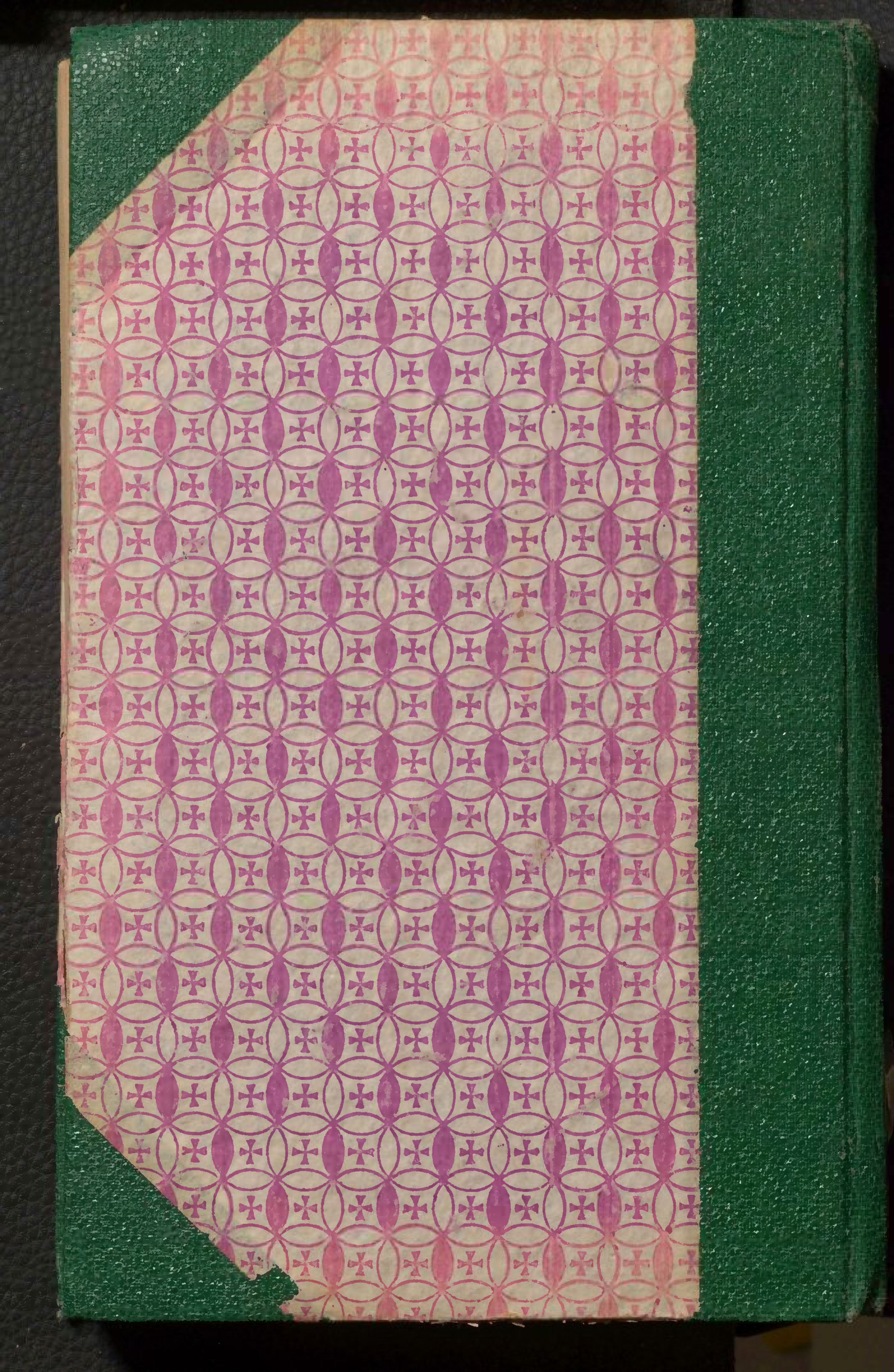
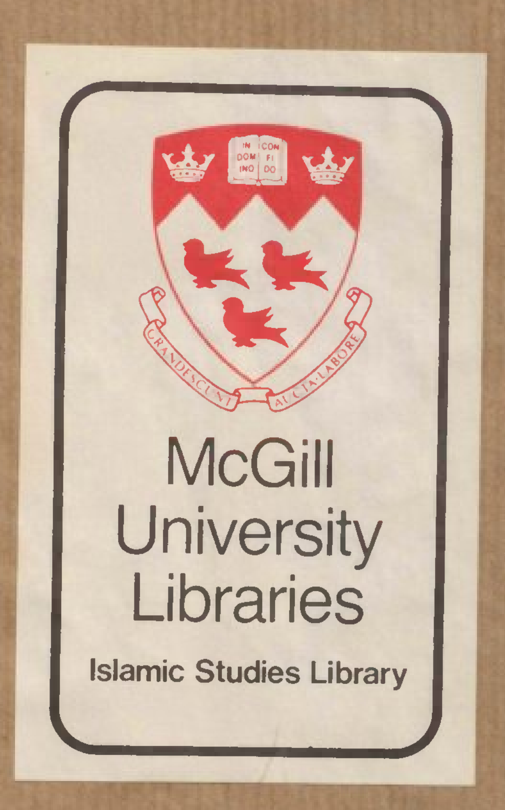
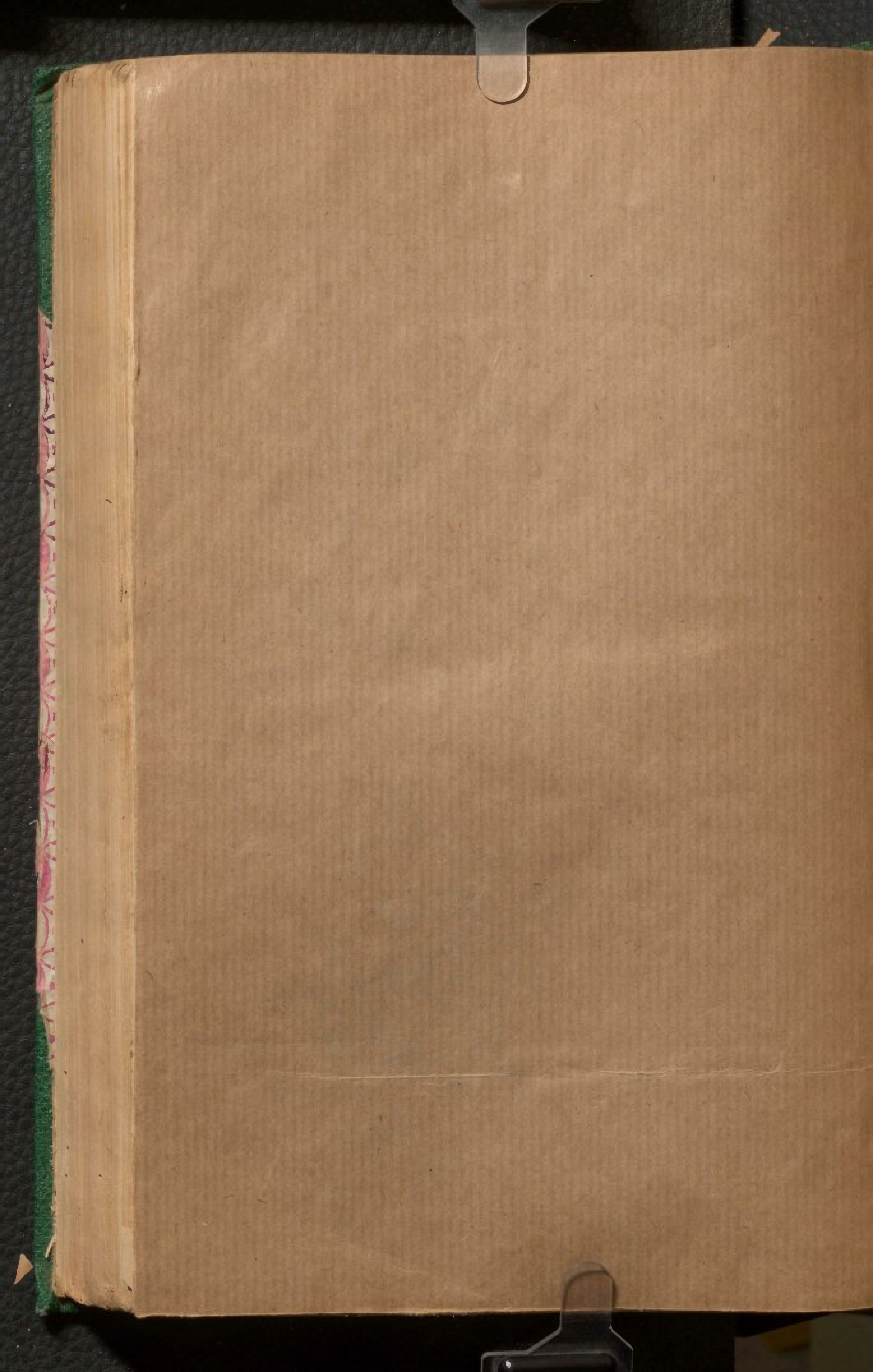
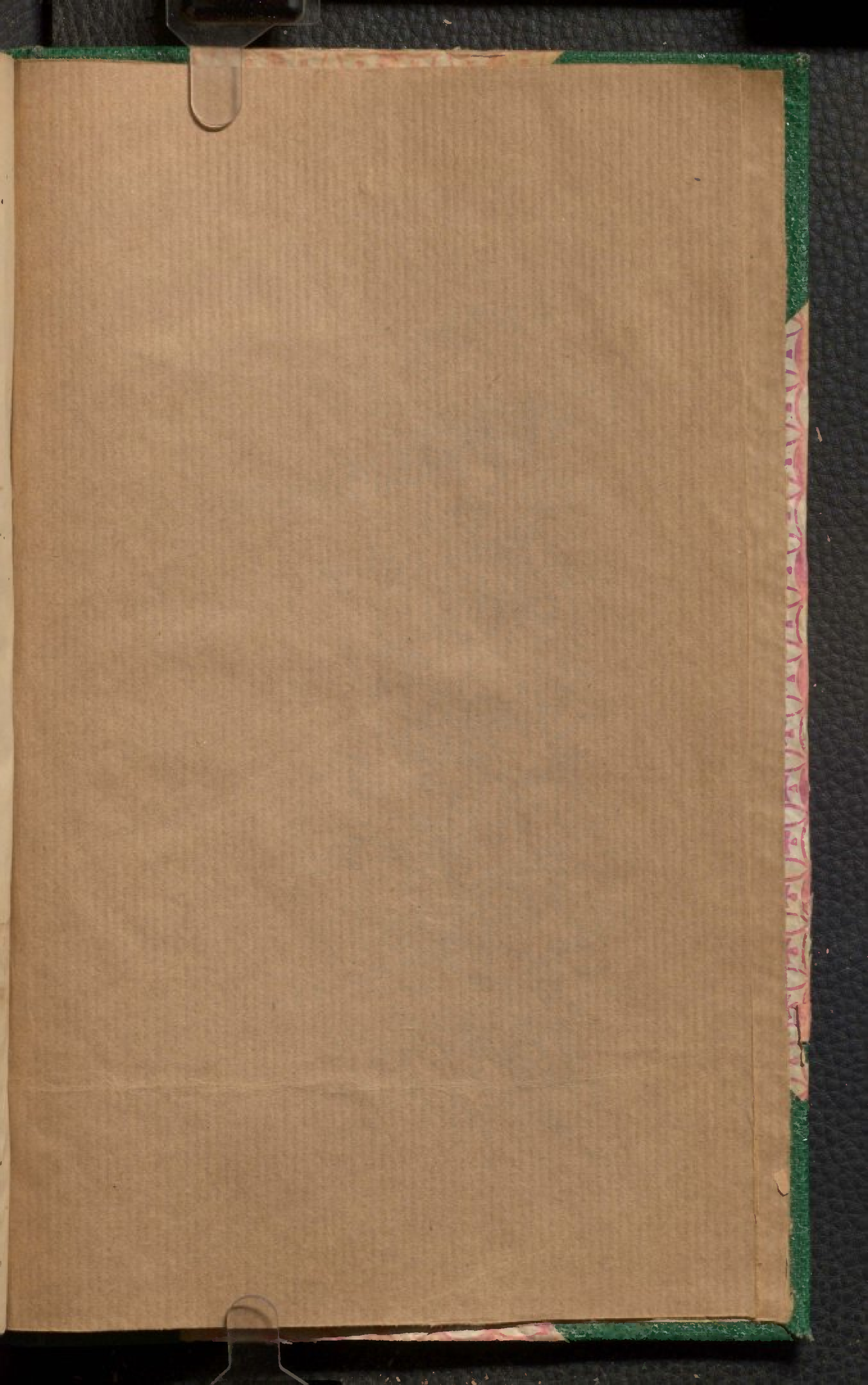


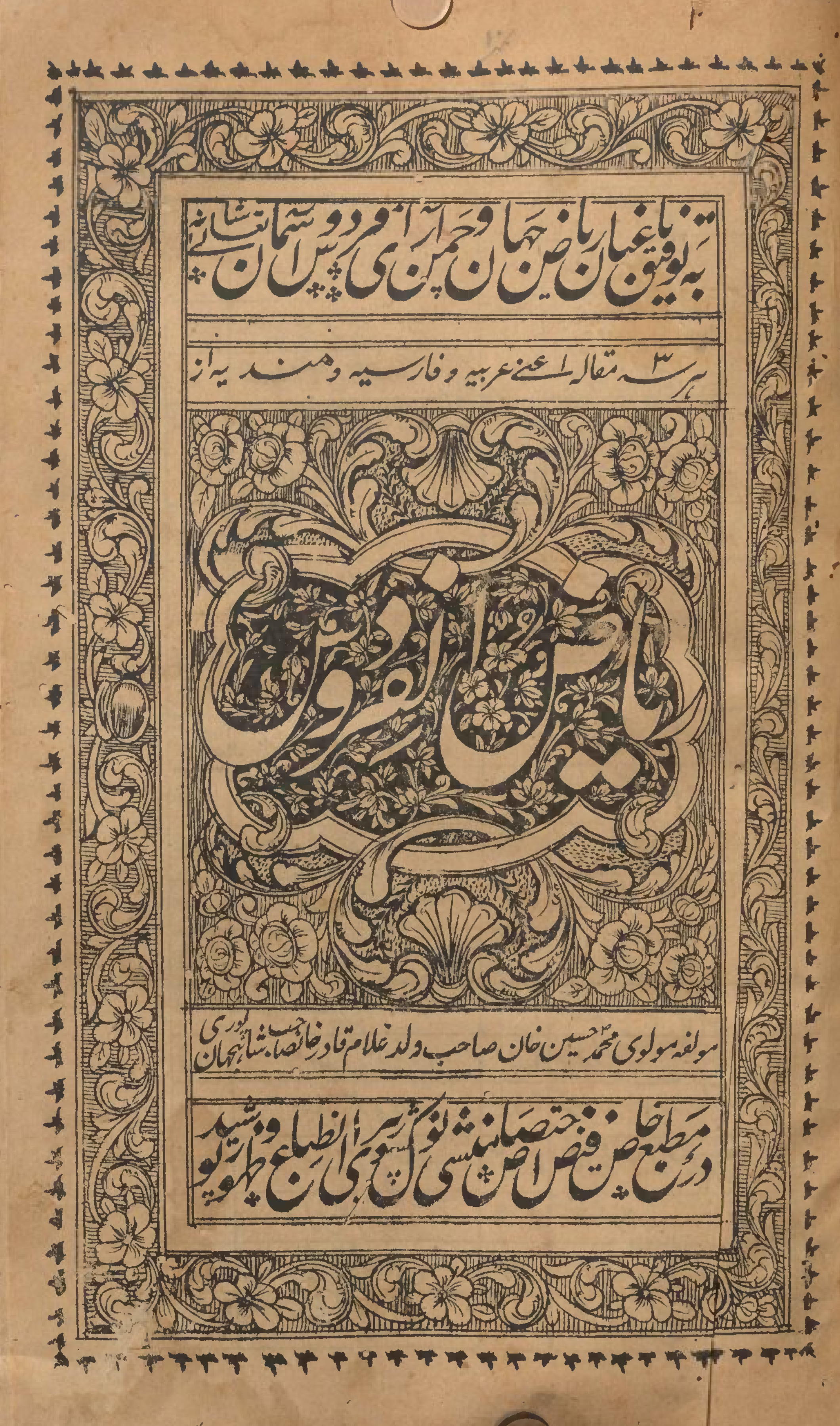

IN DOMINO CONFIDO
GRANDESCUNT AUCTA LABORE
McGill
University
Libraries
Islamic Studies Library





Yās al-Firdaws

Muhammad Husayn Shāhjahānpūrī.



بہ توفیق باغبان ریاض جہان و چمن آرای فردوس آسمان تعالی شانہ

ہر ۳ سہ مقالہ اعنی عربیہ و فارسیہ و ہندیہ از

ریاض الفردوس

مولفہ مولوی محمد حسین خان صاحب ولد غلام قادر خان صاحب شاہجہانپوری

در مطبع خاص فیض اختصاص منشی نولکشور بہ زیور انطباع جلوہ پذیر شد

فهرست مقالهٔ اولے عربیه از ریاض الفردوس

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲	دیباچه فارسیه بطرز فهرست	۲۱۱	مسائل علم حدیث
۵	دیباچه عربیه	۲۱۴	مسائل علم تفسیر
۷	قصاید و تضمینی و قطعه در حمد	۲۲۰	مسائل علم تجوید
۹	قصاید و مخمس و قطعها و اشعار در نعت و مناقب	۲۲۴	مسائل علم تصوف
۲۹	تجنیسات و مسمط و قصاید و قطعات و دوبیت در صنعت	۲۳۰	دلیل حصر علوم معقوله
۳۴	تعریف صادح	۲۳۱	مسائل علم منطق
۳۹	ابیات مکتوبی	۲۳۴	مباحث علم حکمت
۴۳	قصاید	۲۴۰	مسائل علم حساب
۷۶	مقطوعات	۲۴۴	مسائل علم هیئت
۹۰	تذکره شعرا و علما و عرفا	۲۵۰	مسائل علم هندسه
۱۵۳	مکاتیب	۲۶۴	مسائل علم تشریح
۱۷۳	مسائل علم خط	۲۶۵	مسائل علم طب
۱۷۴	مسائل علم تصریف	۲۶۷	مسائل علم مناظره
۱۷۶	مسائل علم نحو	۲۷۲	مناظرهٔ منجّم و طبیب
۱۷۸	مسائل علم معانی	۲۸۰	رساله در آداب مطالعه
۱۸۱	مسائل علم بیان	۲۸۱	مولد شریف
۱۸۲	مسائل علم بدیع	۲۹۴	تقریظ و دیباچه او رسایل و صنایع
۱۸۴	مسائل علم عقائد	۳۰۲	امثال و احاجی و جمل و حکم
۱۹۰	مسائل علم فقه	۳۰۶	اسئلهٔ عربیه
۲۰۴	مسائل علم فرائض	۳۰۸	حکایات و نقلیات
۲۰۹	مسائل اصول فقه	۳۱۲	خاتمه و تاریخ

فہرست مقالۂ ثانیہ فارسیہ از ریاض الفردوس

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲	دیباچہ	۲۰۲	بیان تعبیر خواب
۴	قصاید ومخمس وغزلیات وقطعہ درحمد	۲۱۶	بیان موسیقی
۹	قصائد ومخمس وترجیع ومثنوی وقطعات وغزلیات ورباعیات درنعت ومناقب	۲۲۱	مسایل صوفیہ
۱۹	واسوخت ومخمس مستزاد	۲۲۵	اصطلاحات صوفیہ
۲۶	مثنویات	۲۲۹	لغات زبان پارسی
۳۱	قصائد	۲۳۲	اصطلاحات زبان پارسی
۵۰	غزلیات	۲۳۴	نقلہای عارفانہ
۷۱	قطعات	۲۴۱	نقلہای ظریفانہ
۷۳	رباعیات	۲۴۱	لطائف
۷۵	صنایع لفظی ومعنوی	۲۴۲	ہزلیات
۷۹	تاریخہائی وفات بزرگان	۲۴۳	خاتمہ
۸۳	ابیات مکتوبی		
۹۳	تذکرہ شعرا		
۱۲۳	مکاتیب		
۱۴۶	نثرہای مختلفۃ المضامین		
۱۶۰	بیان علم عروض		
۱۷۰	بیان علم قوافی		
۱۷۲	انواع شعر		
۱۷۴	بیان اقسام نثر		
۱۷۹	بیان علم اخلاق		
۱۹۹	بیان علم قیافہ		

فهرست مقالهٔ ثالثهٔ هندیه از ریاض الفردوس

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱	دیباچه	۱۲۵	بیان احوال بعض اولیاء کرام
۲	قصیده در حمد	۱۲۸	بیان احوال بعض علماء و حکماء اسلام
۳	قصاید و تخمیس و ترجیع و غزلیات در نعت و مناقب	۱۳۰	بیان امیر تیمور و دیگر بادشاهان خاندان او
۱۶	قصیده و مستزاد و مسدس و مخمس و واسوخت و ترکیب بند	۱۳۷	بیان کرامات وغیره
		۱۳۸	بیان اقالیم سبعه وغیره
۲۹	مثنوی	۱۴۴	بیان هوای اربعه
۴۰	غزلیات	۱۴۵	تذکره جبال سبعه
[illegible]۰	قطعات	۱۵۰	تذکره بحار سبعه
[illegible]۲	رباعیات	۱۵۶	بیان عجائبات
[illegible]۴	قصیده شهر آشوب و دیگر هزلیات	۱۶۰	بیان طلسمات
۹۰	تذکره شعرا	۱۶۳	ترکیب خطوط
۱۰۰	بیان آفرینش کائنات	۱۶۴	خاتمه
۱۰۲	بیان آفرینش آدم علیه السلام	۱۶۸	تقریظهای عربیه
۱۰۴	احوال نوح و هود علیهما السلام	۱۷۵	تقریظهای فارسیه
۱۰۵	احوال صالح و ابراهیم علیهما السلام	۱۸۵	تاریخهای فارسیه
۱۰۶	احوال لوط علیه السلام		
۱۰۷	احوال شعیب و موسی و هارون و عیسی		
۱۰۹	احوال محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم		
۱۱۳	بیان ازواج مطهرات و اولاد و ذکر بنات آنحضرت		
۱۱۵	بیان خلفاء راشدین و ائمه مکرمین		
۱۲۲	بیان ائمه مجتهدین		



به توفیق باغبان ریاض جهان و چمن آرای فردوس آسمان تعالی شانه

هر سه مقاله یعنی عربیه و فارسیه و هندیه از

ریاض الفردوس

مولفه مولوی محمد حسین خان صاحب ولد غلام قادر خان صاحب شاهجهانپوری

در مطبع خاص فیض اختصاص منشی نولکشور سی آئی ای [illegible] طبع پوشید

بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِيۡمِ

الحمد لله و سلام على عبادة الذين اصطفى خصوصا على سيدنا محمد المصطفى
واله النجباء وصحبه الاصفياء. اما بعد خاکسار سراپا انکسار **محمد حسین بن غلام قادر خان**
شاهجهانپوری عفی عنهما عرضه پرداز خدمت ارباب بصیرت و ذکاست که در تالیف
این مجموعهٔ دلکشا مسمی به **ریاض الفردوس** که فقط برای رفع بیکاری و زوال توحش
طبع متحمل این گونه مشقتهای شاقه مثل تجسس و تلاش مصالح مناسب اندراجش و نشست و
ترتیب الفاظ و عبارات و ابواب و فصول حسب مقتضای مقام شده تا زمان دراز شب را
بروز و روز را بشب آورده در عرصهٔ چهار پنج سال بعنایت ایزدی بتکمیل رسانیدم
اگر جای سقمی و زللی وا رسند بعنایت بزرگانه بتصحیحش پردازند و در پی نکوهش این شکسته بال
از خود رفته نروند چه این چنین کس کم عذر فقدان قوهٔ ممیزه بین الصحیح و السقیم از خویش پیش
می آرد و عدم تیسر مواد تالیف حسب خواهش را بینه بران قرار میدهد و قول العذر عند کرام الناس
مقبول را شفیع حال خویش میسازد لائق ترحم و عفوست نه سزاوار نفرین و گفتگو و درین سفینه
نظم و نثر هر سه لسان اعنی عربی و فارسی و اردو و دیگر فنون متداوله در طی سه مقاله منطوی گردیده
و بنای هر مقاله بر دو باب و بنای هر باب بر پنج فصل نهاده شد و دیباچه و خاتمه جداگانه؛

برای هر مقاله بهمان لسان که نظم و نثر آن دران مقاله وارد ست اعنی عربیه بعبارت عربی و فارسیه
بعبارت فارسی و هندیه بعبارت هندی بحیز تحریر در آمده و در فصل اول از باب اول از مقاله
اولی عربیه که خبر از اقسام نظم زباندانان عرب میدهد قصائد و مقاطیع و تضمین و تخمیس و اشعار
ازادیبان خوش گفتار در حمد خالق غفار و نعت احمد مختار و مناقب آل اطهار و اصحاب اخیار
و در فصل ثانی تضمینات و مسمط و قصائد و مقاطیع در صنائع لفظی و معنوی و تفرید صادح در مواعظ
و حکم و دو بیت و ابیات مکتوبی که در تحریر مکاتیب بکار آید و در فصل ثالث قصائد غرا
از ارباب عرفان و ادب و در فصل رابع مقطوعات جیاد از علماء ادیب و در فصل خامس تذکره
بعضی از شعراء و عرفاء و علماء ما تقدم و ما تاخر ایراد نموده شد و در فصل اول از باب
ثانی همان مقاله که جامع انجاء نثر عربیه و دیگر فنون و علوم مروجه و غیره توان گفت مکاتیب
نثاران کامل فن و در ثانی مسائل علم خط و تصریف و نحو و معانی و بیان و بدیع و در ثالث مسائل
علم عقائد و فقه و اصول فقه و حدیث و تفسیر و تجوید و تصوف و در رابع مسائل منطق و حکمت
و حساب و هیئت و هندسه و طب و تشریح و در خامس اشیاء شتی مثل مسائل مناظره و آداب
مطالعه و مولد شریف نبوی و تقریظ و دیباچها و رسائل و صنائع لفظیه و امثال و احاجی
عربیه و جمل و حکم و ضرب المثلها و حکایات و نقلها اندراج یافته و فصل اول از باب اول
از مقاله ثانیه فارسیه که مظهر انواع نظم پارسیانست در حمد و نعت و منقبت مشتمل بر قصائد
و تخمیسات و غزلها و قطعات و مسدس و مثنوی و رباعیات و غیره و دوم در واسوخت
و مخمس و مستزاد و مثنویها و قصائد و سوم در غزلها و قطعات و رباعیات و چهارم در صنائع
لفظی و معنوی و تاریخ وفات جناب رسول مقبول و خلفاء راشدین و فاطمه زهرا و حسنین
و دیگر بزرگان دین و اشعار مکتوبی مناسب مقام تحریر مکاتبات و پنجم در تذکره شعراء
و شاعرات انحصار یافته و فصل اول از باب دوم همین مقاله که حاوی نثرهای فارسیه
و دیگر فنون ست در مکاتیب ارباب انشاء و دیگر نثرهای مختلفة المضامین مثل دیباچه
و خاتمه و تقریظ و غیره نثرهای مدحیه تلازمیه و دوم در علم عروض و قوافی و انواع شعر و اقسام
نثر یعنی مسجع و مرجز و عاری و دیگر صنائع لفظیه مثل تجنیس و تعطیل و مقطع الحروف و غیره و سوم

در علم اخلاق و قیافه و تعبیر خواب و موسیقی و چهارم در رسائل و اصطلاحات صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات زبان پارسی و پنجم در نقلهای عارفانه و ظریفانه و لطائف و دیگر هزلیات مثل اقوال ملا دوپیازه و رقعه جعفر زٹلی منطوی گردیده و فصل اول از باب اول از مقاله ثالثه هندیه مشعر بر نظم زبان ریخته در قصائد و مخمس و ترجیع و غزلها بطرز حمد و نعت و منقبت و دوم در قصیده و مستزاد و مسدس در سراپای محبوب و مخمس و واسوخت و ترکیب بند و مثنوی وسوم در غزلیات و قطعات و رباعیات و چهارم در هزلیات مثل قصیده شهر آشوب سودا و مخمس جرات و غیره و پنجم در تذکره شعرای متقدمین و متاخرین تسطیر شده و فصل اول از باب دوم از ان مقاله مشعر بر نثر مبین تاریخ سلف در بیان آفرینش زمین و آسمان و عرش و لوح و قلم و جن و انس و ملائک و بعضی از انبیاء کرام تا زمان عیسی علیه السلام و دوم در ذکر جناب ختمی مآب و واسطه آفرینش کائنات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و ازواج مطهرات و اولاد مکرمات و خلفاء راشدین و ائمه مکرمین و ائمه اربعه مجتهدین و بعض اولیاء کرام و علماء و حکماء اسلام رضوان الله علیهم اجمعین و سوم در ذکر امیر تیمور گورکان و دیگر بادشاهان خاندان تیموریه فرمانروایان هندوستان تا زمان عالمگیر و چهارم در ذکر کره ارض و اقالیم سبعه و تولید هواهای اربعه و جبال و بحار هفتگانه و ما یتعلق بها و پنجم در کیفیت عجائبات بحری و بری و طلسمات و طرز تحریر خطوط و غیره و خاتمه در ذکر ختم کتاب و بعض حالات متعلقه مولف مرقوم گردیده ایزد متعال بفضل عمیم خویش این مجموعه علوم و جام جهان نما را از حوادث و نهیب زمان و اهل زمان کوتاه بین و خورده چین و خورده خو محفوظ و مصئون داشته مقبول طبائع و مرغوب خواطر شایقین هنرشناس و ماهرین نصفت نژاد گرداند بالنون و الصاد و بتصدق جناب سید ابرار این عبد عصیان شعار را هنگام مفارقت روح از کالبد خاکی و وداع انفاس مستعار ازین جسد ناپایدار به خیر خاتمه و ثبات ایمان فائز و کامیاب فرماید و بسوز سینه عشاق خسته جگر و دلخستگان از خود بیخبر و صفای سینه و زنار معلق و خود فراموشی و از خود رفتگی و دل برشتگی و سینه بریانی و درد دل سوز کامل صدق و استعمال اکل حلال و اتباع سنت نبوی و استغراق و محویت در محبت مصطفوی و دیگر پیشوایان طریقت خصوصاً محبت و عقیدت و اتباع و پیروی جامع شریعت و حقیقت عرفان پناه و ایقان

دستگاه مخدومی بل مخدوم العالم هادی طریق واماندگان کوی ناکامی راه نمای گم گشتگان صحرای بد سرانجامی جامع کمالات صوری ومعنوی وسیله نجات آخرت فرو رفتگان گو معصیت دستگیر درماندگان دشت کربت ومصیبت چاره ساز بیچارگان وادی غربت جنید عصر وشبلی زمان مولانا ومرشدنا قبله حاجات کونین کعبه مرادات نشاتین وسیلتنا فی الدارین ~~

هزار بار بشویم دهن ز مشک و گلاب هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبی است

اعنی جناب عرفان مآب قبله غلام امام خانصاحب که بنور عرفانش عالمی منور وبشمیم اخلاقش جهانی معطرست روزی گرداند وبمیدان جانگداز یوم البعث والنشور در جرگه نعلین برداران آنجناب کرامت انتساب مبعوث فرماید آمین ثم آمین واخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا ومولانا محمد واله وصحبه اجمعین برحمتك یا ارحم الراحمین

المقالة الاولی من ریاض الفردوس دیباجة من المولف

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك یا من شرح صدور الانبیاء بنور العرفان وبعثهم لاعلاء کلمته الایمان وعلق نظام امور الاخرة بوجودهم واشرق ظلمات الکفر بطلیعته شموسهم ونصلی علی من جعل واسطته لوجود الکونین وبعث لهدایته الثقلین اعنی سیدنا ومولانا محمدا هاشمی النسب امی اللقب وعلی اله وصحبه جمیعهم شطر من التصدیق وهذ لوا جهدهم باراءة الطریق وهم اولوا الخیر والتوفیق ونسلم وتسلیما وبعد فیقول من بضاعته مزجاته عصیان لا سبیل للنجاة له الا برحمته الرحمان کثیر الحزن والشین المدعو محمد حسین رحمه الله فی الدارین انی کنت فی اوائل الشباب حریصا الی طلب العلم ومطالعته الکتاب فسرت الی بلاد تدعی بمداین العلوم ومراجع اهل الاسلام واغتنمت الاقامته فی بدایته نهادتم

علماء العظام وتعلمت منهم قواعد فنون الادب و اصول اركان الاسلام فلما توجهت
بعد الفراغ الى بيتي واخترت القيام في موطني و ما رايت علامته من السرور
الذي قد مضى اثرا من دار سلمى اشتاق قلبي الى حصول الامر المرغوب الذي يذكر المحبوب
وتسكن القلوب اعني تاليف المجموعته النفيسته اللتي تنبئ عن احوال المنظوم والمنثور
المنسوبين الى علماء العرب و فصحاء العجم ليذهل الالم ويزيل الهم ويشتغل
قريحتي بهذه الحيلته عما اصاب و ينسى طبيعتي ما عابته عن ما يصاب فنظمت
صورتها بحسن توفيقه وكمل تسويدها بعين رافته وسميتها برياض الفردوس
لاشتمالها على الامور العاليته يرجى بجمعها الانس و رتبتها على ثلاث مقالات
اولها في اللسان العربي المبين و ثانيها في كلام الفرس المتين و ثالثها في مقالات
الهنديين و قسمت المقالته الاولى الى بابين اوردت في اولهما النظم و في ثانيهما
النثر و فصلت كلا البابين على خمسة فصول و يجيئ تفصيل ابواب المقالتين
الباقيتين و فصول ابوابهما في موقعه انشاء الله تعالى و قدمت المقالته الاولى
على المقالتين الاتيتين لانها احرى بالتقديم واليق ولانه انسلك نظم القران
في هذا اللسان و وقع احاديث نبي آخر الزمان على ذلك العنوان فالمرجو من الناظرين
البانعين بلطافتها والعارفين بفصاحتها حين مطالعتهم مضامينها الباهرة
وامعانهم النظر في الفاظها الزاهرة ان لا يحرموني بدعاء يفيد بانجاح مرام
الكونين و اسعاف مطالب الدارين والله المستعان وعليه التكلان

المقالته الاولى وهي تشتمل على بابين الباب الاول في اقسام النظم
وفيه خمسة فصول الفصل الاول في الحمد والنعت والمنقبت
يتضمن على القصايد والمقاطيع والحميني والتخميس و الابيات
قصيدة في الحمد والمناجات للامير المومنين علي
بن ابي طالب كرم الله وجهه

قريح القلب من وجع الذنوب	نحيل الجسم يشهق بالنحيب
أضرَّ بجسمه سهرُ الليالي	فصار الجسم منه كالقضيب
وغيَّر لونه خوف شديدٌ	لما يلقاه من طول الكروب
ينادي بالتضرع يا الٰهي	أقلني عثرتي واستر عيوبي
فزعتُ الى الخلايق مستغيثا	ولم ار فى الخلائق من مجيب
وانتَ تجيبُ مَنْ يدعوك ربي	وتكشف ضُرَّ عبدك يا حبيبي
وداي باطنٌ ولديك طبي	ومَن لي مثل طبّك يا طبيبي

قصيدة فى الحمد على نهج المناجات للشيخ الاديب عبد الرحيم البرعي

لذ بالاله ولا تلذ بسواه	من لاذ بالملك الجليل كفاه
ملك عظيم الشان فرد واحد	وهو كريم الصفح جل ثناه
اسماؤه دلت على اوصافه	وتعظمت وتقدست اسماه
كل عليه معول ومؤمل	منه الرضا طوبى لمن ارضاه
فاذا وقعت بشدة او كربة	فادع الكريم وقل سريعا ياهو
يكشف كروبك عاجلا فيحلها	فلكم وكم من غارق انجاه
فادع الاله مدى الزمان فانه	ماخاب عبد لاذ فى مولاه
من للشدائد من يحل وثاقها	من للنوائب والخطوب سواه
ملك تسبحه السموات العلى	والارض والاشجار والامواه
والعرش والكرسي المحيط بعلمه	والشمس والقمر المنير ضياه
والطير في جو السماء برزقه	والحوت وسط البحر ماينساه
وكذلك الوحش المشرد في الفلا	يسعى اليه الرزق نحو فلاه
ناد بصوتك يا مهيمن يا قوي	يامن تعالى في علو سماه
سبحان من لا يستعين بناصر	فاذا التجا لاج اليه كفاه
يارب يا حنان يا منان يا	ديان يا سلطان يا الله

عبد بباب واقف متضرع … مستغرق مستغفر بخطاه
فامنن عليه بتوبة مقبولة … واغفر له الزلات يا رباه
والطف بعبدك سيدي عبد الرحيم … والمسلمين ومن يحل حماه
ثم الصلوة على النبي وآله … مالاح برق واستنار سناه

الحميني في الشوق والمناجات للفاضل البكري رحمه الله

بالهوى قلبي تعلق … وجفا جفني المنام
والحشا مني تمزق … ودموعي في انسجام
جمع شملي قد تفرق … يا ترى سببي اراه
آه لولا الشوق اجرى … عبرتي ما قلت آه
ذبت من جور الليالي … وكوى قلبي الفراق
صار جسمي في انتحال … وفؤادي في احتراق
من يكن حاله كحالي … قبل ان يلقى دواه
آه لولا الشوق اجرى … عبرتي ما قلت آه
ايها القمري قل لي … ما سبب هذا النياح
هل كواك الشوق مثلي … صرت مقصوص الجناح
قال شملي مثل شملك … وبكانا من نواه
آه لولا الشوق اجرى … عبرتي ما قلت آه
يا قديما قد تفرد … بالبقا هب لي رضاك
عبدك البكري احمد … ماله مولى سواك
بالنبي طه محمد … منك لا تقطع رجاه
آه لولا الشوق اجرى … عبرتي ما قلت آه

مقطوعة في المناجات

يا من يغل بذكره … حد النوايب والشدائد

يامن اليه المشتكى	واليه امر الخلق عايد
ياحى ياقيوم يا	من قد تنزه عن مضادد
انت الرقيب على العباد	وانت فى الملكوت واحد
انت المعز لمن اطاعك	والمذل لكل جاحد
ان الهموم جيوشها	ذا القلب منى قد تضادد
فافرج بحولك كربتى	يامن له حسن العوايد
تخفى لطفك يستعان	به على الزمن المعاند
انت الميسر والمسبب	والمسهل والمساعد
سبب لنا فرجا	قريبا يا الهى لاتباعد
كن راحمى فلقد ايست	من الاقارب والاباعد
ثم الصلوة على النبى	واله الغر الاماجد

القصيدة المسماة بالبانت سعاد فى النعت لكعب بن زهير رضى الله عنه

بانَتْ سُعادُ فقلبى اليومَ متبولُ	مُتيَّمٌ اِثرَها لم يُفْدَ مكبولُ
وماسعادُ غَداةَ البَيْنِ اذ رَحلَتْ	الا اَغَنُّ غَضِيضُ الطرفِ مكحول
هيفاء مقبلة عجزاء مدبرة	لايشتكى قصر منها ولا طول
تجلو عوارض ذى ظلم اذا ابتسمت	كانه منهل بالراح معلول
شجت بذى شبم من ماء محنية	صاف بابطح اضحى وهو مشمول
تنفى الرياح القذى وافرطه	من صوب سارية بيض يعاليل
اكرم بها خلة لو انها صدقت	موعودها ولو ان النصح مقبول
لكنها خلة قد سيط من دمها	فجع وولع واخلاف وتبديل
فماتدوم على حال تكون بها	كما تلون فى اثوابها الغول
ولاتمسك بالعهد الذى زعمت	الا كما تمسك الماء الغرابيل
فلايغرنك مامنت وماوعدت	ان الامانى والاحلام تضليل

كانت مواعيد عرقوب لها مثلا   وما مواعيدها الا الاباطيل

ارجو وآمل ان تدنو مودتها   وما اخال لدينا منك تنويل

امست سعاد بارض لا يبلغها   الا العتاق النجيبات المراسيل

ولن تبلغها الا عذافرة   فيها على الاين ارقال وتبغيل

من كل نضاخة الذفرى اذا عرقت   عرضتها طامس الاعلام مجهول

ترمي الغيوب بعيني مفرد لهق   اذا توقدت الحزان والمسيل

ضخم مقلدها فعم مقيدها   في خلقها عن بنات الفحل تفضيل

غلباء وجناء علكوم مذكرة   في دفها سعة قدامها ميل

وجلدها من اطوم لا يؤبسه   طلح بضاحية المتنين مهزول

حرف ابوها اخوها من مهجنة   وعمها خالها قوداء شمليل

عيرانة قذفت بالنحض عن عرض   مرفقها عن بنات الزور مفتول

يمشي القراد عليها ثم يزلقه   منها لبان واقراب زهاليل

كانما قاب عينيها ومذبحها   من خطمها ومن اللحيين برطيل

تمر مثل عسيب النخل ذا خصل   في غارز لم تخونه الاحاليل

قنواء في حرتيها للبصير بها   عتق مبين وفي الخدين تسهيل

تخدي على يسرات وهي لاحقة   ذوابل مسهن الارض تحليل

سمر العجايات يتركن الحصا زيما   لم يقهن رؤوس الاكم تنعيل

كان اوب ذراعيها اذا عرقت   وقد تلفع بالقور العساقيل

يوما تظل به الحرباء مصطخدا   كان ضاحيه بالشمس مملول

وقال للقوم حاديهم وقد جعلت   ورق الجنادب يركضن الحصى قيلوا

شد النهار ذراعا عيطل نصف   قامت فجاوبها نكد مثاكيل

نواحة رخوة الضبعين ليس لها   لما نعى بكرها الناعون معقول

تفري اللبان بكفيها ومدرعها   مشقق عن تراقيها رعابيل

تسعى الوشاة جنابيها وقولهم ... انك يا ابن ابى سلمى لمقتول
وقال كل خليل كنت آمله ... لا الهينك انى عنك مشغول
فقلت خلوا سبيلى لا ابا لكم ... فكل ما قدر الرحمن مفعول
كل ابن انثى وان طالت سلامته ... يوما على آلة حدباء محمول
انبئت ان رسول الله اوعدنى ... والعفو عند رسول الله مامول
فقد اتيت رسول الله معتذرا ... والعذر عند رسول الله مقبول
مهلا هداك الذى اعطاك نافلة ... القران فيها مواعيظ وتفصيل
لا تاخذنى باقوال الوشاة ولو ... اذنب وان كثرت فى الاقاويل
لقد اقوم مقاما لو يقوم به ... ارى واسمع ما لو يسمع الفيل
يظل يرعد الا ان يكون له ... من الرسول باذن الله تنويل
حتى وضعت يمينى لا انازعه ... فى كف ذى نقمات قيله القيل
لذلك اهيب عندى اذا كلمه ... وقيل انك منسوب ومسئول
من خادر من لبوث الاسد مسكنه ... ببطن عثر غيل دونه غيل
يغدو فيلحم ضرغامين عيشهما ... لحم من القوم معفور خراديل
اذا يساور قرنا لا يحل له ... ان يترك القرن الا وهو مجدول
منه تظل سباع الجو ضامزة ... ولا تمشى بواديه الاراجيل
ولا يزال بواديه اخو ثقة ... مطرح البز والدرسان ماكول
ان الرسول لنور يستظاء به ... وصارم من سيوف الله مسلول
فى عصبة من قريش قال قائلهم ... ببطن مكة لما اسلموا زولوا
زالوا فما زال انكاس ولا كشف ... عند اللقاء ولا ميل معازيل
شم العرانين ابطال لبوسهم ... من نسج داود فى الهيجا سرابيل
بيض سوابغ قد شكت لها حلق ... كانها حلق القفعاء مجدول
لا يفرحون اذا نالت رماحهم ... قوما وليسوا مجازيعا اذا نيلوا

يمشون مشي الجمال الزهر يعصمهم	ضرب اذا عرّد السود التنابيل
لا يقع الطعن الا في نحورهم	وما لهم عن حياض الموت تهليل

القصيدة المسماة بالبردة في النعت للامام العارف شرف الدين ابو محمد رحمه الله

أمِن تذكُّرِ جيرانٍ بذي سلمِ	مزجتَ دمعاً جرى من مقلةٍ بدمِ
أم هبّتِ الريحُ من تلقاءِ كاظمةٍ	او اومضَ البرقُ في الظلماءِ من اضمِ
فما لعينيك ان قلتَ اكففا همتا	وما لقلبك ان قلتَ استفق يهمِ
ايحسب الصب ان الحب منكتم	ما بين منسجم منه ومضطرم
لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل	ولا ارقت لذكر البان والعلم
ولا اعارتك لونى عبرة وضنى	ذكرى الخيام وذكرى ساكن الخيم
فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت	به عليك عدول الدمع والسقم
واثبت الوجد خطى عبرة وضنى	مثل البهار على خديك والعنم
نعم سرى طيف من اهوى فارقني	والحب يعترض اللذات بالالم
يا لائمي في هوى العذرى معذرة	منى اليك ولو انصفت لم تلم
عدتك حالى ولا سرى بمستتر	عن الوشاة ولا دائى بمنحسم
محضتنى النصح لكن لست اسمعه	ان المحب عن العذال فى صمم
انى اتهمت نصيح الشيب فى عذل	والشيب ابعد فى نصح من التهم
لو كنتُ اعلمُ انّى ما اوقّرهُ	كتمتُ سرًّا بدا لى منهُ بالكتمِ
فانّ امّارتى بالسوءِ ما اتّعظت	من جهلها بنذيرِ الشيبِ والهرمِ
ولا اعدّت من الفعلِ الجميلِ قرى	ضيفٍ الَمّ براسى غيرَ محتشمِ
من لى برد جماح من غوايتها	كما يرد جماح الخيل باللجم
فلا ترم بالمعاصى كسر شهوتها	ان الطعام يقوى شهوة النهم
والنفس كالطفل ان تهمله شب على	حب الرضاع وان تفطمه ينفطم
فاصرف هواها وحاذر ان توليه	ان الهوى ما تولى يُصم او يصم

وراعها وهي في الاعمال سايمته   وان هي استحلت المرعى فلا تسم

كم حسنت لذة للمرء قاتلته   من حيث لم يدر ان السم في الدسم

واخش الدسائس من جوع ومن شبع   فرب مخمصة شر من التخم

واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت   من المحارم والزم حمية الندم

وخالف النفس والشيطان واعصهما   وان هما محضاك النصح فاتهم

ولا تطع منهما خصما ولا حكما   فانت تعرف كيد الخصم والحكم

استغفر الله من قول بلا عمل   لقد نسبت به نسلا لذي عقم

امرتك الخير لكن ما ائتمرت به   وما استقمت فما قولي لك استقم

ولا تزودت قبل الموت نافلته   ولم اصل سوى فرض ولم اصم

ظلمت سنة من احيى الظلام الى   ان اشتكت قدماه الضر من ورم

وشد من سغب احشاءه وطوى   تحت الحجارة كشحا مترف الادم

وراودته الجبال الشم من ذهب   عن نفسه فاراه ايما شمم

واكدت زهده فيها ضرورته   ان الضرورة لا تعدو على العصم

وكيف تدعو الى الدنيا ضرورة من   لولاه لم تخرج الدنيا من العدم

محمد سيد الكونين والثقلين   والفريقين من عرب ومن عجم

نبينا الامر الناهي فلا احد   ابر في قول لا منه ولا نعم

هو الحبيب الذي ترجى شفاعته   لكل هول من الاهوال مقتحم

دعا الى الله فالمستمسكون به   مستمسكون بحبل غير منفصم

فاق النبيين في خلق وفي خلق   ولم يدانوه في علم وفي كرم

وكلهم من رسول الله ملتمس   غرفا من البحر او رشفا من الديم

وواقفون لديه عند حدهم   من نقطة العلم او من شكلة الحكم

فهو الذي تم معناه وصورته   ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم

منزه عن شريك في محاسنه   فجوهر الحسن فيه غير منقسم

دع ما ادعته النصارى فى نبيهم ‌ ‌ ‌ ‌ واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم

فانسب الى ذاته ما شئت من شرف ‌ ‌ ‌ ‌ وانسب الى قدره ما شئت من عظم

حارت عقول الورى فى كنهه فكنت ‌ ‌ ‌ ‌ فيه عبارات التعبير للحلم

فما رايت بعيدا من حقايقها ‌ ‌ ‌ ‌ ولا قريبا اليها غير منبهم

فان فضل رسول الله ليس له ‌ ‌ ‌ ‌ حد فيعرب عنه ناطق بفم

لو ناسبت قدره آياته عظما ‌ ‌ ‌ ‌ احيى اسمه حين يدعى دارس الرمم

كذاك بالعلم فى الامى معجزة ‌ ‌ ‌ ‌ فى الجاهلية والتاديب فى اليتم

لم يمتحنا بما تعيى العقول به ‌ ‌ ‌ ‌ حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم

اعيى الورى فهم معناه فليس يرى ‌ ‌ ‌ ‌ للقرب والبعد منه غير منفحم

كالشمس تظهر للعينين من بعد ‌ ‌ ‌ ‌ صغيرة وتكل الطرف من امم

وكيف يدرك فى الدنيا حقيقته ‌ ‌ ‌ ‌ قوم نيام تسلوا عنه بالحلم

فمبلغ العلم فيه انه بشر ‌ ‌ ‌ ‌ وانه خير خلق الله كلهم

وكل آى اتى الرسل الكرام بها ‌ ‌ ‌ ‌ فانما اتصلت من نوره بهم

فانه شمس فضل هم كواكبها ‌ ‌ ‌ ‌ يظهرن انوارها للناس فى الظلم

حتى اذا طلعت فى الكون عم هداها ‌ ‌ ‌ ‌ العالمين واحيت ساير الامم

اكرم بخلق نبى زانه خلق ‌ ‌ ‌ ‌ بالحسن مشتمل بالبشر متسم

كالزهر فى ترف والبدر فى شرف ‌ ‌ ‌ ‌ والبحر فى كرم والدهر فى همم

كانه وهو فرد فى جلالته ‌ ‌ ‌ ‌ فى عسكر حين تلقاه وفى حشم

كانما اللؤلؤ المكنون فى صدف ‌ ‌ ‌ ‌ من معدنى منطق منه ومبتسم

لا طيب يعدل تربا ضم اعظمه ‌ ‌ ‌ ‌ طوبى لمنتشق منه وملتثم

ابان مولده عن طيب عنصره ‌ ‌ ‌ ‌ يا طيب مبتداء منه ومختتم

يوم تفرس فيه الفرس انهم ‌ ‌ ‌ ‌ قد انذروا بحلول البوس والنقم

وبات ايوان كسرى وهو منصدع ‌ ‌ ‌ ‌ كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم

والنار خامدة الانفاس من اسف ... عليه والنهر ساهي العين من سدم

وساء ساوة ان غاضت بحيرتها ... ورد واردها بالغيظ حين ظمي

وكان بالنار ما بالماء من بلل ... حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

والجن تهتف والانوار ساطعة ... والحق يظهر من معنى ومن كلم

عموا وصموا فاعلان البشائر لو ... تسمع وبارقة الانذار لم تشم

من بعد ما اخبر الاقوام كاهنهم ... بان دينهم المعوج لم يقم

وبعد ما عاينوا في الافق من شهب ... منقضة وفق ما في الارض من صنم

حتى غدا عن طريق الوحي منهزم ... من الشيطان يقفوا اثر منهزم

كانهم هربا ابطال ابرهة ... او عسكر بالحصى من راحتيه رمي

نبذا به بعد تسبيح ببطنهما ... نبذ المسبح من احشاء ملتقم

جاءت لدعوته الاشجار ساجدة ... تمشي اليه على ساق بلا قدم

كانما سطرت سطرا لما كتبت ... فروعها من بديع الخط باللقم

نحو بمشيتها اثار سجدتها ... فيطهر المحو منها الاثر في اللقم

مثل الغمامة انى سار سائرة ... تقيه حر وطيس للهجير حمي

اقسمت بالقمر المنشق ان له ... من قلبه نسبة مبرورة القسم

وما حوى الغار من خير ومن كرم ... وكل طرف من الكفار عنه عمي

فالصدق في الغار والصديق لم يريا ... وهم يقولون ما بالغار من ارم

ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على ... خير البرية لم تنسج ولم تحم

وقاية الله اغنت عن مضاعفة ... من الدروع وعن عال من الاطم

ما سامني الدهر ضيما فاستجرت به ... الا ونلت جوارا منه لم يضم

ولا التمست غنا الدارين من يده ... الا استلمت الندى من خير مستلم

لا تنكروا الوحي من رؤياه ان له ... قلبا اذا نامت العينان لم ينم

فذاك حين بلوغ من نبوته ... فليس ينكر فيه حال محتلم

تبارك الله ما وحي بمكتسب ... ولا نبي على غيب بمتهم

كم ابرأت وصبا باللمس راحته ... واطلقت اربا من ربقة اللمم

واحيت السنة الشهباء دعوته ... حتى حكت غرة في الاعصر الدهم

بعارض جاد او خلت البطاح بها ... سيبا من اليم او سيل من العرم

لما شكت وقعة البطحاء قال لها ... على الربى والضراب انهل وانسجم

فادت الارض من رزق امانتها ... باذن خالقها للناس والنعم

والبست حللا من سندس ولوت ... عمائما بروس الهضب والاكم

فالنخل باسقة تجلو قلائدها ... من البهار على الابصار والغنم

وفارق الناس داء القحط وانتعشت ... الى المكارم نفس النكس والبرم

اذا تتبعت اثار النبي فقد ... الحقت منفخما منها بمنفخم

قل للمحاول شاوي في مدائحه ... هي المواهب لم اشدد لها زيمي

فلا تقل لي بما ذا انلت جيده ... فما يقال بفضل الله ذا بكم

لولا العناية كان الناس فيه على ... حد سواء فذ ونطق كذي بكم

دعني ووصفي آيات له ظهرت ... ظهور نار القرى ليلا على علم

فالدر يزداد حسنا وهو منتظم ... وليس ينقص قدرا غير منتظم

فما تطاول آمال المديح الى ... ما فيه من كرم الاخلاق والشيم

آيات حق من الرحمن محدثة ... قديمة صفة الموصوف بالقدم

لم تقترن بزمان وهي تخبرنا ... عن المعاد وعن عاد وعن ارم

دامت لدينا ففاقت كل معجزة ... من النبيين اذ جاءت ولم تدم

محكمات فما يبقين من شبه ... لذي شقاق ولا يبغين من حكم

ما حوربت قط الا عاد من حرب ... اعدى الاعادي اليها ملقي السلم

ردت بلاغتها دعوى معارضها ... رد الغيور يد الجاني عن الحرم

لها معان كموج البحر في مدد ... وفوق جوهره في الحسن والقيم

فما تعد ولا تحصى عجائبها — ولا تسام على الاكثار بالسام
قرت بها عين قاريها فقلت له — لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
ان تتلها خيفة من حر نار لظى — طفات [illegible] من وردها الشبم
كانها الحوض تبيض الوجوه به — من العصاة وقد جاؤه كالحمم
وكالصراط وكالميزان معدلة — فالقسط من غيرها فى الناس لم يقم
لا تعجبن لحسود راح ينكرها — تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم
قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد — وينكر الفم طعم الماء من سقم
ياخير من يمم العافون ساحته — سعيا وفوق متون الانيق الرسم
ومن هو الآية الكبرى لمعتبر — ومن هو النعمة العظمى لمغتنم
سريت من حرم ليلا الى حرم — كما سرى البدر فى داج من الظلم
وبت ترقى الى ان نلت منزلة — من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم
وقدمتك جميع الانبياء بها — والرسل تقديم مخدوم على خدم
وانت تخترق السبع الطباق بهم — فى موكب كنت فيه صاحب العلم
حتى اذا لم تدع شاوا لمستبق — من الدنو ولا مرقى لمستنم
خفضت كل مقام بالاضافة اذ — نوديت بالرفع مثل المفرد العلم
كيما تفوز بوصل اى مستتر — عن العيون وسر اى مكتتم
فحزت كل فخار غير مشترك — وجزت كل مقام غير مزدحم
وجل مقدار ما وليت من رتب — وعز ادراك ما اوليت من نعم
بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا — من العناية ركنا غير منهدم
لما دعى الله داعينا بطاعته — باكرم الرسل كنا اكرم الامم
راعت قلوب العدى انباء بعثته — كنباة اجفلت غفلا من الغنم
مازال يلقاهم فى كل معترك — حتى حكوا بالقنا لحما على وضم
ودوا الفرار فكادوا يغبطون به — اشلاء شالت مع العقبان والرخم

تمضي الليالي ولا يدرون عدتها ... ما لم تكن من ليالي الاشهر الحرم
كانما الدين ضيف حل ساحتهم ... بكل قرم الى لحم العدى قرم
يجر بحر خميس فوق سابحة ... ترمي بموج من الابطال ملتطم
من كل منتدب لله محتسب ... يسطو بمستاصل للكفر مصطلم
حتى غدت ملة الاسلام وهي بهم ... من بعد غربتها موصولة الرحم
مكفولة ابدا منهم بخير اب ... وخير بعل فلم تيتم ولم تئم
هم الجبال فسل عنهم مصادمهم ... ماذا رأى منهم في كل مصطدم
وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا ... فصول حتف لهم ادهى من الوخم
المصدري البيض حمرا بعد ما وردت ... من العدى كل مسود من اللمم
والكاتبين بسمر الخط ما تركت ... اقلامهم حرف جسم غير منعجم
شاكي السلاح لهم سيما تميزهم ... والورد يمتاز بالسيما من السلم
ان قام في جامع الهيجاء خاطبهم ... تصاممت منه اذا ناصمت الصمم
تهدي اليك رياح النصر نشرهم ... فتحسب الزهر في الاكمام كل كمي
كانهم في ظهور الخيل نبت ربى ... من شدة الحزم لا من شدة الحزم
طارت قلوب العدى من باسهم فرقا ... فما تفرق بين البهم والبهم
لم تبن حرب رسول الله من بطل ... يلوى عليه ولا الفرار من خصم
ومن يكن برسول الله نصرته ... ان تلقه الاسد في آجامها تجم
ولن ترى من ولي غير منتصر ... فيه ولا من عدو غير منقصم
احل امته في حرز ملته ... كالليث حل مع الاشبال في اجم
كم جدلت كلمات الله من جدل ... وفيه كم خصم البرهان من خصم
كفاك بالعلم في الأمي معجزة ... في الجاهلية والتاديب في اليتم
خدمته بمديح استقيل به ... ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم
اذ قلداني ما تخشى عواقبه ... كانني بهما هدي من النعم

اطعت غی الصبا فی الحالتین وما ... حصلت الا علی الاثام والندم

فیا خسارة نفس فی تجارتها ... لم تشتر الدین بالدنیا ولم تسم

ومن یبع آجلا منه بعاجله ... یبن له الغبن فی بیع وفی سلم

ان آت ذنبا فما عهدی بمنتقض ... من النبی ولا حبلی بمنصرم

فان لی ذمة منه بتسمیتی ... محمدا وهو اوفی الخلق بالذمم

ان لم یکن فی معادی اخذا بیدی ... فضلا والا فقل یا زلة القدم

حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه ... او یرجع الجار منه غیر محترم

ومنذ الزمت افکاری مدائحه ... وجدته لخلاصی خیر ملتزم

ولن یفوت الغنی منه یدا تربت ... ان الحیا ینبت الازهار فی الاکم

ولم ارد زهرة الدنیا اللتی قطفت ... یدا زهیر بما اثنی علی هرم

یا اکرم الخلق مالی من الوذبه ... سواک عند حلول الحادث العمم

ولن یضیق رسول الله جاهک بی ... اذا الکریم تجلی باسم منتقم

فَاِنَّ مِنْ جُوْدِکَ الدُّنیا وَضَرَّتَها ... وَمِنْ عُلُوْمِکَ عِلْمَ اللَّوْحِ وَالْقَلَمِ

یا نفسُ لا تَقْنَطِیْ مِنْ زَلَّةٍ عَظُمَتْ ... ان الکبائر فی الغفران کاللمم

لَعَلَّ رحمةَ ربی حِیْنَ یَقْسِمُها ... تاتی علی حَسَبِ العصیانِ فی القِسَمِ

یا ربِّ فاجعلْ رَجائی غیرَ مُنْعَکِسٍ ... لدیکَ واجعلْ حِسابِی غیرَ مُنْخَرِمِ

والْطُفْ بِعَبْدِکَ فی الدارین اِنَّ له ... صَبْراً متی تَدْعُهُ الأهْوالُ یَنْهَزِمِ

وَأْذَنْ لسُحْبِ صلوةٍ مِنْکَ دائِمَةٍ ... علی النبی بِمُنْهَلٍّ وَمُنْسَجِمِ

والآل والصَّحْبِ ثم التابعین لهم ... أهْلِ التُّقَی والنَّقَی وَالْحِلْمِ وَالْکَرَمِ

ما رَنَّحَتْ عَذَباتِ البانِ رِیْحُ صَبًا ... وَأَطْرَبَ الْعِیْسُ حادی العیس بالنغم

فاغْفِرْ لِقارِیْها وارحم لِسامِعِها ... لَقَدْ سَأَلْتُکَ یا ذا الجُوْدِ وَالْکَرَمِ

قصیدة فی النعت للشیخ الادیب بهاء الدین زهیر المصری رحمه الله

رسول الرضا اهلا وسهلا ومرحبا ... حدیثک ما احلا عندی واطیبا

فيا محمد يا من احب سلامه — عليك سلام الله ما هبت الصبا

ويا محسنا قد جاء من عند محسن — ويا طيبا اهدى من القول طيبا

لقد سرني ما قد سمعت من الرضا — وقد هزني ذاك الحديث واطربا

وبشرت باليوم الذي فيه نلتقي — الا انه يوم يكون له نبا

فعرض اذا حدثت بالبان والحمى — واياك ان تنسى فتذكر زينبا

ستكفيك من ذاك المسمى اشارة — ودعه مصونا بالجلال محجبا

اشر بي بوصف واحد من صفاته — تكن مثل من سمى وكنى ولقبا

وذرني من ذاك الحديث لعلني — اصدق امرا كنت فيه مكذبا

ساكتب مما قد جرى في عتابنا — كتابا بدا معي للمحبين مذهبا

عجبت لطيف زار بالليل مضجعي — وعاد ولم يشف الفؤاد المعذبا

فاوهمني امرا وقلت لعله — راى حالته لم يرضها فتجنبا

وما صد عن امر يريب وانما — راني فتيلا في الدجى فتهيبا

قصيدة في النعت للشيخ الاديب المولوي محمد فضل حق الخيرابادي رحمه الله

لا تصبغ بهوى بيض اماليد — فاحمر الموت في اجفانها السود

في غمز الحاظها فتك الاسود وان — حاكين ريم الفلا بالطرف والجيد

قد خاب من غازل الغزلان باملها — وباد من دام انس لم يرق البيد

دع المراشف واستعذ بهن ففي — تلك العذاب غير مردود

لا تنتظر نظرة من احور برج — ولا ترج سوى البخل من الجود

كم في هوى الحور من حور وكم بهوى — نواعس الطرف من هم وتسهيد

فلا يروقنك لين في معاطفها — ان القلوب لمن اقسى الجلاميد

يبكي المشوق بعبرات موردة — ما في مياسمها من حسن توريد

بشر البشير نذير بالعذاب فلا — تغرر غرة غر من مها غيد

النظلم ظلم كما عدل القوام فكم — حبيب بجفوة عدل القد مقدود

ان العقائل يعقلن العقول ولا … يعقلن مقتولهن المهلك المودي

اشفارهن شفار بل احد ظبا … ومرسل الصدغ اخبول التقييد

فيهن قبل التصابي ذل تمهل … وبعد صيد المعنى عزة الصيد

لا تحو قط المفتون يصرعه … ما في عيون النشاوى من عرابيد

قد صادني نابل يرمي بلا خطاء … ويلاه من عامد في قتل معمود

موز فهو بمعمود تمتضب … من صارم اللحظ في الاجفان مغمود

اللحظ في الجفن مضاء الظبات ولا … تمضي القواضب الا عند تجريد

لا يقضب السيف الا اذ ليس وما … القاضب اللحظ من سن وتحديد

حسناء ضمت شتات الحسن اجمعه … فبددت شمل عقلي اي تبديد

قسيه القلب والاعطاف ليسنه … جسم كماء له قلب كجلمود

اذا تجلت يخر المجتلي صعقا … خرور موسى فويق الطور اذ نودي

سبت فوادي يفوديها فليس له … فادوان كان يفدى كل مصفود

هندية هندتني ثم هندت الا … سياف ظلما للقتلي اي تهنيد

مالت علي بقد عادل وجفت … وفاتت بفتور الطرف مجلودي

لم انسها اذ المت بي بجيد وحي … كانها بدر تم فوق املود

عنت فعنت فوادي واحتفت وشفت … منت فمنت بانجاز المواعيد

عادت فلي ثم عادت وهي عائدة … فعاد عيد سقامي موسم العيد

ماست تجرر تشوى ديلها مرحا … فقددت جيب صبري اي تقديد

شفت سقامي من خمر الشفاه ومن … عذب المراشف بعناب وقنديد

رشفت وارتشفت خمر الرضاب كما … سقيتها وسقتني ماء عنقود

ثم انتشينا فلا ندري اذ ذلك من … خمر المراشف ام من خمر راتود

وطبت ردحا برياها وناظرة … بحسنها وسماعا بالاناشيد

ثلاثة هي طيب العيش مجتمعة … الا المرء سعيد الجد محسود

وصلى الغوانى وكاس البابلى ورنا … ت الاغانى بضرب الوتر والعود

ما اطيب العيش لولا ان مرجعه … عما قريب الى قبر وملحود

صرفت ريعان عمرى فى هوى وود … وما الذ ذلك من عذر وتمهيدا

فلا ملاذ سوى خير الورى جمعا … فى الخلق والخلق والاحسان والجود

لذ بالحبيب بمغناه الرحيب تفز … فكم بمغناه من جود لمجدود

جداه نقد لمن يأتيه معتفيا … فكم هنالك من قود لمنقود

مافوا الحد ودم راعيها يجود على … المجد ود عفوا بعفو غير محدود

جم العناديد ماوى الناس مفزعهم … اذ يفزعون لاهوال صناديد

هو الشهيد عليهم والشفيع لهم … فى يوم هول شديد لهم مشهود

ابن زاد آدم قدرا عند مولده … فكم اب يعتلى قدرا بمولود

اختاره الله محبوبا وارسله … لرحمة والارشاد وتسديد

لانه قد تمنى الرسل لو حسبوا … منها على ما روى اهل المسانيد

فاق النبيين طرا فى الكمال وفى … الجمال والعزم والاجمال والسود

فلا يدانيه موسى فى العروج ولا … فى اليمين عيسى وفى الملك ابن داود

ولا ابن يعقوب حسنا والخليل قرى … ونوح عزما الذى نصح وتهديدا

بشاهقت بنان بجرة عاقبته … سفينة مستواها الجود لا الجودى

اصحابه بذلوا فى نصر ملته … اذ جاهدوا فى المغازى كل مجهود

افديك يا خير مولود مختبطا … قد طردته المعاصى اى تطريد

من الشمس تدنو فى القيامة ان … تظله تحت ظل منك ممدود

وان تبوأ تحت اللواء غدا … يا ذا اللواء بغير النصر معقود

انشدتك ما قبل مدحتى كما … حتى فوز بانشادى بمنشودى

اهدى اليك مديحا كله غرر … ونيل نولك بالتقصيد مقصودى

لا شك انك غوث الخلق اجمعهم … ولا تبالى اباطيل المناكيد

عليك ازكى صلوات الله ماصدحت … فى مورق البان ورقاء بتغريد

مقطوعة الوترية فى مدح خير البرية عليه واله افضل الصلوة و التحية ناظمها الامام الواعظ الشيخ ابوبكر البغدادى رحمه الله تعالى ثم خمسها الامام الشيخ صدقة الله القاهرى عليه الرحمه

اقدم بسم الله جل وقد سما … احمد حمدا بالد وام موسما
اسلم تسليما كثيرا قياس ما … اصلى صلوة تملاء الارض والسما

على من له اعلى العلى متبوء

اديم له فى الكون مداح مسلسل … محمد بلا جد وان عد طيسل
فلما خلا بالرب والستر مرسل … اقيم مقاما لم يقم فيه مرسل

وامست له حجب الجلال توطوء

سرى نحو مولاه وقد ترك الدنا … ليزداد فضلا و يخفف كدنا
ويرفع اصرا و بقى قد قد دنا … الى العرش والكرسى محمد قد دنا

و نورهما من نوره يتلالاء

دنا فتدلى فارتقى بوعايته … لقوسين او ادنى الى خير غاية
فاوحى له فى العرش عبر آيته … اراه من الايات اكبر آية

فما زاغ حاشا ان يزيغ المبرء

فما دون مولاه به فقد استخف … وما هاله اذ كل هائلة تخف
فلما اتى الناموس والقلب فى سخف … اتاه الندا يا سيد الرسل لاتخف

انا الله منى بالتحيات تبدء

فوادك نعم العرش فيه وطاءنا … مرادك مهما كان فيه وطاءنا
فكن آمنا مرخى عليك غطاءنا … اردناك اصبناك هذا عطاءنا

بغير حساب نمنح لمن نشاء

وعدنا لك نجى لسنة لك شفقة … وندخلهم فى جنة الخلد فعة

نواصو العلى قد سلمت لك شفعة ... انلناك فى الدنيا على الرسل رفعة

وكولك من جاه الى الحشر نجباء

بواءك كلا من نبى يعمه ... علاءك كلا من عند و يغمه
فهاويته ماوى له وهى امه ... اعد لك الحوض الذى من يومه

ويشرب منه شربة ليس يظماء

يقالب قلب جامد متجمد ... على كبر فكر خامد متجمد
اذيت نضار المدح حليا لاحمد ... اخلائى من يحصى مدايح محمد

وفى مدحه كتب من الله تقرء

فتوراة والانجيل كل بدرسه ... تلاوة بوراسه خير جنسه
تلامدحه القران اوقات خمسه ... اى مدح من اثنى الاله بنفسه

عليه فكيف المدح من بعد ينشاء

رسول اليه الرسل مثل صحابة ... نبى يقيه الشمس ظل سحابة
واحى عظاما جامعا فى اهابته ... امين مكين مجتبى ذو مهابة

جميل جليل بالغيوب منباء

نواضح بعض الصحب لما ابلتهم ... على النصح مس المصطفى فاجتبيتهم
طواهيتة اذا كان للخلق زينهم ... امان لاهل الارض منذ حل بينهم

به يدفع الله العذاب ويدرء

رجائى وان كنت امرء غير تابه ... ولم انزجر عن ماثم باجتنابه
افوز بغفران لفضل جنابه ... الا فادع على الله يجمعنا به

فلولا الدعا ما كان بالخلق يعباء

يفوز بقرب فى المعاد محبه ... وينجيه من كل الشدائد حبه
فيا منشدى خلى ويا من يحبه ... اعد مدحه ان القلوب تحبه

باوصافه تجلا اذا هى تصدء

اسادتنا قد زاح عنكم غبيشكم
هناكم الى خير الانام خثيشكم
قد يمكم قد سر كم وحديثكم
اجبتنا أطبتم وطاب حديثكم

فلاعوض عنكم ولا الطير يطرء

تفكرت فى وصلى به وتذوفى
وطول فراقى باعتراض تعوقى
فهيج شوقا غالبا لتطوقى
االصبر والله زاد تشوقى

الى من له وجه من الشمس اضوء

فقد حار فيه فكرنا ومقولنا
والثناء نافى مدحه نقولنا
فمن نحن يا عذالنا اتقولنا
الفناه حتى خامرته عقولنا

فلا الشوق مفقود ولا الوجد يهدأ

فلما فشا ذنبى ولم يك نادرا
ولولاك من ذنب كبير مغادرا
على كل حالى واردا ثم صادرا
اتيت الى مدحى علاه مبادرا

لعلى بغفران الذنوب انبا ء

ذنوبى واوزارى بوجلى زلت
وامارتى بالسوء كانت مزلتى
فهذى اللتى قد اورثنى مذلتى
انا رجل ثقلت ظهرى بزلتى

فمن نزل ياوى للشفيع وبلجاء

اتيتك يا غوث اريد سلامتا
وكون مديحى فيك نورا علامتا
فجد لى بسولى واح عنى ملامتا
اغلنى اجرنى ضاع عمرى الى متى

باثقال اوزارى ارانى ازرء

الفت بكسب الذنب صدنا يافع
وموج الخطايا خافض بى ورافع
فمعتمدى ان انت غنى مدافع
اذا لم يكن لى من جنابك شافع

شقيت فمالى غير جاهك ملجاء

اجل الورى يوم القيامة لى فكن
وقل للزبانى يمهلنى ويتركن
ياصن اتى المولى وفى عرشه مكن
الهك فاسئل يعف عنى لى يكن

وبالخير يختم حينما الموت يفجاء

السبت بار زجا كل راج واخرص — لتهدى كلا للحنيفي الارخص
فيا ماح ماح الذنب عني وامحص — الو تشف للزمنى واعمى وابرص
فدا وفوادى بالهدى حين يخطاء

ونجمك بسام بهج الحلي نضر — فكم يابس كهما بظلاله خضر
وكم معجزات مثل اذهابك المضر — اكلت من المسموم والسم لم يضر
تفلت على الملسوع لا شك يبرء

خلوت بمولى العرش مثل منادم — فجئت بشرع للشرائع هادم
واملاك علو شايعوك كخادم — اداء غدا ما فات من عصر نادم
حزين بما شمسا رددت تضوء

وعن حصر مدح فيك قد ضاق علمنا — وبالمدح يمحا الذنب عنا وظلمنا
منار السماح الغنا لك مامنا — امام الهدى سم العدى مغنم المنا
فقوم الندى عنا الروى بك يكفاء

وحبك في لحمي وعظمي مداخل — مابه لشيطان بقلبي مداخل
ولا شوب في هذا ولا فيه داخل — اكيد رجائي انني بك داخل
رياض جنان بالاماني تملاء

اضفني الى الفردوس فوزا ولوا لي — مواطنها السفلى علا وموصلا
وذدني عن نار معاذ ومعقلا — ايا سيدي كن لي ملاذا وموئلا
يمينا فاني اخطاء للناس ابطاء

بجارك الحقني والافضله — ودوما افاض لرب جامع خصله
سلاما عليك الله هو مانع عضله — ايادي الهي داولتك بفضله
باو في صلوة لا توافي وتجاء

مقطوعة من امير المومنين علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه في رثاء

خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم

امن بعد تكفين النبي ودفنه ... باثوابه اسى على ذلك ثوى

ورزئنا رسول الله فينا فلن نرى ... بذالك عديلا ما حيينا من الورى

كان لنا كالحصن من دون اهله ... له معقل حرز حريز من العدى

وكنا بمراه نرى النور والهدى ... صباح مساء راح فينا واغتدى

لقد غشيتنا ظلمة بعد موته ... نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى

فيا خير من ضم الجوانح والحشا ... ويا خير ميت ضمه الترب والثرى

كان امور الناس بعدك ضمنت ... سفينة موج حين في البحر قد سما

وضاق فضاء الارض عنهم برحبه ... لفقد رسول الله اذ قيل قد مضى

فقد نزلت بالمومنين مصيبة ... كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا

فلن يستقل الناس تلك مصيبة ... ولن يجبر العظم الذي منهم وهى

وفي كل وقت للصلوة يهيجه ... بلال ويدعو باسمه كلما دعا

ويطلب اقوام مواريث هالك ... وفينا مواريث النبوة والهدى

مقطوعة في النعت للشيخ الاديب مولانا رفيع الدين الدهلوي رحمه الله

يا احمد المختار يا زين الورى ... يا خاتم الرسل ما اعلاكا

يا كاشف الدراء من مستنجد ... يا منجي في الحشر من والاكا

هل كان غيرك في الانام من استوى ... فوق البراق وجاوز الافلاكا

واستمك الروح الامين ركابه ... في سيره واستخدم الاملاكا

عرضت لك الدنيا وداعو ملته ... نسخت ببعثك طامعين واكا

فرددتهم في خيبة عن قصدهم ... الله صانك عنهم ووقاكا

واخترت من لبن وخمر قطرة ... الاسلام بالهدى الله هداكا

قعدت لك الرسل العظام ترقبا ... فعلوت مغبوطا لهم مسراكا

وامتهم في القدس بعد تجاون ... منهم بامر الله اذ ولاكا

وبكى الكليم لما رأى علويته ... ومنا فسوك يحق فيهم ذاكا
وتزينت حور الجنان بشاشته ... بك سيدي شوقا الى لقياكا

ومن احلى هذا الشعر للشيخ الاديب مصلح الدين المتخلص بسعدى الشيرازى فى النعت

بلغ العلى بكماله ... كشف الدجى بجماله
حسنت جميع خصاله ... صلوا عليه واله

ايضا منه فيه

شفيع مطاع نبي كريم ... قسيم جسيم نسيم وسيم

شعر من امير المومنين على ابن ابى طالب كرم الله وجهه فى رثاء فاطمة رضى الله عنها

حبيب ليس يعدله حبيب ... وما لسواه فى قلبى نصيب
حبيب غاب عن عينى وجسمى ... وعن قلبى حبيبى لا يغيب

قصيدة للشيخ الاديب احمد بن محمد الشروانى فى مدح اصحاب الكبار رحمهم الله

ان اردت الفوز بالامل ... لذ بطه سيد الرسل
وبقوم صالح ودهم ... جاء فيه النص وهو جلى
اهل فضل خاب منكرهم ... دع ولاة الجهل والخطل
والتزم بالصحب من نصروا ... دين اصفى الاصفياء فسل
هم نجوم للهدى اولهم ... خلانه فى الغار خير ولى
بعده الفاروق صاحبه ... من سما بالعلم والعمل
ثم ذو النورين ثالثهم ... جامع القران ثم على
فارس الهيجاء ابو حسن ... نجل عم المصطفى البطل
حبهم فرض وبغضهم ... موجب الايقاع فى الزلل
ضل من بالرفض ملتزما ... داحضا للحق بالجدل
كيف من ذم الصحاب يرى ... انه فى اقوم السبل
قدر حبيى عصبة رفضت ... سنة المختار لا تمل

هو طغاة لا خلاق لهم	فبهو اسأ في سائر الملل
رب فارحم من نجا وحمى	من شرور الغي والخبل
بالبشير الطهر سيدنا	خيرها وخاتم الرسل

قصيدة في مناقب قطب الاقطاب سيد السادات محي الدين الشيخ عبد القادر الجيلاني قدس سره للشيخ الاديب محمود القاهري

طوبى لطلاب الجناب الاكرم	اعني جناب القطب غوث الاعظم
السيد الحسني باز اشهب	متغول طه حيدر التكلم
وهو الذي من كان نادياً باسمه	في شدة ينجو بغير تجشم
ومن توسل في كربا تنته به	قضيت ولو كانت كبحر القلزم
بل انه لو قسط يفعل فعله	الا باذن الله المتكلم
عهد الاله ان لا يموت مريده	الا على توبة من مستاثم
كم من رجال الغيب صنعوا خلفه	مستنكرين يفيضه المستقدم
ولكم خوارق قبل ظهوره	ظهرت وبعد مماته المستحتم
صلى الاله على النبي المصطفى	والآل والاصحاب كل المسلم
وعني عن المداح عبد القادر	سلطان كل الاولياء المعظم
والسامعين له ومن هو حاضر	مع مطيعهم المغيات الاكرم

الفصل الثاني في الحمينيات والمسمط والقصائد والمقاطيع الصنعية وتغريد الصادح والدوبيت والابيات التي تكتب في المكاتيب على حسب مقتضاى المقام الحميني للفاضل البكري رحمه الله

فهوى بالدي وزينى	زاد وجدي والجنون	والدما من سحب عيني
سيلها يجري عيون	قلت عيني انت زيني	والحشا يشغل ضرام

الا من صدك وبعدك زاد وجدي والغرام

انت شمسي انت بدري	انت انسان العيون	انت تعلم انت تدري

مثل حسنك لا يكون ‏ جل قدري صح عذري ‏ من يحبك لا يلام

آه يا عمري وروحي الجفا كله حرام

اه ما اعدل قوامك ‏ الا جورك لا يطاق ‏ بالذي على مقامك
لا توعني بالفراق ‏ وابتسامك في سلامك ‏ قد حلا للمستهام

آه يا بدري وعمري قد كسا جسمي السقام

لك مراشف سكريه ‏ رشفها يشفي العليل ‏ واللواحظ بالبليه
كم لها مثلي قتيل ‏ والمنيه والبليه ‏ لما ترمي بالسهام

آه يا عيني وروحي صار دمعي في انسجام

يا عذولي لا تلمني ‏ في شقيق النيرين ‏ من بحسنه قد ملكني
عبده في الحالتين ‏ ايش يفيد عذلك قلبي ‏ قد تملك الغرام

آه يا روحي وعمري قد كسا جسمي السقام

ان قلبي يا حبيبي ‏ بالنوى اضحى حزين ‏ جد بصلك يا حبيبي
لاجل رب العالمين ‏ كم كذا تقطع نصيبي ‏ ما تخاف مولى الانام

آه يا سيدي وعمري زاد حبك والغرام

ما الهوى الا نحولا ‏ واصفرار الوجنتين ‏ وغرام ما وهيا ما
وانسكاب العبرتين ‏ انا من قبل انفطامك ‏ كنت في عشقك امام

آه من هجرك وبعدك ليس ما تبعث سلام

فوقي لي بعد صده ‏ وسعى بالقبلتين ‏ ولصق خدي بخده
وقطفت الوردتين ‏ وسقاني من رضابه ‏ سلسبيلا كالمدام

آه يا عيني وروحي حزت ما تقرى السلام

الحميني للفاضل الاديب محمد بن حسين الكوكباني رحمه الله تعالى

مالقلبي لم يزل عشقه فنون ‏ في هوى حالي التثني والمجون ‏ اغزري النصون

قد فني صبري وقل الاحتيال

ذا قسم قلبی باسیاف الجفونی — وقسم لی من هوی تلک العیون دید المنون

ماحیاتی بعد ذاک الا محال

ما احتیالی ان بدا السر المصون — واذا ابا القلب شجوی والشجون ماذا یکون

هل لشکوی البین فی اللقیا مجال

یا حبیب القلب ما هذا یهون — ان دمع العین فی خدی هتون مثل العیون

وانت لا تسمح لصبک بالوصال

من سعی بینی و بینک بالبعاد — لا جزی بالخیر من رب العباد یوم المعاد

لا یروح یوم القیامه فی هوان

لیس طول الصد من طبع الجیاد — ما جزا من قد بذل الروح و زاد الا الوداد

یا بدیع الحسن یا مولی الحسان

وان یکن منی جری غیر المراد — فالذی قد مر منا لا یعاد خل العناد

تحسب ان الود من هذا الزمان

هل کمی فی وصل من یهواک دون — او علینا وقت لقیانا عیون هکذا ظنون

کلها یا خل من طبع الخیال

لیت محبوبی دری کیف الهوی — لیته مثلی شرب کاس الهوی تصحح سوا

شا یکون ذا امر عجیب الاتفاق

آه الا کو اشکو بتاریخ الجوی — فی هوی ما قد جری دیر اللوی

رب یسیر ما نعسر فی التلاق

رب ان البعد قد هد القوی — ما اظن هائم کمثلی قد هوی مالی سوی

فی صبابالی طول الاشتیاق

صح ان الخل للعاشق یخون — وللمیثاق المودة لا یصون فالعشق هون

والذی یعشق سلک طرق الضلال

رب صل ما همی الغیث الهتون — علی الذی نزل علیه طه و نون والمزمن

النبي الهاشمي بدر الكمال

المسمط للسيد العارف عبد الله بن علوي الحداد رحمه الله تعالى

سلام سلام كمسك الختام ... عليكم احيبابنا باكرام
ومن ذكركم انسنا في الظلام ... ونور لنا بين هذا الانام
سكنتم فؤادي ورب العباد ... وانتم مناي واقصى المراد
فهل تسعدوني بصفو الوداد ... وهل تمنحوني شريف المقام
ان عبدكم يا اهيل الوفا ... وفي قربكم مرهمي والشفا
فلا تسقموني بطول الجفا ... ومنوا بوصل ولو في المنام
اموت واحي على حبكم ... وذلي لديكم وعزي بكم
وراحات روحي رجا قربكم ... وعزي وقصدي اليكم دوام
فلا عشت ان كان قلبي سكن ... الى البعد عن اهله والوطن
ومن حبهم في الحشا قد قطن ... وخامرني جميع العظام
اذا مر بالقلب ذكر الحبيب ... ووادي العقيق وذاك الكثيب
يميل كميل القضيب الرطيب ... ويهتز من شوقه والغرام
اموت وما زرت ذاك الفنا ... وتلك الخيام وفيها لنا منى
ولم ادن يوما كمن قد دنا ... لللثم المحيا وشرب المدام
لان كان هذا فيا غربتي ... ويا طول حزني ويا كربتي
ولي حسن ظن به قربتي ... برني وحسبي به يا غلام
عسى الله يشفي عليل الصدود ... بوصل الحبائب وفك القيود
فربي رحيم كريم ودود ... يجود على من يشا بالمرام

قصيدة في صنعة التعطيل للشيخ الاديب قاسم الحريري صاحب المقامات

اعدد لحسادك حد السلاح ... واورد الآمل ورد السماح
وصارم اللهو ووصل المها ... واعمل الكوم وسمر الرماح

واسع لادراك محل سما	عماده لالادراع المراح
والله ماالسودد حسوالطلا	ولا امرا ذا الحمل رود رداح
واهالحر صداره واسع	وهمه ماسر اهل الصلاح
مورده حسلو لواله	وماله ماسالوه مطاح
بما اسمع الامل ردا ولا	ماطله والحطل لوم صراح
ولااطاع اللهو لما دعا	ولاكسارا حاله كاس راح
سودده اصلاحه سره	وردعه اهواءه والطماح

قصيدة منه في صنعة التعريس

فتنتني فجنتني تجني	بتجن يفتن غب تجني
شففتني بجفن ظبي غضيض	غنج يقتضي تفيض بجفني
غشيتني بزينتين فشفتني	بزي يشف بلين تثني
فتظنيت بتجنيي فتجنيني	بنفث يشفي فخيب ظني
ثلبت في غش جيب بتزيين	خبيث يبغي تشفي ضغن
فنزت في تجنبي فشنتني	بلثج تشجي يفن ففن

قصيدة منه في صنعة التنيم

زينت زينب بقد يقد	وتلاه ويلاه نهد يهد
حبذا جيدها وظرف وطرف	ناعس تاعس بجد يجد
قد رها قد رها وتاهت وباهت	واغتدت واعتدت بخد يخد
فارقتني فارقتني وشطت	وسطت ثم نم وجد جد
فدنت فدنت وحنت وجبت	مغضبا مغضبا يود يود

مقطوعة منه في صنعة المخيفاء

اسمح ثبت السماح زين	ولا تخب آملا تضيف
ولا تجز رد ذي سوال	فلن ام في السوال خفف

ولا تظن الدهور تستبقى … مال ضنين و لو تشفف
و احلم فجفن الكرام تغضى … و صدرهم في العطاء نفنف
ولا تخن عهد ذي وداد … ثبت و لا تبغ ما تزيف

مقطوعته في صنعته التوشيح

على سير الافاضل سرت حرا … واحرزت الفضائل بالفواضل
و باسمك قفت اهل الفضل طرا … للاصور نته فوق الافاضل

الدوبيت للشيخ الاديب ابى الفضل يحيي المعروف بالحاجري

حيا و سقى الحمى سحاب هامي … ما كان الذ عامته من عام
يا علوة ما ذكرت ايام كم … الا و تظلمت على الايام

تغريد الصادح للشيخ العلامته ابى بكر بن حجة الحموي رحمه الله

من عرف الله ازال التهمه … و قال كل فعله للحكمه
من انكر القضا فهو مشرك … ان القضا بالعباد ا ملك
و نحن لا نشرك بالله و لا … نقنط من رحمته اذ نبتلى
عار علينا و قبيح ذكر … ان نجعل الكفر مكان الشكر
و ليس في العالم ظلم جاري … اذ كان ما يجري بامر البادي
و اسعد العالم عند الله … من ساعد الناس بفضل الجاه
و من اغاث البايس الملهوفا … اغاثه الله اذا اخيفا
ان العظيم يدفع العظيما … كما الجسيم يحمل الجسيما
و ان من خلايق الكرام … رحمته ذي البلاء و الاسقام
و ان من شرايط العلو … العطف في البوس على العدو
قد قضت العقول ان الشفقه … على الصديق و العدو صدقه
و قد علمت و اللبيب يعلم … بالطبع لا يرحم من لا يرحم
و المرء لا يدري متى يمتحن … فانه في دهره يمتحن

وان نجا اليوم فما ينجو غدا لا يأمن الآفات الا بردى
لا تغترر بالخفض والسلامه فانما الحيوة كالمدامه
والعمر مثل الكاس والدهر القذر والصفو لا بد له من الكدر
وكل انسان فلا بد له من صاحب يحمل ما اثقله
جهد البلاء صحبة الاضداد فانها كي على الفؤاد
اعظم ما يلقى الفتى من جهد ان يبتلى في حسنه بالضد
صحبته يوم نسب قريب وذمته يحفظها اللبيب
لا تحقر الصحبة الا جاهل او مائق عن الرشاد غافل
فانما الرجال بالاخوان واليد بالساعد كالبنان
فالمرء يحمى ابدا اخاه وهو اذا ما عد من اعداه
وموجب الصداقة المساعده ومقتضى المودة المعاضده
لا سيما في النوب الشدائد والمحن العظيمة الاوابد
وان من عاشر قوما يوما ينصرهم ولا يخاف لوما
وان من حارب من لا يقوى بحربه جر اليه البلوى
يحارب الاكفاء والاقرانا فالمرء لا يحارب السلطانا
واقنع اذا حاربت بالسلامه واحذر فعالا توجب الندامه
فالتاجر الكيس في التجاره من خاف في متجره الخساره
يجهد في تحصيل راس ماله ثم يروم الربح باحتياله
وان رايت النصر قد لاح لكا فلا تقصر واحترز ان تهلكا
واسبق الى الاجود سبق الناقد فيسبقك الخصم من المكائد
وانتهز الفرصة ان الفرصه تصير ان لم تنتهزها غصه
ومن اضاع جنده في السلم لم يحفظوه في لقاء الخصم
وان من لا يحفظ القلوبا يخذل حين يشهد الحروبا

والجند لا يرعون من اضاعهم ... كلا ولا يحمون من اجاعهم

واضعف الملوك طرا عقدا ... من غره السلو فاقصى الجندا

والحزم والتدبير روح العزم ... لا خير في عزم بغير حزم

والحزم كل الحزم في المطاوله ... والصبر لا في سرعة المزاوله

وفي الخطوب تظهر الجواهر ... ما غلب الايام الا الصابر

لاتبأس من فرج و لطف ... وقوة تظهر بعد ضعف

فربما جاءك بعد الياس ... روح بلا كد ولا التماس

في لمحة الطرف بكاء وضحك ... وناجذ باد ودمع منسفك

تنال بالرفق وبالتاني ... ما لم تنل بالحرص والتعني

ما احسن الثبات والتجلدا ... وقبح الحيرة والتبلدا

ليس الفتى الا الذي ان طرقه ... خطب تلقاه بصبر وثقه

اذا الرزايا اقبلت ولم تقف ... فثم احوال الرجال تختلف

فكم لقيت لذة في زمني ... فاصبر الان لهذي المحن

فالموت لا يكون الا مره ... والموت احلى من حياة مره

اني من الموت على يقين ... فاجهد الآن لما يقيني

لا يجزع الحر من المصائب ... كلا ولا يخضع للنوائب

صبرا على اهوالها ولا ضجر ... وربما فاز الفتى اذا صبر

فالحر للعبء الثقيل يحمل ... والصبر عند النائبات اجمل

لكل شيء مدة وتنقضي ... ما غلب الايام الا من رضي

قد صدق القائل في الكلام ... ليس النهى بعظم العظام

لا خير في جسامة الجسام ... بل هي في العقول والافهام

فالخيل للحرب وللجمال ... والابل للحمل وللرحال

لا تحتقر قط صغيرا تحتقر ... فربما اسالت النفس الابر

لاتخرج الخصوص ففي احراجه   جميع ماتكره من لجاجه
لاتطلب الغائب باللجاج   وكن اذا كوبت ذا انضلاج
فعاجز من ترك الموجودا   طماعته وطلب المفقودا
وفتش الامور عن اسرارها   كم نكبته جاءتك من اظهارها
لزمت للجهل قبيح الظاهر   ومانظرت حسن السرائر
ليس يضير البدر فى سناه   ان الضرير قط لا يراه
كم حكمته ضحكت بها المحافل   مليحته وانت عنها غافل
ويغفلون عن خفي الحكمه   ولو راوها لازالوا التهمه
كم حسن ظاهره قبيح   وسمج عنوانه مليح
والحوت قد تعمله ثقيل   ياباه الانفر قليل
والعاقل الكافى من الرجال   لا يثنى بزخرف المقال
ان العدو وقوله مردود   وقل مايصدق فك الحسود
لا تقبل الدعوى بغير شاهد   لاسيما ماكان من معاند
ايوخذ البرى بالسقيم   والرجل المحسن باللئيم
كذلك من يستنصح الاعادى   يردونه بالغش والفساد
ان اقل من ترى اذهانا   من حسب الاساءة الاحسانا
فادفع اساءات العدى بالحسنى   وتخل بسرالك مثل اليمنى
وللرجال فاعلمن مكائد   وخدع منكرة شدائد
والندب لا يخضع للشدائد   وقط ولا يغتاد بالمكائد
فوقع الخرق بلطف واجتهد   وامكر اذا لم ينفع الصدق وكد
فهكذا الجائر اذ يكيد   يبلغ في الاعداء مايريد
وهو برئ منهم فى الظاهر   وغيره يختضب الاظافر
حليفهم من يصلح امر نفسه   ولم يقتل ولده وعرسه

فان من يقصد قلع ضرسه   لم يعتمد الاصلاح نفسه
وان من خص اللئيم بالندى   وجدته كمن يربى اسدا
وليس في الطبع اللئيم شكر   وليس في الاصل الدنى نصر
وان من الزمه وكلفه   ضد الذى فى طبعه ما انصف
كذاك من يصطنع الجهالا   ويوثر الارذل والانذالا
لو انكم افاضل احرارا   ماظهرت بينكم الاشرارا
ان الاصول تجذب الفروعا   والعرق وساس اذا اطيعا
ماتاب فرع اصله خبيث   ولا زكا من مجده حديث
قد يبلغون رتبا في الدنيا   ويدركون وطرا من نعمى
لكنهم لا يبلغون في الكرم   مبلغ من كان له فيها قدم
وكل من تماثلت اطرافه   فى طيبها وكرمت اسلافه
كان خليقا بالعلاء والكرم   وبرعت فى اصله حسن الشيم
لولا بنو آدم بين العالم   ما بان للعقول فضل العالم
فواحد يعطيك جود وكرم   فذاك من يكفره فقد ظلم
وواحد يعطيك للمصانعه   او حاجته له اليك واقعه
لا تشرهن الى حطام عاجل   كم اكلته اودت بنفس الاكل
وبئست العادة فاحوزه الشره   وقس بما رايته مالم تره
فالبغى داء ماله دواء   ليس لملك معه بقاء
والبغى فاحذره وخيم المربع   والعجب فاتركه شديد المصرع
والغدر بالعهد قبيح جدا   شر الورى من ليس يرعى عهدا
عند تمام المرء يبدو نقصه   وربما ضر الحريص حرصه
وربما ضرك بعض ما لكا   وساءك المحسن من رجالكا
فالمرء يفدى نفسه بوفره   عساه ان ينجو بها من اسره

لاتعطين شيئا بغير فائده   فانها من السجايا الفاسده
هذا الذى الفته واخترته   من رجز الشريف والتحبته
وحرمته الاداب ياهل الادب   ان الشريف قداتانا بالعجب
قلنا جميعا اذ سمعنا رجزه   كم قداتى محمد بمعجزه
من كل بيت شطره قصيدا   فكلنا لبيته عبيدا
ورحمته الله له فى الآخره   خاتمته مع الهبات الوافره
ثم الصلوة والسلام دايما   على الذى للرسل جاء خاتما

هذه الابيات ينبغى ان تكتب فى المكاتيب على حسب مقتضاى المقام تكتب فى عنوان المكاتيب

سلام من السلسال احلى واعذب   ومن نفحات المسك ازكى واطيب
على ذى وداد لست انسى جميله   ولو كنت طول الدهر املى واكتب
سلام عليكم شرف الله قدركم   دامت عليكم نعمته وسرورها
ماتنقضى الايام الابذكركم   وانتم ضياء عين الزمان ونورها
سلام كانفاس النسيم اذا سرت   على روضة والليل منسدل السجف
على من له فضل علىّ ونعمته   وفيض اياديه يجل عن الوصف

تكتب فى ارسال الكتاب من جانب الكاتب

اكاتبكم يا اهل ودى وبيننا   كما حكم العين المشت فراسخ
فامامنامى فهو عنى مشرد   واما الذى فى القلب منكم فراسخ
ولما اعتزتنى وحشته لفراقه   ولوعته وجد غرها يتضرم
بعثت كتابى خدمته ونيابته   يقبل عنى راحتيه ويلثم

تكتب فى اظهار داء الفراق واشتياق لقاء المحبوب

اراكم بعين القلب فى كل ساعته   وان كنتم عن ناظرى قد تحجبتم
جرى حبكم مجرى دمى فى مفاصلى   فلا عضو لى الا وفيه قد حللتم

١ اذا ما مضى يوم ولم اراك ناظرا — اليك تموج الارض بى وتضيق
فلى مقلته مذ غبت فارقت الكرى — وقلبى لى ذاك اللقاء مشوق

تكتب فى باب بعد الظاهر وقرب القلب وحسرة قلة المواصلة وسرعة المفارقة

بعثت كتاب الشوق عنى مسلما — وبالرغم عنى ان تنوب الوسائل
وان كان غيب البعد شخصكم — فما غاب عنا ذكركم والفواصل
سررنا بكم حينا قليلا وهكذا — زمان التلاقى والسرور قلائل

تكتب فى اظهار الحب بالغيب

يا قوم اذنى لبعض الحى عاشقة — والاذن تعشق قبل العين احيانا
١ وانى احببتكم لمكارم — سمعت بها والاذن كالعين تعشق

تكتب فى اظهار اشتغال القلب بالذكر

لان كنت عنى فى العيان مغيبا — فما انت عن قلبى وسرى بغائب
اذا اشتاقت العينان منك بنظرة — تمثلت لى فى القلب من كل جانب

تكتب فى اليسر بعد العسر

وكل الحادثات اذا تناهت — فموصول بها فرج قريب
١ فلا تجزع وان اظلم الدهر مرة — فان اعتكار الليل يوذن بالفجر

تكتب فى باب ارسال الهدية واستدعاء اجابتها

هدية العبد على قدره — والقصد ان يقبلها السيد
اما ترى العين على فضلها — تقبل ما يهدى لها المرود

تكتب فى باب تهنية المولود

بشرى لقد انجز الاقبال ما وعدا — وكوكب المجد من افق العلا صعدا

تكتب فى باب الشكر من وصول النعمة

يقبل الارض مملوك يقر بما — اوليته من جميل الفضل والكرم
اجبته باياد منك ما برحت — تحيى الكرام وتحييهم من الالم

تكتب فى اجابة الامر

وماذلت منذ افى كتابك قائما ... على قدمى حتى قضيت مراسمك
فباشر فى ان كنت اهلا لحاجة ... تشير بها اوكنت اصلح خادمك

تكتب فى ذم المطل

جود الكريم اذا ما كان عن عدم ... وقد تاخر لم يسلم من الكدر
ان السحائب لا تجدى بوارقها ... نفعا اذا هى لم تمطر عن الاثر
وماطل الوعد مذموم وان سمحت ... يداه من بعد طول المطل بالبدر
يا دوحة الجود لا عتب على رجل ... يهزها وهو محتاج الى الثمر

تكتب فى طلب السماحته

يقبل الارض عبد قل ناصره ... مومل منك احسانا وانعاما
فكن له مسعدا فيما يوملة ... ازادك الله اجلالا وانعاما

تكتب فى طلب العيادة

انظر الى بعين مولى لم يزل ... يولى الندى وتلاف قبل تلافى
انا كالذى احتاج ما تحتاجه ... فاغتنم لوابى والثناء الوافى

تكتب فى تهنية الشفاء من المرض

المجد عوفى اذ عوفيت والكرم ... وزال عنك الى اعدائك السقم

تكتب فى التعزيته

فلو كان فى الدنيا بقاء لساكن ... لكان رسول الله فيها مخلدا
وما احد ينجى من الموت سالما ... فان المنايا قد اصابت محمدا
سيحملنا من الايام ما لا نطيقه ... كما حمل العظم الكسير العصايبا

تكتب فى فراق المرسل

سلام عليكم ما صفا العيش بعدكم ... على وفى قلبى لفرقتكم جمرى
وما باختيارى كان ذا البعد بيننا ... ولكنه ممن له الحكم والامر

وحالت صروف الدهر بيني و بينكم   كما حيل بين الحي والميت والقبر

تكتب في فراق المرسل اليه

يا من غاب عن عيني فمسكنه   قلبي و قصدي من الدنيا سلامته
انت الحبيب الذي مازلت عن خلدي   مذ غبت فقد قامت قيامته

تكتب في وصول الكتاب

ورد الكتاب فكان اعظم وارد   جلب المسرة بعد بعاد
افدي الكتاب بناظري فبياضه   ببياضه وسواده بسواد
ه اتاني كتاب من حبيب الفته   فاحضرني من شخصه ما نعيبا
فكان جوابي والدموع سواكب   على الخد اهلا بالكتاب ومرحبا

تكتب في شكاية النسيان

بالله لا تقطعوا عنا رسائلكم   فان فيها شفاء القلب والنظر
وانسونا اذا ما عز قربكم   فالانس بالسمع مثل الانس بالبصر

تكتب في عدم توسيل الكتب و في جواب شكاية النسيان

احبابنا لم نقطع الكتب عنكم   ملالا ولا قطع المودة من شكلي
ولكنني من عظم شوقي اليكم   حسدت كتابي كيف يلقاكم قبلي

تكتب في طلب يفاء الوعد

ايا من سما اصلا وطاب ولادة   واثمر غصنا يا نعاون كي غرسا
اذكرك الوعد الذي سمحت به   شمائلك العليا وحاشاك ان تنسى

تكتب في الاستزارة

كتبت ومالي في نهاري مونس   ولا سكن في الليل والناس هجع
ابيت رقيب النجم حتى كانني   لارجو مكان الصبح وجهك يطلع

تكتب من جانب الكاتب في استدعاء مجيئه الى المكتوب اليه

يشتاق لثم ترابكم مملوككم   في حالته الاصباح والامساء

وتعلقت اماله بجنابكم	كتعلق الاجساد بالارواح

تكتب فى اجابة الاستزارة

كتبت الي ترغب فى حضورى	ورب الفضل دعوته تجاب
فقبلت الكتاب وقلت سمعا	لامرك سيدى وانا الجواب

تكتب فى عذر عدم المجئ الى الكاتب

كتبت ولوانى من الشوق قادر	لكنت مكان الخط فى طى قرطاسى
ولولا اشتغالى بالزمان وصرفه	اتيت ولوانى سعيت على راسى

تكتب فى فرحة قدوم المحب

قدومك اهنا من زلال على ظماء	واعذب من نيل المنى والمطالب
حكى الغيث وافى الارض من بعد جدبها	فاتبع منها النبت من كل جانب

تكتب فى شوق قرب الوصول

دنوتم فزاد الشوق عما عهدته	وزاد لقرب الدار كربا على كرب
وكنت اظن الشوق فى البعد وحده	ولم ادر ان الشوق فى البعد والقرب

تكتب فى خواتيم المكاتيب

عليكم سلام الله ماهبت الصبا	وماغرد القمرى على ورق الورد
كتبت اليك من قلب حزين	وعين من فراقك لاتنام
فامابعد فالدنيا علينا	مكدرة لبعدك والسلام

الفصل الثالث يذكر فيه القصائد من الادباء والعرفاء المتقدمين والمتاخرين قصيدة من امرء القيس بن حجر الملك الكندى

الا انعم صباحا ايها الطلل البالى	وهل ينعمن من كان فى العصر الخالى
وهل ينعمن الا سعيد مخلد	قليل الهموم مايبيت باوجال
وهل ينعمن من كان اقرب عهده	ثلاثون شهرا فى ثلاثة احوال
ديار لسلمى عافيات بذى خال	الح عليها كل اسحم هطال

وتحسب سلمى لا تزال كعهدنا ... بوادي الخزامى او على رس اوعال
وتحسب سلمى لا تزال ترى طلا ... من الوحش او بيضا بميثا محلال
ليالي سلمى اذ تريك منصبا ... وجيدا كجيد الرئم ليس بمعطال
الا زعمت بسباسة اليوم انني ... كبرت وان لا يحسن السر امثالي
بلى رب يوم قد لهوت وليلة ... بآنسة كانها خط تمثال
يضئ الظلام وجهها لضجيعها ... كمصباح زيت في قناديل ذبال
كذبت لقد اصبى على المرء عرسه ... وامنع عرسي ان يزن بها الخال
ومثلك بيضاء العوارض طفلة ... اذا انصرفت مرتجه غير مفصال
اذا ما الضجيع ابتزها من ثيابها ... تميل عليه هونته غير مكسال
كحقف النقا يمشي الوليدان فوقه ... بما احتسبا من لين مس وتسهال
اذا ما استحمت كان فضل حميمها ... على متنيها كالجمان لدى الحال
تنورتها من اذرعات واهلها ... بيثرب ادنى دارها نظر عال
نظرت اليها والنجوم كانها ... مصابيح رهبان تشب لقفال
فقالت سباك الله انك فاضحي ... الست ترى السمار والناس احوالي
فقلت يمين الله ابرح قاعدا ... ولو قطعوا راسي لديك واوصالي
فلما تنازعنا الحديث واسمحت ... هصرت بغصن ذي شماريخ ميال
فصرنا الى الحسنى ورق كلامنا ... ورضت فذلت صعبة اي اذلال
حلفت لها بالله حلفة فاجر ... لناموا فما من حديث ولا صال
سموت اليها بعد ما نام اهلها ... سمو حباب الماء حالا على حال
فاصبحت معشوقا واصبح بعلها ... عليه القتام كاسف الوجه والبال
يغط غطيط البكر شد خناقه ... ليقتلني والمرء ليس بقتال
ايقتلني والمشرفي مضاجعي ... ومسنونة زرق كانياب اغوال
فليس بذي سيف ليقتلني به ... وليس بذي رمح وليس بنبال

ايقتلني لما قطرت فوادها ... كما قطر المنهوءة الرجل الطالي
لقد علمت سلمى وان كان بعلها ... بان الفتى يهذي وليس بفعال
طوال المتون والعرانين كالقنا ... لطاف الخصور في تمام واكمال
اوانس يتبعن الهوى سبل الردى ... يقلن لاهل الحلم ضلا بتضلال
صرفت الهوى عنهن من خشية الردى ... ولست بمقلي الخلال ولا قال
على انني بال على حمل بال ... يقود بنا بال وتتبعنا بال
الا يحبس الشيخ الغيور بناته ... مخافته جني الشمائل محتال
كاني لم اركب جوادا للذة ... ولم اتبطن كاعبا ذات خلخال
ولم اسباء الزق الروي ولم اقل ... لخيلي كري كرة بعد اجفال
ولم اشهد الخيل المغيرة بالضحى ... على هيكل نهد الجزارة جفال
سليم الشظا عبل الشوى شنج النسا ... له حجبات مشرفات على فال
وماذا عليه ان يروض مخايبا ... كغزلان وحش في محاريب اقوال
وبيت عذارى يوم دجن ولجته ... يطفن بجماء المرافق مكسال
قليله حرس الليل الا وساوسا ... وتبسم عن عذب لمراقبه سلسال
وقد اغتدي والطير في وكناتها ... لغيث من الوسمي رائده خال
تحاماه اطراف الرماح تحاميا ... وجاد عليه كل اسحم هطال
بعجلزة قد اترز الجري لحمها ... كميت كانها هراوة منوال
وعرف بهاس بانقيا جلوده ... واكرعه وشي البرود من الخال
كان السواري اذ يجاهدن غدوة ... على حمد نخول ماجلال
تخر لوقيه وامضت مقدما ... طويل القرى ذا الروق احسن ذيال
وعاديت منه بين ثور ونعجة ... وكان عداء الوحش مني على بال
كاني بفتخاء الجناحين لقوة ... دفوف من العقبان طاطات شملال
تصيد خزان الانيعمريا لضحى ... وقد حجرت منها ثعالب دوال

كأن قلوب الطير رطبا و يابسا ... لدى وكرها العناب والحشف البال
ولو ان ما اسعى لادنى معيشته ... كفانى ولم اطلب قليل من المال
ولكنما اسعى لمجد مؤثل ... وقد يدرك المجد المؤثل امثالى
وما المرء ما دامت حشاشته نفسه ... بمدرك اطراف الخطوب ولا آلى

قصيدة من امية بن الصلت الثقفى

عرفت الدار قد اقوت سنينا ... لزينب اذ تحل بها قطينا
وسافوت الرياح بهن عصرا ... باذيال يرحن ويغتدينا
اذعن به جوافل معصفات ... كما تذرى الململمة الطحينا
فابقين الطلول وجاثمات ... ثلثا كالحمائم قد صلينا
عارباء لعهد محنيات ... اطلن به الصفون اذا قتلينا
فاما تسالينى عن لبينى ... وعن نسبى اخبرك اليقينا
فانا للنبيب اسى قصى ... ومنصور بن يقدم الاقدمينا
لا قصى عصمته الهلاك اقصى ... على اقصى بن دعمى بسبينا
ورثنا المجد عن كبرا نزار ... فاورثنا مأثره بنينا
وكنا حيث قد علمت معد ... اقمنا حيث ساروا هاربينا
بوج وهو عبوى وطلح ... تخال سواد ابكته عرينا
فالقينا بساحته حلولا ... حلولا للاقامته ما بقينا
فانبتنا خضارم محدقات ... يكون نباتها عنبا وتينا
وارصدنا الريب الدهر صما جودا ... لها ميما وماضيا حصينا
وخطيا كاشطان الركايا ... واسيافا يقمن وينحنينا
فخضراء القبائل من معد ... اذا عدوا واساعى الاولينا
بانا المانعون لما اردنا ... وانا العاطفون اذا دعينا
وانا الحاملون اذا اناخت ... خطوب فى العشيرة تبتلينا

وانا الرافعون علی معد ... اكفاء بالمكارم ما علينا
اكفاء في المكارم قد منها ... قرون ورثت مثاقرونا
فشرد في المخافته من تبالي ... ويعطينا المقادة من يلينا
اذا ما الموت عسكر بالمنايا ... وزايلت المسندة الجفونا
واسرعنا الرماح وكان ضرب ... يكب من الكماة الدارعينا
نفوا عن ارضهم عدنان طرا ... وكانوا بالربابنه قاطنينا
وهم قتلوا الشبی الی رعال ... تخله حين ان وسق الوضينا
ذروا خيلی تبع في قديد ... وساروا للعراق مشرفينا
بسير بمعشر قوم لقوم ... وحلوا دار قوم آخرينا

قصيدة لزهير بن ابی سلمی

صحی القلب عن سلمی وقد كاد لا يسلو ... واقفر من سلمی التعانيق فالثقل
وقد كنت من سلمی شنين لما بنا ... علی صبر امر لا تمر ولا تحلو
وكنت اذا جئت يوما لحاجته ... مضت واجمت حاجته الغد ما تخلوا
وكل محب احدث الناي عنده ... سلوا فواد غير ليك ما يسلوا
تاويني ذكر الاحبنه بعد ما ... هجعت ودونی قلته الحزن فالرمل
ذا قسمت جمدا بالمنازل من منی ... وما سفحت فيه المقادير والقمل
لاد تجلو بالفخر ثم لاد ابن ... الی الليل الا ان يعوجنی طفل
الی معشر لم يورث اللوم جدهم ... لصاغرهم ولكل فحل له نحل
تربص فان تقوا المرورات منهم ... وداراتها لم تقو منهم اذا نجل
فان يقويا منهم فان مجمرا ... وبطن الحشی منهم اذا ما وهال
بلاد بها نادمتهم وعرفتهم ... فان يقويا منهم فانهم بسل
يحشونها بالمشرفينه والقنا ... وفيان صدق لا ضعاف ولا نكل
تهامون نجديون كيدا ونجعته ... لكل اناس من وقايعهم سحل

هم ضربوا عن فرجها بكتيبة ... كبيضاء حرس فى طوايفها الرجل
متى يشتجر قوم تقل سرواتهم ... هم بيننا فهم رضى وهم عدل
هم جدح والحكام كل مضلة ... من العقيم لا يلقا لامثالها فصل
بعزمته مامور مطيع وامر ... مطاع ولا يلقى لحزمهم مثل
ولست بلاق بالحجار مجاورا ... ولا سفرا الا له منهم جبل
بلاد بها عزوا معدا وغيرها ... مشاربها عذب واعلامها ثمل
هم خير حى من معد علمتم ... لهم نايل من فوقهم ولهم فضل
فوجت بما حدثت عن سيد كريم ... وكانا امرءين كل امرهما عدل
فعلا راى الله بالاحسان وما بكم لا ... فاهلاهما خير البلا الذى يبلوا
تداركتما الاخلاق قد ثل عرشها ... وذبيان قد زلت باقدامها النعل
فاصبحتما منها على خير موطن ... سبيلكما فيها وان احربوا سهل
اذا السنة الشهباء بالناس حجفت ... ونال كرام الناس الحجرة الاكل
هنالك ان يستخيلوا المال يحملوا ... وان يسالوا العطوا وان ييسروا يعلوا
وانت ذوى الحاجات حول بيوتهم ... قطينا لهم حتى اذا انبت البقل
وفيهم مقامات حسان وجوههم ... وايديه يدتيا بها القول والفعل
على مكثرهم حق من يعتريهم ... وعند المقلين السماحته والبذل
فان جيئتهم القيت حول بيوتهم ... مجالس قد يشفى باجلامها الجهل
وان قام منهم حامل قال قاعد ... رشدت فلا عزم عليك ولا حمل
سعى بعدهم قوم لكى يدركوهم ... فلم يفعلوا ولم يلاموا ولم يالوا
فمايك من خيراتنا فانما ... توارته آباء آبائهم قبل
وهل ينبت الخطى الا وشيجه ... وتغرس الا فى منابتها النخل

قصيدة من مرقش اسمه ربيعة بن سعد

امن رسم دار دمع عينيك تسفح ... غدا من مقام اهله فتروحوا

توجی به جنس النعام سخالها ... جادرها بالجوورد واصبح

امن بلت عجلان الخيال المطوح ... النوو رحلی ساقط متن حرج

فلما انتبهنا بالفلاة دراعنی ... اذا هو رحلی والفلاة تنوح

ولكنه زور يوقض نائما ... ويحدث اشجانا القلبك تجرح

بكل فلاة يعتر بنا ومنزل ... فلو انها اذ تطرق الليل تصبح

فولت وقد ثبت تباريح ماتری ... ووجدی بها اذ تحدث الدمع ابرح

وما قهوة صهبا كالمسك ريحها ... يطان على الناجود طورا وتقدح

ثوت فی سبابه البدن عشرين حجة ... يطان عليها قرمدا ويروح

سباها تجار مدمنون تواعدوا ... بجيلان تدنيها الی الشوق ريح

باطيب من فيها اذا جئت طارقا ... من الليل بل فوها الذ وانصح

عدونا بصناف كالعسيب محلل ... طويناه حينا فهو شرب مكوح

اسيل نبيل ليس فيه معابته ... كميت كلون الصرف ادحل اقرح

على مثلته تاتی الندی مخاتلا ... وتعلم حقا ای امرئك اصلح

ويسبق مطرودا ويلحق طاردا ... ويخرج من غمی المضيق ويجرح

تراه بشكات المدامح بعدما ... تقطع اقران المغيرة تجمح

بجوحموم الحشی كاس مضيقته ... وتردی به من تحت عبل وابطح

شهدت به فی غارة مستبطرة ... يطاعن اولاها سواء وترجح

قصيدة من كعب بن زهير رضی الله عنه

اتعرف رسما بين دهمان فالرقم ... الی ذی مراهيط كما خط بالقلم

عفته رياح الصيف بعدی بمورها ... واندية الجوزاء بالوبل والديم

ديار التی تبت حبالی وصرمت ... وكنت اذا ما الحبل من خلة صرم

فزعت الی وجنا حرف كانها ... باقرابها قارا اذا جلدها استحم

الا بلغا هذا المعرض ايه ... ايقظان قال القوم اذ ذاك او حلم

فان تسل الاقوام عنى فاننى   انا ابن ابى سلمى على رغم من رغم
انا ابن الذى قد عاش تسعين حجته   فلو يخبر يوما فى معد ولم يلم
واكرمه الاكفاء من كل معشر   كرام فان كذبتنى فاسئل الامم
اقول شبيهات بما قال عالما   بهن ومن يشبه اباه فما ظلم
فاشبهته من بين وطى الحصى   ولم ينتزعنى شبه خال ولا ابن عم
اذا شئت لى علكت الجموع اذا بلت   نواجذ لحييه باغلظ ما عجم
اعيرتنى عزا قديما وساودة   كراما بنوا الى المجد فى باذخ اشم
هم الاصل منى حيث كنت واننى   من المزنيين المتصفين للكرم
هم ضربوكم حين جرتم عن الهدى   باسيافهم حتى استقمتم على امم
وما قتل منهم عصبته فتنه   فما لك منها قيد سير ولا قدم
هم الاسد عند الناس الخشن فى القرى   وهم عند عقد الجار يوفون بالذمم
هم منعوا سهل الحجاز وحزنه   قديما وهم اجلوا اباك عن الحرم
متى ادع فى عوس وعثمان ياتنى   مشاعر حرب كلهم سادة وعم
فكم فيهم من سيد وابن سيد   ومن فاعل للخيران قال اوزعم

قصيدة من امير المومنين وامام المتقين على ابن ابى طالب كرم الله وجهه

الناس من جهته التمثال اكفاء   ابوهم الادم والام حواء
وانما امهات الناس اوعيته   مستودعات وللاحساب آباء
فان يكن لهم من اصلهم شرف   يفاخرون به فالطين والماء
وان اتيت بفخر من ذوى نسب   فان ما نسبتا به جود وعلياء
لا فضل لاهل العلم انهم   على الهدى لمن استهدى ادلاء
وقيمته المرء ما قد كان يحسبه   والجاهلون لاهل العلم اعداء
نقم بعلم ولا نبغى له بدلا   فالناس موتى واهل العلم احياء

قصيدة من لبيد ابن ربيعته العامرى رضى الله عنه

ان تقوى ربنا خير نفل ... وباذن الله ريثي وعجل

احمد الله فلا ندّ له ... بيديه الخير ماشاء فعل

من هداه سبل الخير اهتدى ... ناعم البال ومن شاء اضل

ورقاق عصبت ظلماته ... كطريق الجشبيين الزحل

قد تجاوزت وتحتي جسرة ... حرج فی مرفقيها كالفتل

تسلب الكانس لم يور بها ... شعبة الساق اذا الظل عقل

وتصك المرو لما هجرت ... بنكيب معز دامي الاضل

رابط الجاش على فرجيهما ... اعظف الجون بمفتول مثل

ولقد اغدوا و مايقدمني ... صاحب غير طويل المحتبل

ساهم الوجه شديد اشره ... مغبط الكاهل محبوك الكفل

واجش الصوت يعبوب اذا ... طرق الحی من الليل صهل

بطرد الزج يبارى ظله ... باسل كالسنان المنتقل

وعلاه زبد المحض كما ... زل عن متن الصفاء ماء الكسل

وكانى ملجم سود انفا ... اجدليا كره غير وكل

يعرف الثعلب فی سيرته ... صادق الخدمته من غير فشل

منشاء الناشط اذ يورثه ... ورشيش الاخذ ريات النقل

يلمح البارض لمحا فی الثرى ... من مراتيع رياض ورجل

فهو شجاع مدل شيق ... لاحق الاطل اذ يعد واذمل

فتدليت عليه قافلا ... وعلى الارض غيابات الطفل

وتاثليت عليه ثانيا ... يتقيني بتليل ذی خصل

لم اقتل الا عليه او على ... مرقب بفرغ اطراف الجبل

ومعی حامية من جعفر ... كل يوم تبتلى مافی الخلل

وقبيل من عقيل صادق ... كليوث بين غاب وعصل

قد موا اذ قيل قيس قدموا   حفظوا الثغر باطراف الاسل
فتى ينقع صراخ صادق   يجلبوها ذات جرس وزجل
فحمته دفراء ترنا بالعرى   قردمانيا وتركا كالشعل
احكم الجنثي من عورانها   كل حرباء اذا اكره صل
كل يوم منعوا حاملهم   ومربات كارام تبل
بين ارقاص وعد وصادق   ثم اقدام اذا النكس نكل
فصلقنا من مراد صلقته   وصلاء الحقتهم بالثلل
لبلته العرقوب حتى غامرت   جعفر ايدعى ودهط بن شكل
ثم انعمنا على سيدهم   بعد ما اظلع نجدا وابل
ومقام ضيق فرجته   بلساني وبناني وجدل
لو يقوم الفيل او فياله   زل عن مثل مقامي وزحل
ولذى النعمن منى مشهد   بين بالواد افاق الدخل
اذ دعتنى عامر انصرها   فالتقى الالسن كالنبل الدول
فرميت القوم رشقا صايبا   ليس بالعضل ولا بالمفتعل
رقميات عليها ناهض   يكلح الاروق منهم والايل
فتولوا فاترا مشيهم   كروايا الطبع همت بالوجل
وانتخلنا وابن سلمى قاعدا   كعتيق الطير يغضي ويجل
والهيانيق قيام معهم   كل مجموم اذا صيب همل
حاسرى الديباج عن ادرعهم   عند ذي تاج اذا قال فعل
واذا جركت غرزى اجمزت   او قرابى عد وجون قد ابل
بالعرامات فزرافاتها   فجريوفبا طواف خيل
بسنيد السير عليها راكب   راكب الجاش على كل وجل
حالف الفرقد شكو في الهدى   حنه ناقته دون الخلل

واعقلي ان كنت لما تعقلي ولقد افلح من كان عقل
ان ترى راسي امسى واضحا سلط الشيب عليه فاشتعل
ولقد اعوض بالقسمة بالخصم قد املاء الحقيبة من سحم القلل
ولقد تحمل لما فارقت حارثي الحمد من خير الخول
وغلام ارسلته امه بابوك فبذل لنا ما سئل
اونته فاتا هارقه فاشتوى ليلة ريح واجتمل
فاذا اقرضت قرضا فاجزه انما يجزي الفتى ليس الجمل
وازجر العيس على علاتها انما ينجح اخوان العمل
واذا رمت رحيلا فارتحل واعص ما يامر توصيم الكسل
غيو ان تكن بيها في التقى واجزها بالبر لله الاجل
وامتط الليل اذا طال السرى وتدلى بعد فور واعتدل
يغرق العاجز من لجته فتدانى في مبيت او نحل
طاف قرن الشمس لما حضرت واذا ما حضر الليل اضمحل
واحو الفقر وما ضر همه كلما تقاه على الاين ارتحل
ويجود من ضبابات الكرى عاطف المنمرق فالمبتذل
قال هجدنا فقد طال السرى وقدرنا ان خنا الدهر غفل
يلبس الاحلاس في منزله بيديه كاليهودي المطل
يتمارى في ندى قلب له ولقد يسمع قولي حين هل
فودهاب قبل ورد القطا ان من وردي تغليس النهل
طامي العرمض لا عهد له بانيس بعد حول قد كمل
فهرقنا لهما في داثر لضواحيه نشيش بالبلل
راسخ الدمن على اعضاده ثلمته كل ريح وشمل
ثم اصدرن بغافق وارد صادر وهم صوئه قد مثل

تونام السارق عن عرناته … كلما لاح بنجد واحتفل
تتقى الويح بدوق شاسف … وضلوع تحت زور قد نحل
فمضينا وقضينا نا نجا … موطنا يسال عنه مافعل
ولقد تعلم صحبى كلهم … بعد ان السيف صداقى ونفل
فمتى اهلك ان اجفله … بجلالان من العيش بجل
من حيوة قد سمينا طولها … وحديث طول عليش لو نهل
واری ان يد قد فارقنى … ومن الارزاء رزء ونجل
ممقر على اعدائه … شارف ينهض نهض المحتل
مد من يحلوا باطراف الندا … دبض الاسوق بالعضب الافل
فى قووم سادة فى قومهم … نظر الدهر اليهم فابتهل
فاخى ان شربوا من خيرهم … وانوا الحرا من اهل الفل

قصيدة من النابغة الجعدى هو قيس بن عبد الله

عوجوا لحيوا النعم دمنة الدار … ماذا لحيون من نوء واحجار
اقوى واقفر من نعم وغيرها … هوج الرياح بهابى الترب مواد
دار لنعم من الجماء قد درست … لم يبق الارماد بين اظار
وقفت فيها سراة اليوم اسالها … من آل نعم امونا غير اسفار
فاستعجمت دار نعم ما تكلمنا … والدار لو كلمتنا ذات اخبار
فما وجدت بها شيئا الوذ به … الا الثمام والا موقد النار
وقد ارانى ونعما لاهيين بها … والدهر والعيش لم يهمم بامرار
ايام تحجبنى نعم واحجبها … ما اكثر الناس من حاجى واسرار
لولا حبائل من نعم علقت بها … لاقصر القلب عنها اى اقصار
فان افاق لقد طالت عمايته … والمرء يخلق طورا بعد ماطوار
انبيت نعما واصحابى على عجل … والعيش للبين قد شدت باكوار

فراغ قلبي وكانت نظرة عرضت
الوقت بيضاء كالشمس وافى يوم اسعدها
تلوث بعد افتصال البرد مبزرها
والصيب نزداد طيبا ان يكون لها
تشفي الضجيع اذا استقى بذي اشر
يشبه ريح الخمر كان مشمولة ضربو فانقضيتها
اقول والنجم قد مالت اواخره
المحته من سنا برق راى بصري
بل وجه نعم بدا والليل معتكر
ان الحمول التي سارت بمجرة
نواعم مثل بيضات بمحنية
اذا تغنى الحمام الورق هيجني
ومهمه نازح تعوي الذياب به
جاوزته بعلندات مثاقلة
يجتاب ارضا الى ارض بذي زجل
اذا الركاب ونت عنها نجايبها
كانما الرجل منها فوق ذي جدد
مطرد افردت عنه حلائله
مرسل وحدها واطاع له
سراته ما خلا لبانه لهق
باتت له ليلة شهبا تسعفه
وبات ضيفا لا طارة والجاءه
حتى اذا ما انجلت الظلماء

جنباه توفيق اقدار الاقدار
لم تود اهلا ولم تخش على جار
لوثا على مثل وعص الرملة الهار
في جيد واضحة الخدين معطار
عذب لمذاقة بعد النوم خمار
من بعد رقدتها او شهد مستار
الى المغيب تبين نظرة حار
ام وجه نعم بدا لي ام سنا نار
فلاح من بين اثواب واستار
يتبعن ام سفينة الراي مغيار
يخفن ظليم في نقتا هار
ولو تعربت عنها ام عمار
ناء المياة من الوراد مفقار
وعر الطريق على الركبان مغمار
ماض على الهول هاد غير محيار
تشذرت ببعيد الخطو خطار
ذب الرياد الى الاشباح نظار
من وحش وجرة او من وحش ذي قار
نبات غيث من الوسمي مبكار
وبالقوايم مثل الوشم بالقار
منها بحاصب شفان وامطار
مع الظلام اليها وابل سار
ليلة واسفر الصبح عنه اي اسفار

اهوى له قانص يسعى باكلبه
يخالف الصيد تباع له نحم
يسعى بغضف يراها وهي طاوية
حتى اذا الثور بعد النفر امكنه
فكر محمية من ان يفر كما
فشك بالروق منها صدر اولها
ثم انثنى بعد للثاني فاقصده
واثبت الثالث الباقي بنافذه
فظل في سبعة منها لحقن به
حتى اذا ما قضى منها لبانته
وانقض كالكوكب الدري منصلتا
فذاك شبه قلق جنى اذا ضربها
لقد نهيت بني ذبيان عن قرى
فقلت يا قوم ان الليث منقبض
لا اعرفن ربربا حورا مدامعها
ينظرن شزرا الى من جاء عن عرض
خلفا العضاريط من عود ومن عمم
يبدين دمع عيون دمعها درر
ساق الرقيدات من جوش ومن جلد
توفي قضاعة حلا حول حجرته
حتى استقبل جمع لا كفاء له
لا يخفض الصوت من اضل الربها
قد اغلبتني بنو ذبيان خشيته

عادى الاشاجع من قناص انمار
ما ان عليه ثياب غير اطمار
طول ارتجال بها منه وتسيار
اشلا وارسل غضفا كلها ضار
كر المحامي حفاظا خشية العار
شك المشاعب اعشارا باعشار
بذات فرغ بعيد القعر نعار
من باسل عالم بالطعن كرار
يكوب بالروق فيها كر اسوار
وعاد فيها باقبال وادبار
يهوي ويخلط تقريبا باحضار
طول السرى والسرى من كل انكار
وعن تربعهم في كل اصفار
على براشد للوشيد انصار
كان هن نعاج دل دوار
باعين منكرات الروق احرار
مردفات على احناء اكوار
تاملي رعانة حصن وابن شيار
وماش من رهط ربعي وحجار
ممدا عليه بسلاف وانهار
ينفي الوحش عن الصحراء جرار
ولا يظل مصاحب السار ى
وما على بان اختاله عن عار

اما عصيت فانى غير ممتنع	منى للصاب فجنبى حره النار
فموضع البيت من صماء مظلمة	كعبدة ٢ القعر لا يجرى بها الجار
فلا فع الناس عنها يوم تركبها	من المظالم يدعى ام صبار

قصيدة من علقمة المطموس الحميرى بن شرحبيل

لكل جنب ما اجتنى مضجع	والموت لا ينفع منه الجزع
والنفس لا يحزنك اتلاقها	ليس لها من يومها مرتجع
والموت ما ليس له دافع	اذا حمير عن حمير دفع
لو كان حبا مفلتا حينه	افلت منه فى الجبال الصدع
او ملك الاقبال ذو اقابس	كان هيبا جائزا ماضع
او تبع الاسعد فى ملكه	لا تبع العالم بل يتبع
وقبله يهير ذو ماور	طارت به الاثام حتى وقع
ود وخليل كان فى قومه	يبنى بناء الحازم المضطلع
ومثلهم فى حمير لم يكن	ولا اتاوال ولا متبع
فسل جميع الناس عن حمير	من ابطر الاقبال او من سمع
يخبرك العالم ان لم يبن ل	لهم من الايام يوم شنع
له سماة وله ارضه	ومن يعال ذو الجلال اتضع
اليوم يجزون باعمالهم	كل امرء يحصد ما قد زرع
فكيف لا ابكيهم دائبا	وكيف لا يذهب نفسى الهلع
من نكبة جل بنا شرها	جزعنا ذا الموت منها جزع
اذ ذكرتنا من مضى قبلنا	من ملك يرفع ما قد دفع
ينوء لمن خلف من بعدهم	اشيا لعمر الله لا يقتلع
فانقرضت املاكنا كلهم	وزايلوا ملكهم فانقطع
ان خوق الله هو لنا جانبا	سد الذى حرفه او رقع

تنظر من آثارهم كلما   عاينها الناظر منا شجع
تعرف من آثارهم انهم   اساس ملك ليس بالمنع
يشهد للماضين مينا بما   نالوا من الملك منيف القلع
هل لاناس مثل آثارهم   بمارب ذات البناء البقع
او مثل صرواح وما دونها   مما بنت بلقيس او ذو نفع
لا ما لحي مثله مفخر   هيهات فازوا بالعلى والرفع

قصيدة من فرزدق اسمه همام ابن غالب

عرفت ما عشاش وما كدت تعرف   وانكرت من جدرا ما كنت تعرف
ولج بك الهجران حتى كانما   ترى الموت فى البيت الذى كنت تالف
لحاجة صرم ليس بالوصل انما   اخو الوصل من يدنوا ومن يتلطف
ومستنفرات للقلوب كانها   مها بين منتوحاتها تتصرف
تواهن من طرف الكلال كانها   مراض سلاسل وهو الك زرف
ومدلن بعد الياس من غيوبيه   احاديث تشفى المذنبين وتسعف
اذا هن ساقطن الحديث حسبته   جنى النخل وابكار كرم تقطف
فداويته حولين وهى قريبة   اراها وتدلوا الى مرارا وارشف
سلافة جفن خالطتها نزيله   على شفتيها والذكى المشوف
الا ليتنا كنا بعيرين لم نزد   على خاطر الا نشل وتقذف
كفانا به عن نخاف فراقه   على الناس مطلى الاشاعر خشف
بارض خلاء اوحلنا وثيابنا   من الربط والديباج درع وملحف
موانع للاسترار الا لاهلها   ويخلفن ما ظن الغيور المشفشف
اذا انقضضن المسوطرقن بالضحى   رقدن عليهن السجال المسجف
وان نبهت الولايد بعض ما   يصعدنا يوم الصيف او كاد ينصف
دعون بقضبان الاراك الذى جنى   لها الركب من نعمان ايام عرفوا

فيجن به عذب الثناء بارضائه
وان نبهت جلداء من نومة الضحى
باخصر من نعمان ثم جلت به
وما ذاقه الا المساويك خبرت
لبس الفريد الخسرواني تحته
فكيف بمحبوس دعاني ودونه
وصهب لحاهم راكزون رماحهم
وضاربه ما امر الا اقسمنه
يبلغنا عنها بغير كلامها
دعوت الذي سوى السماء بايده
ليشغل عني بعلها بزمانه
بما في فؤادينا من والهوى
فارسل في عينيه ماء علاهما
ولا زاد الا فضلنان سلافة
واشلاء لحم من حباري يصيدها
لنا ما تجنينا من العيش ان دعت
اليك امير المسلمين منت بنا
وعضن بما نايا بن مروان لم يدع
وما يره الاعضاء وصهب كانما
نحضن بنانا من سيف ومن كهيلة
فما بلغت حتى تواكل نهرها
وحتى مشى الحادي البطي يسوقها
وقد علم الجيران ان قدورنا

رقاق واعلى حيث ركبن اعجف
دعت وعليها درع خز ومطرف
عذاب الثنايا طيبا حيث يوسف
بان جناه طيب ليس يخلف
مشاعر من خز العراق المفوف
وروب وابواب وقصر مشرف
لهم ردف تحت العوالي مضعف
عليهن خواض الى الظبي مخشف
الينا من القصر البنان المطرف
ولله ادنى من دريدي والطف
تدلهه عني وعنها فتسعف
فيخبر منها ض الفؤاد المشغف

وقد عهوا اني اطب واعرف
وابيض من ماء الغمامة فوقف
اذا نحن شيئنا صاحب متالف
هذن يا لاحيها مات بنعمان عكف
هموم المنايا والهوجل المتعسف
من المال الا مسحت او مجلف
عليها من اللين الجساد وعرف
وفيها بقايا من مراح وعجرف
وبادت ذراها والمناسم رعف
لها نحص دام وداه تحسرف
ضواء عن الادراق والريح زفزف

يفرغ فى شبوى كان جفانها ... حياض الحيا منها ملاء ونصف
ترى حولهن المعتفين كانهم ... على صنم فى الجاهلية عكف
قعودا وفوق القاعدين سطورهم ... قياما وايديهم خموس ونطف
وجل من جهل حبا حلمائنا ... ولا قائل المعروف فينا يعنف
وما قام منا قايم فى ندبنا ... فينطق الا بالتى هى اعرف
وانا لمن قوم بهم يتقى القرى ... وزابل لناى فى الجانب المنخوف
واضاف ليل قد نقلنا قراءهم ... اليهم فاتلفنا المنايا واتلفوا
قوينها هم الماثورة البيض قبلها ... يبج العروق الزاعبى المثقف
ومسردة مثل الجراد تمرها ... همر فسواها والسراء المعطف
فاصبح فى حيث التقينا شريدهم ... قتيل ومكتوف اليدين ومرعف
وكنا اذا ما استكره الضيف بالقرى ... اتته العوالى وهى بالشيم ترعف
ولا نستحم الخيل حتى نعيدها ... فيعرفها اعلى دناحين يعطف
كذلك خيلنا مرة ترى ... سمانا واحيانا تقاد وتعجف
عليهن منا الناقمون دخولهم ... فهن باعناء المنية كتف
وقد رفثنا عليها بعد ماعلت ... واخرى خششنا بالعوالى توتف
وكل قرى الاضياف تقرى من القنا ... ومعتبط فيه السنام المسدف
وجدنا اعز الناس اكثرهم حصى ... واكرمهم من بالكلام تعرف
وكلتاهما فينا الناحيث نلتقى ... عصايب لا فى بينهم المعرف
منازيل عن ظهر القليل كثيرنا ... اذا ما دعى ذو الثروة المتردف
فلقنا الحصى عنه الذى فوق ظهره ... باحلام جهال اذا ما تعطفوا
وجهل بحلم قد دفعنا جنونه ... وماكاد لولا عزنا يتوخلف
ومدت بايديها النساء ولم يكن ... لذى حسب عن قومه متخلف
فما احد فى الناس يعدل دراننا ... يعوء لا عز له حين يخنف

تثاقل اد كان عليه ثقيله ... كاركان سلمى اواعز واكتف
وام اقرت من عطية رحمها ... بالام ماكانت له الرحم تنشف
اذا وضعت عنها امانة ... واعجبها راب لى البطن اهدف
فصبر كان الترك فيه وجوههم ... خنوف لاعناق الجرادين اكشف
تقول وصلت حروجه مغيطة ... على الزوج حرى مايزال تلهف
اما من كليبى اذا لم يكن له ... اتانان يستغنى ولا يتعفف
اذا ذهبت منى بروحى خمارة ... فليس على راج الكليبى مالف
على ريح ما اتى مثل ما اتى ... مضل ولا من اهل ميسار اقلف
تبكى على سعد وسعد مقيمة ... ببورين قد كادت على الناس تضعف

قصيدة من ذى الرمة اسمه غيلان بن عقبة

مابال عينك منها الماء ينسكب ... كانها من كلا مفريه سرب
وفراغ فيه اثاى خوارزها ... مشلشل صنيعتها بلينها الكتب
استحدث الركب عن اشياعهم خبرا ... ام عاود القلب من اطرابه طرب
او دمنة نسفت عنها الصبا سفعا ... كما تنشر بعد الطية الكتب
سيلا من الدعص عشته معارفها ... نكباء تسحب اعلاه فتنسحب
لا بل هو الشوق من دار تخونها ... مور السحاب ومرنارح ترب
ببرقة الثور لم تطمس معالمها ... دوارج المور والاعصار والحقب
تبدو العينك منها وهى مزمنة ... نوى ومستوقد بال ومحتطب
دار لمية اذ مى تساعفنا ... ولا يرى مثلها عجم ولا عرب
لى اللوايح من اطلال اجوبة ... كانها خلل مشوبة قشب
كحلاء فى برج صفراء فى نعج ... كانها فضة قد مسها ذهب
تريك سنة وجه غير مفرقة ... ملساء ليس بها خال ولا ندب
اثر الحرج تزداد فى العين اعجابا اذا سفرت ... وتخرج العين فيها حين تنتقب

والقرط فى حرة الذفرى معلقة ‏ ‏ تباعد الحبل منه فهو يضطرب

اذا الخولذة الدنيا تبطنها ‏ ‏ والبيت فوقهما بالليل محتجب

شافت بطيبة العرانين مارنها ‏ ‏ بالمسك والعنبر الهندى مختضب

خوسا الخلاخيل ليس يعجبها ‏ ‏ نبج الاحاديث بين الحى والصحب

ليست كمن يكره الجيران طلعتها ‏ ‏ ولا ملعنه يرمى بها الريب

تلك الفتاة التى علقتها عرضا ‏ ‏ ان الكريم وذا الاسلام يجتنب

كيالى اللهو يصيبنى فاتبعه ‏ ‏ كاننى ضارب فى غمرة لعب

لا احسب الدهر يبلى جدة ابدا ‏ ‏ ولا يقسم شعبا واحدا شعب

زائر الخيال لمى هاجع العبث ‏ ‏ به المغاوز المهرية النجب

معرسا فى بياض الصبح وقعته ‏ ‏ وسائر الليل الا ذاك منجذب

اخا تنايف اعفى عند ساهمة ‏ ‏ باخلق الدف من تصديرها جلب

تشكو الخشاش ومجرى النسعتين كما ‏ ‏ ان المريض الى عوادة الوصب

كانها جمل وهم وما بقيت ‏ ‏ الا الخبيرة والالواح والعصب

لا تشتكى سقطة منها وان رفضت ‏ ‏ بها المفاوز حتى ظهرها حدب

كان راكبها يهسى بمنخرق ‏ ‏ من الجنوب اذا ما ركبها نصبوا

تهوى بمنخرق السربال منصلت ‏ ‏ مثل الحسام اذا ما معشر لغبوا

له عليهن الخلصاء مرتعة ‏ ‏ فالفودجان فجنبى واجف صحف

حتى اذا امتعان الصيف هب له ‏ ‏ باجنة نش عنها الماء والرطب

وصوح البقل ناء اج يجى به ‏ ‏ هيف يمانية فى مرها نكب

وادرك المبتقى من ثميلة ‏ ‏ ومن ثمايلها واستنشئ الغرب

تنصبت حوله يوما تراقبه ‏ ‏ صحر سماحيج فى لوانها خطب

حتى اذا اصفر قرن الشمس او كربت ‏ ‏ امسى وقد حرا فى حوباها القرب

والهم عين اثال ماينازعه ‏ ‏ فى نفسه عن سواها مورد ارب

فراح منصلتا يحدو حلائله ... ادنى تقاربه التقريب و الخبب
كانه كلما ارفضت حزيقتها ... بالصلب من نهشة اكفالها كلب
فغلست وعمود الصبح منصدع ... عنها وسائرها بالليل محتجب
عينا مطحلبة الارجاء طامسة ... فيها الضفادع والحيتان تصطخب
يستلها جدول كالسيف منصلت ... بين الاشاء يسامي تحته العشب
وفي الشمائل من جلان مقتنص ... رذل الثياب خفي الشخص منزرب
يسعى بورق هدت قضبا مصدرة ... ملس المتون حداها الريش والعقب
رمى فاخطا و الاقدار غالبة ... فانصعن والويل هجيراه والحرب
يقعن بالسفح مما قد راين به ... وقعا يكاد حصى المعزاء يلتهب
كانهن حوافي اجدل قرم ... ولى ليسبقه بالامعز الخرب
اذاك ام نمش بالوشي اكرعه ... مسفع الخد غاد ناشط شبب
تقنط الرمل حتى نش خلقته ... تنفس البرد ما في عيشه ريب
ديلا و ارطى تقت عنه ذوايبه ... كواكب القيظ حتى ماتت الشهب
امسى بوهبين مختار المرتعه ... من ذي الفوارس يدعو انفه الربب
حتى اذا جعلته جرا ظهرها ... من عجمة الرمل اثباج لها جنب
ضم الظلام على الوحشي شملة ... ورائح من نشاص الدلو منسكب
فبات ضيفا الى ارطاة مرتكمة ... من الاهيل لها دف و محتجب
ميلاء من معدن الصيران قاصية ... ابعارهن على هذافها كتب

قصيدة من قيس بن اللوم العقيلي المشتهر بالمجنون

الا ايها القلب اللجوج المعذل ... افق عن طلاب البيض ان كنت تعقل
افق قد افاق الوامقون وانما ... تماديك في ليلى ضلال مضلل
سلا كل ذي ود عن الحب وارعوى ... فانت بليلى مستهام موكل
فقال فوادي ما اجتريت بملامة ... اليك ولكن انت باللوم تعجل

فعبنيك لمها ان عينيك جملت … فوادك مايعني به المتحمل
لحى الله من باع الخليل بغيره … فقلت نعم حاشاك ان كنت تفعل
فقلت لها بالله ياليل سلمتني … ابروا وفي بالعهود واوصل
هبي انني اذنبت ذنبا علمته … ولا ذنب لي ياليل فالصفح اجمل
فان شئت هاتي نازعيني خصومة … وان شئت قتلا ان حكمك اعدل
نهاري نهار طال حتى مللته … وحزني الي ما جنني الليل اطول
وكنت كذئب السوء اذ قال مرة … لبهم رعت والذئب غرثان مرمل
الست التي من غير شي شتمتني … فقالت متى ذا قال ذا عام اول
فقالت ولدت العام بل رمت كذبة … فهاك فكليني لا يهنيك ماكل
وكنت كذباح العصافير دائبا … وعيناه من وجد عليهن تهمل
فلا تنظري ليلى الى العين وانظري … الى الكف ماذا بالعصافير يفعل

قصيدة للشيخ الاديب ابي الطيب احمد بن الحسين المتنبي

عذل العواذل حول قلبي التائه … وهوى الاحبة منه في سودائه
يشكو الملام الى اللوائم حره … ويصد حين يلمن عن برحائه
وبمهجتي يا عاذلي الملك الذي … اسخطت كل الناس في ارضائه
ان كان قد ملك القلوب فانه … ملك الزمان بارضه وسمائه
الشمس من حساده والنصر من … قرنائه والسيف من اسمائه
اين الثلاثة من ثلاث خلاله … من حسنه وابائه ومضائه
مضت الدهور وما اتين بمثله … ولقد اتى فعجزن عن نظرائه

قصيدة للسيد العارف والامام الكامل مولانا الشيخ عبد القادر الجيلاني رحمه الله

سقاني الحب كاسات الوصال … فقلت لخمرتي نحوي تعالي
سعت ومشت لنحوي في كؤس … فهمت بسكرتي بين الموالي
فقلت لسائر الاقطاب لموا … بحالي وادخلوا انتم رجالي

وهموا واشربوا انتم جنودي ... فساقي القوم بالوافي ملال

شربتم فضلتي من بعد سكري ... ولا نلتم علوي واتصالي

مقامكم العلى جمعا ولكن ... مقامي فوقكم مازال عالي

انا في حضرت التقريب وحدي ... يصرفني وحسبي ذو الجلال

انا البازي اشهب كل شيخ ... ومن ذا في الرجال اعطي مثالي

كساني خلعة بطراز عزم ... وتوجني بتيجان الكمال

واطلعني على سر قديم ... وقلدني واعطاني سوالي

وولاني على الاقطاب جمعا ... فحكمي نافذ في كل حال

فلو القيت سري في جبال ... لدكت واختفت بين الرمال

ولو القيت سري في بحار ... لصار الكل غورا في الزوال

ولو القيت سري فوق نار ... لخمدت وانطفت من سر حالي

ولو القيت سري فوق ميت ... لقام بقدرت المولى تعالى

وما منها شهور او دهور ... تمر وتنقضي الا اتى لي

وتخبرني بما ياتي ويجري ... وتعلمني فاقصر عن جدالي

مريدي هم وطب واشطح وغن ... وافعل ما تشاء فالاسم عالي

مريدي لا تخف الله ربي ... عطاني رفعة نلت المنال

طبولي في السماء والارض دقت ... وشاؤس السعادات قد بدالي

بلاد الله ملكي تحت حكمي ... ووقتي قبل قبلي قد صفالي

نظرت الى بلاد الله جمعا ... كخردلة على حكم اتصال

درست العلم حتى صرت قطبا ... ونلت السعد من مولى الموالي

رجالي في هواجرهم صيام ... وفي ظلم الليالي كاللآلي

وكل ولي له قدم واني ... على قدم النبي بدر الكمال

مريدي لا تخف واش فانني ... عزوم قاتل عند القتال

انا الجيلي محي الدين اسمي ... واعلامي على راس الجبال
انا الحسني والمخدع مقامي ... واقدامي على عنق الرجال
وعبد القادر المشهور اسمي ... وجدي صاحب العين الكمال

قصيدة للشيخ الاديب عمر بن الوردي رحمه الله

اعتزل ذكر الغواني والغزل ... وقل الفصل وجانب من هزل
ودع الذكرى لايام الصبا ... فلايام الصبا نجم افل
ان احلى عيشة قضيتها ... ذهبت لذاتها والاثم حل
واترك الغادة لا تحفل بها ... تمس في عز وترفع وتجل
واله عن آلة لهو اطربت ... وعن الامرد مرتج الكفل
ان تبدى تنكسف شمس الضحى ... واذا ماس يزدي بالاسل
فاق اذ قسناه بالبدر سنا ... وعدلناه ببرج فاعتدل
وافتكر في منتهى حسن الذي ... انت تهواه تجد امرا جلل
واهجر الخمرة ان كنت فتى ... كيف يسعى في جنون من عقل
واتق الله فتقوى الله ما ... جاورت قلب امرء الا وصل
ليس من يقطع طرقا بطلا ... انما من يتق الله البطل
صدق الشرع ولا تركن الى ... رجل يرصد في الليل زحل
حارت الافكار في قدرة من ... قد هدانا سبلنا عز وجل
كتب الموت على الخلق فكم ... فل من جيش وافنى دول
اين نمرود وكنعان ومن ... ملك الارض وولى وعزل
اين من سادوا وشادوا وبنوا ... هلك الكل فلم تغن القلل
اين عاد اين فرعون ومن ... رفع الاهرام من يسمع يخل
اين ارباب الحجى اهل التقى ... اين اهل العلم والقوم الاول
سيعيد الله كلا منهم ... وسيجزي فاعلا ما قد فعل

يا بني اسمع وصايا جمعت … حكما خصت بها خير الملل
اطلب العلم ولا تكسل فما … ابعد الخير على اهل الكسل
واحتفل للفقه في الدين ولا … تشتغل عنه بمال وخول
واهجر النوم وحصله فمن … يعرف المطلوب يحقر ما بذل
لا تقل قد ذهبت اربابه … كل من سار على الدرب وصل
في ازدياد العلم ارغام العدى … وجمال العلم اصلاح العمل
جمل المنطق بالنحو فمن … يحرم الاعراب في النطق اختبل
انظم الشعر ولازم مذهبي … فاطراح الرفد في الدنيا اقل
فهو عنوان على الفضل ما … احسن الشعر اذا لم يبتذل
مات اهل الجود لم يبق سوى … مقرف او من على الاصل اتكل
انا لا اختار تقبيل يد … قطعها اجمل من تلك القبل
ان جزتني عن مديحي صرت في … رقها او لا فيكفيني الخجل
اعذب الالفاظ قولي لك خذ … وامر اللفظ نطقي بلعل
ملك كسرى عنه تغني كسرة … وعن البحر اكتفاء بالوشل
اعتبر نحن قسمنا بينهم … تلقه حقا وبالحق نزل
ليس ما يحوي الفتى عن عزمه … لا ولا ما فات يوما بالكسل
فاقطع الدنيا فمن عاداتها … تخفض العالي وتعلي من سفله
عيشة الراغب في تحصيلها … عيشة الجاهل بل هذا اذل
كم جهول وهو مثري مكثر … وعليم مات منها بعلل
كم شجاع لم ينل منها المنى … وجبان نال غايات الامل
فاترك الحيلة فيها واتئد … انما الحيلة في ترك الحيل
اي كف لم تفد مما تفد … فرماها الله منه بالشلل
لا تقل اصلي وفصلي ابدا … انما اصل الفتى ما قد حصل

قد يسود المرء من غير اب   وبحسن السبك قد ينفى الزغل
وكذا الورد من الشوك فما   يطلع النرجس الا من بصل
غير انى احمد الله على   نسبى اذ بابى بكر اتصل
قيمة الانسان ما يحسنه   اكثر الانسان منه او اقل
اكتم الامرين فقرا او غنى   واكسب الفلس وحاسب من بطل
وادع جدا وكدا واجتنب   صحبة الحمقا وارباب الدول
بين تبذير وبخل رتبة   وكلا هذين ان زاد قتل
لا تخض فى حق سادات مضوا   انهم ليسوا باهل للزلل
وتغافل عن امور انه   لم يفز بالحمد الا من غفل
ليس يخلو المرء من ضد وان   حاول العزلة فى راس جبل
غب عن النمام واهجره فما   بلغ المكروه الا من نقل
دار جار الدار ان جار وان   لم تجد صبرا فما احلى النقل
جانب السلطان واحذر بطشه   لا تخاصم من اذا قال فعل
لا تلى الحكم وان هم سالوا   رغبة فيك وخالف من عذل
ان نصف الناس اعداء لمن   ولى الاحكام هذا ان عدل
فهو كالمحبوس عن لذاته   وكلا كفيه فى الحشر تغل
ان للنقص والاستثقال فى   لفظة القاضى لوعظا ومثل
لا توازى لذة الحكم بما   ذاقه الشخص اذا الشخص انعزل
فالولايات وان طابت لمن   ذاقها فالسم فى ذاك العسل
نصب المنصب اوهى جلدى   وعنائى من مداراة السفل
قصر الامال فى الدنيا تفز   فدليل العقل تقصير الامل
ان من يطلبه الموت على   غرة منه جدير بالوجل
غب وزر غبا تزد حبا فمن   اكثر الترداد اصماه الملل

خذ بنصل السيف واترك غمده … واعتبر فضل الفتى دون الحلل
لا يضر الفضل اقلال كما … لا يضر الشمس اطباق الطفل
حبك الاوطان عجز ظاهر … فاغترب تلق عن الاهل بدل
فبمكث الماء يبقى آسنا … وسرى البدر به البدر اكتمل
ايها العائب قولي عبثا … ان طيب الورد مؤذ بالجعل
عد عن اسهم قولي واستتر … لا يصيبنك سهم من ثعل
لا يغرنك لين من فتى … ان للحيات لينا يعتزل
انا مثل الماء سهل سائغ … ومتى سخن اذى وقتل
انا كالخيزور صعب كسره … وهو لدن كيفما شيت انفتل
غير انى فى زمان من يكن … فيه ذو مال هو المولى الاجل
واجب عند الورى اكرامه … وقليل المال فيهم يستقل
كل اهل العصر غمر وانا … منهم فاترك تفاصيل الجمل
وصلوة الله ربى كلما … طلع الشمس نهارا او افل
للذى حاز العلى من هاشم … احمد المختار من ساد الاول
وعلى ال وصحب سادة … ليس فيهم عاجز الا بطل

قصيدة للشيخ البارع ابى اسماعيل الحسين بن على الطغرائى رحمه الله

اصالة الراى صانتنى عن الخطل … وحلية الفضل زانتنى لدى العطل
مجدى اخيرا ومجدى اولا شرع … والشمس راد الضحى كالشمس فى الطفل
فيم الاقامة بالزوراء لا سكنى … بها ولا ناقتى فيها ولا جملى
ناء عن الاهل صفر الكف منفرد … كالسيف عرى متناه عن الخلل
فلا صديق اليه مشتكى حزنى … ولا انيس اليه منتهى جذلى
طال اغترابى حتى حن راحلتى … ورحلها وقرى العسالة الذبل
وضج من لغب نضوى وعج لما … القى ركابى ولج الركب فى عذلى

اريد بسطة كف استعين بها   على قضاء حقوق للعلى قبلي

والدهر يعكس امالي ويقنعني   من الغنيمة بعد الكد بالقفل

وذي شطاط كصدر الرمح معتقل   بمثله غير هياب ولا وكل

حلو الفكاهة مر الجد قد مزجت   لشدة الباس منه رقة الغزل

طردت سرح الكرى عن ورد مقلته   والليل اغرى سوام النوم بالمقل

والركب ميل على الاكوار من طرب   صاح واخر من خمر الكرى ثمل

فقلت ادعوك للجلى لتنصرني   وانت تخذلني في الحادث الجلل

تنام عيني وعين النجم ساهرة   وتستحيل وصبغ الليل لم يحل

فهل تعين على غي هممت به   والغي يزجر احيانا عن الفشل

اني اريد طروق الحي من اضم   وقد حمته رماة الحي من ثعل

يحمون بالبيض والسمر اللدان به   سود الغدائر حمر الحلي والحلل

فر بنا في ذمام الليل معتسفا   فنفحة الطيب تهدينا الى الحلل

فالحب حيث العدى والاسد رابضة   حول الكناس لها غاب من الاسل

نؤم ناشئة بالجزع قد سقيت   نصالها بمياه الغنج والكحل

قد زاد طيب احاديث الكرام بها   ما بالكرائم من جبن ومن بخل

تبيت نار الهوى منهن في كبد   حرى ونار القرى منهم على القلل

يقتلن انضاء حب لا حراك بها   وينحرون كرام الخيل والابل

يشفى لديغ العوالي في بيوتهم   بنهلة من غدير الخمر والعسل

لعل المامة بالجزع ثانية   يدب منها نسيم البرء في علل

لا اكره الطعنة النجلاء قد شفعت   برشقة من نبال الاعين النجل

ولا اهاب الصفاح البيض تسعدني   باللمح من خلل الاستار والكلل

ولا اخل بغزلان اغاز لها   ولو دهتني اسود الغيل بالغيل

حب السلامة يثني هم صاحبه   عن المعالي ويغري المرء بالكسل

فان جنحت اليه فاتخذ نفقا ... في الارض او سلما في الجو فاعتزل
ودع غمار العلى للمقدمين على ... ركوبها واقتنع منهن بالبلل
رضى الذليل بخفض العيش مسكنة ... والعز عند رسيم الاينق الذلل
فادرء بها في نحور البيد جافلة ... معارضات مثاني اللجم بالجدل
ان العلى حدثتني وهي صادقة ... فيما تحدث ان العز في النقل
لو ان في شرف الماوى بلوغ منى ... لم تبرح الشمس يوما دارة الحمل
اهبت بالحظ لو ناديت مستمعا ... والحظ عني بالجهال في شغل
لعله ان بدا فضلي ونقصهم ... لعينه نام عنهم او تنبه لي
اعلل النفس بالامال ارقبها ... ما اضيق الدهر لولا فسحة الامل
لم ارتض العيش والايام مقبلة ... فكيف ارضى وقد ولت على عجل
غالى بنفسي عرفاني بقيمتها ... فصنتها عن رخيص القدر مبتذل
وعادة النصل ان يزهى بجوهره ... وليس يعمل الا في يدي بطل
ما كنت اوثر ان يمتد بي زمني ... حتى ارى دولة الاوغاد والسفل
تقدمتني اناس كان شوطهم ... وراء خطوي ولو امشي على مهل
هذا جزاء امرء اقرانه درجوا ... من قبله فتمنى فسحة الاجل
وان علاني من دوني فلا عجب ... لي اسوة بانحطاط الشمس عن زحل
فاصبر لها غير محتال ولا ضجر ... في حادث الدهر ما يغني عن الحيل
اعدى عدوك ادنى من وثقت به ... فحاذر الناس واصحبهم على دخل
فانما رجل الدنيا وواحدها ... من لا يعول في الدنيا على رجل
وحسن ظنك بالايام معجزة ... فظن شرا وكن منها على وجل
غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت ... مسافة الخلف بين القول والعمل
وشان صدقك عند الناس كذبهم ... وهل يطابق معوج بمعتدل
ان كان ينجع شيء في ثباتهم ... على العهود فسبق السيف للعذل

يا وارداً سور عيش كله كدر ... انقضت صفوك في ايامك الاول
فيم اقتحامك لج البحر تركبه ... وانت يكفيك منه مصة الوشل
ملك القناعة لا يخشى عليه ولا ... يحتاج فيه الى الانصار والخول
ترجو البقاء بدار لا ثبات لها ... فهل سمعت بظل غير منتقل
ويا خبيراً على الاسرار مطلعاً ... اصمت ففي الصمت منجاة من الزلل
قد رشحوك لامر ان فطنت له ... فاربأ بنفسك ان ترعى مع الهمل

قصيدة للشيخ العارف بهاء الدين الاملى رحمه الله

يا نديمي بمهجتي افديك ... قم واملى الكؤوس من هاتيك
قهوة ان ضللت ساحتها ... فسنا نور كاسها يهديك
هاتها هاتها مشعشعة ... افسدت نسك ذي التقى النسيك
يا كليم الفواد داو بها ... قلبك المبتلى لكي تشفيك
هي نار الكليم فاجتلها ... واخلع النعل واترك التشكيك
صاح ناهيك بالمدام فدم ... في احتساها مخالفاً ناهيك
عمرك الله قل لنا كرما ... يا حمام الاراك ما يبكيك
اترى غاب عنك اهل منى ... بعد ما قد توطنوا واديك
ان لي بين ربعهم رشاء ... طرفه ان تمت شئ يحييك
ذو قوام كانه الف ... مال لما بدى به التحريك
است انساه اذ اتى سحراً ... وحده وحده بغير شريك
طرق الباب خايفاً وجلا ... قلت من قال كلما يرضيك
قلت صرح فقال تجهل من ... سيف الحاظه تحكم فيك
قمت من فرحتي فتحت له ... واعتنقنا فقال لي يهنيك
بات يسقي وبت اشربها ... قهوة تترك المقل مليك
ثم جاذبته الرداء وقد ... خامر الخمر طرفه الفتيك

قال لى ما تريد قلت له | يا منى القلب قبلة فى فيك

قال خذها فمن ظفرت بها | قلت زدنى فقال لا وابيك

ثم وسدته اليمين الى | ان دنا الصبح قال لى يكفيك

قلت مهلا فقال قم فلقد | فاح نشر الصبا وصاح الديك

قصيدة للشيخ الاديب عبد الله الشبراوى المصرى رحمه الله تعالى

ان وجدى كل يوم فى ازدياد | والهوى يابى على غير مراد

يا خليلى لا تلمنى فى الهوى | ليس لى مما قضاه الله راد

انا ان لم اهو غزلان النقا | اى فرق بين قلبى والجماد

منتهى الامال عندى اهيف | وجفون زانها ذاك السواد

وخدود تتلظى حمرة | ودلال قد نفى عنى الرقاد

ان ذنبى عند من يعذلنى | ان قلبى فى الهوى لو رد عاد

يا اهيل العشق هل من منجد | هل سلا الاحباب وجد وسهاد

ما احتيالى فى الهوى ما عملى | ليس لى الا على الله اعتماد

بين جفنى والكرى معترك | واختلاف وشقاق وعناد

فتننى ظبى ظريف اهيف | كلما قلت جفاه زال زاد

ان يكن عشقى له افسدنى | فاعلموا انى راض بالفساد

ورشادى ان يكن فى سلوتى | فدعونى لست ارضى بالرشاد

انا اهواه ولا اذكره | ان كشف السر فى الحب ارتداد

ومتى رام لسانى لهجة | باسمه قلت سليمى او سعاد

هو قصدى لست اسلوه وان | صرت فيه مثله بين العباد

وكذا وجدى به وجدى به | مستمر ما لوجدى من نفاد

كم صرفت القلب عن عشقته | وتجلدت ولكن ما افاد

يا حبيبى ته دلالا واحتكم | انا من تعرفه فى كل ناد

لست اصغي لعذول في الهوى … لا ولا انسى سويعات الوداد
لا ارى في الحب عارا ابدا … يفعل الحب بقلبي ما اراد

قصيدة للسيد الاديب محمد بن عبد الله الصنعاني رحمه الله تعالى

داء الصبابة ماله من راقي … والموت لواعج الاشواق
واشد ما يلقى المحب من الهوى … قرب الحبيب ولا يكون بلاقي
والذ حالات الغرام لمغرم … شكوى الهوى بالمدمع المهراق
ومهجتي والروح افدي شادنا … لم توق من فارقته اماقي
ناديته لما بدا وجما له … يثني اليه اعنة الاحداق
يا ايها القمر الذي قمر النهى … لما تجلى من سماء الطاق
رفقا فقلبي بين اسرى طرفك … الفتاك اضحى في اشد وثاق
فخذ الفدا مني جعلت لك الفدا … والا فمن على بالاعتاق
واذا انجلت هذا وذاك ولم يكن … لك ما دب فديك فاسترقي
فاقتل وحادك ان تكون منيتي … يا منيتي القصوى بسيف فراق
ياصاحبي هديتما ان كنتما … ممن يروم على الغرام وفاقي
فتحسسا بربوع مكة لي عن … القلب العميد الهائم المشتاق
عاهدته ان يجيب الى الهوى … داعي الجمال فمال عن ميثاقي
وسباه في درب السويقة شادن … يسطو بمقلته على العشاق
كالبدر في الديجور رنح قده … كقضيب بان عاطل الاوراق
افديه من قمر بدا لي كاملا … حسنا فكان من الكمال محاقي
سكران من خمر الشبيبة والصبا … صعب اللقا متلون الاخلاق
شفقي خد لم ازل في حبه … حيران بين الامن والاشفاق

قصيدة هيمانية للسيد الجليل غلام علي آزاد البلكرامي رحمه الله

لله تقوى لعاشق الولهان … ما هم قط بهصر غصن البان

سوى المروة بين نسوة بينه ... كالغيث بين بواسم البستان

ماهو بالحسناء يوم خلا بها ... واقام كالتصوير فى البنيان

انى لسرت الى بيطے فى الدجى ... وظفرت ثم بويسة اللمعان

ساوفت فى القمراء نحو المنحنى ... حتى لقيت هنا ببدر ثان

وسالت عنها فى حديث لذاتها ... كيلا يخوض الناس فى علوانى

اترابها خفية فاذا ترى ... اثنى ردنوى نحو بعض غوانى

بلنا معا فى بيتنا وكمثلنا ... ما قارن السعدان فى الميزان

روحى توحل يوم زم جمالها ... فاعيش كالتصوير بالجسمان

ايقنت يوم رايت واقعة النوى ... ان القيامة ساعة الهجران

سرح المنام عن العيون طردتها ... باحاطة الاشواك من اجفانى

اعذول كنت اخا الهوى فى سابق ... واليوم تعذلنى على الهيمان

منعت سيوف حماتها طيف الكرى ... عن ان يزور كلحظة اليقظان

ماللوشاة تكن بعد فى قتلنا ... وعلى الرمال عمارة البهتان

لا اثم للغيد الفواتن انما ... طرفى هداه الله قد اذانى

سفكت دماء العاشقين اهكذا ... رسم المروة فى ديار حسان

ان جوزت قتلى فذلك بين ... ابغى سلامتها عن الحدثان

انى اغار على السجنجل يحتظى ... بجمال من خفيت على الجيران

ابغى مكان المشط من دب الورى ... حتى افوز بطرة الغزلان

انا عدتها وقد تيها بعقيقة ... جلت عن الامثال وهى حبائى

بيضت منزل مقلتى لك فاجعليه ... مشرفا بغناية الاتيان

ياصاح انت على الحوادث صابر ... فعلى م طرفك دائم الهملان

ان لم يكن فى الغصن حسن قوامها ... فمن الذى يصبو الى الاغصان

يارب لا تعتب على المجنون ان ... حسب المعالم احرف القران

ابكى على الشابها الحيا	فعفت كمشق صفائح الصبيان
احمام يقطع ظالعربان الحمى	فتعال نبك عليه قد الان
انسيم رامسة فيك خلق طيب	احسن الى بنفحة الريحان
يا قلب طب انت المقيم بذى النقا	وانا الطريح بقاعة الغيلان
هذا خيال من بثنية فى الكرى	او نازل ملك على الانسان
لم آنس احسان الولى من النقا	ابدى كرامة على العطشان
ابكى على ايام ذى قار دما	واعلاهن ببسمة المرجان
يارب سود وجه شيب فارق	بينى وبين خريدة الريان
يارب يوم انال روض المنحنى	اسقيه ديمة دمعى الهتان
يا صاحبى هذا الهوى سبيتنى	فاجعل حنوطى ترب وادى البان
ياظبية الوعساء انت قتلتنى	فتذكرى ازداد بالرضوان

الفصل الرابع يذكر فيه المقاطيع الجياد لارباب العلم والادب مقطوعة لحسان بن ثابت الانصارى رضى الله عنه

لعمر ابيك الخير حقا لما بنا	على لسانى فى الخطوب ولا يد
لسانى وسيفى صارمان كلاهما	ويبلغ مالا يبلغ السيف مذود
واكثر اهلى من عيال سواهم	واطوى على الماء القراح المبرد
واذا كان ذو البخل الذميمة بطنه	كبطن الحمار فى الحشيش المقصد
واعمل ذات اللوث حتى اردها	مبددة احلاسها لم تقيد
ترى اثر الانساع فيها كانها	موارد ماء ملتقاها بفدفد
اكلفها ان يدلج الليل كله	تروح الى دار ابن سلمى وتغتدى
فالفيته فيضا كثيرا فضوله	جوادا متى يذكر له الحمد يزدد
وانى لمزح للبطء على الوحى	وانى لتراك المساء لمزاعود
وانى لقوال لذى البيت مرحبا	واهلا اذا ما ريغ كل مطرد

وانی لیدعونی الندا فاجیبه — واضرب بیض العارض المتوقد
فلا تعجلن یا قیس وارتع فانما — قصارا لفتی ان تلقی بکل مهند
حسام وارماح بایدی اعزة — متی ترجهم یا ابن الخطیم تبلد
سودها الاشبال یحمی عرینها — مذا عیس بالخطی فی کل مشهد
فقد لاقت الاوس القتال واطردت — وانت لذی الکنات من کل مطرد
تعنی لنا الابواب حور اکوا عبا — ورجعن ما فیک الحسان باثمد
نفتکم عن العلیاء ام دمیمة — وزند متی تقدح به النار یصلد

مقطوعة من اعشی الشیخ قیس بن ثعلبة

انی اتانی امرء لا اسر به — من علو لا عجب منه ولا سخر
فبت مکتئبا حران اندبه — وکنت احذره لو ینفع الحذر
فجاشت النفس لما جاش جمعهم — وراکب جاء من تثلیث معتمر
ان الذی جبب من تثلیث تندبه — منه السماح ومنه الجود والغدر
تبغی امرءا لا تغب الدهر خضیمة — اذا الکواکب اخوی نوءها المطر
وراحت الشول مغبرا مناکبها — شعثا تغیر منها التی والوبر
واجحر الکلب مبیض الصقیع به — وضمت الحی من صرداة الحجر
علیه اول زاد القوم قد علموا — ثم المطی اذا ما ان جزروا
لا نامن البازل الکوماء نعربته — بالمشرفی اذا ما اخروط السفر
اخو رغائب یعطیها ویسالها — یأبی الظلامة منه النوافل الزفر
یمسی ببلدة لا یمسی بها احد — ولا یحس خلا الخافی بها اثر
الا بها من ابوادی وقعته اثر — یا للناس رابح من اقدام البقر
کانه بعد صدق القوم انفسهم — ولیس فیه اذا ما سنیری عسر
ولیس فیه اذا استنظرته عجل — یوما فقد کان یستعلی ویتنصر
اما یصیبه عدة فی مناواة

اخو شروب ومكساب اذا عدموا ... وفى المخافة منه الجد والحذر
مردى حروب شهاب يستضاء به ... كما اضاء سواد الظلمة القمر
ضخم الدسيعة متلاف اخو ثقة ... حامى الحقيقة منه الجود والفخر
مهفهف هضم الكشحين منخرق ... عنه القميص بسير الليل محتقر
طاوى المصير على العزاء منجرد ... بالقوم ليلة لا ماء ولا شجر
لا يصعب الامر الاريث يركبه ... وكل امر سوى الفحشاء ياتمر
ولا يبارى لما فى القدر يرقبه ... ولا يعض على شرسوفه الصفر
لا يعمز الساق من اين ولا وصب ... ولا تزال امام القوم يقتفر
يكفيه حزة فلذ ان الم بها ... من الشواء ويروى شربه الغمر
لا تامن الناس ممساه ومصبحه ... من كل فج وان لم يغز ينتظر
المعجل القوم ان تغلى مراجلهم ... ويدلج الليل حتى يفسح البصر
عشنا به حقبة حيا ففودعنا ... كذلك الرمح ذو النصلين تنكسر
اصبت فى حرم منا اخا ثقة ... هند ابن سلمى فلا يهنا لك الظفر
فنعم يا انت عند الخير تساله ... ونعم ما انت عند الناس تحتضر
فان جزعنا لمثل الشر اجزعنا ... وان صبرنا فانا معشر صبر
لو لم تخنه بقتل لا اسر به ... وردي لم يهب الناس اوصدر
ان تقتلوه فقد تسبى نساءكم ... وقد تكون له المعلاة والظفر
اما سلكت سبيلا كنت سالكه ... فاذهب فلا يبعدنك الله منتشر

مقطوعة لتميم بن ابى مقبل

يا دار ليلى خلاء لا اكلفها ... الا المرانة حتى تعرف الدينا
تهدى الريا بين الرواح الصيف لها ... ومن ثنايا فروج الكور تهدينا
هيف هدوج الضحى سهو مناكبها ... يكسبونها بالعشيات العشا بينا
عرجت فيها اصيحابى واسالها ... فكدن يبكينى شوقا ويبكينا

فقلت للقوم سيروا ولا ابا لكم
وطاسم ديمس اثار المطى به
قد غيرته رياح واخترقن به
يصبحن جعا عراسيل المطى به
فى ظهر جريت عساقيل السراب به
كان اصوات ابكار الحمام به
اصوات نسوان انباط بمضعنة
فى مشرف لبط الياط البلاط به
صوت النواقس فيه ما تفرطه
كان اصواتها من حيث تسمعها صوت
حتى استبت الهدى والبيد هاجمة
واستعجل الشوق منى عرمس سرح
ترمى الفجاج بجندار الحصى قمرا
ترمى بها وهى كالجرداء خانقة
كادت تداوم ارقالا فتجمعه
وعاتك شوحط صم مقاطعها
عارضتها بعنود غير معتلث
حسرت عن كفى السربال اخذه
ثم انصرفت به جذلان مبتهجا
وما ثم كالدمى حور مدامعها
شم محجرة هيف مبتلة
كان اعين غزلان اذا
كانهن الظباء الادم اسكنها

ارى منازل ليلى لا تحيينا
نأى المخارم عرينا فعرنينا
من حيث ياتى سبيل الريح تاتينا
حتى يغيرن منه او يسوينا
كان وعز قطاه وعزحا دينا
فى كل محنية منه يفنينا
يجدن للنوح التيا نينا
كانت لساسنة تحيى قرابينا
ايدى الجلاذى رجون ما تمقينا
المعايض يحلجن المحاريبا
يخشعن فى الال غلفا او يصلينا
يخال باغزها بالليل مجنونا
فى مشية شرج خلط افانينا
قذفن لبنان الحصى بين المخاسينا
الى مناكب يدفعن المذاعينا
مكسورة من خيار الوشى تلوينا
بيض منه متونا حين يجرينا
فردن حزا على ايدى المقدينا
كانه وقف عاج بات مكنونا
لم تباس العيس ابكارا ولا عونا
من كل داء باذن الله يشفينا
اكتحلت بالاثمد الجون ثم رطنهجينا
ضال بعزة او ضال بدانينا

يمشين مثل النقامات جوانبه ... ينهال حيناوينهاالتراجينا
من رمل عريان اومن رمل اسمينة ... جعدالثرى بات فى الامطار مدجونا
من السهام لخرصان مسومنة ... والمشرفية تهديها بايدينا
انامشاء ايو مارست جاهلنا ... يوم الطعان وتلقانا ميا مينا
وعاقد التاج اوسام له شرف ... من شوقه الناس نالته عوالينا
فاستهبل الحرب من حران مطرد ... حتى يظل على الكفين مرهونا
وان فينا صبوحاان اريت له ... جمعا بهيا والا قا تما نينا
ومقربات عناجيجا مطهمة ... وال اعوج ملحوفة ومسلبونا
اذا تجاوبن صعدمن السهيل الى ... صلب الشؤون ولم تصهل براذينا
ورجله يضربون البيض عن عرض ... ضربا تواصى به الابطال سجينا
فلا تكونن كالبازى ببطنة ... بين القرنين حتى ضل مقرونا

مقطوعة من عمرو بن امرء القيس

يامال والسيد المعمم ... قد يبطر فى بعض رايته السرف
لا يرفع العبد فوق سنته ... والحق يوفى به ويعترف
ان بجيرا عبد لغيركم ... يامال والحق عنده فقفوا
اوتيت فيه الوفا معترفا ... بالحق فيه لكم فلا تكفوا
نحن بما عندنا وانت بما عندك ... راض والراى مختلف
نحن المكيثون حيث يحمد نا ... المكث ونحن المصالت الانف
والحافظو عورة العشيرة لا ... ياتيهم من ورائهم وكف
واليه لا تزدهى كتيبتنا ... اسد عرين مقيلها الغرف
اذا مشى فى الفارسى كما ... تمشى جمال مصاعب قطف
تمشى سراعا الى حفا يظنا ... مشيا ذريعا وحكمنا نصف
اويصمد سوا الخيل وهى حامله ... تحت عجاجها جماجم خفف

ويجرعوا الغيظ ما بدا لكم … فحارسوا الحرب حيث ينصرف

وانى لانمى اذا انتميت الى … عز رفيع وقومنا شرف

بيض جعاد كان اعينهم … يكحلها فى الملاحم السدف

مقطوعة من ابى قيس بن الاسلت الاوسى

قالت ولم تقصد لقيل الخنا … مهلا فقد ابلغت اسماعى

انكرته حين توسمته … والحرب غول ذات اوجاع

من يذق الحرب يجد طعمها … مرا وتتركه بجعجاع

قد حصت البيضة راسى فما … اطعم نوما غير تهجاع

اسعى على جل بنى مالك … كل امرء فى شانه ساع

بين يدى فضفا فخمسة … ذات عرانين ودفاع

اعددت للهيجا موضونة … محكمة كالنهى بالقاع

احفزها عنى بذى رونق … ابيض مثل الملح قطاع

صدق حسام وادق حده … وذابل اسمر قراع

لا نالوا الدهر ونجزى به … الاعداء كيل الصيع بالصاع

كاننا اسد لذى اشبل … ينهين فى غيل واجزاع

ثم التقينا ولنا غاية … من بين جمع غير جماع

والكيس والقوة خير من … الادهان والفهة والهاع

ليس قطا مثل قطى ولا … المرعى فى الاقوام كالراع

فسائل الاخلاف اذ قلصت … ما كان ابطاى واسراعى

هل ابذل المال على حبه … فيهم واتى دعوة الداعى

واضرب القوس بالسيف فى … الهيجا لم يقصر به باعى

وذاك افعالى وقد اقطع … الخرق على ادماء هلواعى

ذات اساهيج جمالية … زينت بمجارى واقطاع

تقطوا على الزجر وتنجوا من … السوط امون غير مضلاع
اقفى بها الجاجات انى الفتى … رهن بداى لونين جداع

مقطوعة من متلمس بن جرير

كم دون ميه من مستعمل قذف … ومن فلاة بها تستودع العيس
ومن ذرا علم طام مناهله … كانه فى حباب الماء مغموس
جاوزته بامون ذات معجمته … تنجوا بكلكلها والراس معكوس
يا ال بكر الا لله دركم … طال الثواء وثوب العجز ملبوس
كونوا كسامنة اذ خلى مساكنه … ثم استمرت به البزل القناعيس
اغنيت شانى فاغنوا اليوم شانكم … فشمروا المراس الحرب او كيسوا
ان علاقا ومن بالحق من حفر … لما راوا اية فيها جلابيس
شدوا الرحال على بزل مخيسة … والظلم ينكره القوم المكائيس
حنت قلوصى لها والليل مطرق … بعد الهدو فرشناقها النوقيس
معقولته ينظر الاشراف راكبها … كانه من هوى للرمل مسلوس
وقد لاح سهيل بعدما هجعوا … كانه صرم بالكف مقبوس
حنت الى النخلته القصوى فقلت لها … حجر حرام الا تلك الدهاريس
امى شامية اذ لا عراق لنا قوما … تودهم اذ قومنا شوس
لن تسلكى سبل البوماة منجدة … ما عاش عمرو ولا ما عاش قابوس
اليت حب العراق الدهر اطعمه … والحب ياكله فى القرية السوس

مقطوعة من مالك بن العجلان

ان سميرا ارى عشيرته … قد حدبوا دونه وقد انفوا
ان يكن الظن صادقا بينى … النجار لا يطعمنى التى علفوا
لن يسلوه المعشر ابدا … ما كان منهم ببطنها شرف
لكن موالى قد بدا لهم … راى سوى ما لدى او ضعفوا

وممايقال الذى يقال لهم ... الاتقوم عقابهم صلفوا
امايخيمون فى اللقاء واما ... ودهم فى الصديق فظعفوا
بين بنى جحجبى وبين بنى زبدا ... فانى لجارى التلف
لاتقبل الدهر فوق سنتنا ... فيه ولادون ذاك منصرف
الا بوذ الذى يقال لهم ... فى جارنا يقتلوا ويختطفوا
امثلنا يحتدى بسفك دم ... ماكان فيناالسيوف والزعف
يلمعن يغشى العيون زينتها ... ملساوفيناالرماح والحجف
نحن بنوالحرب حين تشتجر ... الحرب اذا ما يها بها الكشف
ابناحرب الحروب عادتنا ... ابكارهاوالعوان والشرف
مامثل قومى قوم اذا غضبوا ... عند فراغ الحروب تنصرف
يمشون مشى الاسود فى رهط ... الموت اليه وكلهم لهف
ماقصرالمجددون محتدنا ... بل لم يزل فى بيوتنا يكف
ابلغ بنى جحجبى فقد لقحت ... حرب عوان فهل لكم سدف
يخشون فيهااذاهم لقتهم ... خوادراوالرماح تختلف
ان سميراعبد بغى بطرا ... فادركته المنية التلف
قدفرق الله بين الفتكم ... فى كل صرف فكيف تاتلف
تمنع ماعندنا بعزتنا ... والضيم ناباوكلنا انف

مقطوعة من مهلهل بن ربيعة

حلت ركاب لوعى من وايل ... فى رهط حساس ثقال السوق
ياايها الجانى على قومه ... مالم يكن كانت له بالخليق
جنابة لم يدرما كفها ... جان ولم يصبح لها بالمطيق
كقاذف يوما باجرامه ... فى هوة ليس من طريق
ان ركوب البحر مالم يكن ... ذامصدر فى كلمات الفريق

ليس لمن لم يعد في بغيه
كمن يعد ابغينة فتى مه
الى رئيس الناس والمرتجى
من عرفت يوم خزاسه له
اذا اقبلت خميرا في جمعها
وجمع همدان طم لحينة
فقلد الامر بنوها جز
مطلعا بالامر تسمو له
ذاك وقد عن لهم عارض
تخفق خفق الطير راياته
فاحتل اوزاهم وزارهم
وقد عليتهم هبوة هفوق
فانفجرت عن وجهه مشرقا
فذلك لا يوفى به غيره
قل لبني ذهل بن دونه
فقد تزويتم وما ذقتم
ابلغ بني شيبان عنا فقد
لا يرتقا الدهر لها حامك
يسخمن الراكب منها على
اي امرء ضرجتم ثوبه
اسيد سادات اذا ضمهم
اريك كالسيد في قومه
ينفرج الظلماء عن وجهه

عداته تحديق ريح حريق
سار الى رب اللواء المحوق
يعقد للاشد وريق العتوق
عليا معد عند اخذ الحقوق
ومدحج بالعارض المستفيق
درايه يهوى هوى الانوق
منهم رئيسا كاليماني الفتيق
في يوم لا ينساع بريق
كجنح ليل في سماء البروق
على او ادى لج بحر عميق
براى محمود عليهم شفيق
ذات جناح كاشتعال الحريق
منبلجا مثل انبلاج الشريق
وليس يلقى مثله في فريق
اوبصروا للصيلم الخنفقيق
توسيلتة فاعترفوا بالمذوق
اضرمتم نيران حرب علوق
الا على انفاس نجلا تنوق
سيساء حدبير من الشهيق
يعاتك من دم كالخلوق
معظم امر يوم ازل وضيق
بل مالك دين له بالحقوق
كالليل ولى عن صديع فتيق

ان نحن لم نثارته فاسجدوا   شفار كم منخل الجزالحلوق
ذبحا الذبح الشاب لاتتقي   ذا بحها الا بشخب العروق
اصبح مابين بني وائل   منقطع الحبل بعيد الصديق
بحرانساق فاعلوا بيننا   ارماحنا من عاتك كالحريق
بكل مغوار اضحى تهمة   شمر ذل من فوق طرف عتيق
ثعالبا يحملن من تغلب   اشباهجن كالليوث الطريق
اخوهم مارك وترة   دون تقضي وترة بالمفيق

مقطوعة من مسحل اسمه مالك بن عويمر

عرفت باحدث فنعاف عرق   علامات كتحبير النماط
كوشم المعصم المغتال علت   رواهشه بوشم مستشاط
وما انت الغداة وذكر سلمى   وامسى الراس منك الى شمطاط
فاما تعرضن اميم عني   وينزعك الوشاة اولو النماط
وحور قد لهوت بهن عين   نواعم في المروط وفي الرباط
لهوت بهن اذ ملقي مليح   واذ انا في المخيلة والنشاط
يقال لهن من كرم وعتق   ظباء تبالة الادم العواطي
ابيت على معارى فاخرات   بهن ملوث كدم العباط
وعيسى بيننا باجود خمر   مع الخرس الظياطي القطاط
ركود في الاناء لها حميا   تلذ لاجذها الايدي السواط
مشعشعة كعين الديك فيها   حمياها من الصهب الخماط
ووجه قد جلوت اميم صاف   اسيل غير جهم ذي حطاط
فلا وابيك نوذي الحي ضيفي   هدو والمشاءة والدعاط
سابذا لهم عشمعة وساتي   بجهدي من طعام او بساط
اذا ما الحرجف النكباء يرمي   بيوت الحي بالورق السقاط

فاعطى غير متزورتلادي ... اذا النطت لدى بخل الحياط

واكسوا الحلة الشوكاء جذي ... وبعض القوم فى خزن وراط

فهذا ثم قد علموا مكاني ... اذا قال الرقيب الا انعطاطي

لقيتهم بمثلهم فامسوا ... بهم شين من الضرب الخلاط

فانبا بالسيوف مفللات ... بطن الغايف الشعر السباط

يضرب فى الجماجم ذوافروح ... وطعن مثل تعليط الرهاط

وماء قد وردت اميم طام ... على ارجائه رجل الغطاط

فبت انهنه السرحان عنه ... كلانا واز دخران قباط

قليل ورده الا سياصا ... تخب المشى كالنبل المراط

كان وعى الحموس بجانبيه ... وعى ركب اميم اولى ذباط

كان مراجف الحباب فيه ... قبيل الصبح اثار السباط

شربت بجمه وصدرت عنه ... وابيض صارم ذكرا باطي

كلون الملح ضربته هبير ... تبر العظم سقاط صراط

بلحى المضاق اذا دعاني ... ونفسى الفرع العطاط

وصفراء البرية فرع قان ... كوقف العاج عاتكة اللياط

شققت لها معابل مرهفات ... مشالات الاعزة كالفراط

كادت النخل غامضة وليست ... برهفته النصال ولا اشلاط

ومرقبة يعيت الى دارها ... يزال دوارج الحجل القواطي

وخرق تعرف الحبان فيه ... بعيد الجوف اغبر ذى الحراط

كان على صحاصحه رباطا ... منشرة نزعن عن الحناط

اجزت بفتية وبيعملات ... لهم عد وعلى ظهر البلاط

فابوا بالسيوف بها فلول ... كامثال العصى من الجماط

مقطوعة من ابي ذر سهل بن محمد

يالائمي كف الملام عن الذي ... اضناه طول سقامه وشفائه
ان كنت ناصحة فداو سقامه ... واعنه ملتمسا لامر شفائه
حتى يقال بانك الخل الذي ... يرجى لشدة دهره ورخائه
اولا فدعه فما به يكفيه من ... طول الملام فلست من نصحائه
نفسي الفداء لمن عصيت عواذلي ... في حبه لم اخش من رقبائه
الشمس تطلع من اسرة وجهه ... والبدر يطلع من خلال قبائه

مقطوعة من وضلح اليمن

قالت الا تلجن دارنا ... ان ابانا رجل غائر
قلت فاني طالب غرة ... منه وسيفي صارم باتر
قالت فان البحر ما بيننا ... قلت فاني سابح ماهر
قالت فحولي اخوة سبعة ... قلت فاني لهم قاهر
قالت اليس الله من فوقنا ... قلت بلى وهو لنا غافر
قالت فقد اعييتنا حيلة ... فات اذا ما هجع السامر
واسقط علينا كسقوط الندى ... ليلة لا ناه ولا آمر

مقطوعة من القاضي الاديب سالم بن محمد الدملي

وقائلة ان تارث العيس ليلة ... بنا كيف عيسى انت قلت اذوب
فقالت وان جدت بنا السير في الفلا ... فماذا الذي يعروك قلت كروب
فقالت عن الابصار ان غيبت بنا ... فصبرك عنا اين قلت يغيب
فقالت وان شطت بنا غربة النوى ... ففي اي حال انت قلت اشيب
فقالت وان بشرت منا باوبة ... فكيف يكون الحال قلت بطيب
فقالت وان شمت المطايا مناخة ... بنا كيف ذاك اليوم قلت عجيب

مقطوعة للشيخ العارف عمر بن الفارض

مالي سوى روحي وباذل نفسه ... في حب من يهواه ليس بمسرف

فلئن رضيت بها لقد اسعفتني ... يا خيبة المسعى اذا لم تسعف

يا اهل ودى انتم املى ومن ... ناداكم يا اهل ودى قد كفى

عودوا لما كنتم عليه من الوفا ... كرما فانى ذلك الخل الوفى

وحيوتكم وحيوتكم قسما وفى ... عمري لغير حيوتكم لم احلف

لو ان روحى فى يدى ووهبتها ... لمبشرى بوصالكم لم انصف

لا تحسبونى فى الهوى متصنعا ... كلفى بكم خلق بغير تكلف

اخفيت حبكم فاخفانى اسى ... حتى لعمرى كدت عنى اختفى

وكتمته عنى فلو ابديته ... لوجدته اخفى من اللطف الخفى

مقطوعة من الواواء الدمشقى

بالله ربكما عوجا على سكنى ... وعاتباه لعل العتب يعطفه

وحدثاه وقولا فى حديثكما ... ما بال عبدك بالهجران تتلفه

فان تبسم قولا فى ملاطفة ... ما ضر لو بوصال منك تسعفه

وان بدا لكما فى وجهه غضب ... فغالطاه وقولا ليس نعرفه

مقطوعة من على بن المتوكل الضعانى

صب يكاد يذوب من حر الجوى ... لولا انهمال جفونه بالادمع

واذا تنفست الصبا ذكر الصبا ... ليا ليا مرت بوادى الاجرع

الا على ذلك الزمان وطيبه ... حيث الفضا وطنى ومن اهوى معى

ما زال ومض البروق يذكى لوعتى ... ويهيج تذكاري لذاك المربع

واذا تغنت فى الغصون حمامة ... هاجت بلابل قلب صب موجع

سجعت على غصن ولم تدر الهوى ... مثلى ولم تدر الغرام ولم تع

احمامة الوادى بشرقى الفضا ... ان كنت مسعدة الكئيب فرجعى

انا تقاسمنا الفضا فغصونه ... فى راحتيك وجمره فى اضلعى

مقطوعة من القاضى السعيد بن سناء الملك

اني الي واهوى خد [illegible] … فقمت قطف منه و[illegible] الخجل
والجو قد مد ستراً من سحائبه … لما توهمت ان الشهب كالمقل
قد نار لا خطرة الا الى خطر … وان لا خطوط الا الى اجل
والعين تسحب ذيلاً من مدامعها … والقلب يسحب ذيلاً من الوجل
اكلف النفس دمع على بعد رتبتها … وطا على البيض وحملا على الاسل
حتى وصلنا الى ميقات [illegible] منه … يا صاحبي فلو ابصرتما عملي
او اصل للثم من فرع الى قدم … واوصل اللثم من صدر الى [illegible]
وبات يسمعني من لفظ منطقه … ارق من كلمي فيه ومن غزلي
ونلت ما نلت [illegible] اهم به … ولا ترقت اليه همة [illegible]
لو اسحب الذيل كي امحو مواطئه … لكنني قمت امحو الخطو بالقبل
يا ليلة قد تولت وهي قائلة … لا تنتظرني مع ايامك الاول

مقطوعة من بدر الدين بن لؤلؤ الذهبي

وتنبهت ذات الجناح بسحرة … بالواديين فنبهت اشواقي
ورقاء قد اخذت فنون الحزن عن … يعقوب والالحان عن اسحاق
قامت تطارحني الغرام جهالة … من دون صحبي بالحمى ورفاقي
اني تباريني جوى وصبابة … وكآبة واسى وقيض مآقي
وانا الذي املى الهوى من خاطري … وهي التي تملي من الاوراق

مقطوعة من الامير منجك في رثا محبوبة [illegible]

يا جنة تركت قلوب ذوي الهوى … اسفاً تقلب بعدها في نار
ما كنت احسب قبل دفنك في الثرى … ان اللحود منازل الاقمار
لهفي لنور قد حجبته يد الردى … من وجنتك وطرفك [illegible]
ولما حسن غيض الثرى بعدهما … قد كان منك بكل عضو جاري
ليت افتدتك عيوننا وقلوبنا … وغدت مكان [illegible]

مقطوعة من ابی بکر بن حجة الحموی

یا ساکنی مغنی حماة وحقکم	من بعدها کم ما ذقت عیشا طیبا
ومهالك الحرمان تمنع عبدکم	من ان ینال من التلاقی مطلبا
واذا اشتهیت السیر نحو دیارکم	فرع النوی لی فی الاواخر من سبا
وقد التفت الیك یا دهری بطوی	ل تعتبی ویحق لی ان اعتبا
قربت لی طول الشتات فطیفة	وجعلت دمعی فی الخدود مرتبا
واسرتنی لکن بحق محمد	یا دهر کن فی مخلصی متهیبا

مقطوعة من غلام علی ازاد بلکرامی

اقبلت اعجمیة سحرا	قلت بالفارسی انزدیك
فاشارت الی مقلتها	فی حضور الرجال لا اتیك
قلت مهلا سلمت راضیة	حان ان یذهبوا بلا تحریك
ذهبوا کلهم فقلت لها	یا فتاة اجلسی وراس ابیك
رغبت فی الجلوس انسة	قلت دومی ببهجة افدیك
انت شرفت منزلی کرما	یخدم العبد خدمة ترضیك

الفصل الخامس فی تذکرة بعض الشعراء والعرفاء والعلماء من المتقدمین والمتاخرین لخصتها من تاریخ بن خلکان وسبحة المرجان ونفحة الیمن وغیرها ابو نواس

کنیته ابو علی واسمه الحسن بن هانی الحکمی الشاعر المشهور کان من الشعراء المجیدین ولد بالبصرة فی سنة خمس واربعین ومائة ونشاء بها ثم خرج الی الکوفة مع والبة بن الحباب ثم صار الی بغداد ومدح جماعة من الخلفاء والوزراء والاکابر واجزلوا جایزته واول قصیدة ابی نواس المشار الیها وهی مما یمدح

به الامین محمد بن هارون الرشید ایام خلافته

یا دار ما صنعت بك الایام	لم یبق فیك بشاشة تستام

يقول من جملتها فی صفة ناقته ؎

وتجشمت بی هول کل تنوفة	هوجاء فیها جرأة الاقدام
وتذر المطی وراءها فکانها	صف تقدمهن وهی امام
واذا المطی بنا بلغن محمدا	فظهورهن علی الرحال حرام

وتوفی سنة خمس وتسعین ومائة ببغداد

ابو تمام الطای اسمه حبیب بن اوس الشاعر المشهور ولد سنة تسعین ومائة بجاسم وهی قریة من بلد الجیدور من اعمال دمشق وطبریه ونشاء بمصر وکان ابو تمام اسمر طویلا فصیحا حلو الکلام فیه تمیمة یسیرة و شتغل وتنقل الی ان صار منه ما صار ذکر الصولی ان ابا تمام لما مدح محمد بن عبد الملک الزیات الوزیر بقصیدته اللتی منها ؎

دیمة سمحة القیاد سکوب	مستغیث بها الثری المکروب
لو سعت بقعة لاعظام اخری	لسعی نحوها المکان الجدیب

قال له ابن الزیات یا ابا تمام انک لتحلی شعرک من جواهر لفظک و بدیع معانیک ما یرید حسنا علی بهاء جوهرک فی اجیاد الکواعب وما یدخر شئ من جزیل المکافاة الا ویصغر عن شعرک فی الموازاة وتوفی ابو تمام بالموصل فی سنة احدی وثلاثین ومائتین رحمه الله **ابن خفاجة** کنیته ابو اسحاق واسمه ابراهیم بن الفتح الاندلسی الشاعر المشهور ولد فی جزیرة شعر من اعمال بلنسیة من بلاد الاندلس فی سنة خمسین واربعمائة وکان مقیما بشرق الاندلس ولم یتعرض لاستماحة ملوک طوائفها مع تهافتهم علی اهل الادب وله دیوان شعر احسن فیه کل الاحسان ومن شعره

فی عیشة انس وقد ابدع فیه ؎

وعشی انس اضجعتنی نشوة	فیه تمهد مضجعی وتدمث

خلعت على به الاراكة ظلها	والغصن يصغى والحمام يحدث
والشمس تجنح للغروب مريضة	والرعد يرقى والغمامة تنفث

وتوفى فى مولده سنة ثلاث وثلاثين وخمسمائة لاربع بقين من شوال ابن طباطبا كنيته ابو القاسم واسمه احمد بن محمد الشريف الرسى المعرى كان نقيب الطالبين بمصر كان من اكابر رؤسائها وله شعر مليح فى الزهد والغزل وغير ذلك ومن شعره قوله

خليلى انى للثريا لحاسد	وانى على ريب الزمان لواجد
ايبقى جميعا شملها وهى ستة	وافقد من احببته وهو واحد

وتوفى سنة خمس واربعين وثلثمائة وعمره اربع وستون سنة ابو عمر احمد بن محمد ولد فى عاشر شهر رمضان سنة ست واربعين ومائتين وكان من العلماء المكثرين من المحفوظات والاطلاع على اخبار الناس وصنف كتابه العقد وهو من الكتب الممتعة حوى من كل شئ وله ديوان شعر جيد ومن شعره

ياذا الذى خط العذار بوجهه	خطين هاجا لوعة وبلابلا
ما صح عندى ان لحظك صارم	حتى لبست بعارضيك حمائلا

وتوفى يوم الاحد ثامن عشر شهر جمادى الاولى سنة ثمان وعشرين وثلثمائة ودفن فى مقبرة بنى العباس بقرطبه وكان قد اصابه الفالج ابن وكيع كنيته ابو محمد واسمه الحسن بن على الضبى التنيسى الشاعر المشهور اصله من بغداد ومولده بتنيس وله ديوان شعر جيد وله كتاب بين فيه سرقات ابى الطيب المتنبى سماه المنصف وكان فى لسانه عجمة ويقال له العاطن ومن شعره

سلا عن حبك القلب المشوق	فما يصبو اليك ولا يتوق
جفاؤك كان عنك لنا عزاء	وقد يسلى عن الولد العقوق

وتوفی سنة ثلاث وتسعين وثلثمائة بمدينة تنيس رحمه الله

ابن العلاف الضرير كنيته ابوبكر واسمه الحسن بن علی النهروانی الشاعر المشهور كان من شعراء المجيدين وكان ينادم الامام المعتضد بالله نقل عنه قال بت ليلة فی دار المعتضد مع جماعة من ندمائه فاتانا خادم ليلا فقال امير المؤمنين يقول ارقت الليلة بعد الضراف فكر فقلت ؎

ولما انتبهنا للخيال الذی سری	اذا الدار قفر والمزار بعيد

وقد ارتج علی تمامه فمن اجازه بما يوافق غرضی امرت له بجايزة قال فارتج علی الجماعة وكلهم شاعر فاضل فابتدرت وقلت ؎

فقلت لعينی عاودی النوم واهجعی	لعل خيالا طارقا سيعود

فرجع الخادم اليه ثم عاد فقال امير المؤمنين يقول قد احسنت وامر لك بجايزة وتوفی سنة ثمانی عشرة وثلثمائة وعمره مائة سنة

ابوعبدالله الحسين بن احمد الكاتب الشاعر المشهور ذو المجون والخلاعة والسخف فی شعره كان فرد زمانه فی فنه فانه لم يسبق احد الی تلك الطريقة مع عذوبة الفاظه وسلامة شعره من التكلف ومدح الملوك والامراء والوزراء والرؤساء وديوانه كبير اكثر ما يوجد فی عشر مجلدات ومن جيد شعره هذه الابيات ؎

يا صاحبی استيقظا من رقدة	تزری علی عقل اللبيب الاكيس
هذه المجرة والنجوم كانها	نهر تدفق فی حديقة نرجس
داری الصبا قد علست بنسيمها	فعلام شرب الراح غير مغلس
قوما اسقيانی قهوة رومية	من عهد قيصر وانها لم يسمس
صرفا تضيف اذا تسلط حكمها	موتة العقول الی حياة الانفس

وكان من كبار الشيعة وراه بعد موته بعض اصحابه فی المنام فسأله عن حاله فانشد ؎

افسد سوء مذهبی	فی الشعر حسن مذهبی
لم یرض مولای علی	سبی لاصحاب النبی

وتوفی سنة احدی وتسعین وثلثمائة بالنیل وحمل الی بغداد

ابن الرومی کنیته ابو الحسن واسمه علی بن جریج الشاعر المشهور صاحب النظم العجیب فی التولید الغریب یغوص علی المعانی النادرة فیستخرجها من مکانها ویبرزها فی احسن صورة ولا یترك المعنی حتی یستوفیه الی اخره ولا یبقی فیه بقیة وله القصائد المطولة والمقاطیع البدیعة وله فی الهجاء کل شئ ظریف وکذلك فی المدیح فمن ذلك قوله

المنعمون وما منوا علی احد	یوم العطاء ولو منوا لما مانوا
کم ضل بالمال اقوام وعندهم	وقروا عطی العطایا وهی یدان

وکانت ولادته فی سنة احدی وعشرین ومائتین ببغداد وتوفی فی سنة ثلاث وثمانین ومائتین فیها وکان سبب موته ان الوزیر ابا الحسن القاسم بن عبد الله وزیر الامام المعتضد کان یخاف من هجوه وفلتات لسانه بالفحش فدس علیه ابن فراس فاطعمه خشکنانه مسمومة فی مجلسه فلما اکلها احس بالسم فقال له الوزیر الی این تذهب فقال الی الموضع الذی بعثتنی الیه فقال سلم لی علی والدی فقال ما طریقی علی النار وخرج من مجلسه واتی منزله واقام ایاما ومات

ابن القیسی کنیته ابو محمد واسمه عبد العزیز بن احمد القیسی الاندلسی وکان من اهل العلم باللغة والعربیة مشارا الیهما رحل من الاندلس وسکن مصر واستوطنها وله شعر حسن فمن ذلك قوله

مریض الجفون بلا علة	ولکن قلبی به ممرض
اعان السهاد علی مقلتی	یفیض الدموع فما تغمض
وما زاد شوقا ولکن اتی	یعرض لی انه معرض

قيل اجتمع ابن القيسي مع السراج الوراق وابى الحسين الجزار فمرت بهم جارية بديع الجمال فقال ابن القيسي شعرا ؎

فلو اعطى الخلافة ذو جمال	لحق لها بان تعطى الخلافة

وقال السراج شعرا ؎

شمائلها تدل على اللطافه	وريقتها ارق من السلافه

وقال ابو الحسين الجزار شعرا ؎

وفى وجناتها ورد ولكن	عقارب صدغها منعت قطافه

وتوفى ابن القيسي فى سنة سبع وعشرين واربعمائة بمصر

ابو الفتح علي بن محمد الكاتب البستي الشاعر المشهور صاحب الطريقة فى التجنيس الانيس البديع التاسيس فمن الفاظه البديعة قوله من اصلح فاسده ارغم حاسده ومن اطاع غضبه اضاع ادبه عادات السادات سادات العادات من سعادة جدك وقوفك عند حدك

ومن نادرة شعره قوله ؎

ان هز اقلامه يوما ليعملها	انساك كل كمي هز عامله
وان اقر على رق انامله	اقر بالرق كتاب الانام له

وتوفى سنة اربعمائة ببخارا

ابن الفارض كنيته ابو حفص وابو القاسم واسمه عمر ابن ابى الحسن علي الحموى الاصل المصري المولد والدار والوفاة المنعوت بالشرف كانت ولادته فى سنة ست وسبعين وخمسمائة بالقاهرة وله ديوان شعر لطيف واسلوبه فيه ظريف ينحو منحا طريقة الفقراء ما احسن قوله من قصيدة ؎

لو ان حل من حسد عليك فلا تضع	سهرى بتشنيع الخيال المرجف
واسال نجوم الليل هل زار الكرى	جفنى وكيف يزور من لم يعرف
وعلى تفنن واصفيه بحسنه	يفنى الزمان وفيه ما لم يوصف

وتوفى سنة اثنين وثلاثين وستمائة ودفن من الغد بسفح المقطم

ابن الرفاعى كنيته ابو العباس واسمه احمد بن ابى الحسن على كان رجلا صالحا فقيها شافعى المذهب اصله من العرب وسكن بالبطائح بقرية يقال لها ام عبيدة وانضم اليه خلق عظيم من الفقراء واحسنوا الاعتقاد فيه وتبعوه والطائفة المعروفة بالرفاعية والبطائحية من الفقراء منسوبة اليه ولاتباعه احوال عجيبة من اكل الحياة وهى حية والنزول فى التنانير وهى تتضرم بالنار فيطفئونها ويقال انهم فى بلادهم يركبون الاسود ومثل هذا وكان للشيخ احمد مع ما كان عليه من الاشتغال بعبادته شعر فمنه على ما قيل

اذا جن ليلى هام قلبى بذكركم	انوح كما ناح الحمام المطوق
وفوقى سحاب تمطر الهم والاسى	وتحتى بحار بالجوى تتدفق
سلوا ام عمرو كيف بات اسيرها	تفك الاسارى دونه وهو موثق
فلا هو مقتول ففى القتل راحة	ولا هو ممنون عليه فيطلق

وتوفى سنة ثمان وسبعين وخمسمائة بام عبيدة وهو فى عشر السبعين

ابو العتاهية كنيته ابو اسحق واسمه اسمعيل بن سويد العنزى بالولا العتبى الشاعر المشهور مولده بعين التمر وهى بليدة بالحجاز قرب المدينة فى سنة ثلاثين ومائة ونشأ بالكوفة وسكن بغداد واشتهر بمحبة عتبة جارية الامام المهدى واكثر التشبب فيها فمن ذلك قوله

اعلمت عتبة اننى	منها على شرف مطل
وشكوت ما القى اليها	والمدامع تستهل
حتى اذا برمت بما	اشكو كما يشكو الاقل
قالت فاى الناس يعلم ما	تقول فقلت كل

وتوفی فی سنة احدی عشرة ومائتين ببغداد ولما حضرته الوفاة قال
اشتهی ان يجئ مخارق المغنی ويغنی عند رأسی هذان البيتان لی شعر

اذا ما انقضت عنی من الدهر مدتی … فان عزاء الباكيات قليل
سيعرض عن ذكری وتنسی مودتی … ويحدث بعدی للخليل خليل

ابن النديم الموصلی كنيته ابو محمد واسمه اسحق بن ابراهيم التميمی
بالولاء الارجانی الاصل كانت ولادته فی سنة خمسين ومائة وكان
من ندماء الخلفاء وله الظرف المشهور والخلاعة والغناء الذی انفرد
بهما وكان من العلماء باللغة والاشعار واخبار الشعراء وايام الناس
وله نظم جيد وديوان شعر فمن شعره ما كتبه الی الهارون شعر

وامرأة بالبخل قلت لها اقصری … فليس الی ما تأمرين سبيل
اری الناس خلان الجواد ولا اری … بخيلا له فی العالمين خليل
وانی رأيت البخل يزری باهله … فاكرمت نفسی ان يقال بخيل
ومن خير حالات الفتی لو علمته … اذا نال خيرا ان يكون نبيل
وكيف اخاف الفقر او احرم الغنا … ورأی امير المومنين جميل
عطائی عطاء المكثرين تكرما … ومالی كما قد تعلمين قليل

حدث ابنه محمد عن ابيه اسحق قال دخلت علی الرشيد وبين
يديه طبق فيه ورد فقال قل فی هذا شيئا فقلت شعرا شعر

كانه خد محبوب يقبله … فم المحب وقد اضحی به خجلا

فقالت له جارية كانت علی راسه اخطأت الا قلت كما اقول شعر

كانه لون خدی حين يدفعنی … يد الرشيد لامر يوجب الغسلا

فقال فضحك الرشيد وقال اخرج يا اسحق فقد حركتنی هذه الماجنة ثم
قام واخذ بيدها وخلا بها وتوفی الاسحق فی شهر رمضان سنة خمس
وثلاثين ومائتين وكان قد عمی فی اخر عمره قبل موته بسنتين

ابن الجوزی کنیته ابو الفرج واسمه عبد الرحمن بن ابی الحسن القرشی التمیمی البکری البغدادی الفقیه الحنبلی الواعظ الملقب جمال الدین الحافظ کان علامة عصره وامام وقته فی الحدیث وصناعة الوعظ

وله اشعار لطیفة فمنه یخاطب اهل بغداد ؎

عذیری من فتیة بالعراق	قلوبهم بالجفا قلب
یرون العجیب کلام الغریب	وقول الغریب فلا یعجب
میازیبهم ان تندت بخیر	الی غیر جیرانهم تقلب
وعذرهم عند توبیخهم	مغنیة الحی لا تطرب

وتوفی لیلة الجمعة سنة ثانی عشرة وخمسمائة

ابو دلامة زید بن الجون کان صاحب نوادر وحکایات وادب ونظم وانه کان اسود عبدا حبشیا ومن نوادره انه توفی لابی جعفر المنصور ابنة عم جنازتها وجلس لدفنها وهو متالم لفقدها کئیب علیها فاقبل ابو دلامة وجلس قریبا منه فقال له المنصور ویحك ما اعددت لهذا المکان فقال ابنة عم امیر المؤمنین فضحك المنصور حتی استلقی ثم قال له المنصور ویحك فضحتنا بین الناس وکان المنصور قد امر بهدم دور کثیرة منها دار ابی دلامة فکتب

ابو دلامة الی المنصور ابیاتا وهی هذه ؎

یا ابن عم النبی دعوة شیخ	قد دنا هدم داره وبواره
فهو کالماتمخض التی اعتادها	الطلق فقرت وما یقر قراره
لکم الارض کلها فاعیروا	عبدکم ما احتوی جداره

فلما قرع المنصور هذه الابیات منع بهدم داره وتوفی ابو دلامة سنة احدی وستین ومایة وقیل انه عاش الی ایام الرشید وکانت

ولایة الرشید سنة سبعین ومائة

ابوامية **شريح** بن الحارث الكندى كان من كبار التابعين و
ادرك الجاهلية واستقضاه عمر بن الخطاب رضى الله عنه على الكوفة
فاقام قاضيا خمسا وستين سنة لم يتعطل فيها الا ثلاث سنين امتنع
فيها من القضاء فى فتنة ابن الزبير و استعفى الحجاج بن يوسف
من القضاء فاعفاه ولم يقض بين اثنين حتى مات وكان اعلم الناس
بالقضاء ذا ادب وفطنة وذكاء ومعرفة وعقل واصابة
وكان شاعرا محسنا وتزوج شريح امرأة من بنى تميم
تسمى زينب فنقم عليها شيئا فضربها ثم ندم وقال شعر

رأيت رجالا يضربون نساءهم	فشلت يمينى يوم اضرب زينبا
أاضربها من غير ذنب اتت به	فما العدل منى ضرب من ليس مذنبا
فزينب شمس والنساء كواكب	اذا طلعت لم يبد منهن كوكبا

وتوفى سنة سبع وثمانين للهجرة وهو ابن مائة سنة

ابوحفص **عمر** بن محمد المعروف بشهاب الدين السهروردى
كان فقيها شافعى المذهب شيخا صالحا ورعا كثير الاجتهاد فى العبادة
والرياضة وكان شيخ الشيوخ وكان له مجلس الوعظ وعلى وعظه
قبول وله نفس مبارك وله تواليف حسنة منها كتاب عوارف
المعارف وهو اشهرها وله شعر حكى انه انشد يوما على الكرسى شعر

لا تسقنى وحدى فما عودتنى	انى اشح بها على جلاسى
انت الكريم ولا يليق تكرما	ان تعبر الندماء دور الكاس

فتواجد الناس لذلك وقطعت شعور كثيرة وتاب جمع كبير وكان
قد صحب عمه الشيخ ابا النجيب والشيخ ابا محمد عبد القادر ابن ابى صالح
الجيلى زمانا طويلا ومولده بسهرورد فى اخر رجب سنة تسع وثلاثين
وخمسمائة وتوفى فى المحرم سنة اثنين وثلاثين وستمائة ببغداد

ابن المعلم كنيته ابو الغنايم واسمه محمد بن على الواسطى الهرثى الملقب بنجم الدين الشاعر المشهور كانت ولادته فى ليلة سابع عشر جمادى الاخر سنة احدى وخمسمائة وكان شاعرا رقيق الشعر لطيف حاشيته وكان شعره سهل الالفاظ صحيح المعانى يغلب على شعره وصف الشوق والحب وذكر الصبابة والغرام فعلق بالقلوب ولطف مكانه عند اكثر الناس ومالوا اليه وتحفظوه وتداولوا به بينهم واستشهد به الوعاظ واستحلاه السامعون فمنه قوله

ردوا على شوارد الاظعان	ما الدار ان لم تغن من اوطان
ولكم بذاك الجزع من متمنع	هزات معاطفه بغصن البان
ابدى تلونه باول موعد	فمن الوفى لنا بوعد ثان
فمتى اللقاء ودونه من قومه	ابناء معركة واسد طعان
نقلوا الرماح وما اظن اكفهم	خلقت لغير ذوائل المران
وتقلد وابيض السيوف فما ترى	فى الحى غير مهند وسنان
ولئن صدت فمن مراقبة العدى	ما الصد عن ملل ولا سلوان
ياساكنى نعمان اس زماننا	بطويلع باساكنى نعمان

وتوفى رابع شهر رجب سنة اثنين وتسعين وخمسمائة بالهرث

ابو السمط مروان بن ابى حفصة الشاعر المشهور كان من اهل اليمامة وقدم بغداد ومدح المهدى وهارون الرشيد وكان يتقرب الى الرشيد بهجاء العلويين وهو من الشعراء المجيدين وفحول المقدمين فمن شعره

بنو مطر يوم اللقاء كانهم	اسود لهم فى بطن خفان اشبل
هم يمنعون الجار حتى كانما	لجارهم بين السماكين منزل
بجنب لا فى القول حتى كانما	حرام عليه قول لا حين يسئل

وكانت وفاته سنة اثنتين وثمانين ومائة فى بغداد

ابن الطثريه كنيته ابو المكشوح واسمه يزيد بن سلمة الشاعر المشهور كان شاعرا مطبوعا عاقلا فصيحا كامل الادب وافر المروة لا يعاب ولا يطعن عليه وكان شجاعا شجاعه اصل ومحل في قوم من يشير وكان من شعراء بني امية مقدما عندهم فمن شعره

ولا استحي من الله ان اری	رديفا لوصل او على رديف
وان اراد الماء الموطا حسنه	واتبع وصل الملك وهو ضعيف

وقتل ابن الطثريه مع المنذر بن ادريس الحنفي في سنة ست وعشرين ومائة على قرية يقال لها الفلج

ابن الدار اسمه يوسف بن ودة الموصلي الشاعر المشهور شاعر محسن ومن مشهور شعره قوله في رجل ارجل وقد احسن فيه

مدور الكعب فاتخذه	ليل غرس وبل غرش
لو نظرت عينه الثريا	اخرجها في نبات نعش

وتوفي في سنة خمس واربعين وخمسمائة

ابن السراج كنيته ابو بكر واسمه محمد بن السري النحوي كان احد الايمة المشاهير المجمع على فضله وجلالة قدره في النحو والادب اخذ الادب عن ابي العباس المبرد وغيره واخذ عنه جماعة من الاعيان وله التصانيف المشهورة في النحو منها كتاب الاصول وكتاب شرح كتاب سيبويه وغيرها وهذه الابيات منه في جارية كان يهواها

ميزت بين جمالها وفعالها	فاذا الملاحة بالجناية لا تفي
والله لا كلمتها ولو انها	كالبدر او كالشمس او كالمكتفي
حلفت لنا ان لا تخون عهودنا	وكانها حلفت لنا ان لا تفي

وتوفي يوم الاحد لثلث ليال بقين من ذي الحجة سنة عشرة وثلثمائة

ابو الصلت امية بن عبد العزيز الاندلسي الداني كان فاضلا في علوم

الادب ضمن كتابه الذی سماه الحديقة على اسلوب يتيمة الدهر للثعالبی وكان عارفا بفن الحكمة فكان يقال له الاديب الحكيم وكان ماهرا فی علوم الاوائل وانتقل من الاندلس وسكن ثغر الاسكندرية وله نظم جيد واذكر شيئا من نظمه ؎

اذا كان اصلی من تراب فكلها	بلادی وكل العالمين اقاربی
فلا بد لی ان اسئل العيس حاجة	تشق على شم الذری والغوارب

وكان قد انتقل فی اخر الوقت الى المهدية وتوفی سنة تسع وعشرين وخمسمائة

ابو الاسود ظالم بن عمر الديلی كان من سادات التابعين واعيانهم صحب علی ابن ابی طالب كرم الله وجهه وشهد معه وقعة صفين وهو بصری وكان من اكمل الرجال رايا واسدهم عقلا وهو من وضع النحو فقيل ان عليا رضی الله عنه وضع له الكلام كله ثلاثة اضرب اسم وفعل وحرف ثم دفعه اليه وقال له تمم على هذا وله اشعار فمنه ؎

وما طلب المعيشة بالتمنی	ولكن الق دلوك فی الدلاء
تجئ بملئها طورا وطورا	تجئ بحماة وقليل ماء

وتوفی سنة تسع وستين وعمر خمسة وثمانون سنة رضی الله عنه

ابو العشائر لا اعلم اسمه واسم ابيه ولا مسكنه وموطنه ولا اطلاع لی بسنة ولادته ووفاته الا انه من الشعراء المجيدين وكلامه متين ولطيف قال بعض الادباء دخلت على ابی العشائر يوما اعوده من علة فقلت ما يجد الامير فاشار الى غلام قائم بين يديه كان رضوان غفل عنه فابق من الجنة ثم انشد ؎

اسقم هذا الغلام جسمی	بما بعينيه من سقام
فتور عينيه من دلالی	اهدی فتورا الى عظامی
وامتزجت روحه بروحی	تمازج الماء بالمدام

مولانا احمد الهندى التهانيسرى هو عالم يشبه اللالى تحريره و شاعر يحكى السلسال تقريره المقتبس للنور المعنوى والمريد للشيخ نصير الدين محمود الاودهى الدهلوى ولما اخذ الامير تيمور دهلى وسمع نبذا من فضائله رغب فى الملاقات وبعد ما عاينه متحليا بفضائل اختاره للمجالسته وحين توجه الامير من الهند الى الروم تاخر مولانا احمد عن موكبه وهاجر من دهلى الى كالبى واستوطن فيها واشتغل بتدريس العلوم الى اخر عمره ولم يذهب الى سمعى من احد سنة ولادته ولم يبصر بصرى فى كراسة من الكتب تاريخ وفاته وله قصيدة دالية

منها هذه الابيات

اطار لبى حنين الطائر الغرد	وهاج لوعة قلبى التايه الكمد
واذكرتنى عهود بالحمى سلفت	حمامة صدحت من لاعج الكبد
باتت تورقنى والقوم قد هجعوا	ما بين مضطجع منهم ومستند

آزاد اسمه السيد غلام على بن السيد نوح الحسينى والواسطى اصلا والهندى البلكرامى مولدا كانت ولادته فى الخامس والعشرين من صفر يوم الاحد سنة ستة عشر ومائة والف بمحروسته بلكرام ونشاء بها وقرء الكتب الدرسية على السيد طفيل محمد الحسينى الاترولوى وفاق فى العلوم العقلية والنقلية على الامثال و الاقران وحج ببيت الحرام وتشرف بزيارة قبر خير الانام عليه التحية والسلام ثم عاد الى الهند وعاش فى بلاد دكن الى ان انتقل الى دار القرار ونظمه ونثره رايقة وفايقة منها

تخفى تعلقها بمن ولهت به	وفوادها عند الحبيب جليس
وتدار مقلها فتثبت نحوه	والى الجدى تقيم مقناطيس

وتوفى فى سنة اثنتين ومائتين والف فى اورنك اباد

الاصمعي كنيته ابو السعيد واسمه عبد الملك بن قريب الباهلي كانت ولادته سنة اثنتين وعشرين ومائة وكان صاحب لغة ونحو اماما في الاخبار والنوادر والملح والغرايب وهو من اهل البصرة وقدم بغداد في ايام هارون الرشيد نقل عن الاصمعي قال بينما انا اسير في البادية اذ مررت بحجر مكتوب ليه هذا البيت ٥

ايا معشر العشاق بالله خبروا	اذا حل عشق بالفتى كيف يصنع

فكتبت تحته شعرا ٥

يداري هواه ثم يكتم سره	ويخشع في كل الامور ويخضع

ثم عدت اليوم الثاني فوجدت مكتوبا تحته هذا البيت ٥

وكيف يداري والهوى قاتل الفتى	وفي كل يوم قلبه يتقطع

فكتبت تحته شعرا ٥

اذا لم يجد صبرا لكتمان سره	فليس له شئ سوى الموت ينفع

فعدت في اليوم الثالث فوجدت شابا ملقى تحت ذلك الحجر ميتا

ومكتوبا تحت الابيات شعرا ٥

سمعنا اطعنا ثم متنا فبلغوا	سلامي الى من كان للوصل يمنع
هنيئا لارباب النعيم نعيمهم	وللعاشق المسكين ما يتجرع

وتوفي الاصمعي في صفر سنة ست عشرة ومائتين بالبصرة

امرء القيس بن حجر الملك الكندي كان من الشعراء المجيدين المقدمين قال ابو عمرو بن العلا فتح الشعر بامرء القيس وختم بذي الرمة وقيل انه كان يعشق ابنة عمه عنيزة ويترقب منها خلوة فلما كان بعض الايام رحل العرب وانفردت عنيزة مع جماعة من البنات في البرية وكان في الطريق غدير ماء فسبق امرء القيس واكمن فيه حتى جاء البنات ونزلن على الماء ويعلن فخرج وجمع ثيابهن

وقال من ارادت ثوبها فلتخرج فخرجن اليه فاعطاهن ثيابهن وراى عنيزة وهى عريانة مقبلة ومدبرة قال واجتمع البنات حوله و تشتكين الجوع فنحر ناقته وشولها فاكلن وطلبن من عنيزة ان تركبه على مقدام بعيرها فاركبها وكان كل ساعة يدخل راسه فى هودجها ويقبلها وسار معهن حتى جن الليل ودخل الحى وقال هذا البيت ع

عذائره مستشزرات الى العلى	تضل العقاص فى مثنى ومرسل

قال ابن قطيبة فى طبقات الشعراء كان امرء القيس قبل زمن النبى صلى الله عليه وسلم مقدار اربعين سنة وقال ابن الجوزى فى تاريخ الرباب بنت امرء القيس تزوجها الحسين بن على بن ابيطالب رضى الله تعالى عنهما فولدت بسكينة والله اعلم بالصواب

ام على تقية بنت ابى الفرج غمث الصورى الاصل كانت ولادتها فى صفر سنة خمس وخمسمائة بدمشق وكانت فاضلة ولها شعر جيد قصايد ومقاطيع صحبت الحافظ ابا الطاهر احمد بن محمد السلفى الاصبهانى زمانا بثغر الاسكندرية فمن محاسن شعرها ع

لو وجدت السبيل جدت بنجد	عوضا عن خمار تلك الوليد
كيف لى ان اقبل اليوم رجلا	سلكت دهرها الطريق الحميد

وتوفيت فى اوائل شوال سنة تسع وسبعين وخمسمائة

بديع الزمان كنيته ابو الفضل واسمه احمد بن الحسين الهمدانى الحافظ صاحب الرسائل الرائقة والمقامات الفائقة وعلى منواله نسج الحريرى مقاماته وحذى حذوه واقتفى اثره واعترف فى خطبته بفضله وانه الذى ارشده الى سلوك ذلك المنهج وهو احد الفصحاء وسكن هراة من بلاد خراسان فمن رسائله الماء اذا طال مكثه ظهر خبثه واذا سكن متنه تحرك نتنه وكذلك

الضيف يسمح لقاؤه اذا طال ثواؤه ويثقل ظله اذا انتهى محله والسلام
ومن شعره من جملة قصيدة طويلة ؎

كاد يحكيك صوب الغيث منسكبا	لو كان طلق المحيا يمطر الذهبا
والدهر لو لم يخن والشمس لو نطقت	والليث لو لم يصد والبحر لو عذبا

وتوفى سنة ثمان وتسعين وثلثمائة مسموما بمدينة هراة
الباخرزى كنيته ابو الحسن واسمه على بن الحسن الباخرزى
الشاعر المشهور كان اوحد عصره فى فضله وذهنه والسابق الى حيازة
قصب السبق فى نظمه ونثره وكان فى شبابه مشتغلا بالفقه ثم شرع
فى الكتابة واختلف فى ديوان الرسائل وارتفعت به الاحوال وانخفضت
ورأى من الدهر العجائب سفرا وحضرا وغلب ادبه على فقهه
فاشتهر بالادب وعمل الشعر واشتهر بالحديث وصنف كتاب
دمية القصر وعصرة اهل العصر وجمع فيه خلقا كثيرا وديوان شعره
مجلد كبير والغالب عليه الجودة فمن معانيه العربية قوله ؎

وانى لاشكو لسع اصداغك التى	عقاربها فى وجنتيك تحوم
وابكى لدر الثغر منك ولى اب	فكيف يديم الضحك وهو يتيم

وقتل الباخرزى بمجلس الانس بباخرز فى ذيقعدة سنة ستين واربعمائة
البحترى كنيته ابو عبادة واسمه الوليد بن عبيد الطائى الشاعر المشهور
وهو من فحول الشعراء المقدمين كانت ولادته بمنبج فى سنة ست و
مائتين ونشأ بها ثم خرج الى العراق ومدح جماعة من الخلفاء اولهم
المتوكل على الله وخلقا كثيرا من الاكابر والرؤساء واقام ببغداد دهرا
طويلا ثم عاد الى الشام وله اشعار كثيرة فى حلب ونواحيها وكان
يتغزل بها قيل اهدى ابو جعفر محمد بن على الى البحترى نبيذا مع غلام
حسن الوجه بديع الوصف فلما راه البحترى ضمه اليه وقبله وكتب

معه هذه الابيات ؎

اباجعفر كان تقبيلنا … غلاماً مِنْ احدى الهبات الهنيه
بعثت الينا بشمس المدام … تشرق فى كف شمس البريه
فليت الهدية كان الرسول … وليت رسولك كان الهديه

فلما قرء ابوجعفر الابيات رسل اليه الغلام وتوفى البحترى سنة اربع وثمانين ومائتين
بشار كنيته ابومعاذ بن برد العقيلى بالولاء الضرير الشاعر المشهور
وهو بصرى قدم بغداد وكان يلقب بالمرعث واصله من الطخارستان
من سبى المهلب بن ابى صفرة ويقال ان بشارا ولد على الرق ايضا
واعتقته امرءة عقيلية فنسب اليها وكان اكمه ولد اعمى جاحظ
الحدقتين قد تغشاهما لحم احمر وكان ضخما عظيم الخلق والوجه مجدرا
طويلا هو فى اول مرتبة المحدثين من الشعراء المجيدين فيه فمن شعره
فى المشورة وهو من احسن شئ قيل فى ذلك ؎

اذا بلغ الراى المشورة فاستعن … بحزم نصيح او نصاحة حازم
ولا يجعل الشورى عليك غضاضة … فريش الخوافى تابع للقوادم
وما خير كف امسك الغل اختها … وما سيف لم يويد بقائم

وكان هو وابونواس يمدحان المهدى بن المنصور امير المومنين
قيل ان المهدى دخل يوما وقت الظهر الى مقصورة جارية الخيزران
على حين غفلة فوجدها تغتسل فلما راته تجللت بشعرها حتى لم يبن
من جسدها شئ فاعجبه ذلك واستحسنه ثم عاد الى مجلسه وقال من الباب من
الشعراء فقيل له ابونواس وبشار بن برد فامر باحضارهما فحضرا وجلسا قال
فليقل كل منكما شعرا يوافق ما فى نفسى فانشاء بشار يقول شعرا ؎

تجنبتكم والقلب صاب اليكم … بنفسى ذاك المنزل المتجنب
اذا ذكروا اعرضت لاعن ملالة … وذكرى كم شئ الى محبب

وقالوا تجنبنا ولا تقربننا ... فكيف وانتم حاجتي اتجنب
على انهم احلى من المن عندنا ... واطيب من ماء الحياة واعذب

فقال احسنت ولكن والله ما اصبت فقال ابونواس شعرا

نضت عنها القميص لصب ماء ... فورد خدها فرط الحياء
وقابلت الهواء وقد تعرت ... بمعتدل ارق من الهواء
ومدت راحة كالماء منها ... الى ماء معد في الاناء
فلما ان قضت وطرا وهمت ... على عجل لاخذ بالرداء
وقامت تشرئب على حذار ... كشبه الظبي افرد من ظباء
رات شخص الرقيب على التداني ... فاسبلت الظلام على الضياء
وغاب الصبح منها تحت ليل ... وظل الماء يجرى فوق ماء
فسبحان الاله وقد براها ... كاحسن ما يكون من النساء

قال المهدي سيفا ونطعا قال ولم يا امير المؤمنين قال كنت معنا قال لا والله يا امير المؤمنين قد قلت شيئا خطر ببالي فامر له باربعة آلاف درهم وصرفه ورمى البشار عند المهدى بالزندقة فامر بضربه سبعين سوطا فمات من ذلك في البطحية بالقرب من البصرة فجاء بعض اهله فحملوه الى البصرة ودفنوه بها وذلك في سنة سبع وستين ومائة وقد نيف على تسعين سنة

البوصيري كنيته ابو عبد الله واسمه محمد بن سعيد الملقب بشرف الدين كان من الشعراء العرفاء وكان احد ابويه من البوصير الصعيد والاخر من دلاص فركبت النسبة فقيل له الدلاصيري ثم اشتهر بالبوصيري وكانت ولادته سنة ثمان وستمائة اخذ عنه الامام ابو حيان والامام اليعمري وغيرهم نقل عنه قال اني مرضت مرضا مدة مديدة وقد اصابني في ذلك المرض فلج فدعى الاطباء في علاجه فتادى

نصف بدنی الی التعطیل وما بقی الی التحریك فی الامور سبیل
فلما استیاست من دواء الخلق لجأت الی حضرة الحق تعالی کبریاؤه
وتوالی نعماؤه واستغثت فی انکشاف کربی واستحصال اربی
بشفیع المذنبین ورحمة للعالمین بدر الدجی محمد المصطفی صلی الله علیه
واله وصحبه اجمعین فعملت هذه القصیدة الشریفة مادحا فیها
حضرته ذاکرا جلالته ومنقبته متوسلا الی الله فی ازالة مرضی و
غمی وازاحة کربی وهی فحین فرغت عن اتمامه بعد ترتیبه و
احکامه انشدته لیلة الجمعة فی منزل خال متضرعا الی الکبیر المتعال
واخلصت التوجه والدعاء والعنت بنجاح الامنیة والرجاء
فغلبنی غشیة المنام ورایت حضرة سید الانام علیه الصلوة
والسلام فتقربت الی حضرته واستمددت من یمن طلعته فمسح بیده
المبارکة علی فزال باذن الله تعالی ما لدی وعوفیت
بفضل الله تعالی فی الساعة ورد ببرکة النبی صلی الله علیه وسلم
علی القوة والاستطاعة واستوقظت محبورا وانقلبت الی
اهلی مسرورا وخرجت سالما من المرض والوصب خالیا من
اثار الضعف والنصب هذه مطلع القصیدة المذکورة شعر

امن تذکر جیران بذی سلم	مزجت دمعا جری من مقلة بدم

وهذه الابیات من القصیدة الهمزیة ایضا شعر

وتداعی ایوان کسری ولولا	اٰیة منك ما تداعی البناء
وغدا کل بیت نار وفیه	کربة من خمودها وبلاء
وعیون للفرس غارت فهل	کان لنیرانهم لها اطفاء

توفی سنة ست تسعین وستمائة

تاج الملوك ابو سعید بوری بن ایوب الملقب مجد الدین کان

من الامراء الكبار وكانت ولادته في ذي الحجة سنة ست وخمسين وخمسمائة وكانت فيه فضيلة وله ديوان شعر ومن شعره

اقبل من اعشقه راكبا	من جانب الغرب على الاشهب
فقلت سبحانك ياذا العلى	اشرقت الشمس من المغرب

وتوفي يوم الخميس الثالث والعشرين من صفر سنة تسع وسبعين وخمسمائة على مدينة حلب من جراحة اصابته لما حاصرها اخوه

السلطان صلاح الدين

التجيبي كنيته ابو الوليد واسمه سليمان بن خلف المالكي الاندلسي الباجي كانت ولادته يوم الثلاثاء النصف من ذي القعدة سنة ثلاث واربعمائة بمدينة بطليوس وكان من علماء الاندلس وحفاظها سكن شرق الاندلس ورحل الى المشرق ونحوها فاقام بمكة مع ابي ذر الهروي ثلاثة اعوام وحج فيها اربع حجج ورحل الى البغداد واقام بها ثلاثة اعوام يدرس الفقه ويقرء الحديث ولقي بها سادات من العلماء واقام بالموصل مع ابي جعفر السمناني عاما يدرس عليه وكان مقامه بالمشرق نحو ثلاثة عشر عاما وصنف كتبا كثيرة وله نظم جيد

فمن محاسن شعره

اذا كنت اعلم علما يقينا	بان جميع حياتي كساعة
فلم لا اكون ضنينا بها	واجعلها في صلاح وطاعة

تميم كنيته ابو علي بن المعز كان ابوه صاحب الديار المصرية والمغرب وهو الذي بنى القاهرة المعزية وكانت ولادته سنة سبع وثلاثين وثلثمائة وكان تميم المذكور فاضلا شاعرا ماهرا لطيفا ظريفا ولم يل المملكة لان ولاية العهد كانت لاخيه العزيز فوليها

بعد ابيه فمن شعر تميم قوله

انا والذى لا يملك الامور غيره ... ومن هو بالسر المكتوم اعلم
لئن كان كتمان المصائب مولما ... لاعلانها عندى اشد واكلم
وبى كلما يبكى العيون اقله ... وان كنت منه دائم التبسم

توفى فى ذى القعدة سنة اربع وسبعين وثلث مائة بمصر

التنوخى كنيته ابو القاسم واسمه على بن محمد الانطاكى كان عالما باصول المعتزلة والنجوم كانت ولادته بانطاكية سنة ثمان وسبعين ومائتين وقدم بغداد وتفقه بها وسمع الحديث قال الثعالبى فى حقه هو اعيان اهل العلم والادب وافراد الكرم وحسن الشيم واورد له من شعره قوله

وراح من الشمس مخلوقة ... اتت له فى قدح من نهار
هواء ولكنه جامد ... وماء ولكنه غير جاري
كان المدير لها باليمين ... اذا قام للسقى او باليسار
تدرع ثوبا من الياسمين ... له فرد كم من الجلنار

وتوفى بالبصرة لسبع خلون من ربيع الاول سنة اثنين واربعين وثلث مائة

التهامى كنيته ابو الحسن واسمه على بن محمد الشاعر المشهور قال بسام الاندلسى فى كتاب الذخيرة فى حقه كان مشتهر الاحسان ذرب اللسان مخلى بينه وبين ضروب البيان يدل شعره على فوز القدح دلالة برد النسيم على الصبح وتعرب عن مكانه فى العلوم اعراب الدمع عن سر المكتوم ومن لطيف نظمه قوله من جملة قصيدة طويلة مدح بها الوزير ابا القاسم المغربى

قلت نحلته وثغور الربا ... متبسمات وثغور الملاح
ايهما احلى ترى منظرا ... فقال لا اعلم كل اقاح

وكان التهامى وصل الى الديار المصرية مستخفيا ومعه كتب

كثيرة من حسان بن مفرج بن دغفل البدوى فى خزانة البنود بمصر وهو سجن بالقاهرة المحروسة وذلك لاربع بقين من ربيع الاخر سنة ست عشرة واربعمائة ثم قتل فى سجنه فى سنة المذكورة

الثعالبى كنيته ابو منصور واسمه عبد الملك بن محمد النيشافورى كانت ولادته سنة خمسين و ثلثمائة قال بن بسام صاحب الذخيرة فى حقه كان فى وقته راعى لغات وجامع اسباب النثر والنظم راس المؤلفين فى زمانه وامام المصنفين وله من التصانيف يتيمة الدهر فى محاسن اهل العصر وهو اكبر كتبه واحسنها واجمعها فمن شعره قوله ؎

لما تعبت فكم توجب مطالعتى	وامعنت نار شوقى فى تلهبها
ولو اجد حيلة تبقى على رمقى	نقلت عينى رسولى اذا راك بها

وتوفى سنة تسع وعشرين واربعمائة

جرير كنيته ابو حرزة بن عطية التميمى الشاعر المشهور كان من فحول الشعراء الاسلاميين وكانت بينه وبين الفرزدق مهاجاة ونقايض وهو اشعر من الفرزدق عند اكثر اهل العلم بهذا الشان واجمعت العلماء على انه ليس فى شعراء الاسلام مثل ثلاثة جرير والفرزدق والاخطل ويقال ان بيوت الشعر اربعة فخر ومديح وهجاء ونسيب وفى الاربعة فاق جرير غيره فالفخر قوله ؎

اذا غضبت عليك بنو تميم	حسبت الناس كلهم غضابا

وفى المديح قوله ؎

الستم خير من ركب المطايا	واندى العالمين بطون راح

وفى الهجاء قوله ؎

فغض الطرف انك من نمير	فلا كعبا بلغت ولا كلابا

وفى النسيب قوله ؎

ان العيون اللتى فى طرفها مرض	قتلننا ثم لم يحيين قتلانا
يصرعن ذا اللب حتى لاحراك به	وهي اضعف خلق الله اركانا

ومن اخبار جرير انه دخل على عبد الملك بن مروان فانشد قصيدة اولها

اتصحو ام فوادك غير صاح	عشية هم صحبك بالرواح
تقول العاذلات علاك شيب	اهذا الشيب يمنعني مزاح
تعزت ام حزرة ثم قالت	رايت الموردين ذوى لقاح
تعى بالله ليس له شريك	ومن عند الخليفة بالنجاح
شاكر ان اردت الى ريشى	واثبت القوادم في جناحي
الستم خير من ركب المطايا	واندى العالمين بطون راح

قال جرير فلما انتهيت الى هذا البيت كان عبد الملك متكيا فاستوى جالسا وقال من مدحنا منكم فليمدحنا بمثل هذا او فليسكت ثم التفت وقال يا جرير اترى ام حزرة يرويها مائة ناقة من نعم بني كلب قلت يا امير المومنين نحن مشائخ وليس باحدنا فضل عن راحلة والابل اباق فلو امرت لى بالرعاء بثمانية وكان بين يديه صحاف من الذهب وبيده قضيب فقلت له يا امير المومنين والمحلب واشرت الى احدى الصحاف فنبذها الي بالقضيب وقال خذها لا نفعتك وتوفي جرير في سنة عشر ومائة وكانت وفاته باليمامة وعمر نيفا وثمانين سنة

الجرجاني كنيته ابو الحسن واسمه علي بن عبد العزيز الفقيه الشافعي كان فقيها اديبا شاعرا وله ديوان شعر جيد فمن ذلك قوله

قد برح الحب بمشتاقك	فاوله احسن اخلاقك
لا تجفه وارع له حقه	فانه احسن عشاقك

وتوفي في سلخ صفر سنة ست وستين وثلثمائة بنيشابور

جميل كنيته ابو عمرو بن عبد الله الشاعر المشهور صاحب بثينة احد عشاق العرب عشقها وهو غلام فلما كبر خطبها فردعنها فقال الشعر فيها وكان ياتيها سرا ومنزلها وادى القرى وديوان شعره مشهور وجميل وبثينة كلاهما من بنى عذرة وكانت بثينة تكنى ام عبد الملك والجمال والعشق فى بنى عذرة كثير فمن شعر جميل ص

وما زلتموا يا بثن حتى لو انني	من الشوق استبكى الحمام بكى ليا
وما زادنى الواشون الا صبابة	ولا كثرة الناهين الا تماديا
وما احدث الناى للمفرق بيننا	سلوا ولا طول الليالى تقاليا
الم تعلمى يا عذوبة الريق اننى	اظل اذا لم القى وجهك صاديا
لقد خفت ان القى المنية بغتة	وفى النفس حاجات اليك كما هيا

قال هارون بن عبد الله القاضى قدم جميل بن معمر مصر على عبد العزيز بن مروان ممتدحا له فاذن له وسمع مدائحه واحسن جايزته وساله عن حبه بثينة فذكر وجدا كثيرا فوعده فى امرها وامره بالمقام وامر له بمنزل وما يصلحه فما اقام الا قليلا حتى مات هنالك فى سنه اثنين وثمانين

الحريرى ابو محمد القاسم بن على البصرى الحرامى صاحب المقامات كانت ولادته فى سنة ست واربعين واربعمائة وكان احد ائمة عصره ورزق الحظوظ التامة فى عمل المقامات وكان سبب وضعه لها ما حكاه ولده ابو القاسم عبد الله قال كان ابى جالسا فى مسجده بنى حرام فدخل شيخ ذو طمرين عليه اهبة السفر رث الحال فصيح الكلام حسن العبارة فسالته الجماعة من اين الشيخ فقال من سروج فاستخبروه عن كنيته فقال ابو زيد فعمل ابى المقامات الاربعون المعروفة بالحرامية وعزاها الى ابى زيد المذكور واشتهرت فبلغ خبرها الوزير شرف الدين ابا نصر انوشروان بن ابى خالد القاشانى وزير الامام

المسترشد بالله فلما وقف عليها اعجبته فاشار على والدى ان يضم
اليها غيرها فاتمها خمسون مقامة والى الوزير المذكور اشار الحريرى
فى خطبة المقامات بقوله فاشار من اشارته حكم وطاعته غنم
الى ان انشئ مقامات اتلو فيها تلو البديع وان لم يدرك الضالع
شاو الضليع وللحريرى تواليف حسان وله ديوان رسائل وشعر
كثير غير شعره الذى فى المقامات فمن ذلك قوله

وهو معنى حسن جدا

قالوا العواذل ماهذا الغرام به	اما ترى الشعر فى خديه قد نبتا
فقلت والله لو ان المفند لى	تامل الرشيد فى عينيه ماثبتا
ومن قام بارض وهى مجدبة	فكيف يرحل عنها والربيع اتى

وتوفى سنة ست عشرة وخمسمائة بالبصرة فى سكة بنى حرام

حسان بن ثابت الانصارى الخزرجى رضى الله عنه شاعر رسول الله
صلى الله عليه وسلم مشهور كان من الشعراء المجيدين المحسنين وهو
فى نظمه وبلاغته مستغن عن توصيف الواصف فى الافاق فمنه شعر

سالت رسم الدار ام لم تسئل	بين الجوابى فاليضيع فحومل
اولاد جفنة حول قبر ابيهم	قبر ابن مارية الكريم المفضل
يسقون من ورد الريض عليهم	بردى يصفق بالرحيق السلسل

وتوفى سنة اربع وخمسين وله مائة وخمسون سنة

حجة الاسلام ابو حامد محمد بن احمد الغزالى الطوسى الفقيه الشافعى
كانت ولادته سنة خمسين واربعمائة اشتغل فى مبتدء امره
بطوس على احمد بن الراذكانى ثم قدم نيسابور واختلف الى درس
امام الحرمين ابى المعالى الجوينى فخرج من نيسابور الى العسكر
ولقى الوزير نظام الملك فاكرمه وعظمه ثم فوض اليه تدريس مدرسة

النظامية ببغداد فجاء هاو باشر القاء الدروس بها ثم ترك جميع ما كان عليه وسلك طريق الزهد وقصد الحج فلما رجع توجه الى الشام فاقام بمدينة دمشق مدة وانتقل منها الى بيت المقدس واجتهد في العبادة ثم قصد مصر فاقام بالاسكندرية مدة ثم عاد الى وطنه بطوس واشتغل بنفسه وصنف الكتب المفيدة منها احياء علوم الدين

وهو من انفس الكتب وغيرها وروى له شعر فمن ذلك

حلت عقارب صدغه في خده	قمرا فجل بها عن التشبيه
ولقد عهدناه يحل ببرجها	ومن العجائب كيف حلت فيه

وتوفي يوم الاثنين رابع عشر جمادى الآخرة سنة خمس وخمسماية بطوس

الحداد ابو المنصور ظافر بن القاسم الجذامي الاسكندراني الشاعر المشهور وكان من الشعراء المجيدين وله ديوان شعر اكثره جيد ومدح جماعة من المصريين ومن مشهور شعره قوله

لو كان بالصبر الجميل ملاذه	ما سح وابل دمعه ورذاذه
ما زال جيش الحب يغزو قلبه	حتى وهى وتقطعت افلاذه
لم يبق فيه مع الغرام بقية	الا رسيس محتوية جذاذه
من كان يرغب في السلامة فليكن	ابدا من الحدق المراض عياذه
لا تخدعنك بالفتور فانه	نظر يضر بقلبك استلذاذه
يا ايها الرشأ الذي من طرفه	سهم الى حب القلوب نفاذه
در يلوح بفيك من نظامه	خمر يجول عليه من نباذه

وتوفي بمصر في المحرم سنة تسع وعشرين وخمسماية

الحلاج ابو مغيث الحسين بن منصور الزاهد المشهور وهو من اهل بيضا ونشاء بواسط وصحب ابا القاسم الجنيد وغيره والناس في امره مختلفون فمنهم من يبالغ في تعظيمه ومنهم من يكفره ورايت

فى كتاب مشكوة الانوار لابى حامد الغزالى فصلا طويلا فى حاله و
قد اعتذر عن الالفاظ التى كانت تصدر عنه مثل قوله انا الحق و
مثل قوله مافى الجبة الا الله وحملها كلها على محامل حسنة واولها
وقال هذا من فرط المحبة وشدة الوجد وجعل هذا مثل قول القائل
انا من اهوى ومن اهوى انا فاذا ابصرتنى ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا
وافتى اكثر علماء عصره باباحة دمه وحمل الحلاج الى السجن ثم اخرج
عند باب الطاق يوم الثلاثا لسبع بقين من ذى القعدة سنة
تسع وثلثمائة واجتمع من العامة خلق كثير وضربه الجلاد الف سوط و
لم يتاوه ولما فرغ من ضربه قطع اطرافه الاربع ثم جز راسه وصلب و
احرق جثته ولما صارت رمادا القاها فى دجلة ونصب الراس
ببغداد على الجسر واتفق ان زادت دجلة زيادة وافرة وقال ابو بكر
بويه القصرى سمعت الحسين بن المنصور وهو على الخشبة يقول ع

طلبت المستقر بكل ارض	فلم ار لى بارض مستقرا
اطعت مطاعى فاستعبدتنى	ولو انى قنعت لكنت حرا

حيص بيص ابو الفوارس سعد بن محمد الصيفى التميمى
الملقب بشهاب الدين الشاعر المشهور كان فقيها شافعى المذهب
الا انه غلب عليه الادب ونظم الشعر واجاد فيه مع
جزالة لفظه قال الشيخ نصر الله بن محلى رايت فى المنام
على ابن ابيطالب رضى الله عنه فقلت يا امير المؤمنين
تفتحون مكة فتقولون من دخل دار ابى سفيان
فهو امن ثم تم على ولدك الحسين يوم الطف بما تم فقال
اما سمعت ابيات ابن الصيفى فى هذا فقلت لا فقال اسمعها
منه ثم استيقظت فبادرت الى دار حيص بيص فخرج

الي فذكرت له الرؤيا فشهق واجهش بالبكاء وحلف بالله ان كانت خرجت من فمي او خطي الى احد وان كنت نظمتها الا في ليلتي هذه ثم انشدني شعر

ملكنا وكان العفو منا سجية ... فلما ملكتم سال بالدم ابطح
وحللتم قتل الاسارى وطالما ... غدونا على الاسرى نعف ونصفح
وحسبكم هذا التفاوت بيننا ... وكل وعاء بالذي فيه ينضح

وتوفي حيص بيص ليلة الاربعاء سادس شعبان سنة اربع وتسعين وخمسمائة ببغداد

الخزاعي ابو احمد عبيد الله بن عبد الله كانت ولادته سنة ثلاث وعشرين ومائتين وكان والي الشرطة ببغداد وكان سيدا واليه انتهت رياسة اهله وله من الكتب المصنفة كتاب الاشارة في اخبار الشعراء وكتاب رسالة في السياسة الملوكية وغير ذلك و كان مترسلا شاعرا لطيفا حسن المقاصد جيد السبك دقيق الحاشية فمنه شعر

واحربا من فراق قوم ... هم المصابيح والحصون
والاسد والمزن والرواسي ... والامن والحفظ والسكون
لم تتنكر لنا الليالي ... حتى توفتهم المنون
فكل نار لنا قلوب ... وكل ماء لنا عيون

وتوفي ليلة السبت لاثنتي عشرة ليلة خلت من شوال سنة ثلث مائة

الخطابي ابو سليمان احمد بن محمد البستي كان فقيها اديبا محدثا له التصانيف البديعة منها غريب الحديث ومعالم السنن في شرح البخاري وكتاب الشجاج وغيرها وله شعر جيد فمنه شعر

وما غمة الانسان في شقة النوى ... ولكنها والله في عدم الشكل
واني غريب بين بست واهلها ... وان كان فيها اسرتي وبها اهلي

وتوفي في شهر ربيع الاول سنة ثمان وثمانين وثلثمائة بمدينة بست

الخطيب ابو زكريا يحيى بن علي الشيباني التبريزي احد ائمة اللغة كانت ولادته سنة احدى وعشرين واربعمائة وكانت له معرفة تامة بالادب من النحو واللغة وله نظم جيد فمن ذلك قوله

خليلي ما احلا صبوحي بدجلة	واطيب منه في الفرات غبوقي
شربت على ماءين من ماء كرمة	فكانا كذائب وعقيق

وتوفي فجاءة يوم الثلاثاء لليلتين بقيتا من جمادي الاخرة سنة اثنين وخمسمائة ببغداد

الخليع ابو علي الحسين بن الضحاك الشاعر البصري مولى لولد سليمان بن ربيعة الباهلي الصحابي رضي الله عنه واصله من خراسان وهو شاعر ماجن مطبوع حسن الافتنان في ضروب الشعر والنوادر واتصل في مجالسة الخلفاء وهو في الطبقة الاولى من الشعراء المجيدين فمن شعره

صل بخدي خديك تلق عجيبا	من معان يحار فيها الضمير
فبخديك للربيع رياض	وبخدي للدموع غدير

وتوفي سنة خمسين ومائتين وقد قارب مائة سنة

الخليل كنيته ابو عبد الرحمن بن احمد الفراهيدي كان اماما في علم النحو هو الذي استنبط علم العروض واخرجه الى الوجود وحصر اقسامه في خمس دوائر يستخرج منها خمسة عشر بحرا ثم زاد فيه الاخفش بحرا واحدا سماه الخبب وكانت ولادة الخليل في سنة مائة وكان الخليل راتب على سليمان بن حبيب الازدي وكان والي فارس والاهواز فكتب اليه يستدعي حضوره فكتب الخليل جوابه

ابلغ سليمان اني عنه في سعة	وفي غنى غير اني لست ذا مال
شحا بنفسي اني لا ارى احدا	يموت هزلا ولا يبقى على حال
الرزق عن قدر لا الضعف ينقصه	ولا يزيدك فيه حول محتال

والمفتقر النفس لا في الحال تعرفه	ومثل ذاك الغنا في النفس في المثل

وتوفي سنة سبعين وماية للهجرة

دعبل بن رزين الخزاعي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثمان واربعين وماية واصله من قرقيسيا واقام ببغداد وكان شاعرا مجيدا الا انه كان بذي اللسان مولعا بالهجاء فمن شعره في الغزل

لا تعجبي يا سلم من رجل	ضحك المشيب براسه فبكى
يا ليت شعري كيف يوم	يا صاحبي اذا دمي سفكا
لا تاخذا بظلامتي احدا	قلبي وطرفي في دمي اشتركا

وتوفي سنة ست واربعين ومايتين بالطيب وهي بلدة بين واسط والعراق

دلال الكتب ابو المعالي سعد بن علي الانصاري الخزرجي الوراق الحظيري كانت لديه معارف وله نظم جيد والف مجاميع ما قصر فيها منها كتاب زينة الدهر وعصرة اهل العصر وذكر الطاف شعر العصر الذي ذيله على دمية القصر لابي الحسن الباخرزي جمع فيه جماعة كبيرة من اهل عصره ومن تقدمهم واورد لكل واحد طرفا من احواله وشيئا من شعره فمن شعر ابي المعالي المذكور قوله

شكوت هوى من شف قلبي بعاده	توقد نار الياس يطفي سعيرها
فقال بعادي عنك اكثر راحة	ولولا بعاد الشمس احرق نورها

وتوفي يوم الاثنين الخامس والعشرين من صفر سنة ثمان وستين وخمسماية ببغداد

الدهان الموصلي ابو الفرج عبد الله بن اسعد الحمصي الفقيه الشافعي المنعوت بالمهذب كان فقيها فاضلا اديبا شاعرا لطيف الشعر مليح السبك حسن المقاصد غلب عليه الشعر واشتهر به وله ديوان شعر فمن ذلك قوله

تردي الكتائب كتبه فاذا انبرت	لم تدر الف اسطر ام عسكرا
لم يحسن الاتراب فوق سطورها	الا لان الجيش يعقد عثيرا

وتوفي بمدينة حمص في شعبان سنة احدى وثمانين وخمسماية وقد قارب ستين سنة

ديك الجن ابو محمد عبد السلام بن حبيب الكلبي الشاعر المشهور كانت ولادته بمدينة حمص سنة احدى وستين ومائة وعاش بضعا وسبعين سنة وهو من الشعراء الدولة العباسية وكانت له جارية اسمها دنيا يهواها فاتهمها بغلام وصيف فقتلها ثم ندم على ذلك فاكثر من التغزل فيها فمن ذلك قوله

يا طلعة الحمام عليها	وجنى لها ثمر الردى بيديها
رويت من دمها الثرى ولطالما	روى الهوى شفتي من شفتيها
ملكت سيفي من مجال وشاحها	ومدامعي تجري على خديها
فوحق نعليها وما وطى الحصى	شي على اعز من نعليها
ما كان قتلها لاني لم اكن	ابكي اذا سقط الغبار عليها
لكن بخلت على سوائي بحبها	والفت من نظر الغلام اليها

وتوفي ديك الجن في ايام المتوكل سنة خمس وثلاثين ومائتين

قد سنح خاطري الفاتر هنا بايراد حكاية عجيب ونقل غريب بمناسبة المقام قيل خرج هارون الرشيد متنكرا الى بعض الفرج فوجد صبيانا يلعبون وفيهم غلام ذميم ضعيف البدن قاعد يحفظ ثيابهم وهو يقلب ثوبا ثوبا وينشد شعرا ويقول

قولي لطيفك ينثني	عن مقلتي عند الهجوع
كيما انام فتنطفي	نار توقد في ضلوع
اما انا فكما عهدت	فهل لوصلك من رجوع
ونف تقلبه الاكف	على فراش من دموعي

قال فتعجب الرشيد من فتى له مع صغر سنه وشرع يوانسه ويحادثه ويقول لمن هذا الشعر والغلام يصد عنه ثم اعترف انه شعره فعظم

ذلك عند الرشيد فقال له ان كان شعرك حقا كما زعمت فاترك المعنى وغير القافية فانشد في الحال وقال شعرا

قولي لطيفك ينثني	عن مقلتي عند المنام
كيما انام فتنطفي	نار توقد في عظامي
اما انا فكما عهدت	فهل لوصلك من دوام
ونفي تقلبه الاكف	على فراش من سقام

فتعجب الرشيد وقال له احسنت الان هذا محفوظ معك قال فامتحن. قال فغير القافية واترك المعنى فانشد في الحال وقال شعرا

قولي لطيفك ينثني	عن مقلتي عند الرقاد
كيما انام فتنطفي	نار تاجج في فؤادي
اما انا فكما عهدت	فهل لوصلك من نفاد
ونفي تقلبه الاكف	على فراش من قتاد

فقال الرشيد اخبرني من انت فاخذ ثياب الصبيان على راسه وصاح قاق قاق فعلم الرشيد انه ديك الجن

ذو النون ابو الفيض ثوبان بن ابراهيم المصري الصالح المشهود احد رجال الطريقة كان اوحد وقته علما وورعا وحالا وادبا وهو معدود في جملة من روى الموطا عن الامام مالك رضي الله عنهما وقال اسحق بن ابراهيم السرخسي بمكة سمعت ذا النون يقول وفي يده الغل وفي رجليه القيد وهو يساق الى المطبق والناس يبكون حوله وهو يقول هذا من مواهب الله وعطاياه وكل افعاله عذب حسن طيب ثم انشد لنفسه

لك من قلبي المكان المصون	كل لوم علي فيك يهون
لك عزم بان اكون قتيلا	فيك والصبر عنك ما لا يكون

وتوفى فى ذى القعدة سنة خمس واربعين ومائتين بمصر

ذو القرنين ابو المطاع بن ابى المظفر حمدان كان شاعرا ظريفا حسن السبك جميل المقاصد وكان قد وصل الى مصر فى ايام الظاهر بن الحاكم العبيدى صاحبها فقلده ولاية الاسكندرية واعمالها فاقام بها سنة ثم رجع الى دمشق ومن شعره قوله

افدى الذى زرته بالسيف مشتملا	ولحظ عينيه امضى من مضاربه
فما خلعت نجادى فى العناق له	حتى لبست نجادا من ذوائبه
فكان اسعد نافى نيل بغيته	من كان فى الحب اسقانا بصاحبه

وتوفى فى صفر سنة ثمان وعشرين واربعمائة

ذو الرمة ابو الحارث غيلان بن عقبة الشاعر المشهور احد فحول الشعراء قال ابو عمرو بن العلا فتح الشعر بامرء القيس وختم بذى الرمة وكان ذو الرمة كثير التشبيب بمية بنت عاصم وهى احدى معاشيق العرب وفى ذلك يقول

على وجه مي مسحة من ملاحة	وتحت الثياب العار لو كان باديا
الم تر ان الماء يخبث طعمه	اذا لون الماء ابيض صافيا
فواضيعة الشعر الذى لج فانقضى	بمى ولم املك ضلال فواديا

وتوفى سنة سبع عشرة ومائة وعمره اربعين سنة

ذو الوزارتين ابو بكر محمد بن عمار المهرى الاندلسى السلبى الشاعر المشهور كانت ولادته سنة اثنين وعشرين واربعمائة وكان كثير الهجاء وبذلك قتله المعتمد صاحب اشبيلية فى قصره بيده وذلك فى سنة سبع وسبعين واربعمائة ومن جملة ديوانه عند المعتمد بن عباد ما بلغه عنه من هجائه وهجاء ابيه المعتضد فى بيتين وكان من اكبر اسباب قتله وهما

مما يهيج عندى ذكر اندلس	سماع معتضد فيها ومعتمد
اسماء مملكة فى غير موضعها	كالهر يحكى انتفاخا صولة الاسد

الراوندى ابو الحسن احمد بن يحيى العالم المشهور له مقالة فى علم الكلام وكان من الفضلاء فى عصره وله من الكتب المصنفة نحوا من ماية واربعة عشر كتابا منها كتاب فضيحة المعتزلة وكتاب التاج وكتاب الزمرد وغير ذلك وله اشعار جيدة فمنها قوله

محن الزمان كثيرة ما تنقضى	وسروره ياتيك كالاعياد
ملك الاكارم فاسترق رقابهم	وتراه رقا فى يد الاوغاد

وتوفى سنة خمس واربعين ومائتين برحبة مالك بن طوق التغلبى

الرازى ابو الحسين احمد بن زكريا اللغوى كان اماما فى علوم شتى خصوصا اللغة فانه اتقنها وله اشعار جيدة منها قوله

مرت بنا هيفاء مجدولة	تركية تنمى لتركى
ترنو بطرف فاتر فاتن	اضعف من حجة نحوى

توفى سنة تسعين وثلثمائة بالري

رابعة بنت اسمعيل البصرية مولاة ال عتيك الصالحة المشهورة كانت من اعيان عصرها واخبارها فى الصلاح والعبادة مشهورة ومن وصاياها اكتموا احسناتكم كما تكتمون سيآتكم واورد لها الشيخ شهاب الدين السهروردى فى كتاب العوارف المعارف شعرا

انى جعلتك فى الفواد محدثى	وابحت جسمى من اراد جلوسى
فالجسم منى للجليس مونس	وحبيب قلبى فى الفواد انيسى

وكانت وفاتها فى سنة خمس وثلاثين وماية وقبرها يزار وهو بظاهر القدس من شرقية على راس جبل يسمى بالطور

الربيع بن سليمان المرادى بالولاء المؤذن المصرى صاحب الامام الشافعى

وهو الذي روى اكثر كتبه وقال الشافعي في حقه الربيع راويتي و
قال ما اخذ مني احد مثل ما اخذ مني الربيع فكان يقول له يا ربيع لو امكنني
ان اطعمك العلم لاطعمتك وقد ينشد الربيع لنفسه شعر

صبرا جميلا ما اسرع الفرجا ... من صدق الله في الامور نجا
من خشي الله لم ينله اذى ... ومن رجى الله كان حيث رجا

وتوفي يوم الاثنين لعشر بقين من شوال سنة سبعين ومائتين بمصر
الرصافي ابو عبد الله محمد بن غالب الرفاء الاندلسي الشاعر المشهور
له اشعار ظريفة ومقاصد في النظم لطيفة وشعره سائر في الآفاق
ومن اشهر شعره قوله في غلام يبل عينيه بريقه ويظهر انه يبكي ويبدي بكاه

عذيري من جذلان يبكي كانه ... واضلعه مما وله صفر
يبل مآقي زهرتيه بريقه ... ويحكي البكا عمدا كما ابتسم الزهر
ويوهم ان الدمع بل جفونه ... وهل عصرت يوما من النرجس الخمر

وتوفي في شهر رمضان سنة اثنين وسبعين وخمسمائة تقريبا رحمه الله تعالى
الزاهي ابو القاسم علي بن اسحق البغدادي الشاعر المشهور كان
وصافا محسنا كثير الملح وكانت ولادته يوم الاثنين لعشر ليال
بقين من صفر سنة ثاني عشرة وثلثمائة وكان الزاهي قطانا وكانت
دكانه في قطيعة الربيع واكثر شعره في اهل البيت ومدح سيف الدولة و
والوزير المهلبي وغيرهما من روساء وقته ومن شعره شعر

وبيض بالحاظ العيون كانما ... هززن سيوفا واستللن خناجرا
تصدين لي يوما بمنعرج اللوى ... فغادرن قلبي بالتصبر غادرا
سفرن بدورا وانتقبن اهلة ... ومسن غصونا والتفتن جاذرا
واطلعن في الاجياد بالدر انجما ... جعلن لحبات القلوب ضرائرا

وهذا تقسيم عجيب وقد استعمله جماعة من الشعراء لكنهم ما اتوا به على

هذه الصورة فانه ابدع فيه وتوفى الزاهى يوم الاربعاء لعشر بقين
من جمادى الاخرة سنة اثنين وخمسين وثلثماية ببغداد
الزجاج ابو اسحق ابراهيم بن محمد النحوى كان من اهل العلم بالادب
والدين المتين اخذ الادب عن المبرد وثعلب وكان يخرط الزجاج
ثم تركه واشتغل بالادب فينسب اليه واختص بصحبة الوزير
عبد الله بن سليمان بن وهب وعلم ولده القاسم الادب ولما
استوزر القاسم افاد بطريقه مالا جزيلا وحكى الشيخ ابو على الفارسى
النحوى قال دخلت مع شيخنا ابى اسحق الزجاج على القاسم بن
عبد الله الوزير فورد الخادم فسره بسر فاستبشر اه ثم
نهض فلم يكن باسرع من ان عاد وفى وجهه اثر الوجوم فساله شيخنا
عن ذلك لانس كان بينهما فقال له كانت تختلف الينا جارية
لاحدى القينات فسمتها ان تبيعنى اياها فامتنعت من
ذلك ثم اشار عليها احد من ينصحها بان تهديها الى رجاء ان
اضاعف لها ثمنها فلما جاءت اعلمنى الخادم بذلك فنهضت
مستبشرا لافتضاضها فوجدتها قد حاضت فكان منى ما ترى
فاخذ شيخنا الدواة من بين يديه وكتب شعر

فارس ماض بحربته	حاذق بالطعن فى الظلم
رام ان يدمى فريسته	فاستجارت من دم بدم

وتوفى الزجاج يوم الجمعة تاسع عشر جمادى الاخرة سنة عشر وثلثماية ببغداد
الزمخشرى ابو القاسم محمد بن عمر الخوارزمى الامام الكبير
فى التفسير والحديث والنحو واللغة وعلم البيان كانت ولادته
يوم الاربعاء السابع والعشرين من رجب سنة سبع وستين
واربعمائة بزمخشر وكان امام عصره غير مدافع تشد اليه

الرحال فی فنون اخذ النحو عن ابی منصور وصنف التصانیف البدیعة منها الکشاف فی تفسیر القرآن العزیز لو یصنف قبله مثله وله دیوان شعر فمنه یرثی شیخه ابا مضر منصور

وقائلة ما هذه الدرر التی	تساقط من عینیک شمطین
فقلت بها الذی کان قد حشا	ابو مضر اذنی تساقط من عینین

وتوفی لیلة عرفة سنة ثمان وثلاثین وخمسمائة بجرجانیة خوارزم بعد رجوعه من مکة

سری بن مغلس السقطی احد رجال الطریقة وارباب الحقیقة کان اوحد اهل زمانه فی الورع والعلوم والتوحید وهو خال ابی القاسم الجنید واستاذه وکان تلمیذ معروف الکرخی یقال انه کان فی دکانه فجاءه معروف یوما ومعه صبی یتیم فقال له اکس هذا الیتیم قال سری فکسوته ففرح به معروف فقال بغض الله الیک الدنیا واراحک مما انت فیه فقمت من الدکان ولیس شیء ابغض من الدنیا وکل ما انا فیه من برکات معروف ویحکی انه قال منذ ثلاثین سنة انا فی الاستغفار من قولی مرة الحمد لله قیل له وکیف ذلک قال وقع ببغداد حریق فاستقبلنی واحد وقال نجا حانوتک فقلت الحمد لله فانا نادم من ذلک الوقت حیث اردت لنفسی خیرا من الناس وکان سری ینشد کثیرا

اذا ما شکوت الحب قالت کذبتنی	فما لی اری الاعضاء منک کواسیا
فلا حب حتی یلصق الجلد بالحشا	وتذهل حتی لا تجیب المنادیا

وکانت وفاته یوم الثلاثاء لست خلون من شهر رمضان سنة ثلاث وخمسین ومائتین ببغداد الاستاذ مولانا ابو محمد اسعد الله الهندی المرادابادی رفع الله اعلام هدایته وارشاده الی یوم القیام

هو فاضل جليل القدر والشأن كانت ولادته فی مراداباد ونشاء بها ثم جال البلاد واخذ الادب والعلوم العقلية والنقلية عن العلماء الاعلام واخذ عنه جماعة كثيرة وصنف كتباً مفيدة منها فتح الاسرار فی شرح معيار الاشعار للمحقق الطوسی وغيرها وكان معتنا فی لكهنو مدة مديدة ولما اخذ النصاری ولاية لكهنو ووقع بنيان روسائها ارتحل مولانا الی رامفور وتولی الافتاء والقضاء فيها واستوطن بها والی الان مشغول بتدريس العلوم وافادة البرايا وله نظم جيد فمنها قوله فی مدح اوستاده مولانا المفتی محمد صدر الدين خان الدهلوی مقرضا علی منتهی المقال فی شرح حديث لا تشد الرحال من قصيدة

هذی نجوم من سماء كلام	لمعانها كشاف كل ظلام
او درة ما استعلت بنظارة	ام زهرة ما اظهرت بكمام
او دوحة ميادة من جنة	اقطافها لم تجن فی الاكمام
بل ظبية بيضاء من لحظاتها	خرجت فواد متيم بسهام
لا بل رسالة صدر كمل عصره	قد علقت بحديث خير انام

السلامی ابو الحسن محمد بن عبيد الله المخزومی الشاعر المشهور كانت ولادته اخر نهار الجمعة لست خلون من رجب سنة ثلاثين وثلثماية فی كرخ بغداد ونشاء بها وخرج الی الموصل منها وهو صبی فوجد بها جماعة من الشعراء منهم ابو عثمان الخالدی وابو الفرج الببغاء وابو الحسن التلعفری وغيرهم فلما راوه عجبوا منه لبراعته مع حداثة سنه فاتهموه بان الشعر ليس له فقال الخالدی انا اكفيكم امره واتخذ دعوة جمع فيها الشعراء واحضر السلامی المذكور معهم فلما توسطوا الشراب اخذوا التفتيش عن بضاعته فلم يلبثوا

ان جاء مطر شديد وبرد حتى ستر وجه الارض فالقى الخالدى
نارنجا بايديهم على ذلك البرد وقال يا اصحابنا هل لكم ان نصف

هذا فقال السلامى ارتجالا

لله در الخالدى	الاوحد الندب الخطير
اهدى لماء المزن عند	جموده نار السعير
حتى اذا صدر العتا	ب اليه عن حر الصدور
بعثت اليه هدية	عن خاطرى ابدى السرور
لاتعذلوه فانه	اهدى الخدود الى الثغور

فلما راوا ذلك منه امسكوا عنه وكانوا يصفونه بالفضل ويعترفون
له بالاجادة والحذق وتوفى السلامى يوم الخميس رابع جمادى
الاولى سنة ثلاث وتسعين وثلثماية والسلامى نسبة الى دار السلام بغداد
سيبويه ابو بشر عمرو بن عثمان مولى بن الحارث بن
كعب كان اعلم المتقدمين والمتاخرين بالنحو ولم
توضع فيه مثل كتابه واخذ سيبويه النحو عن الخليل بن احمد
واخذ اللغة عن ابى الخطاب المعروف بالاخفش الاكبر وقال
معاوية بن بكر العليمى قد رايته وكان حديث السن وكنت
اسمع فى ذلك العصر انه اثبت من حمل عن الخليل بن احمد وقد
سمعته يتكلم ويناظر فى النحو وكانت فى لسانه حبسة ونظرت
فى كتابه فقلمه ابلغ من لسانه وكان سيبويه كثيرا ما ينشد

اذا بل من داء يظن بانه　　نجا وبه الداء الذى هو قاتله

وتوفى بقرية البيضا من قرى شيراز فى سنة ثمانين ومائة وعمره
نيف واربعون سنة سيف الدوله ابو الحسين على بن عبد الله
بن حمدان كانت ولادته يوم الاحد سابع عشر ذى الحجة سنة

ثلاث وثلثماية قال ابو منصور الثعالبي في كتاب يتيمة الدهر كانت
بنو حمدان ملوكا اوجههم للصباحة والسنتهم للفصاحة وايديهم
للسماحة وعقولهم للرجاحة وسيف الدوله مشهور بسيادتهم وواسطة
قلادتهم وحضرته مقصد الوفود ومطلع الجود وقبلة الامال ومحط
الرجال وموسم الادباء وحلبة الشعراء ويقال انه لم يجتمع بباب احد من
الملوك بعد الخلفاء ما اجتمع ببابه من شيوخ الشعر ونجوم الدهر وانما
السلطان سوق يجلب اليها ما ينفق لديها وكان اديبا شاعرا محبا
الجيد الشعر شديد الاهتزاز له وكان كل من ابي محمد عبد الله الكاتب و
ابي الحسن علي بن محمد السمساطي قد اختار من مدايح الشعر لسيف الدولة
عشرة الاف بيت من محاسن شعر سيف الدوله في وصف قوس قزح و
قد ابدع فيه كل الابداع وهو

وساق صبيح للصبوح دعوته	فقام وفي اجفانه سنة الغمض
يطوف بكاسات العقار كانجم	فمن بين منقض علينا ومنفض
وقد نشرت ايدي الجنوب مطارفا	على الجو دكنا والحواشي على الارض
يطرزها قوس السحايب باصفر	على احمر في اخضر تحت مبيض
كاذيال خود اقبلت في غلائل	مصبغة والبعض اقصر من بعض

وتوفي يوم الجمعة ثالث ساعة لخمس بقين من صفر سنة ست وخمسين
وثلاث مائة بحلب ونقل الى ميافارقين ودفن في تربة
امه وهي داخل البلد وكان مرضه عسر البول

الشاغوري الشهاب فتيان بن علي الحنفي الدمشقي كان
شاعرا فاضلا ماهرا وخدم الملوك ومدحهم وعلم اولادهم
وله ديوان شعر واقام بالزبداني مدة وهي ارض فيحاء حسنة
المنظر تتراكم عليها الثلوج ايام الشتاء وتنبت انواع الازهار

فی زمن الربیع وله فیها اشعار لطیفة فمن ذلك قوله فی جنة

الزید انی ؎

قد احمد الخمر کانون بکل قدح	واحمد الجمر فی الکانون حین قدح
یا جنة الزید انی انت مسفرة	بحسن وجه اذا وجه الزمان کلح
فالثلج قطن علیك السحب تندفه	والجو یحلجه والقوس قوس قزح

وتوفی فی سنة خمس عشرة وستمائة

الشریف الرضی ابو الحسن محمد بن طاهر ذی المناقب ابی احمد الحسین المعروف بالموسوی صاحب دیوان شعر وهو شعر من قریش کانت ولادته سنة ست واربعمائة ببغداد

فمن جید شعره قوله ؎

رمت المعالی فامتنعن ولم یزل	ابدا یمانع عاشقا معشوق
وصبرت حتی نلتهن ولم اقل	ضجرا دواء الفارك التطلیق

وتوفی بکرة یوم الاحد سادس المحرم سنة ست وستین واربعمائة ببغداد

الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن طاهر ذی المناقب کانت ولادته فی سنة خمس وخمسین وثلثمایة وکان نقیب الطالبین وکان اماما فی علم الکلام والادب والشعر وهو اخو الشریف الرضی وله تصانیف علی مذهب الشیعة ومقالة فی اصول الدین وله دیوان

شعر کبیر فمن شعره قوله ؎

یا خلیلی من ذوابة قیس	فی التصابی ریاضة الاخلاق
عللانی بذکرکم تطربانی	واسقیانی دمعی بکاس دهاق
وخذا النوم من جفونی فانی	قد خلعت الکری علی العشاق

فلما وصلت هذه الابیات الی ابن المطرز البصری الشاعر قال المرتضی خلع ما لا یملك علی من لا یقبل وتوفی یوم الاحد الخامس من شهر ربیع الاول سنة ست

وثلاثين واربعماية ببغداد

الشبلي ابو بكر دلف بن جحدر الصالح المشهور الخراساني الاصل البغدادي المولد كان جليل القدر مالكي المذهب وصحب الشيخ ابا القاسم الجنيد ومن في عصره من الصلحاء وكان في مبدء امره واليا في دماوند فلما تاب في مجلس خير النساج مضى اليها وقال لاهلها كنت والي بلدكم فاجعلوني في حل ومجاهداته في اول امره فوق الحد وكان في اخر عمره ينشد كثيرا ودخل يوما على شيخه الجنيد فوقف بين يديه وصفق بيديه وانشد شعر

عودوني الوصال والوصل عذب	ورموني بالصد والصد صعب
زعموا حين ازمعوا ان ذنبي	فرط حبي لهم وما ذاك ذنب
لا وحق الخضوع عند التلاقي	ما جزا من يحب الا يحب

فاجابه الجنيد بقوله شعر

وتمنيت ان اراك فلما رايتكا ... غلبت دهشة السرور فلم املك البكا

وكانت وفاته يوم الجمعة لليلتين خلتا من سنة اربع وثلاثين وثلثمائة ببغداد ودفن بمقبرة الخيزران وعمره سبع وثمانون سنة

شرف الدين ابو البركات المبارك بن ابي الفتح احمد المعروف بابن المستوفي الاربلي كان رئيسا جليل القدر كثير التواضع واسع الكرم لم يصل الى اربل احد من الفضلاء والادباء الا وبادر الى زيارته وحمل اليه ما يليق بحاله وله ديوان شعر اجاد فيه فمن شعره قوله شعر

لا تخدعنك سمرة عن غادة	ما الحسن الا للبياض وجنسه
فالرمح يقتل بعضه من غيره	والسيف يقتل كله من نفسه

وتوفي باربل يوم الاحد لخمس خلون من المحرم سنة سبع وثلاثين وستمائة

الصابی ابو اسحق ابراهیم بن هلال الحرانی صاحب الرسائل المشهورة والنظم البدیع كانت ولادته سنة نیف وعشرین وثلثمایة كان كاتب الانشاء ببغداد عن الخلیفة وعن عز الدوله بختیار بن بویه الدیلمی وكان له عبد اسود اسمه یمن وكان یهواه وله فیه المعانی البدیعة فمن جملة ما ذكره الثعالبی فی كتاب الغلمان قوله

قد قال یمن وهو اسود للذی	ببیاضه استعلی علوا الخائن
ما فخر وجهك بالبیاض وهل تری	ان قد افدت به مزید محاسن
ولو ان منی فیه خالا زانه	ولو ان منه فی خال شانني

وتوفی قبل سنة ثمانین وثلثمایة ببغداد ودفن بالشونیزی

الاستاذ مولانا محمد صدر الدین خان الدهلوی ادام الله ظلال افضاله علی رؤس المسترشدین كانت مولده بدهلی ونشاء بها واخذ العلوم من العلماء الاعلام وتفقه فی الدین واخذ عنه جم غفیر وصنف الكتب المفیدة وكان یتولی صدارت الدهلی قبل الغدر لكن الان ملزوم فی داره ومشغول بتدریس العلوم وله نظم جید فمنه قوله

وكنا كغصنی بانة قد تالفا	علی دوحة حتی استطالا واینعا
یغنیهما صدح الحمائم مرجعا	ویسقیهما كاس السحائب مترعا
سلیمین من خطب الزمان اذا سطا	خلیلین من قول الحسود اذا سعا
ففارقنی من غیر ذنب حبیبة	والقی بقلبی حسرة وتوجعا

صردر ابو منصور علی بن الحسن الكاتب الشاعر المشهور احد نجباء شعراء عصره جمع بین جودة السبك وحسن المعنی وعلی شعره طلاوة رایقة وبهجة فایقة وما الطف قوله فی الشیب

لو ابك ان رحل الشباب وانما	ابكی لان یتقارب المیعاد
شعر الفتی اوراقه فاذا ذوی	جفت علی اثاره الاعواد

وكانت وفاته فى صفر سنة خمس وستين واربعمائة

صريع الدلا ابو الحسن على بن عبد الواحد الفقيه البغدادى قتيل الغوانى ذى الرقاعتين الشاعر المشهور كان يسلك فى شعره طريقة ابى الرقعمق وله قصيدة فى المجون ختمها ببيت ولو له فى الجد سواه بلغ به درجة الفضل واحرز معه قصب السبق وهو قوله ٥

من فاته الحظ واخطاه الغنا   فذاك والكلب على حال سوى

وقدم مصر ومدح الظاهر لاعزاز دين الله وتوفى بها فى سابع رجب سنة اثنتى عشرة واربعمائة فجأة

الصولى ابراهيم بن العباس الشاعر المشهور وكان احد الشعراء المجيدين وله ديوان شعر كله نخب وهو صغير ومن رقيق شعره قوله ٥

دنت باناس عن تناء زيادة   وشط بليلى عن دنو مزارها
وان مقيمات بمنعرج اللوى   لاقرب من ليلى وهاتيك دارها

وتوفى منتصف شعبان سنة ثلاث واربعين ومائتين بسر من راى

الحصرى ابو الحسن على بن عبد الغنى الفهرى المقرى الحصرى القيروانى الشاعر المشهور كان بحر بلاغته وراس صناعته وزعيم جماعته طرا على جزيرة الاندلس بعد خراب وطنه من القيروان وكان عالما بالقراءة وطرقها وله ديوان شعر فمنها ٥

ياليل الصب متى غده   اقيام الساعة موعده
رقد السمار فارقه   اسف للبين يردده

وتوفى سنة ثمان واربعمائة بطنجة

الطبرى ابو جعفر محمد بن جرير صاحب التفسير الكبير والتاريخ الشهير كانت ولادته سنة اربع وعشرين ومائتين بآمل طبرستان كان اماما فى فنون كثيرة منها التفسير والحديث والفقه والتاريخ وغير ذلك وله مصنفات

مليحة في فنون عديدة تدل على سعة علمه وغزارة فضله وكان من الائمة المجتهدين لم يقلد احدا وكان ثقة في نقله وتاريخه اصح التواريخ وابلغها وهذه الابيات منه ؎

اذا اعسرت لم يعلم شقيقي ... واستغني فيستغني صديقي
حيائي حافظ لي ماء وجهي ... ورفقي في مطالبتي رفيقي
ولو اني سمحت ببذل وجهي ... لكنت الى الغنى سهل الطريق

توفي يوم السبت اخر النهار ودفن يوم الاحد في داره في الثالث من شوال سنة عشر وثلثمائة .

الطغرائي العميد فخر الكتاب ابو اسماعيل الحسين بن علي الملقب بمؤيد الدين الاصبهاني المنشي كان غزير الفضل لطيف الطبع فاق اهل عصره بصنعة النظم والنثر ومن رقيق شعره قوله ؎

يا قلب مالك والهوى من بعد ما ... طاب السلو واقصر العشاق
اوما بدا لك في الافاقة والالى ... نازعتهم كاس الغرام افاقوا
مرض النسيم وصح والداء الذي ... تشكوه لا يرجى له افراق
وهدا خفوق البرق والقلب الذي ... تطوى عليه اضالعي خفاق

وقتل في سنة خمس عشرة وخمسمائة

السيد طفيل محمد بن السيد شكر الله الحسيني الاترولوي البلكرامي ولد باترولي في السابع من ذي الحجة سنة ثلاث وسبعين والف وخرج الى دار الخلافة شاهجهان اباد وشرع في كسب العلوم ثم ارتحل الى بلكرام واقام فيها واحيى العلوم مدة سبعين من الاعوام بالتجريد والتفريد فمن شعره ؎

بمهجتي غادة قالت لجارتها ... شخص اراه خليعا فارغ البال
يحوم كل اوان حول مشربتي ... اني لاقتله في اسرع الحال

توفي سنة احدى وخمسين ومائة والف في بلكرام

الظاهری ابو بکر محمد بن داود الاصبهانی کان فقیها ادیبا شاعرا ظریفا

فمن شعره ؎

لکل امرء ضیف یسر بقربه	ومالی سوی الاحزان والهم من ضیف
له مقلة ترمی القلوب باسهم	اشد من الضرب المبادرك بالسیف
یقول خلیلی کیف صبرك بعدنا	فقلت وهل صبر فاسئل عن کیف

وتوفی یوم الاثنین تاسع شهر رمضان سنة سبع وتسعین ومائتین وعمره اثنان واربعون سنة

ظهیر الدین ابو اسحق ابراهیم بن نصر قاضی السلامیة الفقیه الشافعی الموصلی وکان اصله من العراق من السندیة تفقه بالمدرسة النظامیة ببغداد وسمع الحدیث ورواه وتولی القضاء بالسلامیة وهی بلدة باعمال الموصل وطالت مدته بها وغلب علیه النظم ونظم رایق فمنه ؎

جود الکریم اذا ما کان من عدة	وقد تاخر لم یسلم من الکدر
ان السحائب لا تجدی بوارقها	نفعا اذا هی لم تمطر علی الاثر
وماطل الوعد مذموم وان سمحت	یداه من بعد طول المطل بالبدر
یا دوحة الجود لا عتب علی رجل	یهزها وهو محتاج الی الثمر

وتوفی یوم الخمیس ثالث شهر ربیع الاخر سنة عشر وستمائة بالسلامیة

القاضی عبد المقتدر بن القاضی رکن الدین الشریحی الکندی الدهلوی هو عالم مقتدر علی العلوم الصوریة والمعنویة وکان یحضر ایام تحصیله فی حضرة الشیخ نصیر الدین محمود الاودهی الدهلوی ویذکر المطالب العلمیة وکان الشیخ قدس سره یحبه ویستحسن اجابته ثم استسعد ببیعت الشیخ واخذ عنه الطریقة الچشتیة والکمالات الصوریة والمعنویة وللقاضی قصیدة لامیة طویلة انقل هنا ابیاتا وهی ؎

یا سابق الطعن فی الاسحار والاصل	سلم علی دار سلمی وابك ثم سل
عن الظبیة التی من دابها ابدا	صید الاسود بحسن الدل والنجل

وعن ملوك كرام قد مضوا قدد ا | حتى يجيبك عنهم شاهد الطلل
اضحت اذا بعدت عنها كواعبها | اطلالها مثل الاجفان بلا مقل

وتوفى القاضى فى السادس والعشرين من المحرم المكرم سنة احدى وتسعين وسبعمائة وعمره ثمان وثمانون سنة

السيد عبد الجليل بن السيد احمد الحسينى الواسطى البلكرامى ولد فى ثالث عشر من شوال سنة احدى وسبعين والف بمحروسة بلكرام ونشاء بها وخرج فى طلب العلم فاخذ الكتب الدرسية على الاساتذة وتفنن فى العلوم العقلية والنقلية وتكلم بالالسنة الاربعة من العربية والفارسية والتركية والهندية فى غاية الطلاقة ولازم السلطان اورنك زيب فاعطاه منصبا لائقا فمن شعره فى امير امراء الهند السيد حسين عليخان الحسنى الواسطى البارهى يهنيه بعيد النحر قوله

هنى بعيد النحر يا من عطاءه | افاض على من حج جودا عوائدا
تنسك هدى الجود فى كل موقف | والبست نحر المعتفين قلائدا

وتوفى ليلة السبت الثالث والعشرين من شهر ربيع الاخر سنة ثمان وثلاثين ومائة والف بشاهجهان اباد ونقل جسده عنها ودفن فى بلكرام

مولانا شاه عبد العزيز بن شاه ولى الله المحدث الدهلوى كان فاضلا متبحرا وعالما جيدا حافظا القران المجيد ولجميع المعقولات والمنقولات هو من اسس بنيان ما اندرس جدرانه من العلوم الاعلى عن طوارق الحدثان وجدد اساس ما انمحى اثاره من الدينيات باصطار النسيان كانت ولادته فى دهلى ونشاء بها وقرء على ابيه المكرم جميع المعقولات والمنقولات وتفقه فى الدين غاية التفقه وصنف كتبا كثيرة مفيدة للخواص والعوام

منها تفسير القرآن المعظم وتحفة اثنا عشريه فى رد الروافض وهما من اجود الكتب واخذ عنه جماعة كثيرة واشتهر علمه وادبه فى الآفاق وله نظم رائق ونثر فائق فمنها قوله

يصف بها دهلى واهلها ع

يا من لسائل عن دهلى ورفعتها	على البلاد وما حازته من شرف
ان البلاد اماء وهى سيدة	وانها درة والكل كالصدف
فاقت بلاد الورى عزا ومنتسبة	غير الحجاز وغير القدس والنجف
سكانها احسان الارض قاطبة	خلقا وخلقا بلا عجب ولا صلف
بها مدارس لو طاف البصير بها	لو تفتح عينه الا على المصحف
كم مسجد نخوفت فيها منارته	لو قابلته شموس الضحى تنكسف
ولا غروان زينت الدنيا بزينتها	كم من اب قد علا بابن تدى شرف
وماء جون جرى من تحتها تحكى	انهار خلد جرت فى اسفل الغرف

وتوفى سنة تسعة وثلاثين ومايتين والف بدهلى ودفن فيها

حماد ابو عمرو حماد بن عمر الكوفى مولى بنى سواة الشاعر المشهور وهو من مخضرمى الدولتين الاموية والعباسية ولم يشتهر الا فى العباسية ونادم الوليد بن يزيد الاموى وقدم بغداد فى ايام هؤلاء القوم وهو من الشعراء المجيدين وبينه وبين بشار بن برد اهاج فاحشة

لا يليق ذكرها فمن شعره قوله ع

فاقسمت لو اصبحت فى قبضة الهوى	لاقصرت عن لومى واطنبت فى عذرى
ولكن بلائى منك انك ناصح	وانك لا تدرى بانك لا تدرى

وتوفى فى سنة احدى وستين ومائة

علقمة بن علاثة الشاعر المشهور كان من الشعراء المجيدين من المتقدمين زمانا ورتبة شعره بدايع الالفاظ حسن المعانى رائق الكلام مليح النظام

فمن محاسن شعره فی هجاء النساء قوله ع

فان تسالونی بالنساء فاننی ؛ خبیر بادواء النساء طبیب
اذا شاب راس المرء او قل ماله ؛ فلیس له من ودهن نصیب
یرون ثراء الماء حیث علمنه ؛ وشرخ شباب عندهن عجیب

وتوفی فی زمن خلافة عمر بن الخطاب رضی الله عنه

مولانا غلام جیلانی الرامفوری کان من العلماء المجیدین ماهر المعقول والمنقول صاحب الادب واللغة وله نظم رائق فمن محاسن شعره فی النعت قوله ع

هو المرئی فی مرآة قدس ؛ هو المرآة للوجه القدیم
حبیب الله مقبول الشفاعة ؛ بیوم الحشر للاثم الاثیم
خلیل الله قبلة کل رکن ؛ من الارکان والحجر الحطیم

فخر الدین ابو منصور عیسی بن مودود صاحب تکریت وهو من اتراک الشام وکان فیه فضائل وله دیوان شعر حسن ورسائل مطبوعة ودوبیت رقیق فمن شعره قوله ع

ترنوا الیه حاذر بعیونها ؛ اذ حاولت مغیض الجواد عظیما
باشد من ظلماء الی لقیاکم ؛ من حیث النس قلبی التسلیما

ومولده بمدینة حماه وقتله اخوه سنة اربع وثمانین وخمسمایة بقلعة تکریت

الفرزدق ابو فراس همام ابن غالب الشاعر المشهور صاحب جریر کان ابوه من جلة قومه ورؤسائهم وله مناقب مشهودة ومحامد ماثورة فمن محاسن شعره مدح به الامام زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنهما حین هم هشام بن عبد الملک الی الحجر الاسود ولم یتیسر له تقبیلها لکثرة الزحام ومعه جماعة من اعیان اهل الشام فبینما هو کذلک اذا قبل الامام زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنهما

وطاف البيت فلما انتهى الى الحجر هى له الناس حتى استلمه فقال رجل

من اهل الشام من هذا قال الفرزدق شعر

هذا الذى يعرفه البطحا وطابة — والبيت يعرفه والحل والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلهم — هذا النقى التقى الطاهر العلم
اذا راته قريش قال قائلها — الى مكارم هذا ينتهى الكرم

وتوفى بالبصرة سنة عشرة ومائة قبل جرير باربعين يوما

مولانا فضل حق بن فضل امام الخيرابادى وهو من العلماء الاعلام لاسيما فى علوم الاصل والادب واللغة كالشيخ الرئيس قرء على ابيه ما يحتاج اليه فى المعقول والمنقول واخذ عنه جماعة كثيرة وفاز والمرام وصنف فى المعقولات تصنيفات معتدة بها وتولى المناصب الجليلة فى دهلى وغيرها وله نظوراتى ونثرداتى فمنها قوله من قصيده طويلة شعر

كلامى فى حشا العادى كلام — نوافذ ماله منها التيام
جوارح قطعت منها قلوب — الاعادى لاجوارحهم وهام
كلامى حاسم للريب قطعا — به لوتين من راب الحسام

وتوفى بجزيرة البحر فى حبس الفرنج سنة ثمان وسبعين ومايتين الف

فضل جارية مامون بن الرشيد الشاعرة المشهورة قال بعض الادباء وصفت للمامون جارية شاعرة بديع الجمال والكمال يقال لها فضل فبعث فى شرائها واتى بها وقت خروجه الى الروم فلما هم ليلبس درعه خطرت بباله فدعا بها فخرجت اليه فلما نظر اليها اعجب بها فقالت ما هذا قال اريد الخروج الى بلاد الروم فقالت قتلتنى والله يا سيدى ثم ذرفت دموعها على خدها

فقال المامون شعرا

دمعة كاللؤلؤ الرطب على خد الاسيل — هطلت فى ساعة البين من الطرف الكحيل

ثم قال لها اجيزى فقالت شعر

حين هم القمر الطالع عنا بالافول ... انما تفتضح العينان في وقت الرحيل

فضمها المامون الى صدره ثم قال لخادمه مسرور اكرمها واكرم محلها واصلح لها كلما تحتاج اليه من المقاصير والخدم والجوارى الى وقت رجوعى وتوفى المامون يوم الخميس لاثنى عشرة بقيت من رجب سنة ثمان عشر ومائتين بالبيذندون من ارض الروم ونقل

الى طرطوس فدفن بها ولا علم لى بسنة وفاتها

القاضى الرشيد ابو الحسين احمد بن القاضى الرشيد ابى الحسن على الغسانى الاصل كان من اهل الفضل والنباهة والرياسة صنف كتاب الجنان ورياض الاذهان وذكر فيه جماعة من مشاهير الفضلاء وله ديوان شعر فمن جملة قصيدة بديعة قوله

وترى المجرة والنجوم كانما ... تسقى الرياض بجدول ملآن
لو لم تكن نهر الماء عامت بها ... ابدا نجوم الحوت والسرطان

وقتل ظلما وعدوانا فى المحرم سنه ثلاث وستين وخمسمائة

قابوس الامير شمس المعالى ابو الحسن بن ابى طاهر امير جرجان وبلاد الجبل وطبرستان قال الثعالبى فى يتيمة الدهر فى حقه انا اختم هذا الكتاب بذكر خاتم الملوك وعزة الزمان وينبوع العدل والاحسان ومن جمع الله سبحانه له الى عزة العلم بسطة القلم والى فضل الحكمة فضل الحكم واورد له من الشعر قوله

خطرات ذكرك تستثير مودتى ... فاحس منها فى الفواد دبيبا
لاعضو لى الا وفيه صبابة ... فكان اعضائى خلقن قلوبا

وتوفى سنه ثلاث واربعمائة

القزاز ابو عبد الله محمد بن جعفر التميمى النحوى القيروانى

كان الغالب عليه علم النحو واللغة والايتان بالتواليف فمن ذلك كتاب الجامع في اللغة وهو من الكتب الكبار المختارة المشهورة و

كان له شعر فمن ذلك قوله ؎

اما ومحل حبك في فؤادي	وقدر مكانه فيه المكين
لو انبسطت الى الامال حتى	تصير من عنانك في يميني

وكانت وفاته سنة اثنتي عشرة واربعمائة وقد قارب السبعين

القرطبي ابو عامر احمد بن شهيد الاشجعي الاندلسي كانت ولادته سنة اثنين وثمانين وثلثماية وكان اعلم اهل الاندلس له التصانيف الغريبة البديعة من النظم والنثر وكان فيه مع هذه الفضائل كرم مفرط وله في ذلك حكايات ونوادر ومن

محاسن شعره من جملة قصيدة ؎

وتدري سباع الطير ان كماته	اذا لقيت صيد الكماة سباع
تطير جياعا فوقه وتردها	ظباه الى الاذكار وهي شباع

وتوفي ضحى نهار الجمعة سلخ جمادى الاولى سنه ست وعشرين واربعمائة بقرطبه

القشيري ابو القاسم عبد الكريم بن هوازن الفقيه الشافعي كانت ولادته في شهر ربيع الاول سنة ست وستعين وثلثماية في قرية من ناحية استوا وكان علامة في التفسير والحديث والاصول والادب والشعر والكتابة وعلم التصوف جمع بين الشريعة والحقيقة وله مصنفات عديدة منها التفسير الكبير وهو من اجود التفاسير

وله نظم رائق فمنه قوله ؎

سقى الله وقتا كنت اخلو بوجهكم	وثغر الهوى في روضة الانس ضاحك
اقمت زمانا والعيون قريرة	واصبحت يوما والجفون سوافك

وتوفى صبيحة يوم الاحد قبل طلوع الشمس سادس عشر شهر ربيع الاخر
سنة خمس وستين واربعمائة بمدينة نيسابور

كثير بن عبد الرحمن صاحب عزة كان من الشعراء المحسنين المجيدين وله معها حكايات ونوادر وامور مشهورة واكثر شعره فيها وكان كثير بمصر وعزة بالمدينة فاشتاق اليها فسافر اليها فلقيها في الطريق وهي متوجهة الى مصر وجرى بينهما كلام يطول شرحه ثم انها انفصلت عنه وقد ماتت الى مصر وعاد كثير فوافاها والناس منصرفون عن جنازتها فاتى قبرها واناخ راحلته عنده ومكث ساعة ثم رحل وهو ينشد ابياتا منها

اقول ونضوي واقف عند قبرها	عليك سلام الله والعين تذرج
وقد كنت ابكي من فراقك حية	فانت لعمري اليوم واتزج

وتوفى كثير في سنة خمس ومائة

كعب بن زهير رضي الله عنه هو صاحب النبي صلى الله عليه وسلم الشاعر المشهور كان من الشعراء المجيدين المتقدمين حسن الكلام مليح النظام صاحب نظم رائق وشعر فائق قيل ان الكعب واخاه بجير خرجا حتى اتيا ابرق العراق فقال بجير لكعب اثبت في هذا المكان حتى اتى هذا الرجل العجيب الشان واسمع ما يقول فقال كعب لبجير اتق هذا الرجل وانا مقيم لك ههنا فقدم على رسول الله صلى الله عليه
وسلم فسمع منه واسلم وبلغ ذلك كعبا فقال

الا ابلغا عني بجيرا رسالة	على اي شيء ويب غيرك دلكا
على خلق لم تلف اما ولا ابا	عليه ولم تدرك عليه اخا لكا
سقاك ابو بكر بكاس روية	وانهلك المامور منها وعلكا
ففارقت اسباب الهدى وتبعته	فهل لك فيما قلت ويحك هل لكا

فان انت لم تفعل فلست باسف	ولا قائل اما عثرت لعالكا

وارسل بها الى اخيه بجير فلما سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله لم تلف اماً ولا ابا قال اجل لم يلف عليه اباه ولا امه ولما سمع قوله سقاك اهدر دمه وقال من لقي كعبا فليقتله فكتب بجير الى كعب شعرا

فمن مبلغ كعبا فهل لك فى التي	تلوم عليها باطلا وهي احزم
الى الله لا العزى ولا اللات وحده	فتنجو اذا كان النجا وتسليم
لدى يوم لا ينجو وليس بمفلت	من النار الا طاهر القلب مسلم
فدين زهير وهو لا شيء باطل	ودين ابي سلمى علي محرم

وكتب بعد هذه الابيات امابعد فاعلم يا اخي هداك الله ان النبي صلى الله عليه وسلم اهدر دمك فما اصبحت ناجيا اسلم فتسلم رسولنا حليم كريم يغفر الذنوب ويستر العيوب ومارأيت احسن الخلق منه في مدة عمري اذا توجهت يعفو عنك وان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يأتيه احد يشهد ان لا اله الا الله قبل ذلك واسقط ما كان قبله فاذا اتاك كتابي هذا فاقبل واسلم فلما وصل اليه كتابه اشفق على نفسه وساعده سعادة الرشاد والنشاء قصيدة بانت سعاد وتوجه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم واسلم ونجى ودخل في زمرة الصحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين الكلبي ابراهيم بن عثمان الاشهبي الغزي الشاعر المشهور كانت ولادته بغزة وبها قبر هاشم جد النبي عليه السلام سنة احدى واربعين واربع مائة ونشأ بها ثم دخل دمشق وسمع بها من الفقيه نصر المقدسي ورحل الى بغداد واقام بالمدرسة النظامية سنين كثيرة ومدح ورثى غير واحد من المدرسين بها وغيرهم ثم رحل الى خراسان وامتدح بها جماعة من

روسائها وانتشر شعره ومن جيد شعره المشهور قوله

قالوا هجرت الشعر قلت ضرورة … باب الدواعي والبواعث مغلق

خلت الديار فلا كريم يرتجى … منه النوال ولا مليح يعشق

ومن العجائب انه لا يشترى … ويخان فيه مع الكساد ويسرق

وتوفي سنة اربع وعشرين وخمس مائة مابين مرو وبلخ من بلاد خراسان ونقل الى بلخ ودفن بها لبيد بن ربيعة العامري الجعفري رضي الله عنه صاحب النبي صلى الله عليه وسلم الشاعر المشهور وفد في وفد بني جعفر بن كلاب فاسلم وحسن اسلامه ولم يقل شعر منذ اسلم هذا البيتان من قصيدة له معروفة

اولم تكن تدري نوار بانني … وصال عقد حبائل جذامها

تراك امكنة اذا لم ارضها … او يرتبط بعض النفوس حمامها

وتوفي عام الجماعة بالكوفة وله مائة وخمسون سنة اللخمي ابو الحسن علي بن الانجب ابي المكارم الافضل المقدسي الاصل الاسكندراني المولد والدار المالكي المذهب كانت ولادته ليلة السبت الرابع والعشرين من ذي القعدة سنة اربع واربعين وخمس مائة بالثغر المحروس كان فقيها فاضلا وكان من اكابر الحفاظ المشاهير في الحديث وعلومه صحب الحافظ ابي بكر بن عبد الظاهر السلفي وانتفع به وصحبه الحافظ العلامة زكي الدين ابو محمد عبد العظيم بن عبد القوي المنذري ولازم صحبته وانتفع به وله نظم جيد فمن ذلك قوله

ولما يجتني من بريقها … كان مزاج الراح بالمسك في فيها

وماذقت فاها غير اني رويته … عن الثقة المسواك وهو سوا فيها

وكان الحافظ المنذري ينوب في الحكم بثغر الاسكندرية المحروس

ودرس بالمدرسة المعروفة هناك ثم انتقل الى مدينة القاهرة المحروسة ودرس بالمدرسة الصاحبية واستمر بها الى حين وفاته وتوفي يوم الجمعة مستهل شعبان سنة احدى عشرة وست مائة بالقاهرة المتنبي ابو الطيب احمد بن الحسين الجعفي الكندي الكوفي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثلاث وثلث مائة بالكوفة في محلة تسمى كندة فنسب اليها وقدم الشام في صباه وجال في اقطاره واشتغل بفنون الادب ومهر فيها وانما قيل له المتنبي لانه ادعي النبوة في بادية السماوة وتبعه خلق كثير من بني كلب وغيرهم فخرج اليه لؤلؤ امير حمص نائب الاخشيدية فاسره وتفرق اصحابه وحبسه طويلا ثم استتابه واطلقه ثم التحق بالامير سيف الدولة بن حمدان وكان لسيف الدولة مجلس يحضره العلماء كل ليلة فيتكلمون بحضرته فوقع بين المتنبي وبين ابن خالويه النحوي كلام فوثب ابن خالويه على المتنبي فضرب وجهه بمفتاح كان معه فشجه فخرج دمه يسيل على ثيابه فغضب فخرج الى مصر وامتدح كافورا ثم رحل عنه وقصد بلاد فارس ومدح عضد الدولة بن بويه الديلمي واجزل جائزته ولما رجع من عنده قاصدا بغداد ثم الى الكوفة في شعبان لثمان خلون منه سنة خمسين وثلث مائة عرض له فاتك بن ابي جهل الاسدي في عدة من اصحابه وكان مع المتنبي ايضا جماعة من اصحابه فقاتلوهم فقتل المتنبي وابنه محسد وغلامه مفلح بالقرب من النعمانية في موضع يقال له الصافية وهذين البيتين له

ابعين مفتقر اليك نظرتني	فاهنتني وقذفتني من حالق
لست الملوم انا الملوم لانني	انزلت امالي بغير الخالق

المجنون قيس بن اللوم العقيلي هو راس العشاق و قدوة الشعراء المشاق اخبر ابن داب عن رياح بن حبيب العامري انه سأله عن ليلى والمجنون فقال كانت ليلى من بني الحريش وهي بنت مهدي بن سعد وكانت من اجمل النساء واحسنهن جسما وعقلا وافضلهن ادبا و املحهن شكلا وكان المجنون كلفا بمحادثة النساء صبا بهن فبلغه خبر ليلى ونعتت له فصبا اليها وعزم على زيارتها فتاهب لذلك فارتحل اليها واتاها وسلم عليها فردت عليه السلام وتحفت في المسئلة وجلس اليها فحادثته وحادثها وكل واحد منهما مقبل على صاحبه معجب به فلم يزالا كذلك حتى امسيا فانصرف الى اهله فبات باطول من الليلة الاولى واجتهد بان يهجع فلم يقدر على ذلك فانشاء يقول شعر

نهاري نهار الناس حتى اذا بدا	لي الليل هزتني اليك المضاجع
اقضي نهاري بالحديث وبالمنى	ويجمعني والهم بالليل جامع
لقد نبتت في القلب منك مودة	كما ثبتت في الراحتين الاصابع

ولما سمع المجنون خبر وفات ليلي جاء على قبرها و بكي بكاء شديدا ومات على الفور قال ابن الجوزي توفى المجنون سنة سبعين من الهجرة مسعود بن سعد اللاهوري اصله من همدان اخرج ابوه سعد بن سلمان منها الى الهند وورد لاهور في دولة السلاطين الغزنوية واستوطن بها وتزوج بها فجاء مسعود ونشاء في كفالة والده وتلمذ على الاخيار واكتسب دررا من البحار ثم انتجه الى السلطان ابراهيم فعرف مقداره وفوض اليه حكومة بعض الامصار وكان شاعر اصحاب الشعراء وصاحب

دواوين العربي والفارسي والهندي وقد اوله دالوطواط في حدائق السحر عدة من اشعاره العربية منها قطعة في التورية

وليل كان الشمس ضلت ممرها	وليس لها نحو المشارق مرجع
نظرت اليه والظلام كانه	على العين غربان من الجو وقع
فقلت لقلبي طال ليلي وليس لي	من الهم منجاه وفي الصبر مفزع
ارى ذنب السرحان في الجو طالعا	فهل ممكن ان الغزالة تطلع

وتوفي سنة خمسة عشر وخمس مائة ممائي القاضي الاسعد ابو المكارم بن مخطير ابي سعيد مهذب المصري الكاتب الشاعر كان ناظر الدواوين بالديار المصرية وفيه فضائل وله مصنفات عديدة ونظم سيرة السلطان صلاح الدين ونظم كتاب كليلة ودمنة وله ديوان شعر فمن ذلك قوله

تعاتبني وتنهى عن امور	سبيل الناس ان ينهوك عنها
اتقدر ان تكون كمثل عيني	وحقك ما علي اضر منها

وتوفي سنة ست وست مائة بحلب في عمره اثنان وستون سنة مهيار ابو الحسن بن المرزية الكاتب الفارسي الديلمي الشاعر المشهور كان مجوسيا فاسلم ويقال ان اسلامه كان على يدي الشريف الرضي ابي الحسن محمد الموسى وهو شيخه وعليه يخرج في نظم الشعر وكان شاعرا جزل القول مقدما على اهل وقته وله ديوان شعر كبير يدخل في اربع مجلدات وهو رقيق الحاشية طويل النفس في قصائده ومن نظمه المشهور

قصيدته التي اولها

سيقي دارها بالرقمتين حياها	ملث بجبل البرق في الدار دلوها
وكيف يوصل الحيل من اهالك	وبين بلاد بيان ودحلاها

وتوفي سنة ثمان وعشرين واربع مائه النابغة الجعدي قيس بن عبد الله الشاعر المشهور وانما قيل له النابغة لانه قال الشعر ثم بقي ثلاثين سنة لا يقوله ثم نبغ فيه فسمي النابغة وله نظم جيد فمن شعره من قصيدة ع

عوجوا لمحيو النعم دمنة الدار	ماذا تحيون من نوء واحجار
اقوى واقفر من نعم وغيره	هوج الرياح بهابي الترب موار

وطال عمره قيل عاش مائة وثمانين سنة وقيل مائتين واربعين سنة وله وقاره وكان في الجاهلية يصوم ويستغفر وبقي الى ايام ابن الزبير النامي ابو العباس احمد بن محمد الدارمي المصيصي الشاعر المشهور وكان من الشعراء المفلقين ومن فحول شعراء عصره وخواص مداح سيف الدولة بن حمدان وكان عنده تلو ابي الطيب المتنبي في الرتبة والمنزلة وكان فاضلا اديبا عارفا باللغة والادب ومن محاسن شعره قوله ع

امير العلى ان العوالي كواسب	علاك في الدنيا وفي جنة الخلد
يمر عليك العام سيف في الطلا	وطرفك ما بين الشكيمة واللبد
وتمضي عليك الدهر فصلك للعلا	وقولك للتقوى وكفك للمجد

وتوفي سنة تسع وتسعين وثلث مائة بحلب وعمره التسعون سنة الناشي الاصغر ابو الحسن علي بن عبد الله الشاعر المشهور كانت ولادته في سنة احدى وسبعين ومائتين وهو من الشعراء المحسنين وله في اهل البيت قصائد كثيرة وكان متكلما بارعا اخذ علم الكلام عن ابي سهل اسمعيل وكان من كبار الشيعة وله تصانيف كثيرة وكان جده وصيفا مملوكا فمن شعره قوله ع

اذا انا عاتبت الملوك فانما	اخط بانقلامي على الماء احرفا

وهبه ارعوى بعد العتاب لم تكن	مودته طبعا فصارت تكلفا

وتوفي سنة ست وستين وثلث مائة ببغداد النفيس ابو العباس احمد بن ابي القاسم عبد الغني اللخمي القطرسي كان من الادباء وله ديوان شعر اجاد فيه وجال النفيس المذكور البلاد ومدح الناس واستجدى بشعره ومن جملة ماروي بهاء الدين زهير من شعره في غلام يتعلم علم الهندسة والهيئة ــــ ع

وذي هيئة يزهي بوجه مهندس	امرت به في كل يوم وابعث
محيط باشكال الملاحة وجهه	كان به اقليدسا يتحدث
فعارضه خط استواء وخاله	به نقطة والصدغ شكل مثلث

وتوفي سنة ثلاث وست مائة بمدينة قوص وقد ناهز سبعين سنة من عمره نفطويه ابو عبد الله ابن ابراهيم بن محمد النحوي الواسطي كانت ولادته سنة اربع واربعين ومائتين بواسط وسكن بغداد وكان عالما بارعا وله التصانيف الحسان في الاداب ومن شعره ماذكره ابو علي الغالي في كتاب الامالي ــــ ع

قلبي ارق عليك من خديكا	وفؤادي وهي من قوى جفنيكا
لم لا ترق لمن تعذب نفسه	ظلما ويعطفه هواه عليكا

وتوفي في سنة ثلاث وعشرين وثلث مائة ببغداد الوزير المهلبي ابو محمد الحسين بن محمد الازدي كانت ولادته سنة احدى وتسعين ومائتين بالبصرة وكان وزير معز الدولة ابي الحسن احمد بن بويه الديلمي كان من ارتفاع القدر واتساع الصدر وعلو الهمة وفيض الكف على ماهو مشهور وكان غاية في الادب والمحبة لاهله وكان قبل اتصاله بمعز الدولة في شدة عظيمة من الضرورة والضايقة وكان قد سافر

مرة ولقي في سفره مشقة صعبة واشتهى اللحم فلم يقدر عليه فقال ارتجالاً

الا موت يباع فاشتريه
فهذا العيش ما لا خير فيه

الا موت لذيذ الطعم يأتي
يخلصني من الموت الكريه

اذا ابصرت قبراً من بعيد
وددت لو انني مما يليه

الا رحم المهيمن نفس حر
تصدق بالوفاة على اخيه

وتوفى سنة اثنين وخمسين وثلث مائة في طريق وحمل الى بغداد

مولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي هو من اجلة علماء الهند واجتهد في علوم الدين كل الاجتهاد وتفقه غاية التفقه واحي رسوم ما امحي آثاره من اركان الاسلام في تلك الديار واستفاد عنه كثير من الطلاب وصنف الرسائل المفيدة في كل الباب وله نظم رائق فمنها قوله في النعت

اذا اخبرت يوماً عن ضياء
فلا تلهج ببدر او ذكاء

وان تمدح بجود او سمو
فلا تنظر لجو او سماء

ولا تذكر لخاطي ومعنا
اذا كلمت في معنى السخاء

وتوفي سنة ست وسبعين ومائة والف بدهلي

ولادة بنت المستكفي الاموي الشاعرة المشهورة فمن محاسن شعرها

ترقب اذا جن الظلام زيارتي
فاني رأيت الليل اكتم للسر

ولي منك ما لو كان بالبدر لم ينر
وبالليل لم يظلم وبالنجم لم يسر

هارون بن المعتصم العباسي كان من الادباء المشهور وفي شعره لطافة ورقة يزيل الحزن ويعطي السرور فمنها قوله

ماكنت اعرف مافي البين من حرق
حتى تنادوا بان قد جيء بالسفن

قامت تودعني والدمع يغلبها
فجمجمت بعض ما قالت ولم تبن

مالت علي تفديني وترشفني كما
يميل بنسيم الريح بالغصن

واعرضت ثم قالت وهي باكية
ياليت معرفتي اياك لم تكن

هاشم بن يحيى هو صاحب النظم البديع وفي كلامه متانة و
فصاحة كالسحبان والبديع فمنها قوله ؎

لما قلت الا الحق يا معنفي	صدقت ان الحب لا يليق بي
فهل ترى عندك لي من حيلة	لاخذ قلبي من يدي معذبي

يحيى ابو الفضل بن سلامة الملقب بمعين الدين المعروف
بالخطيب الحصكفي صاحب ديوان الشعر والخطب والرسائل
كانت ولادته بطيره سنة ستين واربع مائة ونشأ بحصين
وقدم بغداد واشتغل بالادب على الخطيب ابي زكريا
التبريزي واتقنه حتى مهر فيه وقرء الفقه على مذهب الامام
الشافعي رحمه الله واجاد فيه ثم رحل من بغداد راجعا الى
بلاده ونزل ميافارقين واستوطنها وتولى بها الخطابة فمن شعره

ومسمع قوله بالكره مسموع	محجب عن بيوت الناس ممنوع
عني فبرق عينه وحركه محبه	قلنا الفتى لاشك مصروع

وتوفى سنة احدى وخمسين وخمس مائة يعقوب ابو يوسف
بن صابر البغدادي المولد والدار الملقب بنجم الدين الشاعر
المشهور فمن شعره في جارية حبشية قوله ؎

وجارية من بنات الحبوش	بذات جفون صحاح مراض
يعشقتها للتصابي فشبت	غراما ولم الا بالشيب راض

وتوفى سنة خمس وسبعين وست مائة بمدينة السبيل
محمد يوسف بن السيد محمد اشرف الحسيني الواسطي البلكرامي
ولد في الحادي والعشرين من شوال يوم الاثنين سنة ست عشر
ومائة والف في بلكرام ونشاء بها واخذ العلوم العقلية و
النقلية من السيد طفيل محمد الاترولوى والسيد عبد الجليل

البلكرامي وكان يلتفت الى النظم احيانا منها قوله

لاحت لنا روضة راكب مباسمها ... وعارضت في السنا برق اليعاليل
فلا تخل تلك اوراد بسمن بها ... هن المصابيح في حمر القناديل

وتوفي في الثاني من جمادى الاخرة يوم الخميس سنة اثنين وسبعين ومائة والف في بلكرام اليماني ابو الفضل العباس بن الاحنف الحنفي الشاعر المشهور كان رقيق الحاشية لطيف الطباع جميع شعره في الغزل لا يوجد في ديوانه مديح

ومن رقيق شعره قوله

يا أيها الرجل المعذب نفسه ... اقصر فان شفاءك الاقصار
نزف البكاء دموع عينك فاستعر ... عينا يعينك دمعها المدرار
من ذا يعيرك عينه تبكي بها ... ارأيت عينا للبكاء تعار

وتوفي سنة اثنين وتسعين ومائة ببغداد رحمه الله تعالى

الباب الثاني في انواع النثر مع مسائل العلوم المروجة وغيرها من الحكايات والنقليات والامثال والاحاجي وما سواها وفيه خمسة فصول وكتبت في عنوانه مناجات من علي بن ابي طالب كرم الله وجهه تبركا وتيمنا وهي

الهي قلبي محجوب وعقلي مغلوب ونفسي معيوب وهوائي غالب وطاعتي قليل ومعصيتي كثير ولساني مقر بالذنوب فكيف حيلتي يا ستار العيوب ويا علام الغيوب الهي جرمي كبير كبير وعفوك كثير كثير اغفر لي ذنوبي كلها يا غفار يا ستار برحمتك يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين

الفصل الاول في مكاتيب ارباب الانشاء والادب

هذا كتاب كريم من لسان سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله وصحبه

وسلم الى مسيلمة الكذاب

من محمد رسول الله الى مسيلمة الكذاب سلام على من اتبع الهدى قد بلغني كتابك الكذب والافتراء على الله فان الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين

هذا كتاب جليل من امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه الى الامير المعاوية رضي الله عنه

اما بعد فان بيعتي يا معاوية لزمتك وانت بالشام فانه بايعني القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يرد وانما الشورى للمهاجرين والانصار فان اجتمعوا على رجل وسموه اماما كان لله رضي فان خرج منهم خارج لطعن او بدعة ردوه الى ما خرج منه فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين وولاه ما تولى واصلاه جهنم وساءت مصيرا

هذا كتاب معظم من الامام المكرم حسين بن علي رضي الله عنهما الى زياد حاكم الكوفة بشفاعة احد من اتباعه

من حسين بن علي الى زياد اما بعد فقد عمدت الى رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم فهدمت داره واخذت ماله وعياله فاذا اتاك كتابي هذا فابن داره واردد ماله وعياله فاني قد اجرته فشفعني فيه

الكتاب من احمد بن محمد الشرواني الى عبد الرحمن بن سليمان الاهدل الزبيدي

الحمد لله ولي الانعام والصلوة والسلام على سيدنا محمد خير الانام واله واصحابه الطيبين الكرام وبعد فسلام الله الملك العلام على سيد النبيل وجيه الاسلام ونبراس العلماء الاعلام سامي المجد الاثيل والمقام من د بح

بمحاسن البيان ومهارق الفتاوى والاحكام وابرز لمتون
الحقائق شروحا تشتمل على دقائق المعاني باكمل نظام السيد
العلامة عبد الرحمن بن سليمان الاهدل الهمام لازال محروسا
من حوادث الليالي والايام وبعد فصدر الاحرف لاداء مفروض
السلام وللمعاهدة بتلك المعاهد العظام ولاداء العبودية
التي غايتها التقصير بالقيام فعفوا سيدى وصفحا عن المملوك
الذي كله ذنوب وآثام هذا وقد ورد الرقيم الذي يعجز عن معارضته
النظام ويقصر عبد الحميد عن ان ينسج على منواله وتحار فيه
اولوا الافهام فسبحان من سخر لك نفائس لطائف الكلام وجعلك
لذوى الفنون الادبية خير ولي وامام والذي تفضلتم بارساله
فقد وافق ما فى النفس والمرام وسرنا ما ذكرتم عن شرح العلوي
انه على طرف التمام فاسال الله ان يمن بحصول شرح
الشربيني كما من بذلك في هذا المقام ثم لا يخفاكم ان السيد العلامة
احمد بن الطاهر القمقام اوصل لرياض المستطابة الينا
وهو يخصكم بافضل السلام وصلى الله وسلم على سيدنا محمد
مصباح الظلام وعلى آله وصحبه ما جرت في ميادين الطروس والاقلام

الكتاب من ابي مواهب البكري الى عبد الرحمن مفتي بلد الله الحرام

الحمد لله سبحانه وتعالى الذي فتح للعلماء العالمين كنز الهداية
وارشدهم ببلوغ مقاصدهم في البداية وجعل كلا منهم مختارا
وذخيرة لاولى الالباب وخلاصة ومجمعا للفضائل والفواصل و
الاداب واصلي واسلم على نبيه الاكرم ورسوله الاعظم سيدنا
محمد صلى الله عليه وسلم نقاية النقاية ووقاية الوقاية وعلى
آله واصحابه الذين منحوا نظرة العناية وبلغوا غاية الغاية واساله

سبحانه وهو المسئول وليس غيره مامول ان يديم لسعادة العلماء وسيادة العظماء بقاء مولانا علامة المشارق والمغارب الحائز في الخلائق احسن الخلائق علم العلماء والاعلام وواحد السادة الاجلاء الكرام مفتي بلد الله الحرام وزمزم والمقام وتلك المشاعر العظام روح جثمان الجثمان وعين انسان الانسان الدال انه النضيد والعقد لانه الفريد والقصيد لانه بيت القصيد محرر العلوم العقلية والنقلية مظهر الفوائد الاصلية والفرعية مولانا وجيه الدين عبد الرحمن ارشد الله العالم بفتواه وادام النفع به وزاد تقواه آمين وبعد اهداء سلام كانه مروح الذهب او الياقوت او سحر هاروت وماروت وشوق لا يبرهن عنه خطاب وشوق لا يحويه كتاب ان المخلص في المحبة الصادقة والمودة السابقة ملازم على الدعاء لحضرتكم بالغدو والآصال ويتوصل في حفظكم الى الملك العزيز المتعال ويلتمس منكم ذلك عند البيت وزمزم والحطيم والملتزم وفي اوقات الاجابة والقبول بلغكم الله كل مأمول ولا زلتم في حراسة الملك العلام من طوارق الليالي وحوادث الايام والسلام الكتاب من انشاء

القاضي تاج الدين بن احمد المالكي ما كتبه على لسان السلطان ملك المشرفة الشريف زيد بن محسن الى احمد بن معصوم

بعد اهداء سلام يتبختر النسيم من عطره في غلائله ويتعنبر بكافور الصباح اذا جر عليه اذياله الى من تفرع من دوحة العظمة والجلاله وترعرع في روضة سقاها المبداء الفياض سلسبيل الفضل وسلساله ولتطلع في مرآة الزمان فرأى مثاله ولم ير فيها امثاله فلا جرم لو كان العلم في الثريا لقال اناله فناله ولا غرو اذا قرأ الضد لسيء مه لقصوره عن ان يناله كيف لا والذي كسيت عطافه حلة

الشرفين فلنشئت فيهما مختاله وا ضحى لنسيب الطرفين ابا وعما
واما وخاله واحاطت نبير شهابه من ضياء العلوم هالة دو والبكى
انهاله السيد السنى الامجد الذي كمل الله كماله الامير نظام الدين
احمد ادام الله اقباله وبلغه من خيرى الدنيا والاخرة آماله فلا يخفاكم
ان الله خلق النوع الانساني وقدر آجاله ولم يجعل المخلد لبشر فليس
البقاء والدوام الا له وجعل اعظم دليل يتاسى به المصاب وفاة
خاتم النبوة والرسالة وكان ممن حان موافاة آجله وقدر الله انتقاله
الشريفة المدفونة قبل التراب في قرم المخلال صيانة وجلالة الوالدة
التي تفرعت من ازكى عنصر وتفرع منها اطيب سلالة فاجابت داعي
الله وآثرت تزله ونواله فاعظم الله لكم فيها الاجر وافاض عليها سحائب
غفرانه الهطاله وافرغ على فوادكم ملابس الصبر وقضى لعمركم
بالاطاله وادام لكم الصحة المشعر بها كتابكم الذي اشتمل من
بديع البيان على سلاقه وترك لسواه جرياله واحتوى على زلال
المعاني وابقى لماعداه المثاله ففهمنا مضمونه منطوقا ودلاله وسرنا
بما احتوى عليه من كونكم تتفيؤن من روضة الصحة والسرور ظلاله
وما ذكرتموه من وصول هديتنا الى ناشر لواء العداله وحائز فضيلتي
الكرم والبساله فقابلتها بالقبول من المهدى له فذلك المأمول
من مكارم اخلاقه ادام الله افضاله وعرفتم بوصول الحصان المرسل
منا اليكم فجعله الله مركوب المعزة التي لا تزال سابغة عليكم وما اشرتم
اليه من تشوقكم الى المشاعر المكية والاباطح المسكية وتشوقكم
للاجتماع بنا في تلك الاماكن الزكية فالله تبارك وتعالى في حضرة قدسه
يختار للعبيد ما لا يختار لنفسه ونرجو ان يختار لكم ما هو الاولى في
الاخرة والاولى والسلام الكتاب من القاضي احمد النوبي اسلي

عبد الرحمن بن عيسى استخدم نسائم الكمائم في ابلاغ تحياتي
الى جناب الفضائل والفواضل واستودع لمعان البوارق امام الغوادق
سلامي على جمال الاعيان الاماثل وانبه بانفاس ودادي نواعس
احداق النرجس لتتبصر عني ذلك المحيا الوسيم وانسج
في ليالي الاباطيح زهر النجوم لتشهد بدعاى لذلك الماجد
الكريم كيف وقد وقد كوكب فضله واشرق وماس غصن شمائله
واورق وتساوي في الثناء لسان الغد واليوم والامس واضائه
اقلام المكارم ولابدع فانه الشمس بقاه الله تعالى في نعمة يانعة
الازهار وسيادة مشرقة الانوار المعروض على المسامع الشريفة
بعد طى احاديث المدائح فانها لاتفى لها صحيفه ماذا عسى ان يخط
به القلم على ام راسه ولسيعى في ميدان قرطاسه من مدائح ذلك
الرئيس وما يستوجب وصفه النفيس فوالله لو زجرت طير البنا
في اوكاره وجئت بمعدن البيان من ابكاره لانظم فيه فرائد القلائد
مدحا واستملى في الثناء عليه فضلا وهبته وفتحا لكنت آتيا بقطرة
من بحر او لمعة من بدر واما بث التلهف والغرام والتاسف و
الهيام فوالله لايعلم المحب احد يقارب حبه من جبه كيف وقد
جعل الله لكم في كل منبت شعرة منه قلبا لمحبتكم في قلبه واعرف اني
ما سلكت واديا وحللت ناديا الا وجعلت ذكركم الجميل جمال ذلك المحفل
واثني على مقامكم العالي بما يناسب مجدكم الاكمل على انه لا يقدر قدر
شوقي الى ذلك الجمال وتعلقي الروحاني الي ذلك الكمال الا الملك
العزيز المتعال فوالله ان قلنا ان ذكركم شريف قلنا حق وان
اخبرنا عن امتزاجكم الارواح قلنا صدق على ان دهرا انت انسان
مقلة وملتزم قبيلة للدهر يربو على الدهور شرفا ويرتقي من المعلى

قدنا وقمنا وشرفا والله تعالى يخلد ظلال دولتكم ويطيل للاسلام و
المسلمين في مدتكم آمين والسلام الكتاب من حسن الافندي
الى الشيخ عبد الرحمن استق هب الله تعالى عمرا مديدا وعيشا
في السيادة رغيدا لمولانا وسيدنا علامة العلماء تاج مفارق العظماء
مغني اللبيب ببدايع منطقه وبيانه السيد السند العضد الاطول
الذي اتقن العلوم باتقانه مفرد علماء الدهر واعتماد سادات
العصر المفرد الجامع لانواع العلوم والمعارف قبلة الفوائد الذي
بيته كعبة لكل طائف وعاكف ومفتي بلد الله الحرام تلك
المشاعر العظام حائز كل كمال وصاحب كل اعظام واجلال
عين كل انسان وروح جثمان كل جثمان من ظهرت فضائله
وفواضله ظهور الشمس رابعة النهار وقر الله تعالى به البصائر
والابصار مفتاح كنز الدقائق الحائز في الخلائق احسن الخلائق
العالم النحرير كشاف كل تفسير مولانا وسيدنا الشيخ وجيه الدين
عبد الرحمن المرشدي ارشد الله تعالى العالمين بفضائله السنية
وخلد الله لانتفاع الطالبين رتبته العليه آمين المعروض بعد
سلام كانه انفاس الجنوب او بلوغ المطلوب او مشاهدة
المحبوب او سحر المكحلين او قرة العينين وشوق لا يحصى ولا يحصر و
ثناء على حضرتكم بكل لسان يذكر ان المخلص ملازم على الدعاء
لكم ويلتمس ذلك منكم في الاوقات الشريفة والمواطن المنيفة و
محل الاجابة والقبول بلغكم الله تعالى كل مأمول هذا وليس بخاف
على علمكم الكريم انا كنا صممنا في هذا العام على الوصول على الحج الى
بيت الله الحرام وزيارة قبر النبي عليه الصلاة والسلام هيانا غالب
الاسباب وكان من قضاء الله وقدره لما حصل

الوبا بمصر انتقال المرحوم الولد ثمرة الفؤاد وحشاشة الاكباد
الكامل النجيب المشتغل المحصل الذي فاز من العلوم بأوفى
نصيب ولابد وصل الى علمكم الشريف ما كان عليه من التحصيل
والاشتغال الذي فاق به على فحول الرجال فانا لله وانا اليه
راجعون نسأل الله ان يلبسنا اثواب الصبر الجميل وان يفيض
علينا فضله الجزيل فلزم علينا التاخير لانا اقمنا على قبره مدة
طويلة بالفرقة الكبرى ثم بعد ذلك استخرنا الله تعالى وعزمنا
ايضا على السفر للحج بخدمة مولانا الاستاذ الاعظم والعارف
الاكرم جمال علماء الاسلام واجل الاجلاء العظام مولانا
الشيخ ابي مواهب البكري الشافعي مفتي السلطنة الشريفة
بمحروسة مصر اطال الله بقاه وخلد فضله وارتقاه فحصل
له بعض توعك نحو اربعين يوما ثم حصل الشفا بعد ذلك و
الحمد لله وكان حصول الشفا عند سير ركب الحاج فلزم التاخير ايضا
والمسئول من احسانكم ان تسألوا الله لنا في جبل عرفات وفي اوقات الصلوات
والزيارات ان يلهمنا صبرا وان يعوضنا نحن ووالدته خيرا ويجزل
لنا ثوابا وان يمن علينا القابل بالحج الى بيت الله الشريف وزيارة
كل مقام منيف مع المجاورة ان شاء الله تعالى في تلك البقاع المكية
والمواطن الحرمية وقد وصل لنا في العام السابق كتابكم الكريم
الذي هو كالدر النظيم وحصل لنا به السرور العظيم والفرح
العميم وحمدنا الله تعالى حيث انتم بالصحة والسلامة والعز
والكرامة والمرجو من لطفكم ومزيد احسانكم ان تشرفوا هذا
المخلص ببعض الخدم فهو المطلب الاتم والسلام الكتاب من
خاتم المحدثين مولانا شاه عبد العزيز الدهلوي الى احمد

يامن لعل له مسيرا بلمعنه ... دار الامارة بلغ حين تاتيها

مني السلام الذي مازال منبعثا ... من المشوق الى نفس يواليها

حبر له همة علوية جمعت ... كل الفضائل دانيها وقاصيها

فلا يغادر فينا غير مكتسب ... فلا فضائل الا وهو حاويها

لازال يرفل في ثوب لعلى مرضا ... منحارة عنده الدنيا بما فيها

مكملا دينه في ذلك سابغة ... عقباه مستوفيا منها معاليها

سلام كالطاعات لله الممجد ... سلام كاخلاق النبي محمد

سلام كالحان العنادل سحرة ... يجاوبها سجع الحمام المغرد

سلام كمسك الصدغ بالهوية الصبا ... على صفحتي كافور خد مورد

على من تصدى منصبا اي منصب ... على من ترقى مصعدا اي مصعد

اعنى به مجالس لفاضل الالمعي والاديب اللوذعي هو واحد في
فن الادب لا ثاني له ولا ثالث وان كان فهما الجاحظ والاصمعي
زاد الله في عمره وادبه وبارك في رزقه وذات يده اهدى
الي هدية مرضية قدرها عالي وثمنها غالي وهو عقد من اللآلي
المنظومة ودرج من الجواهر المنثورة اما نظمه فاعذب
من الماء الزلال وابهى من بدر الكمال واما نثره فمن الخمر السلسال
بل من السحر الحلال هذا واما ابياته المدحية فيا لها من انسجام
وحسن افتتاح واختتام فما احسن تمهيد التشبيب وما الطف
واعلى تخلصها ونسيبها لا عيب فيها ولا نقص الا انها لم تصب
سهامها موقعها ولا سيوفها سهر عيها ولا قوا سهسها
منزعها كيف ومن صمد بها النبيه وزفت في حلل البلاغة
اليه ممن لا قدر له ولا قدر ولا خل في واديه ولا سد دربه

قواء ومنزله خواء و وجوده وعدمه سواء لاسيما منذ ابتلى
بالاسقام والآلام وتغير جسمه فهوانحف من الخلال وادق
من الهلال ماراى العافية منذ سنين في حلم ولابات منذ
اعوام الافي وصب وسقم واذاكان جسمه نحواذكر فكيف
حال الروح واذاكان بيته هكذا فكيف حال المسوح ومن المجتمع
عليه ان بين الجسم والروح لحمة وشيجه وعقلة اكيدة ضعف
كل منهما على ضعف الاخر دليل و معرفة كل منهما الى معرفة
الاخر سبيل ولذا قيل فى المثل السائر السائر باي العليل عليل
نعم كان بهذه العين الجامد مرة ماء كان لهذا الكلاء اليابس
حينا نشو ونماء كما يقال كان هذا الشيخ شابا يرفل في حلل
الشاب وهذا الاقطع كان كاتبا يبهر في فن الخط والكتاب ولكن
ايش يجدي كان وكان اذا لم يصدقه حاضر الحين والاوان ومما زاد
في حيرته انه لا يجد صلة يصل بها صاحب هذه الابيات ولا مكافاة
يكافى بها مسدى هذه الكرامات ان كافاه بهدايا وتحف ونفائس
وظرف فلا هي عنده ولا صاحب الابيات يرضى بها صلة لعلو همته
وان تاول بقول القائل لا خيل عندي اهديها ولا مال فليسعد
النطق ان لم يسعد الحال رجع اليه اللوم وضاق عليه اليوم كيف
وعجزه عن المال وعجزه عن الكمال سيان ولا يحسن عرض البضاعة
المزجاة في سوق صيارفته هذا الشان وان مال الى اهداء ما عنده
من مسائل العلوم فلا يدري الى ما يرغب طبعه ويستلذ سمعه
فلعل ما يهدى لا يلتفت اليه ولا يقيم وزنا عليه فان علم بذلك
جسر ببعض ماهنالك ولما تحير فى الصلة باقسامها والمكافاة
بانواعها رجع رجوع مفتش عما فى الخاطر فوجد حديثا

رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم كالمغيث الحاضر وهو قوله عليه الصلاة والسلام من صنع اليك معروفا فكافئوه فان لم تجد وا ما تكافئون به فادعوا له حتى تظنوا ان قد كافئتموه فبادر الى الدعاء جزاكم الله خيرا ولا الحق بكم في الدارين ضيرا وبارك لكم في عيشكم وذات بينكم وزاد في رزقكم وعلمكم وادبكم وها انا كاشف لديكم عن اسقامي واعلالي بابيات مقطعة في بحر قلما تستعمله العرب العرباء واتخلص فيها الى مدح سيد الانبياء افضل اهل الارض والسماء ولما كانت النون تلو الميم في حروف الهجاء كانت رتبة الجواب متاخرة عن رتبة الابتداء ناسبت ايرادها نونية تالية لابيات تلكم الميمية وهي هذه

يا سائرا نحو الحمى ... بالله قف في بانه ... واقرطوا مير الجوى ... مني على سكانه

ان يسألوا عن حالتي ... في السقم منذ فقد تهم ... فالقلب في خفقانه ... والراس في دورانه

ان فتشلوا عن دمع عيني ... بعدهم قل حاكيا ... كالغيث في تهتانه ... والبحر في هيجانه

متشتتا اوقاته ... متكدرا ساعاته ... فيبيت ملسوع الهوى ... فيظل في هيمانه

والصبح يهتك ستره ... والضحو يلهب جمره ... والليل يكحل بالقذى ... والسهد في اجفانه

ولختل امر معاشه ... وسرى الضحى في جسمه ... والضعف في اعضائه ... والنقص في اركانه

لكنه مما جرى ... مشغوف حب المصطفى ... فخياله في قلبه ... وحديثه بلسانه

يروي مآثر صحبه ... ويعي مناقب آله ... ويحن عند عليه ... ويهيم عند عثمانه

ويدوم بطمع منه بل ... أشعوا لستهتوا ... في لقمة بخوانه ... او جرعة من حانه

وكذلك يتكرر نعمة ... وصلت الى آبائه ... وجدوده وفؤاده ... ولسانه وجنانه

وطالما يدعوا مهيما ... في الدعاء مبالغا ... ليطوف في بستانه ... وليشم من ريحانه

يا من يفوق امره ... فوق الخلائق في العلى ... حتى لقد اثنى عليك ... الله في قرآنه

امنن عليه برحمة ... موفورة يحكي بها ... بطنانه وظهوره ... وتزيل في عرفانه

[illegible]	[illegible]عاشه ومعاده	في بحره وتكون	مطمئنة لظى نيرانه
ومقصده في كل ما	ينتابه ونستثل له	التثبيت في عثراته	والثقل في ميزانه
صلى عليك الله آ	خرد هر متفضلا	منزحا وحيا الك	الموعود من احسانه

ثم اني وقفت في الختام المسكى لطرسكم الكريم البهي على ما يكشف عن نسبكم ونستكم اما النسب فدوحة الانصار وقد ورد في فضائلهم من احاديث السيد المختار ما يربو على الاحاد والاحتساب واما النسبة فالى اليمن الشريف وقد ورد في فضائل اهله ما يزيد على سائر البلدان ويبنيف مثل قوله الايمان يمان والحكمة يمانية ومثل قوله اتاكم اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا فهنيئا لكم هذا النسب وعرفكم قدر هذه النعمة ولنختم بالسلام كما بدانا والسلام عليكم ومن حضر في ناديكم وعلى من لديكم او توسل بكم وانتسب اليكم وآخر دعوانا

ان الحمد لله رب العالمين

الكتاب من الفاضل الجليل مولانا رشيد الدين خان الى الشيخ الاديب مولانا المفتي محمد صدر الدين خان الدهلوي

اسرب القطا هل من يعير جناحه لعلي الى من قد هويت اطير من جوى اوقده البعد وشجى اكمده الوجد الى جانب الحبيب الذي تنزه قدحه المعلى عن القدح والنسيب الذي استوعب لنسبه صنوف المدح الذي اذا نظم خجل قلائد القلائد واذا نثر غبط فرائد الفرائد ذو خلق عظيم وطبع كريم وسجية سرية وهمة علية ما من علم الا صناب مشكلاته وما من فن الا غاص في بحار تحقيقاته اما الادب فقد شيد اركانه واما الفقه فقد ابرم بنيانه واما المعقول فمنه واليه ومعول ارباب الصناعة عليه ذخر الفضائل فخر الاماثل سند الافاضل زين المحافل مولانا المولوي محمد صدر الدين[illegible]

لازال ظله ازاضته على رؤس المستفيدين امابعد اهداء السلام
واداء مناسك الاحترام والاعظام فينهي ورود مشرقه ومشرفه هبت
عند فتحها النسائم مصريه وتجلت كلمات بيض الوجوه الا انها سمرية
فقبلتها مرارا وقابلتها بالاجلال اكبارا واستنشقت منها روائح
سحيق الصندل ونظرت الى معانيها فاذا هي لآلي رطبة
وما سواها من المعاني جندل واما ما فيها من الالفاظ فهو انق من
غمرات الالحاظ هذا اشم ما اصف من الزمان مذ اصطلبت
نيران الهجران فوالذي حيانا بمحبتك وجعلنا من احبتك اني مذ
فارقتك ما اطبعت مقلتي بالنوم وما لاقت ليلتي عن النوم سببا
لنا لقياك بيسرك للحسنى في آخرتك ودنياك والسلام بالوف الاكرام

الكتاب من الشيخ الاديب مولانا محمد فضل حق الخيرابادي

امابعد فان الدنيا غرور ما لها قرور بل قرورها مرور وظلها حرور
لايوازي همومها سرورها ولايوازن خيورها شرورها ولا تتكافى
معافاتها وآفاتها ولا تتادى افراحها واتراحها ولا محنتها وراحتها
ولا يتلاقى سمومها نعيمها ولا سمومها نسيمها ولا ضنكها
رخاءها ولا زعزعها رخاءها ترياقها ثمال ونقصانها كمال عاقبة
عافيتها اوصاب وحلوها وسلوها علاقم اوصاب ولها حبوها
وآخرها ثبور وصفائها غبار وبقائها غبور واهلوها بور وقصورهم
قبور كل من عمر فيها مرموس وكل ما عمر فيها مطموس وكل من الورى
وان ثرى فان مصيره الى الثرى مباديها آمال ومنار وعواقبها
آجال ومنا ما فيها من صفو عيش الا ويكدره نوازل الاحداث
وما عليها من ذي نفس وتنفس الا ومبواه منازل الاجداث
الا ان البقياء مستحيلة فان الدنيا مستحيلة لايغني من حوالها وتغيرها

احوالها حيله فصبا وشباب وشيبه وتباب واتراف واتراب ولهو واتراب ثم فقر واتراب ثم قفر وتراب يتمتعون ثم يمنون ويمنعون مايتمنون فكل مايمنون به انفسهم منون وكل مايظنون يزيحيه اليقين وريب المنون وللخراب مايبنون وللتراث اموالهم والبنون لايغني فائقا عند فواقه بنفسه فواق ولايقيه عن فراقه ابناء السلو النشأ جنسه واق ولايجديه عند بلوغ التراق وحضور القائض و الزاق آس ولاراق لايغنى المرء عند صمامه حميم ولايزيد العمر عند تمامه تميم وللناس لاجل الامل للاجل ناسون ولعلل العلل يواسون وهو لاجيرتون او يأسون ثم عند اليأس ياسون ثم لايقاس ما يقاسون يأملون فيأملسون ولايعملون فسوف يعلمون ارى الموت للقتام الكرام ويخص المخاصة بالاخترام فكم اغتال مثيلا وعد لايعقب عديلا وكريما بدلا لم تخلف بديلا سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا كلا بل السامة طامة عامة غامة للعامة والسامة بل لاتذر رهامة وهامة كل من عليها فان فما لبنات من ثبات ولالحيوان من دوام حيوان ولاتابيد للاوابد بل ليست الخوالد بخوالد فما نشا ناشئ الاهوى وما النشاء بناء الاخوى وما زهر نجم الاهوى وما نجم زهر الاذوى ولما لم تدم بسائط العناصر على حال بل لايزال يستحيل بعضها بعضا كالنار هواء والهواء ماء وبالعكس ايضا فالمركبات التي منها تخلق البلى والمخلوقة اخلق واسرعها الى البوار ما اتفق لجثمانه من ما اختلف من المواد واقربه الى الفناء ما اختص بالتوليد والانماء والاغتذاء من الارض والماء واسبقه الى الرمس ما اعطى قوة اللمس واخصه باخترام المنية من خص بالنفس الداهية المجردة السنية والنبسية الواهبة المطردة

الدنية فالنفس متطلعة الى الانسلال والبسنية منترعة
الى الانحلال فلابد له من اللبد والاضمحلال وماله بالاحتيال عن
الاغتيال محيص ومحيد فلن يجد عند ما يفنيه وما يفنيه ولن يقيه
ما يتردى اذ تردى فاذا جاءه الردى لن تستطيع له ردا فالقضاء حكم حتم
لا يحول له حول وحزم فانما سمي الموت يقينا لانه حق جزم فليس
امره للبشر مقدورا وانما هو امر الله وكان امر الله قدرا مقدورا
بل ما من صفو وتكدير او قدر الا وهو بتقدير عزيز قدير لا بتدبير
وتقدير واذا القضاء لا يرد فالرضاء به ارشد للانسان كما قال
عز من قائل خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخير منوعا
لكنه سبحانه خص خواص عباده بالاستثناء وكرمهم بذكرهم في اثناء
آيات كلامه بالاثناء واعد حسن الجزاء بازاء حسن العزاء ووعد
الاجر الجزيل من اختار الصبر الجميل واصاب من اناب اليه وتاب
عند خطب ناب من جزع بما اصاب فمن نحب نحبا لن يقضي نحبا ولن
يدفع نحبا ومن تجمل بالاصطبار وتحمل عند الاختيار وتاسى بالاعتبار
فقد تاسى بكبار الاخيار في حسن الاختيار والجزع يعقب عجزا
وزعجا والصبر يستوجب فرجا ويعلي درجا فمن قاسى وبالا ووبيلا
لم يجد سوى التجلد سبيلا ومن لم يستطع جلدا عند ما كابد كبدا
لم يفلح ابدا فاصبر صبرا جميلا وان كان رزء اصابك جليلا فان
الوالد اذ اترك مولوده لا يترك له مجلوده واذا تالم ادل مذ انبت
بمنعاته اتلهف على مسعاته وندبني خير وفاته الخلان انذ به
بصفاته فبالله اي خير ذهب به الى وفاة واي خير ذهب فات
واي بار بار واي سار سار واي صار ضار فقد كان من الثقات
الاثبات والهداة الهداة يعامل بالمصافاة ويعامل بالمواساة

ويتعدى عن التعدي والمعادات متعوداباحسن العبادات متروداً
بالثقات والسعادات مواظبا على العبادات والباقيات
الصالحات فلو اباح الشارع التوجع والتفجع لكن وباكان الندب
الى ندب مثل ذلك الندب المندوب مندوبا لكن الحمد لله على
انه خلف خلفا اعلى منه زلفا واسنى منه شرفا والا لتجمع
الناس انفسهم عليه اسفا فكيف يكون حال المولى الداهية
فيما اصابه من الداهية فالبشر على الهلع مفطور ولوانه رزين
صبور لكن الحيوة الدنيا عند اهل الزور والنور زور وزور
وانت تعلم يا مولائى ان الصابر ماجور وان الجازع مازور
فسلم لامر القادر المقدور واصبر على ما اصابك ان ذلك
لمن عزم الامور خلف الله عليك وخلف عليك بخير وابقاك
ووقاك كل ضر وضير والسلام

الكتاب من محمد بن سليمان الى ابيه سليمان بن علي

من العبد الحقير محمد بن سليمان الى الوالد المحب الاعز الاكرم الاجل
الافخم الامثل الهمام ضياء الدين والاسلام الحاج سليمان
بن علي سلمه الله تعالى وابقاه ورعاه وحماه وشريف السلام
عليه ورحمة الله وبركاته صورت الاحرف من محروس بندر
مسقط والاحوال فارة والاخبار سارة ولا حدث خبر يجب رفعه
اليكم وسابقا عرفناكم في المكتوب المرسل ولدنا مسلم بن محمد بان
المركب هذه السنة اخرناه عن السفر مع السنجار ورأينا الصلاح
في ان نوجه الى جهة اليمن في اول الموسم والان ضربنا عن تلك
النية صفحا وها هو متوجه الى مدراس وفيه شيء من التمر وكم ظرف
من البسر واللون والناخودة الحاج معتبر بن معروف قلنا له

ان حصل لك بيع ورايت السوق طالبا لما لديك فخذ المقسوم من
الله تعالى ثم توجه الى بندر كلكته ولعله وصل اليكم فالمامول
من افضال سيدى القيام التام لاموره واوطاره ومثلكم
لا يحتاج الى تاكيد ويجمع الله الحال والمال واحد والقلوب على
الوداد شواهد وتفضلوا اخذ والنا نصف كورجة من الزوالى
السنجالة الفاخرة وثلاثة جنابل الكبار الاكبرا بادية وارسلوا
بالجميع مع المتقدم من السنجار ثان تيسر شان مركبنا وتقدم
فى رسالة فبه اولى من غيره ولا يخفاكم ان مرادنا من الطوائق
ابا الدهبيه قدر اربع كوازيج على طرح واحد فاذا عرض عليكم خذوه
واطلعونا على سركالنا البانيان ملاص ليوصله الى المركب خفية
من دون ان يعشر فانه ماهر فى هذه الامور نعم سيدى بلغنا ان
الحاج عنبر لا يزال يذكرنا بالسوء عندكم ويقول فينا بما هو اهله لا باس وكل
اناء بالذى فيه ينضح فلو اردنا ان نبين لكم طرفا من فضايحه لما وسعه
القرطاس والله جلشانه يجازى كلا بعمله ويأتيك بالاخبار من تزود هذا وبادروا
بالجواب الشافى والله عالم مسئول ومنا لكم مبذول والسلام

الكتاب من تحريرات السيد جليل غلام على آزاد الى بعض المشايخ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فيا مولانا وسيدنا من المعلوم
ان العرفاء بالله يهمهم ان يتخلصوا من الاقفاص الجسمانية ويتجردوا من
من الملابس الابدانية فحين يطلقون من سلاسل العناصر يعرجون فوق
الفوارس والاثير يسرحون فى رياض من الرضوان ويفرحون بما اتاهم الله من
روح وريحان وتبين من ههنا ان مماتهم حياة ابدية وفناهم دولة سرمدية
وانما التاسف من فوت حظنا من صحبتهم الشريفة وحرمان ابصارنا من روايتهم
اللطيفة ومصداق ما ذكرنا جناب السيد المرحوم المنتقل الى اشرف الحضرات

والمرتحل الى ارفع العتبات نور الله مضجعه وجعل رياض اللقاء مرتعه وانتم
سناد لك البرق البارق وثمر ذلك الدوح الباسق ثابتون في مقام التسليم واسخون
على الصراط المستقيم فمن يهديكم الى الاصطبار على الالم فهو كمن يهدي لقمان
الى دقائق الحكم نسال الله سبحانه ان يزين بكم مسند ابائكم الكرام ويديم
ظلالكم على رؤس اهل بيتكم الفخام سبحان ربك رب العزة عما
يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

رقعة في بيان بحور العروض وزحافاتها

سيدي المجيد البارع اطلعك الله على ما يسرك ويفيد سألتني البارحة ان ابين
لك على وجه الاختصار انواع بحور الشعر العربي واقسام الزحاف المنفرد والمزدوج
فاعلم زادك الله نباهة وفهما ان ابحر الشعر خمسة عشر بحرا عند الخليل
وهي الطويل والمديد والبسيط والوافر والكامل والهزج والرجز والرمل
والسريع والمنسرح والخفيف والمضارع والمقتضب والمجتث والمتقارب
وزاد الاخفش المتدارك واعلم ان شطر الطويل مركب من فعولن مفاعيلن فعولن
مفاعيلن وشطر المديد مركب من فاعلاتن فاعلن فاعلاتن وشطر البسيط مركب
من مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن وشطر الوافر مركب من مفاعلتن ثلاث مرات
وشطر الكامل مركب من متفاعلن ثلاث مرات وشطر الهزج مركب من مفاعيلن
ثلاث مرات وشطر الرجز مركب من مستفعلن ثلاث مرات وشطر الرمل مركب من
فاعلاتن ثلاث مرات وشطر السريع مركب من مستفعلن مستفعلن مفعولات
وشطر المنسرح مركب من مستفعلن مفعولات مستفعلن وشطر الخفيف مركب
من فاعلاتن مستفع لن المفروق الوتد فاعلاتن وشطر المضارع مركب من مفاعيلن
فاع لاتن المفروق الوتد مفاعيلن وشطر المقتضب مركب من مفعولات
مستفعلن مستفعلن وشطر المجتث مركب من مستفع لن المفروق الوتد
فاعلاتن فاعلاتن وشطر المتقارب مركب من فعولن اربع مرات

وشطر المتدارك مركب من فاعلن اربع مرات فاتقن ذلك وابدى الى علمك الشريف ان احد الشطرين يسمى مصراعا والاول صدرا والثاني عجزا واخر الصدر العروض واخر العجز الضرب والبيت المجموع الشطرين وا القصيدة من سبعة فصاعدا وما دون ذلك قطعة هذا واقسام الزحاف المنفرد ثمانية الاضمار والخبن والوقص والطي والعصب والقبض والعقل والكف فالاضمار اسكان الثاني المتحرك من الجزء كاسكان تاء متفاعلن فينقل الى مستفعلن والجزء مضمر والخبن حذف الثاني الساكن من الجزء كحذف الف فاعلن فينقل الى فعلن والجزء مخبون والوقص حذف الثاني المتحرك من الجزء كحذف تاء متفاعلن فيصير الى مفاعلن والجزء موقوص والطي حذف الرابع الساكن من الجزء كحذف واو مفعولات فينقل الى فاعلات والجزء مطوي والعصب اسكان الخامس المتحرك من الجزء كاسكان لام مفاعلتن فينقل الى مفاعيلن والجزء معصوب والقبض حذف الخامس الساكن من الجزء كحذف نون فعولن فيبقى فعول والجزء مقبوض والعقل حذف الخامس المتحرك من الجزء كحذف لام مفاعلتن فينقل الى مفاعلن والجزء معقول والكف حذف نون مفاعيلن فيبقى مفاعيل وفي مستفع لن الوتد المفروق فيبقى مستفع ل والجزء مكفوف واما زحاف المزدوج فهو اجتماع زحافين في جزء واحد واقسامه اربعة الخبل والخزل والشكل والنقص فالخبل وقوع الطي مع الخبن كحذف سين وفاء مستفعلن المجموع الوتد فينقل الى فعلتن والجزء مخبول والخزل وقوع الاضمار مع الطي كاسكان تاء متفاعلن وحذف الفه فينقل الى متفعلن والجزء

مخزول والشكل وقوع الخبن مع الكف كحذف الف ونون فاعلاتن
المجموع الوتد فيصير فعلات والجزء مشكول والنقص وقوع
العصب مع الكف كاسكان لام مفاعلتن وحذف نونه
فينقل الى مفاعيل والجزء منقوص وكله قبيح فتامل والسلام

الكتاب من الفاضل الجليل مولانا على عباس الى المؤلف

الى السرهور الفاضل العلامة الكامل الطيب الانفاس المضى كالمنبراس
الكريم الانيق الغيداق النافذ السديد فى الافاق الفائق على الاتراب
والاقران من خير مين المولوى محمد حسين وقاه الله الشين
امين يخصكم ومن لديكم بتحية وثنا ودعاء منيل للمنى ونهى
انه وصل كتابكم الكريم المشتمل على العبارات البارعة والاستعارات
الرابعة والالفاظ الانيقة والمعانى الدقيقة ماكنت لتوقع
قبله ان يهدى مثلها منكم الى ويسر فوادى ويقر عينى
فلله در قلمكم وواها للسانكم وفمكم بيدانه حزن الجنان
وهاج الاشجان لاشتماله على سقام مزاجكم وقلة ابتهاجكم
عافاكم الله عن عجل واز اح ضركم وضيركم والخلل ووصيفكم الاتى بالكتاب
قد اشترى هو نفسه الادوية ولا ادرى ماذا اشترى وبكم
اشترى فالحساب عليه وقد احضرت له ما سألتمونيه والسجادة
المنسية اعطيته اياها تصل اليكم والكتب التى تى بها
منكم اوصلها المكتوب اليهم واظن انه يذهب باجوبتها
وتعبكم الداعى قد عافاه الله تعالى بمنه وكرمه ولم يدع فى
جسده الا قليلا من سقمه ونرجوان يزول ذالك عن كثب لانه يطلى
الطلاء الذى اختاره الطبيب ووهب وارجو من مكارم اخلاقكم
البهية ومحاسن شيمكم الرضية ان لا تنسونى عن ادعيتكم

المستجابة فی اوقاتکم المستطابة وان تسمحوا بکتبکم الشریفة
المبنیة عن احوالکم اللطیفة وتحسبونی من عبیدکم ووصفائکم
والشاکرین لنعمائکم واهدی انا المشتاق الکلیم بسیف الفراق
السلام الفاخر الی اخیکم الکریم الشان محمد حسن خان سلمه الله
الرحمن والجواب مأمول والدعاء مسئول والسلام

الفصل الثانی یذکر فیه المسائل المتعلقة بعلم الخط والتصریف والنحو والمعانی والبیان والبدیع للفاضل الجلیل جلال الدین السیوطی علم الخط

علم یبحث فیه عن کیفیة کتابة الالفاظ الاصل رسم اللفظ بحروف
هجائیه مع تقدیر الابتداء والوقف فره ورحمه بالهاء وبنت وقامت بالتاء و
المدغم من کلمة بلفظه ومن کلمتین باصله والهمزة اولا بالالف ووسط
ساکنة بحرف حرکة متلوها وعکسه بحرفها تلو حرکة علی نحو تسهیلها
وطرفا تلو ساکن بحذف وحرکة بحرفها وحذفت من البسملة
وابن بین علمین ویوصل حرف یقبله وما ملغاة وکافة
وکلما ان لم تعمل فیها ما قبلها وموصولة بفی ومن واستفهامیة
بهما وعن ومن اختها بفی وموصولة بمن وعن وزید الف
بعد واو فعل جمع وبمائة وواو فی اولو واولات واولئك
وفی عمرو ولا منصوبا وحذفت الف الله واله والرحمن وکل
علم فوق ثلاثی ما لم یلبس او یحذف شئ وذلك وثلث ولکن
ویاء اسرائیل واحدی واوین ضم اولهما ولام موصول غیر مثنی
والالف یاء رابعة فصاعدا فی اسم او فعل لا تلو یاء او
ثالثه عنها او مجهولة امیلت والا بالالف وکل الحروف بها کلا
بلی والی وحتی وعلی ولا یقاس خط المصحف والعروض وتنقط

هاء ربعة والشين بثلاث والفاء والقاف والنون فالياء موصولا
فقط وكل مهمل الا الحاء اسفل او تحته مثله ويشكل ما قد يخفى
ولو على المبتداء ويكفر خط الدقيق الا لضيق رزق او رحله

علم التصريف

علم يبحث فيه عن ابنية الكلم واحوالها صحة واعتلالا الاسم
ثلاثي وله فعل مثلث الفاء مربع العين ورباعي وخماسي ومزيده
سداسي وسباعي والفعل ثلاثي وله فعل مثلث العين ورباعي
وله فعلل ومزيده خماسي وسداسي تفعلل وافعنلل وافعلل
وافعل وفعّل وفاعل وتفاعل وتفعل وافتعل وانفعل واستفعل
وافعل فان سلمت اصوله الموزونة بفعل من حرف علة
وهي واي فصحيح والا معتل فبالفاء مثال والعين اجوف
وذو الثلاثة واللام منقوص وذو الاربعة وبحرفين
لفيف مقرون ان تواليا والا مفروق وما نصب المفعول به
متعد وغيره لازم المضارع بزيادة حرف المضارعة وهي
مجموع ناتي على الماضي فان كان مجردا على فعل ثلثت عينه
وشرط الفتح كونها او اللام حرف حلق او فعِل فتحت او فعُل ضمت
وغيره بكسر ما قبل اخره ما لم يكن اول ماضيه تاء زائدة ويضم
حرف المضارعة من رباعي ويفتح من غيره الامر من ذي
همز يفتتح به وغيره بتالي حرف المضارعة فان كان ساكنا
فبالوصل مضموما ان تلاه ضم والا مكسورا وحركة ما قبل اخره
كالمضارع المصدر لفَعَل وفَعِل متعديين فَعْلٌ ولفعَل لازما فعُولٌ
ولفَعُل فَعَلٌ ولِفعُل فُعولة وفَعَالة ولأَفْعَل افعال وفَعَّل
تَفعيل وتَفعِلةٌ وفَعْلَل فَعْلَلَةٌ وفاعَل فِعَال ومُفاعَلةٌ وما

اوله همزة وزنه بكسر ثالثه والف قبل اخره وتاء وزنه بضم رابعه
المرة من غير ثلاثي بتاء ومنه ان عرى بِفَعْلَة والهيئة بِفِعْلَة الالة
مِفْعَل ومِفْعَالٌ ومِفْعَلَةٌ فى الاشهر المكان من ثلاثى على
مَفْعَل وبالكسر انكان مثالا ومن غيره بلفظ المفعول الصفات
الفاعل والمفعول من غير الثلاثى بزنة المضارع ابدال
اوله ميما مضمومة وبكسر متلو الاخر فى الفاعل ويفتح
فى المفعول ومنه زنة فاعل ومفعول لكن لفَعِلَ فَعِلٌ وافْعَل و
فَعْلان ولفَعُلَ فَعَلٌ وفَعِيلٌ حروف الزيادة سالتمونيها فالالف
والواو والياء مع اكثر من اصلين والهمزة مصدرة اوموخرة
والميم مصدرة والنون بعد الف زائدة وفى غضنفر ومامر
والتاء فى مسلمة وماجر والسين معها فى الاستفعال والهاء فى
الوقف واللام فى الاشارة الحذف يطرد فى فاء مضارع وامر
ومصدر من المثال وهمزة افعل فى مضارعه اووصفيه و فى
احد مثلى ظل ومس واحس مبنيا على السكون مكسورا اول
الاولين ومفتوحا واحدا بانزال مضارع الابدال احرفه طويت دائما
فتبدل الهمزة من ياء نحو رداء وبائع وواو نحو كساء وقائم واواصل
ومدجمع مفاعل ولين اكتنفاه والياء من واو ونحو ثياب ورَضِى
ومن الف نحو مصابيح ومضيبيح والواو من الف كبويع وباء
كموقن ونهو والالف من ياء وواو كباع وقال والميم من نون
ساكنة قبل باء والتاء من فا افتعال لينا والتاء من تائه تلو
مطبق والدال منها تلو دال او ذال او زاى الادغام ادخال
حرف ساكن فى مثله متحرك ويجب ما لم يتصل به ضمير رفع متحرك
فيمنع اويجزم فيجوز فان لم يفك حرك الثانى بالفتح اوالكسر

فان كان مضموم العين فبالضم ايضا وكذا الامر

علم النحو

علم يبحث فيه عن اواخر الكلم اعرابا وبناء الكلام قول مفيد
مقصود الكلمة قول مفرد مقصود وهى اسم يقبل الاسناد
والجر والتنوين وفعل يقبل التاء ونون التاكيد وقد وحرف
لا يقبل شيئا الاعراب تغير الاخر لعامل برفع او نصب فى اسم ومضارع
وجر فى الاول وجزم فى الثانى والاصل فيها ضم وفتح وكسر
وسكون وناب عن الضم واو فى اب واخ وحم وهن وفم بلا ميم
وذى كصاحب وفى جمع مذكر سالم والف فى المثنى ونون
ولو فى الافعال الخمسة وعن الفتح الف فى اب واخوته وتاء
فى الجمع والمثنى وحذف نون فى الافعال وكسرة فى جمع
لمونث سالم وعن الكسر ياء فى الثلاثة الاول وفتح فيما
لا ينصرف وعن السكون حذف اخر المعتل ونون الافعال
المعرفة مضمر فعلم فاشارة ومنادى فذو ال ومضاف لاحدها
النكرة غيرها وعلامتها قبول ال الافعال ماض مفتوح وامر
ساكن ومضارع مرفوع وينصبه لن واذن وكى ظاهرة وان
كذا او مضمرة بعد اللام واو وحتى وفاء السببية وواو المعية
المجاب بهما طلب او نفى ويجزمه لم ولما للنفى ولا واللام للطلب
وان واذ ما ومهما ومن واى ومتى واين وانى وحيثما للشرط
المرفوعات الفاعل اسم قبله فعل تام او شبهه النائب عنه
مفعول به او غيره عند عدمه اقيم مقامه ان غير الفعل بضم اول
متحرك منه وكسر ما قبل اخره ماضيا وفتحه مضارعا المبتدء اسم
عرى عن عامل غير مزيد ولا ياتى نكرة ما لم تفد خبره المسند اليه

مفرد وجملة برابط وشبهها واصله التاخير ويجب للالتباس
وتصدير واجبه منهما واسم كان وامسى واصبح واضحى وظل وبات
وصار وما تصرف منها وليس وفتئ وبرح وانفك وزال تلو نفي
اوشبهه ودام تلو ما خبر ان وان للتوكيد وكان للتشبيه و
لكن للاستدراك وليت للتمني ولعل للترجي ولا يقدم غير
ظرف وخبر لا النافية للجنس المنصوبات المفعول به ما وقع عليه
الفعل والاصل تاخره ويجب للالتباس المصدر ما دل على الحدث
فان وافق لفظه فعله فلفظي والا فمعنوي ويذكر لبيان
نوع وعدد وتاكيد الظرف زمان كيوم وليلة وغدوة وبكرة
وصباح ومساء ووقت وحين ومكان كالجهات وعند ومع وتلقاء
المفعول له مصدر معلل بفعل شاركه في الفاعل والوقت
المفعول معه التالي واو مع بعد فعل او ما فيه معناه وحروفه الحال
وصف فضلة مبين للمبهم من الهيئة وحقه ان يكون نكرة
من معرفة مستقلا وعامله فعل او شبهه التمييز نكرة مفسرة
المبهم من الذوات كالمقدار والعدد والنسب فيكون منقولا
من فاعل او مفعول او غيرهما او غير منقول والمستثنى انكان بالا من
موجب فانكان منفيا تاما جاز البدل او فارغا فعلى حسب
العوامل او بغير وسوى جر او بخلا وعدا وحاشا جاز نصبه وجره
والمنادى انكان غير مفرد او نكرة غير مقصودة فانكان علما
او نكرة مقصودة ضم واسم لا النافية للجنس ان كان غير مفرد
والا ركب ان باشرت والا رفع فان كررت جاز رفع الثاني و
نصبه وتركيبه ان ركب الاول وان رفع لم ينصب ومفعولا ظن وخال
وزعم وعلم ورأى ووجد وجعل وافعال التصيير وغير

كان واخواتها واسم ان واخواتها المجرورات بالاضافة بتقدير من
او اللام او فى وبالحرف وهى من والى وعن وعلى وحتى وفى ورب والباء
والكاف واللام ومذ ومنذ والواو والتاء فى القسم وبالمجاورة
فى نعت وتوكيد التوابع النعت تابع مكمل ما سبق
موافق له فى الاعراب وتنكير وفرعه وفى تذكير وافراد وفرعهما
ان كان حقيقيا العطف بيان كالنعت ونسق بواو وفاء وثم
واو وام وبل ولا ولكن وحتى التوكيد لفظى بتكراره
ومعنوى بالنفس والعين وكل واجمع وتوابعه البدل
شئ من شئ وبعض من كل واشتمال وغلط

علم المعانى

علم يعرف به احوال اللفظ العربى التى بها يطابق مقتضى الحال الاسناد
الخبرى منه حقيقة عقلية اسناد الفعل او معناه لما هو له عند
المتكلم ومجاز عقلى الى ملابس له بتاول وطرفاه حقيقيان
او مجازان او مختلفان وشرطه قرينة ثم قد يراد افادة المخاطب
الحكم او كونه عالما به فليقتصر على قدر الحاجة فخالى الذهن لا يوكد
له والمتردد يقوى بموكد والمنكر بالاكثر فالاول ابتدائى والثانى طلبى
والثالث انكارى وقد يجعل المنكر كغيره لداع معه لو تامله
وعكسه لظهور امارة المسند اليه حذفه واختيار تنبه السامع
او قدره او صون لسانك او صونه او تيسر الانكار او تعينه
وذكره للاصل او ضعف القرينة او النداء على غباوة
السامع او زيادة الايضاح او رفعته او اهانة او تبرك او تلذذ
وتعريفه باضمار المقام التكلم ونحوه وعلمية لاحضاره فى الذهن
ابتداء باسمه الخاص او رفعة او اهانة او كناية او تلذذ او تبرك

وموصولية لفقد علم السامع غير الصلة من احواله او هجنة او تفخيم
او تقرير واشارة لكمال تمييزه او التعريض بالغباوة او بيان حاله
قربا او بعدا او تعظيم او تحقير وبادخال اللام للاشارة الى عهد
او حقيقة او استغراق واضافة لانها اخصر طريق او تعظيم او تحقير
وتنكيره لافراد او نوعية او تعظيم او تحقير او تقليل او تكثير و
وصفه لكشف او تخصيص او مدح او ذم او تاكيد و تاكيده لتقوية او دفع
توهم تجوز او عدم الشمول وبيانه للايضاح وابداله لزيادة
التقرير وعطفه للتفصيل باختصار او يرد الى صواب او صرف الحكم
او شك او تشكيك وفصله للتخصيص وتقديمه للاصل ولا عدول
او تمكين فى الذهن او تعجيل مسرة امساءة تاخيره لاقتضاء المقام
له وقد يخالف ما تقدم المسند ذكره وتركه لما مر وكونه مفردا
غير سببى مع عدم افادة التقوى وفعلا للتقييد باحد الازمنة
وافادة التجدد واسما لعدمهما وتقييد الفعل بمعمول لتربية
الفائدة وتركه لمانع وبالشرط لافادة معناه وتنكيره لعدم
حصر او عهد او تفخيم وتعريفه لافادة بمجهول على معلوم له بطريق
باخرو صفه واضافته لتمام الفائدة وتقديمه لتخصيص و
وتفاول وتشويق وتنبيه على خبرية ابتداء وتاخيره لاقتضاء
تقديم غيره متعلقات الفعل الغرض فى ذكر المفعول افادة
التلبس به فان حذف ونزل كاللازم لم يقدر والا فلا ثوت
والحذف لبيان بعد ابهام او دفع توهم ما لا يراد او ذكره
ثانيا لكمال العناية او تعميم باختصار او فاصلة او هجنة
وتقديمه لرد خطاء وتخصيص وبعضها على بعض للاصل و
لا معدل او نحوه القصر حقيقى وغيره وكلاهما موصوف على

صفة وعكسه فالاول افراد لمعتقد الشركة والثانى قلب لمعتقد
العكس ويعتبران استويا عنده نظرفه العطف والنفى
والاستثناء وانما والتقديم الانشاء تمن بليت وهل ولو وقيل
بلعل ولا تشترط امكانه واستفهام فهل للتصديق وما ومن
واى وكم وكيف واين وانى ومتى وايان للتصور والهمزة
لهما ويرد لغيره كاستبطاء وتعجب ووعيد وتقرير وانكار توبيخا
اوتكذيبا وتهكم وتحقير وتهويل وامر ونهى والمختار وفاقا
لاهل المعانى وبعض الاصوليين اشتراط الاستعلاء فيهما
ونداء وقد يرد بغيره كاغراء اواختصاص ويقع الخبر موقعه تفاؤلا
اواظهار الحرص الوصل والفصل الوصل عطف الجمل والفصل
تركه فان كان للجملة محل وقصد تشريك الثانية عطفت اولا
وقصد ربطها على معنى الغير الواو عطفت به والا فان لم يقصد
اعطاؤها حكم الاولى فصلت والا فان كان كمال الانقطاع بلا ايهام
بان لا تعلق والاتصال بان تكون نفسها اوشبه احدهما فكذلك
والا فالوصل محسناته تناسب الفعلية والاسمية الايجاز
والاطناب والمساوات وهى التعبير عن المعنى بناقصه واف
اوزائد لفايدة اومساو والايجاز قصر لاحذف فيه وحذف
فيه اما لمضاف اوموصوف اوصفة اوشرط اوجواب لاختصار
اودلالة على انه لا يحاط اوينذهب الينا مع كل ممكن اوالجملة
مسببة غير مذكور اولا ولا او اكثرهم قد يقام وقد لا ويدل
عليه بالعقل وعلى التعيين بالمقصود الاظهر اوالعادة
اوالشروع فى الفعل والاقتران والاطناب ان كان بعد ابهام
فايضاح اوبمعطوفين بعد مثنى فتوسيع اوبحتم بما يفيد

نكتة ثم بدونها فايغال وبجملة بمعنى سابقه توكيد فتذييل
او بدافع موهم خلاف المقصود فتكميل واحتراس او تفصيله لنكتة دونه
فتتميم او بجملة فاكثر من كلام فاعتراض ويكون بالتكرير وذكر خاص بعد عام

علم البيان.

علم يعرف به ايراد المعنى بطرق مختلفة في وضوح الدلائل عليه
دلالة اللفظ على ما وضع له وضعية وعلى جزئه ولازمه عقليتان
والاخيران قامت قرينة على عدم ارادته مجاز والا فكناية
وقد يبنى على التشبيه فانحصر فيها الدلالة على مشاركة امر لامر في
معنى وطرفاه اما حسيان او عقليان او مختلفان ووجهه ما يشتركان
فيه تحقيقا او تخييلا ثم هو اما مفرد بمفرد مقيدان او لا
او بمركب او عكسه او مركب بمفرد فان تعدد طرفاه فملفوق ومفروق
او الاول فتسوية او الثاني فجمع تمثيلا ان انتزع وجهه من تعدد
والا فغيره ظاهر ان فهمه كل احد والا خفي قريب ان انتقل الى المشبه به
بلا تدقيق والا بعيد منه كذا ان حذفت اداته والا فمرسل مقبول
ان وفى بادائه والا مردود واعلاه ما حذفت وجهه فاداته
فقط او مع المشبه ثم احدهما المجاز قسمان مفرد وهو الكلمة
المستعملة في غير ما وضعت له في اصطلاح التخاطب مع قرينة
عدم ارادته ولا بد من علاقة فان كانت غير المشابهة فمرسل والا
فاستعارة فان تحقق معناها حسا او عقلا فتحقيقية او اجتمع طرفاها
في ممكن فوفاقية او ممتنع فعنادية او ظهر جامعها فعامية
والا فخاصية او كان لفظها اسم جنس فاصلية والا فتبعية او لم
تقترن بصفة ولا تفريع فمطلقة او قرنت بما يلائم المستعار
له فمجردة او منه فمرشحة او اضمر التشبيه فبالكناية ويدل عليه

اثبات مختص بالمشبه به للمشبه وهو التخييلية ومركب وهو المستعمل
فيما شبه بمعناه الاصلى تشبيه تمثيل مبالغة الكناية لفظ اريد به
لازم معناه مع جواز ارادته معه وبه يفارق المجاز ويطلب بها
اما صفة فان كان الانتقال بواسطة فبعيدة والا فقريبة او
نسبة اولا بل الوصف يتفاوت الى تعريض وتلويح ورمز وايماء
واشارة وهى والمجاز والاستعارة ابلغ من الحقيقة والتصريح والتشبيه

علم البديع

علم يعرف به وجوه تحسين الكلام بعد رعاية المطابقة ووضوح
الدلالة وانواعه تربوا على المائتين المطابقة الجمع بين ضدين
فى الجملة فان ذكر معنيان فاكثر ثم ذكر مقابلهما مرتبا فمقابلة
او متناسبان فمراعاة النظير او ختم بمناسب المعنى
فتشابه الاطراف او قبل العجز ما يدل عليه فارصاد وتسهيم
او ذكر بلفظ غيره لاقترانه فمشاكلة المزاوجة ان تزاوج بين
معنيين فى شرط وجزاء العكس تقديم جزء ثم تاخيره الرجوع العود
على سابق بالنقض لنكتة التورية اطلاق لفظ له معنيان و
ارادة البعيد فان اريد احدهما ثم لضميره الاخر فاستخدام اللف
والنشر ذكر متعدد ثم بالكل الجمع ان يجمع بين متعدد فى حكم فان
فرقت جهتى الادخال فجمع وتفريق التقسيم ذكره ثم اضافة ما لكل
اليه معينا فان قسمت بعد الجمع فجمع وتقسيم التجريد ان ينتزع
من ذى صفة اخر مثله فيها مبالغة فى كمالها فيه المبالغة
ان يدعى لوصف بلوغه فى الشدة او الضعف حدا مستحيلا
او مستبعدا فان امكن عقلا وعادة فتبليغ او لا عادة فاغراق
او لا ولا فغلو والمقبول منه ما قرب الى الصحة او تضمن تخييلا

حسنا او هزلا المذهب الكلامي ايراد حجة للمطلوب على
طريقتهم حسن التعليل ان يدعى لوصف علية مناسبة له
باعتبار لطيف غير حقيقي التفريع ان يثبت لمتعلق امر حكم بعد اثباته
لاخر تاكيد المدح بما يشبه الذم وعكسه يكون باستثناء واستدراك
وصف مما قبله الاستتباع المدح بشئ على وجه يستتبعه بآخر
الادماج تضمين ما سبق بشئ آخر التوجيه ايراده محتملا لوجهين
مختلفين الطراد ان يوتى باسم الممدوح واباته على الترتيب
بلا تكلف ومنها القول بالموجب وتجاهل العارف والهزل
المراد به الجد معنوى واللفظى الجناس تشابههما لفظا
فان اتفقا حروفا وعددا وهيئة وكانا من نوع فمماثل او نوعين
فمستوفى او احدهما مركب فتركيب فان اتفقا خطا فمتشابه
والا فهو مفروق وان اختلفا شكلا فمحرف او لفظا فمصحف او
عددا فناقص فان كان بحرف فى الاول فمطرف او فى الوسط
فمكتنف او الاخر فمذيل و حرفان فان تقاربا فمضارع والا لاحق
او ترتيبا فمقلوب فان كانا اول البيت واخره فمجنح او تشابها
فى بعض الحروف فمطلق او الاصل فاشتقاق او توالى متجانسان
فازدواج رد العجز على الصدر الختوم محرب بمرادف النداء ومجانسة
السجع تواطوء الفاصلتين على حرف فان اختلفتا وزنا فمطرف
واستوى القرينتان وزنا وتقفية وترصيع والا فمتواز التسرفع
بناء البيت على قافيتين لزوم ما لا يلزم التزام حرف قبل
الروى والفاصلة القلب نحو كل فى فلك التضمين ذكر شئ من
كلام الغير فان كان بيتا فاستعانة او مصراعا فما دونه فايداع
ورفو او من القران والحديث فاقتباس واشارة الى قصة

اوشعر فتلميح او نظم نثر فعقد او عكسه فحل ولا صل تبعية اللفظ للمعنى لا عكسه وينبغي التانق في الابتداء والتخلص في الانتهاء

الفصل الثالث يذكر فيه المسائل المتعلقة بعلم العقائد والفقه واصول الفقه والحديث والتفسير والتجويد والتصوف مسائل العقائد للامام الهمام ابي حنيفة النعمان الكوفي رحمه الله تعالى

اصل التوحيد وما يصح الاعتقاد عليه

يجب ان يقول امنت بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر والبعث بعد الموت والقدر خيره وشره من الله تعالى والحساب والميزان والجنة والنار حق كل والله تعالى واحد لا من طريق العدد ولكن من طريق انه لا شريك له لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد لا يشبه شيئا من الاشياء من خلقه ولا يشبهه شيء من خلقه لم يزل ولا يزال باسمائه وصفاته الذاتية والفعلية اما الذاتية فالحيوة والقدرة والعلم والكلام والسمع والبصر والارادة واما الفعلية فالتخليق والترزيق والانشاء والابداع والصنع وغير ذلك من صفات الفعل لم يزل ولا يزال بصفاته واسمائه لم يحدث له صفة ولا اسم لم يزل عالما بعلمه والعلم صفة في الازل وقادرا بقدرته والقدرة صفة في الازل وخالقا بتخليقه والتخليق صفة في الازل وفاعلا بفعله والفعل صفة في الازل والفاعل هو الله تعالى والمفعول مخلوق وفعل الله تعالى غير مخلوق وصفاته في الازل غير محدثة ومخلوقة ومن قال انها مخلوقة او محدثة او وقف وشك فيها فهو كافر بالله والقران كلام الله تعالى في المصاحف مكتوب وفي القلوب محفوظ وعلى الالسنة مقرو وعلى النبي عليه الصلوة والسلام منزل ولفظنا بالقران

مخلوق وكتابتنا له مخلوق وقرءتنا له مخلوق وما ذكر الله تعالى
في القرآن عن موسى وغيره من الانبياء عليهم السلام وعن فرعون
وابليس فان ذلك كله كلام الله تعالى اخبارا عنهم وكلام
الله تعالى غير مخلوق وكلام موسى وغيره من المخلوقين مخلوق
والقرآن كلام الله تعالى لا كلامهم وسمع موسى كلام الله كما في
قوله تعالى وكلم الله موسى تكليما وقد كان الله متكلما ولم يكن كلم
موسى وقد كان الله تعالى خالقا في الازل ولم يخلق الخلق فلما
كلم الله موسى كلمه بكلامه الذي هو له صفة في الازل وصفاته كلها
خلاف صفات المخلوقين يعلم لا كعلمنا ويقدر لا كقدرتنا ويرى
لا كرويتنا ويتكلم لا ككلامنا ويسمع لا كسمعنا نحن نتكلم بالآلات
والحروف والله سبحانه يتكلم بلا آلة وحروف والحروف
مخلوقة وكلام الله تعالى غير مخلوق وهو شيء لا كالاشياء
ومعنى الشيء اثباته بلا جسم وجوهر ولا عرض ولا حد له ولا ضد له
ولا ند له ولا مثل له وله يد ووجه ونفس كما ذكره الله تعالى في
القرآن فهو صفات بلا كيف ولا يقال ان يده قدرته او نعمته
لان فيه ابطال الصفة وهو قول اهل القدر والاعتزال ولكن
يده صفته بلا كيف غضبه ورضاه صفتان بلا كيف خلق الله
تعالى الاشياء لا من شيء وكان الله تعالى عالما في الازل بالاشياء
قبل كونها وهو الذي قدر الاشياء وقضاها ولا يكون في الدنيا
وفي الاخرة شيء الا بمشية وعلمه وقضائه وقدره وكتبه في
اللوح المحفوظ لكن كتبه بالوصف لا بالحكم والقضاء والقدر
والمشية صفاته في الازل بلا كيف يعلم الله تعالى المعدوم في
حال عدمه معدوما ويعلم انه كيف يكون اذا اوجده ويعلم الله تعالى

الموجود في حال وجوده موجوداً ويعلم كيف يكون فناؤه ويعلم
الله تعالى القائم في حال قيامه قائماً فاذا قعد فقد علمه قاعداً في
حال قعوده من غير ان يتغير علمه او يحدث له علم ولكن التغير
والاختلاف يحدث عند المخلوقين خلق الله تعالى الخلق سليماً
من الكفر والايمان ثم خاطبهم وامرهم ونهاهم فكفر من كفر بفعله
وانكاره وجحوده لخذلان الله اياه وآمن من آمن بفعله واقراره
وتصديقه بتوفيق الله تعالى ونصرته له اخرج ذرية آدم من صلبه
فجعلهم عقلاء فخاطبهم وامرهم ونهاهم فاقروا له بالربوبية فكان
ذلك منهم ايماناً يولدون على تلك الفطرة ومن كفر بعد ذلك
فقد بدله وغيره ومن آمن وصدق فقد ثبت عليه وداوم ولم
يجبر احداً من خلقه على الكفر وعلى الايمان ولا خلقهم مؤمناً
ولا كافراً ولكن خلقهم اشخاصاً والايمان والكفر فعل العباد
يعلم الله تعالى من يكفر في حال كفره كافراً فاذا آمن بعد ذلك علمه
مؤمناً في حال ايمانه واحبه من غير ان يتغير علمه وصفته وجميع
افعال العباد من الحركة والسكون كسبهم على الحقيقة والله
تعالى خلقها وهي كلها بمشيته وعلمه وقضائه وقدره والطاعات
كلها ما كانت واجبة بامر الله تعالى وبمحبته وبرضائه ومشيته
وقضائه وتقديره والمعاصي كلها بعلمه وقضائه وتقديره ومشيته
ولا بمحبته ولا برضائه ولا بامره والانبياء عليهم الصلوة والسلام
كلهم منزهون عن الصغائر والكبائر والكفر والقبائح وكانت
منهم زلات وخطيات ومحمد عليه الصلوة والسلام حبيبه
وعبده ورسوله ونبيه وصفيه ونقيه ولم يعبد الصنم ولم يشرك
بالله تعالى طرفة عين ولم يرتكب صغيرة ولا كبيرة قط افضل الناس

بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر الصديق ثم عمر بن الخطاب
الفاروق ثم عثمان ذو النورين ثم علي بن ابي طالب رضوان الله
تعالى عليهم اجمعين عابدين على الحق ومع الحق نتولاهم جميعا
ولا نذكر احدا من اصحاب رسول الله عليه الصلوة والسلام
الا بخير ولا نكفر مسلما بذنب من الذنوب وان كانت كبيرة
اذا لم يستحلها ولا نزيل عنه اسم الايمان ونسميه مؤمنا
حقيقة ويجوز ان يكون مؤمنا فاسقا غير كافر والمسح على
الخفين سنة والصلوة خلف كل بر وفاجر من المؤمنين جائزة
ولا نقول ان المؤمن لا يضره الذنوب ولا نقول انه لا يدخل النار
ولا نقول انه يخلد فيها وان كان فاسقا بعد ان يخرج من الدنيا
مؤمنا ولا نقول حسناتنا مقبولة وسيئاتنا مغفورة كقول
المرجئة ولكن نقول من عمل عملا حسنا بجميع شرائطها خالية
عن العيوب المفسدة ولم يبطلها حتى يخرج من الدنيا مؤمنا
فان الله تعالى لا يضيعها بل يقبلها منه ويثيبه عليها وما كان
من السيئات دون الشرك والكفر ولم يتب عنها صاحبها
حتى مات مؤمنا فمشية الله ان شاء عذبه وان شاء
عفا عنه ولم يعذبه بالنار ابدا والرياء اذا وقع في عمل من الاعمال
فانه يبطل اجره وكذ العجب والآيات للانبياء والكرامات للاولياء
حق واما التي تكون لاعدائه مثل ابليس وفرعون والدجال
كما روي في الاخبار انه كان ويكون لهم فلا نسميها آيات
ولا كرامات ولكن نسميها قضاء حاجاتهم وذلك لان الله تعالى
يقضي حاجات اعدائه استدراجا لهم وعقوبة لهم فيغترون
ويزدادون طغيانا وكفرا وذلك كله جائز وممكن كان الله تعالى خالقا

قبل ان یخلق ورازقا قبل ان یرزق والله تعالی یری فی الآخرة ویراه المؤمنون وهم بالجنة باعین رؤسهم بلا تشبیه ولا کیفیة ولا یکون بینه وبین خلقه مسافة والایمان هو الاقرار والتصدیق وایمان اهل السماء والارض لا یزید ولا ینقص والمؤمنون مستوون فی الایمان والتوحید متفاضلون فی الاعمال والاسلام هو التسلیم والانقیاد لامر الله تعالی فمن طریق اللغة فرق بین الایمان والاسلام ولکن لا یکون ایمان بلا اسلام ولا یوجد اسلام بلا ایمان فهما کالظهر مع البطن والدین اسم واقع علی الایمان والاسلام والشرائع کلها یعرف الله تعالی حق معرفته کما وصف نفسه فی کتابه بجمیع صفاته ولیس یقدر احد ان یعبد الله تعالی حق عبادته کما هو له ولکنه یعبد بامره کما امر ویستوی المؤمنون کلهم فی المعرفة والیقین والتوکل والمحبة والرضاء والخوف والرجاء والایمان فی ذلک ویتفاوتون فیما دون الایمان فی ذلک کله والله تعالی متفضل علی عباده عادل قد یعطی من الثواب اضعاف ما یستوجبه العبد تفضلا منه وقد یعاقب علی الذنب عدلا منه وقد یعفو فضلا منه وشفاعة الانبیاء علیهم السلام حق وشفاعة النبی علیه الصلوة والسلام للمؤمنین المذنبین واهل الکبائر منهم المستوجبین العقاب حق ووزن الاعمال بالمیزان یوم القیامة حق وحوض النبی علیه الصلوة والسلام حق والقصاص فیما بین الخصوم بالحسنات یوم القیامة حق فان لم یکن لهم الحسنات فطرح السیئات علیهم حق جایز والجنة والنار مخلوقتان الیوم لا یفنیان ابدا ولا تموت الحور العین

ابدا ولا يفنى عقاب الله تعالى ولا ثوابه سرمدا والله تعالى
يهدى من يشاء فضلا منه ويضل من يشاء عدلا منه واضلاله
خذلانه وتفسير الخذلان ان لا يوفق العبد على ما يرضاه عنه
وهو عدل منه وكذا عقوبة المخذول على المعصية ولا يجوز
ان يقول ان الشيطان يسلب الايمان من العبد المؤمن قهرا
وجبرا لكن يقول العبد يدع الايمان فحينئذ يسلبه منه الشيطان
وسوال منكر ونكير حق كائن فى القبر واعادة الروح الى الجسم
فى قبره حق وضغطة القبر وعذابه كائن للكفار كلهم
ولبعض عصاة المؤمنين وكل شيئ ذكره العلماء بالفارسية
من صفات الله تعالى عز اسمه فجائز يقول به سوى اليد بالفارسية
ويجوز ان يقال بروى خداى عز وجل بلا تشبيه ولا كيفية وليس
قرب الله تعالى ولا بعده من طريق طول المسافة وقصرها ولكن
على معنى الكرامة والهوان والمطيع قريب منه بلا كيف والعاصى
بعيد منه بلا كيف والقرب والبعد والاقبال يقطع على المناجى
وكذلك جواره فى الجنة والوقوف بين يديه بلا كيف والقران
منزل على رسوله وهو فى المصاحف مكتوب وايات القران
فى معنى الكلام كلها مستوية فى الفضيلة والعظمة الا ان لبعضها
فضيلة الذكر وفضيلة المذكور مثل اية الكرسى لان المذكور فيها
جلال الله تعالى وعظمته وصفاته فاجتمعت فيها فضيلتان
فضيلة الذكر وفضيلة المذكور ولبعضها فضيلة الذكر فحسب
مثل قصة الكفار وليس للمذكور فيها فضل وهم الكفار
وكذلك الاسماء والصفات كلها مستوية فى العظم والفضل
لا تفاوت بينهما ووالدا رسول الله صلى الله عليه وسلم

ماتا على الكفر وابو طالب عمه مات كافرا وقاسم وطاهر وابراهيم كانوا ابناء رسول الله صلى الله عليه وسلم وفاطمة ورقية وزينب وام كلثوم كن جميعا بنات رسول الله صلى الله عليه وسلم واذا اشكل على الانسان شئ من دقائق علم التوحيد فانه ينبغي له ان يعتقد في الحال ما هو الثواب عند الله تعالى الى ان يجد علما فيسئل ولا يسعه تاخير الطلب ولا يعذر بالوقف فيه و يكفر ان وقف وخبر المعراج حق ومن رده فهو مبتدع ضال وخروج الدجال ويأجوج ومأجوج وطلوع الشمس من مغربها ونزول عيسى عليه السلام من السماء وسائر علامات يوم القيامة على ما وردت الاخبار الصحيحة حق كائن والله تعالى يهدي من يشاء الى الصراط المستقيم

المسائل الفقهية المتعلقة بالصلوة والزكوة والصيام والحج للمولف اعلم ان اركان الاسلام خمسة الاول التصديق بان لا اله الا الله محمد رسول الله والثاني الصلوة المفروضة والثالث الصيام المفروضة والرابع الزكوة المفروضة والخامس الحج المفروض مسئله فرائض الوضوء غسل الوجه من منبت قصاص شعر الراس الى اسفل الذقن ومن شحمة اذن الى اخرى وغسل اليدين الى المرفقين ومسح ربع الراس واللحية وغسل الرجلين الى الكعبين مسئله سنن الوضوء التسمية ابتداء وغسل اليدين والسواك والمضمضة بمياه والاستنشاق بمياه وتخليل اللحية والاصابع وتثليث الغسل والنية ومسح كل الراس مرة والاذنين والترتيب الذي نص عليه وغسل الاعضاء بلا تاخير ومهلة مسئله مستحبات الوضوء البدا من ومسح الرقبة مسئله نواقض الوضوء خروج النجاسة من

سبيلين او من غيرهما انكان نجسا مثل البول والغائط
والريح والدم والرم وماء الاصفر والقئ ملاء الفم مرة كانت
اوماء او علقا او طعاما لا بلغما ونوم مضطجع ومتكئ ومستند
بحيث لو زال عنه استيقظ والاغماء والجنون والسكر
وقهقهة مصلي بالغ وهي ينقض الصلوة والوضوء ايضا
والمباشرة الفاحشة وهي مساس ذكر الرجل بفرج المرئة بلا حاجب
مسئلة فرايض الغسل المضمضة والاستنشاق وغسل
ظاهر البدن مسئلة سنن الغسل ان يغسل يديه وفرجه ويزيل
نجسا ثم يتوضأ الا رجليه ثم يفيض الماء على كل بدنه ثلثا ثم يغسل
رجليه وليس على المرئة نقض ضفيرتها ولا بلها اذا ابتل اصلها
مسئلة موجبات الغسل انزال مني ذي دفق وشهوة عند
الانفصال ولو في نوم وغيبة حشفة في قبل او دبر على الفاعل
والمفعول به ورؤية المستيقظ المني والمذي وان لم يحتلم و
انقطاع الحيض والنفاس لا خروج المذي عند الملاعبة ولا خروج
الودي بعد البول وهو ماء ابيض وكذا حكم الاحتلام لان فيه ايضا
شرط بخروج المني وظهور العلامة على الثوب والبدن وبدونه
لا يجب الغسل مسئلة سن الغسل للجمعة والعيدين والاحرام وعرفة
مسئلة غسل الميت واجب وعلى من اسلم حال كونه جنبا في حالة
الكفر وانكان غير مجنب قبل الاسلام فغسله مستحب مسئلة التيمم
ضربة لمسح وجهه وضربة لمسح يديه مع مرفقيه على كل طاهر من جنس
الارض كالتراب والرمل والحجر ولو بلا نقع وعليه مع النية وهو قائم
مقام الوضوء بنيته ومقام الغسل ايضا بنيته ويجوز التيمم لمن بعد
عن الماء بقدر مسافة الميل وهو اربعة الاف ذراع وكل ذراع

بقدر باربعة وعشرين اصابع اولا يكون قادرا على استعمال
الماء بسبب المرض او مخافة حدوث المرض او برد مهلك
او خوف عدو او سباع او خوف ظماء وعنده ماء قليل يكفي لاحد +
الحاجتين او عدم وجدان آلات جلب الماء من البير ومثله وصح
من تيمم واحد اداء فريضتين فصاعدا ويجوز التيمم قبل وقت الصلوة
مسئلة ينقض التيمم ماينقض الوضوء ووجدان الماء والقدرة
على استعماله وارتفاع العذر الذي جاز التيمم به مسئلة يجوز المسح
على الخفين الملبوسين بطهارة كاملة عند الحدث وان لم يكن الطهارة
كاملة حين اللبس مثل من غسل اولا رجليه فقط وادخلهما في الخفين
ثم تم وضوءه ومسح الخفين قائم مقام غسل الرجلين في صورة الحدث
لا في الجنابة والحيض والنفاس لانها موجبات للغسل ومدته للمسافر
ثلثة ايام ولياليها وللمقيم يوم وليلة من وقت الحدث الذي وقع
بعد لبس الخف مسئلة وطريق مسحه ان يبل يده ويخطط خطوطا
على ظهر رجله الى الساق ويمنعه خرق خف بقدر ثلاث
اصابع الرجل وينقض المسح ماينقض الوضوء وخروج اكثر الرجل
من الخف ومضى مدة المسح ويجوز المسح على الجبيرة والعصابة
ولا يذكرون الفقهاء تعيين مدة المسح وطهارة العضو ههنا
مسئلة اقل مدة الحيض ثلثة ايام ولياليها واكثره عشرة ايام
ولا تعيين لاقل مدة النفاس بل لبعض النساء لمحة واحدة فاكثره
اربعين يوما والطهر الذي وقع بين الدم عد في حكمه ويمتنع للحائض
والنفساء الصلوة والصوم ودخول المسجد وطواف الكعبة وتلاوة
المصحف ومسه وتقضى الحائض والنفساء للصوم
الذي فات عنها في مدتها والصلوة معفو والدم الذي

غير الحيض والنفاس حكمه حكم الرعاف وهو لا يمنع شيئا من العبادات
تتوضأ في وقت الصلوة وتقضي صلوتها وان لم يمتنع الدم عن الجريان
في وقتها وتنقض وضوءها عند خروج وقت الصلوة مسئلة ويطهر
بدن المصلي وثوبه ومكانه عن نجس مرئي بزوال عينه وان بقي اثر
يشق زواله بالماء وبكل مائع طاهر مزيل كالخل وماء الورد ونحوه
وعما لم ير اثره بغسله ثلاثا وعصره في كل مرة وما دون قدر الدرهم
من نجس غليظ كبول ادمي ودم وخمر وخرء دجاجة وبول حمار
وهرة فارة وروث وما دون ربع ثوبه مما خفت كبول الفرس
وما يوكل لحمه وخرء طير لا يوكل لحمه عفو وان زاد على قدر الدرهم
لا واعتبر وزن الدرهم بقدر المثقال في الكثيف ومساحة بقدر
عرض الكف في الرقيق ودم السمك ليس بنجس ولعاب البغل لا ينجس
طاهرا وبول انتضح مثل رءوس الابر ليس بشئ وما ورد على نجس
نجس وعكسه مسئلة يجوز الغسل والوضوء بماء السماء والارض
كالمطر والعين وان تغير بطول المكث او غير احد اوصافه اى الطعم
واللون والريح شئ طاهر كالتراب والاشنان والصابون والزعفران
وينجس الماء الذي ليس في حكم الجاري بوقوع النجاسة فيه
مسئلة بير وقع فيها نجس او مات فيها حيوان وانتفخ او تفسخ
او مات ادمي او شاة او كلب ينزح كل مائها ان امكن والا فقدر
مائتي دلو الى ثلثماية وفي نحو حاجة وحمامة وهرة ماتت
فيها اربعون دلوا الى ستين وفي نحو فارة او عصفورة عشرون
الى ثلثين وان انتفخ او تفسخ فينزح كل مائها مسئلة الوقت
للفجر من الصبح المعترض في الافق الى
طلوع ذكاء وللظهر من زوال النهار

الى بلوغ كل شيء مثليه سوى فى الزوال وللعصر من اخر الظهر الى
ان تغيب الشمس وللمغرب من غروب الشمس الى ان تغيب الشفق
وهو الحمرة وللعشاء والوتر من زوال الشفق الى السحر ولا يتقدم
الوتر على العشاء والصلوة وسجدة التلاوة ممنوع عند طلوع
الشمس والاستواء والغروب الا عصر يومه فانه مع كونه مكروها
غير ممنوع ايضا مسئله الاذان والاقامة لكل فريضة سنة للرجال
مسئله شروط الصلوة متعددة احدها طهارت بدن المصلى
من نجاسة وحدث والثانى طهارة المكان والرابع
ستر العورة وهو للرجال من تحت سرته الى تحت ركبته وللامة
مثله مع ظهرها وبطنها وللحرة كل بدنها الا الوجه والكف والقدم
والخامس نية الصلوة بالقلب متصل التحريمة والسادس التوجه
جانب قبلة مسئلة فرائض الصلوة التحريمة والقيام والقراءة
والركوع والسجود والعقدة الاخيرة بقدر التشهد وخروج المصلى
من صلوته بفعله مسئله واجبات الصلوة الفاتحة وضم السورة
وتعيين القراءة فى الركعتين الاولين والترتيب فى الافعال المكررة
فى ركعة واحدة مثل السجدة وتعديل الاركان والعقدة الاولى
والتشهد فى العقدتين والخروج من الصلوة بلفظ السلام والقنوت
فى الوتر وتكبير العيدين والجهر فى الفجر والمغرب والعشاء والاخفاء
فى الظهر والعصر مسئله سنن الصلوة رفع اليدين فى التحريمة ونشر
الاصابع عندها وجهر الامام بالتكبيرات والثناء والتعوذ و
التسمية والتامين سرا ووضع اليمنى على اليسرى تحت السرة وتكبير
الركوع والتسبيح بينه ثلاثا واخذ الركبتين فيه مع تفريج الاصابع
والتسميع للامام عند القيام عن الركوع والتحميد للمقتدي وللمنفرد

كلاهما وتكبيرات السجود والتسبيح بينهما ثلاثا ووضع اليدين و
والركبتين على الارض في السجدة ونصب رجل اليمنى وافتراش اليسرى
في العقدة والقومة بعد الركوع والجلسة بين السجدتين والصلوة
على النبي صلى الله عليه وآله وسلم بعد التشهد والدعاء لنفسه
ولوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات مسئلة ادب الصلوة
ترك الالتفات يمينا وشمالا وتغطية الفم عند غلبة التثاؤب
ودفع السعال بقدر الاستطاعة واخراج اليدين عن الكمين
والقيام للصلوة عند حي على الصلوة والشروع فيها عند قد قامت
الصلوة مسئلة الجماعة سنة موكدة واحق بالامامة
الاعلم بالفقه ثم الاقرء ثم الاتقى ثم الاسن فان ام عبد او فاسق
او بدوي او مبتدع او عمى او ولد الزنا كره لجماعة النساء
وحدهن وتطويل الامام للصلوة ايضا مكروه ولا يجوز اقتداء
الرجل بالمرأة والطفل والطاهر بالمعذور الذي ابتلاه بمرض
الريح والرعاف والريم ولا يجوز اقتداء القارى بالامي واللابس
بالعارى وغير مومٍ بمومٍ ومفترض بمتنفل وبمفترض فرضا
آخر ويجوز اقتداء المتوضي بالمتيمم والغاسل بالماسح والقائم
بالقاعد والمتنفل بالمفترض وان ظهر بعد ختم الصلوة حدث
الامام يعيد المقتدى صلوته مسئلة مفسدات الصلوة التكلم
بكلام الناس والدعاء مما يشبه بكلام الناس والانين والتأوه
والبكاء بداء المصيبة والتنحنح بلا عذر وجواب العاطس وتعليم
الاية لغير الامام والسلام ورده والاكل والشرب والقرءة برؤية
المصحف وجواب الخبر والتهليل والتكبير والتسبيح مسئلة كره في الصلوة
اللهو بالبدن والثوب وقلب الحصى باللهو وقرقعة الاصابع وجمع

اليد على الخاصرة والالتفات يميناً وشمالاً والقعود بجلسة الكلب والمد لعش اليدين فى السجدة وجواب السّلام باللسان او باشارة اليد وافتراش ذراعين والتربيع بلا عذر وتعقيص الشعر وسدل الثوب ومحافظة الثوب باليد وتغمض العينين واخذ العارة وقيام الامام فى المحراب وحده وفى الدكان وكذا على القلب ولبس الثوب فيه تصاوير الذى روح ونصب التصوير بين يديه وعلى راسه وتعدد الايات والتسبيحات مسئلة صلوة الوتر واجب وهو ثلاث ركعات بسلام واحد ويكبر المصلى فى الثالثة بعد الفاتحة وضم السورة ثم يقنت ثم يركع ويقرء القراءة فى الركعتين الاوليين ايضاً مسئلة سنن المؤكدة ركعتان قبل الفجر وبعد الظهر وبعد المغرب وبعد العشا واربع ركعات قبل الظهر والجمعة وبعدها والقراءة فى جميع صلوة المسنونة والنوافل والوتر فرض واداء النوافل بالقعود بلا عذر جائز وفى شهر رمضان عشرون ركعة بعشرة سلام بعد العشاء وقبل الوتر مسنون ويسمى بالتراويح وختم القران فيها فى كل رمضان ايضاً مسنون ولا جماعة للوتر الا فى رمضان مسئلة الترتيب فى صلوة القضاء والوقت لازم الا عند ضيق الوقت او نسيان الفوائت او تجاوز الفوائت ستاً لانه سبب لسقوط وجوب الترتيب مسئلة يجب سجدة السّهو وهى قعدة مع تشهد وسجدتين وسلامين بعد سلام واحد بسبب ترك الواجب من واجبات الصّلوة فان ترك المصلى القعدة الاولى سهواً فى صلوة كعاتها اربع وعزم القيام فى الركعة الثالثة فان قرب القعود يقعد وان قرب بالقيام يتم صلوته ويقضى سجدة السهو وان وقع السهو فى القعدة الاخيرة وقام يقعد ما دام

لم يضم الركعة والسجدة ويتم صلوته ويقضى سجدة السهو وان ضم الركعة بالسجدة فليقرئ ركعة ثانية ايضا فحينئذ صار جملتها نفلا مسئلة المريض الذي متعذر بالقيام يقضى صلوته بالقعود و ان لم يقدر على القعود فليومي مضطجعا ويتم صلوته مسئلة سجدة التلاوة واجب بسماعة اية السجدة او قرائتها وهي اربع عشرة اية وان تكرر اية السجدة باتحاد المجلس لا يجب عليه الا سجدة واحدة مسئلة يجوز للمسافر قصر الصلوة في مدة السفر وهي ثلثة مراحل للراكب والراجل بان يصلي من الرباعية المفروضة ركعتين والاقامة في السفر دون خمسة عشر ايام في حكم السفر ويأتي المسافر بالسنن ان كان في حال امن وقرار والا بان كان في خوف وفرار لا يأتي هو المختار مسئلة يجب الجمعة بدل الظهر على كل حر مسلم بالغ مقيم صحيح مذكر صحيح العينين والرجلين ولا يجوز الجمعة الا في بلد او حواليه بحضور السلطان او من ينوب منابه ووقته وقت الظهر وليقرء الامام خطبة قبل الصلوة ويؤذن في الجامع بالاذن العام ولا يجوز عدة المقتدي دون الثلثة ولا يجوز الجمعة بدون هذه الشروط مسئلة صلوة العيدين واجب على من وجب عليه الجمعة بشروطها سوى الخطبة لانها مسنون فيهما يقضي ركعتين وفي الاولى ثلاث تكبيرات بعد الثناء وفي الثانية ايضا بعد القراءة ويقرء الامام بعد الصلوة الخطبة المشتملة على احكام صدقة الفطر والقربان وتكبيرات التشريق ايضا واجب بعد كل فريضة من فجر يوم عرفة عقيب عصر ايام التشريق مسئلة صلوة الكسوف ركعتان بالجماعة عند الكسوف ولا جماعة في الخسوف والظلمة والريح الشديد والخوف والدعاء عقيب الصلوة الى زوال الحادثة

مسئلة يجوز للاستسقاء ركعتان بلا جماعة و بلا حضور الذمي في البادية مع الاستغفار ودعاء طلب الماء مسئلة صلوة الخوف اذا اشتد خوف عدو جعل الامام امة نحو العدو وصلى باخرى ركعة ان كان مسافرا وركعتين ان كان مقيما ومضت هذه اليه وجاءت تلك وصلى بهم ما بقي وسلم وحده وذهبت اليه وجاءت الاولى واتمت بلا قراءة ثم الاخرى بقراءة وفي المغرب يصلي الامام باولى ركعتين و باخرى ركعة مسئلة صلوة الجنازة فرض كفاية ان اذى البعض سقط عن الباقين وان لم يود ياثم الجميع وهي ان يكبر رافعا يديه ثم لا يرفع بعدها ويثني ثم يكبر ويصلي على النبي صلى الله عليه وسلم ثم يكبر ويدعو ثم يكبر ويسلم ولا قراءة فيها ولا تشهد ويقول في الصبي بعد الثالثة اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا مسئلة سن للمحتضر ان يوجه الى القبلة على يمينه واختير الاستلقاء ويلقن الشهادة فان مات شد لحياه ويغمض عيناه ويجمر تخت وكفن وترا ويوضع على التخت ويجرد ثوبه ويستر عورته ويوضاء بلا مضمضة واستنشاق ويفاض عليه ماء مغلي بسدر او حرض والا فالقراح ويغسل لحيته بالخطمي ثم يضجع على يساره ويغسل حتى يصل الماء الى التخت ثم على يمينه كذلك ثم يجلس مسندا ويمسح بطنه برفق وما خرج يغسل ولو بعد غسله ينشف بثوب ولا يقص ظفره ولا يسرح شعره و يجعل الحنوط على راسه ولحيته والكافور على مساجده سنة الكفن له ازار وقميص ولفافة واستحسن المتاخرون العمامة وللنساء درع وازار وخمار ولفافة وخرقة ستربط بها ثدياها وكفاية له ازار ولفافة ولها الازار واللفافة والخمار ويبسط اللفافة

ثم الازار عليها ثم تقمص للميت ويوضع على الازار ثم يلف يسار
ازاره ثم يمينه كذلك ثم اللفافة كذلك وهي تلبس الدرع
اولا ويجعل شعرها ضفيرتين ويلف الخمار بهما ويوضعان على
صدرها ويجعل الخرقة بين الازار واللفافة ويعقد الكفن
ان خيف انتشاره ويحفر القبر ويلحد ويدخل فيه مما يلي القبلة
ويقول واضعه بسم الله وعلى ملة رسول الله ويوجه الى القبلة
ويحل العقدة ويسوى اللبن والقصب ويسجى قبرها لا قبره
مسئله الشهيد من قتله اهل الحرب او البغاة او قطاع الطريق
او اهل الاسلام بظلم ومات على الفور يصلى عليه ولم يغسل
ويدفن بثوبه مع الدم وان قتل قاطع الطريق يغسل ولم يصلى عليه
مسئله الزكوة لا تجب الا في نصاب تام حولي تام فاضل عن حاجته
الاصلية مملوك ملكا تاما وهي فرض على كل حر مسلم عاقل بالغ
ولا اداء الا بنية قرنت به ونصابه للذهب عشرون مثقالا
وللفضة مائتا درهم ففي كل هذين النصابين ربع عشر منهما حليا
كان او تبرا او ظروفا مسكوكا كان او غير مسكوك فان زاد
من هذه المقدار ففي كل اربعين دراهم وخمسة مثاقيل ربع
عشرها بعد حولان الحول وفي عروض التجارت قيمة نصاب من
احدهما ونصاب الغنم اربعون سائمة ففي اربعين ضانا ومعزا
شاة وفي مائة واحدى وعشرين شاتان ثم في مائتين وواحدة
ثلاث شياة ثم في اربع مائة اربع شياة ثم في كل مائة شاة
ونصاب البقر ثلاثون ففي ثلاثين بقرا او جاموسا تبيع او تبيعة
وهي العجل التي طعنت في الثانية والطبيعة انثاه وفي اربعين
مسن وهي التي طعنت في الثالثة وفي ستين تبيعان وفي سبعين

تبيع ومسن وفى ثمانين مسنان ثم فى كل ثلثين تبيع وفى كل اربعين
مسن ونصاب الابل خمس ففى كل خمس من الابل شاة ثم في
خمس وعشرين بنت مخاض وهي الفصيل التي طعنت في
الثانية ثم في ست وثلاثين بنت لبون وهي التي طعنت
في الثالثة ثم في ست واربعين حقة وهي التي دخلت في
الرابعة ثم في احدى وستين جذعة وهي التي طعنت في
الخامسة ثم في ست وسبعين بنتا لبون ثم في احدي وتسعين
حقتان الى مائية وعشرين ثم في كل خمس شاة ثم في مائية وخمس
واربعين بنت مخاض وحقتان ثم في مائة وخمسين ثلث
حقاق ثم يستانف الفريضة ففى كل خمس شاة ثم في خمس وعشرين
بنت مخاض ثم في ست وثلثين بنت لبون ثم في مائة وست
وتسعين اربع حقائق الى مائتين ثم يستانف ابدا كما يستانف
في خمس الذي بعد المائية ولا شئ في حمار وبغل وفرس ولا في
حمل وفصيل وعجل الا تبعا للكبير مسئلة صدقة الفطر واجب
على كل حر مسلم له نصاب الزكوة وان لم ينم ويزداد من حاجته
اصلية مثل السكنى واللباس والسلاح يودى لنفسه وطفله
الصغير وعبده وامته نصف صاع من بر وصاع من شعير صبح
يوم الفطر وان تقدم او تاخر جاز والصاع ثمانية ارطال
مسئلة مصارف الزكوة الفقير وهو من له ادنى شئ والمسكين
من لا شئ له وعامل الصدقة فيعطى بقدر عمله والمكاتب فيعان
في فك رقبته والمديون والغزاة وابن السبيل وهو من بعد
عن ملكه وماله وللمزكى صرفها الى كلهم والى بعضهم ولا يعطى
اصله وان علا وفرعه وان سفل ولا يعطى الزوج زوجته

ولا الى زوجة زوجها ولا الى مملوكه ولا الى بنى هاشم ومواليهم
ولا الى بناء المسجد ولا الى كفن الميت وقضاء دينه ولا
الى الذمى وجاز غيرها اليه كصدقة الفطر مسئلة الصوم
ترك الاكل والشرب والجماع من الصبح الى الغروب مع النية يصير
فرضا برؤية هلال رمضان او القضاء ثلثين يوما من شعبان
وصوم النذر والكفارة واجب وغيرها نفل ويصح صوم رمضان
والنذر المعين بنية من الليل الى الضحوة الكبرى منصفة
لا عندها فى الاصح ولا يصح صوم غيرها اعنى القضاء والكفارة
والنذر غير المعين الا بنية من الليل مسئلة ان اكل الصائم
ناسيا او شرب او جامع او نام فاحتلم او نظر فانزل او ادهن
او اكتحل او احتجم او قاء او دخل فى حلقه غبار او ذباب او نحوه
لم يفطر وان اكل او جامع عمدا وجب عليه القضاء والكفارة
وهى فك رقبة او صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين
مسكينا وان تقيأ عمدا او بلع شيئا من اسنانه او من الحصى او مثله
يقضى ولا كفارة عليه وكذلك ان احتقن او استعط او قطر
فى اذنه مسئلة مسافر ومريض وحامل ومرضعة خافت على
نفسها او ولدها افطروا وقضوا بلا فدية وشيخ فان عجز عن
الصوم يفطر ويطعم لكل صوم مسكينا كالفطرة فان تسحر بزعم
الليل وطلع الصبح او افطر بزعم انه غربت الشمس واشرقت يقضى
ولا كفارة عليه وصوم العيدين وثلثة بعد الضحى ممنوع
مسئلة الاعتكاف سنة موكدة على الكفاية وهو لبث صائم
فى مسجد الجماعة بنية فى العشرة الاخيرة من رمضان وسنة
غير موكدة واقله ساعة وللنساء فى مسجد بيتها ولا يخرج المعتكف

الا لضرورة البول او الغاية اوصلوة الجمعة وغيرها من الضروريات
وان خرج بغير ضرورة او ارتكب الوطى فسد مسئلة الحج فريضة
يكفر جاحده يجب على كل حر مسلم مكلف صحيح له زاد وراحلة
فاضلا عما لابد منه وعن نفقة عياله الى حين عوده مع
امن الطريق والزوج او المحرم للمرءة ان كان بينها وبين
مصرها مسيرة سفر سنة في العمر مرة على الفور وفرضه الاحرام
والوقوف بعرفة وطواف الزيارة وواجبه الوقوف بمزدلفة
والسعي بين الصفا والمروة ورمي الجمار وطواف
الصدر والحلق وسنته طواف القدوم والرمل في الطواف
والسعي في الميلين والتوقف بمنى في ليالي ايام النحر
والذهاب منها الى عرفة بعد طلوع الشمس ومن المزدلفة
الى منى قبل طلوعها ومكث الليل في المزدلفة والترتيب
في رمي الجمار وميقات الاحرام للمدني ذو الحليفة وللعراقي
ذات عرق وللشامي جحفة وللنجدي قرن ولليمني يلملم
مسئلة القران افضل مطلقا وهو ان يهل بحج وعمرة في اشهر الحج
من الميقات معا والاهلال رفع الصوت بالتلبية والتمتع
افضل من الافراد وهو ان يحرم لعمرة ويطوف ويسعى ويحلق
ولا يخرج من احرامه ثم يحرم بالحج والافراد ان يحج بغير عمرة
ولتفصيل احكام الحج طول لا وسعة لها في هذا المختصر فليطلب
من المطولات مسئلة واجبات الاسلام عديدة نفقة ذي
رحم محرم وصدقة الفطر والاضحية وخدمة الوالدين و
للزوجة خدمة زوجها والتعظيم عند اصغاء اسم الله تعالى
والصلوة على النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم لسماعه

المسائل الفقهية المحيرة للشيخ الحريري

السؤال ما تقول فيمن توضأ ثم لمس ظهر نعله الجواب
انتقض وضوءه بفعل النعل الزوجته السؤال ان توضأ ثم اتكاء البرح
الجواب يجدد الوضوء من بعد البرح النوم السؤال أيسح المتوضئ
انثييه الجواب قد ندب اليه ولم يوجب عليه الانثيان الاذنان
السؤال ايستباح ماء الضرير الجواب نعم ويجتنب ماء البصير الضرير
حرف الوادى والبصير الكلب السؤال ايحل الطوف في الربيع
الجواب يكره ذلك للمحدث الشنيع الطوف المتغوط والربيع النهر
الصغير السؤال ايجب الغسل على من امنى الجواب لا ولو تنى
امنى انزل عنى يقال منه منى وامنى وامتنى السؤال ما تقول
فى من تيمم ثم راى روضا الجواب بطل تيممه فليتوضأ الروض ههنا
جمع روضة وهى الصبابة من الماء تبقى فى الحوض السؤال ايجوز
ان يسجد الرجل فى العذرة الجواب نعم وليجانب القذرة العذرة
فناء الدار السؤال فهل له السجود على الخلاف الجواب لا ولا على
احد الاطراف الخلاف الكم السؤال فان سجد على شماله الجواب
لا باس بفعاله الشمال جمع شملة السؤال ايصلى على راس الكلب
الجواب نعم كسائر الهضب راس الكلب ثنية معروفة السؤال
فان صلى وعليه صوم الجواب يعيد الصلوة ولو صلى مائة يوم
الصوم ذرق النعام السؤال ايجوز للمعذور ان يفطر فى شهر رمضان
الجواب ما رخص فيه الا للصبيان المعذور المختون السؤال فان اكل الصائم
بعد ما اصبح الجواب هو احوط له واصلح اصبح اى استصبح بالمصباح
السؤال ما يجب على المختفى فى الشرع الجواب القطع لاقتسامه

الردع للمنتهى بناس القبور السؤال فلان بان على المرئة السرق
الجواب لاحرج عليهما ولافرق السرق الحرير الابيض السؤال
اينعقد نكاح من لم تشهده القوادى الجواب لا والخالق البارى لقود
الشهود السؤال ما تقول فيمن افقر اخاه الجواب جنل ما توخاه افقره اعاره

المسائل المتعلقة بالفرايض من تنوير الابصار

يبدء من تركته الميت الخالية عن تعلق حق الغير بعينها كالرهن والعبد
الجانى بتجهيزه من غير تقتير ولا تبذير ثم ديونه التى لها مطالب من
جهة العباد ثم وصيته من ثلث ما بقى ثم يقسم الباقى بين ورثته ويستحق
الارث برحم ونكاح وولاء فيبدء بذوى الفروض ثم بالعصبات
النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته الذكور ثم الرد ثم ذوى الارحام ثم
مولى الموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم بعدهم الموصى له
بما زاد على الثلث ثم بيت المال وموانعه الرق والقتل و
اختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما فيفرض
للزوجة فصاعدا الثمن مع ولد او ولد ابن و الربع لها عند عدمهما
والربع للزوج مع احدهما والنصف له عند عدمهما وللاب
وللجد السدس مع ولد او ولد ابن وللام السدس مع احدهما
او مع اثنين من الاخوة او الاخوات والثلث عند عدمهم
وللجدة مطلقا فصاعدا اذا كن ثابتات متحاذيات فى الدرجة
لان القربى تحجب البعدى ولبنت الابن مع البنت وللاخت
للاب مع الاخت لابوين وللام عند عدم من لها معه السدس
ولها ثلث الباقى بعد فرض احد الزوجين فى زوجة وابوين
او زوج وابوين والثلثان لكل اثنين فصاعدا ممن فرضه
النصف الا الزوج العصبات يحوز العصبة بنفسه وهو كل ذكر لم يدخل

فى نسبته الى الميت انثى ما بقت الفرايض و عند الانفراد يحوز
جميع المال ويقدم الاقرب فالاقرب منهم كالابن ثم ابنه وان سفل
ثم اصله كالاب ويكون مع البنت عصبة و ذا سهم ثم الجد الصحيح
وان علا ثم حقيقى وابيه الاخ ثم ابنه وان سفل ثم حقيقى وجده العم
ثم ابنه وان سفل ثم عم الاب ثم ابنه ثم عم الجد ثم ابنه يرجحون بقوة
القرابة فمن كان لابوين مقدم على من كان لاب ويصير عصبة
بغيره البنات بالابن وبنات الابن بابن الابن والاخوات
باخيهن و مع غيره الاخوات مع البنات وعصبة ولد الزنى
والملاعنة مولى الام وتختم العصبات المعتق ثم عصبته واذا ترك
اب مولاه وابن مولاه فالكل للابن اوجده واخاه فهو للجد وقالا
بينهما ولا يحرم ستة بحال الاب والام والابن والبنت والزوجان
يحجب الاقرب ممن سواهم الابعد ومن ادلى بشخص لا يرث معه
الا ولد الام والمحروم لا يحجب اصلا ويحجب المحجوب وكالاخوة
والاخوات يحجبون بالاب ويحجبون الام من الثلث الى السدس
ويسقط بنو الاعيان بالابن وبالاب وبالجد وقالا يقاسمهم
على اصول زيد ويفتى بالاول وبنو العلات بهم وبهولاء وبنو
الاخياف بالولد وولد الابن وبالاب والجد والجدات مطلقا بالام
والابويات بالاب ويحجب القربى البعدى وارثة كانت القربى لام
واذا اجتمعتا وكانت احديهما ذات قرابة واحدة كام الاب
والاخرى ذات قرابتين او اكثر كام ام الام وهى ايضا ام اب
الاب تقسم السدس بينهما اثلاثا وهما انصافا واذا استكمل
البنات والاخوات لابوين فرضهن سقط بنات الابن والاخوات
لاب الا بتعصيب ابن ابن او اخ موازا و نازل و يأخذ ابن عم

هواخ لام السدس ويقتسمان الباقي ولو تركت زوجا
واما اوجدة واخوة لام واخوة لابوين اخذ الزوج النصف
ولام السدس وولد الام الثلث ولا شيئ للاخوة لابوين
(العول) هو زيادة السهام على مخرج الفريضة فستته تعول
الى عشرة وترا وشفعا واثنا عشر الى سبعة عشر وترا لا شفعا
واربعة وعشرون الى سبعة وعشرين كامرأة وبنتين
وابوين (والرد) ضده فان فضل عنها ولا عصبة ثم يرد
ذلك عليهم بقدر سهامهم الا على الزوجين ثم مسائل الرد اربعة
اقسام الاول ان اتحد الجنس المردود عليهم قسمت المسئلة
من عدد روسهم والثاني ان كان جنسين فمن عدد سهامهم
والثالث ان كان مع الاول من لا يرد عليه اعطى فرضه من
اقل مخارجه وقسم الباقي على رؤس من يرد عليه كزوج
وثلاث بنات وان لم يستقم فان وافق رؤسهم كزوج وست
بنات ضرب وفقها في مخرج من لم يرد عليه والا ضرب
كل عدد رؤسهم فيه كزوج وخمس بنات والرابع لو كان
مع الثاني من لا يرد عليه فاقسم الباقي على مسئلة من يرد
عليه كزوجة واربع جدات وست اخوات لام وان لم يستقم
ضربت جميع مسئلة من يرد عليه في مخرج من لا يرد عليه كاربع
زوجات وتسع بنات وست جدات ثم اضرب سهام من لا يرد
عليه في مسئلة من يرد عليه وسهام من يرد عليه
فيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه (و) (والارحام) هو كل
قريب ليس بذي سهم ولا عصبة ولا يرث مع ذي سهم
ولا عصبة سوى الزوجين فيأخذ المنفرد جميع المال فيحجب

اقربهم الا بعد ويقدم اولاد البنات واولاد بنات الابن ثم
الجد الفاسد والجدات الفاسدات ثم اولاد الاخوات لابوين
اولاب واولاد الاخوة والاخوات لام وبنات الاخوة لابوين
اولاب وان نزلوا ويقدم الجد عليهم خلافا لهما ثم الاخوال و
الخالات والاعمام لام والعمات وبنات الاعمام واولاد
هولاء ثم عمات الاباء والامهات واخوالهم وخالاتهم واعمام
الاباء لام واعمام الامهات كلهم واولاد هولاء واذا استووا
فى درجة قدم ولد الوارث واما اذا اختلفت الفروع و
والاصول كبنت ابن بنت وابن بنت بنت اعتبر محمد فى
ذلك الاصول وقسم عليهم اثلاثا واعطى كلا من الفروع نصيب
اصله وهما الفروع فقط الغرقى والحرقى لا توارث بين الغرقى
والحرقى الا اذا علم ترتيب الموتى ونقسم مال كل منهم على ورثة
الاحياء والكافر يرث بالنسب والسبب كالمسلم ولو اجتمع له
قرابتان فى شخصين تحجب احدهما الاخر فانه يرث بالحاجب
وان لم يحجب احدهما الاخر يرث بالقرابتين ولا يرثون بانكحة
مستحلة عندهم ويرث ولد الزنى واللعان بجهة الام فقط ووقف
للحمل حظ ابن واحد المناسخات مات بعض الورثة
قبل القسمة للتركة صححت المسئلة الاولى ثم الثانية فان
استقام نصيب الميت الثانى على تركته فيها وان لم يستقم
فان كان بين سهامه ومسئلته موافقة ضربت وفق التصحيح
فى تصحيح الاول والا ضربت كل الثانى فى الاول يحصل مخرج
المسئلتين فتضرب سهام ورثة الميت الاول فى المضروب
وسهام ورثة الميت الثانى فى كل ما فى يده او فى وفقه

من التصحيح الاول ولو كانت ثالث جعل المبلغ مقام الاولى والثالثة مقام الثانية وهكذا المخارج الفروض في القران نوعان الاول النصف من اثنين والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثاني الثلث والثلثان من ثلاثة والسدس من ستة فاذا اختلط النصف بكل الثاني او ببعضه فمن ستة او الربع بكل الثاني او ببعضه فمن اثني عشر او الثمن ببعض الثاني فمن اربعة وعشرين واذا انكسر سهام كل فريق عليهم ضربت وفق عددهم في اصل المسئلة كامرءة وست اخوة فاذا انكسر سهام فريقين او اكثر وعدد رؤسهم متماثلة ضربت احد الاعداد في اصل المسئلة كثلاث بنات وثلثة اعمام وان دخل بعض الاعداد في بعض كاربع زوجات وثلاث جدات واثنى عشر عما ضربت اكثر الاعداد في اصل المسئلة وان وافق بعضها بعضا كاربع زوجات وخمسة عشر جدة وثمان عشرة بنتا وستة اعمام ضربت وفق احدهما في جميع الاخر والخارج في وفق الثالث ان وافق والا في جميعه ثم الرابع كذلك وان تباينت كامرءتين وعشر بنات وست جدات وسبعة اعمام ضربت احدهما في جميع الثاني والحاصل في جميع الثالث والحاصل في جميع الرابع واذا اردت معرفة التماثل والتوافق والتداخل والتباين بين العددين فتماثل العددين كون احدهما مساويا للاخر وتداخل العددين المختلفين بان يعد اقلهما الاكثر ويكون اكثر العددين منقسما على الاقل قسمة صحيحة وتوافق العددين ان لا يعد اقلهما الاكثر لكن يعدهما عدد ثالث وتباين العددين ان لا يعد العددين معا عدد ثالث واذا اردت

معرفته التوافق والتباين بين العددين المختلفين اسقط
الاقل من الاكثر من الجانبين فان توافقا في واحد تباينا
ان في اثنين فبالنصف او ثلاثة فبالثلث الى العشرة
او احد عشر فبجزء من احد عشر وهكذا واذا اردت معرفة نصيب
كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسئلة
فيما ضربته في اصل المسئلة يخرج نصيبه ثم اذا ضربت سهام كل وارث
في جزء المضروب يخرج نصيبه واذا اردت قسمة التركة بين
الورثة والغرماء فان كان بين التركة والتصحيح موافقة ضربت
سهام كل وارث من التصحيح في جميع التركة وتعمل كذلك
في معرفة نصيب كل فريق ينزل مجموع الديون كالتصحيح للمسئلة
وينزل كل دين كسهام وارث ومن صالح من الورثة والغرماء
على شيء معلوم منها طرح ثم قسم الباقي من التصحيح على سهام من بقي منهم

المسائل المتعلقة باصول الفقه للفاضل الجليل جلال الدين السيوطي

اصول الفقه ادلته الاجمالية وكيفية الاستدلال بها وحال
المستدل والفقه معرفة الاحكام الشرعية التي طريقها الاجتهاد
والحكم ان عوقب تاركه واجب او فاعله حرام او اثيب فاعله
مندوب او تاركه كره ولا ولا مباح او نفذ واعتد به صحيح و
غيره باطل وتصور المعلوم على ما هو به علم وخلافه جهل
والمتوقف على نظر واستدلال مكتسب وغيره ضروري والنظر
الفكر في المطلوب والدليل المرشد الظن راجح التجويزين والمرجوح
وهم والمستوي شك الادلة الكتاب والسنة والاجماع والقياس
مباحث الكتاب امر ونهي وخبر واستفهام وتمن وعرض وقسم
وحقيقة ما بقي على موضوعه وغيره مجاز الامر طلب الفعل من دونه بافعل

للوجوب عند الاطلاق لا للفور والتكرار الا الدليل وهو نهي
عن ضده وعكسه ويوجب ما لا يتم الا به ويدخل فيه المؤمن لا ساه
وصبي ومجنون ومكره والكافر مخاطب بالفروع وشرطها
ويرد لندب او اباحة او تهديد وتسوية وغيرها النهي
استدعاء الترك وفيه ما مر الخبر محتمل الصدق والكذب
وغيره انشاء العام ما شمل فوق واحد ولفظه ذو اللام
فرداً او جمعاً ومن وما واي واين ومتى ولا في النكرات ولا عموم
في الفعل التخصيص تمييز بعض الجملة لشرط ولو مقيد ما وصفته
ويحمل المطلق على المقيد بها والاستثناء اخراج من متعلم لشرط
ان يتصل ولا يستغرق ويجوز من غير الجنس وتقديمه وتخصيص
الكتاب به بالسنة وهي بها وبه وهما بالقياس المجمل ما افتقر
للبيان البيان اخراج لشيء من حيز الاشكال الى حيز التجلي
النص ما لا يحتمل غير معنى الظاهر ما احتمل امرين احدهما اظهر
فان حمل على الآخر بدليل فمؤول النسخ رفع الحكم الشرعي بخطاب
ويجوز الى بدل وغيره واغلظ واخف والكتاب به وبالسنة
وهي بهما السنة قوله صلى الله عليه وسلم حجة واما فعله فان كان
قربة ودل دليل على الاختصاص والا حمل على الوجوب او الندب
او توقف اقوال او غيرها فللاباحة وتقريره على قول او فعل
حجة وكذا ما فعل وعلم به وسكت ومتواترها يوجب العلم
والآحاد العمل وليس مرسل غير ابن المسيب حجة الاجماع
اتفاق فقهاء العصر على حكم الحادثة وهو حجة على من
بعده في اي عصر كان ولا يشترط انقراضه فلا يجوز الرجوع
ولا يعتبر قول من ولد في حياتهم ويصح بقول وفعل ومن بعض

لو يخالف وليس قول صحابي حجة على الجديد القياس رد
فرع الى اصل بعلة جامعة في الحكم فان اوجبت العلة
فقياس علة او دلت فدلالة او تردد بين اصلين والحق
بالاشبه فشبه وشرط الاصل ثبوته بدليل وفاق وفي
الفرع مناسبة والعلة الاطراد وكذا الحكم وهي الجالبة
له استصحاب الاصل عند عدم الدليل حجة واصل المنافع بعد البعثة
الحل والمضار التحريم الاستدلال اذا تعارض عامان او
خاصان وامكن الجمع جمع والا وقفا فان علم متاخر
فناسخ او عام وخاص خص به او كل عام وخاص خص كل
بكل ويقدم الظاهر والموجب للعلم على الظن والكتاب
والسنة على القياس وجليه على خفيه المستدل هو المجتهد
وشرطه العلم بالفقه اصلا وفرعا خلافا ومذهبا
والمهم من تفسير ايات واخبار ولغة ونحو وحال رواة
والاجتهاد بذل الوسع في الغرض وليس كل مجتهد مصيبا
بل ماجور ان لم يقصر والتقليد قبول القول بلا حجة ولا يجوز للمجتهد

المسائل المتعلقة باصول الحديث للشيخ الاجل جلال الدين السيوطي

علم الحديث علم بقوانين يعرف بها احوال السند
والمتن للخبر ان تعددت طرقه بلا حصر متواتر وغيره احاد فان كان
باكثر من اثنين فمشهور او بهما فعزيز او بواحد فغريب وهو مقبول
وغيره فالاول ان نقله عدل تام الضبط متصل السند وغير
معلل ولا شاذ صحيح ويتفاوت فان خف الضبط فحسن وزيادة
رواتهما مقبولة فان خولف بارجح فشاذ وان سلم من
المعارضة فمحكم والا فان امكن الجمع فمختلف الحديث او لا وعرف الاخر

فناسخ ومنسوخ ثم يرجح او يوقف والفرد ان وافقه غيره فهو
المتابع او متن يشبهه فالشاهد وتتبع الطرق له اعتبار و
المردود اما لسقط فان كان من اول السند فمعلق او بعد
التابعي فمرسل او غيره بفوق واحد ولاء فمعضل والا فمنقطع
فان خفي فمدلس واما لطعن فان كان لكذب فموضوع
او تهمة فمتروك ولاء او فحش غلط او غفلة او فسق فمنكر او وهم
فمعلل او مخالفة بتغيير السند فمدرجة او بدمج موقوف بمرفوع
فمدرج المتن او بتقديم فمقلوب او بابدال ولا مرجح فمضطرب
او بتغيير نقط فمصحف او شكل فمحرف ولا يجوز الا لعالم ابدال
اللفظ بمرادف له او نقصه فان خفي المعنى احتيج الى الغريب والمشكل
او الجهالة بذكر نعته الخفي او بندرة روايته او ابهام اسمه فان
سمي وانفرد عنه واحد فمجهول العين او لم يوثق فالحال او البدعة
فان لم يكفر قبل ما لم يكن داعية او لم يرد موافقه او بسوء
حفظ فان طرء فمختلط والاسناد ان انتهى اليه صلى الله عليه وسلم
مرفوع مسند او صحابي من اجتمع به صلى الله عليه وسلم
مومنا موقوف او تابعي فمن بعده مقطوع فان قل عدده فعال
فان وصل الى شيخ مصنف الامر بطريقه فموافقة او شيخ شيخه
فبدل فان ساوى فمساواة او تلميذه فمصافحة ويقابله
النزول فان روى عن قرينه فاقران او كل عن الآخر فمدبج
او دونه فاكابر عن اصاغر ومنه آباء عن ابناء وان تقدم
موت قرينه فسابق ولاحق او اتفقوا على شئ فمسلسل
او اسماء فمتفق ومفترق او خطا فمؤتلف ومختلف او الآباء
فمتشابه وصيغ الاداء سمعت وحدثني للاملاء فاخبرني وقرئت

للقاري فی الجمع وقرئ وانا اسمع للسامع فانباء وشافه وكتب في
عن الاجازة والمكاتبة وارفعها المقارنة للمناولة وشرطت
لهما وللوجادة والوصية والاعلام ومن الانواع طبقات
الرواة ووفياتهم واحوالهم تعديلا وجرحا ومراتبهما والاسماء
والكنى بانواعها والالقاب والانساب والمنسوب لغير ابيه
ومن وافق اسمه اباه وجده او شيخه او راويه وشيخه
والموالي والاخوة وادب الشيخ والطالب ومن التحمل
والاداء وكتابة الحديث وسماعه وتصنيفه واسبابه ومرجعها النقل
فليراجع مصنفاتها

الاحاديث الصحاح من الشيخ الاجل مولانا ولی الله الدهلوی بالسند الصحیح

اما بعد الحمد والصلوة فهذه اربعون حديثا مسندة بالسند الصحيح
الى النبي صلى الله عليه وسلم مبانيها يسيرة ومعانيها كثيرة
ليدرسها راغب خير رجاء ان تدخل فی زمرة العلماء لقوله عليه
التحية والثناء من حفظ على امتی اربعين حديثا فی امر دينها
بعثه الله تعالى فقيها وكنت له يوم القيامة شافعا وشهيدا
قال الفقير ولی الله عفی الله عنه شافهنی ابو الطاهر المدنی عن ابيه الشيخ
ابراهيم الكردی عن زين العابدين عن ابيه عبد القادر عن جده يحيی
عن جده المحب عن عم ابيه ابی اليمن عن ابيه شهاب احمد عن ابيه رضی الدين
عن ابی القاسم عن السيد ابی محمد عن والده ابی الحسن عن والده ابی طالب
عن ابی علی عن والده محمد زاهد عن والده ابی علی عن ابی القاسم عن والده ابی محمد عن
والده الحسين عن والده جعفر عن ابيه عبد الله عن ابيه زين العابدين
عن ابيه الامام الحسين عن ابيه علی ابن ابی طالب
رضی الله عنهم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

الييس الخبر كالمعاينة وبه ٢ الحرب خدعة وبه ٣ المسلم مرآة المسلم وبه ٤ المستشار مؤتمن وبه ٥ الدال على الخير كفاعله وبه ٦ استعينوا عن الحوائج بالكتمان وبه ٧ اتقوا النار ولو بشق تمرة وبه ٨ الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر وبه ٩ الحياء خير كله وبه ١٠ عدة المؤمن كاخذ الكف وبه ١١ لا يحل المؤمن ان يهجر اخاه فوق ثلثة ايام وبه ١٢ ليس منا من غشنا وبه ١٣ ما قل وكفى خير مما كثر والهى وبه ١٤ الراجع في هبته كالراجع في قيئه وبه ١٥ البلاء موكل بالمنطق وبه ١٦ الناس كاسنان المشط وبه ١٧ الغنى غنى النفس وبه ١٨ السعيد من وعظ بغيره وبه ١٩ وان من الشعر لحكمة وان من البيان لسحرا وبه ٢٠ عفو المالك ابقاء للملك وبه ٢١ المرء مع من احب وبه ٢٢ ما هلك امرء عرف قدره وبه ٢٣ الولد للفراش وللعاهر الحجر وبه ٢٤ اليد العليا خير من السفلى وبه ٢٥ لا يشكر الله من لا يشكر الناس وبه ٢٦ حبك الشيء يعمي ويصم وبه ٢٧ جبلت القلوب على حب من احسن اليها وبغض من اساء اليها وبه ٢٨ التائب من الذنب كمن لا ذنب له وبه ٢٩ الشاهد يرى ما لا يراه الغائب وبه ٣٠ اذا جاءكم كريم قوم فاكرموه وبه ٣١ اليمين الفاجرة تدع الديار بلاقع وبه ٣٢ من قتل دون ماله فهو شهيد وبه ٣٣ الاعمال بالنية وبه ٣٤ سيد القوم خادمهم وبه ٣٥ خير الامور اوسطها وبه ٣٦ اللهم بارك في امتي في بكورها يوم الخميس وبه ٣٧ كاد الفقر ان يكون كفرا وبه ٣٨ السفر قطعة من العذاب وبه ٣٩ المجالس بالامانة وبه ٤٠ خير الزاد التقوى وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد واله واصحابه اجمعين

المسائل المتعلقة بعلم التفسير للشيخ الاجل جلال الدين السيوطي رحمه الله علم التفسير علم يبحث فيه عن احوال الكتاب العزيز وينحصر في مقدمة وخمسين نوعا المقدمة القران المنزل على محمد صلى الله عليه وسلم للاعجاز بسورة منه والسورة الطائفة المترجمة توقيفا و

اقلها ثلاث ايات والآية طائفة من كلمات القران متميزة بفصل
ثم منه فاضل وهو كلام الله في الله ومفضول كلامه في غيره وتحرم
قرائته بالعجمية وقرائته بالمعنى وتفسيره بالراى لا تاويله الانواع
منها ما يرجع الى النزول وهي اثنا عشر المكي والمدني الاصح ان ما قبل
الهجرة مكي وما بعدها مدني وهو البقرة وثلاث تليها والانفال
وبراءة والرعد والحج والنور والاحزاب والقتال وتاليها
والحديد والتحريم وما بينهما والقيامة والقدر والزلزلة
والنصر والمعوذتان قيل والرحمن والانسان والاخلاص
والفاتحة وثالثها نزلت مرتين وقيل النساء والرعد
والحج والحديد والصف والتغابن والقيامة والمعوذتان مكيات
الحضري والسفري الاول كثير الثاني سورة الفتح واية التيمم
في المائدة بذات الجيش او البيداء واتقوا يوما ترجعون بمنى
وآمن الرسول الى اخرها يوم الفتح ويسئلونك عن الانفال *
وهذان خصمان ببدر واليوم اكملت بعرفات وان عاقبتم
باحد النهاري والليلي الاول كثير والثاني سورة الفتح
واية القبلة ويا ايها النبي قل لازواجك وبناتك واية
الثلاثة الذين خلفوا الصيفي والشتائي الاول كاية
الكلالة والثاني كالايات العشرة في براءة عائشة الفراشي
كاية الثلاثة الذين خلفوا انزلت وهو نائم في بيت ام سلمة
والنومي ما نزل به وهو نائم كسورة الكوثر اسباب النزول
وفيه تصانيف وما روى فيه عن صحابي فمرفوع فان كان
بلا سند فمنقطع او تابعي فمرسل وان كان بلا سند رد وصح فيه
اشياء كقصة الافك والتيمم والسعي واية الحجاب

والمصلوة خلف القارى عسى به ان لم يتمكن اول ما نزل في
الاوقات اقرء باسم ربك ثم المدثر وبالمدينة ويل للمطففين
وقيل البقرة اخر ما نزل قيل اية الكلالة وقيل الربا وقيل
واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله وقيل اخر براءة وقيل سورة النصر وقيل
براءة ومنها ما يرجع الى السند وهو ستة المتواتر والاحاد
والشاذ الاول السبعة قيل الا ما كان من قبيل الاداء كالمد
والامالة وتخفيف الهمزة والثاني الثلاثة وقراءة
الصحابة والثالث ما لم يشتهر من قراءة التابعين ولا يقرء
بغير الاول ويعمل به ان جرى مجرى التفسير والا فقولان
فان عارضها خبر مرفوع قدم شرط القران صحة السند
وموافقة العربية والخط قراءة النبي عقد لها في المستدرك بابا
اخرج فيه من طرق عنه قرء ملك يوم الدين الصراط لا تجزى نفس
تنشزها فرهن ان يغل ان النفس بالنفس والعين بالعين
هل تستطيع ربك درست من انفسكم وكان امامهم ملك ياخذ كل
سفينة صالحة سكرى وما هم بسكرى من قرات اعين الذين امنوا
واتبعتهم ذريتهم رفارف وعباقري الرواة والحفاظ اشتهر من الصحابة
عثمان وعلي وابي وزيد وابن مسعود وابو الدرداء ومعاذ
وابو زيد ثم ابو هريرة وابن عباس وعبد الله بن السائب
ومن التابعين يزيد بن القعقاع والاعرج ومجاهد وسعيد
وعكرمة وعطاء والحسن وعلقمة والاسود وزر وعبيدة
ومسروق واليهم ترجع السبعة ومنها ما يرجع الى الاداء
وهو ستة الوقف والابتداء يوقف على المتحرك بالسكون
وازاد الاشمام في الضم والروم فيه والكسر لا صليين

واختلف فى الهاء الموسومة تاء و وقف الكسائى على
وي. من كان. وابو عمرو على الكاف و وقفوا على لا منهو
مال هذا الرسول الامالة امال حمزة والكسائى كل اسم
اوفعل يائى وانى بمعنى كيف كل مرسوم بالياء الاحتى ولدى
والى وعلى وما ذكى للمد هو متصل ومنفصل واطولهم فيهما ورش
وحمزة فعاصم فابن عامر والكسائى فابو عمرو ولا خلاف فى
تمكين المتصل بحرف مد واختلف فى المنفصل تخفيف
الهمزة اربعة نقل وابدال بمد من جنس ما قبلها وتسهيل
بينها وبين حرف حركتها واسقاط الادغام وهو ادخال حرف
فى مثله او مقاربه فى كلمة اوكلمتين ولم يدغم ابو عمرو المثل
فى كلمة الا فى مناسككم ماسلككم ومنها ما يرجع الى
الفاظ وهو سبعة الغريب ومرجعه النقل المعرب كالمشكوة والكفل
والاواه والسجيل والقسطاس وجمعت نحو ستين وانكرها الجمهور
وقالوا بالتوافق والمجاز اختصار حذف ترك خبر مفرد ومثنى
وجمع عن بعضها لفظ عاقل بغيره عكسه التفات اضمار زيادة
تكرير تقديم تاخير سبب المشترك من القرء وويل والنداء والتواب
والموالى والنفى ووراء والمضارع المترادف منه الانسان
والبشر والحرج والضيق واليم والبحر والرجز والرجس والعذاب
الاستعارة وهى تشبيه خال من اداته نحو فمن كان ميتا
فاحييناه وآية لهم الليل نسلخ التشبيه شرطه اقتران اداته وهى
الكاف ومثل وكان وامثلة كثيرة ومنها ما يرجع الى
المعانى المتعلقة بالاحكام وهى اربعة عشر العام الباقى فى
وشمله عزيز ولم يوجد لذلك الا والله بكل شئ عليم خلقكم

من نفس واحدة العام المخصوص والعام الذى اريد به
الخصوص الاول كثير والثانى كقوله تعالى ام يحسدون الناس
الذين قال لهم الناس والفرق بينهما ان الاول حقيقة
والثانى مجاز وان قرينة الثانى عقلية ويجوز ان يراد به
واحد بخلاف الاول ماخص بالسنة وهو جائز وواقع كثيرا
وسواء متواترها او احادها ماخص منه السنة وهو عزيز و
لم يوجد الا حتى يعطوا الجزية ومن اصوافها واوبارها والعاملين
عليها وحافظوا على الصلوات خصت امرت ان اقاتل الناس
ما ابين من حى ميت لا تحل الصدقة لغنى والنهى عن الصلوة
فى الاوقات المكروهة المجمل ما لم تتضح دلالته وبيانه بالسنة
المبين خلافه المأول ما ترك ظاهره لدليل المفهوم موافقته
ومخالفته فى صفته وشرط وغاية وعدد المطلق والمقيد وحكمه
حمل الاول على الثانى ككفارة القتل والظهار الناسخ والمنسوخ
كثير وفيه تصانيف وكل منسوخ فى القران فناسخه بعده الا اية
العدة والنسخ يكون للحكم والتلاوة ولاحدهما المعمول به مدة
معينة وما عمل به واحد مثالها اية النجوى ولم يعمل بها غير على
ابن ابى طالب رضى الله عنه وبقيت عشرة ايام وقيل ساعة ومنها ما يرجع
الى المعانى المتعلقة بالالفاظ وهو ستة الفصل والوصل ويأتيان فى المعانى
مثال الاول واذا خلوا الى شيطينهم مع الاية بعدها والثانى ان الابرار
لفى نعيم وان الفجار لفى جحيم الايجاز والاطناب والمساواة يأتى فى المعانى مثال
الاول ولكم فى القصاص حيوة والثانى قال الم اقل لك والثالث
ولا يحيق المكر السيئ الا باهله القصر يأتى ومثاله وما محمد الا رسول الاسماء
فيه من اسماء الانبياء خمسة وعشرون اسماء الملائكة

اربعة واسماء غيرهم ابليس وقارون وهامان وطالوت
وجالوت ولقمان وتبع واليسع ومريم وابوها وعمران واخوها هارون
وليس اخا موسى وعزير ومن الصحابة زيد بن حارثة لا غير الكنى
لم يكن فيه غير ابي لهب واسمه عبد العزى والالقاب ذو القرنين
الاسكندر والمسيح عيسى وفرعون الوليد المبهمات مومن آل
فرعون حزقيل الرجل الذي في يس اسمه حبيب بن موسى
النجار فتى موسى يوشع بن نون الرجلان في المائدة يوشع
وكالب ام موسى يوحانذ امرأة فرعون اسيه بنت مزاحم
العبد في الكهف الخضر الغلام في قصة جيسور الملك هدد بن بدد
العزيز اطفير او قطفير امرأته راعيل وهي في القران كثيرة
ولم يستوفها ابن البلقيني وفيها تصنيف مستقل

تفسير سورة الكوثر للشيخ ابي الفيض المتخلص بفيضي الاكبرابادي

بسم الله الرحمن الرحيم لما رحل ولد رسول الله صلعم وادركه السام
وسمعه العاص وكلم هو عسو لا ولد له وادركه السام هلك رسمه
اسمه صلعم ارسل اليه انا اعطيناك يا محمد الكوثر العطاء الكامل علما
وعملا او المورد لا مرء ماء والاحمر هواء وورده ماء المدام وهو مورد
رسول الله صلعم اعطاه الله صلعم كرما او المراد الاولاد او علماء
الاسلام او كلام الله المرسل فصل لله دواما لربك لله لا لما سواه
كما هو عمل مرء مراعه الاسهوا وانحر واسرح لله واعطه اهل
السوال وهو عكس الكلام الاول المصرح لاحوال اهل السهو
والصد وعلمائهم ان شانئك عدوك هو الابتر لا ولد له
وادام الله اولادك وعم اسماوامرك ومكارم عصرك ومعالم اسلامك

المسائل المتعلقة بعلم التجويد الاظهار

اعلم ان النون الساكنة والتنوين اذا لقيتا حروف
الحلق تظهران وهي ا ه ع ح غ خ مثل من آمن × رسولٌ امين ×
منها × السلام هي × من علم × فان حكمت × عفوٌّ حليم ×
من غلٍّ × عزيزٌ غفور × من خير × قردةً خاسئين × الاخفاء
وتخفى النون الساكنة والتنوين مع غنة عند هذه الحروف
ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ك مثل لن تنالوا
جناتٌ تجري × من ثلثي الليل × ماءً ثجاجا × من جاء × وغساقا جزاءً
من دون الله × دكا دكا × منذرٌ × صوابا ذلك × ينزل × يومئذٍ
زرقا من سوء بشرا سويا من شيء لنفسٍ شيئا من صياصيهم
رجالٌ صدقوا × لمن ضره × قوما ضالين × من طهور × قوما طاغين
من ظهور قوما ظالمين من فئة كتابا فدفقا من قرارٍ شاعرٍ
قبيلا من كان في يومٍ كان

الاقلاب

واذا لقيت النون الساكنة او التنوين باء تقلب ميما مخفاة مع غنة
مثل من بعد عليم بما كانوا —— واذا لقيت الميم الساكنة
الباء فيجوز اخفاءها ويجوز اظهارها والاخفاء اولى مثل وما هم
بمؤمنين واذا لقيت الميم الساكنة ميما لزم الادغام بغنة
مثل في قلوبهم مرض واذا لقيت غير الباء والميم اظهرت
خصوصا عند الواو والفاء مثل عليهم ولا الضالين
لهم فيها

الادغام مع الغنة

اذا لقيت النون
الساكنة والتنوين الياء والنون والميم والواو فانهما تدغمان
فيهما مع الغنة مثل ان يضرب يومئذٍ يصدر الناس من يشاء
حطةٌ نغفر لكم من مال صراطا مستقيما من واق جناتٍ وعيون
وما اشبه ذلك الا في صنوان وبنيان وقنوان وتجب الغنة

فی المیم والنون اذا کانتا مشددتین مثل عَمَّ وَثَمَّ وَاِنَّ
الْجَنَّةَ وما اشبه ذلك الادغام بلا غنة اذا لقیت
النون الساکنة والتنوین الراء واللام تدغمان فیهما بلا غنة
مثل مِنْ رَبِّهِمْ غَفُورٌ رَحِیمٌ مِنْ لَدُنَّا هُدًی لِلْمُتَّقِینَ
ادغام المتماثلین یدغم کل حرف ساکن فی مثله مثل فَمَا رَبِحَتْ
تِجَارَتُهُمْ اَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ مَالِیَهْ هَلَكَ اَیْنَمَا یُوَجِّهْهُ
وما اشبه ذلك الا فی مثل آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِی یَوْمٍ کیلا
تزول المدة فانه لا یجوز ادغام المد فی اللین ادغام المتقاربین
تدغم التاء فی الطاء والدال مثل وَقَالَتْ طَائِفَةٌ اُجِیبَتْ دَعْوَتُکُمَا
والدال فی التاء مثل مَا عَبَدْتُمْ وَکِدْتَ والذال فی الظاء
مثل اِذْ ظَلَمْتُمْ واللام فی الراء مثل وَقُلْ رَبِّ وَبَلْ رَانَ وما اشبه
ذلك وتظهر فی بَلْ رَانَ وَقِیلَ مَنْ رَاقٍ فی روایة حفص
تدغم الباء فی المیم والثاء فی الذال مثل یَا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنَا
وَیَلْهَثْ ذٰلِكَ عند عاصم لا غیر تفخیم الراء وترقیقها*
اعلم ان الراء تفخم اذا کانت مفتوحة او مضمومة مثل رَبِّ
رُزِقُوا وترقق اذا کانت مکسورة مثل رِجَالٌ رِزْقًا هذا اذا
کانت متحرکة واما اذا کانت ساکنة فان کان ماقبلها مفتوحا
او مضموما مثل قَرْیَتِهِ وَقُرْبَانًا فخمت وان کان ماقبلها مکسورا
رققت مثل فِرْعَوْنَ وَمِرْیَةٍ الا اذا کانت الکسرة عارضة
فانها تفخم مثل اِنِ ارْتَبْتُمْ اَمِ ارْتَابُوا او وقعت الراء قبل حرف
الاستعلاء وهی خُصَّ ضَغْطٍ قِظْ فانها تفخم کذلك مثل
قِرْطَاسٍ وَمِرْصَادٍ وَفِرْقَةٍ واختلف فی راء فِرْقٍ وان کان
ماقبلها یاء ساکنة فی الوقف رققت مثل خَبِیرٍ وَسَیْرٍ وان لم یکن

ماقبلها ياء ساكنة بل حرفا ساكنا اخر وكان ماقبلها مفتوحا او مضموما
فخمت مثل اَلْقَدْرُ. وَاِلَيْهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ فان كانت مكسورة
رققت مثل ذِكْرًا وشِعْرًا وغيرهما اللام ترقق في جميع المواضع
الا في لفظة الله فانها تفخم اذا كان ماقبلها مفتوحا او مضموما
مثل وَاللهُ يُحِبُّ وخَتَمَ اللهُ وعَبْدُ اللهِ وقَالَ اللهُ ونَفْعَلُ اللهُ
وما اشبه ذلك وان كان مكسورا ترقق سواء كان من نفس
الكلمة او غيرها مثل بِسْمِ اللهِ وبِاللهِ وَلِلهِ وَآيَاتِ اللهِ
وغير ذلك هاء الضمير اعلم ان القراء يصلون الها.
اذا كان ماقبلها ومابعدها متحركة وحقيقة الصلة زيادة
ياء او واو مدية مثل لَهٗ وبِهٖ فان كان ماقبلها ساكنا
لا يوصل مثل عَلَيْهِ وفِيْهِ ومِنْهُ الا ابن كثير فانه يوصل
حفص معه في فِيْهٖ مُهَانًا ولا يوصل في يَرْضَهُ لَكُمْ ويوصل في
مثل نُؤْتِهٖ وَنُوَدِّهٖ ونُوَلِّهٖ وما اشبه ذلك حروف القلقلة
وهي خمسة قُطْبُ جَدٍّ بيان القلقلة في هذه الحروف
ان كانت ساكنة مثل يَقْطَعُوْنَ فِطْمِيْرٍ يَخْلُوْنَ يَجْعَلُوْنَ يَدْخُلُوْنَ
فان كان في الوقف كان ابين مثل خَلَاقٌ صِرَاطٌ عَذَابٌ
بَهِيْجٌ شَدِيْدٌ التفخيم حروف الاستعلاء السبعة والمطبقة
خصت بالتفخيم اشد وهي خ ص ض غ ط ق ظ المد
حروف المد هي الالف والواو والياء الساكنة المجانس
لها حركة ماقبلها فانها اذا لقيت همزة في كلمة واحدة عند
ويسمى مدا متصلا وواجبا مثل اُولٰٓئِكَ مَلٰٓئِكَةُ جَآءَ شَآءَ
وَجِيْٓءَ وَسُوْٓءَ وما اشبه ذلك وان كانت الهمزة في كلمة
وحروف المد في كلمة اخرى فيجوز مدها وقصرها ويسمى مدا منفصلا

مثل بِمَا أُنْزِلَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا آمَنَّا وَفِي أُمِّهَا وما اشبه
ذلك واذا القيت حرف فاسدغمة عند وتسمى ذلك مداً ضروريا
ولازما مثل وَلَا الضَّالِّينَ وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ وَلَتُحَاجُّونِّي وَمَا مِنْ
دَابَّةٍ وما اشبه ذلك واذا القيت حرفا ساكنا وقفا ووصلا
عند ساكنة مداً لازما مثل آلْآنَ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ واذا كانت
بنفسها يسمى مداً لازما خفيفا مثل الٓمٓ طٰسٓمٓ صٓ قٓ حمٓ عٓسٓقٓ
نٓ وسببه السكون لا ينفك عنه وقفا ووصلا واذا القيت
حرفا ساكنا وقفا لا وصلا فانه يجوز فيه الطول والوسط والقصر
مثل يَعْلَمُونَ نَسْتَعِينُ وما اشبه ذلك يسمى ذلك المد عارضيا
ولنا من عارض مدغم مظهر ومد بدل ومد تمكين مثال المد اللازم
المظهر كحروف المقطعات وهي الٓمٓ الٓمٓصٓ الٓرٰ كٓهيٰعٓصٓ
طٰسٓمٓ طٰسٓ صٓ حمٓ عٓسٓقٓ قٓ نٓ ومثال المد اللازم المدغم
مثل وَالصَّافَّاتِ وَلَا الضَّالِّينَ وما اشبه ذلك مثال المد
العارض المظهر الرَّحِيمُ الرَّحْمٰنُ والمد العارض المدغم الرَّحِيمْ
مَلِكِ وَالصُّبْحِ فَلْيَعْبُدُوا على قراءة ابي عمرو ومثال المد البدل
آمَنَ وَآزَرَ وَآتَيْنَا وما اشبه ذلك مثال المد التمكين وَإِذَا حُيِّيتُمْ
بِتَحِيَّةٍ مَعَاذِيرَهُ الَّذِي يُكَذِّبُ وما اشبه ذلك وحروف المد
واللين عند وقفا لا وصلا مثل مَوْتٍ خَوْفٍ بَيْتٍ صَيْفٍ شَيْءٍ وما اشبه ذلك
المسائل المتعلقة بعلم التصوف والحقائق للشيخ محمد فضل الله البرهانفوري
اعلموا اخواني اسعدكم الله تعالى وايانا ان الحق سبحانه وتعالى
هو الوجود وان ذلك الوجود ليس له شكل ولا حد ولا حصر ومع
هذا ظهر وتجلى بالتشكل والتحدد لم يتغير عما كان من عدم التشكل
وعدم التحدد بل الان كما كان وان الوجود واحد ولا الباس

مختلفة ومتعددة وان ذلك الوجود حقيقة جميع الموجودات
وباطنها وان جميع الكائنات حتى الذرة لاتخلو عن ذلك
الوجود وان ذلك الوجود ليس بمعنى التحقق والحصول لانهما
من المعانى المصدرية ليسا بموجودين فى الخارج فلا يطلق
الوجود بهذا المعنى على الحق الموجود فى الخارج تعالى عن ذلك علوا
كبيرا بل عنينا بذلك الوجود الحقيقة المتصفة بهذه الصّفات
اعنى وجودها بذاتها ووجود سائر الموجودات بها وانتفاء
غيرها فى الخارج وان ذلك الوجود من حيث الكنه لاينكشف
لاحد ولايدركه العقل ولا الوهم ولا الحواس ولا ياتى فى
القياس لان كلهن محدثات والمحدث لايدرك بالكنه الا المحدث
تعالى ذاته وصفاته عن الحدوث علوا كبيرا ومن اراد معرفته
من هذا الوجه وسعى فيه فقد ضيع وقته وان لذلك الوجود
مراتب كثيرة المرتبة الاولى مرتبة اللاتعين والاطلاق
والذات البحت لابمعنى ان قيد الاطلاق ومفهوم سلب التعين
ثابتان فى تلك المرتبة بل بمعنى ان ذلك الوجود فى تلك المرتبة
منزه عن اضافة المنعوت والصفات ومقدس عن كل
قيد حتى عن قيد الاطلاق ايضا وهذه المرتبة تسمى بالمرتبة
الاحدية وهى كنه الحق سبحانه وتعالى وليس فوقها مرتبة اخرى
بل كل المراتب تحتها والمرتبة الثانية مرتبة التعين
الاول وهى عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته ولجميع الموجودات
على وجه الاجمال من غير امتياز بعضها عن بعض وهذه المرتبة
تسمى بالوحدة والحقيقة المحمدية والمرتبة الثالثة مرتبة
التعين الثانى وهى عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته

وبجميع الموجودات على طريق التفصيل وامتياز بعضها عن
بعض وهذه المرتبة تسمى بالواحدية والحقيقة الانسانية
فهذه ثلث مراتب كلها قديمة والتقديم والتاخير عقلى
لازمانى والمرتبة الرابعة مرتبة الارواح وهى عبارة عن
الاشياء الكونية المجردة البسيطة التى تظهر ذواتها على امثالها
والمرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال وهى عبارة عن الاشياء
الكونية المركبة اللطيفة التى لاتقبل التجزى والتبعيض و
لا الخرق والالتيام والمرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام
وهى عبارة عن الاشياء الكونية المركبة الكثيفة التى تقبل
التجزى والتبعيض والمرتبة السابعة المرتبة الجامعة
لجميع المراتب المذكورة الجسمانية والنورانية والوحدة وهى
التجلى الاخير واللباس الاخير وهى الانسان فهذه
سبع مراتب الاولى منها هى مرتبة اللاظهور والستة الباقية
منها هى مراتب الظهور الكلية والاخيرة منها اعنى الانسان
اذا عرج وظهر فيه جميع المراتب المذكورة مع انبساطها يقال
له الانسان الكامل والعروج والانبساط على الوجه الاكمل
كان فى نبينا صلى الله عليه وسلم ولهذا كان خاتم النبيين
وان اسماء مرتبة الالوهية لايجوز اطلاقها على مراتب الكون
والخلق وكذا لايجوز اطلاق اسماء مراتب الكون
على مرتبة الالوهية وان لذات الوجود كمالين احدهما كمال ذاتى
وثانيهما كمال اسمائى اما الكمال الذاتى فهو عبارة عن ظهوره
تعالى نفسه بنفسه فى نفسه لنفسه بلا اعتبار الغير والغيرية
والغناء المطلق لازم لهذا الكمال الذاتى ومعنى الغناء المطلق مشاهدة

تعالى فى نفسه جميع الشيون والاعتبارات الالهية والكونية
مع احكامها ولوازمها ومقتضياتها على وجه كلى جملى لاندراج
الكل فى بطون الذات ووحدته كاندراج الاعداد فى الواحد
العددى انما سميت غناء مطلقا لانه تعالى بهذه المشاهدة
مستغنى عن ظهور العالم على وجه التفصيل لاحاجة له فى
حصول المشاهدة الى العالم وما فيه لان مشاهدة جميع الموجودات
حاصلة له تعالى عند اندراج الكل فى بطونه ووحدته وهذه
المشاهدة تكون شهودا اغنيا علميا كشهود المفصل فى المجمل
والكثير فى الواحد والنخلة مع الاغصان وتوابعها فى النواة
الواحدة واما الكمال الاسمائى فهو عبارة عن ظهوره
تعالى على نفسه وشهود ذاته فى التعينات الخارجية اعنى
العالم وما فيه وهذا الشهود يكون شهودا اعيانيا عينيا وجوديا
كشهود المجمل فى المفصل والواحد فى الكثير والنواة
فى النخله وتوابعها وهذا الكمال الاسمائى من حيث التحقق
والظهور موقوف على وجود العالم وما فيه لان معناه
السابق لا يحصل الا بظهور العالم على وجه التفصيل وان ذلك
الوجود ليس بحال فى الموجودات ولا متحد بها لان الحلول والاتحاد
لابد لهما من وجودين حتى يحل احدهما فى الاخر او يتحد احدهما
بالاخر والوجود واحد لا تعدد له اصلا وانما التعدد فى
الصفات على ما يشهد به ذوق العارفين . ووجدانهم
وان العبودية والتكاليف والراحة والعذاب والالام كلها
راجعة الى التعينات وان ذلك الوجود باعتبار مرتبة الاطلاق
منزه عن هذه الاشياء كلها وان ذلك الوجود محيط بجميع

الموجودات كاحاطة الملزوم باللوازم والموصوف بالصفات لا
كاحاطة المظروف بالظرف اوالكل بالجزء تعالى عن ذلك
علوا كبيرا وان ذلك الوجود كما انه باعتبار محض اطلاقه
سار فى ذوات جميع الموجودات بحيث يكون ذلك الوجود
فى تلك الذوات عين تلك الذوات كما كانت تلك الذوات
قبل الظهور فى ذلك الوجود عين ذلك الوجود كذلك الصفات
الكاملة لذلك الوجود باعتبار كليتها واطلاقها سار فى جميع صفات
الموجودات بحيث يكون تلك الصفات الكاملة فى ضمن
صفات الموجودات عين صفات الموجوات كما كانت
صفات الموجودات قبل الظهور فى تلك الصفات الكاملة
عين تلك الصفات الكاملة وان العالم بجميع اجزائه اعراض
والمعروض هو الوجود وان للعالم ثلثة مواطن احدها التعين
الاول ويسمى فيه شيونا وثانيها التعين الثانى ويسمى فيه
اعيانا ثابتة وثالثها فى الخارج ويسمى فيه اعيانا خارجية
وان الاعيان ماشمت رائحة الوجود وانما الظاهر احكامها
وآثارها وان المدرك اولا فى كل شئ هو الوجود ثم الواسطته
يدرك ذلك الشئ كالنور بالنسبة الى سائر الالوان
والاشكال ولاجل دوام الظهور وشدته لا يعلم هذا الادراك
الا الخواص وان القرب قربان قرب النوافل وقرب الفرائض
اما قرب النوافل فهو زوال صفاته البشرية وظهور صفاته
تعالى عليه بان يحيى ويميت باذنه تعالى ويسمع ويبصر من
جميع جسده لا من الاذن والعين فقط وكذا يسمع المسموعات
من بعيد ويبصر المبصرات من بعيد وعلى هذا القياس وهذا

معنى فناء الصفات في صفات الله تعالى وهو ثمرة النوافل واما قرب الفرايض فهو فناء العبد عن شعور جميع الموجودات حتى عن نفسه ايضا بحيث لم يبق في نظره الا وجود الحق سبحانه وهذا معنى فناء العبد في الله تعالى وهو ثمرة الفرائض وان من القايلين بوحدة الوجود من يعلم ان الحق سبحانه وتعالى حقيقة جميع الموجودات وباطنها علما يقينا ولكن لا يشاهد الحق سبحانه وتعالى في الخلق ومنهم من يشاهد الحق في الخلق شهودا حاليا بالقلب وهذه المرتبة اولى واعلى من المرتبة الاولى ومنهم من يشاهد الحق في الخلق والخلق في الحق بحيث لا يكون احدهما مانعا عن الاخر وهذه المرتبة الاخيرة اولى واعلى من المرتبتين السابقتين وهي مقام الانبياء والاقطاب ومتابعيهم ومن المحال ان يحصل المرتبة المتوسطة من تلك المراتب الثلث لمن خالف الشريعة والطريقة فضلا عن المرتبة الاخيرة التي هي اعلى مما سواها من المرتبتين وان جميع الموجودات من حيث الوجود عين الحق سبحانه وتعالى ومن حيث التعين غير الحق سبحانه وتعالى والغيرية اعتبارية واما من حيث الحقيقة فالكل هو الحق سبحانه وتعالى مثل الحباب والموج والكوز والثلج فان كلهن من حيث الحقيقة عين الماء ومن حيث التعين غير الماء وكذا السراب من حيث الحقيقة عين الهواء ومن حيث التعين غير الهواء والسراب في الحقيقة هواء ظهر بصورة الماء والدلائل الدالة على وحدة الوجود كثيرة اما من القرآن فقوله عز وجل ولله المشرق والمغرب فاينما تولوا

فثمّ وجه الله + ونحن اقرب اليه من حبل الوريد + وهو معكم اينما كنتم + ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون + ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم + هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شئ عليم + وفي انفسكم افلا تبصرون + واذا سالك عبادي عني فاني قريب + وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى + وكان الله بكل شئ محيط الى غير ذلك من الايات الكريمة واما من اقوال النبي صلى الله عليه وسلم فقوله صلى الله عليه وسلم اصدق كلمة قالها العرب كلمة لبيد الا كل شئ ما خلا الله باطل وقوله صلى الله عليه وسلم ان احدكم اذا قام الى الصلوة فانما يناجي ربه فان ربه بينه وبين القبلة وقوله صلى الله عليه وسلم من الله تعالى ولا يزال عبدي ان يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها وقوله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يقول مرضت فلم تعدني الى اخره وروى الترمذي في حديث طويل والذي نفس محمد بيده لو انكم دليتم بحبل الى الارض لهبط على الله تعالى ثم قرء عليه السلام هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شئ عليم الى غير ذلك من الاحاديث الصحيحة واما اقوال الائمة العارفين بالله دالة على وحدة الوجود فاكثر كثيرة بحيث لا تاتي في العد والحصر ولذا لم اذكرها وان شئت فعليك بمطالعة نسخهم تجد ان شاء الله تعالى ايها الطالب اذا اردت الوصل الى الله تعالى فالتزم متابعة النبي صلى الله

عليه وسلم اولاً قولاً وفعلاً ظاهراً او باطناً ثم افعل مراقبة
وحدة الوجود ثانيا التي هي عين معنى الكلمة الطيبة من غير
اشتراط الوضوء وان وجد فهو اولى ولا من تخصيص وقت
دون وقت ومن غير ملاحظة النفس دخولاً وخروجا
في المراقبه ولا من ملاحظة حروف الكلمة الطيبة بل لا
ملاحظة الا للمعنى فقط في كل حال قائماً او قاعداً اما ماشيا
او مضطجعا متحركا او ساكنا شاربا او آكلا وطريق المراقبة
ان تنفى انيتك اولا والانية عبارة ان تكون حقيقتك
وباطنك غير الحق سبحانه ولا تنفى الا هذه الانية وهو عين
معنى لا اله ثم تثبت الحق سبحانه وتعالى في باطنك ثانيا
وهو عين معنى الا الله فان قلت اذا كان الوجود واحدا وغيره
ليس بموجود فاى شئ ينفى واى شئ يثبت قلت وهم
الغيرية والاثنينية نشاء للخلق وهذا الوهم باطل فلك ان
تنفي هذا الوهم اولا ثم تثبت الحق سبحانه وتعالى في باطنك
ثانيا ايها الطالب اذا غلب الحال عليك بفضل الله تعالى
لا تقدر على نفي انيتك الوهمية بل لا يبقى فيك الا اثبات الحق
سبحانه وتعالى رزقنا الله واياكم هذا المقام بحرمت النبي صلى
الله عليه واله وازواجه واصحابه وسلم آمين يا رب العالمين
الفصل الرابع بذكر فيه المسائل المتعلقة بالمعقولات اعني
علم المنطق والحكمة والحساب والهيأت والهندسة والطب والتشريح
اعلم ان الحكمة علم باحوال اعيان الموجودات على ما هي عليه
في نفس الامر بقدر الطاقة البشرية وتلك الاعيان اما الافعال
والاعمال التي وجودها بقدرتنا واختيارنا اولا فالعلم باحوال الاول

من حيث انه يودى الى صلاح المعاش والمعاد يسمى حكمة عملية
والعلم باحوال الثانى يسمى حكمة نظرية وكل منها ثلثة اقسام
اما العملية فلانها اما علم بصالح شخص بانفراده ليتحلى بالفضيل
ويتخلى عن الرذائل ويسمى تهذيب الاخلاق واما علم بصالح
جماعة متشاركة فى المنزل كالوالد والمولود والمالك والمملوك
ويسمى تدبير المنزل واما علم بصالح جماعة متشاركة
فى المدينة ويسمى السياسة المدينة واما النظرية فلانها امّا
علم باحوال مالا يفتقر فى الوجود الخارجى واما التعقل الى المادة
كالاله وهو العلم الاعلى ويسمى بالالهى والفلسفة الاولى والعلم
الكلى ومابعد الطبيعة وقد يطلق ماقبل الطبيعة ايضًا لكنه
نادر جدا واما علم باحوال مايفتقر اليها فى الوجود الخارجى دون
التعقل كالكرة وهو العلم الاوسط ويسمى بالرياضى والتعليمى وامّا
علم باحوال مايفتقر اليها فى الوجود الخارجى والتعقل كالانسان
وهو العلم الادنى ويسمى بالطبعى وجعل بعضهم مالا يفتقر الى المادة
اصلا قسمين مالا يقارنها مطلقا كالاله والعقول ومايقارنها
لكن لا على وجه الافتقار كالوحدة والكثرة وسائر الامور العامة
فسمى العلم باحوال الاول الهيا والعلم باحوال الثانى علما كليا
وفلسفة اولى وجعل المنطق ايضًا من اقسام الحكمة النظرية اذ لا يبحث
فيه الا عن المعقولات الثانية التى ليس وجوده بقدرتنا واختيارنا
المسائل المتعلقة بعلم المنطق للشيخ الاجل عبد الحق الدهلوى رحمه الله
دلالة اللفظ على ما وضع بازيه مطابقة وعلى ما لا ينفك عنه
تعقلا داخلا فى ما وضع له تضمن او خارجا منه التزام واللفظ الدال
ان قصد بجزئه الدلالة فمركب والا فمفرد فاما ان يكون كثيرا والمعنى

واحد او بالعكس او كلاهما كثيرا و كلاهما واحد فالاول ترادف
والثانى ان وضع لكل معنيه على السوية فاشتراك اولا عليها
فنقل وينسب الى الناقل او لواحد ثم فى الاخر فحقيقة ومجاز
والثالث تباين والرابع ان كان تشخصا فجزئى والا فكلى متواطان تساوت
الافراد فيه ومشكك ان لم تتساوت وايضا ان لم يستقل معنا
فاداة والا فمع دلالته على الزمان اسم والمركب ان صح السكوت
عليه فتام اما خبر و انشا وناقص ان لم يصح تقيدى وغير تقيدي
والكلى ان كان ذاتا فنوع او داخلا فجنس و الا فقصل او كان
خارجا فخاصة والا فعرض عام المعرف ان كان بالاجزاء فقط فحد
تام ان كان لمجموعها وناقص ان لم يكن والا فرسم تام انكان بالامر الخارج
متضمنا مع الجزء عاما او خاصا وناقص ان كان بالامر الخارج
فقط وشرطه ان يكون مساويا للمعروف او اوضح منه القضية حملية
ان حكم فيه بانه هذا ذاك والا فشرطية متصلة ان كان الحكم
فيه بانه ان صدق ذاك ومنفصلة ان حكم فيه بانه اما ان يصدق
هذا او ذاك اما موجبة ان ثبتت النسبة وسالبة ان رفعت
والحملية ان تشخص موضوعها فشخصية والا فمحصورة ان بين
كمية الافراد ومهملة ان لم يبين وايضا ان كان حرف السلب
جزء من الموضوع فمعدولة الموضوع او من المحمول فمعدولة المحمول
او من الطرفين فمعدولة الطرفين وسميت معدولة مجازا لانها
عدل فيها حرف السلب عن معناه الموضوع له والا فمحصلة
ان كانت موجبة وبسيطة ان كانت سالبة والعبرة للنسبة
وايضا ان بين فيها كيفية النسبة فموجهة والجهة امكان ان كان
رفعها لا بمجرد حرف السلب عام ان سلب الضرورة عن الايجاب

والسّلب وخاص ان سلبت عنهما جميعا اوفعل او دوام او ضرورة
ذاتا اووصفا ووقتا معينا اوغير مقيد باللادوام او اللاضرورة
اولايكون مقيدا بهما **التناقض** تنافى القضيتين مع الاختلاف
فى الكمية وفى الموجهتين فى الجهة والاتحاد فيما عداها وتحقق
فى المخصوصتين بالاتحاد فى الامور الثمانية وفى المحصورتين باتحادها
مع المخالفة فى الكم **العكس** تبديل طرفى القضية مع بقاء
الصدق فالموجبة كلية كانت اوجزئية تنعكس جزئية والسالبة
كلية انعكست اياها والا فلا **القياس** قضيتان يستلزمان بصورتيهما
اخرى وهو الاقترانى ولابد فيه من وسط فان كان الوسط محمولا فى الاولى
وموضوعا فى الثانية فشكل اول اوبالعكس فرابع اومحمولا فيهما فثان
اوموضوعا فيهما فثالث فالاول شرطه ايجاب الاولى وكلية الثانية والثانى
شرطه تخالف المقدمتين فى الكيف مع الكلية الثانية وضروبهما
اربعة وينتج الاول المحصورات الاربع والثانى السالبتين المنافات
والثالث شرطه ايجاب الاولى وكلية احدهما فضروبه ستة و
ينتج جزئيتين المنافات والرابع غامض بعيد عن الفهم وضروبه
ثمانية والاستثنائى فان كانت الاولى متصلة فوضع المقدم ينتج
وضع التالى ورفع التالى رفع المقدم لاغير للزوم وان كانت منفصلة
فالوضع الرفع والرفع الوضع **والبرهان** قياس يقينى واليقينيات
اصولها بديهيات ومشاهدات ومتواترات ومجربات وحدسيات
وفطريات وغير البرهان جدل وخطابة وشعر وسفسطة فالاول
من المشهورات اومن المسلمات والثانى من المقبولات اوالمظنونات
والثالث من المخيلات والرابع من الوهميات والعمدة هو البرهان
المسائل المتعلقة بالحكمة لخصتها من هداية الحكمة

مباحث الحكمة الطبيعية ولها ثلثة اقسام القسم الاول فيما يعم الاجسام
اعلم ان الجزء الذي لا يتجزي يقال له الجوهر الفرد ثبت بطلانه بالدلائل
البرهانية وكل جسم فهو مركب من جزئين يحل احدهما في الاخر
ويسمى المحل الهيولى هو المادة والحال الصورة وهي على نوعين احدهما
الصورة الجسمية هي الجوهر الممتد في الجهات الثلث وهي لا تتجرد
عن الهيولى وبالعكس وثانيهما الصورة النوعية وهي اللتي تختلف
بها الاجسام انواعا المكان هو السطح الباطن من الجسم الحاوي
المماس للسطح الظاهر من الجسم المحوي وكل جسم فله حيز طبعي وشكل
طبعي الحركة هي الخروج من القوة الى الفعل على سبيل التدريج والسكون
عدم الحركة عما من شانه ان يتحرك ثم الحركة على اربعة اقسام حركة
في الكم كالنمو وحركة في الكيف كتسخن الماء وحركة في الاين وهي انتقال
الجسم من مكان الى مكان وحركة في الوضع وهي ان تكون للجسم حركة على
الاستدارة الزمان هو مقدار الحركة الغير القارة القسم الثاني في
الفلكيات اعلم ان الفلك جسم كرى مستدير بسيط قابل للحركة
المستديرة لا يقبل الكون والفساد والخرق والالتيام وهو يتحرك
دائما بالاستدارة وحركته ارادية والقوة المحركة له مجردة عن المادة
والمحرك القريب له قوة جسمانية القسم الثالث في العنصريات
البسائط العنصرية هو الماء والارض والهواء والنار وكل منها يخالف الاخر
في صورته الطبعية قابل للكون والفساد والبسائط اذا انصغرت
واجتمعت في المركب وفعل بعضها في بعض بقواها وكسر كل واحد منها
سورة كيفية الاخر فيحصل كيفية متوسطة توسطا ما بين الكيفيات
المتضادة متشابهة في جميع اجزائه وهو المزاج الكائنات الجو هي ما يحدث
من العناصر بلا امزاج وهي السحاب والمطر وما يتعلق بهما فسبب حدوثها

ان الهواء اربع طبقات الاولى ما يمتزج مع النار وهى اللتى تتلاشى
فيها الادخنة المرتفعة عن السفل وتتكون فيها الكواكب ذوات
الاذناب والنيازك وما يشبههما الثانية الهواء الغالب وهى اللتى
تحدث فيها الشهب الثالثة الهواء البارد المختلط بالاجزاء المائية
ولا يصل اليه اثر شعاع الشمس بالانعكاس من وجه الارض ويسمى طبقة
زمهريرية وهى منشاء السحاب والمطر والرعد والبرق والصاعقة
الرابعة الهواء الكثيف الذي يصل اليه اثر شعاع الشمس والطبقتان
الاوليان منها مجاورتان للنار والاخريان للماء المعادن الابخرة و
الادخنة المحتبسة فى الارض اذا كثرت تتولد منها الزلزلة والعيون
وما يجرى مجراها واذا لم تكن كثيرة اختلطت على ضروب من الاختلاطات
المختلفة فى الكم والكيف فتكون منها الاجسام المعدنية فان غلب البخار
على الدخان تتولد اليشم والبلور والزئبق والزرنيخ والرصاص و
غيرها من الجواهر المشفة وان غلب الدخان تتولد الملح والزاج و
الكبريت والنوشادر ثم من اختلاط بعض هذه مع بعض تولدت
الاجسام الارضية مثل الذهب والفضة والنحاس والحديد و
الخارصيني والاسرب والقلعي النبات له قوة نوعية عديمة الشعور
ويصدر عنها حركات النبات فى الاقطار وافعال مختلفة بالآت
مختلفة وتسمى نفسا نباتية وهى كمال اول لجسم طبعى من جهة ما يتولد
ويزيد ويغتذى فقط فلها قوة غاذية وهى القوة اللتى تحيل جسما
آخر الى مشاكلة للجسم الذي هى فيه فتلصق به بدل ما تحلل عنه
بالحرارة وهى اللتى تزيد فى الجسم الذي هى فيه زيادة فى اقطاره طولا
وعرضا وعمقا الى ان يبلغ كمال النشوء على تناسب طبعى ولها قوة
مولدة وهى اللتى تاخذ من الجسم الذي هى فيه لتجعله مادة ومبدء لمثله

والغاذية تجذب الغذاء وتمسكه وتهضمه وتدفع ثقله فلها خوادم اربع جاذبة وماسكة وهاضمة ودافعة للثقل الحيوان وهو مختص بالنفس الحيوانية وهي كمال اول لجسم طبعي الى جهة ما تدرك الجزئيات الجسمانية وتتحرك بالارادة فلها قوة مدركة ومحركة اما المدركة فهي اما في الظاهر او في الباطن اما اللتي في الظاهر فهي خمس السمع والبصر والشم والذوق واللمس واما اللتي في الباطن فهي ايضا خمس الحس المشترك والخيال والوهم والحافظة والمتصرفة واما المحركة فتنقسم الى فاعلة وباعثة الانسان هو مختص بالنفس الناطقة وهي كمال اول لجسم طبعي الى جهة ما يدرك الامور الكلية ويفعل الافعال الفكرية فلها قوة عاقلة تدرك بها التصورات والتصديقات وقوة عاملة تحرك بدن الانسان الى الافعال الجزئية بالفكر والروية على اراء تخصها باعتبار القوة العاقلة ولها مراتب اربع المرتبة الاولى ان تكون خالية عن جميع المعقولات بل هي مستعدة لها وهي العقل الهيولاني و المرتبة الثانية ان تحصل لها المعقولات البديهية وتستعد لان تنتقل من البديهيات الى النظريات والمرتبة الثالثة ان يحصل لها المعقولات النظرية لكن لا تطالعها بالفعل بل صارت مخزونة عندها وهي العقل بالفعل والمرتبة الرابعة ان تطالع معقولاتها المكتسبة وهي العقل المطلق مباحث الحكمة الالهية ولها ثلثة اقسام القسم الاول في تقاسيم الوجود الكلي والجزئي اما الكلي فليس له حد بل هو معنى معقول في النفس مطابق لكل واحد من جزئياته في الخارج واما الجزئي فانما يتعين بتشخصاته الزائدة على الطبيعة الكلية الواحد والكثير اما الواحد فيقال على ما لا ينقسم

من الجهة اللتي يقال له انه واحد وهو قد يكون بالجنس كالانسان
والفرس وقد يكون بالفصل او بالنوع كزيد وعمرو وقد يكون بالمحمول
كالقطن والثلج وقد يكون بالموضوع كالكاتب والضاحك وقد يكون
واحدا بالعدد وحينئذ قد يكون بالاتصال وهو الذي ينقسم
بالقوة الى اجزاء متشابهة كالماء وقد يكون بالتركيب وهو الذي
له كثرة بالفعل كالبيت وقد يكون حقيقيا وهو الذي لا ينقسم
اصلا كالنقطة واما الكثير فهو الذي يقابل الواحد المتقدم و
المتاخر اما المتقدم يقال على خمسة اشياء احدها المتقدم بالزمان
كتقدم موسى على عيسى عليهما السلام والثاني المتقدم بالطبع وهو
الذي لا يمكن ان يوجد الاخر الا وهو موجود معه وقد يمكن ان يوجد
وليس الاخر موجود كتقدم الواحد على الاثنين والثالث المتقدم
بالشرف كتقدم ابي بكر على عمر رضي الله عنهما والرابع المتقدم بالمرتبة
وهو ما كان اقرب من مبدء محدود كترتب الصفوف في المسجد منسوبة
الى المحراب والخامس المتقدم بالعلية كتقدم حركة اليد على
حركة القلم واما المتاخر فيقال على ما يقابل المتقدم القديم والحادث
القديم بالذات هو الذي لا يكون وجوده من غيره والقديم بالزمان
هو الذي لا اول لزمانه والمحدث بالذات هو الذي يكون وجوده
من غيره والمحدث بالزمان هو الذي لزمانه ابتداء وكل حادث
زماني فهو مسبوق بمادة ومدة لان امكان وجوده سابق على
وجوده القوة والفعل اما القوة فهي الشئ الذي هو مبدء التغير ا
في اخر وكل ما يصدر عن الاجسام في العادة المستمرة المحسوسة
من الاثار والافعال كالاختصاص باين وكيف وحركة وسكون
فهي صادرة عن قوة موجودة فيها اما الفعل فهو ما يكون موجودا

بالفعل العلة والمعلول فالعلة يقال لكل ماله وجود في نفسه ثم يحصل من وجوده وجود غيره وهي اربعة اقسام مادية وصورية وفاعلية وغائية اما المادية فهي اللتي تكون جزأ من المعلول لكن لا يجب لها ان يكون المعلول موجودا بالفعل كالصورة للكوز واما الفاعلية فهي اللتي تكون منها وجود المعلول كالفاعل للكوز واما الغائية فهي اللتي لاجلها وجود المعلول كالغرض المطلوب من الكوز والمعلول يجب وجوده عند تحقق العلة التامة فيكون واجبا بالغير ممكنا بالذات للجوهر والعرض اما الجوهر فهو الماهية اللتي اذا وجدت في الاعيان كانت لا في موضوع واما العرض فهو الموجود في موضوع ثم الجوهر ان كان محلا فهو الهيولى وان كان حالا فهو الصورة الجسمية او النوعية وان لم يكن حالا ولا محلا فان كان مركبا منهما فهو الجسم الطبعي وان لم يكن كذلك فان كان متعلقا بالاجسام تعلق التدبير والتصرف فهو النفس الانسانية او الفلكية والا فهو العقل واما اقسام العرض فتسعة الكم الكيف والاين والمتى والاضافة والملك والوضع والفعل والانفعال اما الكم فهو اللتي يقبل المساواة واللامساواة لذاته واما الكيف فهو هيأة في شيء لا يقتضي لذاته قسمة ولا نسبة واما الاين فهو حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في المكان واما المتى فهو حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في الزمان والآن واما الاضافة فهي حالة نسبة متكررة كالابوة والبنوة واما الملك فهو حالة يحصل للشيء بسبب ما يحيط به واما الوضع فهو هيأة حاصلة للشيء واما الفعل فهو حالة تحصل للشيء بسبب تاثيره في غيره كالقاطع ما دام يقطع واما

الانفعال فهو حالة تحصل للشئ بسبب تاثير عن غيره كالمتسخن ما دام يتسخن القسم الثانى فى العلم بالصانع وصفاته اعلم ان الوجود للواجب ثابت لذاته ووجوده نفس حقيقته وهوائ وجوده وتعينه عين ذاته وهو واحد بالذات وكل ما هو واجب لذاته واجب من جميع الجهات والواجب لذاته لا يشارك الممكنات فى وجوده وهو عالم بذاته بالكليات والجزئيات المتغيرة على وجه كلى ومريد للاشياء وجودا القسم الثالث فى الملائكة وهى العقول المجردة اعلم ان الصادر من المبدأ الاول انما هو واحد لانه بسيط وذلك الواحد هو العقل الاول والعقول كثيرة وكلها ازلية وابدية لانها مستلزمة لجملة ما لا بد منه فى تاثير بعضها فى بعض وكلها متوسطة بين البارى تعالى وبين العالم الجسمانى لان واجب الوجود واحد ومعلوله هو العقل المحض والافلاك معلولات للعقول وبهذا الطريق يصدر عن كل عقل وفلك وكذلك الى ان ينتهى الى العقل التاسع فيصدر عنه فلك القمر وعقل عاشر وهو المسمى الفياض المبدء لما تحت الفلك القمر وهو العقل الفعال فيصدر عنه الهيولى العنصرية والصورة الجسمية والصورة النوعية المختلفة بشرط استعداد الهيولى العنصرية واستعداده بسبب حركات السماوية احوال الحشر الاخرى للنفوس الناطقة وهى بعد خراب الابدان باقية بلا تعلق ويحصل لها اللذة والالم بعد الموت ايضا والكاملة منها اذا حصل لها التنزه عن العلائق الجسمانية اتصلت بالعالم القدسى فى حضرة جلال رب العلمين فى مقعد صدق عند مليك مقتدر فان لم يحصل لها التنزه عن العلائق الجسمانية تصير محجوبة عن الاتصال بالشاهدة فتتاذى بها اذى عظيما والنفوس الناطقة

السّاذجة اذا ظهر لها ان من شانها ادراك الحقائق بكسب المجهول
من المعلوم لزم لها من هذا الكسب شوق الى الكمال فاذا فارقت
البدن وليس معها سبب الكمال وآلته يعرض لها الالم العظيم واللتى
تكتسب العلم والشرف ولاتشتاق ايضًا اليه اذا فارقت البدن
وكانت خالية عن الهيئات البدنية الردية حصل لها النجاة من
العذاب والخلاص من الالم وكانت البلاهة اقرب الى الخلاص
من فطانة واما اذا لم تكن خالية عن الهيئات البدنية فتالم
بفقدان البدن الذى تبقى فى كدر الهيولى
مقيدة بسلاسل العلائق فتكون فى غصة وعذاب اليم
المسائل المتعلقة بالحساب نقلتها من خلاصة الحساب
اعلم ان الحساب علم يستعلم منه استخراج المجهولات العددية
من معلومات مخصوصة وموضوعه العدد الحاصل فى المادة
قاعدة كلية زيادة عدد على آخر جمع ونقصه منه تفريق
وتكريره مرة اومرارا بعدة احاد آخر ضرب وتجزيته بمتساويين
اومتساويات بعدة احاد آخر قسمة قاعدة فى حساب الجمع ترسم
العددين متحاذيين او اعداد متحاذيات وتبدء من اليمين بزيادة
كل مرتبة على محاذيها فان حصل اقل من عشرة ترسم تحتها او ازيد
فالزائد او عشرة فصفرا واحفظ فى الذهن للعشرة واحد التزيده
على ما فى المرتبة التالية وترسمه بحسابه ان خلت وكل مرتبة
لايحاذيها عدد فانقلها بعينها الى سطر الجمع وهذه صورته

واعلم ان ٢٠٣٧٦ — ٣ ٣٧
٧٦٥٢ — ميزان العدد ٧ ٢ ٣ ١٠٨
مايبقى منه بعد ٢٨٠٢٨ — اسقاط تسعة ٣ ٥ ١٣

تسعة وامتحان الجمع بجمع ميزان المجموعين او موازينهما واخذ ميزان

المجتمع فان خالف ميزان الحاصل فالعمل خطاء، قاعدة فی التفريق
ترسم العددين متحاذين وتبدء من اليمين، وتنقص كل صورة
من محاذيها وتضع الباقی تحت الخط العرضی فان لم يبق شیء
فصفر وان تعذر النقصان منه اخذت اليه واحدا من عشراته ونقصت
منه ورسمت الباقی فان خلت عشراته اخذت من مائة وهو عشرة
بالنسبة الی عشراته فضع فيها منه تسعة والعمل بالواحد ما عرفت
وتمم العمل هكذا ٢٧٠٧٥٣ والامتحان بنقصان ميزان
المنقوص من ٢٩٨٧٤ ميزان المنقوص منه ان امكن
والا زيد عليه ٢٤٠٨٧٩ تسعة ونقص فالباقی ان
خالف ميزان الباقی فالعمل خطاء، قاعدة فی الضرب هو تحصيل عدد
نسبة احد المضروبين اليه كنسبة الواحد الی المضروب الاخر و
من ههنا علمت ان الواحد لا تاثير له فی الضرب فان كان ضرب مفرد
فی مفرد فاضربهما وضع الحاصل تحت الخط العرضی هكذا ٥ | ٤
وان كان ضرب مفرد فی مركب فارسمهما ثم اضرب المفرد ٢٠ بصورة
فی المرتبة الاولی وارسم احاد الحاصل تحتها واحفظ لعشراته احادا بعدها
لتزيدها علی حاصل ضرب ما بعدها ان كان عددا او ان كان صفرا رسمت
عدة العشرات تحته وان لم يحصل احاد فضع صفرا حافظا لكل عشرة
واحد التفعل به ما عرفت ومتی ضربت فی صفر فارسم صفرا وان كان مع المفرد
اصفار فارسمها عن يمين سطر الخارج مثاله خمسة فی هذا العدد
٦٢٠٣١٥ ولو كانت خمسمائة لزدت قبل سطر الحاصل صفرين
٣١ | ٠ | ٢ | ١ | ٥
وان كان ضرب مركب فی مركب فالطرق فيه كثيرة كالشبكة وضرب
التوشيح والمحاذاة وغيرها والاشهر الشبكة ترسم شكلا ذا اربعة اضلاع
وتقسمه الی مربعات وكلا منها الی مثلثين فوقانی وتحتانی بخطوط موربة

ونضع احد المضروبين فوق كل مرتبة على مربع والاخر عن يساره والآحاد
تحت العشرات وهي تحت المئات وهكذا ثم اضرب صور المفردات كلا في
كل وضع الحاصل في مربع محاذيهما احاده في المثلث التحتاني وعشراته
في الفوقاني واترك المربعات المحاذية للصفر خالية فاذا اتم الحشو فضع
ما في المثلث التحتاني من المربع بعينه تحت الشكل فان خلا فصفرا وهو
اول مراتب الحاصل ثم اجمع كل خطين موربين وضع الحاصل
عن يسار ما وضعت اولا فان خلا فصفرا كما في الجمع مثاله هذا العدد
٤٧٣٢٦ في هذه العدد ٣٠٧ وهذه صورة العمل والامتحان

	٦	٢	٣	٧	٤	
في ميزان ٢	١/٢	٤	٦	١/٤	٨	بضرب ميزان المضروب
إن خالف ٧						المضروب فيه فميزان الحاصل
فالعمل خطاء	٤/٣	١/٤	٣/١	٧/٩	٢/٨	ميزان الخارج من الضرب
	١٢٩١	١	٤	١	٨	

قاعدة في القسمة وهي طلب عدد نسبته الى الواحد كنسبة
المقسوم الى المقسوم عليه فهي عكس الضرب والعمل فيها ان تطلب
عددا اذا ضربته في المقسوم عليه ساوى الحاصل المقسوم او نقص
عنه باقل من المقسوم عليه فان ساواه فالمفروض خارج القسمة
وان نقص عنه كذلك فانسب ذلك الاقل الى المقسوم عليه
فحاصل النسبة مع ذلك العدد هو الخارج فان تكثرت الاعداد
فارسم جدولا سطوره بعدة مراتب المقسوم وضعها
خلالها والمقسوم عليه تحته بحيث يحاذي
آخره آخره ان لم يزد المقسوم عليه من محاذيه من المقسوم
اذا حاذاه والا فبحيث يحاذي متلو آخره ثم نطلب اكثر عدد من الاحاد
يمكن ضربه في واحد واحد من مراتب المقسوم عليه ونقصان الحاصل
مما يحاذيه من المقسوم وهما على يساره ان كان شيء واضعا الباقي

تحت خط فاصل فاذا وجدت وضعته فوق الجدول
محاذيا لاولى مراتب المقسوم عليه وعملت به ما عرفت ثم
تنقل المقسوم عليه الى اليمين بمرتبة اوما بقى من المقسوم الى اليسار
بعد خط عرض ثم تطلب اعظم عدد آخر كما مر وضعه عن يمين الاولى
واعمل به ما عرفت فان لم يوجد فضع صفرا وانقل كما مر وهكذا الى ان يصير
اول المقسوم محاذيا لاول المقسوم عليه فيكون الموضوع على
الجدول خارج القسمة فان بقى من المقسوم شئ فهو كسر مخرجه
المقسوم عليه مثاله هذا العدد ١٤٧٥٧٩ على هذا العدد
٥٣ فخارج القسمة ١٠٨٤١ ا من الصحاح واحد عشر جزء من ثلاثة
وخمسين اذا فرض واحدا والامتحان بضرب ميزان الخارج في ميزان
المقسوم عليه وزيادة ميزان الباقى ان كان على الحاصل فميزان
المجتمع ان خالف ميزان المقسوم فالعمل خطاء وهذه صورته

	١	٨	٤	١	٠	
٩ ٥	٧ ٣	٥	٧	٤	١	
٤	٤					
٤ ٢	٥ ٤	٧	٤	١		٤
٢	١					٤
١ ١	٤ ٢	٤	١			٢ ٢
	٥					
٥ ٥	٤ ٣	١				
	١					
١ ٥	١ ٣					

١	٨	٤	١٠	٠	
٩ ٥	٧ ٣	٥	٧	٤	١
٤	٤ ٢	٤			
٤	٢	١			
	٢	١	٢		
			٥ ٥	٣	
				١ ٥	٣
			٥	٣	
		٥	٣		
	٥	٣			
٥	٣				

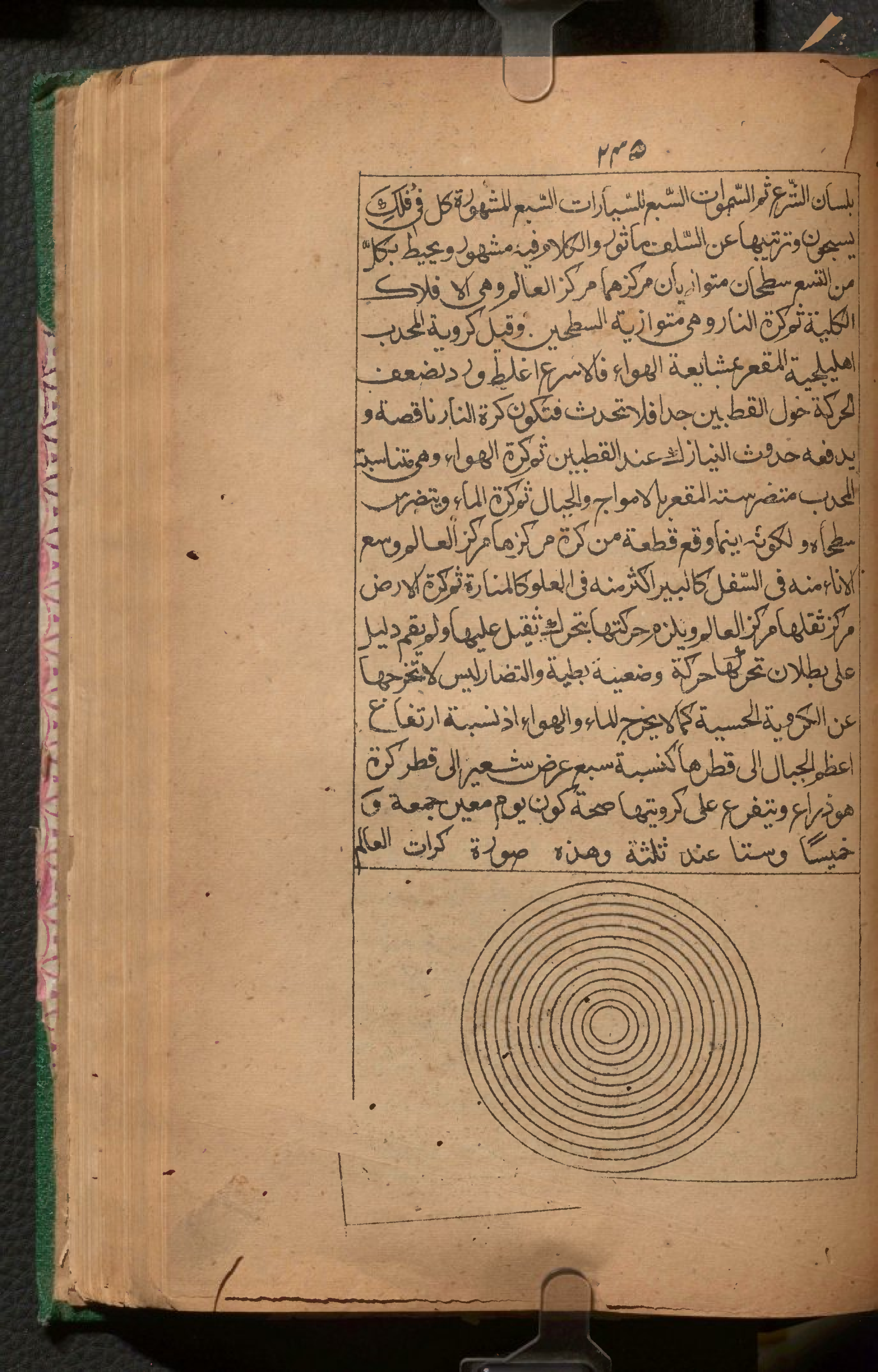
قاعدة فى استخراج المجهولات بالاربعة المتناسبة

وهى ما نسبة اولها الى ثانيها كنسبة ثالثها الى رابعها ويلزمها مساوات مسطح الطرفين لمسطح الوسطين كما برهن عليه فاذا جهل احد الطرفين فاقسم مسطح الوسطين على الطرف المعلوم او احد الوسطين فاقسم مسطح الطرفين على الوسط المعلوم فالخارج هو المطلوب والسؤال اما ان يتعلق بالزيادة والنقصان او بالمعاملة ونحوها فالاول نحو اى عدد اذا زيد عليه ربعه صار ثلثة مثلا والطريق ان تاخذ مخرج الكسر ويسمى الماخذ وتتصرف فيه حسب السؤال فما انتهيت اليه يسمى الواسطة فيحصل معك معلومات ثلثة الماخذ والواسطة والمعلوم وهو ما اعطاه السائل بقوله صار كذا ونسبة الماخذ وهو الاول الى الواسطة وهو الثانى كنسبة المجهول وهو الثالث الى المعلوم وهو الرابع فاضرب الماخذ فى المعلوم واقسم الحاصل على الواسطة يخرج المجهول فهو فى المثال اثنان وخمسان واما الثانى فكما لو قيل خمسة ارطال بثلاثة دراهم رطلان بكم فخمسة ارطال المسعر والثلثة السعر والرطلان المثمن والمسئول عنه الثمن ونسبة المسعر الى السعر كنسبة المثمن الى الثمن فالمجهول الرابع فاقسم مسطح الوسطين وهو ستة على الاول وهو خمسة ولو قيل كم رطلا بدرهمين فالمجهول المثمن وهو الثالث فاقسم مسطح الطرفين وهو عشرة على الثانى وهو ثلثة ومن ههنا اخذ قولهم تضرب اخر السؤال فى غير جنسه وتقسم الحاصل على جنسه

الرسالة المسماة بتشريح الافلاك فى علم الهيئة

مقدمة العالم الجسمانى كرة منضدة من ثلث عشرة كرة متلاصقة اعلاها الاطلس وهو كاسمه غير مكوكب ثم فلك الثوابت وكلها مركوزة فى غخنه بحيث يماس سطح اعظمها سطحيه وهذان هما العرش والكرسى

بلسان الشرع ثم السموات السبع للسيارات السبع المشهورة كل في فلك
يسبحون وترتيبها عن السلف مأثور والكلام فيه مشهور ويحيط بكل
من التسع سطحان متوازيان مركزهما مركز العالم وهي الافلاك
الكلية ثم كرة النار وهي متوازية السطحين . وقيل كروية المحدب
اهليلجية المقعر بمشايعة الهواء فالاسرع اغلظ ورد بضعف
الحركة حول القطبين جدا فلا تحدث فتكون كرة النار ناقصة و
يدفعه حدوث النيازك عند القطبين ثم كرة الهواء وهي متناسبة
المحدب متضرسة المقعر بالامواج والجبال ثم كرة الماء ويتضرس
سطحاه ولكونه اينما وقع قطعة من كرة مركزها مركز العالم وسع
الاناء منه في السفل كالبير اكثر منه في العلو كالمنارة ثم كرة الارض
مركز ثقلها مركز العالم ويلزم حركتها بتحرك ثقل عليها ولم يقم دليل
على بطلان تحركها حركة وضعية بطيئة والتضاريس لا تخرجها
عن الكروية الحسية كما لا يخرج للماء والهواء اذ نسبة ارتفاع
اعظم الجبال الى قطرها كنسبة سبع عرض شعير الى قطر كرة
هو ذراع ويتفرع على كرويتها صحة كون يوم معين جمعة و
خميسا وسبتا عند ثلثة وهذه صورة كرات العالم



الدوائر العظام والصغار والقسي المشهورة الدائرة ان نصفت
الكرة فعظيمة والا فصغيرة والعظام المشهورة عشرة الاولى معدل
النهار وقطباها قطبا العالم والفصل المشترك بينها وبين سطح
الارض خط الاستواء ويوازيها صغار مرتسمة من تحرك النقاط عن
جنبيها هي المدارات اليومية الثانية منطقة البروج وتقاطع
الاولى على نقطتي الاعتدالين الربيعي والخريفي وابعد اجزائها عنها
نقطتا الانقلابين الصيفي والشتوي فتنقسم بهذه الاربع ارباعا
مرة قطع الشمس لكل منها احد الفصول الاربع ولها صغار وهي مدارات
العرض الثالثة المارة بالاقطاب الاربعة وهي مارة باقطاب الاوليين
قائمة عليهما فهما ايضا كذلك وتقطع الثانية على الانقلابين والاولى
على نظيرتيهما واقصر قوس منها وبين قطبيهما هو الميل الكلي وهو
بالرصد الجديد كجل يز الرابعة دائرة الميل وتمر بقطبي الاولى
وجزء من الثانية او مركز كوكب فقد تتحد بالثالثة واقصر قوس
منها بين الاولى والاول ميله الاول وبينها وبين الثاني بعده
الخامسة دائرة العرض وتمر بقطبي الثانية وجزء منها او مركز كوكب
فقد تتحد بالثالثة والرابعة واقصر قوس منها بين الاول والاولى
وميله الثاني وبين الثاني والثانية عرضه والاقسام المتساوية
الحاصلة من تقاطع ست عرضيات احديها الثالثة ورابعتها
تمر بالاعتدالين والبواقي بينهما هي البروج الاثنا عشر المشهورة
السادسة الافق هي واسطة بين النصف الفوقاني والتحتاني
وقطباها سمتا الراس والقدم وتنصف الاولى على نقطتي المشرق
والمغرب والخط الواصل بينهما خط الاعتدال والثانية على الطالع
والغارب وهو السابع واقصر قوس منها بين جزء من الثانية او

مركز الكواكب ونقطة المشرق يقال له سعة المشرق وبين احدهما
ونقطة المغرب سعة المغرب والصغار الموازية لها ان قطع قطباها
فى المعدل بما ست قطبيه ونصف كل مدارته على قوائم فتساوي
الليل والنهار تقربها ابد الاباد راو يسمى الدورة ولا بيا ان انطبق
على قطبيه انطبقت عليه وكانت السنة يوما وليلة ويسمى هذا الدو
رحويا وان مالا عنه شمالا وجنوبا نصفه وحده وارتفع احد قطبيه
وانحط الاخر بقدر الميل ويسمى الدورحمائليا وما ست من المدارات
اثنين فوقانيا وتحتانيا بعدهما عن القطبين كبعدهما عنها منحطا
نصفها عن المتوسطة بين الفوقانى وقطبه فتكون ابدية الظهور
مرتفعا عن نظائرها فتكون ابدية الخفاء قاطعة للبواقى مختلفين
يختلف بهما الليل والنهار الاباد رافالفوقانى قوس نهار الكوكب
والتحتانى قوس ليله والواقع منها بينها وبين ميله مارة بنقطتى
المشرق والمغرب تعديل نهاره وضعفه يساوى التفاضل بين نصف
المدار وكل من قوسى الليل والنهار السابعة نصف النهار وهى
التى غاية ارتفاع الشمس آن وصولها اليها ويكون واسطة بين
النصف الشرقى والغربى مارة باقطاب الاولى والسادسة قاطعة
اليها على نقطتى الجنوب والشمال والواصل بينهما خط الزوال
وللثانية على العاشر والرابع وهما وتد السماء والارض وقطباها
نقطتا المشرق والمغرب وقد تحد بالثالثة والرابعة والخامسة
واقصر قوس منها بين الاولى وقطب السادسة او بالعكس عرض
البلد وحلوله ما وقع من المعدل بين نصف نهاره ونصف نهار
جزائر الخالدات من فوق الثامنة اول السموت وهى واسطة
بين النصف الشمالى الجنوبى مارة باقطاب السادسة والسابعة

وقطباها نقطتا الشمال والجنوب التاسعة وسط السماء الروية وتمر باقطاب الثانية والسادسة وقطباها الطالع والغارب واقصر قوس منها بين السادسة وقطب الثانية او بالعكس عرض اقليم الروية العاشرة دائرة الارتفاع وقد يسمى السمتية وتمر بنقطة مفروضة وقطبي السادسة وتقطعها على نقطتي السمت والواصل بينهما خط السمت واقصر قوس بين السادسة وتلك النقطة ارتفاعها ان كانت فوقها وانحطاطها ان كانت تحتها واقصر قوس من السادسة بينها وبين الثامنة قوس سمت تلك النقطة وسمت ارتفاعها ايضا صول افلاك السبع السيارة فلك الشمس جرم كرى متوازي السطحين مركزه مركز العالم يمثل بفلك البروج في المنطقة والقطبين وفي ثخنه اخر مثله خارج المركز يماس محدبه محدب الاول اى الممثل على نقطة الاوج ومقعره مقعره على نقطة الحضيض فينفصل عنه متممين متدرجي الثخن الى غاية ما وهي ضعف مابين المركزين والشمس مركوزة في ثخن الخارج عند منتصف مابين قطبيه مماسة بسطحيه على نقطتين وافلاك كل من العلوية والزهرة كفلك الشمس الا ان مناطق خوارجها تقاطع منطقة البروج على نقطتين متقاطرتين وكما تدوير مركوزة في خوارجها وهي الحوامل كارتكاز الشمس هي فيها بحيث يماس كل سطح تدويره على نقطة وفلك القمر كالعلوية الا ان منطقة الحاوى لحامله مائلة عن منطقة البروج ومن ثم يسمى المائل وهي مع منطقة الحامل في سطح يقاطع منطقة البروج على نقطتي الراس والذنب وله فلك اخر متوازى السطحين محيط بالمائل يسمى الجوزهر وهو كالممثل في المنطقة والقطبين وفلك عطارد كالعلوية ايضا الا ان

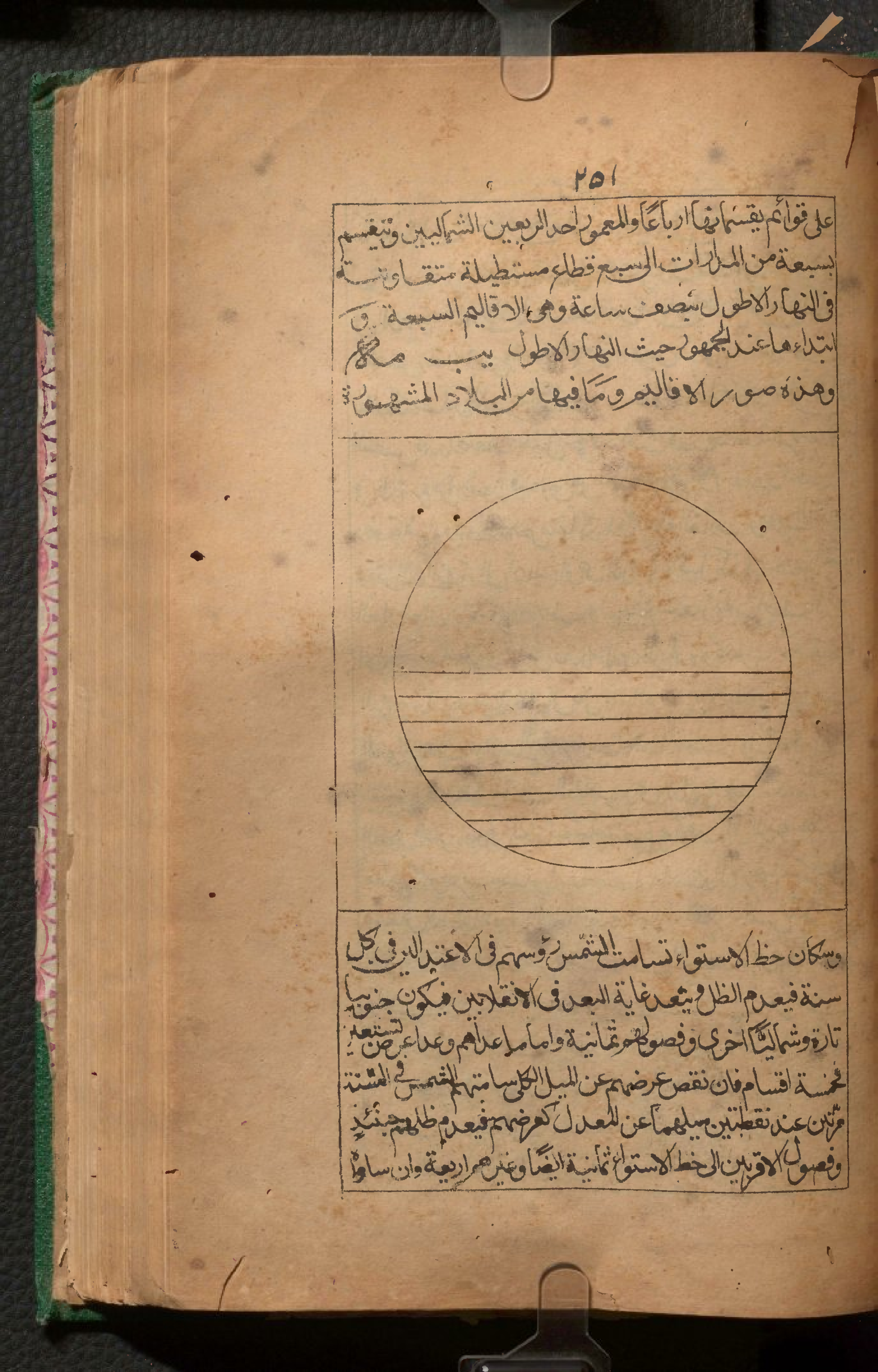
مركز الفلك الحاوى لحامله وهو المدير غير مركز العالم ومنطقته
ليست فى سطح منطقة البروج بل مع منطقة الحامل فى سطح واحد
والمدير فى ثخن الممثل كالحامل فى ثخنه الحركات وما يتبعها الفلك
التاسع يتم الدورة الواحدة فى يوم وليلة تقريبا والثامن مع الممثلات
فى خمسة وعشرين الفا ومائتى سنة وحركاتها الى المشرق كاكثر الافلاك
الجزئية ولا يتحرك الى المغرب الا اربعة جمعتها فى قولى شعر واربع نحو
غرب يسير يا من يسائل محو دمع مدير وجو زهر ومائل وحركة
كل فلك متشابهة حول مركزه الا حركة حامل القمر فتشابهها حول مركز
العالم وحوامل العلوية والزهرة فتشابهها حول نقطة معدل المسير وهى
خارجة عن مركز الحامل على قطر المار بالمركزين فى جانب الاوج على بعد
مساو لما بينهما وحركة حامل عطارد فتشابهها حول نقطة على منتصف
ما بين مركزى المدير والعالم وهذه من المشكلات وقد حلها محققو
القوم شكر الله سعيهم بوجوه طويلة لا تليق بالمختصرات وحركة اعلى تدوير
القمر المشرق على خلاف التوالى ومن المغرب وحركة المتحيرة بالعكس
فيعرض لها الاستقامة والاقامة والرجوع لموافقة حركة مراكزها
لمراكز تداويرها وتخالفهما وزيادة الاولى وللسبع تعديلات توجبها
حركات الخوارج والتداوير واقلها تعديل الشمس فلنقتصر عليه فى هذا
المختصر وهو قوس يمثلها بين طرفى الخط التقويمى وهو الخارج من
مركز العالم الى الاعلى مارا بمركزها والخط الوسطى وهو الخارج كذلك
غير مار بمركزها او الموازى للخارج من مركزها الى مركزها والواقع بين طرفيه واول
الحمل من الممثل على التوالى وسطها فما دامت الشمس هابطة ينقص
تعديلها من وسطها وما دامت صاعدة يزاد فيحصل على الحالين
تقويمها وهو قوس من الثانية بين اول الحمل وطرف الخط التقويمى

على التوالي ثم القمر جرم صقيل بين السواد والزرقة مستضيء اكثر من
نصفه بالشمس دائما لكبرها وصغره ويختلف اوضاعه بالقرب والبعد
عنها ففي الاجتماع وجهه المظلم الينا والمضيء اليها وهو المحاق واذا بعد
عنها بعدا يسيرا رأينا منه قليلا وهو الهلال ويزداد بزيادة البعد
الى المقابلة فينعكس حالة الاولى وهو البدر ثم يتناقص للتقارب فيؤل
الى المحاق وهكذا واذا اجتمع عند الراس او الذنب القمر بيننا وبينها
فسترها كلا او بعضا وهو الكسوف واذا استقبلها كذلك
حالت الارض بينهما ووقع الكل او بعضه داخل
مخروط ظلها وهو الخسوف وهذه صور الاوضاع الثلثة

ما يتعلق بالارض واختلاف اوضاع بقاعها

الدائرتان الحادثتان على سطح الارض من تقاطع المعدل والافق

على قوائم يقسمانها ارباعًا والمعمور احد الربعين الشماليين وتنقسم
بسبعة من المدارات الى سبع قطع مستطيلة متفاوتة
فى النهار الاطول بنصف ساعة وهى الاقاليم السبعة و
ابتداءها عند الجمهور حيث النهار الاطول يب مه
وهذه صورة الاقاليم وما فيها من البلاد المشهورة



وسكان خط الاستواء تسامت الشمس رؤسهم فى الاعتدالين فى كل
سنة فيعدم الظل ويبعد غاية البعد فى الانقلابين فيكون جنوبيا
تارة وشماليًا اخرى وفصولهم ثمانية واما ما عداهم وعدا عرض تسعين
فخمسة اقسام فان نقص عرضهم عن الميل الكلى سامتتهم الشمس فى السنة
مرتين عند نقطتين ميلهما عن المعدل كعرضهم فيعدم ظلهم حينئذ
وفصول الاقربين الى خط الاستواء ثمانية ايضًا وغيرهم اربعة وان ساوا

سامتهم في السنة مرة في الانقلاب الصيفي وفي الانقلاب الشتوي ويكون
احد قطبي البروج ابدى الظهور والاخر ابدى الخفاء وماسان الافق
في الدورة وانكان زائدا عليه ونقص عن تمامه كان اعلى ارتفاعات
الشمس بقدر مجموع الميل الكلي وتمام عرض البلد واسفلها بقدر
نقصانه عنه وظلهم شماليا ابدا وان ساوى تمامه كان اعلى ارتفاعات
الشمس بقدر ضعف الميل الكلي وسامت قطب منطقة البروج رؤسهم
في الدورة مرة واحدة فينطبق هي على افقهم ثم يرتفع نصفها عنه
دفعة بميله وينحط الاخر منها كذلك ثم يطلع الغارب ويغرب الطالع
ويتزائد النهار الى ان يساوي الدورة والليل كذلك وبهذا ينتهي
العمارة وان زاد عرضهم عليه ولم يبلغ تسعين فيميل قطب البروج
الى جنوب سمت الراس بقدر تلك الزيادة ولا يغرب من منطقة
البروج ما يزيد ميله الشمالي على تمام العرض ولا يطلع ما يزيد ميله
الجنوبي عليه فينقسم البروج اربعة اقسام متساوية فما
منتصفه منقلب القطب الظاهر ابدى الظهور وما منتصفه منقلب
القطب الخفي ابدى الخفاء وما منتصفه الاعتدال الربيعي يطلع
معكوسا ويغرب مستويا وما منتصفه الاعتدال الخريفي بالعكس وما عرضه
تسعين فقطبا المعدل قطبا افقه وغاية ارتفاع الشمس بقدر الميل
الكلي فلا طلوع ولا غروب في السنة يوم وليلة
ولنختم هذا الجدول لبيان عرض
مبادي الاقاليم واواسطها واطوال ايامها
فراسخ عروضها واطوالها واواسطها وعدد
عظام جبالها وعظم انهارها
على ما حققه اهل هذا الفن. وهو هذا

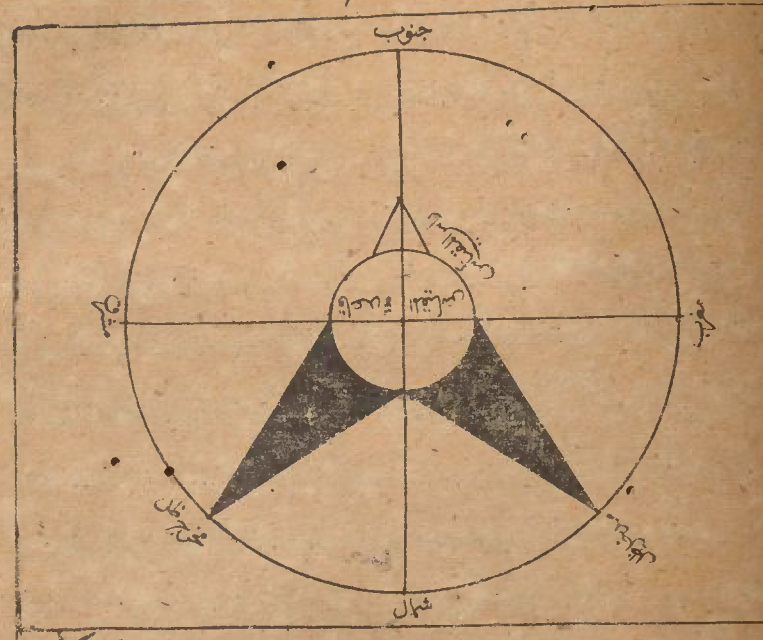
الاقاليم	النهار الاطول في مباديها	النهار الاطول في اواسطها	عرض مباديها	عرض اواسطها	فراسخ عرضها	فراسخ الطوال اواسطها	جبالها العظيمة	انهارها العظام
الاقليم الاول	سمه	عما	سمه	لولرل	١٧٣٠	٣٩٥	٣٠	٢٠
الاقليم الثاني	يمه	ي ل	لوكر	كدم	١٥٩	٣٧٤٦	٢٧	٢٧
الاقليم الثالث	يمه	مدما	كرل	ل م	١٣٦	٤٥٤٥	٣٣	٣٢
الاقليم الرابع	مدمه	مدل	لحرل	لوكب	١١٧	٣٢٧٢	٣٥	٢٢
الاقليم الخامس	مدمه	مهما	لح يه	مايه	٩٩	٣١٠٧	٢٢	١٥
الاقليم السادس	يه يه	يه ل	مح كل	مه كا	٧٤	٢٩٠١	١١	٤٠
الاقليم السابع	يه مه	لوما	مريب	مح سل	٧١	٢٧٠٠	١١	٤٠

الصبح والشفق بين في الاجرام ان الشمس مائة وستة وستون مثلا للارض وربع وثمن فالمستضى اكثر من نصفها وظلها كمخروط مستدير يلازم راسه منطقة البروج وينتهي في فلك الزهرة والنهار مدة كون المخروط تحت الافق والليل مدة كونه فوقه فاذا ازداد قرب الشمس من شرقي الافق ازداد ميل المخروط الى غربيه ولايزال كذلك حتى يرى الشعاع المحيط به واول مايري منه هو الاقرب الى موضع الناظر وهو موقع خط يخرج من بصره سمتية غير مركز الشمس عمودا على الخط المماس للشمس والارض الذي هو في سطح الفصل المشترك بين الشعاع والظل فيرى الضوء مرتفعا عن الافق مستطيلا ويرى ما بينه وبين الافق مظلما وهو الصبح

الكاذب ثم اذا اقربت الشمس جدا اى الضوء وهو الصبح
الصادق ثم يرى محمرا والشفق بعكس الصبح يبدء محمرا
ثم مبيضا معترضا ثم مرتفعا مستطيلا وقد علم بالتجربة ان
انحطاط الشمس اول الصبح الكاذب واخر الشفق ثمانية
عشر درجة ففى عرض مح ل يتصل الشفق بالصبح
الكاذب اذا كانت الشمس فى المنقلب الصيفى اذ غاية
انحطاطها عنه لا يزيد على ثمانية عشر درجة

استخراج خط نصف النهار وسمت القبلة بالدائرة الهندية

تسوى الارض بالكونيا وترسم عليها دائرة ببعد لا يبلغ
اطراف السطح الموزون وتنصب على مركزها مقياسا يقارب
المقدار ربع قطرها وتعلم على مدخل ظله فيها ومخرجه عنها
وتخرج من منتصفه خطا مارا بمركزها فهو خط نصف
النهار واول وقت الظهر ميل الظل عنه والمقاطع له على
قوائم خط المشرق والمغرب ثم يقسم كل ربع لتسعين
قسما وهذا العمل تقريبي لاختلاف المدارين حالتى الدخول والخروج
وقد يقرب من التحقيق ان اعمل والشمس فى المنقلب الصيفى وان
عمل فى يوم يكون الشمس نصف نهارا فى المنقلب لتحد مدارها
فى الحالين وان اتفق طلوعها او غروبها وهى فى احد الاعتدالين
فالخط الخارج على استقامة الظل مارا بمركز خط المشرق والمغرب
والمقاطع له على قوائم خط نصف النهار هذه صورة الدائرة الهندية



واماسمت القبلة فهو نقطة من الافق من ولجهها واجه الكعبة فان
تساوى البلد مكة شرفها الله تعالى طولا فقبلته نقطة الجنوب
ان زاد عرضه والا فنقطة الشمال وان زاد طولا وعرضا فعد من نقطتي
الجنوب والشمال الى المغرب بقدر مابين الطولين ومن نقطتي المشرق
والمغرب الى الجنوب بقدر مابين العرضين وصل بين كل من
النهايتين بخط ولنخرج من مركز الدائرة الى نقطة تقاطع الخطين خطا
فهو على صوب القبلة وقس على هذا ان نقص طولا وعرضا او طولا
وزاد عرضا او بالعكس وان ساوى عرضه عرضها فضع ثامنة الجوزا
او الثالثة والعشرين من السرطان حال كون الشمس في احديهما
على خط وسط السماء في صفيحة الاصطرلاب المعمولة لعرض البلد
واعلم موضع المري من اجزاء المجرة ثم ادر العنكبوت بقدر مابين
الطولين الى المغرب ان كان طوله اكثر وبالخلاف ان كان اقل
فحيث انتهى احد الجزئين من مقنطرات الارتفاع فظل المقياس

وقت بلوغ الشمس اليه على صوب القبلة وطريق آخر اسهل من الاول وهو ان تاخذ يوم كون الشمس في احد الجزئين السابقين لكل خمس عشر درجة من التفاوت بين الطولين ساعة ولكل درجة اربع دقائق فاذا مضى من نصف النهار بقدر ما معك من الساعات والدقائق ان زاد طول البلد او بقى له بقدره ان نقص عنه فضل المقياس حينئذ سمت القبلة وهي الى خلاف جهة الظل فقط

المسائل المتعلقة بعلم الهندسة لخصتها من التحرير للاقليدس الحدود النقطة ما لا جزء له يعني من ذوات الاوضاع الخط طول بلا عرض وينتهى الى النقطة والمستقيم منه هو الذي يكون وضعه ان يتقابل اى نقطة تفرض عليه بعضها لبعض السطح والبسيط منه ما له طول وعرض فقط وينتهى بالخط والمستوى منه هو الذي يكون وضعه على ان يتقابل اى خط يفرض عليه بعضها لبعض الزاوية المسطحة هي الحدبة من السطح الواقع بين خطين يتصلان على نقطة من غير ان يتحدا فمنها مستقيمة الخطين وغيرها والقائمة من الزوايا هي احدى المتساويتين الحادثتين عن جنبي خط مستقيم قام على مثله ويسمى القائم عمودا

قائمة | عمود | قائمة

والحادة هي التي تكون اصغر من قائمة المنفرجة هي التي تكون اكبر سواء كانتا مستقيمى الخطين او ليستا

زاوية حادة / زاوية منفرجة

الحد النهاية الشكل ما احاط به حد او حدود الدائرة شكل مسطح يحيط به خط واحد في داخله نقطة يتساوى جميع الخطوط المستقيمة الخارجة منها اليه وذلك الخط المحيط محيطها وتلك النقطة مركزها والخط المستقيم المار بالمركز المنتهى في جهتيه الى المحيط قطرها

وهو نصف الدائرة ويحيط مع نصف المحيط بكل واحد من
النصفين والذي لا يمر به يحيط مع قسمي المحيط بقطعتين اصغر
واكبر والاكبر من النصف يسمى وترا الاشكال
المستقيمة الاضلاع هي اللتي
يحيط بها خطوط مستقيمة
واولها المثلث ومنه المتساوي الاضلاع
والمتساوي الساقين فقط
والمختلف الاضلاع والضامنه
القائمة الزاوية والمنفرجة الزاوية
ان وقعت فيه قائمة
او منفرجة والحاد الزوايا ان لم يقع
ثم ذو الاربعة الاضلاع ومنه
المربع وهو المتساوي الاضلاع قائم الزوايا
والمستطيل وهو القائم الزوايا غير
متساوي الاضلاع والمعين وهو المتساوي
الاضلاع غير قائم الزوايا والشبيه
بالمعين وهو الذي لا يكون اضلاعه متساوية ولا زواياه قائمة
ولكن يتساوي كل متقابلين من اضلاعه وزواياه
والمنحرف وهو ما عداها وما جاوز الاربعة فهو كثير
الاضلاع والمتوازية من الخطوط
هي المستقيمة الكائنة في سطح مستوي اللتي
لا يتلاقى وان اخرجت في جهاتها الى غير النهاية
الاصول الموضوعة اقول من الواجب ان يوضع ان النقطة

والخط والسطح والمستقيم والمستوي منها والدائرة موجودة
وان لنا ان نعين نقطة على اي خط او سطح كان وان نفرض
خطا على اي سطح كان او مارا بنقطة كيف اتفق وان كل
واحد من النقطة والخط المستقيم والسطح المستوي ينطبق
على امثاله وان الفصل المشترك بين كل خطين نقطة و
بين كل سطحين خط وان يوضع المقدمات المذكورة في الاصل
وهي هذه لنا ان نصل خطا مستقيما بين كل نقطتين وان
نخرج خطا مستقيما محدودا على الاستقامة وان نرسم على
نقطة وبكل بعد دائرة الزوايا القائمة متساوية جميعا
لا يحيط خطان مستقيمان بسطح كل خطين مستقيمين وقع عليهما
خط مستقيم وكانت الزاويتان الداخلتان في احدى الجهتين
اصغر من قائمتين فانهما يلتقيان في تلك الجهة ان اخرجا فهذا
ما ذكر في الاصل اقول والقضية الاخيرة ليست من العلوم
المتعارفه ولا مما في غير علم الهندسة فاذن الاولى بها
ان يترتب في المسائل دون المصادرات وانا سا وضعها في
موضع يليق بها ووضعت بدلها قضية اخرى هي ان الخطوط
المستقيمة الكائنة في سطح مستو ان كانت موضوعة على التباعد
في جهة فهي لا يكون موضوعة على التقارب في تلك الجهة بعينها
بالعكس الا ان يتقاطعا واستعملت في بيانها قضية اخرى قد استعملها
اوقليدس في المقالة العاشرة وغيرها وهي ان كل مقدارين
محدودين من جنس واحد فان الاصغر منهما يصير بالتضعيف مرة بعد اخرى
اعظم من الاعظم ومما يجب ايضا ان يوضع ان الخط المستقيم الواحد
لا يتصل بالاستقامة باكثر من خط واحد مستقيم غير مسامتة بعضها لبعض

وان الزاوية المساوية للقائمة قائمة **العلوم المتعارفة**
الاشياء المتساوية لشيء بعينه متساوية **واذا زيد** على المتساوية
او نقص منها متساوية حصلت متساوية **واذا زيد** على غير
المتساوية او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
واللتي اذا زيد عليها او نقص منها متساوية فهي متساوية **واللتي**
اذا زيد عليها او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
فهي غير متساوية **واللتي** كل واحد منها اضعاف بعدة واحدة
او اجزاء بعينها لشيء واحد فهي متساوية **والاشياء** المتطابقة
من غير تفاضل متساوية **والكل** اعظم من جزءه **فهذا** ما اردنا ان
نصدر الكلام به **وسياتي** تعريفات وتصديرات اخر في مواضع
يليق بها **وليعلم** ان جميع النقط والخطوط المولدة من اول هذا الكتاب
الى اخر المقالة العاشرة انما وضعت على انها في سطح مستو
واحد **واما اذا** اطلق الخط والسطح والزاوية فانما اعني بها الخط المستقيم
والمستوي والمستقيمة الخطين **الاشكال** ا نريد ان نرسم مثلثا متساوي
الاضلاع على خط محدود **كاب** فلنرسم على نقطتي **اب** ببعد الخط دائرتي
ب ج د ا ج ه ونصل **اج ب ج** فمثلث **اج ب** المرسوم على
متساوي الاضلاع وذلك لان **اب اج** الخارجين من مركز دائرة
ب ج د الى محيطها متساويان وكذلك **ب ا ب ج** الخارجين
من مركز دائرة **اج ه** الى محيطها **فاج ب ج** المساويان **لاب** متساويان
فاذن اضلاع مثلث **اب ج** متساوية
وهو المراد **ب** نريد ان نخرج من نقطة مفروضة
خطا مساويا للخط محدود **ج** نريد ان نفصل
من اطول خطين مثل اقصرهما **د** اذا

ساوى ضلعان وزاوية بينهما من مثلث ضلعين وزاوية بينهما
من مثلث اخر كل لنظيره تساوى الضلعان والزوايا الباقية و
المثلثان كل لنظيره ه الزاويتان اللتان على قاعدة المثلث المتساوى
الساقين متساويتان وكذلك اللتان تحدثان تحتهما ان اخرج الساقان
و اذا تساوت زاويتا مثلث تساوى ضلعاه الموتران لهما
ز اذا اخرج من طرفي خط خطان يلتقيان على نقطة فلا يمكن ان يخرج
من طرفيه في تلك الجهة آخران مساويان لهما خارجان من مخرجي نظيريهما
يلتقيان على غير تلك النقطة ح اذا ساوى كل واحد من اضلاع
مثلث كل واحد من اضلاع مثلث آخر تساوت زواياهما كل لنظيره
وتساوى المثلثان ط نريد ان ننصف زاوية ى نريد
ان ننصف خطا محدودا يا نريد ان نخرج من نقطة على خط غير
محدود عمودا عليه يب نريد ان نخرج من نقطة الى خط غير محدود
ليست هي عليه عمودا يج اذا قام خط على خط كيف كان حدثت
عن جنبيه زاويتان اما قائمتان او متساويتان معا للقائمتين
يد اذا اتصل خطان على نقطة بخط عن جنبيه واحدثا معه زاويتين
قائمتين او متساويتين لهما كان الخطان معا على الاستقامة
خطا واحدا يه الزاويتان المتقابلتان الحادثتان عن تقاطع كل
خطين متساويتان يو كل مثلث اخرج احد اضلاعه فالزوايا
الخارجة الحادثة اعظم من كل واحد من مقابلتيها الداخلتين
يز كل زاويتين من مثلث فهما اصغر من قائمتين يح الضلع الاطول
من المثلث يوتر الزاوية العظمى يط الزاوية العظمى من المثلث
يوترها الضلع الاطول ك كل ضلعى مثلث فهما معا اطول من الثالث
كا كل خطين خرجا من طرفي ضلع مثلث والتقيا داخله فهما معا اقصر من

ضلعيه الباقيين وزاوية بينهما اعظم من زاوية الضلعين

كب ٢٢ نريد ان نعمل مثلثا يساوى كل ضلع منه احد ثلاثة خطوط

مفروضة كل اثنين منها معا اطول من الباقى كج ٢٣ نريد ان نعمل

على نقطة مفروضة من خط مفروض زاوية مثل زاوية مفروضة

كد ٢٤ اذا ساوى ساقا مثلث ساقى مثلث اخر كل لنظيره وكانت

الزاوية اللتى بين الاوليين اعظم من اللتى بين الاخريين كانت

قاعدة الاوليين اعظم من قاعدة الاخريين كه ٢٥ اذا ساوى ساقا

مثلث ساقى مثلث آخر كل لنظيره وكانت قاعدة الاوليين اطول

كانت زاويتهما اعظم كو ٢٦ اذا ساوى زاويتان وضلع

من مثلث زاويتين وضلعا من مثلث اخر النظير للنظير تساوت

الزاويتان والاضلاع الباقية منهما كل لنظيره وى المثلث للمثلث

كز ٢٧ كل خطين وقع عليهما خط وكانت المتبادلتان

من الزوايا الحادثة متساويتين فهما متوازيان كح ٢٨ كل خطين

وقع عليهما خط وكانت الخارجة من الزوايا الحادثة مساوية

لمقابلتها الداخلة او كانت الداخلتان فى جهة معادلتين

لقائمتين فهما متوازيان كط ٢٩ اذا وقع خط على خطين متوازيين

فالمتبادلتان من الزوايا الحادثة متساويتان وكذلك الخارجة

ومقابلتها الداخلة والداخلتان من جهة معادلتان لقائمتين ل ٣٠

الخطوط الموازية لخط متوازية لا ٣١ نريد ان نخرج من نقطة

مفروضة خطا موازيا لخط مفروض لب ٣٢ كل مثلث اخرج احد

اضلاعه فزاويته الخارجة مساوية لمقابلتيها الداخلتين و

زوايا المثلث مساوية لقائمتين لج ٣٣ الخطوط الواصلة بين

اطراف الخطوط المساوية المتوازية اللتى فى جهة بعينها

متساوية متوازية لد ٣٣ الاضلاع المقابلة من السطوح المتوازية الاضلاع متساوية كذلك الزوايا المقابلة واقطار تلك السطوح بنصفها لہ ٣٥ كل سطحين متوازيي الاضلاع يكونان على قاعدة واحدة في جهة واحدة بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان لو ٣٦ كل سطحين متوازيي الاضلاع يكونان في جهة على قاعدتين متساويتين بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان لز ٣٧ كل مثلثين يكونان في جهة واحدة على قاعدة واحدة بين متوازيين بعينهما فهما متساويان لح ٣٨ كل مثلثين يكونان في جهة واحدة على قاعدتين متساويتين فيما بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان لط ٣٩ كل مثلثين متساويين في جهة واحدة على قاعدة واحدة فهما بين خطين متوازيين م ٤٠ كل مثلثين متساويين على قاعدتين متساويتين من خط بعينه في جهة واحدة فهما بين خطين متوازيين ما ٤١ كل سطح متوازي الاضلاع ومثلث يكونان في جهة واحدة على قاعدة واحدة بين خطين متوازيين بعينهما فالسطح ضعف المثلث مب ٤٢ نريد ان نعمل سطحا متوازي الاضلاع يساوي مثلثا مفس وضا ويساوي احدى زواياه زاوية مفر ضا مج ٤٣ المتممان وهما كل سطحين متوازيي الاضلاع يقعان في سطح مثلهما عن جنبتي قطر متلاقيين على نقطة من القطر ومشتركين كذلك السطح بزاويتين فهما متساويان مد ٤٤ نريد ان نعمل على خط مفر وض سطحا متوازي الاضلاع يساوي مثلثا مفروضا وتساوي احدى زواياه زاوية مفروضة مه ٤٥ نريد ان نعمل على خط مفروض سطحا متوازي الاضلاع يساوي سطحا مفروضا مستقيم الاضلاع وتساوي

احدى زوايا ه زاوية مفروضة مو نريد ان نعمل على خط
مربعا مز كل مثلث قائم الزاوية فان مربع وتر زاويته القائمة
مساو لمربعي ضلعيها مثلا في مثلث ا ب ج مربع ب ج وتر
زاوية ا القائمة مساو لمربعي ب ا ا ج ولنعمل المربعات وهي
ب د ه ج ب ج ز ا ا ط ك ج فنصل ز ا ج خطا
واحدا لكون زاويتي ب ا ز ب ا ج قائمتين وكذلك ب ا ط
ونخرج من ا ا ل موازيا لب د فيقع داخل المثلث لان زاوية د ب ا
اكبر من قائمة فيكون زاوية ب ا ل اقل من زاوية ب ا ج
القائمة ويقطع لا محالة ب ج على ن مثلا وينقسم به مربع
ب ه الى سطحي ب ل ل ج ونصل ج ز ا د فلان في مثلثي
ج ز ب ب ا د ضلعي ج ب ب ز وزاوية ج ب ز
مساوية لضلعي ا ب ب د وزاوية ا ب د يكون المثلثان
متساويين ومثلث ج ب ز يساوي نصف مربع ز ب لكونهما على قاعدة
ج ب بين متوازيي
ج ب ز ج وكذلك
المثلث ب ا د يساوي
نصف سطح ب ل لكونهما
على قاعدة ب د بين
متوازيي ب د ا ل فمربع
ز ب يساوي سطح ب ل لتساوي نصفيهما وبمثل ذلك يبين
ان مربع ط ج يساوي سطح ج ل فاذن مربع ب ج يساوي
مربعي ب ا ا ج وذلك ما اردناه وهذا الشكل ملقب بالعروس
مح اذا ساوي مربع ضلع مثلث مربعي ضلعيه الباقيين

فالزاوية التي بين الباقيتين قائمة فقط

المسائل المتعلقة بالتشريح والطب للشيخ الاجل مولانا جلال الدين السيوطي

مسائل التشريح

اعلم التشريح علم يبحث فيه عن كيفية اعضاء الانسان وكيفية تركيبها الجمجمة من سبعة اعظم اربعة جدران وقاعدة وقحف وعظما اللحيان الاعلى من اربعة عشر والاسفل من عظمين وفيهما اثنان وثلاثون سنا اليد كتف وعضد وساعد ورسغ وكف اربعة اعظم وخمسة اصابع العنق سبعة اعظم الترقوة عظمان الصدر سبعة الظهر سبعة عشر فقرة واربع وعشرون ضلعا العجز من ثلثة فقر وعظمى العانة الرجل فخذ وساق وقدم من كعب وعقب ورسغ ومشط وخمسة اصابع فرع الغضروف الين من العظم واصلب من غيره العصب ابيض لدن صعب الانفصال سهل الانعطاف الوتر ينبت من اطراف اللحم شبيه المفصل يصل بين العظام العضل لحمية الجسد مركبة من لحم وعصب واوتار ورباطات العروق ضوارب وهي الشرايين وغيرها وهي اوردة الشحم التندية العضو المجاور الغشا جسم عصباني دقيق عديم الحركة له حس قليل الجلد جسم عصبي له حس كثير يستر البدن الشعر لزينة او منفعة الظفر لزينة وترغيم واعانة فرع الدماغ ابيض رخو يتخلل من مخ وشريانات واوردة وحجاب العين سبع طبقات ملتحمة وقرنية وعنبية وعنكبوتية ومشيمة وشبكية وصلبية وثلاث رطوبات بيضية وجليدية وزجاجية الاذن مركبة من غضروف وعصب حساس اللسان من لحم رخو وردي وغضروف وعروق وشريان وعصب الذوق القلب مخروط صنوبري وقاعدته في وسط الصدر وراسه مائل الى الجانب الايسر احمر تجاويف من

لحم وليف وغشا صلب فرع حجاب الصدر من لحم وعصب
حساس للمعدة مستدير من عصب ولحم وعروق الامعاء عصبانية
مضاعفة ذات حس من عصب وشحم ووريد وشريان فرع الكبد من لحم
وشريان ووريد وعسالة حس المرارة جسم عصباني ملاصق
للكبد الطحال متخلخل كمد من لحم وشريان وعسالة حس فرع الكليتان
كل واحدة من صلب قليل الحمرة وشحم كثير ووريد وشريان وعسالة
حس للمثانة جسم عصبانی مضاف وشريان موضعها بين العانة
والدبر الانثيان من لحم ابيض دسم ووريد وشريان الانضاج المني
الذكر باطني من لحم قليل وعصب وعروق وشريانات حساس الرحم
عصبانی له عنق طويل فی اصله انثيان كذكر مقلوب

مسائل الطب

علم الطب علم يعرف به حفظ الصحة وبرء المرض الاركان نار
وهواء وماء وتراب الغذاء جسم من شانه ان يصير جزء شبيها
بالمتغذی والخلط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء اولا الاخلاط
دم فبلغم فصفراء فسوداء الاسباب مادی وفاعلی وصوری وغائی
الاسنان النمو فالوقوف فالانحطاط مع القوة فضعفها الاعضاء
اجسام متولدة من كثيف الاخلاط ورئيسها القلب فالدماغ
فالكبد فالانثيان ومرؤسها الريه والشرائين والمعدة والاعصاب
والاوردة والاعضاء المولدة للمنی والذكر وغيرها الا ولا الروح
تمسك عنها مخالفين للاطباء لان المصطفى صلی الله عليه وسلم
لم يتكلم عليها الصحة هيئة بدنية تصدر الافعال عنها لذاتها
سليمة المرض هيئة بدنية غير طبيعية تصدر الافعال عنها مؤفة صدرا
اولا او فی المواسطة خلف لفظی والآفة تغير او بطلان او نقصان

لحباس المنى سوء المزاج وفساد التركيب وتفرق الاتصال والقصير
الخطير حاد والطويل فزمن وتشخصه اصل العلاج الاسباب ما بدنى
مولد بواسطة فالسابق اوبدو وبها فالواصل اوخارجي فالبادي
البحران تغير عظيم فى المرض الى صحة او عطب الامور الضرورية
ستة الهوى وافضله المكشوف الا اذا فسد والماكول ويختلف بالامراض
واصلح الخبز المختمر النضيج التنوري البر وفي الطلعون الشعير واللحم
الحديث الطيرى والبقول الخس والمشروب وافضله الخفيف السريع
السخونة والبرودة الجارى فى اودية عظيمة مكشوف فيه للشمس
ووقته بعد ذوب الاغذية واقله ساعة وشىء والكثرة ثلاث
فان اكل حريفا او مالحا او حارا او يابسا وجب معه والحركة
والسكون واليقظة والنوم واجودة المعتدل الليلى النبض حركة اوعية
الروح مولفة من انبساط وانقباض لتدبير هات بين الفصول
الربيع الفصد والاسهال عادة اوحاجة الصيف انقباض
العنف لهو ترك الرياضة وهى حركة ارادية تحوج الى النفس العظيم
الخريف ترك المجفف الشتاء الرياضة والتبسط فى الغذاء الطفل
يملح ويغسل بفاتر ويقطر فى عينيه زيت وينوم فى معتدل الهواء
مائل الظلمة ويحفظ فى تقميصه على شكله ويرضع من غير امه
فى النفاس او علاجه بعلاج المرض ولا حاجة بالصبى الى استفراغ
فلا يخرج له دم وان احتاج الشيخ استعمال المرطب المسخن والادهان
وشم المعتدل والنوم فى الاحايين وتفرقة الغذاء وتقليل سوء
المزاج المادي بالاستفراغ وغيره بالتبديل الفصد تفريق اتصال
يعقبها استفراغ كلى ولا يفصد قبل اربع عشرة سنة ومنفعة
ازالة الامتلاء وحدوث مترتب وهو اولى المستفرغات قانون

يقدم الاهم عند الاجتماع والتضاد ولا يعالج الا المطيع وكل داء له دواء الا السام والهرم وفى كل شيء دواء الا الحمق وكل مضجع او مرض فبقدر الله تعالى

الفصل الخامس يذكر فيه اشياء شتى مثل ابحاث المناظرة وآداب المطالعة ومولد الكريم النبوي صلى الله عليه وسلم والتقريظ والديباجة والرسائل المشتملة على الصنائع والامثال والاحاجي والجمل والحكم والامثال التى تضرب من لسان الحيوانات

والحكايات والمنقلبات

المسائل المتعلقة بالمناظرة للسيد الشريف عليه الرحمة

مقدمة المناظرة توجه المتخاصمين فى النسبة بين الشيئين اظهارا للصواب والمجادلة هى المنازعة لا لاظهار الصواب بل لالزام الخصم والمكابرة هذه لا لالزام الخصم ايضا والنقل هو الاتيان بقول الغير على ما هو عليه بحسب المعنى مظهرا انه قول الغير تصحيح النقل هو بيان صدق نسبة ما نسب الى المنقول عنه والمدعى من نصب نفسه لاثبات الحكم بالدليل او التنبيه والسائل من نصب نفسه لنفيه وقد يطلق على ما هو لمعو والدعوى ما يشتمل على الحكم المقصود اثباته ويسمى ذلك مسئلة ومبحثا ونتيجة وقاعدة وقانونا والمطلوب اعم تصوري او تصديقي ويسمى مطلبا ايضا وقد يقال المطلب لما يطلب به التصورات والمقصد يقال ثم التعريف اما حقيقي يقصد به تحصيل صورة غير حاصلة فان علم وجودها فبحسب الحقيقة والا فبحسب الاسم واما لفظي يقصد به تفسير مدلول اللفظ والدليل هو المركب من قضيتين للتادي الى مجهول نظري وان ذكر ذلك لازالة خفاء البديهي يسمى تنبيها وقد يقال للملزوم العلم دليل وللملزوم الظن امارة

التقريب سوق الدليل على وجه يستلزم المطلوب التعليل تبيين علة الشئ والعلة ما يحتاج اليه الشئ فى ماهيته او فى وجوده وجميعه يسمى علة تامة الملازمة كون الحكم مقتضيا لاخر والاول يسمى ملزوما والثانى يسمى لازما والمنع طلب الدليل على مقدمة معينة ويسمى مناقضة ونقضا تفصيليا ايضا المقدمة ما يتوقف عليه صحة الدليل السند ما يذكر لتقوية المنع ويسمى مستندا ايضا النقض ابطال الدليل بعد تمامه متمسكا بشاهد يدل على عدم استحقاقه للاستدلال به وهو استلزامه فسادا ما وفصل بدعوى التخلف او لزوم محال ويسمى نقضا اجماليا ايضا فالشاهد ما يدل على فساد الدليل والمعارضة اقامة الدليل على خلاف ما اقام الدليل عليه الخصم فان اتحد دليلاهما او صورتهما فمعارضة بالقلب ومعارضة بالمثل والا فمعارضة بالغير والتوجيه ان يوجه المناظر كلامه منعا الى كلام الخصم والغضب اخذ منصب الغير ثم للبحث ثلثة اجزاء مباد هى تعيين المدعى واوساط هى الدلائل ومقاطع هى المقدمات اللتى ينتهى البحث اليها من الضروريات والظنيات المسلمة عند الخصم فلنشرع فى الابحاث وهى تسعة البحث الاول فى طريق البحث وترتيبه الطبيعى يلتزم الخصم البيان بعد الاستفسار ويولخذ بتصحيح النقل ان نقل شيئا وبالتنبيه او الدليل ان ادعى بديهيا خفيا او نظريا مجهولا فاذا قام الدليل بمنع مقدمة معينة منه مع السند او مجردا عنه فيجاب بابطال السند بعد اثبات التساوى او باثبات المقدمة الممنوعة مع التعرض عما تمسك به وينقض باحد التوجيه

ويجوز بالتغيير او التحرير في الكل مطلقا واما التنبيه فيتوجه عليه
ذلك ولا يلتزم نفعه اذا لم يقصد به اثبات الدعوى فلا يقدح في ثبوته
المستغني عن الاثبات بخلاف الاستدلال البحث الثاني
في التعريف الحقيقي لاشتماله على دعاوي ضمنية تمنع وينقض ببيان
الاختلال في طرده وعكسه ويعارض بغيره فيجاب بما علم طريقه
واستعصب في الحقيقة دون الاعتبارية كاللفظية فانها لاستلزامها
الحكم تمنع اليضا ويدفع بمجرد نقل او وجه استعمال او بيان ارادة بان
يقال لا نريد ما يفهم من ظاهر اللفظ واعلم ان اطلاق الممنوع
هناك بطريق الاستعارة ويحتمل الحقيقة البحث الثالث مايستبان
مما ذكرنا عدم توجه المنع حقيقة على النقل والدعوى حيث لم يقصد
ارجاعه الى المقدمة كالنقض والمعارضة وقيل انما الممنوع منع
المنقول من حيث هو منقول لعدم التزام صحته وقد جرت كلمتهم
على انه لا يجوز طلب التصحيح والتنبيه والدليل على المعلوم مطلقا و
ذلك اذا لم يكن المقصود معلوميته بطريق اخر ولا يلزم من بطلان
الدليل بطلان المدلول البحث الرابع منع مقدمة معينة او اكثر
صريحة او ضمنية يكون بناء الكلام عليه جائز ومنع المعلوم مطلقا
مكابرة دون الخفي ومقدمة التنبيه فانه يجوز تجوزا ومنع المقدمة
على منع مقدمة اخرى على تقدير التسليم سواء كان في الترديد
والا على تفاوت وقد لا يضر المنع فللمعلل ان يردد ويقول ان كانت
المقدمة ثابتة فيتم الدليل والا فالدعوى ثابتة على ذلك التقدير
ايضا وقيل بخلافه ايضا ويستحسن توقف المانع الى اتمام الدليل وقيل
بخلافه دون النقض والمعارضة فان التوقف فيهما واجب
وقالوا يجوز نقض حكم ادعى فيه البداهة لرجوعه الى منع البداهة

مع السند وفيه نظر ويندرج الحل في المنع لنوع مناسبة وان خالفه بوجه اذ يقصد به موضع الغلط لسوء الفهم **البحث الخامس** من جملة المعلوم ان السند الصحيح ملزوم لخفاء المقدمة ومقو للمنع بزعم المانع فلا يجوز ان يكون اعم مطلقا ومن ههنا قالوا اما من مقدمة الا ويمكن منعه مستندا بما ذهب اليه السوفسطائية لكن الحكم بعيد مكابرة ويذكر في الاكثر بعده لم لا يجوز ولم لا يكون او كيف لا ودا والحال وقد يذكر شيء لتقوية السند وتوضيحه بصورة الدليل ولا يحسن البحث فيه ولا في السند سوى ما استثنى ولا يلزم اثباته ولا يجوز اثبات منافى المقدمة للزوم الغضب من غير ضرورة بخلاف النقض والمعارضة **تبصرة** السند هو ان تحقق المنع مع انتفائه ايضا من غير عكس ومع العكس اعم وليس بسند في الحقيقة كما عرفته والمساوى ان لا ينفك احدهما عن الاخر في صورتي التحقيق والانتفاء **البحث السادس** لا يسمع النقض من غير شاهد بخلاف المناقضة والفرق ثابت وهو اجراء الدليل في غيره قد لا يكون بعينه وقد يحتاج الشاهد الى دليل او تنبيه وقد يسمى القدح في طرد التعريف وعكسه نقضا ودفع الشاهد قد يكون بمنع جريان الدليل او بمنع التخلف او بالاظهار ان التخلف لمانع او بمنع استلزامه للمحال والاستحالة **البحث السابع** نفى المدعى من غير الدليل مكابرة ومع الدليل قبل اقامة الدليل عليه غضب وبعد اقامته عليه معارضة وهل يشترط فيها تسليم دليل الخصم ولو من حيث الظاهر ام لا الاول اشهر والثاني اظهر لكن يلزم حصر وظيفة السايل في المنع والنقض ومن ههنا التزم بعضهم تقريرها مطلقا بطريق النقض وقيل المعارضة في القطعيات راجعة الى النقض ويسمى معارضة فيها النقض دون النقليات وقيل هو والمعارضة بالقلب اخوان والتغاير ما لاعتبار

تتمة تردد بعضهم فى جواز المعارضة على المعارضة وفى المعارضة
بالبداهة والدليل على البديهى المبين بالدليل والحق جوازه ومنه ادعوا
انه اذا عورض البديهى بالبرهان كان احق بالاعتبار كالنقل بالعقل الا
اذا افاد النقل القطع **تبصرة** المراد بخلاف المدلول فى مفهومها
ما يتناول النقيض والاخص والمساوى له **البحث الثامن** قد تنقض
المقدمة او تعارض بعد اقامة الدليل عليها ويسمى مناقضة على سبيل
المعارضة او على سبيل النقض وذلك لوجود معنى المنع فيه بالنسبة
الى الدليل الذى هى مقدمة قبلها ايضا للعلم بلزوم الفساد على اى حال
وانت تعلم انه لا يلائم تقريره بصورة المنع لتحقق مادة السند حينئذ
وقد يقع النقض عليها بانضمامها الى مقدمة حقة فى نفسها ليلزم المحال
البحث التاسع ولا يحسن ايراد النقض والمعارضة اذا كان المستدل
مشككا مغالطا لانه لا يدعى حقية مقاله بل غرضه ايقاع الشك وهو
باق دون المناقضة واذا اجتمع المنوع الثلثة فالمنع احق بالتقديم لان
فى الاخرين عدول السائل عما هو حقه والمعارضة احق بالتاخير لانها
قدح فى الدليل ضمنا وقيل يتقدم النقض على المناقضة وهما على
المعارضة **تكملة** نقض الحصر بقدح الدليل اما لعدم استلزامه
للدعوى او لاحتياجه الى مقدمة ولاستدراكها او بالمصادرة على المطلوب او
بمنع ما يلزم صحة الدليل فيجاب عن الاول وعن الثانى وعن الرابع بانه
ان كان بشاهد فنقض والا فمكابرة ويجاب عن الثالث بانه لا ينافى غرض
المناظر وعن الخامس بتفسير المقدمة بما يتوقف عليه صحة الدليل
مما لا يمكن بدونه **خاتمة** قد علمت ان المناظرة كلها يتعلق بالاحكام صريحة
كانت او ضمنية وما يقال بتصور بلا اعتبار حكم ضمنى وكذا بحث طلب تصحيح النقل
فى الكلام الانشائى وفى المفرد لو تم فهدم لحد المناظرة وتكثير لقواعد البحث

من غير ضرورة **وصية** لا يحسن الاستعجال فى البحث فى عدمه فوائد للجانبين ومن الواجب التكلم فى كل كلام بما هو وظيفته فلا يتكلم فى اليقينى بوظائف الظنى ولا بالعكس **مناظرة المنجم والطبيب** المسماة

بمنية اللبيب للشيخ الاريب العلامة محمد مومن بن الحاج محمد قاسم الجزايرى رحمه الله تعالى قال الشيخ العلامة

محمد مومن ساقنى طول السياحة فى طلب العلم الى مساحة الكمال ودلنى هادى الشوق لتحصيل المعارف الى مدارس الخيال فرايت بين النوم واليقظة كانى حللت فى قرار مكين ودخلت روضة كانها جنة الخلد اللتى اعدت للمتقين فوجدت محفلا منيعا مشحونا بالخواص والعوام ومجلسا وسيعا محفوفا باصناف طوائف الانام وبينهم شيخان يتناظران وبعلمهما يتفاخران احدهما منجم فارسى ماهر عنده تقويمه واصطرلاب والاخر طبيب يونانى حاذق بين يديه ادوية وكتاب كل منهما يفضل نفسه على صاحبه ويطعن فيه بذكر نقايصه ومسالبه والناس حولهما مجتمعون والى اقوالهما مستمعون فاقتحمت بين ذلك الجمع وجلست قريبا لاستراق السمع فسمعت هذا يصف النجوم والسماء وذلك يذكر الداء والدواء هذا يبين القطب والافاق وذاك يحقق السم والترياق هذا يرجح كرات الفلك والسماك الى السمك والثريا الى الثرى والسهيل الى السها وذاك يشرح سوء المزاج ودستور العلاج وتشريح الابدان وانواع البحران هذا يبحث عن الاثار العلوية والحوادث السفلية والافات السماوية والاحكام النجومية والتاثيرات الفلكية واحوال الامصار ونزول الامطار وذاك يتكلم فى الحميات والمسهلات والاسباب والعلامات والمفردات والمركبات والاطلية والضمادات والمعاجين والمفرحات وانواع الادوية والاشربة والاغذية فتناظرا وتشاجرا من كل باب

حتى اغلظ المنجم فى الخطاب وقال ايها الطبيب الجاهل والمكثار
من غير طائل ما اقل درايتك واخسر بضاعتك الم تعلم انك
من دواعى الفوت وخليفة ملك الموت ورسول قابض الارواح
ومفترق النفوس عن الاشباح وانك منذر الى الممات وذيب
فى جلد الشاة وظالم فى زى مسكين وذابح بغير سكين وعدو فى صورة
صديق وحشيش يتشبث به الغريق قد ضاع عمرك فى ملاحظة الفضلات
والقاذورات وطال فكرك فى تركيب المبردات والمسهلات هل انت
بمعرفة القارورة تتبختر ام بقتل نفس لغير حق تتكبر جهلك مركب و
حمقك مجرب تحسب كلام بن سينا فى القانون كالوحى المنزل وتزعم
قول بن ذكريا بمنزلة خبر النبى المرسل وتعد جالينوس فى كل ما اخبر به
صادقا وكفى بك ذما حديث الطبيب ضامن ولو كان حاذقا
فتعسا لجالينوسك وسقراطك وتبا لاسقلينوسك وبقراطك وايضا
لتشخيصك وتدبيرك وتفا لتجويزك وتقريرك فلما سمع الطبيب هذا
السباب التهب غضبا وقال فى الجواب اخسأ ايها المنجم الجاهل ولتبك
على عقلك الثواكل الم تدر انك اكذب الناس والخناس الذى يوسوس
فى صدور الناس وانك ابين كذبا من الفجر الاول واغلط حسابا من عين
الاحول واخلف فى الوعد من عرقوب واشهر بالكذب من اولاد يعقوب
واخس طبعا من ضبع وضب وانقص قدرا من قيراط وحب وكفى بك
ذما خبر كذب المنجمون ورب الكعبة وما اشبهك بمسيلمة الكذاب وما
اكثر غلطك فى الحساب خطاءك اكثر من صوابك واثمك اجل من
ثوابك تتقرب باكاذيب الاحكام النجومية رجما بالغيب الى الامراء و
السلاطين وقد فسر الشياطين بالمنجمين بالرواية المعتبرة عن بعض
الفضلاء الاساطين فى قوله تعالى ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح و

جعلناها رجوما للشياطين وهب ان علم التنجيم معجزة باهرة لنبي كريم الا انه لا يحصل كثيره ولا ينفع يسيره فالموجود منه غير نافع والنافع منه غير موجود بلا مدافع وصاحبه لا ينفك عن افلاس وادبار لما يلزمه من تعمد الكذب فى الاخبار فتعسا لزيجك ورصدك وبعدا لعدك وعددك واف لحسبانك وحسابك وتفا لتقويمك واسطرلابك قال المنجم ويحك ما هذا التفضيح والانكار للحق الصريح لقد فرطت فى الاذاء والايذاء وحفظت شيئا وغابت عنك اشياء ذكرت القبايح القليلة ونسيت المدايح الجليلة ٥ وعين الرضا عن كل عيب كليلة ؛ ولكن عين السخط تبدى المساويا ؛ نوحق من خلق الشمس والقمر آيتين للسنة والشهر وجعل النجم علامة يهتدى بها فى ظلمات البر والبحر ان علم النجوم بين العلوم كالبدر اللامع بين النجوم اذ به يعلم عدد السنين والحساب ويستدل به على وجود رب الارباب كيف لا وبالتفكر العميق فى حقايق الاسرار ودقايق الاثار المستفادة من رياض الرياضى التدبير البليغ فى بدايع الحكمة وصنايع الفطرة اللتى فى خلق السموات والارض والفكر الدقيق فى هيئت الافلاك وصور البروج ومواقع النجوم فى الغروب والطلوع والنظر الصحيح فى نظرات الكواكب واختلاف حركاتها فى السرعة والبطوء والاستقامة والرجوع والتامل الصادق فى كيفية حركات الاباء العلوية فوق الامهات السفلية والراى الصائب فى استخراج انواع تاثيرات الاجرام الاثيرية فى الاجسام الارضية يعرف ان لهذه الكرات الدائرة والافلاك السائرة والانجم الزاهرة والايات الباهرة والدرارى المنشورة والبروج المشهورة والقبة الخضراء او بقعة الغبراء والسقف المرفوع والمهاد الموضوع والبحر المحيط والبر البسيط والجبال الشامخة والاوتاد الراسخة صانعا حكيما عليما قديما مدبرا كاملا

محركا عادلا ربنا ما خلقت هذا باطلا وان جميع ذلك مستند الى رب الارض
والسماء عزيز قدير يتصرف فيها كيف يشاء حيثما تقتضيه حكمته والارض
جميعا قبضته سـ ه فليس بتدبير الكواكب ما ترى ؛ ولكنه تدبير رب الكوكب
فتبارك الذى جعل فى السماء بروجا وجعل فيها سراجا وقمرا منيرا وابدع
الكائنات باحسن نظام ودبرها على وفق مشيته وقدرها بحكمته تقديرا
وسبحان من جعل الشمس ضياء والقمر نورا وبسط البسيط ظلالا وحرورا رفع خضراء
ذات بروج وسراج وخفض غبراء ذات مروج وفجاج ومد بحرا مسجورا خلق
سبع سموات ومن الارض مثلهن فى ستة ايام ودبر الامر يتنزل بينهن
بترتيب ونظام كما كان فى الكتاب مسطورا والصلوة على من دنى فتدلى الى
ربه الاعلى فكان قاب قوسين او ادنى محمد الذى اصبح مويدا بالرعب و
بالصبا منصورا وعلى اله الاتقياء وعترته نجوم الاهتداء ما دام السماك رامحا
والسعد ذابحا والنسر طائرا والشامية غموصا واليمانية عبورا فلما فرغ المنجم
من المقال اعترض عليه الطبيب وقال كتمت الحق بما ابديت وموهت القول
فيما ادعيت واخطات فى ترجيح علم النجوم وتفضيله على سائر العلوم فان شرف
كل علم بشرف موضوعه وما يتعلق به من اصوله وفروعه فكلما كان
الموضوع اشرف واعلى كان العلم الباحث عنه ارفع واسنى ومعلوم ان موضوع
علم الطب هو البدن الانسانى المتعلق به الروح الحيوانى المرتبطة به النفس
الانسانية التى هى اشرف من النجوم والسموات بل جميع المخلوقات والمكنونات
وقد خلق فى الانسان وهو العالم الاصغر نظائر جميع ما فى العالم الاكبر فكل
انسان عالم براسه ولذلك سمى بالعالم بانفراده وكما يستدل بدقائق ما فى
الاكبر على وجود الصانع الحكيم القدير كذلك يحتج ببدائع ما فى الاصغر
عليه جل والنظير بالنظير وفى قوله عز وجل وفى الارض آيات للموقنين و
فى انفسكم افلا تبصرون دلالة على هذا المدعى وفى قوله سبحانه سنريهم

اياتنا فى الافاق وفى انفسهم بينة على هذه الدعوى وقال امير المومنين

وامام المتقين اسد الله الغالب على بن ابيطالب كرم الله وجهه شعر

دواؤك فيك وما تشعر	وداؤك منك وما تبصر
وتزعم انك جرم صغير	وفيك انطوى العالم الاكبر
وانت الكتاب المبين الذى	باحرفه يظهر المضمر

وتوضيح هذا المقال وتفصيل هذا الاجمال يطلب من طيف الخيال الموقف
هذه الاقوال وبالجملة الانسان خليفة الرحمان والنفس كالسلطان في
الاعضاء كالبلدان والحواس كالاعوان والقوى والاذهان كالعمال
والخزان والجوارح والاركان كالخدام والغلمان وبقاء سلطنة هذا الملك
بصلاح رعيته واستقرار ملكه بانتظام امور مملكته وبالصحة ينتظم
امر عالم الاجسام وبالمرض يختل هذا النسق والنظام والعلم المتكفل لحصول
هذا الغرض علم الطب الباحث عن احوال بدن الانسان من حيث الصحة
والمرض لحفظ الصحة الحاصلة واسترداد الزايلة وكفى له شرفا حديث
العلم علمان علم الابدان وعلم الاديان وقدم الاول لتوقف الثانى
عليه ونظام العالم الاصغر منسوب اليه فهو علة صحة الابدان
ومادة حيوة الانسان ومناط سلامة الاجساد ومدار امر المعاش
والمعاد فعلم الطب على زعمك ارجح وانفع من علمك فقال المنجم للطبيب
هذا القول منك عجيب اما تعلم ايها الحكيم ان الطب لا يستقيم الا
بالتنجيم وبه فتح ابواب التعلم والتعليم وفوق كل ذى علم عليم
فلابد للطبيب من ان يعلم ما بالنجوم والتقويم والسعود والنحوس والنظرات
والبروج والدرجات والساعات فرب ساعة ينفع فيها الفصد و
الحجامة وشرب الدواء لا يفيد فى غير تلك الساعة الا اشتداد
العلة والداء فها انا اتلو عليك واذكر لديك انموذجا من الاحكام

النجومية والمسائل الهيولية لتعرف فضل العلوم الرياضية ولا ابالي
بالطويل فان هذا الخطب جليل والبسط فى المطلب المرغوب مقبول
وبالها قصة فى شرحها طول فاعلم ان لكل عضو من الاجساد اللحمانية
والابدان الانسانية لنسبة الى برج من البروج الاثنى عشر بتقدير
خالق القوى والقدر فالراس منسوب الى الحمل والرقبة الى الثور والكتف
الى الجوزاء والصدر الى السرطان والسرة الى الاسد والقلب الى السنبلة والظهر
والبطن الى الميزان والعورة الى العقرب والفخذ الى القوس والركبة
الى الجدى والساق الى الدلو والقدم الى الحوت ويعلج كل عضو فى وقت
يكون للبروج الذى ينسب اليه سعادة واستيلاء وقدة ويسمى
الحمل والاسد والقوس بالمثلثة النارية وينسب اليها الحرارة
واليبوسة والثور والسنبلة والجدى بالمثلثة الارضية وينسب
اليها البرودة واليبوسة والجوزاء والميزان والدلو بالمثلثة الهوائية
وينسب اليها الحرارة والرطوبة والسرطان والعقرب والحوت
بالمثلثة المائية وينسب اليها البرودة والرطوبة والحمل والسرطان
والميزان والجدى منقلبات والثور والاسد والعقرب و
الدلو ثابتات والجوزاء والسنبلة والقوس والحوت ذوات جسدين
والشمس فى اللغة مونث وفى التنجيم مذكر والقمر بالعكس وكل من
الحمل والعقرب بيت للمريخ والثور والميزان للزهرة والجوزاء والسنبلة
لعطارد والسرطان للقمر والاسد للشمس والقوس والحوت للمشترى
والجدى والدلو لزحل والشمس حارة يابسة والقمر بارد رطب وزحل
بارد يابس وهى طبيعة الموت والمشترى حار رطب وهو مزاج الحيوة
والمريخ فى غاية الحرارة والزهرة فى نهاية الرطوبة وعطارد مزاجه
مزاج ما يجاوره ويقاربه وما سوى النيرين من السبعة السيارة

يسمى بالخمسة المتحيرة والشمس والقمر والمشترى والزهرة والراس مسعودات وزحل والمريخ والذنب منحوسات وعطارد مع السعد مسعود ومع النحس منحوس والشمس بيضاء والقمر كذا لاجزاء وزحل رصاصى والمشترى ابيض يميل الى الصفرة وعطارد يضرب الى الزرقة والمريخ نارى اللون والزهرة درى اللون والافلاك الكلية تسعة ومع الافلاك الجزئية اربعة وعشرون والفلك الاطلس غير مكوكب والثوابت فى فلك البروج والسيارات فى سبعة افلاك كل فى فلك يسبحون وقال عز من قائل ولقد جعلنا فى السماء بروجا وزيناها للناظرين والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ذلك محدث موجد قديم ومصنوع صانع حكيم والشمس تجرى لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم لا الشمس ينبغى لها ان تدرك القمر ولا الليل سابق النهار وان فى ذلك لعبرة لاولى الابصار فيا ايها الطبيب مالك من هذا العلم نصيب تفتخر بتركيب ادوية مسحوقة وتباهى بتعجين حشايش مدقوقة سكنت عمرا فى دار لم تعرف كيفية سقفها المكوكب المزين ونزلت دهرا فى بيت لم تعلم حقيقة سطحه المنقش الملون **شعر** وكيف ينال العلم من هو ابله: وكيف يرى الافاق من هو اكمه ثم انشد المنجم هذه الاشعار وخاطب السامعين والنظار **شعر**

يامعشر المسلمين فنون مو	لا تعذلونى ولا تلوموا
عندى من السابحات علم	سبحت فيه بل العلوم
الفلك المستدير سقف:	وهو بارجائه يحوم
يدركه ناظر بصير:	وخاطر عاتر سليم
اما ترى الاختلاف فيه	والدور فى الحد مستقيم

فقال الطبيب ايها المهندز الى متى هذا الاكثار اترك الكلام المهمل المرسل ودع الهذيان المزخرف المسلسل هب انك تعرف دقائق السموات وتستخرج احكام النجوم من الزيجات وتعلم رسوم الارصاد ودقوم التقاويم وتضبط حوادث الايام ودقائق الاقاليم فهل استفدت من هذه الحقائق والاسرار شيئا سوى النحوسة والافلاس والادبار شعر

يا من يروم من الانام معيشة	لم لا تروم من النجوم النيره
شهدت عليك اخي ابائك كاذب	احوالك المختلة المتغيره
انكرت يا اعمى البصيرة قدرة	هي للنجوم السائرات مسيره
يا عارف الافلاك هل لك حاصل	من شمسها او خمسها المتحيره

ضيعت عمرك فيما لا ينفعك مثقال حبه ونسيت حديث من عرف نفسه فقد عرف ربه بل نلك بيتك سكنت فيه عمرك ولم تعرف سقفه وجدرانه وجسدك دارك اقمت فيه دهرك ولم تعلم اركانه وحيطانه فهلا عرفت افاق الانفس ومطالع الادراك وضممت تشريح الابدان الى تشريح الافلاك وهلا فكرت في نفسك والاتها ونظرت الى عينك وطبقاتها والى سمعك وصفاته والى لسانك ولغاته تدرك بوهم وتبصر بشحم وتسمع بعظم وتنطق بلحم فان كانت لك فكره ففي كل عضو منك عبره اما تتفكر في افراد الانسان انهم اشباه وامثال كيف اتحدوا في النوع واختلفوا في الصور والاشكال وكيف تغايروا بالحيوة والالوان والاصوات وتباينوا في الاخلاق والاراء والصفات شعر

ومن صنف الانسان اني وجدتهم	وان كان صنعا ان السوء صنعا
فوب الوف لا اماثل واحد	وذنب فريد قد يكون الوفا
وكم من كثير لا يسدون ثلمة	اذكر واحد فيهم بعد صفوفا

الا ان الانسان صفوة الموجودات وخلاصة المكونات وعلة
خلق الارض والسموات وسبب تكوين البسائط والمركبات ونتيجة
ايجاد الافلاك المستديرة وواسطة ابداع النجوم المستنيرة ووافق
اسرار اللاهوت وعالم سائر الملكوت وخليفة رب العالمين وظل الله
فى الارضين ومسجود جميع الاملاك ومقصود ما فى الافاق والافلاك
والطب علم باحوال بدن الانسان والغرض منه حفظ هذا التركيب و
البنيان فهو اشرف العلوم بعد علم الاديان فلما انتهى الكلام الى هذا
المقام اتفق الانام من الخواص والعوام على ترجيح علم الطب على علم النجوم و
تفضل الطبيب المعهود على المنجم المعلوم وعرفت فى اثناء ذلك القيل
والقال ان الطبيب هو مولف طيف الخيال ثم قام القوم للافتراق
وتفرقوا واخر الصحبة الفراق والله نعم المولى ونعم النصير وهو على
جمعهم اذا يشاء قدير وليكن هذا اخر الكلام والحمد لله على نعمته الاتمام

والصلوة على محمد خير الانام وعلى اله واصحابه الكرام

رسالة فى داب المطالعة

اذا شرعت فى المطالعة فانظر فى البحث من اوله الى اخره نظرا اجماليا على
وجه ينتقش فى ذهنك جملة المعنى منه ثم لاحظ الامور التصورية
بدقة النظر واستبصر فيها هل يرد عليها امر من الامور القادحة فيها
ام لا ويمكن دفعها او دفع ما يدفع ذلك الدافع ولاحظ الامور التصديقية
ايضا بدقة النظر واستبصر هل يتوجه عليها شئ من الاشياء ويسوغ
التفصي عنها والتفصي عن ذلك التفصي ولاحظ الامور القادحة الموردة
عليها هل هي متوجهة فان ظهرت غير متوجهة فلا تلتفت اليها
الا ان يكون المورد عظيم الشان فتوقف حينئذ بتكريره بنشم
بالمطارحة مع الاقران ثم بالعرض على المشايخ والا فاستبصر فى دفعها

ودفع ما يدافعه فاذا نظرت من اوله الى اخره على هذا الوجه فلا يخلوا
حالك عن احد هذه اما ان لا تكون واجد الشئ اصلا اما لقصور
ذهنك او لكمال من حرره واما ان تكون واجد الشئ من الاشياء
المدفوعة واما ان تكون واجد الشئ من الاشياء الغير المدفوعة
واذا كانت ناشية من القصور فلا تفتر جدك وجهدك فى ذلك
فاذا فرغت فانظر فى الثانى من اوله الى اخره على الوجه الذى اريناك
فان ظهر عليك ان القصور فى نفسك باق فلا تفتر جدك وجهدك
فى النظر فانك لست من الذين قد محاهم المخاطبون عن دفاترهم واذا
وقع جدك فى المطالعة على هذا النهج سنة او اكثر لا اظنك ان لا ترتقى الى
وجد تقدر بها على تمييز المقبول عن المردود فاذا صرت مقتدرا فارتق الى حسن خلقت.

مولد الكريم النبوى تصنيف السيد الشريف جعفر البرزنجى طيب الله ثراه

ابتدئ الاملاء باسم الذات العلية مستدرا فيض البركات على ما اناله
واولاه واثنى بحمد موارده سائغة هنية ممتطيا من الشكر الجميل مطاياه
واصلى واسلم على النور الموصوف بالتقدم والاولية المتنقل فى الغرر
الكريمة والجباه واستمنح الله تعالى رضوانا يخص العترة الطاهرة
النبويه ويعم الصحابة والاتباع ومن والاه واستجديه هداية
لسلوك السبل الواضحة الجليه وحفظا من الغواية فى خطط الخطاء
وخطاه وانشر من قصة المولد النبوى برودا حسانا عبقرية ناظما من النسب
الشريف عقدا تحلى المسامع بحلاه واستعين بحول الله تعالى وقوته
القويه فانه لا حول ولا قوة الا بالله

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شذى من صلوة وتسليم

فاقول هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب واسمه شيبة الحمد بن هاشم واسمه

عمرو بن عبد مناف واسمه المغيرة بن قصي واسمه مجمع سمي بقصي لتقاصيه
في بلاد قضاعة القصية الى ان اعاده الله الى الحرم المحترم فحماحماه
ابن كلاب واسمه حكيم بن مرة بن كعب بن لوي بن غالب بن فهر واسمه
قريش واليه تنتسب البطون القرشيه وما فوقه كناني كما جنح اليه الكثير
وارتضاه ابن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركه بن
الياس وهو اول من اهدى البدن الى الرحاب الحرميه وسمع في صلبه
النبي صلى الله عليه وسلم ذكر الله تعالى ولباه ابن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان وهذا سلك نظمت فرائده بنان السنة السنيه ورفعه
الى الخليل ابراهيم امسك عنه الشارع واباه وعدنان بلا ريب عند
ذوي العلوم النسبيه الى الذبيح اسمعيل نسبته ومنتماه فاعظم به من عقد
تالقت كواكبه الدريه وكيف لا والسيد الاكرم صلى الله عليه وسلم واسطته المنتقاه

نسب تحسب العلا بحلاه	قلدتها نجومها الجوزاء
حبذا عقد سودد وفخار	انت فيه اليتيمة العصماء

اواكرم به من نسب طهره الله تعالى من سفاح الجاهلية اورد الزين
العراقي وارده في مورده الهني رواه

حفظ الاله كرامة لمحمد	اباءه الامجاد صونا لاسمه
تركوا السفاح فلم يصبهم عاره	من ادم والى ابيه وامه

سرط سري نور النبوة في اسارير غررهم البهيه وبدا بدره في جبين عبد المطلب وابنه عبد الله

عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذي من صلوة وتسليم

ولما اراد الله تعالى ابراز حقيقته المحمديه واظهاره جسما وروحا بصورته
ومعناه نقله الى مقره من صدفة امنة الزهريه وخصها القريب المجيب
بان تكون اما المصطفاه ونودي في السموات والارض بحملها لانواره
الذاتيه وصبا كل صب لهبوب صباه وكسيت الارض بعد طول جدبها

بالنبات خللا سندسيه واينعت الثمار ودنى الشجر للجانى جناه و
نطقت بحمله كل دابة لقريش بفصاح الالسن العربيه وخرت الاسرة
والاصنام على الوجوه والافواه وتباشرت وحوش المشارق والمغارب
ودوابها البحريه واحتست العوالم من السرور كاس حمياه وبشرت
الجن باظلال زمنه وانتهكت الكهانة ورهبت الرهبانيه ولهج
بخبره كل حبر خبير وفى حلا حسنه تاه واتيت امه فى المنام فقيل لها
انك قد حملت بسيد العالمين وخير البريه وسميه اذا وضعته محمدا

لانه ستحمد عقباه

عطر اللهم قبره الكريم … بعرف شذى من صلوة وتسليم

ولما تم من حمله شهران على مشهور الاقوال المرويه توفى بالمدينة الشريفة
ابوه عبد الله وكان قد اجتاز باخواله بنى عدى من الطائفة النجاريه
ومكث فيهم شهرا سقيما يعانون سقمه وشكواه ولما تم من حمله على
الراجح تسعة اشهر قمريه وآن للزمان ان ينجلى عنه صداه حضر ام
ليلة مولده الشريف آسية فى نسوة من الحظيرة القدسيه

واخذها المخاض فولدته صلى الله عليه وسلم نورا يتلالا سناه

عطر اللهم قبره الكريم … بعرف شذى من صلوة وتسليم

ومحيا كالشمس منك مضىء … اسفرت عنه ليلة غراء
ليلة المولد الذى كان للدين … سرور بيومه وازدهاء
يوم نالت بوضعه ابنة وهب … من فخار ما لم تنله النساء
واتت قومها بافضل مما … حملت قبل مريم العذراء
مولد كان منه فى طالع الكفر … وبال عليهم ووباء
وتوالت بشرى الهواتف ان قد … ولد المصطفى وحق الهناء

هذا وقد استحسن القيام عند ذكر مولده الشريف ائمة ذووا رواية ورويه

فطوبى لمن كان تعظيمه عليه الصلوة والسلام غاية مرامه ومرماه ٥

السلام عليك زين الانبياء	السلام عليك اتقى الاتقياء
السلام عليك اصفى الاصفياء	السلام عليك ازكى الاذكياء
السلام عليك من رب السماء	السلام عليك دائما بلا انقضاء
السلام عليك يا احسنا نقود	السلام عليك يا كهفا ومقصد
السلام عليك احمد يا محمد	السلام عليك طه يا مجد
السلام عليك احمد يا حبيبى	السلام عليك طه يا طبيبى
السلام عليك يا مسكا بطيب	السلام عليك يا عون الغريب
السلام عليك يا ماحى الذنوب	السلام عليك يا جالى الكروب
السلام عليك يا هادى الهداة	السلام عليك يا ذخر العصاة
السلام عليك يا حسن الصفات	السلام عليك يا ذا المعجزات
السلام عليك يا داعى الفلاح	السلام عليك يا ركن الصلاح
السلام عليك يا نور الصباح	السلام عليك يا زين الملاح
السلام عليك يا خير الانام	السلام عليك يا بدر التمام
السلام عليك يا نور الظلام	السلام عليك يا مبرى السقام
السلام على المظلل بالغمامه	السلام على المشفع يوم القيامه
السلام على المتوج بالكرامه	السلام على المبشر بالسلامه
السلام على الخليفة منك فينا	ابى بكر مبيد الجاهدينا
كذا عمر امير المومنينا	وذى النورين راس الناسكينا
كذلك على السامى يقينا	السلام على اصحابك اجمعينا
وآلك كلهم والتابعينا	وتابعهم و تابع تابعينا
عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذى من صلوة و تسليم

وبرز صلى الله عليه وسلم واضعا يديه على الارض رافعا راسه الى السماء

العليه مومياً بذلك الرفع الى سودده وعلاه ومبشراً الى رفعة قدره
على السائر البرية وانه الحبيب الذى حسنت صاعه سجاياه وودعت
امه عبد المطلب وهو يطوف بهاتيك البنية فاقبل مسروعاً ونظر
اليه وبلغ من السرور مناه وادخل الكعبة الغراء وقام عندها يدعوا
بخلوص النية ويشكر الله تعالى على ما من به عليه واعطاه وولد صلى
الله عليه وسلم نظيفاً مختوناً مقطوع السرة بيد القدرة الالهيه طيباً
وهيناً مكحولة بكحل العناية عيناه وقيل ختنه بعد سبع ليال

سويه واولم واطعم وسماه محمداً واكرم مثواه

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذى من صلوة وتسليم

وظهر عند ولادته خوارق وغرائب غيبيه ارهاصاً للنبوته واعلاما
بانه مختار الله ومجتباه فزيدت السماء حفظاً وردعنها المردة وذووا
النفوس الشيطانيه ورجمت رجوم النيرات كل رجيم فى حال مرقاه
وتدلت اليه صلى الله عليه وسلم الانجم الزهريه واستنارت بنورها
وهاد الحرام ورباه وخرج معه نور اضاءت له قصور الشام القيصريه
فراها من بطاح مكة دارة ومغناه وانصدع الايوان بالمداين الكسرويه
اللذى رفع انوشيروان سمكه وسواه وسقط اربع وعشر من شرافاته
العلويه وكسر ملك كسرى لهول ما اصابه وعراه وخمدت النيران
المعبودة بالممالك الفارسيه لطلوع بدره المنير واشراق محياه و
غاضت بحيرة ساوة وكانت بين همدان وقم من البلاد العجمية
وجفت الى ان اكف واكف موجها التجاج ينابيع هاتيك المياه و
فاض وادى سماوة وهى مفازة فى فلاة وبرية لم يكن لها قبل ماء
ينقع الظماء اللهاه وكان مولده صلى الله عليه وسلم بالموضع المعروف
بالعراص المكيه والبلد اللذى لا يعضد شجره ولا يختلا خلاه واختلف

في عام ولادته وفي شهرها ويومها على اقوال للعلماء مرويه والراجح انها قبيل
فجر الاثنين ثاني عشر شهر ربيع الاول من عام الفيل الذي صده الله عن الحرم وحماه

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شذي من صلوة وتسليم

وارضعته صلى الله عليه وسلم امه اياما ثم ارضعته ثويبة الاسلمية
التي اعتقها ابو لهب حين وافته عند ميلاده عليه الصلوة والسلام
ببشراه فارضعته مع ابنها مسروح وابي سلمة وهي به حفية وارضعت
حمزة التي حمد في نصرة الدين سراه وكان صلى الله عليه وسلم يبعث اليها
من المدينة بصلة وكسوة هي بها حريه الى ان ورد هيكلها رائد
المنون الضريح فواراه قيل على دين قومها الفئة الجاهليه وقيل اسلمت
اثبت الخلاف ابن منده وحكاه ثم ارضعته عليه الصلوة والسلام
الفتاة حليمة السعديه وكان قد رد كل من القوم ثديها لفقرها واباه
فاخصبت عيشها بعد المحل قبل العشيه ودر ثدياها بدر الدر اليمين
منهما واليسار لاخيه واصبحت بعد الهزال والفقر غنيه وسمنت
الشارف لديها والشياه وانجاب عن جانبيها كل ملمة ورزيه وطرز

السعد برد عيشها الهني ووشاه

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شذي من صلوة وتسليم

وكان يشب في اليوم شباب الصبي في الشهر بعناية ربانيه فقام
على قدميه في ثلاث ثم مشى في خمس وقويت في تسع من الشهور
بفصيح النطق قواه وشق الملكان صدره الشريف لديها واخرجا منه علقه
دمويه وازالا منه حظ الشيطان وبالثلج غسلاه وملاه حكمة
ومعاني ايمانيه ثم خاطاه وبخاتم النبوة ختماه ووزناه فرجح بالف
من امته امة الخيريه ونشأ عليه الصلاة والسلام على اكمل
الاوصاف من حال صباه ثم ردته الى امه وهي به غير سخية حذرا

من ان يصابه مصاب تخشاه ووفدت عليه حليمة في ايام
خديجة السيدة الرضيه فحباها من حبائه الوافر حباه وقدمت
عليه يوم حنين فقام اليها واخذته الاريحية وبسط من ردائه الشريف
بساط بره ونداه والصحيح انها اسلمت مع زوجها والبنين والذريه و

قد عدهم في الصحابة جميع من ثقات الرواة

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذى من صلوة وتسليم

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اربع سنين خرجت به امه الى المدينة
النبويه ثم عادت فوافتها بالابواء او بشعب الحجون الوفاه فحملته
حاضنته ام ايمن الحبشية التى زوجها عليه الصلوة والسلام بعد
من زيد بن حارثة مولاه وادخلته على عبد المطلب فضمه اليه
ورق له واعلا رقيه وقال ان لابنى هذا الشانا فبخ بخ لمن وقره ووالاه
ولم يشك فى صباه جوعا ولا عطشا قط نفسه الابيه وكثيرا ما غدى
فاغتذى بماء زمزم فاشبعه واروا ولما انيخت بفناء جده عبد المطلب
مطايا المنيه كفله عمه ابو طالب شقيق ابيه عبد الله فقام
بكفالته بعزم قوى وهمة وحميه وقدمه على النفس والبنين و
رباه ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اثنى عشر سنة رحل به عمه الى
البلاد الشاميه وعرفه الراهب بحيرا بما حازه من وصف النبوة
وحواه وقال انى اراه سيد العالمين ورسول الله ونبيه وقد سجد
له الشجر والحجر ولا يسجدان الا لنبى اواه وانا لنجد نعته فى الكتب
القديمة السماويه وبين كتفيه خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه
وامر عمه برده الى مكة تخوفا عليه من اهل دين اليهوديه فرجع به

ولم يجاوز من الشام المقدس بصراه

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذى من صلوة وتسليم

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وعشرين سنة سافر الى بصرى فى تجارة لخديجة الغنية ومعه غلامها ميسرة يخدمه عليه الصلوة والسلام
ويقوم بما عناه ونزل تحت شجرة لدى صومعة نسطور راهب
النصرانية فعرفه الراهب اذ امال اليه ظلها الوارق واواه وقال ما نزل
تحت هذه الشجرة قط الا نبى ذو صفات نقية ورسول قد خصه الله بالفضائل
وحباه ثم قال لميسرة أفى عينيه حمرة استظهارا للعلامة الخفية فاجابه
بنعم فحقق لديه ما ظنه فيه وتوخاه وقال لميسرة لا تفارقه وكن معه بصدق
عزم وحسن طوية فانه ممن اكرمه الله تعالى بالنبوة واجتباه ثم عاد
الى مكة فرأته خديجة مقبلا وهى بين نسوة فى علية وملكان على راسه
الشريف من ضحى الشمس قد اظلاه واخبرها ميسرة بانه راى ذلك فى
السفر كله وبما قاله الراهب واودعه لديه من الوصية وضاعف الله
تعالى ربحها فى تلك التجارة ونماه فبان لخديجة بما رات وسمعت انه
رسول الله الى البرية فخطبته لنفسها لتشم من الايمان به طيب رياه
فاخبر اعمامه بما دعته اليه هذه البرة التقية فرغبوا فيها لفضل ودين
وجمال ومال وحسب كل من القوم بهواه وخطب ابو طالب واثنى
عليه صلى الله عليه وسلم بعد ان حمد الله تعالى بمحامد سنية وقال
هو والله يعد له بناء عظيم يحمد فيه سراه فزوجها منه صلى الله عليه
وسلم ابوها وقيل عمها وقيل اخوها لسابق سعادتها الازلية واولدها
كل اولاده الا الذى باسم خليل سماه

عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذى من صلوة وتسليم

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وثلثين سنة بنت قريش الكعبة لانصداعها
بالسيول الابطحية وتنازعوا فى الحجر الاسود فكل اراد رفعه ورجاه و
عظم القيل والقال وتحالفوا على القتال وقويت العصبية ثم تداعوا الى

الانصاف وفوضوا الامر الی ذی رای صائب و اناة فحکموا اول داخل
من باب السدنة الشیبیه وکان النبی صلی الله علیه وسلم اول داخل
فقالوا هذا الامین وکلنا یقبله ویرضاه فاخبروه بانهم رضوه ان یکون
صاحب الحکم فی هذا الملم وولیه فوضع الحجر فی ثوب ثم امران ترفعه القبائل
الی مرتقاه فرفعوه الی مقره من رکن هاتیک البنیه ووضعه صلی الله

علیه وسلم بیده الشریفة فی موضعه الآن وبناه

عطر اللهم قبره الکریم | بعرف شذی من صلوة وتسلیم

ولما کمل له صلی الله علیه وسلم اربعون سنة علی اوفق الاقوال المرویه بعثه
الله تعالی للعالمین بشیرا ونذیرا فعمهم برحماه وبدئ الی تمام ستة
اشهر بالرویا الصادقة الجلیه فکان لایری رویا الاجاءت مثل فلق
صبح ضیاء سناه وانما ابتدئ بالرویا تمرینا للقوة البشریه لئلا یفجأه
الملک بصریح النبوة فلا تقواه قواه وحبب الیه الخلاء فکان یتعبد
بحراء اللیالی العدیده الی ان اتاه صریح الحق فیه ووافاه وذلک فی یوم
الاثنین لسبعة عشر خلت من شهر اللیلة القدریه وثم اقوال لسبع
لاربع وعشرین منه لثمان من شهر مولده الذی بدئ فیه بدر محیاه
فقال له اقرء فابی فغطه غطة قویه ثم قال له اقرء فابی فغطه ثانیة حتی
بلغ منه الجهد وغطاه ثم قال له اقرء فابی فغطه ثالثة لیتوجه الی ما
سیلقی الیه بجمعه ویقابله بجد واجتهاد ویتلقاه ثم فتر الوحی ثلث
سنین او ثلثین شهرا لیشتاق الی انتشاق هاتیک النفحات السنیة
ثم تواترت علیه یا ایها المدثر فجاءه جبرئیل بها وناداه فکان لنبوته
تقدم اقرء باسم ربک شاهد علی ان لها السابقیه والتقدم علی رسالته

بالبشارة والنذارة لمن دعاه

عطر اللهم قبره الکریم | بعرف شذی من صلوة وتسلیم

واول من امن به من الرجال ابوبكر صاحب الغار والصديقيه ومن
الصبيان علي ومن النساء خديجة اللتي ثبت الله بها قلبه ووقاه ومن
الموالي زيد بن حارثة ومن الارقاء بلال اللذي عذبه في الله امية و
اولاه مولاه ابوبكر من العتق ما اولاه ثم اسلم عثمان وسعد وسعيد و
وطلحة وابن عوف وابن العمة صفيه وغيرهم ممن انهله الصديق
رحيق التصديق وسقاه وما زالت عبادته صلى الله عليه وسلم و
اصحابه مخفيه حتى انزلت عليه فاصدع بما تومر فجهر بدعاء الخلق
الى الله ولم يبعد منه قومه حتى عاب الهتهم وامر برفض ماسوى
الوحدانيه فتجزؤا على مبارزته بالعداوة واذاه واشتد على المسلمين
البلاء فهاجروا في سنته خمس الى الناحيته النجاشيه وحدب عليه
عمه ابوطالب فهابه كل من القوم وتحاماه وفرض عليه قيام بعض من
الساعات الليليه ثم نسخ بقوله تعالى فاقرؤا ما تيسر منه واقيموا
الصلوة وفرض عليه ركعتان بالغداة وركعتان بالعشيه ثم نسخ
بايجاب الصلوة الخمس في ليلته مسراه ومات ابوطالب في نصف
شوال من عاشرة البعثة وعظمت بموته الرزيه وتلته خديجة بعد ثلث
وشد البلاء على المسلمين عراه واوقعت قريش به صلى الله عليه وسلم
كل اذيه وام الطائف يدعو ثقيفا فلم يحسنو بالاجابة قراه واغروا به السفهاء
والعبيد فسبوه بالسنة بذيه ورموه بالحجارة حتى خضبت بالدماء
نعلاه ثم عاد الى مكة حزينا فسئله ملك الجبال في اهلاك اهلها ذوي
العصبيه فقال اني ارجو ان يخرج الله من اصلابهم من يتولاه

بعرف شذى من صلوة وتسليم		عطر اللهم قبره الكريم

ثم اسري بروحه وجسده يقظة الى المسجد الاقصى ورحابه القدسيه
وعرج به الى السموات وراى ادم في الاولى وقد جلله الوقار وعلاه وراى

فى الثانية عيسى بن مريم البتول البرة النقيه وابن خالته يحيى الذى
اوتى الحكم فى صباه ورأى فى الثالثة يوسف بصورته الجاليه وفى
الرابعة ادريس الذى رفع الله مكانه واعلاه وفى الخامسة هارون
المحبب فى الامة الاسرائيليه وفى السادسة موسى الذى كلمه الله
وناجاه وفى السابعة ابراهيم الذى جاء ربه بسلامة القلب السليم
وحفظ من نار نمرود وعافاه ثم الى سدرة المنتهى الى ان سمع صريف
الاقلام بالامور المقضيه الى مقام المكافحة الذى قربه الله فيه وادناه
واماط له حجب الانوار الجلاليه واراه بعينى راسه من حضرة الربوبيه
ما اراه وبسط له بسط الادلال فى المجالى الذاتيه وفرض عليه وعلى
امته خمسين صلوات ثم انهل سحاب الفضل فردت الى الخمس عليه
ولها اجر الخمسين كما شاءه فى الازل وقضاه ثم عاد الى مكة فى ليلته
فصدقه الصديق بمسراه وكل ذى عقل ودينه وكذبته قريش وارتد
من اضله الشيطان واغواه ثم عرض صلى الله عليه وسلم نفسه على
القبائل بانه رسول الله فى الايام الموسميه فامن به ستة من
الانصار اختصهم الله تعالى برضاه وحج منهم فى القابل اثنا عشر
رجلا وبايعوه بيعة خفيه ثم انصرفوا فظهر الاسلام بالمدينة معقله
وماواه وقدم عليه فى الثالثة سبعون او ثلاثة او خمسة وامرأتان
من القبائل الاوسية والخزرجيه فبايعوه وامر عليهم اثنى عشر
نقيبا بحاجحته سراه فهاجر اليهم من مكة ذوو الملة الاسلامية
وفارقوا الاوطان رغبة فيما اعد لمن هجر الكفر وناواه وخافت قريش
ان يلحق صلى الله عليه وسلم باصحابه على الفوريه فائتمروا لقتله فحفظه الله
منهم ونجاه واذن له فى الهجرة فوقف المشركون ليوردوه ثم هم حياض المنيه
فخرج عليهم ونثر على رؤسهم التراب وحثاه وام غار ثور فاز الصديق

نبیه بالمعیه واقاما فیه ثلاثا تحمی الحمائم والعناکب حماه ثم خرج وهو صلی الله علیه وسلم علی خیر مطیه وتعرض له سراقته فابتهل نبیه الی الله فساخت قوائم یعبوبه فی الارض الصلبة القویه وسئله الامان فمنحه ایاه

عطر اللهم قبره الکریم	بعرف شذی من صلوة وتسلیم

ومر صلی الله علیه وسلم بقدید علی ام معبد الخزاعیه واراد ابتیاع لحم اولبن فلم یکن خباؤها الشیٔ من ذالک قد حواه فنظر الی شاة فی البیت قد خلفها الجهد عن الرعیه فاذستا ذنها فی حلبها فاذنت وقالت لو کانت بها حلب لاصبناه فمسح الضرع منها ودعا الی الله ومولاه ولیه فدرت وحلب وسقی کلا من القوم وارواه ثم حلب وملاء الاناء وغاوره لدیها آیة حلبیه فجاء ابو معبد ورای اللبن فذهب به العجب الی اقصاه وقال انی لك هذا ولاحلوب بالبیت تبض بقطرة لبنیه فقالت مر بنا رجل مبارك کذا کذا جثمانه ومعناه فقال هذا صاحب قریش واقسم بکل الیه بانه لو راه لامن به واتبعه ودا ناه وقدم صلی الله علیه وسلم المدینة یوم الاثنین ثانی عشر ربیع الاول واشرقت به ارجاءها الزکیه وتلقاه الانصار ونزل بقباء واسس مسجدها علی تقواه

عطر اللهم قبره الکریم	بعرف شذی من صلوة وتسلیم

وکان صلی الله علیه وسلم اکمل الناس خلقا وخلقا ذا ذات وصفات سنیه مربوع القامة ابیض اللون مشربا بحمرة واسع العینین اکحلهما اهدب الاشفار قد منح الزجج حاجباه مفلج الاسنان واسع الفم حسنه واسع الجبین ذا جبهة هلالیه سهل الخدین یری فی انفه بعض احدیداب حسن العرنین اقناه بعید ما بین المنکبین سبط الکفین ضخم الکرادیس قلیل لحم العقب کث اللحیة عظیم الراس شعره الی الشحمة الاذنیه

وبين كتفيه خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه وعرقه كاللؤلؤ وعرفه
اطيب من النفحات المسكيه ويتكفاء فى مشيته كانما ينحط من صبب
ارتقاه وكان يصافح المصافح بيده الشريفة فيجد منها سائر اليوم رائحة
عبهريه ويضعها على راس الصبى فيعرف مسه له من بين الصبية
ويتلالؤ وجهه الشريف تلالاء القمر فى الليلة البدريه يقول
ناعته لم ار قبله ولا بعده مثله ولا بشر يراه وكان صلى الله عليه وسلم
شديد الحياء والتواضع يخصف نعله ويرقع ثوبه ويحلب شاته
ويسير فى خدمة اهله بسيرة سريه ويحب المساكين ويجلس معهم و
يعود مرضاهم ويشيع جنائزهم ولا يحقر فقيرا اوقعه الفقر واشواه ويقبل
المعذرة ولا يقابل احدا بما يكره ويمشى مع الارملة وذوى العبوديه ولا
يهاب الملوك ويغضب لله ويرضا لرضاه ويمشى خلف اصحابه ويقول
خلوا ظهرى للملايكة الروحانيه ويركب الفرس والبعير والبغلة و
حمارا بعض الملوك اليه اهداه ويعصب على بطنه الحجر من الجوع وقد اوتى
مفاتيح الخزاين الارضيه وراودته الجبال بان تكون له ذهبا فاباه وكان
صلى الله عليه وسلم يقل اللغو ويبدئ من لقيه بالسلام ويطيل الصلوة
ويقصر الخطب الجمعيه ويتالف اهل الشرف ويكرم اهل الفضل ويمزح
ولا يقول الا حقا يحب الله تعالى ويرضاه وههنا وقف بنا جواد المقال
عن الطراد فى الحلية البيانيه وبلغ ضاعن الاملاء فى فدافد الايضاح منتهاه

عطر اللهم قبره الكريم		بعرف شذى من صلوة وتسليم

اللهم اجعل هذه البلدة وسائر بلاد الاسلام امنة رخيه واسقنا غيثا
يعم السباب سيبه السبب رباه واغفر لنا ناسج هذه البرود المحبرة
المولديه جعفر من الى البرزنج نسبته ومنتماه واستر له عيبه وعجزه و
حصره وعيه وكاتبها وقاريها ومن اصاخ اليه سمعه واصغاه وصلى وسلم

على اول قابل للتجلى من الحقيقة الكليه وعلى اله وصحبه ومن نصره ووالاه ما شنفت الاذان من وصف الذى باقراط جوهريته وتحلت صدور المحافل المنيفة بعقود علاه

عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذى من صلوة وتسليم

صورة ما قرظه الفاضل الجليل والكامل النبيل جامع العلوم والجاه مولانا المفتى محمد سعد الله على منتهى المقال فى شرح حديث لا تشد الرحال

امابعد فقد تشرف العبد المستهام بمطالعة منتهى المقال فى الكلام فى شد الرحال لزيارة الانبياء والاولياء العظام اللذى صنفه الامام الهمام وصفه المولى العلام الهانى لمبانى العلوم العقلية والنقلية واستاذ علماء الانام المتقدم فى الشرف على المتقدمين ومقدام المتاخرين الفخام ما من حلم الا وقد اوجد فيه عقد الا تنحل بانامل الانظار والافهام ولا من فن الا وقد كشف معضلاته العويصة حيث جعل معقولاته كالمحسوسات الفخام كيف لا وهو بحر لا ساحل له ولا يدرى لعمقه المقام وسحاب افضال لا ينقطع فيضانه المستدام الكرم به من محيط للقائل لا يحيط نسعته صدوره الا الله المنعام ولا يحرز لانواع علومه لا من استفاد من فيض ذلك البحر الطمطام لا غرو ان اقتبس الشمس من صدوره ضياء يدفع به الظلام ولا عجب ان اكتسب القمر من جبينه سناء يتم به البدر التام المنصور فى المطارح العلمية على اللد الخصام المفحم بمنطقه المعاصرين ومبكتهم بالالزام مولانا واستاذنا القمقام المولوى محمد صدر الدين خان بهادر لا زال سحب فيوضه هامرة على السهول والاكام ولا برح مستفيدة مقتضى المرام فلله دره من محققات بديعة هو ابن بجدتها فكانها من الالهام ولا تشك عشرة من دلائل صنيعة هو ابو عذرتها فيا لها من الاستحكام كم فيه من نفائس معان لم يتنافس بها فحول الاعلام وعرائس بيان ما لمحت محاسنها عيون

الافهام وعدة من خرايد مضامين ما زحزح احد بعدعن وجوهها
اللثام وابكارا فكار لم يطمثهن قبله المدرك العالى المقام فلا ادرى
هى حسان الكلام ام حور مقصورات فى الخيام بل رسالته لم ينسج
ناسج على منوالها الى هذا العام ومقالة لم يظفر الدهر الداهر بمثالها
المستقام حرية بان تكتب بالنور على خدود الحور الساكنات دار السلام
بل بسويداء القلوب على الواح النفوس المقدسة عن دنس الاوهام

هذى نجوم من سماء كلام ... لمعانها كشاف كل ظلام
اودرة ما استعملت بنظارة ... ام زهرة ما اظهرت بكمام
اودحة ميادة من جنة ... اقطافها لم تجن فى الاكمام
بل ظبية بيضاء من لحظاتها ... جرحت فواد ملتثم بسهام
لابل رسالة صدر كمل عصره ... قد علقت بحديث خير انام
فى شد رحل للقدس والحرام ومسجد موصوف بالختام
هو المقال له محل شامخ ... حيث احتوى تحقيق كل مقام
قد كنت فى تاريخها متفكرا ... خير الكتاب وجدته بالالهام
لله در بديعها اذ قد اتى ... فيها بما هو دافع الاوهام
لايبلغ العلماء كنه مقاله ... الا الذى هو فايق الاعلام
سحر البدايع بنثره وبنظمه السلسال قد ازرى بالتمام
بخ بخ لنور كماله وجماله ... اذ انه قد صار بدر تمام
لكنه ما عابه نقص المحاق ولا الخسوف ولا حجاب غمام
قد فاق مولانا على اقرانه ... بل من تقدمه من الاعلام
صدر الافاضل والاماجد كلهم ... بحر العلوم وفوق كل امام
مولاى فى كل الامور وسيدى ... وانا الغلام له واى غلام
هو قبلة الامال كعبة منيتى ... ملجاى فى الدارين كهف انام

يا ليتني يوما اقبل ايديا لازال غيث فيوضه متقاطرا	من ذلك المخدوم قيل حمامي ما ناحت الورقاء فوق بشام

ديباجة حاشية اللتى علقها الحبر النبيل والكامل الجليل بحرا مولجا للعلم الخفي والجلي مولانا المولوي عبد العلي على تعليقات الزاهدية في شرح دقائق رسالة القطبية

الحمد لله الذي شهد بنفسه بانه لا اله الا هو وحده وانطق الموجودات بايات دلت على ان له ملكه وحمده وان لا شريك له في الملك والملكوت وله الكبرياء والعظمة والجبروت يسبح له ما في الارض والسموات و ينزهه عما لا يليق جنابه كل واحد من الكائنات نحمده على ما اغرق نوع الانسان في بحر الايادي وهيا لمصالحه الاسباب والمبادي ونشكره على ما اعطاه القوة النظرية لينور نفسه بنور الايمان ووهبه القوة العملية ليتحلى بالاخلاق على وفق مرضيات الرحمن. وبعث فيهم منهم رسلا هادين والى سبيله السوية داعين واصطفى من بينهم من بعثه نبيا و ادم بين الروح والجسد وارسله رسولا الى الثقلين فلم يكن من ادم ومن دونه الا تحت لوائه يوم يحضرون للصمد وحمله علوما بعضها ما احتوى عليه القلم الاعلى وما استطاع على احاطتها اللوح الاوفى لو يأتي ايام الدهر مثله من الازل والى الابد فليس له ممن في السموات والارض كفوا احد سيد الاولين والاخرين حبيب لله العالمين هو الذي للمرسلين امام وللانبياء ختام صاحب الحوض والمقام المحمود وهو كاسمه محمد ومحمود اللهم صل عليه افضل الصلوات وسلم عليه اعظم التسليمات ما دام اللوح محفوظا فيه التصورات والتصديقات وعلى اله الذين فازوا المقام العظيم بيمن اتباع سنته وشرعه العميم وعلى اصحابه اللذين

هم نجوم الاهتداء لو يرتض الرب المنان الا من اخذ طريقتهم بالاقتداء وبذلوا مهجهم لاعلاء كلمة الله الغراء ونشر الشريعة الحنفية السهلة البيضاء لاسيما على الخلفاء الراشدين وائمة الحق المبين جل سعيهم في قمع بنيان الجور والطغيان واقامة جدران العدل والاحسان فاطمن بجهدهم رياض الدين زاهرة وانوار الاسلام ظاهرة فنالوا منزلة عظمى ومكانة جليا من منازل العرفان لم ينلها احد من اولياء هذه الامة والامم الماضية في سالف الزمان وحازوا مقامة رفعى عند الرب الرحيم الرحمن وافاضوا اسرار العلوم على اسرار العرفاء ذوى الايقان اللهم انزل عليهم الرضوان وبؤهم مع الانبياء في الجنان وعلى اهل بيته الذين شمروا الذيل لاقتباس انوار الاهتداء تشميرا واراد الله ليذهب عنهم الرجس ويطهرهم تطهيرا وعلى من خصه خالق السموات والارضين بالمرتبة الكبرى في مشاهدة الاله ذلك الغوث الاعظم قطب الاقطاب الذى انطقه الحق بان قدمى على رقاب كل ولى الله محى الملة والدين عليه الرضوان يوم الدين وعلى جميع اولياء الله الكرام ذوى البر والتقوى العظام اللهم ارض عنهم وبوءنى في جوارهم

ديباچه رسالة منتهى المقال في شرح حديث لا تشد الرحال للفاضل الاديب الاريب ذى الرفعة والشان مولانا المفتى محمد صدر الدين خان

امابعد فيقول العبد المستكين محمد صدر الدين وفقه الله للعمل في يومه لغده قبل ان يخرج الامر من يده ان العلم في هذه الزمان قد اندرس اثاره وسقط عن القلوب محله ومقداره ونضبت انهاره وطمست اشجاره وغربت شموسه واقماره وولت اصحابه وانصاره وانقلبت ثوابته وسياره ورحلت احباره واخياره حتى صار اليوم عيبا فاحشا ونقصا واضحا فاخفى المسلوم معلوما

والجهل مطلوبا والنقص كمالا والحمق جمالا والكمال وبالا والحكمة ضلالا
والعقل فضولا والهزل مقبولا والبدعة سنة والضلالة حكمة وفترت
أ همم عن تحصيل الحق بالتحقيق وزلت الاقدام عن سواء الطريق بحيث
لا يوجد راغب في العلم ولا خاطب للفضيلة وصارت الطباع كأنها
مجبولة على الجهل والرزيلة وما بقى من العلم الا الاسم ولا من الدين الا
الرسم واما اللذين لقبوهم الجهلة بالعلماء فاكثرهم كما ترى اما على قلوبهم
اكنة فلا يكادون يفقهون حديثا او يحسدون الناس على ما اتاهم الله
من فضله فاذا جاءهم ما عرفوا من الحق كفروا به وارادوا تلبيسا و
تدليسا وطائفة منهم يضيعون الاعمار ولا يستضيئون بالانوار و
يحسبون انهم يحسنون صنعا ومنتهى ما يرتفع اليه نظرهم هو النقل
عن الكافي والكفاية من غير التفات الى درايته واستبصار في
روايته والقواشر اشرهم على تسفح الروايات من الفتاوى الغير المعتمدة
او النقل عن شخص معين او مجهول من غير ان يخطر ببالهم تحصيل فن
الادلة والاصول او يعلموا ان الذاهل عنه كبنيان على غير اساس
واذا سئل عما هو عليه لم يقدر على ايراد حجة او قياس فيا حسرة على ابناء
الزمان انهم قد اتخذوه ظهريا وصار طلبه عند هولاء شيئا فريا و
المختار عند جماعة منهم الاخذ بالقول المرجوح الذى لا يغنى من جوع و
لا ينفع من لوح ومنهم من تمسك برواية فقهية نادرة فلذة زعما
منهم ان لكل جديدة لذة كل بضاعتهم الطعن في الائمة المجتهدين و
جل صناعتهم القدح في الاولياء المقربين الصراط المستقيم والمحلى
ماخذهم واساسهم وابن تيمية وابن حزم رئيسهم وراسهم لا يهتدون
الى طريق الحق بل يترددون في تيه بلا هاد ولا دليل وهم اضلوا كثيرا
وضلوا عن سواء السبيل وفيئة منهم يقلدون اباءهم فهم على اثارهم

مقتدون اولوكان اباؤهم لايعقلون شيئا ولايهتدون وبعضهم
يستنبطون الاحكام عن الاحاديث والقران ولايعلمون شيئا من
العلوم حتى علم اللسان وهم اذا وقعوا فى معضلة عمياء خبطوا فيها
خبط العشواء والذين معهم يتحاشون عن الاتباع والتقليد ويقولون
ان هذا ليس بسواء السبيل واذا رجعوا الى شهداء هم ينقلبون قلوبهم
بلا حجة ولا دليل ولقد من الله سبحانه على هذه الامة بوجود العلماء فى
كل عصر اللذين عضوا فى العلم بنواجذهم ورموا عرض الاصابة بنوافذهم
وصرفوا فى تحصيل العلوم اعمارهم واحيوا الكسب لفضائل ليلهم ونهارهم
فالفوا والدوا وصنفوا واجادوا وطوبى لمن راجع اليهم ونزل رباعهم
ورأى الحق حقا ورزق اتباعهم وسحقا للقوم اللذين لايتردون اليهم
ولايرجعون اما تليت عليهم قل هل يستوى اللذين يعلمون والذين
لايعلمون وكفى بنا مستندا على غواية كبرائهم انهم حرموا السفر الى زيارة
قبور الانبياء والاولياء متمسكين بحديث لاتشد الرحال فامليت
عليهم فى شرحه ما ينجيهم عن الضلال مع تفرق البال وتشتت الحال
فطلت اعناقهم خاضعين وقالوا امنا بما جاءنا من الحق المبين والله
سبحانه هو المسئول ان يوفقنا للصدق والصواب ويصوننا عن عقولنا
عن الزيغ والارتياب ويجعلنا ممن شرح بالحق صدرا وشرح فى فتح باب
الاشكال فرفع قدرا وهو على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير

ديباجۂ رسالۂ شمس الضحى لازالة الدجى من قدوة العلماء
اسوة الادباء كاشف السر الخفى والجلى مولانا المولوى محمد تراب على

اما بعد فان العبد المفتاق الى رحمة ربه الولى تراب على بن شيخ عيسى
بن محمد فقيه الدين بن محمد دولت المفتى الدهلوى اصلح الله تعالى

حاله واحسن بالله وتولاه بعصمته وخص اباءه برحمته يقول الماكانت
الحاشية الموسومة بلواء الهدى في الليل والدجى اللتى علقها النحرير
العلامة والحبر الفهامة حين اعيان المحققين خير اخيار المدققين وحيد
العصر فريد الدهر تاج العلماء رئيس الفضلاء المويد بتائيد البارى
مولانا غلام يحيى البهارى قدس سره على الحاشية الزاهدية القطبية
مشتملة على تحققات شامخة وتدقيقات راسخة ونكات رائقة و
فقرات فائقة مشحونة بالغرائب مخزونة بالعجائب ما مستها ايدى
الانظار وما فتقت لها اذان الافكار وكانت في غاية المتانة ونهاية
الدقة كانها المتن المتين والحصن الحصين من شانها ان تكتسب بقلائد
الجواهر والذهب وبدائت قلوب الطلبة هائمة عليها وعقولهم حائرة بين
يديها مع كونهم متكئين على ظواهر المطالب غير واصلين الى حقائق
المآرب فهم ليسوا غايصين في بحار تحقيقها ومقتبسين لانوار
تدقيقها فغرايدها بعد في اصداف الالفاظ مستورة وخرائدها في خيام
العبارات مقصورة فخطر ببالى ان اعلق عليها حاشية تكون كافية
للمحصلين ونافعة لهم في زمان التحصيل ووافية للمدرسين ومغنية
لهم في اوان التكميل لو كنت اقدم رجلا واؤخر اخرى متدهشا في انه كيف
يكون الوصول الى الغاية القصوى قايلا ما قاله الشافعي رحمه الله

كيف الوصول الى سعاد ودونها	قليل الجبال ودونهن حتوف
الرجل حافية وما لى مركب	والكف صفر والطريق مخوف

حتى امرني من لا يسعني مخالفة امره وتحتم على اقتداء اثره فشمرت
عن ساق الجد لحل مشكلاتها وفتح مغلقاتها قاصدا حل عقد معضلاتها
بانامل الافكار ناويا فتح ابواب عويصاتها بمفتاح الافكار راقما
بعبارات سهلة ظاهرة وتقريرات سمحة باهرة سائلا من الله سبحانه

ان يعصمني عن السهو والنسيان فانه مما جبل عليه الانسان وترجيتها
بشمس الضحى لازالة الدجى والمامول من الماهرين والمرجو عن المنصفين
ان ينظروا فيها بعين العناية والوداد ويعرضوا عن طريق الحسد والعناد
ويذكروني بخير الدعاء ويشكرولي بما عاينت في هذا التاليف من الكدو
العناء وان عثروا على هفوة لنا او غلط ينسب الينا فليستروا الزلل و
ليسدو الخلل فالان اشرع بالمقصود متوكلا على واهب الخير والجود

	انه حسبي وعليه ثقتي	

رسالة في صنعة الخيفاء للشيخ الحريري صاحب المقامات

الكرم ثبت الله جيش سعودك يزين واللوم غض الدهر جفن حسودك
يشين والاروع يثيب والمعور يخيب والحلاحل يضيف والماحل يخيف
والسمح يغذي والمحك يقضي والعطاء ينجي والمطال يشجي والدعاء
يقي والمدح ينقي والحر يجزي والطلط يخزي واطراح ذي الحرمه
غي ومحرمه بني الامال بغي وما ظلم الاغبين ولاغبن الاضنين
ولاخزن الاشقي ولاقبض راحه تقي وما فتي وعدك يقي واراءك
تشفي وهلالك يضي وحلمك يغضي والاوك تغني واعداوك تثني و
سوددك يبني وحسامك يغني ومواصلك يجتني ومادحك
يقتني وسماحك يغيث وسماوك تغيث ودرك يفيض وردلومك يغيض
وموملك شهر حكاه فيي ولم يبق له شي املك يظن حرضه شب و
مدحك يخب موردهلم يجب ومرامه يخف واواصره تشعث واطراو
يجتذب وملامه يجتنب ووراءه ضغف مسهم شظف و
حصهم جنف وعمهم قشف وهو في دمع يصيب وله يذيب ووهم
تضيف وكمد ينيف لمامول خيب واهمال شيب وصد ونيت وهمو
تعيب ولم يزغ وده فيغضب ولاخبث عوده فيقضب ولا نفث

صدره فينفض ولا ينتثر وصله فيغض وما يقتضي كرمك ببذ حرمه
فيبض امله بتخفيف المه نبث حمدك بين عالمه بقيت لاماطه
شجب واعطاء لشب ومذاذاة شجن ومراعاة يفن موصولا بخفض

وسرود غض ما غشي معهد غني وخشي وهم غني في السلام

رسالة في صنعة القهقرية من المقامات

الانسان صنيعة الاحسان ورب الجليل فعل الندب وشيمة الحر
ذخيرة الحمد وكسب الشكر استثمار السعادة وعنوان الكرم تباشير
البشر واستعمال المداراة يوجب المصافات وعقد المحبة يقتضي
النصح وصدق الحديث حلية اللسان وفصاحة المنطق سحر الالباب
وشرك الهوى افة النفس وملال الخلايق شين الخلايق وسوء الطمع
يباين الورع والتزام الحزامة زمام السلامة وتطلب المثالب سر المعائب
وتتبع العثرات يدحض المودات وخلوص النية خلاصة العطية
وتهنية النوال ثمن السوال وتكلف الكلف يسهل الخلف وثقل
المعونة يسني المونة وفضل الصدر سعة الصدر وزينة الرعاة مقت
السعاة وجزاء المدايح بث الفلايح ومهر الوسائل تشفيع المسائل
ومجلبة الغواية استغراق الغاية وتجاوز الحد يكل الحد وتعدي
الادب يحبط القرب وتناسي الحقوق ينشئ العقوق وتحاشي الريب
يرفع الرتب وارتفاع الاخطار باقتحام الاخطار وتنوه الاقدار بمواتاة
الاقدار وشرف الاعمال في تقصير الاعمال واطالة الفكرة تنقيح الحكمة
وراس الرياسة تهذيب السياسة ومع اللجاجة تلغى الحاجة وعند
الاوجال تتفاضل الرجال وبتفاضل الهمم تتفاوت القيم وبتزيد
السفير يهن التدبير وبخلل الاحوال تتبين الاهوال وبموجب البصر
ثمرة النظر واستحقاق الاثمار بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة

كفاء المحافظة وصفاء الموالى بتعهد الموالى وتحلى المروات بحفظ الامانات
واختيار الاخوان بتخفف الاحزان ودفع الاعداء بكف الادواء وامتحان
العقلاء بمقارنة الجهلاء وتبصر العواقب يؤمن المعاطب والفاء الشنعة
بنشر السمعة وقبح الجفاء ينافى الوفاء وجوهر الاحرار عند الاسرار ثم
قال هذه مائتا لفظة يحتوى على ادب وعظة فمن ساقها هذا المساق
فلا مراء ولا شقاق ومن رام عكس قالبها وان يردها على عقبها فليقل
الاسرار عند الاحرار وجوهر الوفاء ينافى الجفاء وقبح السمعة بنشر الشنعة
ثم على المستحب فليستحبها ولا يرهها حتى تكون خاتمة فقرها واخره

ذرر هاورب الاحسان صنيعة الانسان

امثال عربية من المقامات

الاول لقيت منها عرق القربة هذا مثل يضرب لمن يلقى شدة
من الامر اللذى يزاوله كان حامل القربة يلقى جهدا حتى يعرق
الثانى جعلت امرى دبراذنى يعنى اطرحته ومنه قوله تعالى فنبذوه
وراء ظهورهم الثالث اكذب من سجاح يعنى اللتى تنبأت فى عهد
مسيلمة الكذاب وسارت اليه لتناظره وتختبره ثم امنت به ووهبت
نفسها له وهذا الاسم مبنى على الكسر مثل حذام وقطام لكونه من
الاسماء المعدولة واشتقاقه من السجاحة وهى السهولة ومنه قولهم
ملكت فاسجح الرابع اكذب من ابى ثمامة هذه كنية مسيلمة الكذاب
وكان تنبأ باليمامة ومخرق بها الى ان سار اليه خالد بن الوليد رضى الله
عنه وقتله الخامس لا نعم عوفك العوف الحال والعوف الذكر
ايضا ويدعى للبانى على اهله فيقال له نعم عوفك السادس احمق
من دجلة هى ضرب من الحمض ينبت فى مجارى السيل فتجترفها
السابع الام من مادر فهو رجل من بنى هلال بن عامر كان اتخذ حوضا

ليسقي اهله فلما رويت سلخ فيه ومدة بسيخ لئلا ينتفع به من بعده

الاحاجي العربية من المقامات

الاول خذ نلك فمثله هاتيك الثاني حمار وحش نمنما فوازين لان الفرا حمار الوحش ومنه الخبر كل الصيد في جوف الفرا الثالث النفق تقمع فمثله منتقو لان الامر من مان يمون من ومضارع وقمت تقو الرابع استنش ذبح مدامه فمثله رحراح لان الامر من استدعاء الرائحة رح الخامس غظ هلكى فمثله صنبو لان البور هم الهلكى وفي القران وكنتم قوما بورا السادس سار بالليل مدة فمثله سراحين السابع احبب فوقه فمثله مقلاع لان الامر من ومق يمق مق واللاع الجبان يقال فلان هاع لاع اذا كان جبانا جزوعا الثامن اعط ابريقا بغير عروة فمثله اسكوب لان الاوس العطاء والامر منه اس والكوب الابريق بغير عروة التاسع الثور ملكى فمثله اللالى لان اللاى على وزن القنا ثور الوحش العاشر صفير المحفلة فمثله مكاشفة لان المكا الصفير قال الله تعالى وما كان صلوتهم عند البيت الامكاء وتصدية والاصل في المكاء

المد ولكنه قصره في هذه الاحجية

جمل نادرة

الناس باللباس التوالي اضاعة الانصاف عن راحة من جد وجد من ضحك ضحك كما تدين تدان الصبر مفتاح الفرج من صبر ظفر نعم الرفيق التوفيق الدنيا دار الغرور القرض مقراض المحبة خير الزاد التقوى المنطق خادم العلوم الدنيا مزرعة الاخرة البشاشة فخ المودة الادب جنة للناس آفة العلم النسيان ثمرة العجلة الندامة الحرص مفتاح الذل القناعة مفتاح الراحة المذاكرة صيقل العقل سيد القوم خادمهم الجهل موت الاحياء المجاملة اللبيب العبادة

تمت الشهوة الحياء يمنع الرزق الحلم سجية فاضلة الدهر افصح
المود بين افضل العلماء افضل العملا خير الامور اوساطها الحمية
راس كل دواء الكريم اذا وعد وفا المرء يقيس على نفسه طلاقة
الوجه عنوان الضمير حب المال يفسد المال الجنس عيل الى الجنس
النقد خير من النسية اليقين خير من الشك الشريف من طول وابر
الحكمة تزيد الشريف شرفا ربما كان السكوت جوابا الحر تكفيه الاشارة
لكل جديد لذة ترك الانام يعلى المقام الامانى تعمى عيون البصائر
السامع للغيبة احد المغتابين قصص الاولين مواعظ الاخرين
الاستماع اسلم من القول القنوع من القليل غنى راس الحكمة مخافة الله
الكف عن الشهوة غنى الدنيا بالوسايل لا بالفضايل الدنيا كبيت نسجة
العنكبوت الزاير فى قبض المزور زدغبا تزدد حبا الناس اعداء ما جهلوا
المنية تضحك من الامنية شر العمى عمى القلوب صدور الاحرار قبور
الاسرار عادات السادات سادات العادات انصر اخاك ظالما او مظلوما ربما
كان الدواء داء ليس الخبر كالمعاينة عند الرهان تعرف السوابق اتباع
الشهوة مفتاح الندامة افتتاح المنى باحتمال المتاعب حب الشئ يعمى ويصم

حكم نذورة

حكمة قال افلاطون الحكيم لا تطلب سرعة العمل واطلب تجويده
فان الناس لا تسئلون فى كم فرغ وانما ينظرون الى اتقانه وجودة صنعته
وقال حبك للشئ ستر بينك وبين مساويه وبغضك له ستر بينك
وبين محاسنه وقال اذا انجزت ما وعدت فقد احرزت فضيلتى الجود
والصدق وقال من مدحك بما ليس فيك من الجميل وهو راض
عنك ذمك بما ليس فيك من القبيح وهو ساخط عليك وقال السعيد
من الملوك من تمت به رياسة ابائه والشقى منهم من انقطعت عنه

وقال لا ابقيت ليوم واذم فيه ما امدحته او امدح فيه ما ذممته ذلك يوم ظفر الهوى فيه بالرأي والجهل بالعقل **حكمة** قيل لسقراط ان الكلام قلته لاهل مدينة كذا لم يقبلوه فقال لا يلزمني ان اقبل وانما يلزمني ان يكون صوابا **حكمة** قيل لبقراط ما اعم الاشياء نفعا قال فقد الاشرار **حكمة** قال المسيح بن مريم عليه السلام عالجت الاكمه والابرص فابرءتهما واعيانى علاج الاحمق **حكمة** قال امير المومنين علي كرم الله وجهه لا راحة لحسود ولا اخاء لملول ولا محب لسيئ الخلق **حكمة** قال امير المومنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه اياكم وذكر الناس فانه داء وعليكم بذكر الله فانه شفاء **حكمة** قال لقمان لابنه يا بني لتكن اول شئ تكسبه بعد الايمان خليلا صالحا فانما مثل الخليل الصالح كمثل النخلة ان قعدت في ظلها اظلك وان احتطبت من حطبها نفعك وان اكلت من ثمرها وجدته طيبا

الامثال التي تضرب من لسان الحيوانات

مثل في غزال واسد غزال مرة من خوفه من الصيادين انهزم الى مغارة فدخل اليه اسد فافترسه فقال في نفسه الويل لي انا الشقي لاني هربت من الناس ووقعت في يد من هو اشد منهم بالباس **معناه** من يفر من خوف يسير يقع في بلاء عظيم **مثل في غزال وثعلب** غزال مرة عطش فجاء الى عين ماء ليشرب وكان الماء في جب عميق فنزل فيه ثم انه لما رام على الطلوع لم يقدر فنظر الثعلب فقال له يا اخي اسئت في فعلك اذا لم تميز طلوعك قبل نزولك **معناه** الذي ينزل الى اسفل البحر ولا يعرف ان يعوم حتى اتى فوق وجه الماء يقع في البلاء **مثل في ارانب وثعلب** النسور مرة وقع بينهم وبين الارانب حرب فمضت الارانب الى الثعالب يسومون منهم الحلف ومعاضدة على النسور فقالوا لهم لولا عرفناكم ولا نعلم لمن تحاربون لفعلنا ذلك

معناه ان سبيل الانسان الا يحارب لمن هو اشد باسا منه مثل فى ارانب ولبوءة ارنب مرة عبر على لبوءة قائلا انا انتج فى سنة اولادا كثيرة وانت انما تلدين فى كل عمرك واحدا او شبيرا فقالت له اللبوءة صدقت غير ان ولدى وان كان واحدا فهو سبعة معناه ان ولدا واحدا مباركا خير من اولاد كثيرة عاجزين مثل فى امرءة ودجاجة امرءة كان لها دجاجة تبيض فى كل يوم بيضة فضة فقالت المرءة فى نفسها انا ان كثرت فى طعمتها تبيض فى كل يوم بيضتين فلما كثرت فى طعمتها تشققت حوصلتها فماتت معناه ان ناسا كثيرا بسبب ربح كثير يهلكون راس مالهم مثل فى بعوضة وثور بعوضة وقعت على قرن ثور فظنت انها ثقلت عليه فقالت له ان كنت قد ثقلت عليك اعلمنى حتى اطير عنك فقال الثور يا هذا ما شعرت لمن نزلت ولا ادرى لمن ضربت معناه ان الحقير قد يظن فى نفسه انه كبير فبطلت له مجد او ذكرا كثيرا مثل فى انسان وموت انسان مرة حمل جرزة حطب فثقلت عليه فلما اعيا وضجر من حملها رمى بها عن كتفه ودعا على روحه بالموت فحضر له شخص قائلا هوذا لماذا دعوتنى فقال له الانسان دعوتك لرفع هذه جرزة الحطب على كتفى معناه ان اهل العالم باسره يحب حيوة الدنيا ومسرتها لو لا يمل من مكروهاتها ومضراتها

حكايات عجيبة

حكاية اخبر السقطى قال دخلت المقابر فرايت بهلول المجنون قد اولى رجليه فى قبر محفود وهو يلعب بالتراب فقلت ما تصنع ههنا قال انا عند قوم لا يوذون جيرانهم وان غبت عنهم لا يغتابونى

فقلت اجائع انت قال لا والله قلت له ان الخبز قد غلا فقال
لا بالى علينا ان نعبده كما امرنا وعليه ان يرزقنا كما وعدنا
حكاية قيل لما هرب موسى بن عمران عليه السلام من فرعون
وبلغ ارض مدين اخذته الحمى وقد اصابه الجوع بعد ذلك
فشكى الى ربه جل شانه فقال يا رب انا الغريب وانا المريض و
انا الفقير فاوحى الله تعالى اما تعرف من الغريب ومن المريض
ومن الفقير الغريب اللذى ليس له مثلى حبيب والمريض اللذى
ليس له مثلى طبيب والفقير اللذى ليس له مثلى وكيل حكاية
عن القاضى يحيى بن اكثم قال بت ليلة عند المامون
فعطشت فى جوف الليل فقمت لاشرب ماء فرءانى المامون فقال
مالك يا يحيى قلت يا امير المومنين انا عطشان قال ارجع الى موضعك
فقام الى محل الماء فجاءنى بكوز ماء وقام على راسى فقال اشرب
يا يحيى فقلت يا امير المومنين هلا وصيف او وصيفة قال انهم نيام
قلت كنت اذا اقوم للشرب فقال لى لوم بالرجل ان يستخدم ضيفه
ثم قال يا يحيى فقلت لبيك يا امير المومنين قال الا احدثك قلت
بلى يا امير المومنين قال سيد القوم خادمهم حكايت عن على
بن الموفق قال سمعت حاتما وهو الاصم يقول لقينا الترك وكان
بيننا جولة فرمانى تركى فاقلبنى عن فرسى ونزل عن دابة فقعد
على صدرى واخذ بلحيتى هذه الوافرة واخرج من خفه سكينا
ليذبحنى فوحق سيدى ما كان قلبى عنده ولا عند سكينه
انما كان قلبى عند سيدى انظر ماذا ينزل به القضاء منه
فقلت سيدى قضيت على ان يذبحنى هذا فعلى الراس والعين
انما انا لك وملكك فبينا انا اخاطب سيدى هو قاعد على صدرى

اخذ بلحيتي ليذبحني اذ رماه بعض المسلمين بسهم فما اخطاء حلقه فسقط عني فقمت انا اليه فاخذت السكين من يده فذبحته فانظروا الى من كان قلبه عند سيده كيف ينجو من المهالك بلطفه وكرمه **حكاية** قيل ان بعض البخلاء استاذن عليه ضيف وبين يديه خبز وقدح فيه عسل فرفع الخبز واراد ان يرفع العسل وظن البخيل ان ضيفه لا ياكل العسل بلا خبز فقال ترى ان تاكل عسلا بلا خبز قال له نعم وجعل يلعق بعد لعقته فقال له البخيل والله يا اخي انه يحرق القلب فقال صدقت ولكن قلبك **حكاية** قيل ان قيصر ملك الشام والروم ارسل رسولا الى ملك فارس كسرى انوشيروان صاحب الايوان فلما وصل ورأى عظمة الايوان وعظمة مجلس كسرى على كرسيه والملوك في خدمته ميز الايوان فرءى في بعض جوانبه اعوجاجا قال للترجمان عن ذلك فقيل له ذلك بيت لعجوز كرهت بيعه عند عمارة الايوان فلم يرى الملك ان يكرهها على البيع فابقى بيتها في جانب الايوان فذلك ما رايت وسالت فقال الرومي وحق دينه ان هذا الاعوجاج احسن من الاستقامة وحق دينه ان هذا اللذي فعله ملك الزمان لم يورخ فيما مضى لملك ولا يورخ فيما بقي لملك **حكاية** قيل ان الحجاج خرج يوما متنزها فلما فرغ من تنزهه انصرف عنه اصحابه وانفرد بنفسه فاذا هو بشيخ من عجل فقال له من اين ايها الشيخ قال من هذه القرية قال كيف ترون عمالكم قال شر عمال يظلمون الناس ويستحلون اموالهم قال فكيف قولك في الحجاج قال ذلك ما ولي العراق اشر منه قبحه الله تعالى وقبح من استعمله قال اتعرف من انا قال لا قال انا الحجاج فقال اتعرف من انا قال لا قال انا مجنون بني عجل اصرع كل يوم مرتين قال فضحك الحجاج وامر

نقليات غريبة

نقل قيل ان رجلا اصطحب طفيليا فى سفر فقال له امض يا اخى اشترلنا لحما فقال ما اقدر امشى واخاف ان اغبن فمضى الرجل و اشترى لحما ثم قال له قم فاطبخ فقال له والله ما اعرف اطبخ فطبخ الرجل ثم قال له قم فاغرف فقال اخشى ان ينقلب القدر على ثيابى فغرف الرجل فقال له قم فكل فقال له والله قد استحييت من مخالفتك وتقدم واكل فقال له الرجل قبحك الله ولا اشبع بطنك فاذهب فانك امكر الماكرين نقل قدم ثلاثة من الطفيليين بلاد الموصل فمروا فى طريقهم بسوق الطباخين فدخلوا عند طباخ فقال له احدهم اغرف لى بدرهم وقال الاخر كذلك وقال الثالث كذلك فغرف لهم فاكلوا فلما فرغوا من الاكل اراد الاول الانصراف فقال له الطباخ هات الدرهم فقال له الطفيلى ما تقصر تريد ان تاخذ منى مرتين فصاح الطباخ ويلك تريد تنهبنى فقال له الثانى يا سبحان الله اعطاك الدرهم بعد ان اعطيتك درهمى فقال الطباخ وانت ايضا مثله ثم التفت الطباخ فوجد الثالث يبكى فقال له الطباخ مما بكاوك قال كيف لا ابكى وقد بلغت حق هذين الرجلين الفاضلين اللذين سلماك قبل ما سلمت لك فضرب الطباخ على راسه وقام اهل السوق عليه يلومونه وخرج الطفيليون يضحكون على لحيته و هو يبكى ولم ينل منهم شيئا نقل اصطحب احمقان فى طريق فقال احدهما للاخر تعال نتمن فان الطريق يقطع بالحديث فقال احدهما انا اتمنى قطائع غنم بلحمها ودرها وصوفها فقال الاخر وانا اتمنى قطائع ذياب ارسلها على غنمك حتى لا تترك منها شيئا فقال ويحك هذا من حق الصحبة وحرمة العشرة فتصايحا وتخاصما واشتدت الخصومة

بينهما وتلاطما وتلاكما وتماسكا بالاطواق فرضيا باول من يطلع عليهما
يكون حكما بينهما فطلع شيخ جمار بن عليهما زقان من عسل فحدثاه
بحديثهما فنزل الزقين وفتحهما حتى مالا على الارض ثم قال صب الله
دمي مثل هذا ان لم تكونا احمقين قلت وهو لعمري اشد حمقا منهما
لعمله بالزقين مادل على سخفه ويقال ان الاحمق اذا اراد ان ينفع
شخصا ضره **نقل** استاجر رجل حمالا ليحمل له قفصا فيه قوارير على ان
يعلمه ثلاث خصال ينتفع لها فلما بلغ ثلث الطريق قال هات الخصلة
الاولى فقال من قال لك ان الجوع خير من الشبع فلا تصدقه قال
نعم فلما بلغ نصف الطريق قال هات الثالثة فقال من قال لك ان المشي خير
من الركوب فلا تصدقه قال نعم فلما انتهى الى باب الدار قال هات الثالثة فقال
من قال لك انه وجد حمالا اجهل منك فلا تصدقه فرمى الحمال بالقفص فكسر
جميع القوارير وقال من قال لك انه بقي في القفص قارورة فلا تصدقه ابدا **نقل**
حكى في شرح المقامات ان كسرى انوشيروان مر على شيخ كبير يغرس شجرة الزيتون فقال ليس هذا اوان غرس الزيتون
لانه شجرة بطيء الثمر وانت شيخ هرم فقال ايها الملك قد غرس
من قبلنا فاكلنا ونغرس ليأكل من بعدنا فقال كسرى زه
اى احسنت وكان اذا قال ها قال يعطي من قيلت له اربعة الاف
درهم فدفعت له فقال ايها الملك كيف رايت غرسي في اسرع
ما اثمر فقال زه فزيدت اربعة الاف فقال ايها الملك لكل
شجرة تثمر في كل عام مرة وشجري اثمر في ساعة مرتين فقال
زه فزيد مثلها فمضى كسرى وقال انصرفوا فلين وقفنا

لم يكفه ما في خزائننا

نقل قيل ان سائلا اتى الى باب رجل من اغنياء اصفهان فسال
شيئا فمنعه الرجل فقال لعبده يا مبارك قل لعنبر نقل

بجوهر وجوهر يقول لياقوت وياقوت يقول لالماس والماس يقول لفيروزو فيروز يقول لمرجان ومرجان يقول لهذا السايل يفتح الله عليك فسمعه السائل فرفع يديه الى السماء وقال يارب قل لجبرائيل يقل لميكائيل يقول لدردائيل و دردائيل يقول لكيكائيل وكيكائيل يقول لاسرافيل واسرافيل يقول لعزرائيل بان يقبض روح هذا البخيل فخجل التاجر ومضى السائل لحال سبيله

خاتمة من المؤلف

قد وقع الفراغ من تاليف هذه المقاله بعون الملك العزيز ذى الجلاله فجاءت تبشر الناظرين بلطافتها وتفرح قلوب العاشقين بدركها مضامينها على ترتيب غريب واسلوب عجيب كيف لا وقد اورد فيها الدر المنظومة البديعة المشتملة على القصائد المنيعة والمقطوعات اللطيفه والمستمطات المنيفة اللتى ترقق القلوب وتدمع الابصار بتذكيرهجر المحبوب وادخل فيها من اللالى المنثورة قد جازت بذيلها المكاتيب العجيبه والعبارات الغريبه متضمنة على رسائل شتى تهتدى الطالب لمسائل الفقه المحيره ونفائش العقائد والاحاديث والايات المفسره وغيرها من العلوم المروجه ومحتوية على الخطب البليغه والامثال والاحاجى المغلقة ومنطوية على الجمل والحكم النادرة والامثال المضروبة من لسان الحيوانات والحكايات والنقليات والمناظرات المعجبه اللهم احفظها من عين الكمال وبلغها غاية الشهرة واجعلها مرغوب البال فالحمد لله على اتمامها اولا واخرا وصلى الله

على حبيبه سيد البشر مولانا محمدؐ ناسخ اديان السابقين. وعلى اله وصحبه واهل بيته وذرياته وجميع من دخل فى زمرة امته

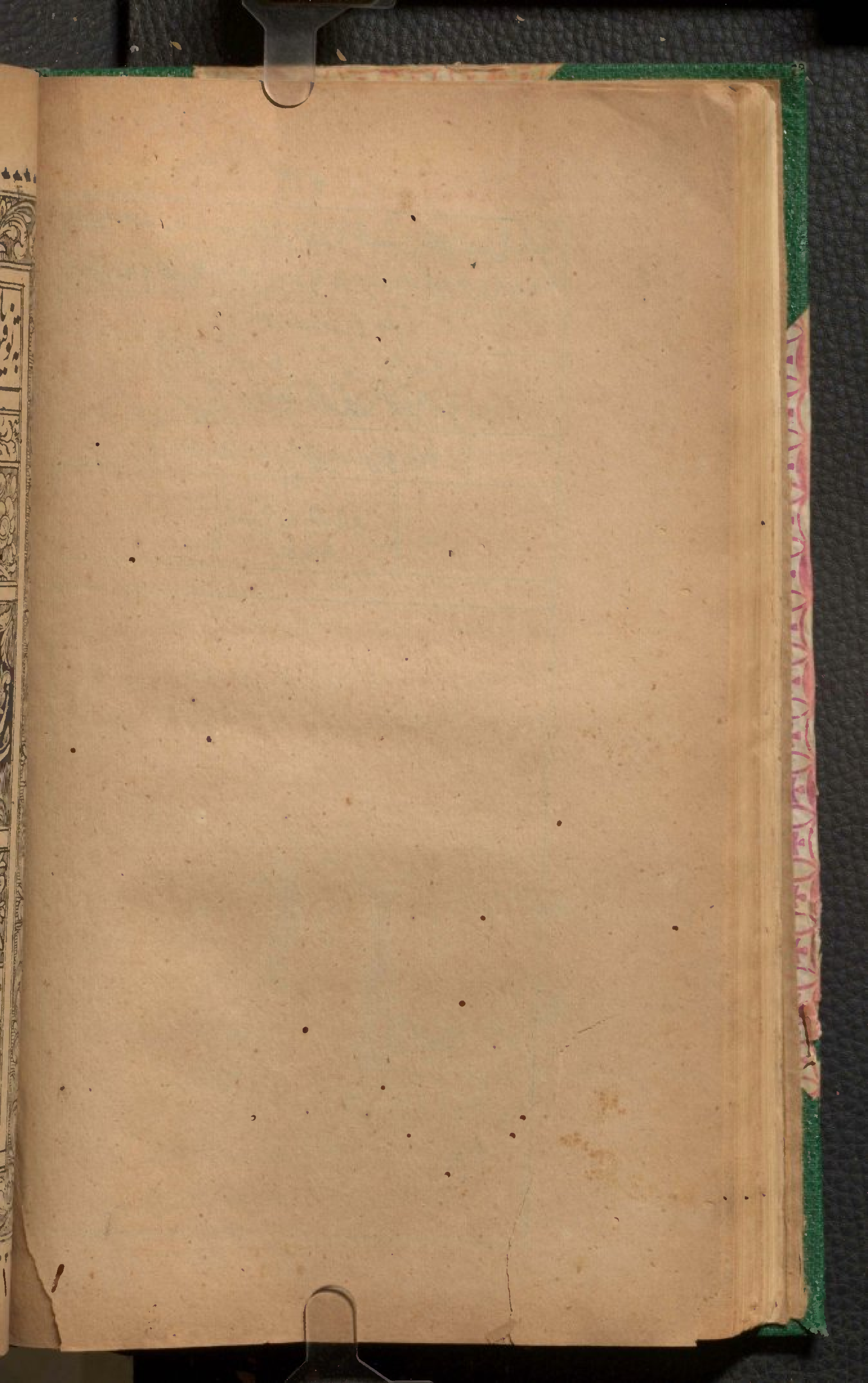
اجمعين

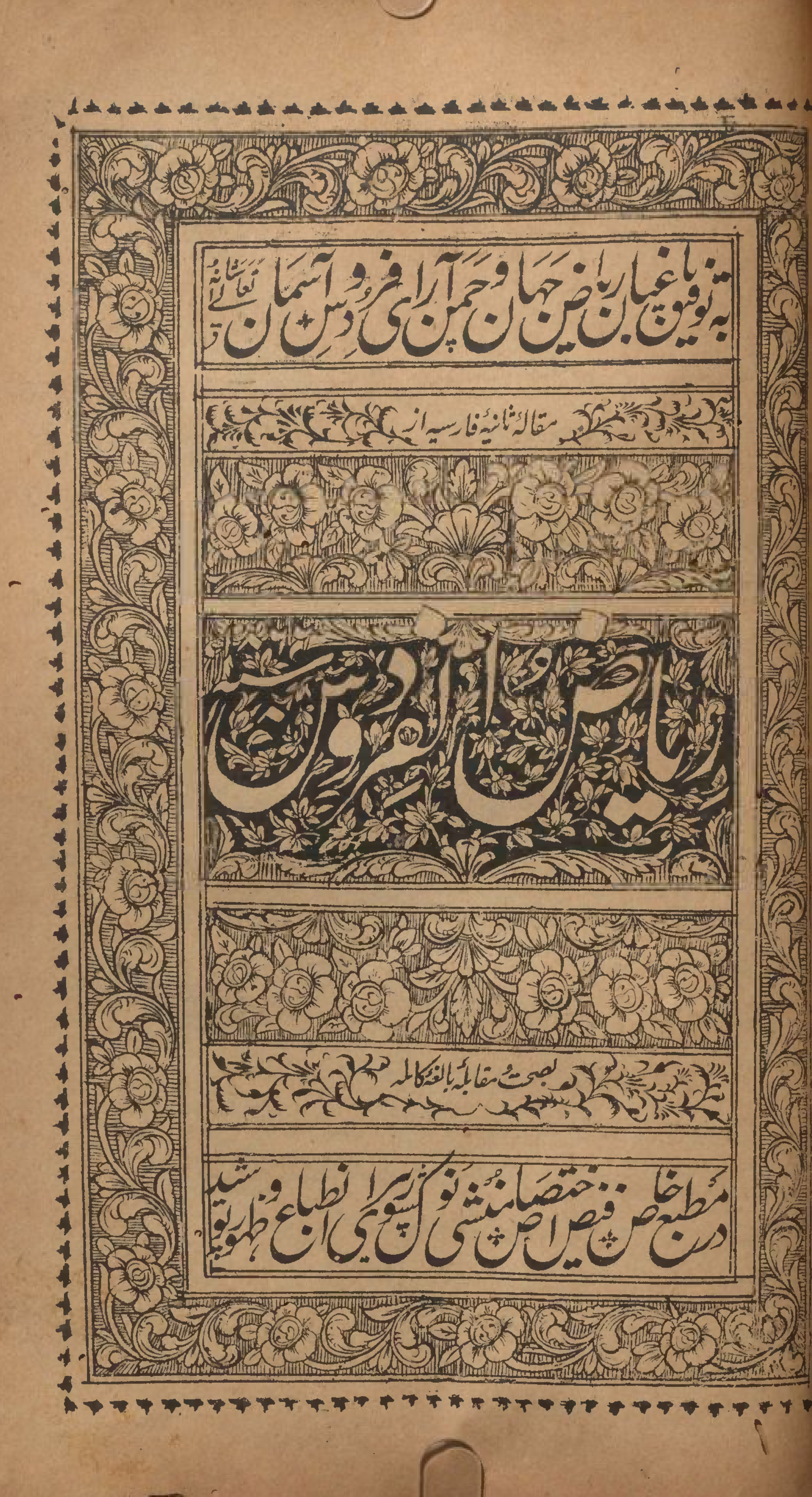
تاريخ تاليفه من المؤلف

وقد الفه عبيده محمد حسين عفى مولاه

۱۲ ۷۹

سيأته بجوده





به توفیق باغبان ریاض جهان و چمن آرای فردوس آسمان تعالی

مقاله ثانیه فارسیه از

ریاض الفردوس

بصحت مقابله بالغه کامله

در مطبع خاص فیض اختصاص منشی نولکشور سی آئی ای انطباع و ظهور پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

خاکی نژاد ضعیف البنیان گم کرده هوش و خرد دانش بی بهره از حواس و ارکان از تنگ
بنی آدم محمد حسین که سپید از سیاه ممتاز نتواند کرد بمجاز بهره وری مجال آن دارد که بحمدت
جناب احدیت عز اسمه که وجود کونین ادنی صنعت ایجاد او است بقول مخبر صادق علیه التحیة
والثنا ما عرفناک حق معرفتک شاهد عدل این دعوی است و به نعت آن سرور کاینات
محبوب بارگاه کبریا که عالمی از برکت وجود با جودش از مغاک ظلمت کفر و عصیان برون آمده
بتجلیات شعاشع ایمان و عرفان سبل نجات و طرق هدایت یافت خوش گفته آنکه گفته
مصرعه بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر و به منقبت آل و اصحاب آن هادی ثقلین که
بفیضان صحبت آنجناب هدایت مآب به منصب علی مصداق حدیث علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل فایز گردیده و تا شیس اساس ملت بیضا و انهدام بنیان بدعت و بغی از جان
و مال دریغ نداشته خس و خاشاک بدعت و کفر از فضلای عالم رفته آئینه ارباب اشراق جداییت و تجلیات
نبوت مجلی و مصفا ساختند لب گفتار جنبانند معترف به عجز و قصور بملای عام نوید تمیم تالیف
مقاله اولی از نسخه ریاض الفردوس که مملو به لآلی آبدار منظوم و مشحون بجواهر زواهر منثور کلام تازیست
و صرف همت این خاک بسر بترتیب مقاله ثانیه که بفروغ لعل بارهای نظم آبدار وصاف

ریزجات نثر نثری نگار علمای عجم و فصحای فارس عرق خجالت بر جبین مه و خورشید ریخته سامعه انبار ارباب ذوق و ذکاست و این مقاله که فی الواقع گنجینه ایست از کنوز معانی لطافت خیز و الفاظ نضارت انگیز مشتمل است بر قصاید غرا و تخمیسات دلربا و مسدس راحت افزا و مستزاد چاک جگر دوز و واسوخت دلسوز و مثنویات نمکین و غزلهای شیرین و قطعات باهرات و رباعیات زاهرات و ابیات دلبند و هزلیات خاطر پسند و مکاتیب متین و عبارات حسین و دیگر فنون دلنشین که قائل این اشعار غرائبانه بهج این کتاب مستطاب نیز هست پیدا شد

بنام ایزد زهی سرمایهٔ نور	که نورانی تر است از عارض حور	بیاضش مطلع آیینهٔ نور
سوادش سرمه بخش دیدهٔ حور	بیاضش چشمهٔ آب حیات است	سوادش خط ریحان نجات است
غزلهایش همه روشن تر از مهر	قصائدهای رنگینش همه سحر	رباعیها بهار چار باغ است
که از رنگش دل فردوس داغ است	مخمسهایش سراپا نگارین	چو دست گلرخان تحریر رنگین
طرب فزای غم جاودانی	بهارستان آمال و امانی	بهار چشم ارباب بصیرت
ارم در صورت و فردوس سیرت	گلستانی ز آشوب خزان دور	همه نور و همه نور و همه نور

ایضاً

هر ورق را بهر طرف باغی	هر گلشن باغ را بدل داغی	بلبلش با هزار حسن و صفات
کرده تقدیر هذه جنات	طوطیان کرده دمبدم تکرار	نکتهٔ فانظروا الی الآثار

قطعه

هست مستغنی ز زیور صفحهای این بیاض	نیست هرگز لاجرم محتاج زیور آفتاب
وصف روی ماهرویان زینت اوراق او	لاجرم هر صفحه دارد صد شرف بر آفتاب

بیت

این صفحه که همچو گل ورق بر ورق است	از رشک صفاش گل بزیر عرق است

و موافق ترتیب سابق متضمن است بر ده باب اول در نظم ثانی در نثر و هر دو منقسم هستند به پنج پنج فصل و بتالیف این درر غرر اشعار نوآیین و لآلی آبدار نثرهای دلچسپ و باتزیین جهت رفع توحش طبع نااستوار و یاد صحبتهای پارینه و انشراح قلوب ارباب ذوق همتی بر گماشتم و

نظر براینکه علامتی ازین بصیرفه سرا درین دارنا پایدار بماند چه اگرمن نباشم حرفی از من درین بزمگاه خوش است توقع از ناظرین این سفینه نضارت افزا انست که این هیچکاره از دعای خیر خاتمه محروم نماند وسهو وخطای وبذیل عفو وصفا البالباس اختفا پوشد والله دعوالیاب

مقاله ثانیه در نظم ونثر فارسی متضمن بر دو باب باب اول در نظم مشتمل بر پنج فصل فصل اول در حمد ونعت ومنقبت مشعر بر قصائد وتخمیسات وغزلیات وقطعات ومسدس ومثنوی ورباعیات وغیره

قصیده وجه الدین انوری در حمد

مقدری نه بالت به قدرت مطلق
کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق

نه خشت درشته معمار را در و بازار
نه چوب وتیشه نجار را درور و نق

به حکمتی که خلل اندرو نیابد راه
ز مهر وماه کشا د اندران میان بیرق

حصار ساخته این آبگینه گون طارم
بگرد او بزده از بحر بیکران خندق

نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر
نه تیر چرخ به سامان بر شدن بو نیق

در و به حکم عیان کرده هفت سیاره
ز لطف داد وطن شان دوازده جوسق

نه از فراز توان ساخت حیلتی سرکوب
نه از نشیب توان برد جایگاه نقب

میان گنبد پیروزه زاند بحر محیط
میان آب چنین خاک توده معلق

بدانکه مبدع ابداع اوست بی آلت
گواه بس بود ای شوربخت خام خلق

چه ظن بری که بخود آسمان شد ست بلند
گهی ز گردش او روشنی وگاه غسق

نه بی نمایش خلاق شد مهیا خلق
نه بی کتابت کاتب شود نگار ورق

جز او به صنع که آرد چو عیسی از مریم
جز او به لطف که آرد چو موسی ز علق

که برفرازد هر بامداد مطلع صبح
که برگشاید هر شب لفند صبح شفق

که با شد از دهن ابر در صدف لؤلؤ
که بو شد از اثر ابر بر سمن و ستبرق

تبارک الله از آن صانعی که قدرت او
دهان و دیده نماید ز عبهر و فستق

گهی ز آب کند تازه چهرهٔ گلنار
گهی ز باد کند پاره لاله را یلمق

گهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر
گهی هلاکت نمرود را بر آرد بق

تراست ملک توئی ملک را ملکت بخش
ترا سزاست خدائی بر انس و جان الحق

ز دست باد تو خشتی بوستان سندس
ز چشم ابر تو باری بدشت استبرق

بحکم مار دمان را بر آری از سوراخ
ز بهر طعمه را سعد و لقمه لقلق

بدفع زهر بدانا نمودهٔ تریاک
بنفع طبع به بیمار دادهٔ سرمق

بباغ بلبل از شوق تو کشاده زبان
بشاخ فاخته بر یاد تو گرفته سبق

دوات در طلب آب لطف تو دل خون
قلم ز هیبت نام بزرگ تو سر شق

نه در کنام چرد بی امان تو آهو
نه در هوا گذرد بی امان تو عقعق

ز مار مهره تو آری ز ابر مروارید
ز گاو عنبر سارا ز چشمهٔ زیبق

تو نام سید سادات بگذرانیدی
ز هفت کشور بر آسمان ز هفت طبق

بهر پیام که آورد کرده ام تصدیق
ز هر چه از تو رسانید گفته ام صدق

نه در پیام تو لا گفته ام به هیچ طریق
نه در رسالت او منکرم بهیچ نسق

نه در خلافت بوبکر دم زدم بخلاف
نه در امارت فاروق بر مجال نطق

نه در بزرگی عثمان چو رافضی بدگوی
نه در شجاعت حیدر چو خارجی احمق

سر خوارج خواهم شگافته چو انار
دل روافض چو میم کشیده چون خندق

بزخم خنجر صمصام مغل پاره جگر
به تیر بالک زهر آبدار خسته حدق

مهیمنا چو بتوحید تو کشادم لب
شد از کفایت فضل تو گفته ام مغلق

اگرچه عادت دو نیست انور می از لک
بدرگه تو کند یارب ار لبتا بد دق

منم سوار سخن گرچه نیستم در زین
ز درگه ملکان خنگ ابرش و ابلق

نزاد نظم مرا گر بود با آب نظر
کنند فتح بر سید و صبا بر و عمق

بود در مدیح امیر و وزیر عمر گذشت
چه سود خواندن اخبار لغه و منطق

یکی جریدهٔ اعمال خود بکردم کشف … هزار بار شدم در حساب مستغرق
کنون چو عذر گناهان خویشتن خواهم … ز شرم خون دود ازبدن بجای عرق

قصیدهٔ شیخ فریدالدین عطار رحمه الله در حمد

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا … بر خاک عجز میفگند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه عقل کائنات … فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله … دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر ناتناهی ست موج زن … شاید که شبنمی بکند قصد آشنا
آنجا که گوش چرخ بدرد ببانگ رعد … زنبور در سبوی نوا چون کند نوا
در جنب نور ذات بود ظلمت کمتر … البدر فی الطلیعة والشمس فی الضحی

قصیدهٔ مولانا جلال الدین رومی در حمد

ای شاه جسم و جان ما خندان کن دندان ما … سرمه کش چشمان ما ای چشم جان را توتیا
ما گوی سرگردان تو اندر خم چوگان تو … گه خوانیش سوی طرب گه رانیش سوی بلا
گه جانب خوابش کشی گه سوی اسبابش کشی … گه جانب شهر بقا گه جانب دشت فنا
جانها تو پیدا کرده مجنون و شیدا کرده … گه عاشق گنج خلا گه عاشق رود ریا
طرفه درخت آید کزو گه سیب روید گه کدو … گه زهر روید گه شکر گه درد روید گه دوا
گه خار روید گاه گل گه سیر گه جوشنگاه دل … گاهی دل زن گه دل تا میخورم زخم عصا
تا فضل او را اشرف بروز شبیه تا وین وار هد … شیدا ز ما شید اشقوه یکه یک چون شمس الضحی
انا فتحنا بابکم لا تحصروا اصحابکم … مما شکرتم ربکم هذا کفافة الولا
انا شددنا جیبکم انا غفرنا ذنبکم … یلحق بکم اعقابکم والشکر جزاء الرضا

مخمس میرزا محمد علی صائب در حمد

ای بی چون شدم بکعبه و دیر از برای تو … بودند شیخ و برهمن اندر دعای تو
زنار و سبحه هست دعا و ثنای تو … عالم پرست از تو و خالی است جای تو
در هیچ پرده نیست که نبود نوای تو

سلطان لایزالے و معبود لم یزل — فرد و قدیم و قادر و قیوم از ازل
ای آفریدگار سپهر و مه و زحل — هر غنچه ز حمد تو خیزد و نیست در بغل

هر خار عمے کند بزبانش ثنائی تو

پیغمبران که راه نماے در تواند — ایشان بلند مرتبه از افسر تو اند
آن معصتری که خلق همه کهت تواند — هر چند کائنات گداے در تواند

یک آفریده نیست که داند سزای تو

از فتنه هاے انجم و از جور روزگار — گشتم لبان شیشه ساعت پر از غبار
وقت است تا حقیقت خود سازم آشکار — یک مشت خاک گرد بود لایق نثار

خواهیم ز جان بر آیم و گشتم فدای تو

غزل ملا افغانی در حمد

اے سر نامه نام تو عقل گره کشائی را — ذکر تو مطلع غزل عشق سخن سرائی را
آئینه وار یافته یک نظر از جمال تو — دل که فروغ میدهد جام جهان نمائی را
نسخه سحر سامری کاغذ تو تیا شود — گر بکرشمه سر دهی نرگس سرمه سای را
غایت دستگیر نیست آنکه چو طائر حرم — بر سر کعبه ره دهے رند برهنه پای را
کیست فغانی حزین سست سیاه نامهٔ — تا بزبان عارفان حمد کند خدای را

غزل مولانا جامی رحمه الله در حمد

ای صفات تو نهان در تتق وحدت ذات — جلوه گر ذات تو در دیده ز اسما و صفات
ما گرفتار جهات از تو نشان چون یابیم — ای سراپرده اجلال تو بیرون ز جهات
ای ندای تو در افتاد و صدائی بحرم — خاست صد نعره لبیک ز اهل عرفات
مشرب عشق بجا جا تشنه در د کجا — آن یکی ملح اجاج آمد و این عذب فرات
مرد جامی بسر تربت او بنویسند — هذه مرقد من جل به العشق فمات

غزل جامی در مناجات

اگر به حشر کشد سر سیاه کاری ما — بود به عفو تو چشم امیدواری ما

به آستان تو شرمندگان تو ایم — که شب قرار ندارند ز آه و زاری ما
اگر به پرده راز تو محرمی باشیم — فرشته فخر نماید به پرده داری ما
بخاک کوی تو در چشم مردمان خواریم — به نزد اهل نظر عزت است خواری ما
ز ابر لطف تو شد ناپدید گرد گناه — ولیک شسته نشد داغ شرمساری ما
برو فراق تو در بیکسی و تنهائی — بجز غمت نرسد کس بغمگساری ما
جمالیا بدر یار التجای آر — که هست بر در دلدار رستگاری ما

غزل مرزا اسد الله خان غالب در حمد

ای بخیال و ملا خوی تو هنگامه زا — با همه در گفتگو بی همه با ماجرا
شاهد حسن ترا در روش دلبری — طرهٔ پرخم صفات موی میان ماسوا
دیده در انداکند دید تو بینش فزون — از نگه تیز رو گشته نگه توتیا
بزم ترا شمع و گل خستگی بوتراب — ساز ترا زیر و بم واقعهٔ کربلا
تشنگیان ترا قافله بی آب و نان — نعمتیان ترا مائده بی اشتها
مصرف زهر ستم داده بیاد توام — سبز بود جای من در دهن اژدها
کم مشمر گریه ام زانکه به علم ازل — بوده درین جوی آب گردش هفت آسیا
ساده ز علم و عمل مهر تو ورزیده ام — مستی ما پایدار باده ما ناشتا
خلد به غالب سپار زانکه بدان روضه در — نیک بود عندلیب خاصه تو آئین نوا

قطعه در مناجات از خواجه قطب الدین بختیار کاکی رحمه الله

خداوندا تو میدانی که بد کردم بنادانی — بدست مکر شیطانی مرا مسپار یا الله
منم درمانده محزون توئی فریادرس بیچون — چو هستم با دل پرخون فرو مگذار یا الله
ره دوری ست در پیشم ندارم توشه درویشم — ببخش از رحمت خویشم باستغفار یا الله
خداوندا گنه کارم گناه بی عدد دارم — رهائی ده ازین کارم توئی غفار یا الله
بحق اکبر معبودی محمد را تو بستودی — بهر چیزیکه خوشنودی در آنم دار یا الله
چو جان از پیکر افتد ز تن شود بیزار خلق از من — بکن رحمت در آن بر من مشو بیزار یا الله

دران روزیکه بکشائی سلرپرده بزیبائی / بفضل خویش بنمائی مرا دیدار یا الله
منم کاکی که بدکردم هرانچه بد بسزد کردم / مکن چون کاک رخ زردم دران بازار یا الله

قصیدهٔ عرفی در نعت

صبحدم چون سر دمد دل صور شیون زای من / آسمان صحن قیامت گردد از غوغای من
گوش اهل آسمان و حلقه ماتم یکیست / شیونم تا برکشید آهنگ ها یا های من
مصر ویران کرد و در وادی ایمن نهاد / رود نیل شوق یعنی گریهٔ موسای من
زان دل شوریده را بر تارک خود می نهم / کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من
زان هلاک چون مگس هیچ شدم از هر سو که هست / چشمهٔ لذت کشا هر موی غم بالای من
کام جانرا تازه کردی ای غم لذت شرست / نی غلط گفتم چه غم ای من و ای سلوای من
در خمار احتیاجم زانکه ایزد دور داشت / بادهٔ کام دو کون از جام استغنای من
آسمان یوزه کرد و آفتابش کرد نام / لعلی از آویزه گوش شب یلدای من
نیلگون گردید دوش آفتاب از تخیه ام / بسکه هر مو گشته کوهستانی از غمهای من
منت بازیچه عیسی نکش بهر حیات / ارزش مردن بپرس از نفس مرگ آرای من
خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن / شوق بی هنگام تا رست از پروای من
منکه مستی کردن از خون جگر آموختم / تنگ هوشم باد گر جز خون بود صهبای من
شاهد عصمت تلاش صحبت من کی کند / خون حیض دختر رز چو شد از لبهای من
منکه از دل تا دماغم چیده خمهای شراب / کی شود مخمور و کی خالی بود مینای من
مریم من فیض جبریل از مزاج خود گرفت / مریمی را بر دهد بالا ز دامن عیسی زای من
آن بهشت مغتنم کز بعد معزولی هنوز / خدمت طوبی بود ننگ چمن پیرای من
مرحبا ای بادهٔ کیفیت روح القدس / کامدی چون عشق در رشتی ز سرتا پای من
من قیامت زار عشقم دیده کو تا بنگرد / صد بهشت و دوزخ از هر گوشه صحرای من
نفخ صور آمد بجای لحن داودی هنوز / رقص معنی میکند طبع سهی بالای من
من مطیع ملک استغنا ولی رانند حکم / دودمانهای هوس در ملک استغنای من

دامنم تر کرده طوفانی که در معنی یکیست
نور و ظلمت را بود یکجا یه ذرّتابندگی
بسکه در معنی بطفلی بازمی کردم ملک
آیت لاتقنطوا من رحمة الله شد گراه
معنی پنهان من آرایش بیت الله است
لوح دل نقش صمدار دچه غم کاستاد چین
بال طاوس از گلاب عود رضوان پرورد
اصل من از دودمان نوع انسانی مجوی
جوهر اول که فرزندم زیبائی نوشت
کز جهان در شرب آرم روی در گوش ابد
گر گزیند سرمه جز خاک درش مژگان چوبان
شقهٔ دیبای جاهش گفت محسود که ام
موجهٔ دریای طبعش بانگ کوثر کرد و گفت
در دم اندیشهٔ قدر تو لشبگا فدز بیسم
تا توگشتی غایت چشم از ره نسبت گرفت
سایهٔ من همچو من در ملک هستی امت
آسمان وحدتم بر عالم فکرت محیط
دودمان عشق را از من گرامی تر نزاد
نازش سعدی به مشت خاک شیراز ارچه بود
این کباب آتش جانم شراب درد دل
من پریشان گوی مهو اندیش و شوریده دو دست

موجهٔ دریای موج لجهٔ خارای من
آن ز روی آفتاب و این یک انسیای من
در حساب و شمار و غفلت فردای من
بر زبان جبرئیل از شرم عصیانهای من
گو شبیه دیر باشد صورت پیدای من
بافت تمثال صنم هر شقهٔ دیبای من
تا بسازد مروحه در موسم گرمای من
حور عنبر رضوان در دست آدم و حوای من
آزمان سنجد عیار گوهر یکتای من
مرحبا یا امتی از مرقد مولای من
چنگل انداز دبزاغ دیدهٔ بینای من
آسمان گفته طراز خانه خضرای من
تشنه بنشین ای فدای زادهٔ دریای من
حلمهای علم بر دوش دل دانای من
مردمک حکم سبق در دیدهٔ بینای من
سایهٔ تو در عدم پیغمبر همتای من
تو امیت بر نتابد یکجوز اسی من
جوهر من کرد روشن گوهر آبای من
گر نبود آگه که گردد مولد و ماوای من
کش سخن نام است تا کی ریزد از لبهای من
من بسودا مانم و ماند بمن سودای من

تخمیس مرزا عبد القادر بیدل از غزل امیر خسرو دهلوی در نعت

گیسوی مشک فشان و قد رعنا داری	همچو آئینه خورشید کف پا داری

۱ ظ فا ر ا [illegible]

۲ [illegible]

۵ عیار بالجر اول بیغ [illegible]

۶ [illegible]

۷ همتا بالفتح [illegible]

۸ [illegible]

شهره حسن گلو سوز تو هر جا دارے — خط سبز و لب لعل و رخ زیبا داری

حسن یوسف دم عیسیٰ ید بیضا داری

بسکه گردیده موصوف تو در جمله صفات — سخنت قند و مکرر دهنت تنگ نبات
حسن و تقریر و همه ناز و ادا و عادات — شیوه و شکل و شمائل حرکات و سکنات

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

همچو خورشید بگلزار اگر گام نهے — سرو و گلهای چمن را عرق شرم دهد
بسکه از سبز خطان چمن دهر شده به — سنبل و یاسمن و نسترن و سرو سهی

از سر زلف و عذار و قد بالا داری

مشک پیش سر زلف تو نبوید هرگز — گل چو رو تو به گلزار نروید هرگز
دست و پائے زند و راه بجوید هرگز — تا تبسم نکنے عقل نگوید هرگز

کاندرین آب خضر لولوی لالا داری

دل و جان را من بیدل بتو کردیم نثار — ترک چشمت خرد و دین مرا کرد شکار
حیف گر دید نثارت شده محشر نادار — عقل و دین و دل و جان بردی و هم صبر و قرار

دیگر از خسرو بیدل چه تمنا داری

ترجیع بند شهید در نعت

ز سپهر گر چنان گذرد که رخینه سیگزرد نظر — نه ببا ز رشتن به اثر نه برم عم نه بجان خبر
نه بجان سری نه ز دل خبر نه ملک رسید نه بشر — تو عروج پایۂ او نگر که کجا رسید بیک نظر

بلغ العلیٰ بکماله کشف الدجیٰ بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

چو رسید خواجه در آنمکان همه از گشت برو عیان — چه عیان که گشت بر و عیان چه نهان که بود نهان
بس دیده خالق انس و جان بسر وصل شه شهان — ز برای رمز نهان بیک اشاره کند که هان

بلغ العلیٰ بکماله کشف الدجیٰ بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

رهها حسن رخ نکو پنی شده همه کو بکو
چو میه آمده آرزو بحضر بگفت خدای او

نه اشارتی و نه گفتگو نه سراغ راه و نه جستجو
که سلسبیل بکن وضو بر سان نوید بچار سو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلو علیه و آله

چو نوید مقدم شاه دین برسید بر فلک برین
ملک شهنشه فلک و زمین همه شادمان و طرب گزین

بی سجدهٔ قدم متین مه و مهر شد همه تن جبین
لب جبرئیل به ذکر این که جناب سید مرسلین

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلو علیه و آله

دل و جان من بفدای تو سر دیده وقف هوای تو
رسیم تا بسرای تو همه نور شد بضیای تو

چه کسی که بهر لقای تو شده اشتیاق خدای تو
چه به لامکان شده جای تو دل عرش گشت فدای تو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلو علیه و آله

بشکفت غنچه چمن چمن چو شنید نکهت پیرهن
بزبان نسیم رسد از دهن نگر این سخن که این سخن

شده زرد شمع در انجمن چو بدید دیده شه زمن
که ز پردهٔ فلک کهن رسد این ترانه بگوش من

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلو علیه و آله

مثنوی از شیر خان مولف تذکره مرات الخیال در نعت

دهد چون تیغ در گنج نقد قدرت
که نقشش نا ندیده چشم عالم
حقش از منزلت جا داد بر صدر
براقش رفت هم همواره هم تیز
کلیم آن شب اوب از هیبت نگه داشت
نه بسته چو که کس قاب قوسین

نهاد ایزد بران مهر نبوت
چو حق معراج او را در نظر داشت
شب معراج گشتش لیلة القدر
براقش یک الف از برق بیش است
که شمعی از ید بیضا بکف داشت
حق هست آموزگار آن مکرم

همانا داشت آن مهر اسم اعظم
فلک را در ازل از خاک برداشت
در آن شب شوق چون بر دش عنان گیر
هزاران گام لیک از برق پیش است
بغیر از قدرت آن شاه کونین
بود شاگرد حق استاد عالم

غزل مولانا جلال الدین رومی در نعت

یا رسول الله حبیب خالق یکتا توئی ‌‌ ‌ برگزیده ذو الجلال پاک بی همتا توئی
نازنین حضرت حق صدر بدر کائنات ‌ ‌ ‌ نور چشم انبیا چشم و چراغ ما توئی
در شب معراج بودت جبرئیل اندر رکاب ‌ ‌ ‌ پا نهاده بر سر گنبد خضرا توئی
یا رسول الله تو دانی استانت عاجزانند ‌ ‌ ‌ عاجزان را راه نما رهنما شاها توئی
شمس تبریزی چه داند نعت تو پیغمبرا ‌ ‌ ‌ مصطفی و مجتبی و سید اعلی توئی

غزل امیر خسرو در نعت

ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری ‌ ‌ ‌ هر چند وصفت میکنم در حسن زان زیباتری
تو از پری چابک تری و ز برگ گل نازکتری ‌ ‌ ‌ و ز هر چه گویم بهتری حقا عجائب دلبری
آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام ‌ ‌ ‌ بسیار خوبان دیده ام لیکن تو چیزی دیگری
هرگز نیاید در نظر حسنی ز رویت خوبتر ‌ ‌ ‌ شمسی ندانم یا قمر فرزند آدم یا پری
من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی ‌ ‌ ‌ تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری
عالم همه یغمای تو خلق جهان شیدای تو ‌ ‌ ‌ آن نرگس رعنای تو آورده رسم کافری
خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما ‌ ‌ ‌ باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری

غزل یکتا در نعت

تا خطش طرح جهانگیری و کاووسی ریخت ‌ ‌ ‌ لشکر زنگ چو رومی بسر روسی ریخت
پرتو شعله حسنش چو بطور آتش زد ‌ ‌ ‌ آب شد شعله بیضا ز کف موسی ریخت
سرمه آلوده نگاهش چو بیادم آمد ‌ ‌ ‌ که مرشک شفقی از مژه ام طاوسی ریخت
بامید که شود جلوه گر آن سرو روان ‌ ‌ ‌ خاک شد جاده و در راه قدمبوسی ریخت
گلفشان این غزل از هند سوی ایران رفت ‌ ‌ ‌ صد چمن گل به ازار قمی و طوسی ریخت
بر در میکده از ناله زارم ناقوس ‌ ‌ ‌ همه تن مشک شده در ره ناقوسی ریخت
از بهار کرم و فضل نبی یکتا را ‌ ‌ ‌ برگ و بار شجر کلفت و ناموسی ریخت

غزل مولانا جامی در نعت

لے حبیب عربی مدنی قرشی — که بود درد غمش مایه شادی و خوشی

فهم رازش چکنم او عربی من عجمی — لاف مهرش چه زنم او قرشی من حبشی

ذره وارم به هواداری او رقص کنان — تا شده شهرهٔ آفاق بخورشید وشی

گرچه صد مرحله دورست به بیش نظرم — وجهه فی نظری کل غداة و عشی

صفت بادهٔ عشقش ز من مست مپرس — ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی

مصلحت نیست مرا سیری ازان آب حیات — ضاعف الله لنا کل زمان عطشی

جامی ارباب وفا جز رهٔ عشقش نروند — سر مبادت گر ازین راه قدم باز کشی

غزل مولانا نیاز احمد بریلوی در نعت

زهی عز و علا منتهای اوج انسانی — نبی یثربی مهبط تنزیل فرقانی

امیری عالم امری شهی ماموری خلقی — ادیب علوی و سفلی رسول انسی و جانی

رحیمی رحمت للعالمینی شافع خلقی — کریم اکرم الخالق سراپا فیض رحمانی

ظهور کامل و ذات و صفات حضرت رحمانی — حبیب سید محبوب خاص الخاص ربانی

حق اندر شان تشبیهی محمد نام خود خوانده — محمد غیر حق نبود بحکم ذوق عرفانی

شبستان جهان روشن ز نور ماه روی او — ز تاب شعلهٔ حسنش کند خورشید رخشانی

درخشان آفتابی آسمان حسن محبوبی — چو شمع صبح در بزمش نماید ماه کنعانی

چه وسعت داده یارب بظرف آن عظیم الشان — که انی عبده گوید بجای قول سبحانی

نیاز اندر دلت گر برزخ کبرایش جا گیرد — نه بینی تا ابد روی پریشانی و حیرانی

غزل نواب حسین خان متخلص به حسین در نعت

ای ظهور تو بود ناسخ ادیان چند — افگند زلزله نام تو با ایوان چند

رستن و آمدنت بود بآن واحد — سلم پای مبارکت تو بر هانی چند

جنس کاسد بکف مفلس کنعان افتاد — چیده حسن تو بهر نا چیده دکانی چند

میتوانی که به یکدم وش سگی یا مولا — بنده ات را ز گرانباری عصیانی چند

گو بیک جلوه جا سپر و از خویش حسین — برق در خرمنش انداز بجولانی چند

قطعهٔ مرزا عبدالقادر بیدل در نعت

آنکه امکان با وجوب و احدیت احدیت	صورت تمثالی از آئینهٔ زانوی اوست
رونق این هفت محفل از چراغش پرتوی	جوش این نه مجمر اخضر بخار از خوی اوست
از سواد ملک هستی تا شبستان عدم	هر کجا مژگان کشائی سایهٔ گیسوی اوست
هر چه آید در خیال و آنچه آید در نظر	یکقلم جوش بهارستان رنگ و بوی اوست
کثرتی کز وحدتش خارج شماری باطل است	چار سوی شش جهت هنگامهٔ یکسوی اوست
موج اندر یا و ریگ اندر دشت بیرون تا رهست	هر دو عالم در کنارش موج جستجوی اوست
آستان او سراغ هر چه خواهی میدهد	گر همه دل در بغل گم کرده در کوی اوست
از من بیدل چه امکان دشت فهم راز غیب	شد یقینم کین اشارات خم ابروی اوست

رباعی شیخ ناصر علی سرهندی در نعت

پیش از همه شاهان غیور آمده	هر چند که آخر بظهور آمده
ای ختم رسل قرب تو معلومم شد	دیر آمده ز راه دور آمده

قطعهٔ ثنا در مدیح خلفاء راشدین و حسنین رضوان الله علیهم اجمعین

نخستین ابوبکر کز تیز دستی
حبیب خدا در نماز آشکارا
خدا از حسن عطا کرد رضی
بود او ز روز ازل بی محابا
نبی در نبی دید چون رتبه او
بود هست ایمان آن پاک سیما
چو ذو الفضل خوانده ابو الفضل گشته
حکایت نکرد و شکایت ز مولا
امیری که ابلیس از سایهٔ او
کند زن غلک خرقه پوشی هویدا

زهی گوشه شان بر دگوسی تولا
مددگار انصار و پشت مهاجر
که آمد بشانش فاما من اعطی
حبیب خدا یار غار پیمبر
نفر بود بر وی تقدم کسی را
بر همگنان همت اعتقادش
شرفنامهٔ فضل و دانش هویدا
پس از وی عمر کافتاب کمالش
رمد چون سواد شب از نور ضیا
اگر هوشیاری ز قول پیمبر

خوش آن مقتدائیکه گردد هیشش
رفیق پیمبر شفیق برایا
چه پیری که جبریل دست ارادت
که قدرش شد از ثانی اثنین پیدا
بیا مرز ایمان امت مرجح
ز من ذا الذی زر دمنده اشکارا
چه صدق است یارب که از درد دندان
فروغ آمد یافت از نور طه
ز سرگرمی دلق هفده سن او
بگن گوش لو کان بعدی نبیا

ز تیر سب شد آن سایه کو صد البش
ز رفتی که در میمنت بود یکتا
شد اقلیم دین خالی از اختلا بش
زرای زین اقول آن خاص مولا
زتاب نگاه عتاب آزمایش
سر قیصر از سیلی کفر فرسا
شهید که رنگ گلستان فضایلش
بنور حیا حلیه او تجلی
چو کوه گرانسنگ در بردباری
شب تیره رخ را بنور هویدا
با نوار اعجاز روشن بیانش
سواد سویدای او نیز سودا
همیشه صفاتش با خلاق نیکو
بود قدر او برتر از عرش اعلا
ولی خدا او وصی پیمبر
می بزم عشق گل باغ سودا
دو عالم که وابستهٔ آن سنانش
چو مرد آزمائی کند روز هیجا
شکسته ز نیرنک اندازه صد دل
پراگنده گردی چو خورشید تنها
دو دستش که افضل اتفاق ماند
حسن مجتبی قرة العین زهرا

ز کوه نهاوند گردید پیدا
چو حکمش شد از عدل ابهل جاری
ز آسیب لعب ز آشوب صهبا
شکست از نهیبش چه جام ملاهی
ز شمشیر تیز گشت خورشید رخشا
لب از روی خطا پوش عثمان که خاکش
توان کرد از صبغة الله تماشا
از و جیش عسرت شده جوش عشرت
چو آب سبک روح فیاض اشیا
دلش کرده از صدق نیت مرتب
نموده منور دل هفت قرا
منیر از دو نور نبی شمع ذاتش
شرفنامه ذاتش باسما حسنی
عجب منظری کز ظهور مشیت
ادیب حسین و حسن جفت زهرا
برآمد بمعراج قدر بلندش
بجود و شجاعت چو شه کار فرما
شگافد سپر چرخ را بی تأمل
گرفته به تیغ دو سر دین و دنیا
ندیدند نظارگان زمانه
بریزنده ابر و بجوشنده دریا
حسین شهید آنکه در دین کشیده

بقفر خندگی کرد صد باز هستی
گرفت از هر عصب تپ لرزه دریا
موافق نوجی و مطابق بقربان
سبوی شراب ستم چرخ مینا
بخاک سیه کرده یکسان شکوهش
ز آب حیا بود تخمیرش اجزا
بشرم و حیا صورت او فزین
که شد چشمه جود او عافیت زا
دلش چون سواد البصر هر فرزند
کلامیکه از سهو دیدی مبرا
در اندیشه گوهر گنج فرقان
بظلمت زدائی مثل همچو بیضا
پس از وی علی ولی کز ولایت
بدو کرد اهل ولایت تولا
در شهر علم و در بحر حکمت
چو سودا بدوش پیمبر کف پا
کمند خم اندر خم تیغ تیزش
شکنجد دل کوه را بی محابا
صف موکب بعد چون کواکب
چنین شه سواری بمیدان هیجا
پس آنکه امیر جوانان جنت
پی دوست چندین تعدی ز اعدا

ز درج ولایت دو لولوی لالا	ز درج نبوت دو گوهر منور

دو اختر زیک برج فرخنده طالع
دو اختر کزان مهر و مه شد هویدا
دو نخل سعادت ثمر کز طراوت
دو شمع شبستان دنیا و عقبی
یکی دل فروز و یکی روح پرور
ز طور دل افگنده نور تجلی

دو گوهر زیک درج رخشنده سیما
دو خورشید طلعت و چون فطرت
بود هر یکے تازه رو تر ز طوبی
دو پیکر ز نور ولایت سرشته
برین مهر والہ بران ماه شیدا
دگر انجم لامع مهر پرور

دو گوهر کزان بحر و کان شد توانگر
زیک نور تابنده پیکر چو جوزا
دو گلدسته باغ معانی و صورت
بصدق و صفا هر دو مثل همتا
چو جد و پدر رهبر اهل معنی
همه در سعادت چو سعد موفا

خلائق بنا ہا ز انعام عامت | بکام دل خود رسیده تمنا

قطعه در اظهار مدت خلافت خلفاء راشدین رضی الله عنهم

صدیق تقی سه ماه و دو سال
فارق که حاکم قضا بود
بر مسند شرع مصطفے بود
عثمان زکی دوازده سال
ده سال خلیفه بود و شش ماه
بر جمله خلق مقتدا بود
نه ماه و چهار سال دیگر | ایام علے مرتضے بود

رباعی خواجه معین الدین چشتی رحمه الله در نوید تولد علی کرم الله وجهه بمکه معظمه

روزیکه بمکه مرتضی شد پیدا | سبحان الله
جبریل ز آسمان فرود آمد و گفت | ای ختم رسل
در کون و مکان جلوه نما شد پیدا | صلوٰة الله
فرزند یگانه خدا شد پیدا | والله بالله

قصیده خواجه حافظ شیرازی رحمه الله در مدیح دوازده امام و فاطمه رضوان الله علیهم

آن گلبن باغ وفا آن سرو بستان صفا
مقصود ام کنفکان مطلوب اسم جسم و جان
بدر الدجی صدر التقی کشف الوری زین الهدی
عالی علم والا همم شیر خدا میر امم
ای شیر حق خوانده خدا زوج بتول با سخا
دینش بفضل لم یزل خالی ز نقصان و خلل
خوانده خدا او را ولی کرده نبی نامش علے
از ضربت صمصام او از هیبت ضرغام او

خورشید برج ارتضے یعنے علے مرتضے
معنی درس انما مفتی احکام قضا
نجم العلی شمس الضحی یعنی وصی مصطفے
شاه عرب ماه عجم سلطان جمله اولیا
قائم مقام مصطفی صاحب نصاب اهل اتقی
طبعش منزه از زلل ذاتش مبرا از ریا
در عهد ایام صبی بدرید کام اژدها
شیر فلک در دام او چون روبه بیست و بها

دست عطا نایافته تا فرق زرین شگافته — از عکس نورش آفتاب ...
ای حیدر درنده شیر ای صفدر زرخنده پی — ای تیغ تیز کاوش آن ای شیر حیدرش
اعظم امیر المؤمنین حیدر امام المتقین — آن کاشف سر یقین آن صاحب ...
با خضر هم از آمده با نوح دمساز آمده — با عیسی هم باز آمده در عالم ... بقا
ادریس با ارشاد او حیران ز استعداد او — موسی با استعداد او با اژدها آورده عصا
یوسف بشمع سوخته خود را با او بفروخته — قارون از او آموخته قانون علم کیمیا
فغفور دربان درش قیصر غلام قنبرش — خاقان کمینه چاکرش آشفته قارون گدا
از لطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش — جان در تن واسپه گلش با علم و حکمت انبیا
نقش نگین خاتمان صاحب یقین عالمان — خاتون جنت فاطمه گلدسته باغ صفا
میرم حسین است و حسن آن هر دو جسم و جان و تن — بی مهر ایشان دم مزن گر میزنی لاف از ولا
آن قرة العین علی آن روضه باغ نبی — آن یک امام مقتدی آن یک امام مقتدا
آن یک امام محترم وان یک امام محتشم — آن موجه بحر کرم آن گوهر کان سخا
آن سال و ماه اندر کرب وان سال و مه اندر طرب — آن خسته زهر لقب آن کشته تیغ جفا
با دا هزاران آفرین از فضل رب العالمین — بر روح زین العابدین مقتدای اهل صفا
از باقر و جعفر سخن گر میکنی کاظم بکن — کای دل تو کحل چشم کن خاک ره موسی رضا
مهر تقی و با نقی گر ضم کنی با عسکری — گرد دل و جانت زکی هم کار تو گردد روا
ای مهدی آخر زمان بنمای روی خود عیان — تا چند باشی در نهان خود را بنما ای رهنما
من کیستم سرگشته از جان و دل برگشته — هر گرد هر در گشته از بوی احسان شما
حافظ خموشی پیشه کن در کار خود اندیشه کن — قطع نظر زین پیشه کن گر سر بباید مر ترا

غزل مولانا نیاز احمد بریلوی در مدح شیخ عبد القادر جیلانی رحمه الله

بده دست یقین ای دل بدست شاه جیلانی — که دست او بود اندر حقیقت دست یزدانی
امیر دستگیری غوث اعظم قطب ربانی — حبیب سید عالم زهی محبوب سبحانی
نشان شان بیچونی بیان سر مکنونی — بسیرت مثل پیغمبر بصورت مرتضی ثانی

مهر ا جلوه حسنی تجلی مهر تابان شد — [illegible]
زبانی پاک او تحریر است و من اکباز از او — حیاتی [illegible]
ملائک طرزگویان آن و [illegible] کاتب او — جلوه داری [illegible]
[illegible] جناب پاک او [illegible] — که از جبرئیل [illegible]

غزل نیاز در مدح خواجه معین الدین چشتی رحمه الله

خواجهٔ خواجگان معین الدین — فخر کون و مکان معین الدین
سر حق را بیان معین الدین — بی نشان را نشان معین الدین
مظهر جلوه گاه نور قدم — آفتاب جهان معین الدین
مرشد و رهنمای اهل صفا — هادی انس و جان معین الدین
عاشقان را دلیل راه یقین — شد ره گمرهان معین الدین
خواجه خواجگان قدس مقام — آسمان آستان معین الدین
قرب حق ای نیاز اگر خواهی — ساز ورد زبان معین الدین

غزل نیاز در مدح خواجه نظام الدین دهلوی رحمه الله

دلا دست طلب بکشا بدرگاه شهنشاهی — نظام الدین والملة علیه رحمة الالهی
امیر عالم آرائی ظهیر دین و دنیائی — شهنشاهی علی جاهی نبی شانی حق آگاهی
محیط فیض و ارشادی بعلم فقر استادی — سراپا حسن جانبخشی همه جانان دلخواهی
در دریای تجریدی گل بستان تفریدی — بشکل و صورت انسان نمایان ذات الهی
شبستان جهان شد همچو روز روشنی روشن — که طالع گشته از آفاق عالم این چنین ماهی
چه غم داری نیاز از رفتن تنها ازین عالم — که سلطان المشایخ یار جانی گشت همراهی

فصل دوم در واسوخت و مخمس و مستزاد و مثنویها و قصائد

واسوخت ملا وحشی

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید — داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصهٔ بی سروسامانی من گوش کنید — گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این آتش جانسوز نگفتن تاکے
سوختم سوختم این سوز نهفتن تاکے

عقل و دین باخته دیوانهٔ روئی بودم — بستهٔ سلسلهٔ سلسله موئی بودم
روزگاری من و دل ساکن کوئی بودم — تابع خوے بت عربده جوئی بودم

کس دران سلسله غیر از من دلسوز نبود
یک گرفتار ازین جمله که هستند نبود

نرگس غمزه زنش این همه بیمار نداشت — سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت — یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اول آنکس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او — داد رسوائی من شهرت زیبائی او
بسکه کردم همه جا شرح دل آرائی او — شهر پر گشت ز غوغاے تماشائی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
کی سر و برگ من بی سر و سامان دارد

مدتی در ره عشق تو دویدیم بس است — راه صد قافله در دیدیم بس است
قدم از راه طلب باز کشیدیم بس است — اول و آخر این مرحله دیدیم بس است

بعد ازین ما و سر کوی دلآرائی دگر
بغزالے بغزلخوانی و غوغاے دگر

تو مپندار که درد از دل مجنون برود — آتش عشق بجان افتد و بیرون برود
این محبت بصد افسانه و افسون برود — چه گمان غلط است این برود چون برود

چند کس از تو و یاران تو آزرده شود
دوزخ از سردی این طائفه افسرده شود

اے پسر چند بکام دگرانت بینم — سرخوش و مست ز جام دگرانت بینم

مایهٔ عیش مدام از کرانت بینم — ساقیِ محفلِ عام از کرانت بینم

تو چه دانی که گر شرح بیابد پارهٔ چند
چه بود سها که تو دانی چه بود سناسی چند

یار این طائفهٔ خانه برانداز مباش — از تو حیف است با این طائفه دمساز مباش
میشوی شهره باین فرقه هم آواز مباش — غافل از گفت حریفان دغاباز مباش

به که مشغول باین شغل نسازی خود را
این شکاریست مبادا که ببازی خود را

چاره ای نیست ندارم به ازین رای دگر — که دهم جای دگر دل بدل آرای دگر
چشم خود فرش کنم زیر کف پای دگر — بهر کف پای دگر یو به زنم جای دگر

بعد ازین رای من اینست همین خواهد بود
من همین هستم و والله چنین خواهد بود

پیش تو یار نو و یار کهن هر دو یکی است — عزت مدعی و حرمت من هر دو یکیست
قول زاغ و غزل مرغ چمن هر دو یکیست — نالهٔ بلبل و فریاد زغن هر دو یکی است

این ندانسته که قدر همه یکسان نبود
زاغ را مرتبهٔ مرغ خوش الحان نبود

چون چنین است پی کار دگر باشم به — چند روزی پی دلدار دگر باشم به
عندلیب گل رخسار دگر باشم به — مرغ خوش نغمهٔ گلزار دگر باشم به

نو گلی کو که شوم بلبل دستان سازش
سازم از تازه جوانان دگر ممتازش

آنکه بر جانم از و دمبدم آزاری هست — میتوان یافت که در دل زمنش باری هست
از من و بندگی من اگرش عاری هست — بفروشد که بهر گوشه خریداری هست

بوفاداری من نیست وفادار کسی
بندهٔ همچو مرا نیست خریدار کسی

ای گل تازه که بوئی ز وفا نیست ترا
حیف برگشته که از تیغ جفا نیست ترا
رحم بر بلبل بی برگ و نوا نیست ترا
لطف بر عاشق خود بیسر و پا نیست ترا

فارغ از عاشق غمناک نمی باید بود
جان من اینهمه بیباک نمی باید بود

همچو گل چند بروی همه خندان باشی
هر زمان باد گری دست و گریبان باشی
همره غیر بگلگشت گلستان باشی
زان بیندیش که از کرده پشیمان باشی

تا نباشیم که باشد که جفائی تو کشد
بجفا سازد و صد جور برائی تو کشد

شب بکاشانهٔ اغیار نمی باید بود
یار اغیار دل آزار نمی باید بود
غیر را شمع شب تار نمی باید بود
همره غیر جفا کار نمی باید بود

من اگر کشته شوم باعث بدنامی تست
موجب شهرت بیباکی خودکامی تست

دیگری جز تو مرا این همه آزار نکرد
انچه کردی تو بمن هیچ ستمگار نکرد
چون تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
هیچ سنگین دل بیدادگر این کار نکرد

گر آزردن من هست غرض مردن من
مردم آزار بکش از پی آزردن من

جان من سنگدلی دل بتو دادن غلط است
جان شیرین دل خود را بتو دادن غلط است
چشم امید براه تو نهادن غلط است
رفتن اول سر کوی تو ستادن غلط است

تو نه آنی که غم عاشق زارت باشد
ور شود خاک بران خاک گذارت باشد

مدتی شد که در آزارم و میدانی تو
در غم عشق تو بیمارم و میدانی تو
داغ عشق تو بجان دارم و میدانی تو
بکمند تو گرفتارم و میدانی تو

از زبانی تو حدیثی نشنودم هرگز

از تو شرمنده بحرف نبودم هرگز

در غمت سخت پریشانم و تدبیری نیست
از جناب تو بد مینمانم و تدبیری نیست

همچو زلف تو پریشانم و تدبیری نیست
چه توانکرد پشیمانم و تدبیری نیست

شرح درماندگی خود بچه تقریر کنم
عاجزم چارهٔ من نیست چه تدبیر کنم

نخل نوخیز گلستان جهان بسیار است
گل این باغ بسی سرو روان بسیار است

در گلستان جهان غنچه دهان بسیار است
قوت روح و دل قوت جان بسیار است

دیگری این همه بیداد بعاشق نکند
قصد آزردن یاران موافق نکند

مکن آنطور که آزرده شوم از خوبیت
گوشه گیرم و من بعد نیایم سویت

دیده پوشم ز تماشای رخ نیکویت
سخنی گویم و شرمنده شوم از رویت

بشنوی پند مکن قصد دل آزردهٔ خویش
ورنه بسیار پشیمان شوی از کردهٔ خویش

چند صبح آیم و از خاک درت شام روم
در پی ات آیم و با من نشوی رام روم

در سر کوی تو خود کام بناکام روم
صد دعا گویم و آزرده بدشنام روم

کس چرا اینهمه سنگین دل و بدخو باشد
جان من این روشی نیست که نیکو باشد

حال من کشتهٔ شمشیر بلا میداند
مسکنم ساکن صحرای فنا میداند

سوز من سوختهٔ داغ جفا میداند
همه کس حال من بی سر و پا میداند

چاره من کن و مگذار که بیچاره شوم
سر خود گیرم و از کوی تو آواره شوم

از سر کوی تو با دیدهٔ تر خواهم رفت
تا نظر میکنی از پیش نظر خواهم رفت

چهره آلوده بخوناب جگر خواهم رفت
گر نرفتم ز درت شام سحر خواهم رفت

[illegible]

از جفائی تو من ستمکش زار برفتم رفتم
لطف کن لطف که این بار برفتم رفتم

چند در راه تو با خاک برابر باشم
میروم تا بسجود بت دیگر باشم
چند پامال جفای تو ستمگر باشم
باز اگر سجده کنم پیش تو کافر باشم

خود بگو کز تو کشم ناز تغافل تا کی
طاقتم نیست ازین بیش تحمل تا کی

چین در ابرو زدن و کین ترا بنده شوم
حرف ناگفتن و تمکین ترا بنده شوم
گره ابروی پرچین ترا بنده شوم
رسم دلداری و آئین ترا بنده شوم

الله الله زکه این قاعده آموخته
کیست او ستاد تو اینها زکه آموخته

این همه جور که من از پی هم می بینم
دیگران راحت و من از تو الم می بینم
زود خود را بسر راه عدم می بینم
لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم

خرده بر حرف من بیدل آزرده مگیر
حرف آزرده و مستانه بود خرده مگیر

آنچنان باش که من از تو شکایت نکنم
از تو قطع نظر لطف و عنایت نکنم
همه جا قصه درد تو روایت نکنم
پیش کس جز برضائی تو شکایت نکنم

خوش کنی خاطر وحشی به نگاهی سهل است
سوی او گوشه چشمی تو گاهی سهل است

مخمس از مولای نظامی گنجوی رحمه الله

تیغ ستم طاق دو ابروی تو
کیست که آید طرف کوی تو
دام بلا حلقه گیسوی تو
ای مه ترکان همه هندوی تو

دور مباد عین من از روی تو

منکه بجان درد ترا صادقم
روی چو عذرای ترا وامقم

عشق ترا اگرچه نه من لایقم — خیزم و در پات فتم عاشقم

چند بزو دے بکرم سوی تو

ای مه و خور زهره ترا کوکبت — ناز و عتابست ترا مشربت

کشتن من بود اگر مطلبت — چاره ندارم که ببوسم لبت

تیر و کمان دار دابروے تو

بے تو مرا قد الف خم شود — هر نفسم غم به سر غم شود

روز نشاطم شب ماتم شود — گر ز سرت یک سر موکم شود

جان بدهم بر سر ان موی تو

زخم نگه بر من سائل زدے — رحم نه کردی و تغافل زدے

دست به قوست زده حاصل زدی — تیر چرا بر من سائل زدے

نیست مرا قوت بازوے تو

چند زنے تیشه جور و جفا — جان و دلم شد بغمت مبتلا

اے مه پیمان شکن و بے وفا — هیچ نیاید ز تو اے بیوفا

کس چکند با تو و با خوے تو

گوش تو با کی به ظفر می زند — گر در حریم تو که پر سے می زند

چرخ اگر هست که سر مے زند — کیست که این حلقه بدر می زند

بنده نظامی است دعاگوی تو

مستزاد از مولانا جلال الدین رومی رحمه الله

هر لحظه بشکل ان بت عیار بر آمد — دل برد و نهان شد

هر دم به لباس دگران یار بر آمد — گه پیر و جوان شد

گاهی به تن طین چو صلصال فرو رفت — چو غواص معانی

گاهے زتگ کهگل فخار بر آمد — زان پس بجهان شد

گرنوح شد و کرد جهانے بدعا غرق — خود رفت به کشتی

گر گشت خلیل ز دل نار بر آمد — آتش گل از آن شد

یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی — روشن کن اعمی

از دیدهٔ یعقوب چو انوار بر آمد — تا دیده عیان شد

نقد قدم از مخزن اسرار بر آمد — خود گنج عیان شد

خود بود که خود بر سر بازار بر آمد — بر خود نگران شد

بر صورت ابریشم و پشم آمد و پنبه — تا خلق بپوشند

خود بر صفت جبه و دستار بر آمد — لباس همگان شد

در موسم نیسان ز سما شد سوی دریا — در کسوت قطره

بر شکل دُر لُولوی شهوار بر آمد — در گوش شهان شد

میخواست که گردد همه عالم بیکی دم — از بهر تفرُّج

عیسی شد و بر گنبد دوار بر آمد — تسبیح کنان شد

منسوخ چه باشد چه تناسخ که حقیقت — آن دلبر زیبا

شمشیر شد و از کف کرّار بر آمد — قتال زمان شد

فی الجمله همون بود که می آمد و میرفت — هر قرن که دیدی

تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آمد — دارای جهان شد

حاشا که همون بود که میگفت انا الحق — در صورت منصور

منصور نبود آنکه بر آن دار بر آمد — نادان بگمان شد

رومی سخن کفر نگفته است و نگوید — منکر مشویدش

کافر شده آن کس که بانکار بر آمد — از دوزخیان شد

مثنویات

مثنوی فردوسی طوسی در هجو سلطان محمود

بسی سال بردم بشهنامه رنج بسر بر نهادی مرا تاج زر	که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج چو اندر تبارش بزرگی نبود	اگر شاه را شاه بودی پدر ندانست نام بزرگان شنود

درختی که تلخ است وی را سرشت
به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب

گرش بر نشانی بباغ بهشت
سر انجام گوهر بکار آورد

ور از جوی خلدش بهنگام آب
همان میوه تلخ بار آورد

مثنوی حکیم افضل الدین خاقانی

ما ایم نظارگان غمناک
سرکیسه عمر می‌گشایند
خود بو العجبان سحر کارند
سیلاب عدم بسر در آید

زین حقه سبز و مهره خاک
وین طرفه که بر بساط فرمان
گه قائم و گاه قندزا زنند
وقت است که مرکبان انجم

کین حقه و مهره تا بجایند
مهره زمین است و حقه گردان
وقت است که وقت در سر آید
هم نعل بیفگنند و هم سم

مثنوی از مولانا جلال الدین رومی

شنیدستم که موسی در مناجات
همی خواهم که خاصان ترا دانم
که از ما جمله خاصان کی است
برفت آنجا که فرمان بود از حق
ز موئی نیز پوشیده تنش را
نظر میکرد همچو وحش آهو
بدو گفتا که ای مست الهی
وگر با حق ترا کاریست بگو

طلب میکرد از حق روز حاجات
ندا آمد که ای موسی سفر کن
که در وی عشق و سوزندگی هست
یکی را دید بر کوهی برهنه
ز قدرت دوخته پیراهنش را
برش رفت و سلامت کرد آغاز
از این بسیار گفتن چه خواهی
چو نام حق شنید آن مرد حیران

که یارب یارب از لطف خدائی
بر و لنذر فلان کوهی گذر کن
چو موسی فهم کرده حکم مطلق
نه او را هیچ عقل و پا و بینه
بهر لحظه که میگفتی که یا هو
بجز یا هو نیامد هیچ آواز
اگر مقصود دیدار است برگو
بزد آه و برید از قالبش جان

دل موسی بجوش آمد از این کار
چو دریا در خروش آمد از این کار

مثنوی نظامی گنجوی علیه الرحمه در مقالات ارسطالیس نسبت آفرینش موجودات

ارسطو که شد دل و هوشمند
در بستگی را گشاینده باش
چو فرمان چنین آمد از شهریار
بجنبید چندانکه جنبش و گرد

ثنا گفت بر تاجدار بلند
که ای جان آفرین شاد زی
که آغاز هستی نمایم شمار
جهان هر چه جنبش بیکجا فتاد

که دایم در آرش گراینده باش
زنید بیکه گشاد آزاد زی
نخستین یکی جنبشی بود فرد
نه نیز جنبشی جنبش نو نزاد

جز اول که آن جنبش فرد بود
سه جنبش بیکجای در خور دبود

سه خط زان چنین پیدا گشت
سه دوری در آن خط گرفتار گشت
چو گشت آن سه دوری مرکز عیان
تنومند شد جوهری در میان
چو آن جوهر آمد برون از نورد
خرد نام او جسم جنبنده کرد
در آن جسم جنبان نیامد قرار
همی بود جنبان بسی روزگار
از آن جسم چون آنکه تابنده بود
چو بالای مرکز شتابنده بود
چو گردنده گشت آنکه بالا دوید
سکونت گرفت آنکه زیر آرمید
از آن جسم گردنده تابناک
روان شد سپهری درخشان و پاک
ز میلی که مرکز خویش دید
سوی دایره میل خود بیش دید
بآن میل اول گراینده بود
همانسان جنبش نماینده بود
چو بر کار اول جهان بست بند
کزو ساز در شد سپهر بلند
ز گشت سپهر آتش آمد پدید
که آتش به نیروی گرمش دمید
ز نیروی آتش هوائی گشاد
که مانند او گرم دایره نهاد
به پستی گراینده شد گوهرش
که گردندگی دور بود از سرش
چکید از هوا تری در مغاک
پدید آمد آبی چنین نغز و پاک
چو آسوده شد آب در وی نشست
از آن در پدید شد این خاک پست
چو هر چار گوهر بامر خدای
گرفتند بر مرکز خویش جای
مزاج همه در هم آمیختند
وز آن رستنیها بر انگیختند
وز آن رستنیهای پرداخته
ز هر گونه شد جانور ساخته
باندازه عقل نسبت شناس
ازین بیش نتوان سخن در قیاس

مثنوی ملا زلالی در تعریف باغ ایاز و شرح سلطان محمود سراپا سوز و گداز

برآورد هم بنائی بر سر سنگ
که جنت ریخت در طرح نقشش رنگ
کشیده خانه نقاش گستاخ
برشته نقش مرغان بر سر شاخ
از آن مرغان یکی آیینه بستان
که بشنو شرح حال باغ و بستان
زلالی این جهان پیچ در پیچ
همه هیچ همه هیچ همه هیچ
بآزادی ازین گلشن بدر زن
چو بشر از آب و گل چیده دامن
یکا طرح آب و گل شکست آر
برون کش پای ازین گلدان بهشت آر
بگوشم خنده ز نار شکسته
چو شیشه پاره گفتاری شکسته
کر تا معمار آب و خاک خوبی
ز طاق افتاده دلهای بهشتی
گل افسانه از شاخ روایت
چنین بشکفت زین رنگین حکایت
که آمد سرزمین باغ را جفت
که آسایش بمژگان راه میرفت
چنان آتش زدن پیوسته یکی
که تا گل نی لرزید در وی
شکوفه بسکه بازی پیشه زاده
کلاه واژگون بر سر نهاده
گلشن آن مرغ بهشت آهنگ شاخ
که تا خوانی برون می‌آید از شاخ

ز آفاقش کشایان نشینند
ز برق تیشه پیه دلگدازی
تماشائی اگر میرفت از کار
که گفتی صورتش گریان نشستی
کسی گر گفتیش دست مریزاد
که هست از حوران دنیا نو آمد
ز دیوارش فتاده رنگ بیرون
که رنگ سبزه از سبز جدا بود
خیال از غرفه اش کج در قبا دید
عطارد دفترش گاه زمین خیز
ره این ره او سوی خانه
بهشت از پشت در افسانه گفتی
میان عاشق و معشوق خونریز
ز ناله کاروان در کاروان نیز
یکی از کلکهای نقش بسته
روان گفتند کاین تنها نه چینی
چو شد قصر طرب ساز دل افروز
بعزمین قطره آن چون آبگینه شیشه
نه پیش آستین ها نی و از رنگ
که باد الاله از سینه ات داغ
نهال سایه دلبستان خرامان
کشیده ستر از دو دل ریش
درو قصر همه آغوش گشته

طلب کردند اوستاد هنرمند
بگنبد هستی که چون پیرایه بستی
بروی شاه آب مینرد نقش دیوار
گرفتی همچون گل گلشن دمیدن
گل از شاخ شجر پیچیده و می داد
چه باغی در بروی خلد بسته
چنان کز شیشه عکس آب گلگون
چه قصری حورسرشتی بلندی
بصاحب تا ابد آواز دادی
اگر مرغ سر و مرغ گلزار
غلط میکرد هر دم آشیانه
ز بس حیرت شیدن آن گل خانه میزد
ز غیرتش تابان قصر لاویز
شرار و قطره را دوش دیدیم
یکی از تیشه فرهاد خسته
ز کلک و تیشه اوستاد کاریم
تمام اخترتراز حسن گلو سبز
چو گنجی مار کلکش در بنا گوش
نگاه از دیدنش گلزار هر رنگ
شگفته باغ و مشتی در شکسته
سراسر وجه صاحب غلامان
گریش در آب زد عکس گلزار
گرفته خویش را بی هوش گشته

قلمزن جای خار اطرازی
ببالای قفس تنها پیوسته
بآب تاب نوعی نقش بستی
شدی سیر اب استسقی ز دیدن
دران باغ ارم قصری بنا کرد
سر گل را ابروی در شکسته
چنانش سبز در نشو و نما بود
فلک در آستانش شهربندی
فلک البسکه در پستی فرو بود
پریدندی بی نالیدن ز راه
درو تا جان لشکر خواب شیرین
هجوم ناله بزر و قفس بود
بقدر ناله ره در میان بود
عنان آهسته از تندی کشیدیم
چو کار دیدیم دل آن تا این
شده دو جانب محمود داریم
روان شد کوهکن فرهاد تیشه
چه کوه ماه عید شین شهر دوشن
درآمد از در محمود چون باغ
اشارت سبک کوثر نشسته
شقایق چار چشم و حیرت اندیشین
نزاکت بین که گل استیز ناخن
ز بس انگیز کلک و تیشه دارد

چو می راز فلک در شیشه دارد
چه سیری چه قصری چه باغی
من از نقشه آن رو ها بیکیم نیک
بسیر قصر و گلشت باغ رفکند
بچرخ نردبان نور ماه افتاد
درش چاک گریبان پر سپهر
زخل آغوش گیر سایه میشد
چه باغ شوخ و نگین چون عروسان
که تا خیزند از جا دست بر دست
گه این شاخ شمع دست از نور میداشت
هوس رنگین تر از می جوش میزد
سرین شان موج گل بر دوش میزد
نگاه ز هر چشمی وعده می داد
غلامی داشت شاه غم خور درت
نهان راز و نیاز در میان کرد
ز جا جست و قیامت را علم داد
بیکدم صد هزاران دلبر ترا شد
هنوزم تکیه بر بازوی ناز است
پی مو کسی به رشک تر شتر
خیال عاشقش از بیتابی
چو بد مستان ز هر پرسند دلدار
نمیخند بدر جای جگر تاه
که در چشمه نیست آن جلاد جلاد

ز شمعهای کاکلم لاله زار است
چه بسیاری و چه تیزی و چه دائمی
ایاز و خون دل آشام محمود
چه لاله سر مهر داغ زنند
چو قصری بی نماهی در قصر
غبار آستانش پرتو مهر
بباغ از قصر کم کم می فشرند
بدامنش برگ از تاج خسروان
گه این بر سبزه غلطیدی چو شبنم
گه آن پروانه را شمع رسیدن است
غلامان طرف دریای کوبی
بغل خمیازه بر آغوش میزد
دل محمود در جای دگر بود
که با زی ثانی بودی بصورت
ایاز از رشک مهر آتشین کرد
دل و جان فتی را سر بهم داد
زیاری بهتر یاری هست
هنوزم دست بیرحمی دراز است
هنوز م لاله بر دلهاست بدداغ
همین ها و نمک باید دل ریش
چو محمود از ایاز آزرده دل شد
لب شیر از برق خنجر در رخ شاه
یکی جلاد حاضر شد بدرگاه

که قصر و باغ داغ انتظار است
نماند با حکایت باده بیرنگ
گل و سنبل بهم چون شعله و دود
ددوان قیصر شان اول زافتاد
دل از مهر روان از ماه برد
چو خور با یار اش همسایه میشد
چو رنگ و بوی گل در غوطه خوردند
فتاده مست و نار دن بدست
گه آن گه دی با غوشش فراهم
لب ساقی صلای نوش میزد
همه پرورده آغوش خوبی
به تنگ آغوشی هر سرو آزاد
نظر باز تماشای دگر بود
میان آن غلام و عشق محمود
نگاهش در ز بین مژگان کمین کرد
که عاشق چون نظر بازی بدیده باشد
گه ریزد خونت از مالیدن دست
هنوزم در گلستان نا گذشته
ز صد گل یک گلم نشکفته در باغ
ز غیرت هر گرا خاطر شد افگار
غلام عشوه گر خونش بحل شد
ز سر مژگان چنین جاست فریاد
که بر خونش ز دیدن دیده ماه

> ... بیعنی بخشیدن جرم و عفو کردن گناه ...

چو شیران گرسنان بهر دشمنی
چو عقرب خفته در سوراخ گوشش
ز خونش صحن را رشک چمن کن
برآور از میان تیغ اجل زاد
زبان از تشنگی افگنده بر روی
تو گفتی بدتر از دست مرزاد
فرس را تند از مهمیز میکرد
فرو گفتند در گوش دلآرام
ایاز گرم خون چون شعله برجست
نگاه از تیزی مژگان سنان تیز
جهانبان تا در مشکوی بر تافت
که بر رفتار شوخ آنشت دامان
چو محمود آن خرام جلوه آید
ز درگاه بلند قصر آمیخت

چو ترکان شکوفه تنگ چشمی
اشارت کرد شه آن خشمگین را
سرش را لاله فتراک من کن
چه تیغی روز ها تاریک کرده
سراسر موج آب العطش گوی
گرفت آن شیر آفاق در چنگ
بکار کوه آتش تیز میکرد
که از غزنین بد اندیش شاه خونریز
در کاخ و میان عشوه بربست
سر زنجیر زلف افگنده بر دوش
تکاور بر فراز قصر در باخت
بر فتن خنجر ناورد می شد
بساط حلقهٔ فتراک در چید
سخن کوتاه و قصه مختصر شد

آشفته سنبلش خنجر بدوشش
که بر گیر این غلام نازنین را
بماند هم چنین خنجر مرد جلاد
ببوسیدن لبی باریک کرده
چنانش سر بزیر تیغ افتاد
روان شد سوی قصر یار دلتنگ
خبر گیران تنگ و تیز سبک گام
چو داغ لاله در خون اندر نشسته
دهان از معنی گفتن بهان تیز
که تا مالد سر دیوانه را گوش
ایازی دید بر ایوان خرامان
به برگشتن چو آمد سر دمیده
شه آن سر را بخاک و خون آمیخته
که اینک از دو جانب عشق و سر شد

قصائد

قصیدهٔ ابوالحسن رودکی

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
نبود دندان لا بل چراغ تابان بود

سپید سیم زده بود و در و مرجان بود
ستارهٔ سحری بود و قطرهٔ باران بود

یکی نماند کنون زان همه بسود و بریخت
چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود

نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز
چه بود منت بگویم قضای یزدان بود

جهان همیشه چنین است گرد گردانست
همیشه تا بود آئین گرد گردان بود

همانکه درمان باشد بجای درد شود
و باز درد همه کز نخست درمان بود

کهن کند بزمانی جهان کجا نو بود
و نو کند بزمانی همانکه خلقان بود

بسا شکسته بیابان که باغ خرم گشت ... و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود

همی چه دانی ای ماهروی غالیه موی ... که حال خادم تو پیش ازین بچه سان بود

بزلف چوگان نازش همیکند تو بدو ... ندیدی او را آنگه که زلف چوگان بود

شد آن زمانه که رویش ایشان زیبا بود ... شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود

شد آن زمانه که او شادمان و خرم بود ... نشاط او بفزون بود و بیم نقصان بود

همی خرید و همی ریخت بیشمار درم ... بشهر هر چه یکی ترک نار پستان بود

بسا کنیزک نیکو که میل داشت بدو ... بشب زیارت او نیز داد پنهان بود

همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود ... دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود

بسا دلان که بسان حریر کرد بشعر ... ازان سپس که بکردار سنگ و سندان بود

همیشه چشم زی زلفکان چابک بود ... همیشه گوش زی مردم سخندان بود

عیال نه زن و فرزند و نه مؤنت آن ... ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود

تو رودکی را ای ماه کنون همی بینی ... بدان زمانه ندیدی که زین چه لستان بود

بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی ... سرود گویان گفتی هزار دستان بود

شد آن زمانه که او انس رادمردان بود ... شد آن زمانه که او پیشکار مهران بود

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنبشت ... شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی ... مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

بدان امیر خراسان چهل هزار درم ... از و فزونی یک پنج میر ماکان بود

در و لباس پراکنده نیز شصت هزار ... بمن رسید بدان وقت حال چونان بود

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم ... عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

قصیده رشیدی

ای ز لعل دلربایت صحن عالم پر بلال ... آفتابی بی زوال و آسمانی بی زوال

تیغ تو روز وغا آماده کرده گنج فتح ... دست تو گاه سخا بر باد داده گنج و مال

نیست از باکندن کفار تیغت در ستوه ... نیست از بخشیدن اموال طبعت را ملال

۱ غالیه یعنی خوشبوی که مرکب از مشک و عنبر است غ

۲ تو ران بالضم ولایتی تاتار و ترکستان ... برد ... ما وراء النهر است

۳ زیستن ... ظرف و جانه

۴ انبان بالفتح ... یعنی ... کرده ... باشد

۵ ... بالفتح ... یعنی ... هم

۶ ... یعنی ... کرده ... ماکان ... غ

بیشوائی گشت تیغت عون افلاکش تبیع / کدخدائی گشت حجت خامهٔ آتش عیال
از ضمیر روشنت اختران یابند نور / وز لقائی فرخ تو خسروان گیرند فال
عیش بدگوی تو تیره همچو ایام فراق / عمر بدخواه تو کوته همچو شبهای وصال
از هراس تو نهان کردند ماران دست و پای / در پناه تو برآوردند موران پر و بال
دیدهٔ تقوی ز نور عدل تو دارد بصر / چهرهٔ معنی ز حسن لفظ تو گیرد جمال
شد بحار از جود تو بی لولوای ابر سخا / شد جبال از بر تو بی گوهر ای شمس نوال
نیست از اولاد گیتی چون تو محمود ای پسر / نیست از ابنای دنیا چون تو مرضی الخصال
رمح تو در رخنه‌های جوشن گردان شود / سخت آسان همچو اندر رخنهٔ دندان خلال
شهر بابل و خوارزم جای سحر شد / سحر این عین الرشاد و سحر آن اصل الضلال
خطهٔ بابل اگر گشتست سحر حرام / شد ز طبعم خطهٔ خوارزم سحر حلال
تا بود جائز دو اختر را بیکجا اقتران / تا بود حاصل دو کوکب را بیکجا اعتزال
کوکب احباب تو بادا همیشه در شرف / اختر اعدای تو بادا همیشه در وبال

قصیدهٔ دقیقی

برافگند ای صنم ابر بهشتی / جهان را خلعت اردیبهشتی
جهان گردد جهان بر ما گوئی / پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
جهان طاؤس گونه گشت دیدار / بجای نرمی و جائی درشتی
بدان ماند که گوئی از می و مشک / مثال دوست بر صحرا نبشتی
ز گل بوئی گلاب آمد از آن سان / که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیده است / بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ ناله چنگ / می خون رنگ و دین زردهشتی

قصیدهٔ عمعق

خیال آن صنم ماه روی و سیم ذقن / بخواب دوش بگی صورتی نمود بمن
هلال وار رخ روشنش گرفته کسوف / کمندوار قد راستش گرفته شکن

هزار مشعل از آتش افروخته در دل
هزار چشمهٔ طوفان گشاده کرده ز تن

بخیمه بوده چو جان فرشتهٔ رخشان
زخاک و خون شده همچون لباس آهرمن

سمندش سوخته و ریخته گلشن در گل
یکی ز بهر دریغ و یکی نهاد محن

شهید وار بخون اندرون گرفته مقام
غریب وار بخاک اندرون گزیده وطن

یکی سرشک و هزاران هزار درد و دریغ
یکی دریغ و هزاران هزار کرب و حزن

گسسته بر رخ سجاده گون طوطیه در
گرفته در عرق گوهرش عقیق یمن

یکی گفت دریغا امید من که مرا
غلط فتاد ز آیین و وفاد مهر وطن

گمان نبرده ام من که تو درین روزی
صنوبر ار به بلندی زیاد بنده دهن

هنوز نا چیده زین بوستان من کس گل
هنوز نا شده سیر این لبان من ز لبن

هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان
هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن

بخاک تیره سپردی مرا بچنگ اجل
بدل گزین نگستر کسی ز من بر من

بنفشه موی مرا خاک برگشاده گره
تو با بنفشه عذاران گره زدی دامن

همان نسیم که بدی صورتم جمال بهار
همانکسم که بدی عارضم نگار ختن

همانکسم که هر آنکس که دیدمی گفتی
سهیل مشکین زلفی و ماه چهره ذقن

کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب
گرفته این تن مشکین من ز گل مسکن

ز خاک و خشت بگسترده بستر و بالین
ز درد و حسرت کرده ازار پیراهن

چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد
چو جامهای شهیدان ز خون بدیده کفن

نه کس بیاد روزی ز روزگارم یاد
نه کس بگرید روزی مرا به پیرامن

بزیر خاک فراموش گشته بر دل خلق
ستم رسیده ز جور زمانهٔ زمین

گرفته یاد ترا دوستدار اندر بر
بسینه مهر ترا طوق بر گردن

شده دلیل نشاط از روزگار بهار
نشاط کن که جهان پر گل است و پر سوسن

زمین صحیفهٔ سیمست و ابر گنج گهر
درخت قبهٔ کافور و خاک در عدن

فلک درخشش همی بارد و هوا الماس
ز خاک سنگ همی روید و ز آب آهن

بخواه ازان گهر پاک تا ببیند که اوست — بیان قدرت و اثبات خالق ذو المن
زبانهاش چو شمشیرهاسی خون آورد — بروز رزم که بکف شهنشه شمشیر افگن
شه مظفر و منصور نصر ناصر دین — که پادشاه زمین است و شهریار زمن
بزرگوار کسی کز بزرگی ملکت — بتیغ دولت خود برکند اصل و بیخ فتن
مبارک اختر شاهی که از ملوک وی است — زمانه زیر مراد و جهان به زیر مِجن
بدست دولت اسلام را دهد تعلیم — بفرق همت افلاک افگند روزن
چه سد آهن پیشش چه کاغذین دیوار — چه کوه روئین پیشش چه دانه ارزن
شجاعت و هنر و جاه و جود و دولت و عز — جمال و قوت و خوبی خُلق و خَلق حسن
سوار تیغ گذاری شجاع حیدر رزم — سپهر آهن گردی سهیل ناچخ زن
هزار لشکر و باشی تو در یکی میدان — هزار رستم باشی تو در یکی جوشن
بروزگار تو باطل شدی ملک یکسره — نشانهای فرامرز قصه بیژن
بپای دولت بند موافقان بگشای — بدست نصرت بیخ مخالفان برکن

قصیدهٔ فرخی

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار — پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
باغ را چون نافهٔ آهو مشک آید بقیاس — بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد — حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باده گوئی مشک سوده دارد اندر آستین — باغ کوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله — ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای — آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند — باغهای پرنگار و داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود — کاندران از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر — خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست — هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

۴۳ ناچخ بفتح جیم فارسی و سکون خا معجمه بمعنی نیزهٔ کوچک ۱۲ م

۴۵ تیره با لام و بار معروف بمعنی سرگشته و حیران و بمعنی تاریک نیز آمده ۱۲ ع

سبزه با بانگ چنگ مطربان چرب دست / خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان میگسار

بر در پرده سرای خسرو فیروزبخت / از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد / گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسدین یاقوت رنگ / هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف / مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریاگذشت / با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

هر کرا اندر کمند شصت بازی در کشید / گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار

هر چه زین سو داغ کرد از روی هدیه داد / شاعران را با لگام و زائرانرا با فسار

میر عادل بو مظفر شاه با پیوستگان / کامگار و کامران و شادکام و شادخوار

رور یکینه کمند و مرکبان تیز تک / نیم دیگر مطربان باده نوشین گوار

اینچنین بر از همه شاهان کرا بود و کراست / نام شاهان بخوان و کتب پیشینیان بیار

ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم / پیل آشفته امان و شیر شرزه زینهار

در سموم خشم تو بر ابر باران اوفتد / از تف او ابر آتش گردد و باران شرار

در خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد / زان بیابان تا بحشر الناس خیزد از غبار

چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری / هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو / همچنان کز آسمان ایزد علی را ذوالفقار

کردگار از ملک هستی هست اگر چه بی نیاز / ملک تو بود اندرین گردون مراد کردگار

گر نه از بهر عدو تو ببایستی همی / عصر تو از روی گیتی برگرفتی نام عار

تا گذارده مدیح تو دقیقی در گذشت / ز آفرین تو دل آگنده چنان در دانه نار

تا ابد مدت تو زمانه مر ورا مدت نداد / زین سپس چون بنگری امروز تا روز شمار

هر گیاهی کز سر گور دقیقی بر دمد / گر ببری ز آفرین تو سخن گوید هزار

تا نگردد خاک و سنگ ماه و مهر و روز و شب / تا نگردد سنگ موم و زر سیم و خر تار

تا کواکب را همی خالی نیابند از سپهر / تا طبایع را همی افزون نیابند از چهار

بر همه شادی تو باشی شاد و خرم شادکام　　بر همه کامی تو بادی کامران و کامگار
بزم تو از ساقیان سرو قد چون بوستان　　قصر تو از لعبتان قند لب چون قندهار

قصیدهٔ حکیم سنائی

دلا تا کی درین عالم فریب این و آن بینی　　یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی
جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی　　جهانی کاندرو هر جا که بینی شادمان بینی
نه بر اوج هوائی و عقاب لشکری یابی　　نه اندر قعر بحر او نهنگ جانستان بینی
درو گر جامه پوشی ز فضلش آستین یابی　　درو ور خانه سازی ز عدلش آستان بینی
ز حرص و شهوت ار کیسه بپردازی سپس خود را　　اگر دیوی ملک یابی و گر گرگی شبان بینی
نظرگاه الهی را یکی بستان کن از عشقی　　که در وی بو و رنگ گل ز خون دوستان بینی
که دولت یار آن نبود که از گلبن ستان ساری　　که دولت یار آن باشد که در دل بوستان بینی
تو یکساعت چو افریدون میان بربند تا زان پس　　بهر جانب که رو آری درفش کاویان بینی
چو جان از دین قوی گردی ازین محنت فزون مکن　　که اسب غازی آن بهتر که با برگستوان بینی
اگر چه طیلسان داری مشو غره که در دوزخ　　یکی طوق است از آتش که آنرا طیلسان بینی
بدین نور و بدین سیما مشو غره چو سعلالان　　که اینها نو بهاری نیست کش بی مهرگان بینی
اگر عرشی بفرش آیی و گر ماهی بچاه افتی　　و گر بحری تهی گردی و گر باغی خزان بینی
گهی اعضات را احمال مرزان زمین یابی　　گهی اجزات را اثقال ماران زمان بینی
چه باید نازش و نالش ز اقبال و ز ادباری　　که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

قصیدهٔ عنصری

چه چیز است رخساره و زلف دلبر　　گل مشکبوی و شب وز پروار
همانا که خورشید رنگ لبش را　　بدزدد که بخشید یاقوت احمر
ز رنگ رخش بر گل سرخ مجلس　　ز رنگ لبش بر مے لعل ساغر
جهاندار محمود کاندر محامد　　یکی عالم است از کفایت مصور
چو دولت جوان و چو دانش به نیرو　　چو آتش بلند و چو دریا توانگر

بدان سنگ رنگ آتش آب چهره — نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر

نه پابند آثار او بند دولت — نه پاپشت آثار او پشت لشکر

رونده است و قلتبق در مغز شیران — خورنده است و خوردنش هم جان کافر

نه وهم است گشتنش چون وهم در دل — نه مغز است بودنش چون مغز در سر

بوقتی که گرد سواران بر آید — بپوشد زمین و بجوشد معسکر

بجان عدو بر تو خط اجل را — قلم سازی از تیغ و از نیزه مسطر

شگفت آید از مرکب تو خرد را — که کش از باد طبع است و از خاک منظر

مراجعت بدینگونه باشد که گویی — همی باز گردد زمانه مکرر

چو وهم اندر آید به هنجار پیره — چو روز اندر آید به بنیاد سبی در

ز پیلان جنگیت گر وصف گویم — ندارد خردمند نادیده باور

نه چرخند لیکن همه چرخ گردش — نه کوهند لیکن همه کوه پیکر

چو اندر هوا کوه بر قوم موسی — چو بر قوم عاد آمده باد صرصر

چنان گرد از عرض شان دشت گویی — موج اندر آید همی موج اخضر

زمین کوه باشد چو آیند پیدا — چو اندر گذشتند چاه مقعر

همی تا نسوزد به آب اندر آذر — نگیرد عقاب دمان را کبوتر

جهانگیر و کینه کش از بدسگالان — ملک باش و از نعمت عمر بر خور

قصیدهٔ رشید وطواط

زهی به جود تو ایام مکرمت مشهور — خهی ز جاه تو اعلام محمدت منصور

بهر بلاد علامات عدل تو پیدا — بهر دیار مقامات تیغ تو مذکور

دریده رمح تو دلها چو قرطهٔ لاله — گسسته تیغ تو سرها چو خوشهٔ انگور

هوای تو شده سرمایهٔ وضیع و شریف — ثنای تو شده پیرایهٔ اناث و ذکور

خدایگانا نگفتند حاسدان بغرض — که شد دل من غمدیده از در تو نفور

بحق صانع هفت آسمان و هفت زمین — که نیست عقل دران کار صنع او مقدور

بنفس پاک شهیدان اهل بیت نبی — که در خزاین قدسند و در حدائق نور

بجان آنکه بود خلق را شفیع بهشت — بذات آنکه دهد بنده را شراب طهور

بعدل تو که بدو گشت ظالمی منسوخ — بجود تو که بدو گشت مفلسی مقهور

که تا نیاید نزدیکم اضطرار فنا — ز صدر تو نشوم جز باختیار تو دور

همه هوای تو جویم بشدت و برجا — همه دعای تو گویم بغیبت و بحضور

قصیدهٔ عبدالواسع جبلی

ز عدل کامل خسرو ز لطف شامل سلطان — تذرو کبک گور و مور گرد دستند در کیهان

یکی همخانهٔ شاهین دوم همخانهٔ طغرل — سه دیگر مونس ضیغم چهارم همدم ثعبان

خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت — بود در رایت و رای جبین و روی او پنهان

یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت — سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان

بنان و دست در بخشش سنان است و در کوشش — لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان

یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض — سعادت را سوم مایه چهارم فتح را برهان

شدند از عهد او باطل شدند در عصر او ناقص — شدند اندر قران او زایل شدند در وقت او پنهان

یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر — سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

قصیدهٔ ابوبکر ازرقی

ز نور قبهٔ زرین آینه تمثال — زمین گشته برو پوشید آتشین سربال

در و چو لاله شود لعل در دهان صدف — چو آب موج زند سیم در مسام جبال

ز خوید سبز بگردد همین سرین گوزن — ز لاله سرخ بگردد همین سرین غزال

ز نور تابش خورشید لعل فام شود — سرو آهوی دشتی چو آتشین خلخال

گمان بری که سموم کشنده هر ساعت — ز خشم شاه کند بر زمانه استعجال

طغانشه ابن محمد که خواندش گردون — خدایگان عجم شهریار خوب خصال

ایا شهی که بهنگام کین رسول اجل — ز خنجر تو برد روزنامهٔ آجال

شده است قابض ارواح تیغ هندی تو — چنان که نقش نگین تو مقصد آمال

گرا ژدها برود در طریق لشکر تو — نهان کند ز نهیب تو مهره در دنبال
دران دمی که چو شیران آن آهن پوش — بهم روند خروشان همال سوی همال
ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوشند — بجای پوست برار جامه مادران اطفال
چو گرم گردد ز آشوب جنگ مرکب تو — بجای خوی ز مسامش برون جهد زوبال
پس از نبرد تو مر خستگان تیغ ترا — ز خون بدل رود الماس ریزه از قیفال
ز ضرب تو الف وار قد دشمن تو — دو نیمه گردد باز او فتد بصورت دال
ایا شهی که ز عدل تو شیر شادروان — ز دست خویش بدندان برون کند چنگال
اگر بدولت مهتر همی پدید آید — بطبع عنصری آن شعرهای سحر مثال
هر الفغز تو باید که در ترازوی نظم — خواطر شعرا هم سترد ز یک مثقال
اگر ز خاطر من ابر قطره بر دارد — بجای گل سر کلک طبع من دهد ز نهال
چنان شود سخن من که در معانی او — تحیر نگرد طبع جادوی محتال

قصیدهٔ اسدی طوسی در معارضهٔ روز و شب

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم — سر گذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خاست جدال از سبب بیشی فضل — در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز برون آمد ازانکه — روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
قوم را بر تو بی مناجات بشب داد کلیم — هم بشب گشت جدا لوط از بیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم — سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
ستر پوش است شب و روز نماینده عیب — راحت آرایست شب و روز فزاینده الم
هست در روز اوقات که نهی ست نماز — در نماز همه شب فخر نبی بود اتم
منم آن شاه که تختم زمه است ایوان چرخ — مه سپهدار ز هم انجم و سیاره خدم
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود — و زمین آراسته مانند یکی باغ ارم
روز از شب چه شنید این بشد آشفته و گفت — خاموشی کن که در آئی بسخن باب حکم
روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش — روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم

روزه خلق که دانند بروزست همه	بجز حج بروزست ز آداب حرم
عید و آدینه فرخ عرفه و عاشورا	هم بروزست چو بینی همه از عقل و فهم

قصیدهٔ ادیب صابر

ماه جمال یغمی و صحبت شباب	عیش و وصال خرمی و عشرت شراب
شغلی بود بوجه و نشاطی بود بشرط	عیشی بود بر همه مرادی بود صواب
گر گلستان عارض معشوق من تست	در گردش زمانه نگوئی در گل و گلاب
خاک وثاق تو چمن سرو و سوسن است	صحن سرای تو فلک ماه و آفتاب
بفروز دیده را برخ آن ز سیب سرخ	خوش کن دماغ را ز خط این مشک ناب
از کام دل بهره گرفتن شتاب کن	گر مرکب زمانه برفتن کند شتاب

قصیدهٔ امیر معزی

زهی خجسته و فرخنده باد فروردین	بفرخی و خوشی آمدی ای خلد برین
شد از نسیم تو هشیار ست آذر ماه	شد از حریر تو بیدار خفته نسرین
طلایه سپه تست نرگس و سوسن	کتابه علم تست لاله و نسرین
تدرو را ز ستبرق تو بافتی بستر	گوزن را ز شقایق تو ساختی بالین
برین صفت که توئی خوانمش نسیم بهشت	وگرچه هست ترا نام باد فروردین
مسافری تو و گرد جهان مسافروار	همی شوی و جهان را همی دهی تزئین
اگر بدان صنم ماه روی برگذری	بگی ز حزن منش آگهی بصوت حزین
دران دو زلف دلاویز او بجوی دلم	چنانکه گم نشوی در میان حلقهٔ چین
وگر ترا سوی فردوس اوفتد گذری	درود من برسان سوی جبرئیل امین
وزو سوال کن آنکه تا که بود به حق	امام پیشین بعد از رسول باز پسین
وگر شوی بزیارت سوی مدینه علم	خیال جان مرا در مدینه جوی و ببین
بگوی و بوسه بران خاک ده که هست درو	جمال سید سادات عزت یسین
وصی خاتم پیغمبران و شیر خدای	نبرده عرب و مرد خندق و صفین

نه دل بکفر بیالوده نه لب بشراب … نه گوش داده بدان و نه هوش داده بدین
در مدینه علم است در مناقب او … در خزینه عقل است رای شمس الدین
فضائل بو الفضل کاختران سپهر … بصد هزار قرانش نیاورند قرین
بخاک درگه او کاشفیان همی تازند … چو موبدان قدسی به آذر برزین
اگر خیالی بیند ابلیس از نور دلش … ز نار فخر و تکبر بگردد آن مسکین
اگر فلک ز کفایت ترا ندوی سازد … زبان کلک تو باشد زبان آن تنین
بباطن اندر سریست با خدای ترا … که نور آن بدر خشد همی تراز جبین
مسود کین عدو را بروزگار سیاه … که روزگار بجیل اند و نور زد کین
سخن که بود پراگنده چون بنات النعش … ز مهر مدح تو مجموع گشت چون پروین
عروس شعر مرا همت تو داماد است … نشاط بخت و قبلت قباله کابین
چو من ثنای تو گویم قضا زند احسنت … چو من دعای تو گویم قدر کند آمین

قصیده کمال اسمعیل خلیفه اصفهانی بصدق جمال الدین عبد الرزاق علیه الرحم

بسیط روی زمین باز گشت آبادان … همین سایه چتر خدایگان جهان
پدید شد ز آثار رحمت نسل وجود … از آن پس که بد بر دقیقه داعی ابداع از زمان
ز باغ سلطنت این نهال سر بکشید … که برگ او همه عقل است و بار او احسان
جهانیان همه در سایه اش گریخته اند … چنانکه مرغ خرد در پناه سرو ستان
چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را … بهشت سایه شاه است و جود چار ارکان
خدایگان سلاطین شرق و مغرب … گر آب با غنچه سلطنت دهد ز سنان
جلال دنیی و دین سنجری که آن شاهی … که اینز دش سبز اکرده بر جهان سلطان
چو غنچه نیست که دل در حریر چین بندد … چه گوهر است که اولاد باشد ش خفتان
زهی معانی خوبیت مرا ای نطق کمال … زهی معانی قدرت چو ن چهره بالان
بعهد عدل تو گرگ از پی خوش آید میش … چو قصر مطر به باز کند بجوب سعبان
ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب … چو کودکان آدینه که خواهد از یزدان

تو عمر نوح بیابی ازانکه در عالم
عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان

تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب
تو برگرفتی ناقوس از جای اذان

بجوی ملک ربیع تو آب باز آید
چنانکه جان گلستان ز قطرهٔ باران

زهی ز فکرت مدح تو اهل معنی را
دماغها شده چون گنبد نگارستان

اگرچه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد
بفر مدح تو شد نظم این سخن آسان

عجب ندارم ازین گوهر گرانمایه
که گفته حسنات مرا دهد رجحان

عیار نقد سخن را محک تو سزی امروز
اگر کسی ازین گفت گو بیا و بخوان

ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم
که همچو شمع همی سوزد آتشم ز زبان

بلب رسید مرا جان و جان بلب شده را
یکی نوید لب شمشیر تا لب جانان

مرا که دیده ز خون وادی العقیق بود
چه سود طبع و درا کین چو قلزم عمان

زمین ز سایهٔ شخصم تهی کند پهلو
هوا ز همهمهٔ من برآورد افغان

اگر ز پنجه بربط مصافحت طلبم
ز پنجه چنگ برون آورد چو شیر ژیان

قصیده خاقانی

فلک کجروتر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب آسا

بصور صبحگاهی برشگافم
صلیب روزن این بام خضرا

مرا از اختر دانش چه حاصل
که من تاریکم او رخشنده اجزا

چو من نادر دو پانصد سال هجرت
دروغی نیست هان برهان من ها

مرا ز انصاف یاران نیست یاری
تظلم کردم زان نیست یارا

که از عباسیان خواهم معونت
نه بر سلجوقیان دارم تولا

چو داد من نخواهد داد این دور
مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا

مرا اسلامیان چون داد ندهند
شوم برگردم از اسلام حاشا

بهای الحمد و الرحمن و الکهف
پس از یاسین و طه میم و طاها

پس از چندین چله در عهد سی سال
شوم پنجاه گیرم آشکارا

دراعجاز یان آنچه گشاده ... حریم رومیان اینک مهیا
شوم ناقوس بوسم زین تحکم ... روم زناربندم زین تعدا
مراسقف محقق بر نتاسد ... زیعقوب وزنسطور و زملکا
مراخوانند بطلیموس ثانی ... مرادانند قیلافوس والا
بقسطنطین برندازنوک کلکم ... خنوط وغانیه موسی واحیا
پس ای خاقانی ازسودای فاسد ... که شیطان می‌کند تلقین سودا
بگواین کفروایمان تازه گردان ... بگواستغفرالله زین تمنا
چه باید رفت تاروم ازسردل ... عظیم الروم وعزودولت اینجا
امین فریم وفخرحواری ... یمین عیسی و کهف النصارا
مسیحاخصلتا قیصرنژادا ... تراسوگند خواهم دادحقا
بمهدراستین وحامل بکر ... بدست آستین وبادمحسه
که بهردیدن بیت المقدس ... مرافرمان بخواه ازشاه والا

قصیدهٔ امیرخسرو دهلوی

دلم طفل است وپیرعشق استادزباندانش ... سوادالوجه سبق ومسکنت کنج دبستانش
زباندان پیرعشق آمد که هرکه آموخت مزاو ... درونش لوح محفوظ است وخاموشی است بیانش
چنان ناچیز شو در خود که گرآئینه بینی ... نیابی عکس خود تا آنکه نزدائی فزاوانش
اسیرآب وگل را چون کلوخی دان که هرچند ش ... فرستی سوی بالا باز اندرزیر میلانش
تو سرمستی چه دانی گرچه جا افتاده الحق ... اگرمستی زبام افتد خبرفرداشود زانش
روان شود رتماشاگاه رندان تا ز بوئی می ... هزاران جبرئیل مست بینی در گلستانش
فرشته باچنان پاکی ستاده پاسبان تو ... تو خفته مست آلوده زهی انسان وکفرانش
دسیری پا ... آید شرابت نخوت وشهوت ... کسی کوگرسنه باشد نباشد جز غم نانش
ادب آن رجوع کن خود را که چون ملهی دوحشی ... چو مرتاضش کند مرتم تهی دارد علف دانش
بنی دایم چرا پی بست سنگ اندر شکم دانی ... شکم گر لقمه جوید سنگ ده نه مرغ بریانش

[illegible]

مجو بدل از فلک تو خاک خور گنج فریدونش — سهل ملک جهان گویا در تخت سلیمانش
همه دلهای مظلومانست آن صید یار تحفه — که تو بر خوان سلطان قلیه میخوانی و بریانش
بترس از ناله زمر ضعیف ای سنگدل سلطان — که سنگ اندازد گرچه ز موم است پیکانش
ترا گفتار ناهموار بجز اشد دل خلقی — بکن هموار آن اهم زبان تست سوهانش
کسی کاندام او آزرده گشتی از حریر خز — بیا تا خاک بینی مرد بالا د شبستانش
ملک تقویم بر کف از پی تقطیع پیراهن — اجل پنجه مهیا کرده از بهر گریبانش
همه گفتند کس روشن بکرد این عین معنی را — همه افسانه ایل است لمس دست کورانش
ببازار فقیران رو اگر نقد لیست در کیسه — که چندین تحفه گنج ست در زیر گنج دکانش
درون خانهٔ درویش دانی چیست آن ظلمت — شب قدر آمده است و گزاند ر حجره پنهانش
چو مرد از خود برون آید گل و خار است یکر نگش — چو مست از هوش فارغ شد شب و روز است یکسانش
ز دریای شهادت گر نهنگ لا بر آرد سر — تیمم واجب آید نوح را در عین طوفانش
چو شیخت شیخ باشد گر چهار دهی جانور گردی — که آسانست موسی که گردد چوب ثعبانش
مرا مهر علی ایمان و در دل مهر او دارم — کسی کو مهر او در دل ندارد نیست ایمانش
ز من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن — جوی او ردهم و کاهی که ریزم پیش یکرانش
سخن زانگونه گفتم من بلند امروز در دهلو — که از خواب گران بیدار گردد ستم تبریز دانش
از انسن نام مرات الصفا کردم که بفرستم — نطق آموزی شیرین بابذان خراسانش
ز انصاف مطلوبست فی تحسین ازین معنی — کسی کو بگذرد ز انصاف باشد خصم دانش
ز بهر زر مدفون کرده ام گنجی بهر بیتی — خداوندا نگه داری ز نقب دست دزد انش

قصیدهٔ نظام الدین علی شیر

آتشین لعلیکه تاج خسروان از نور است — اخگری بهر خیال خام تحسین در سرست
شید زینت مستقط فرو شکوه خسرویست — شیر زنجیری ز شیری بیشه کم صولت ترست
تخم رسوائی دمد از دانهٔ تسبیح زرق — آری آری دانه جنس خویش را بار آورست
رهروان بارکش را سهل دان اشام فقر — در دهان ناقه خار خشک خرمای ترست

مرو در ایچ منزل از ملک فنا دان تا بقا / مهر را یکروزه ره از باختر تا خاورست
ای لبا نقصان که در ضمنش بود یکنوع سود / چون صدف لولی دریا زهر میمون خبرست
سوی حق بعد ما هست اقرب راه فقر / زان الفقر فخری گفته پیغمبر است

قصیدهٔ ملا نور الدین ظهوری در مدح حکیم محمد یوسف

خموش چون شوم از غیب میکنند ندا / که لب ببند ز مدح جبلة الحکما
مسیح عصر شفا خسرو ذی الالهام / شمیم خیر خلائق عزیز سعد لقا
زهی کریم نهادی که در سنی ملکش / بنا فریده حد النون متصل با با
چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیار / گیاه گلشن جود تو سدره و طوبی
ز شرح منبع علم تو پاک ذیل ورع / بقامت عملت راست خلعت تقوی
ز بسکه دست سخای تو بر جهان امروز / گهر فشاند گران گشت دامن فردا
خوش است بنام تو نظم فضل و خرد / قرین است ز وصف تو نثر فهم و ذکا
کند بنام تو پرواز باز آزادی / دهد بنام تو آواز کوس استغنا
بجز سلام کشی حرف از زبان سکوت / بدست نهی نهی پنبه در دهان ندا
چو ها ز هیبت تو دیده بر زمانه گشود / ز بیم نقطه ببالا فگند جیم جفا
هنوز ابر حسابت نگشته است بلند / کز آب مرگ گذشته است از سر اعدا
بقطره‌ای سه و خورشید در دولت چکاند / قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا
عجیب نیست که از یمن نبض گیری تو / باعتدال جهد نبض موجهٔ دریا
بعلت یرقان طبع گرفتارم / عجب نباشد اگر زرد باشدم سیما
زمانه ریخته شوراب حسرتم در حلق / چرا اسیر نباشم بقید احشا
کشیده غم ورق سینه مرا مسطر / که شرح لاغریم را قضا کند انشا
همیشه شدهٔ افلاس بر جگر دارم / که غیر شربت دنیا نیست هیچ دوا
چه حالت است که هرگز گلوی روزی من / نمیشود ز کمند خناق فاقه رها
نه دیده در تب هجران یار پسته دهن / کسی ز شربت عناب اشک روی شفا

دهد بجای سقمونیا بخت بد کافور
چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ
نیافت ماده احتیاج نضج هنوز
کجاست مسهل سقمونیای جود که شد
چه سود صندل و کافور در صداع نیاز
اسیر صد مرضم ساخت گرچه بخت علیل
ز مسمنات ورم در محللات امین
مجوی نسخهٔ عیش از مفرح بختم
تعفن دهن احتیاج آرچه علاج
بی مزوّرام بخت چون دهد اسباب
رسید کار بجای ز ضعف بی قوتی
بدفع تلخی صفرا رجوع چارهٔ بخت
فرو نمیرود م لقمه های غم به گلو
ز آب آتش خواری خدا نگهدارد
بضعف من منگر حرص من کهن گربیست
فریب و غبن فاقی چه نافه ای بخت
نقاهت مرض آز این وبا بدست
سپهر منشر تا خاطرت آگر نگرفت
چه کرده کار درین شهر فرقه شاعر
خراب رک و تمیز اکابر عصر رم
نشسته بر سر خوان بلا فقیر انند
برات خوشدلی این شکسته بالی چند
کسی بکر د زبان در رعایت شاعر

چه سان بجلبهٔ دل آورم عروس رجا
که مستحیل شود غم به مرهٔ صفرا
تمام عمر تلف شد به پختن سودا
ز بلغم لزج خلط ممتلی اعضا
طلا و نقره بیاب دیگر کنند طلا
چهار چیز دوائی زمانه کرد عطا
ز قالبضات قسم و ز مرطبات بکا
که بیخ درد و غم و تخم حسرتست اجزا
ز عود جود جوارش نساخت قضا
در آشخانهٔ روزی برند حسرت ما
که موش خانهٔ ما راه میبرد بعصا
ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا
زمانه تا نهد زهر حسرتی ز قفا
چرا که یافته خوش جوش صرع استیلا
که بهر طعمه رود در دهان تیر قضا
رسیده جان بلبم از یبوست سودا
مگر بآب و هوای دگر کشم خود را
بگیند بیت دکر شمع مرحمت بکشا
که هست قدر اهل شان از حرص دوتا
قرار سعی بشاعر چه داده اند آیا
کشیده زهر دل آزرده کی ز جام رضا
نوشته خامهٔ تقدیر بر پر عنقا
ز بذل گنج معاشیست هیچ گذاری ما

برای فرش زمین از سپهر سنگ آرند
چو کاخ مدح بنام کسی کنند بنا

اگر ز رصله و گوهر ثنا سنجند
ندادهاند سهمان حق شاعران گدا

ازان لقب شده این قوم را گدا که برند
همیشه فیض گدایی ز عالم بالا

بمدح گرچه چو عیسیم بصارتی دارم
عبث نمی‌نهم آیینه برکف اعمی

خراب مانده آزکس نیم سیرم
ز خشک پارهٔ نان بی‌نیاز شکر خدا

فصیح اهل زمان عیب الکنی دارد
چه بر گزاف تقدم نه حجة صدق قفا

ز دور اینهمه قهر و ز عصر اینهمه جور
زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا

خموشیم ز حیا نیست آه اگر روزی
نهد ستیزه ام انگشت بر لب غوغا

زمانه بافته بهر لباس من قصبی
که هم درازی از و سلب گشت و هم پهنا

فلک فریب نه امروز داده است عمریست
که پوشش و خورش ماست وعدهٔ فردا

گرفته کینه ز جایی دگر بدل ورنه
ندارد اینهمه آزار قابلیت ما

جواهری که بیابی تو ریخت فکرت من
قضا نریخته بر فرق حشمت دارا

همیشه تا شکفد در ریاض طبع بشر
ز اقتضای قضا زرد خیزی صفرا

باهتمام قدر روز عیش بدخواهت
ز غصه باد سیه همچو سنبل سودا

زالکه مرض سفلسی نگهدارد
خدا جمیع محبان تو خصوص مرا

قصیدهٔ مرزا اسد الله خان غالب در مدح مفتی صدر الدین خان صدر الصدور

زان نمی‌ترسم که گردد قعر دوزخ جای من
وای گر باشد همین امروز من فردای من

چون توان در سایهٔ امید کز جوش جنون
نخل چون طایر بپرواز است در صحرای من

گر جنونی هست گو باش اینهمه سوز از کجاست
نیست گر از خاک گلخن عنصر سودای من

از برون سوایم امّا از درون سو آتشم
ماهی از جوئی سمندر یابی از دریای من

مردم از من داستان‌ها اند و از دوران چرخ
گشت صرف طعمهٔ زاغ و زغن عنقای من

بسکه در بند گرانم تن ز هم پاشیده است
رفته از خاک خیزد فرد فرد اعضای من

گر بهم پیوند دو اجزا چیست تا در تن دمند
منع بعث من کند در وان نسیای من

روزگارم را بناکامی شمارد دیگر است
چون جرس کانرا بتار بسته آویزان کنند
ان فغان سنجم که هم در علم حق بیش از او
آنکه در نظم روانی بین دانی که چیست
در روانی غیبت سامع بر گفتار من
خوی من افسون بخشش خوانده احباب من
ماند از چندی چنین از شرم اشک بی اثر
اهرمن اگر شبی در کلبه من جا دهند
نامرادم دار داین فرزونی خواهش بدین
گر گذارد خانه را همسایه نتوان طعنه زد
نالم از درد دل اما چاره چون خواهم زکس
بهمشارم خون دل وانگاه بیمالم بر و
باچنین اندوه که پر گفتیم و دل خالی نشد
آنکه بر کتابی وی در فن فرزانگی
آنکه چون خواهد بنامش نامه نامی ساختن
دل بدین وصفم بیاساید سخن کوته کنید
صدر دین و دولت و صدر الصدور روزگار
گویم از نکته چینان در دلم بود هراس
گو کسبش چون مرجع عام است با نخچیر مخشش
عاجزم چون در ثنائی دوست بازش کم چکار
خاک کویش خود بسند افتاده رخ در سجده
صاحبا ازمین فیض روشناسیها لست
بر سر کوئی تو از اندازه بیرون میرود

خود نبسیار زروز شمار آید شب یلدای من
ناله برخیزد چو بخنسه دل داوای من
خواب از چشم ملائک رفته از غوغای من
میخورم خون دل و میریزد از لبهای من
از گرانی از جهت خاطر بود کالای من
بخت من بیجان سازش بسته با اعضای من
چشم تر ترسم شود ناسور پشت پای من
جان دهد از وحشت دیوار دیوانه‌ای من
آب من بسته اندازی ز استسقای من
لرزه در دیوار و در افگنده پاهای من
سنگ نتواند بگوش من رسید آوای من
لب که دریا نهد پنهان من از پیدای من
خواجه گرانده گسارمن نبودی وای من
مشفق گر دید رائی بوعلی بارای من
برنگارد عقل فعالش کرمفرمای من
آنکه تنگ است وسع بودن در سخن همتای من
میر و مخدوم و مطاع و والی و مولای من
کیقباد و قیصر و کیخسرو و دارای من
پرسشی دارد ارسطو مید و دهمپای من
میروم از خویش تا گیرد عطارد جای من
سجده از بهر حرم بگذاشت بر سیمای من
روشناس چرخ و انجم پایه والای من
التماس روشنان چرخ و استغنای من

تیر پیشم در چنین حالی که سوز مهر عمده دار — تا چه آتش میفروزد مهر در جوزای من

مشتری با من به پوزش گاهی بمعنی همنشین — نگهبانی از نقل قرطاس استغنای من

من همچ خواجه دستان سنج دل مست سماع — نی غلطها گفته‌ام دل فرزانه یکتای من

دوش در بزمیکه ناهید از صفائی آن لطا — گفت دستم گیر میترسم که لغزد پای من

رند دردآشام غالب نام در ساقیگری — پای مشک و گلاب فزود در صهبای من

اینکه در وصفت سخن راندم رحیق مشکبوت — وین رحیق ست آبروی ساغر و مینای من

گر نبوشم دیگر و در شیشه دارم پیش رو — بوی می از بس خوشی باشد دل آسای من

با تو خود را در دعا انباز نپسندم ولی — هست هم بر من سپاس طبع معنی زای من

چون شمار ست گر من نیز چنینم عیب نیست — موج گوهر بر کنار افکنده از دریای من

تا بود در دهر شور از مصرع عرفی که گفت — آسمان صحن قیامت گردد از غوغای من

در جهان تا جا بود خالی مباد اجای تو — در دلت چندانکه گنجد باد خالی جای من

فصل سوم در غزلیات و قطعات و رباعیات

غزلیات

غزل افضل الدین خاقانی

در صبوح آن راح ریحانی بخواه — دانه مرغان روحانی بخواه

ساغر می اشجه داودی برنگ — از پری روئی سلیمانی بخواه

زاهدان را آشکارا می بده — شاهدان را بوسه پنهانی بخواه

جام پر کن جرعه بر خاکان بریز — عذر تشویر از پشیمانی بخواه

دست بر کن زلف مه رویان بگیر — پوزش خجلت ز نادانی بخواه

از سفالین گاو و سیمین آهوان — عید جان را خون قربانی بخواه

گر بمستی دست یابی بر فلک — زو قصاص جان خاقانی بخواه

غزل مولانا نظامی گنجوی

جان تیره است و مشکل جنیبت اعنان در کش — زمانی رخت هستی انجلوگاه جان در کش

کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن — همایان سعادت را بدام امتحان درکش
چو خاص الخاص جان گشتی صورتهای بیرون نه — هزاران شربت معنی بکیدم رایگان درکش
گرانجانی مکن هرگز که در بزم سکر و جان — چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران درکش
چو مست حکمتش گشتی فلک را خیمه برهم زن — ستون عرش درمیان طناب کهکشان درکش
طریقش بی قدم میرو جمالش بی نظر می بین — حدیثش بی زبان میگو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون دادی — کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش

غزل شیخ فریدالدین عطار رح

مستند ذرات جهان هشیار کو هشیار کو — در خواب نازند این همه بیدار کو بیدار کو
منصور بر دار فنا میزد انا الحق سالها — من حق مطلق میزنم آن دار کو آن دار کو
ای زاهد خلوت نشین از تیرگی ها سوختی — گر صاف داری آینه انوار کو انوار کو
رفتم بسوی آسمان تا یابم از جانان نشان — آمد ندا از لامکان آن یار کو آن یار کو
در مسجد و در میکده هر جا که می بینم توئی — غیر از تو در کون و مکان دیار کو دیار کو
غواصم از مهر دری گوهر فشانی میکنم — پر مشک گردید عالمی عطار کو عطار کو

غزل مولانا جلال الدین رومی رح

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمیدانم — نه ترسا یهودی ام نه گبرم نه مسلمانم
مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد — نه تن باشد نه جان باشد که باشد جان جانانم
اگر در عمر در خلوت دمی بی تو بر آوردم — از آن وقت از آن ساعت ز عمر خود پشیمانم
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن — بجز یاهو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم
الا یا شمس تبریزی چرا مستی درین عالم — بجز مستی و مدهوشی نباشد هیچ سامانم

غزل شیخ سعدی شیرازی رح

بربود دلم دیکھنے مہر روانے — از رین گہرے شہر سے مرے میلنے
عیسی نفسی خضر رہے یوسف عہدی — جم مرتبہ تاجوری شاہ نشانے
تنگ شکر بیٹے چو شکر در دل خلقی — شوخے نمکینے چو نمک شور جہانے

خورشید وشی ماه رخی زهره جبینی — یاقوت لبی سنگدلی تنگ دهانی
بیدادگری کج کلهی عربده جوئی — لشکر شکنی تیزروی سخت کمانی
جادو فگنی عشوه گری فتنه سرشتی — آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
بی لعل لب زلف رخ اوش سعدی — آهی و سرشکی و غباری و دخانی

غزل خواجه حافظ شیرازی

بالا بلند عشوه گر سرو ناز من — کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من
نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا — تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
میترسم از خرابی ایمان که میبرد — محراب ابروی تو حضور نماز من
دیدی دلا که آخر پیری و زهد علم — با من چه کرد دیدهٔ معشوقه باز من
حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا — با شاه دوست پرور دشمن گداز من

غزل امیر خسرو دهلوی

ترک من این مه غلام روی تو — جمله ترکان جهان هندوی تو
هرچه آید در دلم غیر از تو نیست — یا توئی یا خوی تو یا بوی تو
خون من گر ریخت در کویت چه باک — خون بهائی ماست اندر کوی تو
آنکه از بند قبا آید که او — ذوقهائی راند از پهلوی تو
چند می پرسی که خسرو را که کشت — غمزهٔ تو چشم تو ابروی تو

غزل خواجه نصیر الدین طوسی

خواهم اندر تو کنم ای بت پاکیزه خیال — نظر از منظرهٔ خوبی شب روز و مه و سال
خفته باشی تو و من میزده باشم همه شب — بوسها بر کف پای تو ولاکن بخیال
غرق شد تا به پر القصه که نتوان بکشید — تیر مژگان که زدی بر دل ریشم فی الحال
وه که بر پشت تو افتاده ولا چه خوش است — کاکل مشک فشان از طرف یاد شمال
طوسی خسته اگر در تو نهد عیب مکن — نام معشوقی و عاشق کشی و حسن و جمال

غزل همام تبریزی

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست — وقت پرور دل جانست که جانان اینجاست
بر سر کوی عجب بار گرانی بینم — کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
مست گر نقل طلب کرد ببازار مرو — مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست
شکر از مصر تبرزین میارید دگر — بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه ز غوغا کامروز — خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست
بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام — هرچه آن آرزوی جان بود آن اینجاست

غزل سلمان ساوجی

صنما مردهٔ آنم که تو جانم باشی — میدهم جان که مگر جان و جهانم باشی
روز عمر من مسکین بشب آمد تا تو — روشنائی دل و شمع روانم باشی
بار گردون و غم هر دو جهان بر دل من — نه گران باشد اگر تو نگرانم باشی
تو سراپا همه آنی و همه آن تو اند — غرض من همگی آنکه تو آنم باشی

غزل محمد شیرین مغربی رح

ز دریا موج گوناگون بر آمد — ز بیچونی برنگ چون بر آمد
چو نیل از بهر قومی آب گردید — برای دیگران چون خون بر آمد
گه از هامون بسوی بحر شد باز — گهی از بحر بر هامون بر آمد
چو این دریای هامون موج زن شد — حباب آسا برو گردون بر آمد
ازین دریا بدین امواج هر دم — هزاران گوهر مکنون بر آمد
چو یار آمد ز خلوتخانه بیرون — همون نقش درون بیرون بر آمد
گهی در کسوت لیلی فرو شد — گهی بر صورت مجنون بر آمد
بصد دستان بکام دوستان شد — بصد افسانه و افسون بر آمد
درین کسوت که می بینیش اکنون — یقین میدان که او اکنون بر آمد
بمعنی هیچ دیگرگون نگردید — بصورت گرچه دیگرگون بر آمد
چو شعر مغربی در هر لباسی — بغایت دلبر و موزون بر آمد

غزل احمد جامؒ

منزل عشقت بمکان دیگر است — مرد این ره را نشان دیگر است

عقل کے داند که این رمز از کجاست — این حکایت را بیان دیگر است

کشتگان خنجر تسلیم را — هر زمان از غیب جان دیگر است

دل خور د زخمی ز دیده خون چکد — کین چنین تیر از کمان دیگر است

احمدا تا گم نه گردی هوش دار — کین جرس را کاروان دیگر است

غزل فخرالدین عراقیؒ

صنما ره قلندر سزدار بمن نمائی — که دراز و دور دیدم ره و رسم پارسا…

بزمین چو سجده کردم ز زمین ندا بر آمد — که مرا خراب کردی تو بسجدهٔ ریا…

چو بسوی کعبه رفتم به حرم رهم ندادند — که برون در چه کردی که درون خانه آئی

بقمار خانه رفتم همه پاکباز دیدم — چو بصومعه رسیدم همه دیده ام دغا…

چو بسوی دیر رفتم ز درون ندا بر آمد — که بیا عراقیا تو ز خاصگان ما…

غزل مولانا جامیؒ

دیدیم در خرابات پر طرفه ماجرائی — قاضی نشسته جائی زاهد فتاده جا…

گرد سر تو گردم ساقی پیاله برده — تا از لبم بر آید مستانه های ها…

مرگ و حیات عاشق باشد بنسبت خوبان — در ملک حسن دیدم در هر گوشه خدائی

در صومعات تقوی تا کی صنم پرستی — پیر مغان خدا را در حق من دعائی

جامی بنوش جامی از شوق عشق مستی — تا در جهان بماند از جوش تو خدائی

غزل خواجه کرمانی

بیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است — بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است

آنکه گویند که بر آب نهاده است جهان — بشنو ای خواجه که تا در نگری بر باد…

خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط — که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد…

دل درین پیر زن عشوه گر دهر مبند — نو عروسیست که در عقد بسی داماد…

هر زمان مهر فلک بر دگری می‌افتد / چه توان کرد که این سفله چنین افتادست
خاک بغداد بخون خلفا می‌گرید / ورنه این شط روان چیست که در بغدادست
آنکه شداد به ایوان ز زر افگندی خشت / خشت ایوان شهان بین ز سر شدادست
گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه / مرو از راه که آن خون دل فرهادست
حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجه در آ / خرم آن کس که بکلی ز جهان آزادست

غزل عبید زاکانی

رسد به پیشی رویت جمال مه بکمال / برد ز نکهت بویت صبا خبر شمال
زند به تیر نظر غمزه ات نشانه مهر / کشند بگوشه چشم ابروت کمان هلال
توئی که آبحیات از لبت بود سائل / خوشا کسیکه کند با کسی جواب سوال
کسی گزید بدندان کام آن لب لعل / که شد زبان زده در هر دهن نشان هلال
صبا به پیشی زلفت نهاده در دم صبح / هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
فگنده در پس هر هفت پرده مردم چشم / بانتظار تو پیوسته جام خواب و خیال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت / بشاعران تخیل تمامی سحر حلال

غزل ناصر الدین بخاری

ما را هوس صحبت جان پرور یارست / ورنه غرض از باده نه مستی نه خمارست
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند / افسرده دلان را به خرابات چکارست
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید / منزل گه مردان موحد سر دارست
تسبیح چکار آید و سجاده چه باشد / بر مرکب بی طاقت روح اینهمه بارست
ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست / مهجور ز یارست و پریشان دیارست

غزل کمال خجندی

یار گفت از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم / وانگهی دزدیده در ما مینگر گفتم بچشم
گفت اگر یابی نشان پای ما بر خاک راه / بر فشان آنجا بدامنها گهر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا / تا سحرگاهان ستاره می‌شمر گفتم بچشم

گفت اگر گرد لبت خشک از دم سوزان آه … باز میبازش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد … تشنگان را قطرهٔ از مایه گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک … هم بمژگانت بروب آن خاک گذر گفتم بچشم
گفت اگر داری خیال در وصل ما کمال … قعر این دریا بپیما سر بسر گفتم بچشم

غزل سید نعمت الله بخاری رح

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگر است … ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است
ای خسرو شیرین دهن وی یوسف گل پیرهن … ای طوطی شکر شکن ما را زبان دیگر است
تا عین عشقش دیده ایم مهرش بجان بگزیده ایم … در آشکار و نهان ما را عیان دیگر است
رند و در میخانه ها صوفی و کنج صومعه … ما را سر سلطنت از آسمان دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود … جانم فدای جان او کو زجهان دیگر است

غزل خواجه عصمت الله بخاری

کاش فرمودی بشمشیر جدائی کشتنم … تا نخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم
باغبان گو در ته دیوار گلزار ارم به کش … بی حضورش گر گشد خاطر به سیر و سوسنم
شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار … خاک و خون آلوده خود را بر سر ره افگنم
خون دل زان او همی بارم ز شریانی و عین … کز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل … کین تبانی را که ناحق می پرستم بشکنم

غزل بهاء الدین نذق

لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند … در دندان تو با عقد گهر می ماند
قند با اینهمه دعوی لطافت کو ست … یک حدیث از شنود پیش تو تر میماند
گر به بستان بخرامی سپر ایثار رهت … گل خندان بدهن خردهٔ زر می ماند
باد را در شکن زلف مسلسل بگذار … که مقیم است و دران راه گذر میماند
یادگاری بگذارند کسان در عالم … از بر نذق سخن فضل و هنر ماند

غزل قاسم انوار

از افق مکرمت صبح سعادت دمید … محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صولت صیت جلال عالم باز اگرفت … خدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
ساقی جان میدهد باده بجام مراد … مطرب دل میزند نعرهٔ بل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب … جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل دوست زنده دلی راه یافت … کز همه خلق جهان بار ملامت کشید
وصلت الله یافت قاسم و ناگاه یافت … زانکه لشکر لا از همه عالم برید

غزل محمد کاتبی

ای خوش آن روز که از تنگی تن جان برهیم … هر تعلق که بجز عشق لیویزال برهیم
در سر تا بکی و محنت سامان تا چند … ترک سر گیریم و از محنت سامان برهیم
بروای رشتهٔ جان سوزن عیسی بکجاست … تا بدوزیم دل از چاک گریبان برهیم
رسته ام از بد و از نیک مرا فیدی نیست … خبر نکویان و نخواهم که از ایشان برهیم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی … ناله کن که ازین خواب پریشان برهیم

غزل رستم جوزیانی

گر زخرگه ماه من زانگشتان آید برون … دود آه عاشقان از آسمان آید برون
آخر ای عاشق نجور یار آه از جگر مپیچ … باز ناید تیر هرگه از کمان آید برون
می برآید هر زمانم آه دود از دل دوست … ترسم آخر در میان آه جان آید برون
گوییا از آسمان تشتر رحم آید بجا … کی تو زانکه زین مضمون نشان آید برون
رحم کن بر جان رستم پیش ازینکه او … از میان گیرد کنار و از جهان آید برون

غزل کمال الدین محمد ابن غیاث

نهنگ در سخن گفتن زیان است … تامل کن تامل کن تامل
بفضل و علم راه حق توان یافت … تفضل کن تفضل کن تفضل
بکار بد چو نیکان تا توانی … تعلل کن تعلل کن تعلل
ز اندیشه غم و شو لوح بینش … توکل کن توکل کن توکل

کن این غیبات ارکس شکایت فنا به ... تحمل کو ... تحمل

غزل شیخ آذری

تا رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم — خط بر سواد خطه راحت کشیده ایم

تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما — در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم

ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار — بسیار در ترازوی همت کشیده ایم

فردا حساب حشر نیاید بچشم ما — در جنب محنتی که ز فرقت کشیده ایم

ما مست آن میئیم که در مجلس ازل — با آذری ز جام محبت کشیده ایم

غزل امیر شاهی

تو شهریار جهان ما غریب شهر تو ایم — وطن گذاشته بیخانمان ز بهر تو ایم

ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه — که پایمال حوادث ز تاب قهر تو ایم

دوای دل نشود نوش جام جم ما را — که ناز پرور پیمانهای زهر تو ایم

چو لاله خونجگر از بهار عارض تو — چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر تو ایم

شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی — بس است شهرت ما کز سگان شهر تو ایم

غزل شریفی بلخی

وصل یار از عمر جاودانی خوشتر است — لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است

زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر — با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است

گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست — درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است

در تعلق هر کجا نزاید وا نکسی بود — با کیانزا ایزد لب میل جانی خوشتر است

عافیت کافیست باقی جمله اینها درد سر — ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشتر است

غزل طاهر بخاری

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی — بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی

منعم مکن که هیچ بجائی نمیرسد — سعی که در نصیحت مجنون کند کسی

خلقی ملامتم کند و من بر سینه آه — از دل ... بیرون کند کسی

[illegible] طلب [illegible] ز خوبان گر کند ٭ دیوانه را علاج به افیون کند کسی

غزل فغفور یزدی

مجنونم و دارم دلی چون سنگ طفلان در بغل ٭ هم شور جانان در سرم هم سوزش جان در بغل

خواهم نسیم جلوه تا گل کند رسوا ایم ٭ چون غنچه دارم تا بکی چاک گریبان در بغل

جان در تگ و تا بعم و تن خاک کوی عافیت ٭ پای طلب در دامن و خار مغیلان در بغل

چند بر سر میزدم مستانه گلها زین چمن ٭ اکنون ز بیم باغبان ریزم ز دامان در بغل

همخوابه بخت بدم بر آستان هجر او ٭ صبح جزا در زیر سر شام غریبان در بغل

صید شکار خورده ایم آماده زخم دگر ٭ تا چند جان در آستین گیریم و پیکان در بغل

فغفور طبع روشنم بس شاهد غوش من ٭ من عیسی ام زیبد مرا خورشید تابان در بغل

غزل شیخ جمال الدین عرفی شیرازی

وا مانده ام ز صحبت امید و بیم خویش ٭ گه نوحه سنج خویشم و گاهی ندیم خویش

کامی که از شرف محک جود حاتم است ٭ می بایدم گرفت ز بخت لئیم خویش

هوشم فدای نکهت آن گل که تا ابد ٭ نام بهشت کرده بلند از نسیم خویش

رستم ز مدعی بقبول غلط و لے ٭ در تابم از شکنجه طبع لئیم خویش

شکر صفای سینه کنان آشتی کنم ٭ در رستخیز گر نشناسم غنیم خویش

آنکس که بی فروغ در آید بجلوه تم ٭ بنمائمش تجلی طور از حریم خویش

اکنون سے مغانه بعرفی حلال گشت ٭ کز بیخودی گذاشت ره مستقیم خویش

غزل ملا نور الدین ظهوری

کعبه اهل دل ابراهیم باد ٭ قبله نه چرخ هفت اقلیم باد

از مه نو پشت دستے بر زمین ٭ پیش قدرش چرخ در تسلیم باد

همتش ترکیب لفظ کم نخواست ٭ کاف سرکش ز اختلاط میم باد

نفی تخصیص از سخایش واقع است ٭ نیک و بد را مژده تعمیم باد

تا پذیرد عیش و عشرت انقسام ٭ عیشهای عالمش تقسیم باد

تا طبیعت را جمله امید هست / جا سندش را دل دو نیم از بیم باد

عقل کل در مزرع استادیش / خوشه چین خرمن تعلیم باد

داستان شد ختم بستان رحمتش / غیرت گلزار ابراهیم باد

غزل نعمت خان عالی

آن بیوفا که آمد و یکدم نشست و رفت / پرسید دل کجاست بگفتم شکست و رفت

تا چشم او فتاد بمن گرد رو بغیر / گویا غزال بود که فی الحال جست و رفت

هر ذی حیات موجه دریای نیستی است / نقش وجود خویش برین آب بست و رفت

خونش حلال شد عوض باده حرام / یعنی که محتسب خم می را شکست و رفت

دلبستگی است حلقه زنجیر زندگی / عالی خوش آن کسیکه ازین قید جست و رفت

غزل فیضی فیاضی

باده در جوش است و رندان منتظر / ساقیا خذ ما صفا دع ما کدر

در خرابات مغان بگذر که هست / هر صراحی چشمه هر ساقی خضر

بنده ساقی شوم کز یک قدح / منکران عشق را سازد مقر

ای رفیق از من مشو غافل که نیست / عشق به فرهاد و مجنون منحصر

گر دلم بشکست خوشحالم که هست / مطمئن شد عند قلب منکسر

عشق نتوان است پوشیدن ز غیر / شد از آن مجنون بعالم مشتهر

جام می خواهی بگو فیضی مدام / همچو حافظ ایها الساقی ادر

غزل حاجی محمد جان قدسی

دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل / چشمی و خون آستین اشکی و طوفان در بغل

کو قاصدی از کوی او تا در نثار مقدمش / هر طفل اشک از دیده ام آید برون جان در بغل

بوی ترا یک صبحدم گر باد آرد در چمن / گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل

برقع ز عارض بر فگن یک صبحدم از حیا / گردد فرامش صبح را خورشید تابان در بغل

نازم خدنگ غمزه را کز لذت دیدار او / از هم جراحتهای دل دادند پیکان در بغل

قدسی ندانم چون شود این بار اجزا — او بقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل

غزل خواجه آصفی

تا خیال آن دو ابرو شد مراد بساز دل — سر بسر آورده میگویند باهم راز دل

محمل وصل ترا باشد دل نالان جرس — چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل

عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید — دور از او فریاد من شد باعث پرواز دل

شب که همراه خیالت دل نهد در دیده پای — پرده های دیده خواهم کرد پا انداز دل

نیست فریاد شکار خسروان فرهاد را — گر ندروی داغها بر سینه دارد راز دل

ساختم در زیر بار محنت و غم آصفی — هر که در فرمان دل شد میکشد این ناز دل

غزل مرزا محمد علی صائب

دیوانه را از حلقه طفلان ملال نیست — هر جا جمال هست غمی از جلال نیست

شبنم بآفتاب ز روشندلی رسید — پرواز آسمان بتجرد ببال نیست

خورشید بدر کرد مه ناتمام را — از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست

در ملک نیستی نتوان احتیاج یافت — هر جا که فقر هست زبان سوال نیست

در خاک باغ آب گل و لاله میشود — از ما دریغ داشتن می حلال نیست

دور از تو با خیال بدل آشنای تو — داریم عالمی که ترا در خیال نیست

دلگیر نیست آن لب میگون ز خط سبز — آب حیات را ز سیاهی ملال نیست

آمد شد نگاه بود ترجمان ما — در بزم آرمیده ما قیل و قال نیست

روز جزا ز مفلسی خویش غافل است — از فکر مال خواجه بفکر مآل نیست

خاکی نهاد باش که نور چراغ مهر — هر چند پایمال شود پایمال نیست

صائب نمیرسد بادب هیچ گوهری — با گوشوار خاصیت گوشمال نیست

غزل شیخ ناصر علی

بشمشیرش ز اقبال جنون تا مبتلا گشتم — چو مینا یک سر و گردن شهید کربلا گشتم

چو دیدم مست از خواب گران سر بر نمیدارد — نسیم سر بسر گشتم جرس گشتم صدا گشتم

پی آرایش ... مو پیشانیش | بها شانه گشتم مشک چین گشتم صبا گشتم
ز نازش ... زبان من | عرق بر روی او گردید و من آب حیا گشتم
من و باد ... در گلشن | هوا برگ گل گردید و من گرد صبا گشتم
علی در عالم مستی ... بوسیدن پایش | ز خجلت آب گشتم سنگ پا گشتم حنا گشتم

غزل میرزا عبدالقادر بیدل

از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند | بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند
سنگ او یکسر تحصیل آسایش مباد | قطرهٔ بیتاب ما گوهر شد و دلتنگ ماند
نام و نقش ... بال پرواز ماست | باز خود در قفس ... اگر پای طلب در سنگ ماند
نیست تکلیف طبیعت ... هستی در عدم | آرمیدن صفت آن سازی که بی آهنگ ماند
یکقدم ناکرده بیدل قطع راه آرزو | منزل آسودگی از ما بصد فرسنگ ماند

غزل حکیم سرمد

سوخت بی جرم تماشا را ببین | کشت بی جرم مسیحا را ببین
زنده کشی جان نباشد دیده | گر ندیدستی بیا ما را ببین
آنکه از دیدار یوسف غافلی | داغ یعقوب و زلیخا را ببین
آنکه از روز بدم در حیرتی | یکزمان این روی زیبا را ببین
شاه درویش ملک بند ندیده | سرمد سر مست و رسوا را ببین

غزل محمد طاهر غنی کشمیری

چون آستین همیشه حبیبم زجین پرست | یعنی دلم ز دست توامی نازنین پرست
گل ... گرد استخوان تن از زیر داغها | مانم بکاغذیکه زنقش نگین پرست
هرکس بهر که کرمت برد تحفه | ما را ز دست خالی خود آستین پرست
هر زخم سینه ز نغمه شیرین لبالب است | زنبور خانه ایست که از انگبین پرست

غزل ...

بناز میر و هوی کس نمی نگرد | هزار آه کشتم یک نفس نمی نگرد

دلم بسینهٔ صد چاک مشکل آید باز — که مرغ رفته بسوی قفس نمی‌گردد
گهی به پیش روم گه بسر رهش گیرم — ولی چه فائده چون پیش و پس نمی‌نگرد
چو غمزه‌اش ره جان زد چه سود ناله و آه — که راهزن ز فغان جرس نمی‌نگرد
خطاست پیش رخت سوی نوخطان دیدن — کسی به بوسهٔ گل خار و خس نمی‌نگرد
کسیکه در هوس روی ماه رخسار نیست — به آفتاب ز روی هوس نمی‌نگرد
گذشت سوی هلالی ندید و رخم نکرد — چه طالع است که هرگز بکس نمی‌نگرد

غزل مرزا جلال اسیر

هیچ در گفتش ندیدم خون من بجوش آمد — خنده زد گل زخم ناله در خروش آمد
چشم او نگاهی کرد لعل او حدیثی گفت — هوش مست و بیخود شد بیخودی بهوش آمد
نکهت بهار آمد ساغر طرب برکف — مژده می‌پرستان را پیر می‌فروش آمد
پیر دیر را دیدم سرنوشت پرسیدم — گفت آیهٔ رحمت بهر باده نوش آمد
در چمن گل و غنچه داد میکشی دادند — این پیاله نوش آمد وان سبو بجوش آمد
هر که دید خندانش در قبای گلگون گفت — گرد گل قدح نوش آمد شمع شعله پوش آمد
چون اسیر دیوانه تو بدا ز ربا کردم — حرف ناصحان ما را اینقدر بگوش آمد

غزل میر معز فطرت

مرا یاریست سنگین دل ستمگر سست پیمانی — قیامت قامتی زنار داری نامسلمانی
جفاجو زود رنجی بیوفا نامهربان شوخی — بحسن خویش مغروری بلطف خود پشیمانی
ملیحی شوخ و شنگی چست و طراری جفاجویی — بگوهر آب حیوانی بجوهر تیغ عریانی
حریفی پخته کاری رند عالم سوز عیاری — بوقت جنگ دانائی بوقت صلح نادانی
نبی رنگین ادائی سرو قدی یاسمن بوئی — چو لاله آتشین روئی چو سنبل مو پریشانی
سمن بو شاهدی شیرین ترانی مجلس آرائی — شکرلب مدعا فهمی سخن چینی سخندانی
فصیحی نکته پردازی سراپا همه نازی — چو گل بند قبا بازی چو شبنم پاک دامانی
نگاری تندخوئی شوخ چشمی عربده جوئی — خیالش خاطر آشوبی غمش ناخوانده مهمانی

انیسے مہربانے مشفقے کوتہ نگہ فطرت — فدائے چشم جادو یش دل دینی وایمانی

غزل اکرم

ساقیا بخشش تو عز نور تو کو — جام تو شیشۂ تو نشۂ انگور تو کو
مطربا مجلس مستانہ خموشی سے ہے — چنگ تو بربط تو نای تو طنبور تو کو
بادہ وساقی میخانہ ما وجود است — شیخنا کوثر تو جنت تو حور تو کو
شد اجد اکرم تو از تو نہ پرسید کسی — کہ گدائی تو فدائی تو بلادور تو کو

غزل میر نجات اصفہانی

بازیگانہ حس و حرکت خواہم شد — محو رخسار تو آئینہ صفت خواہم شد
مطربا خانہ ات آباد شود جرم بدان — کہ بیک نالہ دیگر بحرکت خواہم شد
ہمہ کس ابتماشا طلبے روز وصال — گر بدانی بچہ شوری صدقت خواہم شد
از تغافل جگرم سوخت ندانم اخر — کی سزوار عتاب و شفقت خواہم شد
گرچہ دردی کش میخانہ ام امروز نجات — دم نگہدار کہ صاحب عظمت خواہم شد

غزل نواب قاسم خان منیجہ

می پرستم می زچشم جای آب آید برون — گر بگرید بلبل از چشمش گلاب آید برون
یکرہ اندر چشم من آید خیال او بخواب — کی ز ذوق آن دگر از چشم خواب آید برون
بسکہ میل ہمزبانی باتو دارد ہر کسے — گر بشکل آئنہ پرسی جواب آید برون
ز اشتیاق ہمنشینیہای گوش و گردنت — بعد ازین ہمچون صدف در اجاب آید برون
بسکہ قاسم پرشد از مہر علی موسی رضا — سینہ اش گر بشگافی آفتاب آید برون

غزل طالب کلیم

گیرد گہ گفتار زبان طلب ما — قفلی زند اندیشۂ خواہش بلب ما
با خانہ زبرق نفس افروختگانیم — در بر فگند خلعت مہتاب شب ما
آن زہر سرشتیم کہ در خمکدہ کام — می تلخ نگردد مگر از یاد لب ما
سیمای اصالت بود از ناصیہ ظاہر — از جبہۂ ما پرس حدیث نسب ما

طالب نفسی تازه کن انگاه با منگ ‌ ‌ ‌ بیتی دو بخوان زین غزل منتخب ما

غزل محسن فانی

می نهم بر سینه هر شب بتو داغی تازه ‌ ‌ ‌ میکنم این خانه روشن از چراغی تازه
بعد عمری چشم من از خون دل گردید تر ‌ ‌ ‌ از شراب کهنه پر کردم ایاغی تازه
کرده ام در روز روشن چشمه خورشید گم ‌ ‌ ‌ بسکه از هر ذره جستم سراغی تازه
گرچه فانی از شراب چشم مستت سرخوشست ‌ ‌ ‌ من هم از خون جگر دارم دماغی تازه

غزل محمد صالح شکسته کابلی

هوای زلف عنبر بار دارد ابر دود دل ‌ ‌ ‌ ازین سودا بدریا کار دارد ابر دود دل
بیابان گرد کوی کیست حیرانم نمیدانم ‌ ‌ ‌ که در خون جگر رفتار دارد ابر دود دل
زخون کوهکن شیرین مذاق شیر میخواهد ‌ ‌ ‌ وگرنه چشم در کهسار دارد ابر دود دل
شکسته روز بهبودی نمیبیند درین عالم ‌ ‌ ‌ که صبح را چو شام تار دارد ابر دود دل

غزل عاقل خان رازی

سر چو کشیدم ز جیب عشق گریبان گرفت ‌ ‌ ‌ پا چو کشادم ز بند راه بیابان گرفت
هر که بکف جام دید دولت جمشید یافت ‌ ‌ ‌ هر که ز دنیا گذشت ملک سلیمان گرفت
دامن وصل نگار دست امیدم نیافت ‌ ‌ ‌ چاک گریبان من دامن داماان گرفت
عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود ‌ ‌ ‌ هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت
رازی سرگشته را عشق چو شد رهنما ‌ ‌ ‌ رفت بدست نیاز دامن برهان گرفت

غزل شکر الله خان خاکسار

تسلی از خیال زلف چون زنجیر میجویم ‌ ‌ ‌ دماغ آشفته ام بو از گل تصویر میجویم
زبس مضمون عالی بود در آیات حسن او ‌ ‌ ‌ نبردم پی بمعنی از خطش تفسیر میجویم
علاج زخم مژگانش بجز مژگان نمیبینم ‌ ‌ ‌ عجب کز بهر زخم دل علاج از تیر میجویم
مضامین شکایت در دلم صد گونه جا دارد ‌ ‌ ‌ ولی از بیزبانی رخصت تقریر میجویم
دلم چون آهوی وحشی بدشت سینه جا دارد ‌ ‌ ‌ جنونم تازه شد از زلف او زنجیر میجویم

غزل محمد افضل سرخوش

تجلی کرد تا حسن تو در زیر نقاب اینجا ... سرا پا کاسهٔ دریوزه گشته آفتاب اینجا
شمیم خط مشکینش بکریه آید در گلشن ... که بوی گل نفس در دیده چون گرد کتاب اینجا
خیال بگداخت شرم جلوهٔ حسن تو گلشن را ... که میگردد رگ گل همچو خس بر روی آب اینجا
که پر از دل بسوز سینه ام در بزم او سرخوش ... مگر آبی زند بر آتشم اشک کباب اینجا

غزل شاه نعمت الله

افروخت رخ شمع و بر گل زده آتش ... اندر دل پروانه و بلبل زده آتش
تا پرتو لعل لبش افتاده بساغر ... خمخانه بجوش آمده در دل زده آتش
سوز دل صوفی بود از نالهٔ مطرب ... مستان ترا نغمهٔ قلقل زده آتش
تا بستر درویش ز خاکستر گرم است ... بر مسند جمشید و تجمل زده آتش
ثبات وجود تو بذات تو بسند است ... نور است که بر دور و تسلسل زده آتش

غزل شیخ علی حزین

بخاطر چون خیال لعل آن رنگین عتاب آید ... چو مستان از دهان خامه ام بوی کباب آید
دلی دارم که رنگ از پرتو مهتاب میبازد ... چه خواهم کرد اگر آن آتشین روی بی نقاب آید
سیاهی میسپرد از نالهای ما گنهگاران ... نمی آید ز چشمه آنچه از چشم پر آب آید
درون لبریز داغ عشق آتش پاره دارم ... حزین از دل اگر آهی کشم بوی کباب آید

غزل میرزا محمد حسن قتیل

ما را بغمزه کشت و قضا را بهانه ساخت ... خود سوی ما ندید و حیا را بهانه ساخت
دستی بدوش غیر نهاد از سر کرم ... ما را چو دید لغزش پا را بهانه ساخت
رفتم بمسجدی پی نظارهٔ رخش ... دستی برو کشید و دعا را بهانه ساخت
آید برون ز خانه چو آواز من شنید ... بخشیدن نوا گدا را بهانه ساخت
خون قتیل بیسر و سامان بپای خویش ... مالیده آن نگار و حنا را بهانه ساخت

غزل مولوی نیاز احمد صاحب بریلوی

نیست جز آهنگ عشق آواز موسیقار من	رب ارنی هینواز دید لطف هر تار من
بسکه هستم سایه پرور زیر بال مهر یار	مین میگیرد هما از سایهٔ دیوار من
ای نسیم گلشنی هان سوی دکانم بیا	تا رساند در مشامت بوی جان عطار من
حسن خوبان سر حق بینی مثال عینک است	مید هد بینای اندر دیدهٔ نظار من
آمد اندر ملک جان بر تخت دل سلطان عشق	حاکم عقلم بدر شد از سر هشیار من
همچو دریای محیط این قطره ام شد موجزن	چون بخود غرقم نمود آن قلزم ذخار من
کردمارا بی نیاز آن قبلهٔ اہل نیاز	لطف فرماشد باحوال دل افگار من

غزل مرزا اسد الله خان غالب دهلوی

خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان زیستن	حیف کافر مردن و آوخ مسلمان زیستن
شیوهٔ رندان بی پروا خرام از من مپرس	اینقدر دانم که دشوار است آسان زیستن
راحت جاوید ترک اختلاط مردم است	چون خضر باید ز چشم خلق پنهان زیستن
روز وصل یار جان ده ورنه عمری بعد ازین	همچو من از زیستن خواهی پشیمان زیستن
بر نوید مقدمت صد باره جان باید فشاند	بر امید عدات زنهار نتوان زیستن
دیده گر روشن سواد ظلمت و نور است چیست	فارغ از اهرمن و غافل ز یزدان زیستن
غالب از هندوستان بگریز فرصت مفت تست	در نجف مردن خوش است و در صفاهان زیستن

غزل مولوی امام بخش صهبائی دهلوی

همچو شبنم خویش را فارغ ز عالم ساختم	محرم خورشید گشتم با خسان کم ساختم
مردم و در چشم مردم عالمی تاریک شد	من نگه شمعم چو رفتم بزم برهم ساختم
رنج و راحت هر دو بی درد سر منت نبود	بی نمک هر دم بزخم و بی بمرهم ساختم
کفر دانستم سپاس نعمت دیدار اوست	جلوه در هر رنگ دیدم گردنی خم ساختم
نیست صهبائی چو جام جم نصیبم گو مباد	می ز خون دل کشیدم خویش را جم ساختم

غزل مومن خان مومن دهلوی

ای مرگ ترا جان شد مشتاق تر امشب	سوی تو خود آید تو نه آئی اگر امشب

بسیار دراز است از آن زلف دراز تر   یارب شب غربت است اینکه ندارد سحر امشب
چون آمدی ای یاد وطن در شب غربت   ای یار روز تو خوش باد که از پی گذرا شب
همدم خبری داده دل از من جانم   از من نتوان بود چنین بی‌خبر امشب
در ظلمت شب راه بجایی نتوان برد   مومن به چه امید چو آن شد دگر امشب

غزل مفتی محمد صدر الصدر الدیحان آزرده دهلوی

خواهم دمم دعا بدعا ناگریستن   شد نسخه بی‌اثر بدعا ها گریستن
سوز دلم نمود دو بالا گریستن   این درد را نگشته مداوا گریستن
دل قطره قطره خون شد از چشم برچکید   تاراج داد مشعله ما را گریستن
پیشش بضبط گریه بکوشم زرشک غیر   بر رحم تا نیاورد او را گریستن
جز چو تو سنگدل نتواند شد از دگر   نگریستن بحال من ناگریستن
از اشک ریزی مژه خالی نشد لم   خواهم چو زر جسم از همه اجزا گریستن
آزرده خیر آمده عرفی و طالبا   از تو قصیده خواندن و زینها گریستن

غزل نواب مصطفی خان حسرتی دهلوی

بو تو به زنخه گل عندلیب را   گوئی تو خوشتر از وطن خود غریب را
با حسنش این جنون که تو بینی تحمل است   ناصح ملامتی مکن این ناشکیب را
بر حال خستگان تو جای ترحم است   رنجور میکنی به نگاهی طبیب را
ای طفل شوخ این خم و پیچ سلاسل است   زود آ به بند بند در آر دادیب را
باد آورد بوجد و جرس آورد برقص   جان خروس طالع شورش نصیب را
این مایه کین بد عیانم بداده اند   هرگز عدوی خویش نخوانم حبیب را
لطفش به بزم دلکش او جنبی کشد   چون بوی گل بباغ برد عندلیب را

غزل میرزا مظهر جانجان دهلوی

دلم افتاد در آن چاه زنخدان بدگی   یوسفی گم شده ارواح عزیزان بدگی
رفتم از میکده اما بدعا میخواهم   که از این در نروم لغزش مستان بدهی

گریه بر باده‌ٔ بی برضرور افتاده است ... نیست نم در مژه دارم حضرت باران مددی
تاب سوز دلم آن طفل نخواهد آورد ... عرض حالی بچشم دیدهٔ گریان مددی
دیر شد کوچه و بازار خموش افتاده است ... شور مجنون مددی ای همه طفلان مددی
یار می آید و خالی کنم اند نقد و نثار ... ابر و میر و دای چشم درافشان مددی
گفت مظهر غزلی بهر جگر گوشه تو ... غوث اعظم همه را قبلهٔ پاکان مددی

غزل قاضی محمد صادق خان اختر

از صید دل من بنظر دگری که ناوک نظری ... سرکشی ناز فروشی خنده‌ٔ بی مسلمان سری
دگل پیرهنی خوش قد شیرین دهنی شوخ نسرین بدنی ... شمع روی از رخ خویشتن آئینه گری مهروشن گهری
سرو چشم و سی لب افشان بجبین نظر بین ... در کف چوکیش حنا بسته بخون جگری قاتل کینه وری
شاهد روشنی دلبر عالی منشی سرائی روشنی ... کعبه رو بحریم دل ما جلوه گری از همه خوب تری
آتشین جلوه تنی عربده جوئی همه جا جان ار بانیاز ... خطی سبز بلیغی عشوه گری گاه لب شکری
چشم جادو نگهش فتنه ادا آفت جان غمزه آشوب جهان ... کاکل مشک فشان در بر چاک جگری طرفه دل ازار تری
سیدها جان لفراق تعزیب الوطنی ببید بی خسته ... دور از بزم تو حلقه صفت بر دری اختر بی سر

غزل مولوی غلام امام شهید

لطافت خون عالم بخت پوشیده پوشیده ... قیامت امشب را بوسه زد ترسیده ترسیده
کجا بودی و دیشب یا که مخموری عجب می آئی ... قدم لغزیده لغزیده نگه دزدیده دزدیده
ضعیفم آنقدر از ناتوانیها که در کویش ... زبار سایهٔ خود میروم لرزیده لرزیده
اگر اینست گرد دل عشق آن زرین کمر آخر ... چو موی زلف او گردد تنم کاهیده کاهیده
شهید از قامت این طفل واقف نیستی تنها ... که این بالا بلا خواهد شدن بالیده بالیده

غزل عوض رای مسرت شاهجهان پوری

عشوه طرز نگهش بیند و خونریز کند ... فتنه برسنگ دل تیغ ستم تیز کند
موبمو شیوهٔ کیجبازی او میدانم ... دل عبث شکوهٔ آن زلف دلاویز کند
من ز اعجاز لب یار بحیرت شده ام ... لب تصویر ز حرف سخن انگیز کند

نی سوار قلمی هم نشد آنکس که ز شوق … رخش اندیشه محالست که مهمیز کند

بوی گل چند بصد پرده گلستان دارد … دامن صبح نسیم تو سمن بیز کند

رقص معنی عجبی نیست اسیرست مرو … که صریر قلمم نغمهٔ تبریز کند

غزل نواب غلام حسین خان تخلص بحسین شاهجهان پوری

بسوزد خرمن گل آتشین روی که او دارد … زند میلی بسنبل عنبرین موی که او دارد

نگاه مست نازش همعنانی با اجل دارد … مسیحی میکند لعل سخنگوئی که او دارد

زبان در کام میدزد سنان پیش نگاه او … کند خم گردن شمشیر ابروئی که او دارد

کند چون حسن بر هم یکجهان شیرازه ایمان … مسلمانان فغان از زلف هندوئی که او دارد

حسین از نقد جان رای تو سودا کن سر رفتم … قیامت میفروشد قد دلجوئی که او دارد

غزل عارف علی شاه خراسانی

بازم ای شکر لب گلفام فم … گر گرفتم از لبانت کام کم

میگسارا نا حیات سرمدیست … سر فرود آور ببین در جام جم

تلخ از دست توام شیرین بود … گرچه آلائی بصد اقسام سم

در خم زلف از پریشانی منال … زینهار ایدل مزن در دام دم

ایدل اندر عشق آن وحشی غزال … بایدت برداشت از آرام رم

از برای دفع سودائی جنون … مشک زلف یار در هر شام شم

عارفا برخیز و در میخانه رو … فارغ و آسوده از آلام غم

غزل نور جهان بیگم مختفی

گره ز کار چو نگشاد بیقراری ما … دگر چه سود دلا از فغان و زاری ما

ز بیقراری ما سوز دل قرار گرفت … نتیجه عجبی داد بیقراری ما

گل مراد بباغ امید ما نشگفت … قرار یافت بیاس این امیدواری ما

چو یار باز شود بار یار باد دگر … چه احتیاج بود یار را بیاری ما

مکن تلاش رهائی ز قید غم مختفی … که نیست مصلحت وقت رستگاری ما

غزل مسماة مهری

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود — از مو دیم بیکقطرهٔ می حاصل بود

گفتم از مدرسه پرسیم سبب حرمت می — در هر کس که زدم بیخود و لاعقل بود

خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع — داشت او خود بزبان انچه مرا در دل بود

در چمن صبحدم از گریه و از زاری من — لالهٔ سوخته خون در دل و پا در گل بود

دولتی بود تماشای رخت مهری را — حیف صد حیف که این دولت مستعجل بود

غزل مسماة شریفه بانو همدمی

من سوختهٔ لاله رخانم چه توان کرد — واله شدهٔ سبز خطانم چه توان کرد

صد تیر بلا و ستم از جور رسیده — زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد

جز نام توام هر نفسی ذکر دگر نیست — تا مست شده چون ذکر زبانم چه توان کرد

مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم — دیوانهٔ لیلی صفتانم چه توان کرد

ای همدمی از جور رقیبان ستمگار — بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد

قطعات

قطعه کمال اسمعیل اصفهانی

ای خداوندا که اندر خشک سال قحط و جود — پخته شد از آب انعام تو نان گرسنه

زانکه تو مشهور آفاق بنان دادن صبیح — سر بدر گاهت نهاد ملک آسمان گرسنه

سیل انعام تو هردم برو ثاق سائلان — آنچنان افتد که آتش بر دهان گرسنه

شکل اخلاق حسودت گر کنم بر روی نان — بوی آن نان خود بگرداند عنان گرسنه

همچو شرق قرص گرمش میفرستد جود تو — ار دهندت زان سوی مغرب نشان گرسنه

نیست بی یاد سخاوت آستان اهل فضل — آری از نان نیست خالی داستان گرسنه

اندرین دوران که میگردد سلیه دود فقر — روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه

گشته ای رایان بخون یکدگر تشنه چنانکه — نان همی از نیش دندان از دهان گرسنه

بر ولا نزانان سیراز لقمهای بیدرزن — گرد نان از دیگ حرب از گردان گرسنه

هر کجا دیدی دو نان را بهر نانی جرّی — در زمان بینی پدید و باران سنان گرسنه
بر گذارنان دهن ها باز گرده چون تنور — تیغ داران همچو آتش خونفشان گرسنه
ترسم آید از زبان من خطائی در وجود — زانکه دارد در تنگ دیوانه جوان گرسنه
خواجگانی را که باشد معده انبار سیر — احتراز باید کرده باید از زبان گرسنه
زانکه از آتش نباشد بیم را چندان خطر — کاهل نعمت را اکنون از شاعران گرسنه
میزبان لطف را گو تا که باشد تازه رو — زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه
دفع کن زانبار خود عین الکمال از بهر آنکه — چشم را تا تیر باشد خاصه زان گرسنه
گر دهی مستغنی ز تعریف این ردیف شعر را — بر سر این گفته بنوشتم فلان گرسنه
باد در جنگ حوادث خصم بر آهوی تو — همچو آهو در علف شیر ژیان گرسنه

قطعهٔ ظهیر فاریابی

بزرگوار ادنیا ندارد آن عظمت — که هیچکس را زیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست — بدین نعیم مزوّر چرا همی نازی
ز چیست کاهل هنر را نمیکنی تمییز — تو نیز چون بهنر در زمانه ممتازی
بمن نگاه ببازی مکن از آنکه بفضل — دلم بگیسوی حوران همیکند بازی
اگر چه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو — چنانکه آن زادستور حال خود سازی
تو این سپر که ز دنیا کشیدهٔ بر رو — بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامیکه خلق را بر تست — بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

قطعهٔ حکیم سنائی

این متاع جهان چو مرداریست — بر سر او گرگسان گرد هی هزاره
این یکی را همی زند مخلب — وان دگر را همی زند منقاره
آخر الامر بر پرند همه — وز همه باز ماند این مرداره

قطعهٔ انوری

من و این غم که با قحبهٔ رعنای جهان — چو خسان عشق ببازم نه ببهبود نه بعید

قدرت بخشش اگر نیست مرا باکی نیست | قوت ناستدن هست ولله الحمد

قطعهٔ خاقانی

گر فرو تر نشست خاقانی | نی مرا عیب و نی ترا ادب است
قل هو الله که وصف خالق ماست | زیر تبت یدا ابی لهب است

قطعهٔ دقیقی

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم | عزیز از ماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند | عفونت گیرد از آرام بسیار

قطعهٔ الب پادشاه

دوشینه ز کوی میفروشان | پیمانهٔ می بزر خریدم
اکنون ز خمار سر گرانم | زر دادم و درد سر خریدم

رباعیات

رباعی شیخ عبد القادر جیلانی

عنقا بیرا تو مغز مردان خوردی | با شیر دلان چه رستمی ها کردی
اکنون که بما روی نورد آوردی | هر حمله که بر ما نکنی نامردی

رباعی حکیم بوعلی سینا

از قعر گل سیاه تا اوج زحل | کردم همه مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز فکر هر مکر و حیل | هر بند گشاده شد مگر بند اجل

رباعی حکیم عنصری

امروز که زلف یار در کاستن است | چه جای بغم نشستن و خاستن است
هنگام نشاط و وقت می خواستن است | کار است و سر زیر آستین است

رباعی افضل الدین محمد کاشی

افضل دیدی هر چه دیدی هیچ است | وز هر چه بگفتی و شنیدی هیچ است
سر تا سر آفاق دویدی هیچ است | وین نیز که در کنج خزیدی هیچ است

١٢ سما یعنی آسمان ... / ماخوذ ... ١٢

١٣ دوشینه یعنی شب گذشته ١٢ ب

١٤ جبل الجبر اول و فتح دوم / جمع جبله ١٢ غ ب ب ب

رباعی خواجه حافظ شیرازی

جز نقش تو در نظر نیاید ما را	جز کوی تو رهگذر نیاید ما را
خواب ارچه خوشست بی تو ای لاله عذار	حقا که بچشم در نیاید ما را

رباعی عمر خیام

گر می نخوری طعنه مزن مستانرا	گر توبه دهد توبه کنم یزدان را
تو فخر کنی بدین که من می نخورم	صد کار کنی که می غلام است آن را

رباعی همایون پادشاه

ایزد که فلک بقبضهٔ قدرت اوست	داد است دو چیز کان هر دو نکوست
هم سیرتی آنکه دوست داری کس را	هم صورتی آنکه کس ترا دارد دوست

رباعی جهانگیر پادشاه

ای آنکه غم زمانه بالت خورده	اندوه دل و وسوسه نالت خورده
مانند قطره های باران به زمین	تا گرم نکرده که خاکت خورده

رباعی عالمگیر پادشاه

تا گدا یا نیم ما را عیش سلطانی کجاست	سلطنت را غرتی در عالم فانی کجاست
این دل دیوانه را گفتم که عاقل شو نشد	ای آری طفل را سبق خوانی کجاست

رباعی مرزا عبدالقادر بیدل

بیدل گل نیست آنکه بوید او را	یا باغ و بهاره رنگ گوید او را
خود را دریاب و پای در دامن کش	بگذار خری چند بجوید او را

رباعی حکیم سرمد

سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند	سوز دل پروانه مگس را ندهند
عمری باید که یار آید به کنار	این دولت سرمد همه کس را ندهند

رباعی مرزا مظهر جانجان دهلوی

در نخوت و کبر لا علاج چکنم	با آنکه اسیر احتیاج چه کنم

۵ عذار بالکسر بمعنی رخساره ۱۲

۶ طعنه بروزن شانه بمعنی عیب جوئی کردن ۱۲ غ

میرم به نیاز و ناز دلبر نکشم — من عاشق معشوق مزاجم چکنم

رباعی مرزا اسد الله خان غالب

در سینه ز غم زخم سنانی دارم — چشم و دل خونابه فشانی دارم
دانی که مرا چو نیست همه باید هیچ — ای فارغ از انکه جسم و جانی دارم

ایضاً

دارد آن آفت جان حسن و جمالی عجبی — چشم مستی عجبی دارد و خال عجبی
او بتاراج دلم مائل و من مائل او — او به فکر عجبی من بخیال عجبی

فصل چهارم در صنایع لفظی و معنوی و تاریخ وفات جناب رسول مقبول صلعم و خلفای راشدین و فاطمه زهرا و حسنین و دیگر بزرگان دین رضوان الله علیهم اجمعین و اشعار مکتوبی که در مکاتبات بکار آید و اقسام شعرا

آرایش دهم

صنائع

غزل مولانا جامی در صنعت مقطع و موصل

رخ زرد دارم ز دوری آن در — زده داغ درد م درون دل آذر
چو من کاست گوئی شب فرقت تو — مه نو که باشد بدین گونه لاغر
خط تست خضر و جعد تست مشک تبت — تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر
بجنت نعیم مقیم محبت — بهشت مخلد نصیب محفت
بلبهات مسیح بگفتن فصیح — بطلعت صبیح بگیسو معنبر

غزل مرزا عبد القادر بیدل در صنعت تعطیل

دل اگر محو دعا گردد — درد در کام ما دوا گردد
طعمه درد اگر رسد در کام — هر کس همسر هما گردد

محو اسرار طرهٔ او را	رگ گل دام بلا گردد
گر سکالد و داغ سلک هوس	گره دل گهر ادا گردد
گسلد گر هوس سلاسل وهم	کوه و صحرا همه هوا گردد
محو گردد سواد مصرعهٔ سرو	مد آهنم اگر رسا گردد
ما و احرام آه درد آلود	هم هو گردد را عصا گردد
دل آسوده کو مگر وسواس	گره آرد که دام ما گردد
در طلوع کمال بیدل ما	ماه در هالهٔ سها گردد

غزل سعید قریشی در صنعت تعریس

بغضب چین بجبین جنبیش بین	زیب بخشش جنبیش چینیش بین
پیش بخشش زبیش بینی بخت	بخشش بخت بیش بینش بین
زیب بخشش جبینش رنیش	زینش زینتی بزنیش بین
تیغ تیزی بزن بزشت خبیث	تیزی تیغ تن نشینش بین
فیض بخش تن بخشش پیش ریش	جیش فیضش به بیش ریش بین
بشب جشن تخت بخشش ستی	تخت بخشی به بت جبینش بین
نه پشیزی نه بیش پیش چین	پیش بخشش ز پیش نیش بین

ابیات در صنائع معنوی

باید دانست که صنائع شعری بسیار است اما بنظر اختصار تحریر صنعتی چند که اعلی و اشهر است اکتفا نموده شد صنعت ذوالمعنیین و آن چنانست که شاعر در شعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش ~ بهر اندیشه چندان سختم درد* که گرد عالمی گوشه[illegible]
صنعت ایهام ذی الوجه چنانست که شاعر لفظی آرد که احتمال دو معنی یا زیاده داشته باشد که بعضی ازان قریب و بعضی بعید باشند چنانچه درین بیت امیر خسرو دهلوی ~ بیاتن شاهی و بسیار ست بارت سر* زان تنج ای بر باغ از گو ممت بسیار بار[illegible]
صنعت خیال آنست که ایراد الفاظ مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد

۱ سها بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش ۱۲ غ

۲ جیش بالفتح لشکر و بمعنی جوشیدن دیگ نیز آمده ۱۲ غ

۳ ایراد بکسر اول بمعنی وارد آوردن و پیش کردن ۱۲ غ

مجازی بود و شرطست که در مجاز اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب التلمیح و هر یکی محتمل
بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود مثالش ؎
همه اسپان باد پا و گزین	باد صرصر فگنده در ته زین
در پس افتاده بست از انها باد	باد را خاک در دهن افتاد
صنعت بدیع مخترع آنست که معانی و لطایف برانگیزد و تشبیهات و
صنایع نو ایجاد نماید مثالش ؎ فلک جلال ترا وزن کرد باهم خود ٭ به بله که تو بودی
سبک گران آمد ٭ اگر نبود گران سوی تو بگوی چرا ٭ تو بر زمینی و ما هش بر آسمان آمد
صنعت توجیه واقعه آنکه در صورت واقعه که در خارج شائع و مرسوم بود حالتی را توجیه
کنند بطریقیکه خوش آیند و فرح افزا گردد مثالش ؎ رسید سبزه تماشاکنان لب آن
سالی ٭ بعزم سیر چمن راه جویبار گرفت ٭ ندید آب و بغلطید سبزه را ته پای ٭ بجاست سبزه چو دامن آب را که گرفت
صنعت مبالغه آنست که ممکنی یا محالی را بطریق ادعا بیان کنند مثالش ؎
نوش لعل ریزد از پر همای در هوا	گر بجز در کشته لعل لب تو استخوان
صنعت مراعاة النظیر و آن چنانست که شاعر جمع کند اموری را که باهم مناسبت باشند مثالش
؎ خوشم که ضعف چنان کرد روشناس مرا ٭ که چشم آینه مژگان کند قیاس مرا
صنعت حسن تعلیل آنست که برای وصفی علتی و سببی مناسب ادعا ذکر کنند
باعتباری لطیف مثالش ؎ دوش چون خنده زد صبح گلشن ٭ غنچه از شرم دهن گرد آورد
صنعت استتباع چنانست که ممدوح را بروجهی مدح کنند که ازان عالمی دیگر خیزد
مثالش ؎ دست اندر سخا ابریست کاندر سایه اش ٭ عالم از گرمای فقر جمله در آسایش است
صنعت استخدام آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد و در ربط چنان دید که
ازان لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد مثالش ؎
هست در بستان سیاست انشا زیر حالت	در بدان گیری جان الحرب خدعه گفته اند
صنعت تفریع آنست که متعلق چیزی را حکم ثابت کند بعد ازانکه آن حکم اثبات
کرده باشد متعلقی دیگر سوای آن مثالش ؎ نام او آسایشی بخشد بگوش استماع

انچنان کز طلعت او چشم را آسایش است ❊ صنعت محتمل الصدق آنست که
اشتیاق ترکیب هم بمدح کشد و هم بذم مثالش ــه امروز تو حاکمی و از تو ❊
نومید امیدوار گردد ❊ صنعت تجاهل العارف آنست که شاعر نام خود را
بطریقی درج نماید که گویا روی خطاب بدیگری دارد مثالش ــه طالب نفسی
تازه کن آنگاه با آهنگ ❊ بیتی دو بخوان زین غزل منتخب ما ❊ صنعت احتجاج
بدلیل آنست که صفتی با مقدمه ایراد کنند و آنرا ببرهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند
مثالش ــه بنام ایزد تو خود باغی و گر برهان بجستی حجت ❊ قد سروست و زلف سنبل و گل رخ
درین گلشن ❊ صنعت ترصیع آنست که شاعر الفاظ را بدو قسم آورد و تمام الفاظ
قسم دوم موافق تقسیم اول باشد هم در عدد حروف و هم در سکنات و حرکات و در هر لفظ
رعایت قرینه کند مثالش ــه ای مصور ز تو کمال وفا ❊ وی منور ز تو جمال صفا
صنعت تجنیس آنست که لفظ در صورت موافق و در معنی مغایر باشد مثالش
تا بهجو لب تو دیده ام مرجان را ❊ خواهم که کنم خدای و مرجان را ❊ صنعت اشتقاق
چنانست که چند لفظ که ماخذ اشتقاق همه یکی باشد در بیت مذکور شود و مقارنت
معنی درینجا شرط نیست مثالش ــه حکیم آنکس که حکمت نیک داند ❊ سخن محکم
بحکم خویش راند ❊ صنعت تضمین آنست که شاعر در شعر خود مصرعی یا بیتی از
غیر آرد مثالش ــه داغم از دل بیبی این مصرع صائب که گفت ❊ گرمی خوی آتشین
روی کبابم کرده است ❊ صنعت استدراک آنست که آغاز مدح بلفظی کرده شود
که سامع آنرا در بادی الرای هجو پندارد پس تدارک نماید و بمدح آرد مثالش ــه
علمت را شکسته سر زانست ❊ که سر او رسید بر افلاک ❊ صنعت مدح موجه آنست
که ممدوح را بیک عبارت دو نوع ستاید و هر ستایش در رتبه خویش نیکوتر از ستایش دیگر
بود مثالش ــه از عدل تو مظلوم چنان شاد آنست ❊ کز بذل تو بینوا کند شادیها
صنعت جمع و تفریق آنست که اولا عاشق خود را و معشوق خود را در صفت داخل
جمع کند و پس ازان در شرح تفصیل امتیاز دهد مثالش ــه من و تو هر دو چون گل زنده دم

له طلعت بالفتح بمعنی دیدار و دیدن ۱۲

له سیاق بکسر اول بمعنی راندن ۱۲

عه بادی الرای ۱۲

چه من از رنگم و تو از بوستی ❊ صنعت تقسیم مسلسل آنست که در مصرع اول ذکر سه چیز بود و در مصرع دوم سه صفت باز گرداند و در مصراع دوم سه صفت دیگر بهمین دستور بیت ثالث و رابع مثالش

❊ یکی غریب و دوم عشوه و سوم شودا	فریب و عشوه و سودای او مرا کردند
یکی اسیر و دوم واله و سوم شیدا	اسیر و واله و شیدای او کنون چو منست
یکی پری و دوم مردم و سوم حورا	صنعت جمع و تقسیم آنست که دو چیز را

س سه چیز داد رخ و زلف و خط یار مرا

در یک معنی جمع آرد پس قسمت کند مثالش س قول و فعل تست بهر اقتدا هر دو مرا آن برای اهل علم و این برای زاهدان ❊ صنعت حسن طلب آنست که طلب مطلب با آداب کند و بایهام و خیال لطیفه دلپذیر که سریع الفهم و قریب الذهن باشد بیارابد مثالش س چه حاجت ست که مقصود در میان آرم ❊ چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد صنعت موشح آنست که در اول یا وسط مصرع یا بیت حروف یا کلماتی آورده شود که اگر آنرا بترتیب یا بتصحیف جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی بر آید مثالش باسم علم

س آنی که خداوند ترا دولت داد	عدل تو جهان پرور و قهرت جانکاه
لاف کرم و سخا ترا زیبد زانکه	محروم نگردد ز درت بنده و شاه

تاریخهای وفات بزرگان

تاریخ وفات حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و خلفاء راشدین و فاطمه زهرا و حسنین رضوان الله علیهم اجمعین ❊

چون حیات النبی بحکم خدا	شد ز دار الفنا بقصر بقا	عمر آن شاه قبلهٔ آمال
ابن عباس گفت شصت و سه سال	روز مولود و نقل آن محمود	گفت شاه نجف و شیعه بود
لیک تاریخ آن شفیع امم	از ربیع نخست تا بدوم	سال نقلش خرد تعمیه خواند
از محمد زمانه خالی ماند	سال نقلش جنان غم افزا شد	جان دین رفت و دل ز دنیا شد
گفته ام سال نقل آن شه دین	وای شد پادشه ز روی زمین	شد رقم سال نقل آن حامی
حیف ز احمد ست دین خالی	باز گوی تو سال آن شه دین	بدل صد ده دجال ز حرمین

باز تاریخ نقل آن در یاب
روح اکبر ز اهل بیت گذشت
باز تاریخ نقل او برخوان
مانده صد حیف کرام عز آب
باز گو سال نقل آن سرور
یافت تاریخ مدز در یافت
روضه اش در مدینه والا سنت
باد بر ذات پاک آن محمود
عمر آن شاه صادق الاقوال
پنج ماه و دو سال ماند اسیر
بست و دوم جماد الاخر بود
در سن جو در رفت صاحب جود
قبر او جنب قبر آن سرور
چون ز دنیا شد بخلد برین
شنبه و غره محرم بود
در سن کبر رحلتش فرمود
مرقد او قریب صدیق است
حامی دین مصطفی بوده
ده و دو سال خلافت ماند
جمعه و شهر ذیحجه بود
سال نقلش بخوان بدر دالم
مرقد دست ای خجسته لقا

زندگی رفت بیشک از اصحاب
گفت تاریخ نقل او رضوان
بکه شد از فراق او بیجان
سال نقلش بخوان بناله و آه
بدل درد مند و غم پرور
نتوانگفت درز در یا شد
مظهر الحق بر همیشه فداست
آنکه او صادق الوری بوده
بود بی اشتباه شصت و سه سال
آنکه تاریخ او چه گوهر سفت
که بدار البقا نقل نمود
سال نقلش بتعمیه برخوان
همقر انست چون بشمس قمر
همچو صدیق صادق الاقوال
که عمر نقل ز جهان فرمود
سال نقلش خرد بتعمیه خواند
آنچه گفتم بدانکه تحقیق است
عمر آن خسرو عدالت و داد
خلق را در ره شریعت خلند
چونکه او دال جز احسان بود
که وفا و حیا شد از عالم
آنکه زوج بتول حق دیده

سال نقلش ز عقل تابت گفت
که شده حیف از نجم ایمان
سال نقلش بخوان بر تابت و قب
که ز مدینه بشد نبی الله
چون شفیع الوری ز دنیا رفت
بلکه گوییم که جان ز دنیا شد
صد هزاران فی رونا معدود
یار پیغمبر خدا بوده
سر سر خلافت از تقدیر
روز فوتش چهار شنبه گفت
عقل سال وصال او فرمود
حیف شد صدق از جهان پنهان
عمر آن بادشاه کشور دین
عمر او نیز بود شصت و سه سال
بسکه در عدل سعی کرد بود
وای صد وای عدل بی کس ماند
آنکه او صاحب حیا بوده
هم نود گفته اند و هم هشتاد
سوی فردوس او چو عزم نمود
در سن دال رحلتش فرمود
در بهشت جوار بقیعه والا
ابن عم رسول حق دیده

دربارب بمعنی باذن ۱۲م

وصال بکسر اول بمعنی پیوستن کنایه از انتقال فرمودن ۱۲م

جنب بفتح اول وسکون ثانی بمعنی پهلو و کناره ۱۲ع

حکم امر خلافت آن سلطان
ماه تا سوی خلد اوج نمود
گر تو سال شهادتش جوئی
که سر ماتم است این ماتم
شد رقم سال نقل آن اعظم
وای صد وای زیب شد ز جهان
عمر آن شاه داثق الاول
آسمان و زمین معطر اوست
در شرف بهتر از همه نسوان
اوست مستوره مکین و مکان
اوست خیر النسا بصدق و یقین
پاک از لطف و رحمت یزدان
بعد شش ماه سید کونین
ماند دنیا بماتمش حیران
حسن آن پادشاه کون و مکان
نقی و سبط سید است حسن
صاحب شوکت و شهامت بود
امر و نهی خلافتش بگذشت
بعد چید ر خلافت آنشاه
بجهان فتنه ها و آفت شد
لیک از روی اختلاف بگو
که سفر در مه صفر فرمود
انتهائی تمام بسم الله

شش مه و چار سال که دروان
بود ماهی صیام نوزدهم
سر ماتم چرا همی گوئی
باز سال شهادتش که جلی است
رفت صد حیف صاحب عالم
سال نقلش بغم سنادی شد
بود چون مصطفی شصت و سه سال
فاطمه آنکه سید مدنی
دختر مصطفی است بیشک دان
اوست در شتباه بنت رسول
اوست زهرای باغ خلد برین
ساعیه در ره خدا طلبی
نقل کرد آن عفیفه دار زمین
قبر او قرب روضه سرور
کنیت او بو محمد دان
ذات والا سی آن شه کونین
منبع بخشش و کرامت بود
شده عزلت نشین بیاد خدا
پنج ماه و سه روز با ششماه
عقل سال ولادت آن شاه
سن جان ست سال زادن او
صبح یوم الخمیس نقل نمود
آن دو حرف است سال حلت شاد

روز جمعه بوقت صبح که بود
که شد آن پادشه بچرخ نهم
این سخن بس عجب بود با غم
بگمان آخر دو حرف علی است
سال نقلش دگر بتعمیه خوان
که ز دوران علی عالی شد
در نجف مرقد منور اوست
برگزیدش بضعه منی
اوست معصومه زمین و زمان
لقب او صفیه است بتول
جسلم در ازرح مریم دان
نور چشم محمد عربی
سال نقلش بتعمیه بر خوان
گفته اند اهل علم و فضل و هنر
آن امام موید است حسن
بیشک و شبهه سید الطرفین
دل ز دنیای بیوفا بر داشت
که جهانست عاقبت بفنا
ختم بر ذات او خلافت شد
یافت تا حرف نخست بسم الله
بود تاریخ هفتم ای مسعود
ز جهان سوی حضرت معبود
هاتفم گفت سال نقل اباد

حیف آفاق بانذبی اسلام
بود آنشاہ کشور کونین
گلشن روضہ فروع واصول
جمعہ و عاشر محرم بود
سر الحمد را کنی ہمراہ
سخن مختلف نہ عاقم است
بعد ازان سر و حرف مقطع آن

در بقیعہ مزار او آمد
بیگمان آمدہ امام حسین
ثمرۂ شجرۂ علی و ولی
کہ سوی خلد امام نقل نمود
سال مولود آن شہنشہ دین
سال مولود او سر ین است
سال نقلش بگفت غمگینی

رحمت حق نثار او آمد
قرۃ العین مصطفی و بتول
ہادی مسلک خفی و جلی
گر بحرف نخست بسم اللہ
می برآید ازان دو حرف مہین
سورۂ فاتحہ تمام بخوان
سر ین ابرید بے ادنیے

مرقد او بہ کربلا آمد | بر ہمہ خلق این نوا آمد

تاریخ تولد و عمر و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سرہ العزیز

سنینش کامل و عاشق تولد | وفاتش دان تو معشوق الٰہی

تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیا رح

نظام دو گیتی شہ ما و طین | سراج دو عالم شدہ بالیقین
چو تاریخ فوتش بجستم زغیب | ندا داد ہاتف شہنشاہ دین

تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح

بگذاشت فخر دین چو مہمانسرای فانی | بر آستانہ جا داد آن قطب جاودانی
سال وصال آن ماہ از غیب چون بجستم | تاریخ گفت ہاتف خورشید دو جہانی

تاریخ رحلت مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی رح

مہر نصف النہار در عرفان | مثل بدر منیر در ہمہ فن
از سر لطف و حلم تاریخش | رضی اللہ عنہ گفت حسن

تاریخ شہادت خود از مولوی امیر علی صاحب رح

سر میدان کفن بر دوش دارم

اشعار مکتوبی کہ در مکاتبات بکار آید و اقسام نثر آرائیش دہد
ابیات شائستہ پیوند نثر مدیہ در نعت حضرت رسول علیہ السلام باشد

مطاع عالم و آدم محمد عربی
شهنشهی که دبیران دفتر جاهش
چنان بود که ببینند بخواب کس خود را

وکیل مطلق و دستور حضرت باری
بجبرئیل نویسند عزت آثاری
از مشاهدهٔ حق بعین بیداری

دیگر از مناسبات مقام نعت

فخر بشر امام رسل قبلهٔ امم
در بزم رنگ و بوی نگاهش ز مرتضی

کز شرع اوست قاعدهٔ دینش استوار
در رزم آبروی سپاهش ز ذوالفقار

در مقام اظهار اراده سوز و گداز

لب دارم ضمیر الانبیا نی
پریشان تر ز خویشم و استانیست
در آتش از نوای ساز خویشم

نفس خون کن جگر پالا فغانی
بدعوی هر سر مویم زبانیست
کباب شعلهٔ آوازهٔ خویشم

درباب ستایش آب و هوا و خرمی فضا

خس و خارش گلستانیست گویی
درین دیرینه دیرستان نیرنگ
چه فروردین چه دی ماه و چه مرداد

غبارش گوهر جانیست گویی
بهارش ایمن است از گردش رنگ
بهر موسم فضایش جنت آباد

در وصف شخص کریم باذل

بادهٔ سرمستی دل را خمی
دایهٔ گل و خار چو آغوش ابر
آیینهٔ صورت خود آمده

از نم تر دستی خود قلزمی
بینش نقش غاشیه بردوش ابر
جود خود از وی بوجود آمده

در ستایش حسن بصیغهٔ انفراد

رایتی از نور برافراشته
جلوه گری آفت نظاره
رنگ گل آیینهٔ دیدار او
پیکری از لطف فراهم شده

پردهٔ رنگی به گل انباشته
برق ز تمثال او انگاره
موج پری جوهر رفتار او
صاف آیینه مجسم شده

در نظر از شوخی اعضای او ‏ ‏ بوده چمن خیز سراپای او

زمزمهٔ شور حسن پیچیدگان بصنیعهٔ جمع

قیامت قامتان مژگان درازان ‏ ‏ ز مژگان بر صف دل نیزه بازان

ز رنگین جلوها غارتگر هوش ‏ ‏ بهار پیشرو نوروز آغوشش

وصف مرد قوی ہیکل تنومند زورآور

پیل تنی کز پی عرض شکوه ‏ ‏ رسته رگ گردنش از مغز کوه

هیکلی از کوه تنومندتر ‏ ‏ بوده از و جبهه الوندتر

در عرض پریشانی و سرگردانی

کیستم دلشکستهٔ غم زده ‏ ‏ بیدلی خستهٔ ستم زده

از گداز نفس نبات و بنی ‏ ‏ در بیابان یاس تشنه لبی

دردمندی جگر گداختهٔ ‏ ‏ از غم دهر زهره باختهٔ

خس طوفانی محیط بلا ‏ ‏ سر بسر گرد کاروان فنا

در اگاهی فنا زده ‏ ‏ همه بر خویش پشت پا زده

ارزنده مدح منشی و شاعر

طرز اندیشه آفریده اوست ‏ ‏ در تن لفظ جان دمیده اوست

پشت معنی قوی ز پهلویش ‏ ‏ خامه را فربهی ز بازویش

طرز تحریر انوری از وی ‏ ‏ صفحه ارتنگ مانوی از وی

در نکوهش حکام جفاپیشه

بداوری عمرو کار مجمعی افتاده است ‏ ‏ که برگزیدهٔ چرخ اند در ستمگاری

چو فتنه جامع قانون عالم آشوبی ‏ ‏ چو غمزه صاحب هنگامهٔ مردم آزاری

بیان عشرتهای ماهیه روایتی حسرت

نخستم بجیب عشرتیان بیفشاند گل ‏ ‏ سرم بپای جنتیان میکشید خار

از چشم و دل نهاد مرا بود تاج و تخت ‏ ‏ در رنگ و بو بساط مرا بود پود و تار

شرح خستگی حال

لخته نامه نیست بحر سر نوشت داغ ... تارم بجامه نیست بغیر از تن زار ما
در پیکرم ز درد و دریغ هست جان و دل ... در بسترم ز خاره و خار است پود و تار

اظهار ناتوانی که اصل نامرادی در ماندگیست

کجاست دست که چینیم ثمر ز نخل مراد ... اگر رسد بزمین شاخش از گرانباری

اشاره بمقامیکه دوست بعد از خرابی مستفسر احوال شده باشد

جان غالب تا بکی گفتار کم‌آزاری هنوز ... سخت بیدردی که میپرسی ز ما احوال ما

اظهار نسبت ارادت بروش استفهام

با بنده خود اینهمه سختی نمیکنند ... خود را بنور بر تو نگر بسته ایم ما

طلب تفقد بذریعه بخشایش بر طمع خام

کرم وفا ندارد اثر هم بما گراے ... ز بینوائی سادگی که دل باثر بسته ایم ما

نازیدن بنسبت تعارف اگرچه دوست غمخوار نباشد

با چو تو بی معامله بر خویش منت است ... از شکوه تو شکر گذار خودیم ما

در خور بیان گله بدعهدی و گزاف پیشگی دوست

توکی ز جور پشیمان شدی چه میگوئی ... دروغ راست نمائی که داشتی داری

بیان غم و اندوه.

چه گویم از دل و جائیکه در بساط غم است ... ستم رسیده یکی ناامیدواری یکی

در طلب چستی و چالاکی و منع افسردگی و کاهلی.

همت ز ره تیشه فرهاد طلب کن ... مجنون مشو و مردن دشوار بیاموز

بیان انتظار قاصد در امر مذبذب

تا خود پس از رسیدن قاصد چه رو دهد ... خوش میکنم دلی بامید خبر هنوز

آرایش عنوان حسن طلب بطغرای عجز و ادب

بر دل نازک دلدار گرانی مکنا ... خواهش ما که جگر گوشه ابرامی هست

خواهش وصال و تقاضای عیش

بیا که قاعده آسمان بگردانیم — قضا بگردش رطل گران بگردانیم

شرح ماجرای خوی دوست بعتاب آمیخته بناز

آسوده باد خاطر غالب که خوی اوست — آمیختن بباده صافی گلاب را

دریغا این اندوه که اگر بلاست بجاست قطع نظر از تحسین هنر حرام است

باده اگر بود حرام بذله خلاف شرع نیست — دل نه نهی بخوب باطعنه مزن بزشت ما

درماندگی دوست از آثار انتقام دل آزاری وا نمودن

دیدی آخر که انتقام خستگان چون می‌کشند — آنکه میکشتیم ما کامروز را فرداستی

اظهار مراتب امید و بیم برعایت شیوه تسلیم

از خلد و سقر تا بدهد دوست که دارم — عیشی بخیال اندر و داغی بجگر بر

دوست از نفهمیدن مدعای خویش معاف داشتن و هم درین شکوه نکردن

فرق است نه اندک ز دلم تا بدل تو — معذوری اگر حرف مرا زود نیابی

خاطر دوست آزرده مباش و دوستانه آزردن و بگستاخی بیدردی را بهتر

آن لابهای مهر فزا را بحل نماند — برخوان خود آن بکاو که ما را بپیش نیست

نرسیدن نامه را بر حوادث و موانع حواله کردن و از تغافل که گمان خود دست فغان برآوردن

نرسد نامه در اندیشه سببهاست بسی — پرسش و جوی ز عزیزان بگمان می‌بایست

ابراز این کیفیت که محبت اگر بصدق ست ور به نفاق [illegible]

گر منافق وصل با خویش ور موافق هجر سالح — دیده داغم گرد روی دوستان بیند [illegible]

پیش آمدن کار مشکل بجای خطرناک

شکافی از جگر ذره نم برون ندهد — بوادیی که مرا پا بگل افتاده

گزارش شدت رنج و عدم الطاق ترسی

زبسکه دیدی بچشم طلب رحم خطاست | سخنی چند زتنهاست نهانی بشنو

در موقع تعلیم صبر و شکیبائی

گر چرخ فلک گردی سر زخط فرمان آید | در کوی زمین باشی وقت خم چوگان شو

حواله مادهٔ شکایت بوجدان ضمیر مکتوب الیه

چون زبانها لال وجانها پرز غوغا کردهٔ | بایدت از خویش پرسید آنچه با ما کردهٔ

عنوان بیان شدت درد فراق

تاب هنگامه درد آرم و نوبیم چکنم | تا غم هجر تو یقین تو شد

بیان کلفت ناسازی بخت و اندوه بیش بنیادی دولت

بچراغی نرسیدیم درین تیره سرا | شمع خاموش بود طالع پروانه ما

وصف لکنت زبان

زلکنت می تپد نبض رگ لعل گهربارش | شهید انتظار جلوه خویش ست گفتارش

خواهش حیات خود از جانب دوست از محبت شمردن و آثار شدت بیداری گمان بردن

ناز مهر ست کز غالب بمردن نیستی راضی | سرت گردم تو میدانی که مردن نیست دشوارش

وعده لطف از زبان قاصد اگرچه باور نداشتن لیکن از فرط محبت دل بدان نهادن

دلم بعهد وفای تو گر یقین ندارد سپاس | خوش ست مژده تو گرچه از زبان تو نیست

ترحم دوست بر شکست خویش از رسا حیلی گمان بردن

غم شنیدن و سخنی بخود فرو بردن | خوشا فریب ترحم چه ساده پرکار ست

در مقام منع تکلیف چاره بتقریب از حد گذشتن درد

حبیب [illegible] | تارش زخم شکسته دل بودش نهاده سیت

حسن ادا در مقامیکه دوست پاسخنامه نگاشته باشد و جواب اصل مدعا فروگذاشته باشد

نامه بر از پیشگاه ناز مکتوب مرا ۞ یاسخی آورده است نا جوابی بیش نیست

دوست را نظر به بی التفاتی به بید تشبیه دادن وازان بزرگی گرد

گر یاد نیست سایه خود از بید بوده است ۞ باری بگو که از توجه امید بوده است

بیان تهمت دوست به بی برگی خود وطلب تفقد

ترا که موجه گل تا کمر بود در یاب ۞ که غرق خون بدر بوستان سرا توبسیست

در موقع بیان شدت افلاس

بینوائی بین که گر در کلبه ام باشد چراغ ۞ سخت را نازم که با من دولت بیدار هست

بایسته بمقامیکه دوست اندوه دوست را اندک شناخته باشد

گفتم خود از مشاهده بحجتنا بیش آورد ۞ خوش باد حال دوست که حالم نگو گفت

لعتاب تسلیم

دریاست دیگر بیست سفید و سیاه ما ۞ با روز و شب بعربده بودن چه احتیاج

شایسته به بدایت نامه که در وی خبر ناخوش باشد

بنگر با تش رشت تا بهم نظاره کن ۞ غمنامه مرا گشودن چه احتیاج

تسکین خاطر دوست باظهار قرب زمان هلاکت خویش

از ناله ام مرنج که آخر شد ست کار ۞ شمع خموشم و ز سرم دود میرود

گذارش این معنی که وعده لطف مستقبل چاره ناکامی حال نمی تواند بود

خوش ست کوثر و پاک ست باده که درو ست ۞ ازان رحیق مقدس درین خمار چه حظ

درخور بیان این معنی که اندک آسایش وفراغ خاطر وصفای وقت اگر میسر آید تن بزحمت جستجو نباید داد و به بندگرد آوردن مال نباید افتاد

فرستاده عجم طلبد از آسمان نه شوکت جم ۞ قدح مباش ز یاقوت باده گر عیبی

از پاس ادب شکوه آمدن ورخصت شکوه طلبیدن

یک گریه بصد ضبط و دو صد گریه رضا ده ۞ تا تلخی آن زهر تو انم بگلو برد

طلب تفقد باظهار عزم آوارگی خویش

بیشم ازان به پرسش که پرسی دل کوی	گو بنده رفت زحمت خود زین دیار برد

بیان آزردگی دوست با عتاب حاکم نسبت بخویش

اگر شفاعت من در تصورش گذرد	بزم انس رخ از همدمان بگرداند

اظهار وفای خویش نسبت بحاکم یا بدوست

غالب خسته بکوی تو رهین تپشی ست	گر بشاهی نه نشیند بوزارت نرود

آغاز جواب مکتوب بشکر یادآوری محبوب

جان بر سر مکتوب تو از شوق فشاندن	از عهده تحریر جوابم بدر آورده

حقیقت درد دل به وانمودن یک مثال

چه گویم از تو بر دل شیدا چه میرود	سنگی بر آبگینه ز خارا چه میرود

شکوه تغافل ایام گذشته بمشاهده التفات حال

با محالات بیاد گشته ایم	دیگر سخن ز مهر و مدارا چه میرود

تباهی خود را مقصود دوست دانستن و بدان شادمان بودن

دوستی دارم کرهی [?] راکه بکارم زده اند	کین همانست که پیوسته در ابروی تو بود

بیان شدت غم

او میدی با گردش ایام ندارد	روزیکه سیه ست سحر و شام ندارد

باعث ترک صحبت را مجملا خاطرنشان ساختن و تفصیل آنرا به بیان همدمان کردن

گر رفته ام ز کوی تو آسان نرفته ام	این قصه از زبان عزیزان شنیده باد

طلب تفقد بطریق تنزل

گیرم که بافشاندن الماس نیرزم	هستی نمک سوده بزخم جگرم ریز

اظهار حسن عقیدت بمقابله بی پروائی دوست

برامید شیوه صبرآزمائی زیستم	تو بریدن از من و من امتحان نامیدن [?]

در آرزوی ملاقات با بزرگان

در دل ز تمنای قدمبوس تو شورست — شوقت چه نمک داده مذاق ادبم را

برای شکوه با عشق لطیف عاشقانه تراشیدن

با همه خورسندی از وی شکوه‌ها دارم بسی — تا ندانند چه بر ستمهای پنهانی مرا

به پاسخنامه که مضمون عتاب آمیخته باشد

در نامه تا نشستی بر من نوید تسلی — در دل چو چه هر تیغ جا داده ام رقم را

در اظهار گوشه نشینی و خلوت گزینی

روی سیاه خویش ز خود هم نهفته ایم — شمع خموش کلبهٔ تار خودیم ما

لائق معامله بیع و شرا در صورتیکه کاتب بائع و مشتری مکتوب الیه باشد

دل خود از دست و هم از ذوق بیداری است — این همه بحث که در سود و زیانست مرا

وعده‌های دوست بیاد شیرین دادن فراخور آن شگفتگی در خویشتن

فریب خوردهٔ نازم چنانکه می خواهم — یکی به پرسش جان امیدوار بیا

ابراز شکوه نامهربانی دوست بمشمول وفاداری خویش

گیرم ز تو شیر شده آزرده نباشم — تا رفتن مهر تو ز دل چون رود از دل

در مقام عرض پریشانی و سرگردانی

فرسوده گشت پایم از راه‌های سرنگون — آشفته شد دماغم ز اندیشه‌های باطل

استدعای عنایت به تهنیت قطع محبت

طاق شد طاقتم ز شفقت برگران خواهم شدن — مهربان شو ورنه خود مهربان خواهم شدن

عذر تقاعد در نگارش نامه باظهار فقدان قاصد

گریه‌ام از بیکسیست بو که در پیچ و تاب — تن بروانی و بد نامه ز هم داشتن

در بیان گذارش تیک رسیدن نامه دوست بدیگری

وای بر من که رقیب از تو همین بنماید — نامهٔ در شدهٔ مهر بعنوان زده

تلقین بیوفائی از غیر بدلیل ظهور این صفت با خویش

زما گسستی و با دیگران گرو بستی — بیا که عهد وفا نیست استوار بیا

ابراز رشک نسبت بنامه بر در مشاهده جمال دوست

شکایت نامه گفتم در نوردم تا روانگردد — همان در راه قاصد ریخت رشکم پیچ و تابش را

بیان ناسودمندی کوشش درباره حصول مطلب

زسعی هرزه به بی حاصلی علم گشتم — چو باد بید پدید آمد از اماله ما

برانگیختن خاطر دوست بتماشای جهان و منع افسرده دلی

مشام را بشمیم گلی نوازش کن — نسیم غالیه سا در وزیدنست مخسب

شرح شدت بی برگ و نوای بروش خاص

در عالم خرابی از خیل منعمانم — سیلم رخت شوی بر تن بخوشه چینی ست

پرده کشائی راز افلاس بانداز عاشقانه

لذت عشقم ز فیض بینوائی حاصل ست — آنچنان تنگ دست من که بیداری دست

در مقام این مثل که گوئی هنوز روز اول ست

من سراز پا نشناسم ره سعی و سپهر — هر دم انجام مرا جلوه آغاز زند

توصه دوست بحال خویش از تاثیر جاذبه دل وا نمودن +

زمام ناقه بدست تصرف تو رفت — بسوی قیس گرایش ز ساربان نبود

اظهار تمنای وصل و حسرت اختلاط

خوشا روزیکه چون از مستی آن بزم بداماش — که از دستم گشته گاهی بروی چشم بر گیرد

بیان پشیمانی از عمر یکه در فسق و فجور رفت و غم عدم فرصت تلافی آن

با نچه سرمایه سر کنیم ناله بعذر بیخبیی — از نفس آنچه داشتیم صرف ترانه کرده ایم

از درد تغافل فغان برآوردن

تا چند نشنوی تو ز حسب حال خویش — افسانهای غیر مکرر کنیم شرح

شایسته جائیکه ذکر بدخوی معشوق با بیان سطوت حاکم در میان باشد

گر کارم بود با ساقی تندی خویش — نفس در سینه می لرزد ز موج باده مینا را

عذر گستاخی خواستن قاعده ناشناسی خود را شفیع جرات ساختن

[Handwritten margin notes, partly legible:] ... میل داون ... از انجا ... باصطلاح میل داون ... ۱۲۱۵ ...

[Handwritten margin notes, partly legible:] ... طی کردن ... نشاندن ۲۱۲

مرو در خشم گر دستی بدامان تو زد غالب — وکیلش من بپیندازد بطریق دادخواهی را

بیان بقیه کلفت و اندوه و ملال بعد سپری شدن روزگار دراز در غم و درد

غبار طرف مزارم پیچ و تابی هست — هنوز در رگ اندیشه اضطرابی هست

مناسب عبارت نامه که در ابراز لوازم ناامیدی نگارش رود

ز سردی نفس نامه بر توان دانست — که نارسیده پیامم مرا جوابی هست

شکر التفات زبانی و شکوه فقدان عنایت دلی

پر از سپاس ادای تو دفتری دارم — که یکسر از رقم پرسش نهان خالیست

در آزادگی دوست خود را بالعلاقه تعلق تسلی دادن

پیش ازین کی بود نیم الفانی بوده است — آنقدر زر خود زر بخشهای بجالیش پیچ

یاد کردن اختلاط زمان وصال در ایام هجر بطریق حسرت

ای آنچه که با حبیب گشایش دارد — بود با دامن پاکش چه قدر گستاخ

شایسته مقامیکه این نسبت طول زمان انتظار از معاودت قاصد مایوس شده باشد

قاصد من براه مرده و من — همچنان در شماره نفس هیچ

سزاوار باحوال کسیکه از غم و تمول برآمده در تلاش معاش افتاده باشد

دل اسباب طرب گم کرده در بند غم باشد — زر اعتکاه دهقان میشود چون ملک ویران شد

در موقع بیان بی مهری اقربا

کردم هم شرح ستمهای عزیزان غالب — رسم امید همانا ز جهان برخیزد

شنید مستانه در گزارش ذوق استماع پیام دوست

مالذت دیدار ز پیغام گرفتیم + — مشتاق تو دیدن ز شنیدن نشناسد

اظهار محبت خود با دوست باوجود بودن وی در رضاجوئی غیر

رقیبش برده از راه وفا بنگر که در پیچم — غبار راه او هر گام بر گردیده را ماند

ابراز این معنی که اگر کار خود بخودی خود سرانجام داده ایم نظر به تخفیف تصدیع دوست بوده است

دردن زبان به تمنای شهادت دادن	همه ز اندیشه آزردن بازوی تو بود

شعری که از آغاز بیان شکایت بدان توان کرد

ز جوش شکوه بیداد دوست میترسم	مباده مهر شکایت از دهن فرو ریزد

مناسب حال کسی که در ابتدای کار بنهایت ملاک رسیده باشد

ایهچو صبح گشتن شرح جهره گشائی کند	صورت آغاز با معنی انجام شد

اظهار آماده بودن خویش بدعای بد با لظلم واستغاثه

بر خویشتن بسخنای گفتم دگر تو دانی	دارم دلی که دیگر تاب جفا ندارد

انکار ظهور اعانت واقرار حصول مدعا محض ابسابقه عنایت ازلی

ممنون کاوش مژه دشنه نیستم	دل موج خون ز زور خداداد میزند

در مقام شرح درد و غم

جا نیست مرا ز غم شماری درد ی هر پاره دل که ریزم از دیده فرو	اندیشه فشانده خارزاری درد ی یا بند نفس ریزه چو خاری درد ی

درباب رسیدن نامه دوست

این نامه که راحت دل ریش آورد در هر بن مو دمید جانی بیبعض	سرمایه آبروی درویش آورد سامان نثار خویش با خویش آورد

فصل پنجم در تذکره شعرای متقدمین ومتاخرین ابوالحسن رودکی

وی از ماوراء النهر ست واز مادر نابینا زاده بوده اما چنان ذکی وتیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن را با واضح تمام حفظ کرد وقرأت بیاموخت و دران ماهر شد وشعر گفتن گرفت واتفاق محققین بر آنست که ابتدای رواج شعر فارسی ازو شده وبواسطه حسن صوت در مطربی افتاد وعود بیاموخت و نصر بن احمد سامانی او را تربیت کرد واشعار وی صد دفتر بر آمده است این قطعه در صفت شراب از منتخبات وی ست

ف آن عقیقی می که هر که بدید
از عقیق گداخته نشناخت هر دو یک جوهرند لیک بطبع این بفسرد وآن گدا خت

دقیقی وی از شعرای نامسوده دودست تکین گرد ناچشیده تبارک اندر ساخت
ما تقدم ست وابتدای شاهنامه وی کرده است و هزار بیت گفته و فردوسی
انرا باتمام رسانیده از جمله سخنان ولیست این دو بیت ــه

یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد — زان شد زپیش چشم من امروز چون پری
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن نرفت — هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

عماره وی نیز از متقدمان ست و در ایام دوست سامانیان بوده است و
طبعی خوش و شعری دلکش داشته است از سخنان ولیست این بیت ــه

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن — تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

عسجدی رازی وی از اکابر شعر است و در روزگار سلطان محمود سبکتکین
بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای پای تخت
مشاعره و معارضه نمود در مدح سلطان قصیده انشا کرد و سلطان در وجه صله آن
هفت بدره زر بعسجدی بخشید این ابیات ازان است ــه اگر مراد

بجاه اندر ست و جاه بمال — مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آن کسم که من تا بحشر فخر کند — به آنکه بر سر یک بیت بنویسید فال

و هم درین قصیده قطعه بندی آورده که مبالغه را بحد اغراق رسانیده و آن این بیت ــه

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان — یگانه داور دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدی او بروز سخا — امید بنده نماندی بایزد متعال

اسدی طوسی وی اوستاد فردوسی است سلطان محمود بارها تکلیف
نظم شاهنامه باو کرد و او بهانه ضعف و پیری ابا نمود آخر الامر فردوسی مرتکب
آن امر خطیر گردید این دو بیت در صفت اسپ از وست ــه

بجستن چو باد و بر رفتن چو ابر — بتک ناورد چو ماهی دلاور چو ببر
از اندیشه دل سبک پوی تر — ز رای خردمند ره جوی تر

عنصری وی مقدم شعرای عصر خود بود است و در آیین الدوله

محمود سبکتکین بنظر قبول ملاحظات فرموده واز سخنان ویست این دو بیت در مدح او ع

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب — جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل — که یا رب عاقبت محمود گردان

عسجدی وی از مرو است واز جملهٔ خادمان یمین الدوله بود و در تهنیت فتح سومنات هندوستان را قصیده دارد که مطلعش اینست ع

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد — کردار خویش را علم معجزات کرد

فرخی وی نیز در ایام یمین الدوله بود واز فواضل انعامات وی مال خطیر بدست آورده عزیمت تماشای سمرقند کرد چون نزدیک آن خطه رسیده قطاع الطریق هر چه داشت ببردند بسمرقند درآمد و خود را ظاهر نکرد روزی چند آنجا بود واین قطعه را بگفت و بازگشت ع

همه نعیم سمرقند سربسر دیدم

نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت — چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
دلم ز صحبت اهل فرش خرمی ننوشت — کسی ز اهل هنر بارها بهر شهری
شنیده بودم کوثر یکیست و جنت هشت — هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش
ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم گشت — چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود
سر بریده بود در میان زرین طشت

فردوسی وی از طوس است فضل و کمال وی ظاهر کسی را که چون شاهنامه نظمی بود چه حاجت بمدح و تعریف دیگران آورده اند که چون بتوسل عنصری بحضور سلطان محمود حاضر شد چند بیت در مدح سلطان بگفت سلطان را آن مدح پسند آمد و فرمود که بنظم شاهنامه قیام نماید این بیت از المنست ع چو کودک لب از شیر مادر بشست + بگهواره محمود گوید نخست

ناصر بن خسرو اصفهانی وی در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل اما بسوء اعتقاد و میل بزندقه و الحاد متهم شده بود این ابیات از وست ع

همه جور من از بلغاریانست — که مادام همی باید کشیدن — خدایا این بلا و فتنه از تست

ولیکن کس همی یاره نخیزیدن ❊ همی آرند زرکا نراز بلغار
بدین خوبی نبایست آفریدن ❊ گنه بلغاریان زانیز هم نیست
زمهر پردهٔ مردم دریدن ❊ که از عشق لب دندان ایشان
بگویم گر تو بتوانی شنیدن ❊ لب دندان این ترکان چون ماه
بدندان لب همی باید گزیدن

ازرقی هروی وی در قواعد شعر و فضل ماهر بود و در قوانین علم حکمت کامل این ابیات در صفت شراب از سخنان ویست ❊ ساقی

بیار لعل مے کز فروغ آن ❊ اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
گر بگذرد پری شب اندر شعاع او ❊ از چشم آدمی نتواند شدن نهان
خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق ❊ روشن تر از ستاره و صافی تر از روان

معزی وی در زمان دولت معز الدنیا والدین سنجر ابن ملکشاه بوده و از ندما اوست و معزی نسبت باو دارد از جمله سخنان ویست این چند بیت ❊

تا نگار من ز سنبل بر سمن پرچین نهاد ❊ داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد
هر دلی کز سرکشی ننهاد سر بر تیغ خط ❊ زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد
من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه ❊ پای مشک آلود بر برگ گل نسرین نهاد

عبد الواسع جبلی غرجستانی وی فاضلی کامل و شاعری ماهر بود بهره در زبان تازی و فارسی سخن گفته این ابیات از سخنان ویست ❊ در دهر

نیست از تو دلفروز تر نگار ❊ در شهر نیست از تو جگر سوز تر پسر
تا کرده ام بلالهٔ سیراب تو نگاه ❊ تا کرده ام به نرگس پر خواب تو نظر
گاهی چو لاله ام ز وصالت شگفته روی ❊ گاهی چو نرگسم ز فراقت فگنده سر

صابری وی شاعری فصیح و فاضلی لبیب بوده و اشعار وی را لطافتے کامل و ملاحتی تمام حاصل ست و افاضل بتقدم وی معترفند این ابیات از ویست ❊

ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل ❊ بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل
در طاعت هوای تو آمد دلم از انکه ❊ از طاعت ست یافتن خلد و سلسبیل
نا مید پیش طلعت تو کی دهد فروغ ❊ خورشید تر دخدمت تو کی بود جمیل

بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من … بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل
از بار رنج هجر تو قدم شده چو دال … وز زخم دست عشق تو خدم شده چو نیل

انوری وی حکیمی کامل و فصیحی فاضل بوده حسن شعر و لطف نظم شمه از علو حال و حالی از جمال کمال او سخنان او مشهور است و دیوان او مسطور و از لطائف اشعار وی یک قطعه که مشعر است به نصیحت شعرا نوشته میشود

دی مرا عاشقی همی گفت غزل میگوئی … گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم
گفت چون گفتمش آن حالت گمراهی بود … حالت رفته دگر بار نیاید ز عدم
غزل و مدح و هجا هر سه از آن میگفتم … که مرا حرص و غضب بود و شهوت صنم
آن یکی نیمه شب در غم و اندیشه آن … که کند وصف لب چون شکر و زلف بخم
وان دگر روز همه روزه در آن محنت و رنج … که کجا از که و چون کسب کند پنج درم
وان سه دیگر چو سگ خسته تسلیش بدان … که ز بولی بکف آید که از و باشد کم
چون خدا این سه سگ گرسنه را … باز کرد از سر من بنده عاجز بکرم
غزل و مدح و هجا گویم یارب زنهار … که بانفس جفا کردم و با عقل ستم
انوری لاف زدن شیوه مردان نبود … چون زدی بازی مردانه نگهدار قدم
گوشه گیر و سر [illegible] ای بطلب … که نه بس دیر در آید بتو بر این و سه دم

رشید وطواط وی از شعرای ماوراء النهر است در وقت خود استاد شعر و معتمد و پیشوای آن طبقه بود این رباعی از وست رباعی

چشمی دارم همه پر از صورت دوست … با دیده مرا خوش است چون دوست در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست … یا اوست بجای دیده یا دیده همه اوست

عمعق وی نیز از شعرای ماوراء النهر است و استاد شعرای وقت خود و این چند بیت که در مفتح یکی از قصاید گفته بغایت بدیع و لطیف است شعر

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد … من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد
تنم چون [illegible] به موئی [illegible] دل … ز هجر غالیه موئی که چون موران میان دارد

اگر با موری و با موری بشمار روزی شوم همراز	نه مور از من خبر یابد نه مور از من نشان دارد
بچشم مور در گنجم ز بس زاری و بس سستی	اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد
من آن مورم که از زاری مرا موئی [illegible]	من آن مویم که از سستی کمم از موری انداز

سوزنی وی از نسف بوده است برای تحصیل به بخارا آمد و بر شاگرد سوزن گری عاشق شد و شاگردی اوستاد وی رفت و دران فن مهارتی تمام حاصل کرد هزل بر طبیعت او غالب بود این ابیات از وست

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ	بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما	همت نهیم بر فلک آبگینه رنگ

حکیم سنائی کنیت او ابوالمجد و نام وی مجدالدین آدم اصلش از غزنین است بزرگی و حالت وی زیاده بر آنست که درین مختصر ایراد توان نمود مولانا جلال الدین رومی که قطب وقت بوده خود را از متابعان او شمار کرده در مثنوی میفرماید

دیگ جوشی کرده ام من نیم خام	از حکیم غزنوی گیرد تمام

در سخنان مولانا رومی مذکور است که حکیم سنائی در دقیقهٔ محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت حاضران گوش کردند این بیت میخواند

باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست	در سخن معنی و در معنی سخن

حکیم افضل الدین خاقانی اسمش ابراهیم بن علی شروانی است و برای سبب کمالی که در صناعت شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند از همه شعرا در اسلوب سخن ممتاز است و دران شیوهٔ غریب بی انباز در مواعظ و حکم طریق حکیم سنائی سپرده است و دران معنی گوی مسابقت از اقران ربوده این دو بیت از وست

بس بس کن از سودای خوبان داشتن خاقانیا	کز سر سودا خرد را در سراید خیرگی
صورت خوبان معنی چون تو بینی آینه ست	کز بر دل [illegible] روشنی از [illegible] تیرگی

فخر جاجانی وی از افاضل و فضائل روزگار است میرزا کمال افضل وقت در کار شعر وی کتاب نویس در اصفهان است و آن درین روزگار مشهور و نایاب و ارجمند

بیت از مواضع متعدده آن کتاب ست ٥ خوش ست این نکته از گیتی شناسان

که باشد جنگ بر نظاره آسان | مرا آن طشت زرین نیست در خور | که دشمن چون ببیند بد برد در
نباشد بار را بیچه بجز بار | نیارد شاخ بد جز تخم بد بار | گل و نرگس نکو باشد بدیدن
ولیکن تلخ باشد در چشیدن | گناه بوده بر مردم نهفتن | بسی نیکوتر از نابوده گفتن

سید حسن غزنوی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دولت سلطان بهرام شاه خلائق را با او اعتقاد تمام بهم رسید از کثرت هجوم خلائق که در مجلس وعظ او حاضر میشدند سلطان رشک برده دو شمشیر و یک نیام فرستاده سید غرض سلطان فهمیده سفر حرمین اختیار نمود چون بمدینه منوره رسید ترجیع بندی در نعت گفته بخواند چون بدین بیت رسیده ٥ لاف فرزندی

سازم نزد درین حضرت رسولی | مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

فی الحال خلعتی از روضه مطهره آنحضرت بیرون آمده باعث مزید اعتقاد خلائق گردید

فرید کاتب وی از شاگردان انوری و شاعری فاضل بوده واین رباعی هنگامیکه سلطان سنجر را در عزیمت ماوراء النهر شکست افتاده گفت سلطان خوش شده بانعام لائقش بنواخت ٥ شاها ز سنان تو جهانی شده راست + تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست

گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست | کانکس که بیک حال بماندست خداست

اثیر الدین اخسیکتی وی از اقران خاقانی ست اصلش از ترکستان ست از ناحیه اخسیکت مداح قزل ارسلان ست این ابیات از قصیده وسیت ٥

ای عقل خنجر تو ز نامور دکاه جان | بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عنین رکیبت دهر بده تاب در کمند | بهره ز بینشت چرخ منه تیر در کمان

ظهیر فاریابی وی از مشاهیر جهان و افاضل دوران بوده تمام دیوانش مطبوع و مقبول ست بلطافت و سلامت سخن او هیچ کس منیت دیوان وی مشهور ست و اشعار وی بر زبانها مذکور در دولت اتابک ابوبکر تربیتها یافت گویند در انجمن مجلس این رباعی بگفت بحکم اتابک هزار دینار بر سرش نثار کردند ٥

ای ورد ملائکه دعای سر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت	سر دل من باد فدای سر تو

نظامی وی از گنجه است فضائل و کمالات وی روشن احتیاج بشرح ندارد آنقدر لطائف و دقائق و حقائق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کسی را میسر نیست بلکه مقدور بشر نیست این غزل از وست شعر جو بجو محنت

من زان رخ گندم گون مست	که همه شب رخ چون کاهم از و پر خون ست
دانه گندم او سنبل تر دارد بار	کمترین خوشه او سنبله گردون ست
من نخوردم مرا زو صبرم از و گندم خورد	گر بهشت دل و جسمم رهی بیرون ست
از ترازوی وی نقش چو جوی مشک خرم	گندمی خواهم افزون که سخن موزون ست
من جو گندم شده ام از غم او دل بدو نیم	وین غم او را بکی جو که نظامی چون ست

جمال اسمعیل اصفهانی ویرا خلاق المعانی لقب کرده اند از بس معانی دقیق که در اشعار خود درج کرده است هیچ کس از شعرای متقدم و متاخر آن دست نداد که وی را داده در حینیکه لشکر اوکتای قاآن در اصفهان قتل عام کرد وی نیز درجه شهادت یافت در آن وقت این رباعی بگفت شعر دل

خون شد ز غم جانگدازی این ست	در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی آرم گفت	شاید که مگر بنده نوازی اینست

خواجه جمال الدین سلمان ساوجی وی شاعری فصیح و سخن گذاری بلیغ ست در سلاست عبارات و دقت اشارات بی نظیر افتاده است در جواب اوستادان قصائد دارد بعضی از اصل خوبتر و بعضی فروتر و بعضی برابر این ابیات از وست

شعر کنار حرص دلا پر کجا توانی کرد	تو از طمع که نه حرف میان تهی افتاد
عزیز من در درویشی و قناعت زن	که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد
اگر بلغزد پای توانگری سهل است	سعادت سر درویشی و قناعت باد

محمد عصار تبریزی صاحب کتاب مهر و مشتری است و در بدی نظم

وبدایع بسیار درج کرده است اینچند بیت ازان کتاب ست در صفت بینی معشوق

کشیده بر گل و نسرین بینی — خطی در تعیین لطف و نازنینی
بزیران دو طاق عنبر اگین — بقدرت ستونی بسته سیمین
گل زنیق ولیکن ناشگفته — میان جزع و لعل آن گل اندام
فراز یاسمین و لاله خفته — بمنبت شوشه از نقره خام

قاضی شمس الدین

طبسی وی از صنادید علمای خراسان است و سلطان سعید بایسنغر مربی اوست از معاصرین سلطان القضاة صدر الشریعة بخاری بود اورده اند که چون شمس الدین آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعة شنید بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود و در مجلس وی در آمد و بگوشهٔ نشسته باستماع قصیده که صدر الشریعة دران شب گفته بود الحضور اهل مجلس میخوانند مشغول گردید بعضی ابیات آن قصیده اینست

برخیز که صبح است و شراب و من و تو — آواز خروس سحری خاست ز هر سو
برخیز که برخاسته است پیاله بیک پای — بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
می نوش ازان پیش که معشوقهٔ شب را — با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو

درین اثنا صدر الشریعة شمس الدین را چه دیده پرسید ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف داری گفت موزون را از ناموزون فرق توانم کرد گفت این شعر چه طور ست شمس گفت کلامی موزون ست طلبه درس در وی افتادند که چرا بهتر ازین صفت نکردی شمس گفت من بهتر ازین گفتن می توانم و فی البدیهه این قصیده گفت که بعض ابیاتش اینست صدر الشریعة قوت طبع او را دیده در تعظیم و احترامش باقصی الغایت کوشید

پرداخته از روی تو چون مرد صباطره گیسو — فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است — در وادی غم با جگر سوخته آهو
آن زلف شب آسا و رخ روز نمایت — چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
جانان دل محزون مرا چند بر آری — زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو
از زلف سیاه تو نگه شد گرهی باز — کز مشک بر آورده فلک لعبته هر سو

خواجه شمس الدین محمد دیوان وی وزیر الوزرای سلطان جلال الدین

سلجوقی است بغایت کریم پیشه بود روزی بر مسند حکومت نشسته بود یکی از شعرای غریب رقعه بدست وی داد و این رباعی در نوشته بود ؏ دریا چو محیط است و کف خواجه نقط + پیوسته بگرد نقطه میگردد خط + پرورده تو که مه و دون و وسط + دولت ندهد خدای کس را بغلط + خواجه قلم برداشت وی تامل این رباعی بر

پشت رقعه نوشته بدستش داد ؏ | سیصد بره سفید چون بیضه بط
کانرا ز سیاهی نبود هیچ نقط | از گله خاص ما نه از جای غلط
چوپان بدهد بدست دارنده خط | امامی هروی وی بر علوم عقلی

و نقلی چیره دستی داشت از اقران مصلح الدین سعدی شیرازی است گویند روزی فخر الملک وزیر قطعه بطریق استفتا گفته بقاصد سپرده نزد امامی فرستاد و آن قطعه اینست

ای سر افاضل دوران امام ملت دین | پناه اهل شریعت درین چه فرماید
که گربه ببرد قمری و کبوتر را | سرش ز تن بتعدی و ظلم بر باید
خدایگان شریعت ز روی شرع و قصاص | بخون گربه اگر تیغ برکشد شاید

امامی قلم برداشت و بداهة این قطعه در جواب نوشته بحواله قاصد نمود ؏

ایا لطیف سوالیکه در مشام خرد | ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید
بگربه نیست قصاصیکه صاحب ملت | چنین بقصاص بشرع متین نفرماید
نه کم ز گربه بدست گربه صید شد او | که مرغ بندد و بشکاف بچه بگشاید
اگر صبا عدو باز هم خودسری دارد | بخون گربه همان به که دست نالاید
بجای قمری و عمر کبوتر ار خواهد | قرارگاه قفص را بلند فرماید

مجد الدین همگر فارسی وی مردی فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود باستعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت ندیم مجالس ملوک و حکام بودی گویند هر روز با اتابک سعد ابوبکر زنگی نرد باختی آخر اتابک ترک بازی نرد کردی تا یکسال بران حال بگذشت مجد الدین قطعه نظم کرده نزد اتابک فرستاد و آن اینست

خسروا داشت عطای تو مرا باز چنانکه | کان نیارست زدن لاف هستی با من

تو بر داشتی اکنون ز سرم دست کرم — منشین ز سر کین تیغ وفا دستی با من
یاد میدار از ان شب که بمن میگفتی — عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من
وان شب آن بود که در سر بنوش نرود بود — نزد من بردیم وعده تو شکستی با من

اتابک این بیت در جواب نوشت

از خرهای مصری یک خر الف دینار — بی تعب کردم هر ساله بر تو قربار

شیخ فریدالدین عطار اصل وی از نیشابورست مرتبه عالی و مشرب صافی داشت
و بعض او را تازیانه اهل سلوک گفته اند سبب توبه اش اینست که روزی در
دکان عطاری بتجمل تمام نشسته بود درویشی بدانجا رسید و چند بار شیئاً لله گفت
شیخ بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه
تو خواهی مرد درویش کاسه چوبین زیر سر نهاده دراز کشید و الله گفته جان داد عطار
را حال متغیر شد دکان برهم زد و درین طریق درآمد ولادتش در سنه ثلث عشر و
خمسمائه و شهادتش در سنه عشر و ستمائه در قتل عام چنگیز خان در نیشابور وقوع
یافته من وارداته — هر زمان شوری کر دارم ز تو — هر نفس لب تشنه تر دارم ز تو
خاک بر فرقم اگر جز خون دل — هیچ آبی در جگر دارم ز تو — مولانا جلال الدین
رومی اصل وی از بلخ است در بلده قونیه من مضافات روم نقل کرده اقامت
گزیده فضل و کمالش اظهر من الشمس است مثنوی وی بنور عرفان عالمی را مسخر
کرده این ابیات از وست

چیست در گیتی ز جمله صعب تر — گفت موسی را یکی هشیار سر
گفت ایجان صعب تر خشم خدا — که ازان دوزخ همی لرزد چو ما — سیف اسفرنگ وی سر آمد

فضلا و شعرا ماوراء النهر است وی در یکی از قصائد خود در صنعت اغراق بیتی دارد
که همه اهل زمان اتفاق دارند که بهتر ازین نتوان گفت سوسنش

لعل ریزد از بهاسی در هوا — گر بخورد در گشته لعل لب تو استخوان

خواجه همام تبریزی وی در علم شعر و حسن کلام بی نظیر بوده و در لطف بیان

ولطافت لسان غیرت بحر وررشک عمان ست معاصر سعدی ست ازوست

بیا بیا که زهجر آمدم بجان ای دوست
بیا که سیر شدم بی تو از جهان ای دوست
بکام دشمنم از آرزوی دیدارت
مباش بی خبر از حال دوستان ای دوست
خیال بود مرا کز تو برتوان گشتن
بیاز مودم و دیدم نمی توان ای دوست

شیخ سعدی شیرازی نام وی مصلح الدین ست مداح اتابک سعد زنگی بوده وهمانا که سعدی نسبت بنام ممدوح ست وی قدوة متغزلین ست هیچ کس پیش از وی مثل او طریق غزل نورزیده وسخنان وی همه طوائف را مقبول افتاده یکی از شعرا گفته است والحق گوهر انصاف سفته ست در شعر سه کس پیمبرانند هرچند لانبی بعدی ابیات وقصیده وغزل را فردوسی وانوری وسعدی این بیت ازوست برگ درختان سبز در نظر هوشیار + هرورقی دفتریست معرفت کردگار **شیخ فخرالدین عراقی** وی محقق وسالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی ست بتقریب بشهر ملتان رسیده بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست از برکت صحبت شیخ بدرجه کمال رسید این رباعی در حالت نزاع گفته ست در سابقه چون قرار عالم دادند + ماناکه نه برمراد آدم دادند + هرقاعده وقرار کانروز افتاد + نی بیش بکس زوعده نی کم دادند + **رکن صائن** وی شاعری مستعد بوده از قاضی زادگان سمنان ست در زمان دولت طغاتیمور خان بمنصب پیش نمازی بد مفوض بود بوجه وقوع تقصیری در بند افتاد روزی در سر راه این رباعی گفته

بشاه نموده خلاصی یافت ست
گفتم که رکاب را ززر ساز مایم
زرتاب فتاد و حلقه زد بر پایم
در خدمت شاه چون قوی شد رایم
آهن چو شنید این سخن از دهنم

خواجه حافظ شیرازی که اشعار وی لطیف ومطبوع ست وبعضی قریب بسر حد اعجاز غزلیات و نسبت بغزلیات دیگران در سلاست ورداء حکم قصائد ظهیر دارد نسبت

بقصائد دیگران و اشعار وی را لسان الغیب نام کرده اند از وست ع

زچشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ ... که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ

کمال الخجندی وی در لطافت سخن و دقت معانی بمرتبه ایست که بیش از آن متصور نیست در ایراد امثال و اختیار بحرهای سبک تتبع حسن دهلوی میکند از وست

ع کس پر پیچ رخنه نگرفت مرا ... معلوم همی شود که دزد چشم

خواجه امیر خسرو دهلوی وی قصیده و غزل و مثنوی را بکمال رسانید و در قصاید تتبع خاقانی میکند و در خمسه نظامی را کسی به از وی جواب نگفته و غزلهای وی مقبول

همه کس افتاده از وست ع ... شاد باش ای دل که فردا بر سر بازار عشق
وعده قتل است گرچه وعده دیدار نیست ... خواجه حسن دهلوی

وی را در غزل طریق خاص است اکثر قافیه های تنگ و ردیفهای غریب و بحرهای خوش آینده اختیار کرده لاجرم از اجتماع آنها شعر وی سهل ممتنع

است معاصر خسرو است او راست ع ... خسرو از راه کرم بپسندید
آنچه من بنده حسن میگویم ... سخنم چون سخن خسرو نیست
سخن آنست که من میگویم ... خواجه عماد فقیه کرمانی از شعراء

متنزل است وی شیخ و خانقاه دار بوده شعر خود را بر همه واردین خانقاه می خواند در زمان سلاطین آل مظفر باحترام زندگانی میکرد از وست ع

تو سند را که هر گوشه نشین و بند است ... ای لب اخرقه که هر رشته او زنار است

خواجو کرمانی وی در تزئین الفاظ و تحسین عبارات جهدی بلیغ دارد لهذا وی را نخل بند شعرا میخوانند معاصر سعدی است از وستها ع

در دا که یار در غم و دردم بماند و رفت ... ما را چو دود بر سر آتش نشاند و رفت
چون بنده را سعادت قربت از و نبود ... بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت

ناصر بخاری وی از شعرا ما وراء النهر است و در اشعار وی چاشنی از تصوف هاست از وست ع هیچکس نیست که پنهان نظرش با او نیست ...

یاکه وخاطر بکدام ست اورا خواجه عصمت الله بخاری وی در غزل
تتبع خسرو دهلوی می کند از وست ــه شهید عشق را روز جزا در آتش افگندن

چنان باشد که آتش را کسی در آتش اندازد
از حالی نیست از انجمله است این دو بیت
خلقی بتو مشغول و تو غائب ز میانه
یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه

لباطی سمرقندی شعر وی خالی
ــه ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
آذری اسفراینی وے از

شعرا سے خراسان ست و از مطلعهای پسندیده وی اینست ــه بازشب

شد چشم من میدان گریه آب زرو
سیل اشک آمد شبیخون بر سپاه خواب زد

کاتبی نیشاپوری وی را معانی خاص بسیارست و در ادای معانی اسلوبی
خاص دارد از وست ــه هر که مست از قدحی نرگس گلرو وی نیست

در گلستان حیات از طربش بوئی نیست
شاهی سبزواری وی را

اشعار لطیف هست بار باعیات پاکیزه از وست ــه چشم تو بر انداخت میخانه ها را
بگشود بر بندی دل دیوانه ها را هر شب من و اندوه تو و گوشه محنت کاقبال نداند ره کاشانه ها را
عارفی هروی وی صاحب کتاب مقاوله گوی و چوگان بوده آن از نظمهای
بر آمده بیست و این چند بیت در صفت اسپ چوگانی از ان کتاب ست ــه
چون گوی سپهر گردیستی میدان میدان چو گوی جستی هر بار که در عرق شدی غرق
باران بودی در میان برق گر ریخته آذر از سم او آویخته صرصر از دم او
امیر نظام الدین علی شیر وی بوزارت سلطان حسین میرزا که از اولاد
امیر تیمور گورکان بوده سرفرازی داشت صاحب همت و سخاوت بوده شعر

رغبت تمام داشت از وست ــه
غرقه شد از موج آن خاست ز هر سو طناب
جو یا می آدمی ست ولی آدمی کجاست

وی چو گرداب چرخ زورق زرین طناب
با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر
جلال الدین عضد تبریزی

پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت خود

بوده روزی سلطان محمد بمکتب جلال الدین درآمد و ضجع جلال الدین لسبب خاطرش افتاد از حالش استفسار نمود معلم گفت پسر سید عضد تبریزیست چند فنون را نیکو میداند شعر لطیف میگوید جلال الدین حسب اشاره سلطان فی الفور این قطعه انشا نموده نظر سلطان گذرانید بغایت مطبوع افتاد از همانوقت نظر تربیت بر وگماشت ~~شعر~~

چار چیزست که در سنگ اگر جمع شود — لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد — تربیت کردن مهر فلک مینائی
در من این هر سه صفت هست کنون میباید — تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

نشاپوری نشاپوری وی تربیت کردهٔ خواجه نورالدین وزیر منشی ست چون نشاپور شهره جود و نوالش شنیده عزم ملازمتش نمود باریافتی یافت معلوم شد که خواجه بشرب مدام مشغولست نشاپوری این رباعی بر کاغذ نوشته نزد خواجه فرستاد خواجه را بسیار خوش آمد و از انجا اند و نظر تربیت بروی گماشت ~~شعر~~ فصل نو و این باده پرستی باهم

مانند بلندیست و پستی باهم — حال تو بچشم ماهرویان مانند — کانجاست مدام نور و مستی باهم

سراج الدین قمری وی از شعرا ماوراءالنهرست گویند او در مجلس یکی از حکام با سلمان ساوجی که مداح و ندیم امیر شیخ حسن نویان والی بغداد و آذربایجان بود مناظره افتاد میر مجلس هر دو را برین مصرعه مشهور که ~~ع~~ ای باد صبا این همه آورده تست ✤ حکم طبع آزمای کرد اول سلمان این رباعی بر بدیهه گفت ~~شعر~~ ای

آب روان سرو بر آورده تست — وی خار درون غنچه خون کرده تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور — ای باد صبا اینهمه آورده تست

بعد ازان سراج الدین قمری گوید ~~شعر~~

ای ابر بهار خار پرورده تست — وی سرو چمان چمن بر آورده تست
ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست — ای باد صبا این همه آورده تست

حاضران هر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس بهر دو صله نیکو بخشید **عبید زاکانی** وی مردی خوش طبع و ظریف مزاج ست اکثر طبعش بجانب هزل

مائل بوده از وست ـه ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی **لطف الله نیشابوری**
وی صوفی مشربی بوده صنایع شعر را کم کسی چون او رعایت کرده از وست ـه

دلشب زسر صدق و صفای دلمن	در میکده آن روح فزای دل من
جامی من آورد که بستان و بنوش	گفتم نخورم گفت برای دل من

محمد شیرین **مغربی** وی مرید شیخ اسماعیل سیسی بوده معاصر شیخ کمال

خجندی ست از وست ـه	در خلوت تاریک ریاضات گذشتیم
در واقعه از سبع سموات گذشتیم	دیدیم که اینها همه خواب ست و خیال
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم	**سید نعمت الله بخاری**

وی را مشربی عالی بوده مرید ابو عبد الله یافعی ست معتقد علیه مرزا شاهرخ بوده
از وست در مدح حضرت علی کرم الله وجهه ـه آن شاه که او قسیم نار ست و جنان

در ملک و ملک صاحب سیف ست و سنان	ملک دو جهان مسخر او ست بلی
از السبه نان گرفت و این را بسنان	**جمال الدین ابو اسحاق شیرازی**

وی را دیوانی ست مملو در توصیف طعام موسوم بکنز الاشتها و اکثر به مصرعهای قطعات

شیراز تضمین میکند از وست ـه	دلگوهی که نان تو عروس سفره هاست
که این عجوز عروس هزار داماد ست	**بهاء الدین بزندق سمرقندی**

وی مزاح و ندیم شاهزاده بالغیر ابن عمر شیخ مرزا بوده از وست ـه

بدیده قطره خون از جگر بر آورده	بدیدن تو دل از دیده سر بر آورده

شاه قاسم **انوار آذربایجانی** غواص بحر حقیقت بوده و معتقد فیه اکابر
آفاق از وست ـه **قاسم** سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن + شکر بر طوطی
افگن مردار پیش کرکسان + **خواجه رستم خوریانی** مداح سلطان عمر

بن ابو الشاه است از وست ـه	یکدم چشم زدن غافل از آن ماه نباشم

ترسم که نگاه کند آگاه نباشم + **کمال الدین محمد ابن غیاث شیرازی**

وی درزمان دولت سلطان ابراهیم مرزا بوده ازوست ؎

برلب بام از فغان من بناکام آمدی ‌ ‌ ‌ برلب آمد جان من تا برلب بام آمدی

شرف الدین علی یزدی وی درزمان دولت سلطان ابراهیم مرزا مرجع فضلا واکابر عراق وفارس بوده ودراکثر علوم علی الخصوص درفن معما مهارت تمام داشته ازوست

برگ خنگ چرخ جنیبت کشد	؎ اگر ابلق چرخ درزین کشتی
خط نسخ برذوکر جنبت کشد	وگر روضه عیشت از جنت می
قلم بر سر حرف دولت کشد	مشوغره کاین دوردو تن ناکهت
کهت زیر پالان نکبت کشد	کهت بر نشاند بر خش مراد

امیر الدین نزلابادی امیر دوی خوش طبع وظریف بود باکاتبی مشاعره ومناظره داشتی روزی شعر العرب قصیده شتر حجره کاتبی میکرد امیر الدین فی البدیهه این قطعه بگفت ؎

اگر کاتبی که گهی درسخن ‌ ‌ ‌ بلغزد بر دوق نگیرد کسی

شتر حجره را اگر نکو گفته است ‌ ‌ ‌ شتر گربها نیز دارد بسی

شریفی بلخی وی درطب وموسیقی مهارت تمام داشت مداح سلاطین بدخشان ست ازوست ؎ چون

بسکه سینه تنگ از فغان پرست	گرتا بروز حشر بنالم همان پرست

طاهر بخاری وی مرد زاهد وپارسا بود وغزل نیکو میگفت ازوست

؎ از قریب غنچه ان امین مباش ای عندلیب	باغ اشنیاد ای همیش ازین من هم درین باغ آشنیا دانشستم

مولانا عبد الرحمن جامی فضل وکمال آن برگزیده آفاق محتاج بیان نیست صفای ظاهر وباطن بدرجه کمال داشت مصنف نود ونه کتاب ست ازوست ؎

زیر گل تنگدل ای غنچه رعنا چونی	بی تو ناغرقه بخونیم تو بی ما چونی

مرزا جلال اسیر وی سردفتر نازک خیالان ایرانست واز خویشان شاه عباس ازوست ؎ ای گلشن از بهار خیال تو سینها + برگ گل از طراوت نامت سفینها ملافغانی وی معاصر مولوی جامی ست مجذوب صاحب حال

بوده ازوست ؎ دیوانه ترا هوس عشق باغ نیست در گلشنم مخوان که مرا این دماغ نیست

خواجه آصفی وی نیز از معاصران مولانا جامی و از خاندان کریم ست اوراست

؎ تا برافروخته ز آتش می روی سپید | شمع پروانه سر آتش زده در هوی سپید

ملا زلالی وی شاگرد میرزا جلال اسیر و اوستاد سخنوران غامض تقریرست ازو

؎ منم لعلت خدا بالای هر دست | که چند اینکه طوفان بیسکیم هست
فرو ریزد بدامانم چمن را | فرستند حوصله انگه سخن را
کسی کش مصرعه در دست گیرد | بیا کو محتسب تا مست گیرد

فغفور یزدی وی بطلاقت لسان و عذوبت بیان از اقران ممتاز بود

مداح ملوک ایران ست ازوست ؎ | چشمم که جلوه برقی کند شکار مرا
بدام شعله کشد دانه شرار مرا | ملا ظهوری ترشیزی وی در فن

نظم و نثر یکتای روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا بممالک دکن افتاد مداح و
ندیم ابراهیم عادل شاه والی بیجاپورست و معاصر فیضی فیاضی این شعر ازوست

؎ قصد خود بسکیم از خجالت قاصد هم | کاینچنین از نظر افتاده پیغام من ست

شیخ فیضی فتحپوری ی در زمان دولت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بخطاب
ملک الشعرای امتیاز داشت کتاب نل دمن از تصنیفات ازوست ؎

ز مهر سینه نهادن بداغ کلفن غلط است | نهفتن گهر شب چراغ من غلط است

ملا عرفی شیرازی وی در قصیده گوی سبقت از متاخرین ربوده در عنفوان
شباب بهندوستان وارد شده بوساطت حکیم ابوالفتح گیلانی باستلام عتبه
جلال الدین محمد اکبر بادشاه سرافرازی یافته صلحات گرانمایه یافت ازوست

عرفی دم پیر ست قدم دیده بنه | هر گام که می نهی پسندیده بنه
از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ | نخق ز جگر تراش و بر دیده بنه

نواب قاسم خان وی در روزگار دولت جهانگیر بادشاه از امرای
بزرگ بود قاسم خان را با نور جهان بیگم مناظره و مشاعره بسیار دست میداد

بیگم او را در فن شعر مسلم نمیداشت تا آنکه طرح غزلی در میان آمد قاسم خان این شعر
بیت نوشته نزد بیگم فرستاد از آن روز زور طبعش در سخنوری قبول نمود و هدیه داد بیت

گر نشوی سایه نشین روزی بسخت باغبان — سایه زخورشید انداز د درخت باغبان
فاخته چون دید بی گل باغ را نالید و گفت — از چه رو با گل نرفت این جان بسخت عندلیبان
جشن نوروز است و فراش بهار از فیض طبع — طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان

سبحانی نجفی وی محقق و صاحب حال بوده در فن رباعی یکتای روزگار از وست

بیت آن سر خفی نکرد ظاهر شان را — تا خلق نکرد حضرت انسان را
شمع است نماینده کس در شب تار — هر چند که خود در بخته باشد آن را

حاجی محمد جان قدسی مشهدی شاعری خوش گو و شیرین بیان بوده وی بطور
سیاحت بهندوستان افتاده در زمان دولت شاه جهان پادشاه بخطاب

ملک الشعرای ممتاز شد از وست — بیت کند چو حرف گرفتاری مرا تحریر
بپای خامه سزد گر قلم شود زنجیر — غلام همت درویشیم که بی منت
نشانده آتش حرص مرا بموج حصیر — **مرزا محمد علی صائب تبریزی**

وی سر آمد شعرای عصر خود بوده در عنفوان شباب وارد هندوستان شده
از بارگاه شاهجهان پادشاه منصب هزاری و خطاب مستعد خانی یافت لیکن حب
وطن بازش بایران کشیده بردند در صفهان بخطاب ملک الشعرای شاه عباس سرافراز
گردید از وست بیت سالکانی که قدم در ره جانانه زدند + پشت پا بر فلک از همت
مردانه زدند + گریبان چاکی عشاق از ذوق فنا باشد + الف بر سینه کندم ز شوق
آسیا باشد **طالب کلیم** وی ذهنی سلیم و طبعی رسا داشت بعد از فوت حاجی
محمد جان قدسی از بارگاه شاهجهان پادشاه بخطاب ملک الشعرای سرفراز شده
از وست بیت گیرد که گفتار زبان طلب ما + قفل زده اندیشه خواهش بلب ما + ما خانه ز برق نفس افروخته ایم
در بر فگند خلعت مهتاب شب ما + **وحشی دولت آبادی** وی مردی خوشگو بوده در عین شباب
بعالم بقا شتافت از وست بیت صد دشنه بر جان میخورم در خویش پنهان میکنم + جان گریه بر من میکند من خنده بر جان میکنم

ملا شیدا فتحپوری وی در زمان شاهجهان بادشاه در غایت بی تعینی بسر میبرد علم عروض نیکو میدانست آورده اند که چون این مطلع شیدا بسمع صاحبقران ثانی رسید بادشاه دیندار حکم داد که او را از ممالک محروسه بدر کنند شیدا قطعه در معذرت گفته مورد مراحم شد چیست دانی باده گلگون معنی جوهری حسن را پروردگار و عشق را پیغمبری میر الهی ساوی مردی سلیم الطبع و زکی الفهم بوده از معاصران و شاگردان حاجی محمد جان قدسی ست ازوست ؎

آئینه روی من که ندارد قرین خویش	الزام آفتاب دهد از جبین خویش

میر صافی منیر لاهوری وی مردی ثقه و صاحب حال بوده در عین شباب بعالم لقا شتافت ازوست ؎ پیش از کرشمه تو ستم در جهان نبود

تا آن نبود عربده آسمان نبود	ملا فرخ حسین ناظم هروی وی

بعد از تکمیل هندوستان ملازم بارگاه شاه شجاع گردیده طبعش بفن شعر مناسبت تمام داشت ازوست ؎ ولی دو نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش + چو از می روی یارم نیمه خون نیمه آتش + ملا شاه بدخشانی بعد تکمیل در طلب این دولت نگرفت ره نورد بادیه سیاحت گردیده و در لاهور بخدمت میان میر که یکی از عارفان صاحب حال بوده اند کامیاب بمدعای خویش گردید ازوست ؎ از بستگی خویش اگر واگردی بر وارسی خویش مهیا گردی واگرد بگرد خویش مانند حباب تا واگردی ز خویش دریا گردی چندر بهان برهمن اکبرآبادی وی ملازم سرکار داراشکوه بوده روزی داراشکوه زور طبع او در فن شعر بخدمت صاحبقران ثانی اظهار نموده رخصت احضارش حاصل نمود برهمن هنگام استلام عتبه این مطلع بعرض رسانیده از مردودان بارگاه شد وی نده ؎

مرا دلیست بکفر آشنا که چندین بار	بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم

حکیم سرمد اصلش از فرنگ ست و ارمنی بود بکسب تجارت بهندوستان افتاده در شهر ٹهٹه بعشق هندو پسری متاع هوش و خرد و زینت و شوکت بتاراج داده قلندرانه میزیست و معتقد علیه داراشکوه بود و در زمان سلطنت عالمگیر

بادشاه بقتل رسید باعث کشتنش این رباعی شد که از ان شائبهٔ انکار معراج لازم می آید رباعی
آنکو که سر حقیقتش باور شد ... خود پهن تر از سپهر پهناور شد
ملا گوید گو بایه که شد احمد بفلک ... سرمد گوید که فلک احمد شد
چون جلاد برای کشتن او حاضر شد از چشم بستن منع کرده این مطلع خوانده مردانه سر زیر تیغ نهاد بیت

شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم ... دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

شاه نعمت الله نارنولی عارفی صاحب حال بوده در اثنای سیاحت در راجمحل رخت اقامت افگنده همو نجا برحمت حق پیوست از وست بیت

روزی خود بخور دهر که درین عالم ست ... واسطه شو خوشنماست منت کرم از دشمن

میر راز روشن ضمیر وی جامع فنون شتی بود در زمان دولت عالمگیر بادشاه بخدمت واقع نگاری منذر سعادت سرافرازی داشت این رباعی در تهنیت حفظ قران بادشاه از دست

صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو ... محی الدینی و مصطفی حافظ تو
تو حافظ قرانی و خدا حافظ تو ... تو حامی شرع و حامی تو شارع

محمد طاهر غنی کشمیری

وی در علیین لی دستگاهی بکمال جمعیت میگذراند شاعری خوش گو بود در عنفوان شباب طائر روحش پرواز نموده شاگرد محسن فانی ست از دست بیت

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر ... دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

شیخ منعم لاهوری وی از جمله مداحان شاه شجاع ست از وست

سه چاک دل من دید و لبش کرد تبسم ... امروز لب از زخم زبانداران نمک شد

ملا صحبی کشمیری شاعری خوش فکر بوده وی نیز از مداحان شاه شجاع ست از وست

صبا چه پنهان گفت پیغام تو در گوش نسیم ... که برهای شفید شکافتند از شوق و دید پنهان

سلطان شادمان وی از شاهزادهای گوگلکر ست با وجود لکنت زبان طبعی چالاک داشت از وست

زان چشم رام کرده بلا نام کرده اند ... شوخی و سرکشی ودو درنگی بلا کشان

محسن فانی کشمیری

وی در فن شعر مهارت تمام داشت در زمان دولت صاحب قران ثانی بخد

صدارت صوبه اله آباد سرافراز بود از وست | سر نقش تا عصا انگشت رها شد

مرا نقش قدم زنجیر پا شد | میر رضی دانش وی از مداحان

سلطان داراشکوه است گویند داراشکوه در صله این غزل که مطلع و حسن مطلعش

ثبت میشود یک لک روپیه بقیمت گرد | است موسم آن شد که از ترحمش گوهر شود

نکهت گل با نسیم چون به سر شود + تاک را سیراب از آب بهاران در + قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

میرزا محمد مقیم فوجی شیرازی وی در هندوستان نوکری سپاهگری کرد

آخر بوطن مالوف برفت از وست | در وادی شوق تو نیابیم وسیله

برخاسته زین مرحله چون گرد نشانها | سعید قریشی ملتانی وی مداح

و ندیم شاهزاده مرادبخش بود وقتی شاهزاده بروز عید الضحی گوسپندی قربان

کرده چشمش همچنان باز مانده سعید فی البدیهه این بیت گفته صله دریافت

عید قربانست میخواهم که قربانت شوم | همچو چشم گوسپند کشته حیرانت شوم

میرزا محمد صالح شکسته کابلی وی مردی صاحب حال بوده نوکری

سپاهگری میکرد از وست | باده چشمان چو دل ربود نه جان

بر سر دل نثار کردیم محمد علی ماهر اکبرآبادی وی هندو پسری بوده

در ملازمت میرزا جعفر مذهب تشیع اختیار کرده از وست | زاهد از ما باخبر

باده و ساغر شود + زهد سرد و خشک از یک جرعه گرم و تر شود میرزا محمد بیگ

حقیقی گویند وی در احمدآباد در مکانی جام شراب در دست گرفته این مصرعه

بخواند ع چه رنگست این چه رنگست + ناگاه از گوشه حجره که

در انجا هیچ کس نبود آواز آمد | بمینای زمردگون می لال

چه رنگست آنچه رنگست آنچه رنگست | و این مطلع نیز از وست

در حقیقت دوی نیست خدائیم همه | لیکن از گردش یک نقطه جدائیم همه

شیخ عبد العزیز عزت اکبرآبادی وی سخن سنج عرض مکرر احد یان

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در اخیر حال بر پرستاری عاشق شده رخت بعالم بقا کشید منه از ساقی نامه بیت سرنامه ر انشا ز نام خداست

کزو یاد او نشاها ناز رساست	بسجانه بخشش او سیم + دو بالا

گذشتم از ماه و مهر + ایام وردی بیگ انتخابی وی خراسانی نژاد و هندی مولدست در عین جوانی بمرد ازوست بیت گهی در آب دیدم گاه در آئینه رو کردم + بهر جا سینه صافی بود با خود روبرو کردم میرزا یوسف بیگ مشتاق وی متوکل پیشه بود اراکین دهلی با او عقیدت می داشتند ازوست

زهی پیچیده در زنجیر زلفت عنبرین شبها	هویدا در شکر خند لب لعل تو کوکبها

میر معز فطرت وی از منصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود ازوست بیت

خون بچشیم از دل صدپاره آن کو دگا مم ریخت	ساقی ما از شکست شیشه می در جام ریخت

عاقل خان رازی وی از عمده منصبداران سرکار عالمگیر بیت او در است

تا پیچ زلف سیه آن بت طناز نهاد	کفر و اسلام زیک سلسله آغاز نهاد

نواب شکر الله خان خاکسار وی از امرا دولت عالمگیر بیت طبعش مایل

بتصوف بود ازوست بیت	تلافی همه بیرحمی و جفای شما +
بیک نگاه ادا شد زسی نگاه شما	خواجه معین الدین شاه

غازی ماوراء النهری وی از منصب داران سرکار شاهزاده محمد معظم ست او راست بیت شوق بر صفحه دل نقش خوش یار کشید + سرمه در دیده ما حیرت دیدار کشید میرزا محمد خلیل وی خراسانی نژاد هندی مولد از منصب داران سرکار عالمگیر بیت ازوست بیت کدام مست در و ریخت سی که غنچه گل + درون شیشه شراب سبو شکن دارد مظفر خان وی در عهد عالمگیر بادشاه بخوشگوئی معروف بوده این بیت ازوست بیت جلوه ده یارا کرقامت رعنائی را + شعله در جیب فکن عیش تماشائی را میرزا ابراهیم قلی ترکمان وی شیرازی الاصل و هندی مولدست طبع رسا داشت و راست

سه نمیگنجد بظرف جذبهٔ دل اضطراب من	برون از شیشه باشد موج زن جوش شراب من

میرزا محمد تقی بیدل اندجانی وی مردی سلیم الطبع و تازه گو بوده او راست

سه باخیال سر زلف تو بلنگیر شدیم	سوختیم آنقدر از شوق که اکسیر شدیم

میر جمیل سوزی وی بخاری نژاد و هندی مولد از منصب داران سرکار عالمگیری بوده آخر ترک و تجرید اختیار کرده از وست سه لذت دیوانگی فرزانه کی داند که چیست + رمز یاری آشنا بیگانه کی داند که چیست حکیم فیض علی گیلانی مشهدی نژاد و هندی مولد از اطبای سرکار عالمگیر بوده از وست سه تا

دل بحسن جانان مفتون و مبتلا شد	هوش از سرم برون شد سر از تنم جدا شد

مرزا محمد افضل سرخوش برلاس وی بدخشانی نژاد و هندی مولد صاحب تذکره است از وست سه سهم نباید چو گل از خنده شادی دهان ما + چه خوش نامی برآید الله الله از زبان ما + شیخ محمد عابد الضاری شاهجهان آبادی

وی مردی خوشگو بوده او راست سه	بزم وصل خوش از دیدنت سیر چمن کردم
ترا در بر کشیدم بوسهٔ در پیرهن کردم	احمد عبرت وی از جرگه مطربان

شاهجهان آباد تلمیذ مرزا عبد القادر بیدل ست از وست سه مقام

دل که انداز دوی را نیست ره اینجا	نظر دزدیده از خود میتوان کردن نگه اینجا

شیخ ناصر علی سرهندی وی مردی صاحب حال ست و در ترک و تجرید یگانهٔ آفاق و در وقت مضامین و مثال بندی از معاصران گوی سبقت ربوده این بیت از وست سه تو چون در جلوه آئی مغز جان سیماب میگردد + تجلی میکند برقی که آتش آب میگردد + مرزا عبد القادر بیدل دهلوی وی صاحب طرز جدید ست طبعی رسا و فکری دقیق دارد و در فن شعر از همعصران گوی سبقت ربوده در اول حال در سرکار شاهزاده محمد اعظم بمنصب عمده سرافراز بود

من بعد ترک و تجرید اختیار کرده از وست	سه حیرت دمیده ام گل داغم نهانه است
طاوس جلوه زار تو آئینه خانه ایست	بدل گفتم کدامی شیوه دشوار است اینجا

نفس در خون طپید و گفت پاس آشنایها | مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی

نژاد و هندی مولد ملازم سرکار شاهزاده محمد اعظم بوده از وست ؎ سرم

خوش ست زجام شراب تشنه لبی | جبین بادیه را صندل از شراب جوش ست

شیخ محمد سعید اعجاز اکبر آبادی وی ملازم نواب مکرم خان ناظم صوبه ملتان بوده او راست ؎ نمک می ریزد از صبح طرب جام اقبالم + بدستم

آسمان ساغر دید از گردش حالم | مرزا مبارک الله واضح وی

شاگرد مرزا محمد زمان راسخ نبیره نواب اعظم خان جهانگیریست از وست ؎

ز مقراض فنا نور ست شمع زندگانی را | بود آب دم شمشیر صندل سرگرانی را

شیخ عبد الواحد وحشت تهانیسری وی بآزادگی و وارستگی بسر میبرد از وست ؎ نوای رم آفرین از حلقه چشم تماشائی + برنگی کرده وحشت که در چشم نمی آئی میر محمد حسین ناجی اندجانی وی در زمان دولت عالمگیری

خوش گوهیا می نمود از وست ؎ | بموج اضطراب افتاد عکس آفتاب اینجا

که آرزو و آسم آب از چشم سحاب اینجا | مرزا محمد محسن ذو القدر وی از

قوم ترکست این بیت از کلام اوست | ؎ بگلزاری که آن مه می نماید جلوه گاه اینجا

کتان چشم بلبل میشود موج گیاه آنجا | مرزا محمد ابراهیم الصفات

وی خراسانی نژاد و پنجابی مولد شاگرد محمد سعید اعجاز ست این بیت از وست

گلی دارم که شبنم از صفایش آبرو دارد | حجاب رنگ رو مهتاب از شست وشوی دارد

شیخ عبد القادر روی قرشی نژاد هندی مولد ملازم سرکار شاهزاده محمد اکبر بود از وست ؎ سرنوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را + چین پیشانی نست موج برد آزاده را + شیخ علی حزین وی از روسای ایران ست در بنارس توطن اختیار نموده بهمو سجاجان سجان آفرین سپرد مردی نازک مزاج بود و در فن شعر از هم عصران

گوی سبقت ربوده از وست ؎ | زسر غم هجر تو بجان کار گرافتاد

امید وصال تو بعمر دگر افتاد | سراج الدین علیخان آرزو

اکبر آبادی وی طبعی رسا داشت و قواعد فارسی نیکو میدانست ازوست ب

عشق روزیکه بما خلعت سودا بخشید	جامه داری بمن از دامن صحرا بخشید

مرزا محمد حسن قتیل لکهنوی وی هندو پسری بود بصحبت کسی از شیعیان لکهنو مذهب تشیع اختیار نمود در فارسی دانی خود را از ارباب دعوی می شمرد این بیت ازوست ب آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب + کشتهٔ غمزهٔ خود را بنماز آمدهٔ + عبد الله خان علوی خورجوی وی عمری بصحبت ارباب

دهلی بسر برده طبعی رسا داشت ازوست	ب اسیر تلخی زعست جان بسمل ما
که زهر چشم بتان میتراود از دل ما	شمس الدین فقیر دهلوی

وی فن بلاغت و عروض نیکو میدانست ازوست ب نقد جان در عوض بوسه توان کرد قبول + که خریدار فقیر ست توانگر خود نیست خلیفه عبد الرزاق یمنی شاه آبادی وی مردی سلیم الطبع بود این بیت ازوست ب برخ

نه آن سه بی مهر من نقاب گذاشت	حسنش مشعله کتانی بماهتاب گذاشت

مرزا مظهر جانجانان دهلوی وی از مشایخ کبار سلسله نقشبندیه است ازوست

ب بلوح تربت من یافتند از غیب تحریری	که این مقتول را جز بیگناهی نیست تقصیری

مومن خان مومن دهلوی وی از شعرا ریخته گویان بوده گاهی بفکر

فارسی هم می پرداخت ازوست ب	هم تاب وصل نیست من بی نصیب را
خود دشمن خودم نشناسم رقیب را	مولوی امام بخش صهبائی

دهلوی وی شاگرد عبد الله خان علوی و از اکابر فارسی دانان شاهجهان آباد است ازوست ب یارب آن کن بجنون دل دیوانهٔ ما + که شود بال پری نالهٔ مستانهٔ ما + مرزا اسد الله خان غالب دهلوی وی در فن شعر از معاصران گوی سبقت ربوده ازوست ب در بغل دشنه نهان ساخته غالب امروز + مگذارید که ماتم زده تنها ماند مفتی صدر الدین خان آزرده دهلوی وی از علمای با وقار آنجاست منه ب شکر لله چو لطف حرمم آورد ند

ملا رقیب لمعه
بالسان ونگهبان
دو کس که بر یک
معشوق عاشق باشند
هر یکی مر دیگری را رقیب
ملک شعرا ۱۲ م

علم و فن شعر [illegible]
ع ۱۲ منتخب [illegible]

روی دل جز بطرف خانهٔ خمار نبود + مولوی محمد فضل عظیم خیرآبادی وی صاحب ذوق سلیم ست شعرش خالی از مذاق نیست بجد اکنم من اثر همه دفتر جزا را + چو بروز حشر بینم بتو ملتفت خدا را نواب مصطفی خان حسرتی وی از رؤسای منصب داران دهلی شاگرد مومن خان ست

خوش ست با تو زمی به نهفته ساز کردن	در خانه بند کردن سر شیشه باز کردن

نواب ضیاء الدین خان نیر دهلوی وی شاگرد غالب و از جاگیرداران انجاست از وست شکسته طرف کلاه و کشوده بند قبا + چه بیخودانه بت میکسای می آید + مولوی نیاز احمد نیاز بریلوی وی از خلفای مولانا فخر الدین دهلوی بوده اوراست دارد نیاز حشر خود امید با حسین با اولیاست حشر محبان اولیا مولوی غلام امام شهید اله آبادی وی در نعت گوی ید بیضا دارد از وست

بخویشش بردم از رنگ چهرهٔ زردم	برنگ کاه بهمراه کهربا رفتم + قاضی

محمد صادق خان اختر وی از قاضی زادگان هگلی ست صاحب ذهن سلیم

بوده این بیت از وست	تا قافله سالار جنون فال سفر زد

دیوانهٔ ما دامن صحرا بکمر زد مولوی سلامت الله کشفی وی بدایونی مولد کانپوری مسکن از علمای با وقار ست از وست آنانکه بر خیال تو جان را فدا کنند + ببیند اگر بدیده جمالت حیا کنند میرزا ابو الحسن یغما وی فی الحال در ملک ایران علم ملک الشعرائی برمی افرازد از وست تیر مژگان

چشم یار من از ابروان گذشت	دل را خبر کنید که تیر از کمان گذشت

عارف علی شاه عارف خراسانی وی صاحب ترک و تجرید ست و فراغ

عمری بسیاحت بسر برده از وست	ما دل بزلف آن بت طرار بسته ایم
زنجیر صد علاقه بموی گسسته ایم	عوض رائی بسرت شاهجهان

پوری وی مردی سلیم الطبع بوده اوراست فتد وقت تماشا هم کمر پا سایهٔ تار نگاهم + نواب غلام حسین خان حسین وی از رؤسا

شاه جهان پورست طبعش بفن شعر مناسبت تمام دارد از وست ے نگهش

گوشه نشین ست و جهان شد برهم	عالمی کشت و خدنگش بکمان ست هنوز

مولوی احمد حسن عرشی قنوجی وی در عین شباب ازین عالم رحلت

بعالم بقا انداخت از وست ے	یارب آرایش دل زار کجا می آرم
اندرین دشت که بانگ جرسی می آید	

نیاز علی متخلص بمفتون خیر آبادی

وی درین زمان مرد صاحب ذوق مینماید منه ے گر گرفتاری من طعنه چرا + حلقه زلف سیاهش نگرید + محمد یعقوب فیض آبادی ز اولاد اندورتی الله متخلص بتسلیم صاحب طبع سلیم ست منه ے پیش خندید شبی رنگ تو رنگ شب پرید از رشک + بروی روی گل رنگ تو برگ گل درید از رشک

مسماة نور جهان بیگم مخفی وی زوجه جهانگیر بادشاه ست گویند در عهد سلطنت شاه مذکور جمیع امور مملکت داری بذات بیگم موقوف بود و بیگم همه را با حسن

وجوه بانجام میرسانید از وست ے	دل بصورت ندهم تا نشده سیرت معلوم

بنده عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم + زاهد اهول قیامت مفکن در دل ما + هول هجران گذرانیدیم قیامت معلوم + مسماة مهری وی از مقربان نور جهان بیگم ست روزی بیگم بالا قصر نشسته بود که شوهرش نمودار شد حسب ایمای بیگم او را طلبید او بسرعت تمام روان شد درین اثنا از شوهرش حرکات عجیب در عین رفتار صادر شد مهری آن حال بنظم آورده و آن اینست ے مرا با تو سر یاری نمانده + سر مهر و وفا داری نمانده ترا از ضعف و پیری قوت و زور + چنانکه پای برداری نمانده + بیگم بخندید و صله لایق بدو بخشید

مسماة نهانی وی مصاحب والده شاه سلیمان ست چون بغایت حسین و جمیل بود از اکابران آن دیار هر کس بخواستگاری آن میل میکرد نهانی تعلیه بهانه این رباعی گفته در بازار آویزان نموده برین شرط که هر کس جواب آن گوید در حباله عقد آن در آید از موزونان آن روزگار هیچکس از عهده جواب بر نیامد الا اسعد الله خان وزیر وی نده ے از مرو بر هنه روی زر می طلبم + در خانه عنکبوت پر سی طلبم

من از دهن یار شکر می طلبم
ور زانچه باده شیر نر می طلبم

سعدالله خان در جوابش این رباعی بگفت ع علمیست برهنه زو که تحصیل زر است * تن خانه عنکبوت دل بال و پر است * زن زیست بخانهای علم و معنی شکر است * هر پیشه از و چشید آن شیر تر است مسماة نزرگی کشمیری وی در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان بازاری بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده انزوا اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او بر درش حاضر آمده بار نیافتند ناگاه عرب بچه نوجوان وارد شده باریافت این امر بخاطر شعرا گران آمد فی البدیهه این

رباعی نظم کرده نزد نزرگی فرستادند
عم را بوجود خود بعیدم ساخته
گه با عرب و گه بعجم ساخته

ع ای شیوهٔ کفر و دین بهم ساخته
آثار نزرگی از جبینت پیدا است
نزرگی فی البدیهه این بیت نوشته

برون فرستاد ع روزیکه نهادیم درین دیر قدم را گفتیم صلاحست عرب را و عجم را

مسماة تولی آتون وی زوجهٔ ملا نقائی که معتقد علیه امیر نظام الدین علی شیر بوده گویند ملا را با زوجه خود اکثر مشاعره و مناظره دست میداد

توتی ملا این رباعی بگفت ع
گاواک شده چولی از و پشت مرا
بیدار کند بضرب انگشت مرا
ع هم خوابگی سبب برگشت مرا
قوت نه چنانکه بتواند برداشت

یاران ستم سره زنی گشت مرا
گر پشت بسوی او دمی خواب کنم
تولی آتون در جوابش این رباعی بگفت
روزی نبود از و بخبر پشت مرا
بهتر بود از پشت دو صد مشت مرا

مسماة آقا بیگه آباق جلایری وی در زمن دولت سلطان حسین بهادر خان در هرات مرجع خاص و عام بوده و اموال و حشم بسیار داشت و اکثری از فضلا و شعرا را وظیفه مقرر ساخته بود اتفاقاً در یک فصل وظیفه خواجه آصفی تاخیر یافت خواجه قطعه مشعر طلب نظم کرده فرستاد چون بمطالعه آقا بیگه در آمد تجدید وظیفه مقرره مع شی زائد ارسال داشت و هی هذه ع ای عروس

خطابخش وجرم دوستش بگو — که کی وظیفه ما را فراز خواهی داد
بوقت غاله مرا گفته که بار دهم — هرم فدای درت چند بار خواهی داد
این مطلع از واردات طبع آقا بیگه است — ای آه از آن دامیکه دار در رشته جان تاب زد
وای بر لعلیکه هر دم میخورد خوناب ازو — مسماة آرزوی سمرقندی

وی از شیرین سخنان آن دیار بوده از وست ای شدیم خاک ره ات گر بدر د مار سی ✤ خیابان رویم که دیگر بگرد مار سی مسماة آقا بیگه
وی دختر مهتر قرار خراسانی ست خلی خوش فکر بوده او راست ای
زهشیاران عالم هر کرا دیدم غمی دارد — دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد
مسماة آقا دوست وی دختر درویش قیام سبزواری ست علم عروض نیکو میدانست ازو
ای هر کجا آن مه بان زلف پریشان بگذرد ✤ هر که گمرِ زلف او بیند ز ایمان بگذرد مسماة
صحابی وی دختر خواجه هادی استر آبادی ست کمال صاحب عفت
بوده او راست ای مه جمال تو و آفتاب هر دو یکیست ✤ خط عذار تو و مشک ناب
هر دو یکیست مسماة عصمتی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار
اوست ای از بانگ سگان طلب کعبه مشکلست ✤ آن کعبه که دست دهد
کعبه دل ست مسماة بیدلی وی زوجه شیخ عبید الله دیوانه

است فن شعر نیکو میدانست ازوست — ای روم بباغ و نرگس و دیده ام کنم
که تا نظاره آن سرو خوش خرام کنم — مسماة لسانی وی از اولاد سادات
خراسانست در شعر خوش فکر بوده او راست — ای عاشقی با قامت ابرو کمند کرده ایم
با همه پستی تمنای بلندی کرده ایم — مسماة خان زاده تبریزی

وی دختر امیر یادگار ست فهم بلند داشت ازوست ای شبی در منزل ما
مهمان خواهی شدن یا نی ✤ انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یا نی
مسماة سید بیگم وی از نسل سادات جرجان ست طبعی سلیم داشت استقا

ای مرا در دلیست و در دل مقرار از هجر یار خود — چه گویم پیش به دردان ز درد بیقرار خود

بیت عذار با کرم
بیخبر رخساره و
عارض ۴۲ م

مسماة شریفه بانو همدمی وی ازخوش نوایان زمان خود دست ازوست

گرده دعوی بقدیار و نگونسار شده	قامت سرو که در آب نمودار شده

باب دوم در نثر مشتمر بر پنج فصل فصل اول در مکاتیب ونثرهای مختلفة المضامین مثل دیباچه وخاتمه وتقریظ و دیگر نثرهای مدحیه وتلازمیه وغیره مکاتیب

رقعه مولانا جلال الدین رومی

بدانکه انواع خیر وشر و نفع وضر وابسته باحکام قضا و قدرست هرچه در ازل بر صفحات وجود مخلوقات جریان یافته لابدست که بعرصه وجود بجلوه در آید احتراز واجتناب ازان فائده ندارد پس ای دوست دل خوش دار که خیاط ازل قبای وجود بر بالای هریکی از ملازمان علی العبودیت دوخته گوی گریبانش بدولت آراسته وخواه دامانش بطراز محبت پیراسته باشد چون در نگری عنایت

قلم بتلخی وشیرینی ای پسر رفته است	وکرامت ومحض سلامت ست

اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد رقعه مولانا عبدالرحمن جامی بعدازنیاز واخلاص بلبسان محبت واختصاص معروض آنکه قرب سلطان صاحب قدرت ومجال قبول سخنوران حضرت نعمتی بزرگ هست وشکر آن نعمت صرف اوقات وانفاس ست بمصالح مسلمانان در رفع مفاسد ظالمان وعوانان واگر ناگاه عیاذا بالله طبع لطیف را از مهم آن شغل گرانی حاصل آید وخاطر شریف را پریشانی رونماید تحمل آن گرانی را در کفه حسنات وزنی عظیم خواهد بود ومضاربت بران پریشانی

راحت ورنج چون بود گذران	را درجمعیت اسباب دخلی تمام متصور
زانکه باشد بمزرع امید	رنج کش بهر راحت دگران
حق سبحانه تعالی توفیق دستگیری	رنج تو تخم راحت جاوید

ازپای افتادگان ودایمردی عنان ازدست دادگان زیادت گرداناد والسلام
والاکرام رقعه عرفی شیرازی ازگردش زمانه سرخ وسفید فحاش

لعل جوان نشنیدن
روان شدن آب
وغیره ۱۲ ع

غلط افتاد شدن
بیخ وبنیاد شدن از
بیخ کنده شدن ۱۲

عوانان ظلم
و آنکه بر داد بیهوده
محنت گیر بنده و
ظالم ۱۲ ع

فحاش نقص اول
بسیار زشت گوینده
ومفاع خانه ۱۲

ندارم و بد امن هر که جنگ می بزنم او شمشیر جفا بر من می‌نوازد چرا که در غلامی
تو از هیچ کمترم توقع از درگاه تو آن ندارم که تاج سرفرازی به درمانده بخشش و برات
گشایش روزی گردان رقعه ملا نور الدین ظهوری بفیضی فیاضی
درمانده دوری ظهوری که بتحقیق فیض عبودیت خود را بسعادت نزدیک می‌داند و از این
توفیق بموافقت بخت و مساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امیدواری تا بدلیل
و برهان ثابت و راسخ میباشد و دلیل و برهان اینکه اگر در معنی حضرتی بمن نبود چه صورت
می داشت که قلم بر سر این رقم و زبان بپای این سخن آمدی ع در جواب او ست
این لبیک ما ٭ با مقیمان آستان از دور نزدیک نشستن و با ایستادگان حضور غایبانه
همدوش بودن نشان بخت بلندست و علامت طالع ارجمند بسا نخجیر لاغر که بفر همای همت
خود در الفتراک شهسواری بند و بسا طائر شکسته بال که بپرواز توجه بلند گردد در بام
کعبه مراد گردد ست گرچه خرد هم نسبتی ست بزرگ ذره آفتاب تابانیم
للله الحمد که به تجلی محبت آنحضرت شعله های نور در ستایش سویدای دل ظلمت
زده بزبان آمده و به پرتو اعتقاد روشن که نسبت بآن دودمان عمیم الاحسان
سعادت عرض جوهر ارادتست و اقبال فرع اصل اخلاص ع هر کرا
اخلاص بیش اقبال بیش ٭ اگر به نثر گوهر دعای نثار شده یا به نظم تحفهٔ
ثنای بکار رفته عرض زیور اثر و مقصود رعایت سخن ست و الا بی نیازی آن برگزیده
درگاه بی نیاز ظاهرست مداحی آفتاب در نفی عیب خفاش طبعی ست نه اثبات هنر
صاحب بصیرتی اگر بتوفیر بخت در دعوی این غبن که معاینه دیده با کحل الجواهر خاک
آن درگاه در نیز بهم رسیده نه دتر از بصیرت طرفی نتوان بست زهی حسرت
زبان ناله این درد و نفس آه این ملال کراست تصور آنیده از تاسف گذشته
جانی برده میشود الحال عزم جزم خود به دلیل التصمیم در اثبات محال تا خیر ست
اراده بزور بازوی شوق سر زانو گسیختن زنجیر تقدیر ر باع

خوش آنکه بپرده سرای تو شود		در منزل دل جای تو جای تو شو

دامان نقاب جلوهٔ رحم کشد — هر چیز بجز تو رو نمای تو شود

رباعی از شعشعهٔ امید مشعل زده ام — جوشیده شکر ز ریشهٔ حنظل زده ام

در آرزوی آئینهٔ دیداری — در دیده هزار بار صیقل زده ام

باذن فحوای حالی غزل بر صفحه حسب حال مرقوم میگردد امید که از نظر فیض اثر پرتو سعادتش بروزگار مهجوران بر سازد **غزل**

از دم تیغ نگه تن بتپیدن دهم — سرمهٔ حیرت کشم دیده بدیدن دهم

از روش جلوه آه باد افگنم — در جلسش غمزه خون بچکیدن دهم

بند نقابی کشم تیغ و ترنج آورم — یوسف یعقوب را کف ببریدن دهم

از حسن و خار رهی جیب گلستان کنم — برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم

فرق ببردیم پیش دست نگه داشت رحم — در پس زانوی حیرت لب بگزیدن دهم

گوشهٔ دامان آه مانده ته کوه ضعف — اشک سبک کام را پای دویدن دهم

کنگر ایوان وصل گرچه ندارد کمند — نالهٔ شبگیر را تا برسیدن دهم

مهر تماشای حسن در ره شهباز عشق — فاختهٔ عقل را بال پریدن دهم

توبهٔ پرهیز را گر شکستن درست — محضر ناموس را زیب دریدن دهم

اندر نزدیک لب حرف کسی دوست نیست — گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم

چشم نشد چهره خیز دیده بصیقل برم — رام نشد وحشی دل بر رسیدن دهم

محمل دل در حرم پای بدامان کشید — بختی امید را سر بچریدن دهم

بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت — بازوی اقبال را زور کشیدن دهم

سبب این که این قطرهٔ بی آب و ذرهٔ بیتاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند نظر رافت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی و مهبط اعطاف پادشاهی حضرت افادت و افاضت پناه حقائق و معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت الخاقانیه المخاطب به شیخ ابوالفیض فیضی مدظله العالی ست که بلمعهٔ طور افضلش چراغ دانش روشن ست و بر رشحه

سحاب افادتش ریاض خرد خرم و مزرع شکر نعمت تربیتش بر ذمه ادای سخن پروردگان واجب و حق حکّ و اصلاح کلک و گزلکش بر دیباچهٔ کلام عدیم السهوان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن شسته و بباد دامن نامه گرد بی رونقی از چهرهٔ قدر هنر رفته شاهین الفاظ معنی شکار ان ببال تقویت امتیازش سیمرغ احتشام و تدرو نکته رنگین کلاهان در فضای تحسین الفاظش طاوس خرام بصر ائی بصیرتش زر کلام ناقص عیاران در بوته گداز دمبازی تمیزش پای معانی کوته خردان بقدر گلیم الفاظ دراز در زبان کلک واسطی نژادش نکته ها همه یونانی و در مجلس رموز زباندانیش خراسانیان همه هندوستانی از لطافت و رطوبت کلام سحر نظامش خواندن نقضا رشت و شنیدن موجه طراوت بر آورده شری چون نظم تر بازی دنبه و نظمی چون کوکب مرصوده شمرده قطعه

گشته از نته نقش او
بامنابی شدی کتان سخن
گل زخم از دل بهر دمی
چون بهم جام امتحان سخن
منت طبع نکته پروازش
میر شبگیر کاروان سخن
لفظ سهلو بدر زود تا رسیده

آسمان پایه استان سخن
کشد از خامه شکسته نویس
چون شود غنچه در کمان سخن
نخبهٔ نقش چو گردد بند
بر سراپای داستان سخن
نتوان ظلم بر قوائی کرد
مرحبا ضبط پاسبان سخن

آفتابی نگردی از ارایش
مومیائی بر استخوان سخن
بحر طوفان بحیرهٔ غلطه
نگسستن برو میان سخن
فکر بر مائیه سحر خیزیش
حبذا عدل قهرمان سخن
دلیلان حقائق بغیانش

عالمی ست مشحون از دلائل قدرت ایزدی و جهانی ست مملو از شواهد سخن آفرینان سرمدی در بوستان بزم بزم احبا دسته دسته گل نازک در بر دمیدن و در میدان رزم اعدا نیزه نیزه زخم جگر در قند کشیدن از عقاقیر تلخ مواعظ کام غفلت مجبولت آگاهی دیباوتازیانه نصائح توسن حرون نفس گرم جولان خوش راهی حکایات درد و داغ همه ناله خیز و شعله زاد سخنان شور جنون همه هنگامه گیر ذره بحر خار از لطافت کلام حروف را زلولو لولو نهادی و از اصالت الفاظ معانی را طراز والانهادی

باتنک ورزی کلمات محال وقت موشگافان محال وارگران قیمتی عبارات
نغز آلای ناسفته درگرد انفعال چنگ رشک بهاریات درگریبان نسرین ارم و
طبل دبدبه شطحیات برگوشه بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت سحبانی
لفاحت خمخانه نوش گشته افلاطونی نسخه فکر رسا در دامان همت عیسی ورشته نمو
غور در زمین تارک قارون نگاشته خامه قصیر کتابه بر پیش طاق غنا و نقد نفیس کمان
دفینه گنجینه بیقین فهمیدن فکرهای دود چون زبان سخن نزدیک دعقدهای راز
بسهم دست خویش توضیح تقریر در جنب روشنی بیان مهر نور افشان تاریک تر از
سیاهی گیسوی کمان نسترن بوی و شقایق رنگ درهم شکفته سنبل آه و لاله اشک هر یک
دیگر غلطیده جلوه نازکی پرده در طبع سخن بویان و غاره رنگینی همگونه آتش خوبان
نمکینی تشبیه اشارت بمتانت شوخی نواخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی
که شیرینی ادا و حال رقاص ترانه قال شور غزل همخوان شوق زور قصیده تیغ
بازوی ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال + صبح و شام این
دعا زیب و زیور اوراد دست که هر چند زود بنظاره آن مجمع البحرین علم و معرفت
تیرگی جهل و غفلت زدوده ساحل گرد ان محیط محرومی نشود و زبان شکوه تفرقه شکر

حصول مرتبه جمع الجمع برخویش بالد		اجابت که حکمش بر دوان بر دعاست
بحکم تو محکوم باد این دعا را		تا بستی بملاحظه ملال اطناب نموده لغزد

ستم استعداد خود متصدع اوقات برگزیده ساعت میشدم اما گواهی دل بر وسعت
خلق عظیم خامه جرات را بحروف در آورد تا درینجا که ادب خموشی بحشیم سخن لب گزید
زلال افضال و اقبال و اجلال لایزال باد رقعه شیخ فیضی فیاضی
نامه رنگین قبا که چون شاهد خاصه برعنائی بود در ساحت دیده انتظار جلوه گری
نمود و دلبربائی کرد تعالی الله عجیبه پیکری بود که از طلسم خانه اهل سما این چنین

شکلی برانگیخت متصور نیست فرد		خبر تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنم
کاینچنین نقش عجب در گردش پرکار هست		التماس از آن نقاش معنی نگار آنست

که بهر صورتیکه شاهد مدعا بوده باشد بلباسهای تازه بتازه متجلی ساخته در پیش نظر
گاه عاشقان جلوه نما سازد **رقعهٔ شیخ ابوالفضل در جواب خط حکیم**
فتح الله شیرازی ست ای خطاب ترا بجان بخشی + از نطق عیسی
مریم + مفرح شفای مریضان بستر فراق و معجون داروی رنجوران بالین افتراق
یعنی کتاب مشکین نقاب و خطاب عنبرین جلباب خباب شفقت و مودت ماب
حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب دربار گوهر نثار بر فرق نیازمندان کوچه محبت
و بادیه گردان وادی مودت در خشک سال ارسال رسل و رسائل متشرع گشت
گشت ذار بیقراری صحرای مهجوری را از قطرات مسطرات و غمام تمام سیراب فرمود
و دامون سینه بی کینه ره نوردان بادیه فراق را سرسبزی بخشود و گلستان محبت
و مودت را از نوطراوت تازه و نزاهت بی اندازه کرامت کرد ع ای وقت تو خوش

که وقت ما خوش کردی **رباعی**	دیده ام تاریک بود از روزگار
کردر وشن نامهٔ تو دیده ام	کافرم گر هیچ جا در عمر خویش +
امهٔ چون نامهٔ تو دیده ام	الحمدلله والمنة که چون مجمر سلامتی

ذات خجسته صفات آن مجموعه فضل و کمال بود عالم عالم شادمانی و جهان جهان
کامرانی دست داد و صحت ابدان یکی در صد شد و خواهش دل مشتاق یکی در هزار
تزاید گرفت و خوشدلی کونین دامنگیر حیات کمترین دوستان صمیمی گردید ذوق ملاقات
دیدار فیض گستر بازدحام پذیرفت و شوق قدمبوسی عشق فرسوده و هنگامه اتحاد
قدیمی سرگرمی پیدا کرد و نمک محبت اصلی در جوش و خروش آمد جام جهان نمای
مطالب حقیقی لبریز گردید سرچشمه مقصد تحقیقی سرشار شد زخمهای ناسوری دل رد
بهی آورده جراحتهای سینه بی کینه فراهم آمد داغهای جگر عاقبت آمود شد دیده
انتظار کشیده را اکسیر کحل الجواهری نمود ابواب فرحت و بهجت برروی دلهای محزون
بکشاد از نغمهٔ النقش گوش گردبان ادراک پر شد صدای واشوقا گوش کردول
را مالامال ساخت غم کناره گرفت الم کرانه گزین آمد ستم در جهان ناپدید شد

ناخوشی چون وجود کیمیا معدوم گردید گلهای شوق آلوده آرزوی جان غم
دیدگان طراوت یافت غنچهای دل مشتاقان شگفتگی پذیرفت لیالی
فراق بایام وصال بکمال مبدل گشت عروس مهر نقاب حجاب از روی برگرفت
معشوقه یکدلی و یکجهتی بکام دل و جان شد و بیمار فراق را که در دار المرض ناکامی
وبیت الحزن بی سرانجامی متوطن بود شربت صحت چشانید و حیات تازه و
تفرج بی اندازه بقالب شکسته رنجور مهجور اشتیاق رسانید رجا واثق است که
همبرین منوال تب گرفته زاویه حرمان را که در آتش محرق هجران میسوزد و میگدازد
بانگبین وصال بهجت قرین و جلاب صحت آیین و نوشداروی عافیت گزین
صحت کامل فرموده باشند و گوشه نشین کنج محبت را به نسخه نوید بهجت
ذات بی مثالی همقرین خوشدلی و همنشین خرمی سازند زواید اطناب فرقت
صحت و بهجت روزی باد رقعه از انشای مرزا طاهر وحید
از جانب شاه عباس والی ایران بعبدالعزیز خان والی
توران نسیم گلشن خلت و موالفت و شمیم بهارستان صداقت و موافقت
کلخلخه سای مشام اتحاد و یگانگی و گرد نشان بستانسرای منافرت و بیگانگی اعنی
مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب سلطنت پناه عبدالعزیز خان بوساطت زبدة الاماثل
والاقران قولم حاجی درساعتی باصناف سعادات مشحون و زمانی باقسام برکات
مقرون که ابواب امید کار بر چهره بخت بیدار گشاده و اسباب حصول کام و نیل
مرام آماده بود نشر روائح یکجهتی نموده باعث اهتزاز گلهای بستان دل مخزن
و خاطر همایون شده از ورود آن گلشن مینو نظام استشمام شمائم صحت ذات کامل
المستحسنة السجیات والصفات فرموده گلهای رنگارنگ انتعاش در باغ خاطر فردوس
مناظر کشود و زبدة الاماثل مومی الیه احراز سعادت مجلس اقدس کرده رخصت
انصراف حاصل نموده بنابر میلان خاطر ارجمند و طبع آسمان پیوند بتحقیق چگونگی
حال سعادت اشتمال مرکز دائره جاه و جلال یکی از باریافتگان کریاس

اسمان اساس عنقریب متعاقب زبدة الاشباه موصی الیه روانه بزم حضور
سراسر سرور خواهد گردید که برسانیدن مژده استقامت مزاج وهاج دوستان زاد یکبار
مسرور و مبتهج گردانند و پیوسته مکنونات ضمیر والا و مرغوبات خاطر خطیر
بمقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابد مدت دوران عدت
بساختن و پرداختن آن مامور گردند همواره ساغر کامروای از باده الطاف الهی
مالامال و کوکب بخت اعادی قریب وبال و نکال باد رقعه میرزا عبد القادر
بیدل س بنوده هم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی + درین محفل بامید حید
یارب چشمی واکردم + درنسخه دلستان ظهور اجزای تفرقه بسیارست و در صفحه
اوراق اغیار نفوس انقلاب بی شمار رشته نفس تابی ندارد که شیرازه این همه
اجزا توان پرداخت و جوهر نگاه کفایت نمی کند که بمطالعه اینقدر نقوش بدگداخت
صدمات نواهای حوادث خبر گوش گزیر نمیدارد و شکست رنگهای امکان غیر از
چشم بسته تاب نمی آرد قدر دانان فرصت جمعیت در کارگاه امراز دی لباس
دخلی نچیده اند و رستگاران شکنجه ادهام همت خود را متعلق ایجاد نفهمیده اند
رضاجوی حق اسایش خود مغتنم شمردن ست و بقدر طاقت تغافل از عالم
اسباب پیش بردن همیشه متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم تامل معنی تحقیق
باید کشود رقعه شیخ ناصر علی به **نواب شکر الله خان رباعی**

ای پیر تو آئینه جان نامه تو	وی نور نظر سیاهی خامه تو
از دیده غبار رفت و از دل حسرت	این جامه یوسف ست یا نامه تو

جوشا جوش خمخانه تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال و حشتی سخن
و دماغ آفرین مخموران خرابات هر فن بکلبانگ نوشانوش سامعه نواز بعطش
زدایان سلسبیل معنی گردید کدام محیط که بکام قطره نریختند و کدام آفتاب که در آغوش
شبنمی نبرد ازند س تو چون ساقی شوی در د تنگظرفی نمیماند + بقدر بحر باشد
وسعت آغوش ساحلها + محو صفحه اعتبار ناصر علی بالتماس عیسوی مشرف شد

دیباچهای مجدد اقرار نمود از تنگ ورزی الفاظ حوصله تلذذ شد از نغل گشایی معنی مرتب بقهقهه در آمد الحق این تمام قصور نامعترف بقدر استعداد خود در حسنات و باندازه ادراک خود کامیاب سحر خیزان گریه نیم شبی پیش ازان در جگر کاشته اند که در حسن افزوده اگر دهر باش صحبت مانع نماند رشک ست که سر راه دل گرفته و اگر جلوهٔ وحدت از میان برخیزد ست که ناخن بر جگر افشرده دولت بی خون دل یکبار آمده دارند آداب شکر بیشتر از بیشتر بجای می آرند والاسلام گنهگاه

سخن عاجز کند مستغنی سکاران را		حسن این همیشه پهلو میدرد آتش سوزان را

شیبت معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر هشت هزار دنیا عددی چند داشته و بقیه هم معلوم فاتوا بسورة من مثله خطابیست بجمعی که دم از فصاحت و بلاغت میزدند والا حقایق آگاهان و معارف دستگاهان را حذبهٔ قلب محمدی کافی بود الحمد لله که آن خداوند تحقیق تقسیم گفتگوها بنحوی فرموده اند که از وقت تا انظرف واقع شده بود کاش راهی میدادند که در خور فهم ازان نعمه متصور بود بلکه تمام به هر چند آب کم باشد همه اغتابت بر آن می ماید نه پاره باقی ظهور آن نقدر فطرت شخصی خواهد بود کل شی فی کل شی عبارت از نیست سه نمی گردید کوته رشته معنی رها کردم + حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم + زیاده ازین خلق گرامی عذر خواه دراز النفسی باد والدعا

رقعه شیرخان بشیخ ناصر علی همواره زلف گیر شاهد مقصود و جرعه پیمای باده عافیت و بهبود باشند بمنید اند که سراغ آن محمل آرای سفر در وطن از کدام راه یافته بی پرده استفسار نماید گر طائر دل وقفا منزل را در هوای دریافت آن بلند پرواز اوج نازک خیالی بعالم بالا فرستد ولیکن کجا نیروی رسیدگی و گو طاقت همسری ست لهذا پرده اغتراف بر روی نارسای کشیده و توسل بزبان بی زبانی میکند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم می سپارد که مخموران شراب دیرا ز را در شراب انتظار داشتن آیین کجاست و پایندان سلسله محبت را

وقت تغافل کردن بیم کدام شهر ... ست زحیرت بنوعی جگر خسته ام

که مصداق این بیت رحسته ام * بران ناتوان صید بباید رفت * که در دام از یاد صیاد رفت
کو یا شوق وحشت از طالبان دیدار بر ورق پرده چشم آهوی کنند یا پرده
تغافل از نرگس زار دیده مهوشان بر سیدار زند نام آشنایان قدیم بر پر عنقا
نوشتن از ان همای اوج سعادت دورست و در مطالعه لطائف جدید آن
جریده را چون تقویم پارین دفرد باطل انگاشتن از ان سیر دفتر ملک آگاهی
بسیار بعید نزدیک ست که زبان قلم چون پای کاتب از پس تفحص نیافتن
ستوه آید یا که بتصور نامحرمیت خود مرکب را سرمه گلوی خویش ساخته ختم بدعا

بدین بیت می نماید ست ... ز حد شوق دیدار دارم زیاد
دلم زخمی لن ترانی مباد ... سطری چند در توصیف طبع فیاض

آن روشنگر آئینه لفظ و معنی نوشته بخدمت ارسال داشته اگر پسند خصا
مجلس افتد برحی از واردات فکر بلند در روضه صابه اش عنایت فرمایند که با سطور

مذکوره در سفینه ثبت نماید ست ... باغی ار بود از ان گل شگفتنی

گر نیز زهم یکتا سبلی ورقی
رقعه نواب شکر الله خان

بشیخ ناصر علی ست

دیر می آرد مشتاق نسیم پیرهن
قاصدی جا بیک تر از باد صبا می خواستم
سر مشق سخن سازی و نامه طرازی

یعنی نامه نامی گرامی آن محو تماشای حسن معنی و مستغرق مشاهده معنی حسن
خوبی سخن و آشفته سخن خوبی رسیده آزعشق سخن وارسیده از سخن عشق که در
جواب مکتوب این خوشه چین خرمن سخن رقم یافته بود رسید از جلوه آن
نگار معنی که بلباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود رفت و از تماشای آن
چمن بی ساخته که بزیور عالم آرای پیراسته بود مدهوش گشت سواد خال
رخسارش افیون شراب بود و بیاض گردش چون شراب در مهتاب
از دیری بحال آمد و تا مل بسیار چشم دل را از ان سواد سرمه کشید و از آن

بیاض نوری حاصل کرد و ممد آن نور از رخسار گلزار معانی گل لطف سخن چید
و از آن حسن بی کیف بکیفیت حسن معنی رسید خوشا نگاری که از پرده مجهولی جلوه
نماید و نظارگی را استعداد درک این تجلی نیز بخشد و عجب نگاری که با آرامیدگی تمام
خود را العیاذ نماید و با عدم قدرت صیاد بدام اش آید دهان تنگ خوبان سخن
از سخن خوب آن تنگ دهان بحکایت آمده و سخن گفتار مهوش معنی از معنی رسای
آن سخن رس بحرف رسیده و حسن سخن نگار حسن معانی آن فدای المعانی گردیده
و آهوی رمیده معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شاهد عنایت
نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات عدیم المثال با همچنان
خیال بوسعت مشرب موصوف است و مانند آئینه بصاف دلی معروف بعضی
سخن که بی اختیار از فیض مطالعه آن سرمشق سخن سر زد گستاخانه نوشت مرقوم
بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند با بخوبی سخن نه عارف رسیده اند
نه شاعر حقائق و معارف دستگاه فرق در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار مشکل است
و باز خوبی سخن را بر حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوت ممیزه می خواهد حسن معنی از خوبی
سخن است و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن که عبارت از عبارات شیرین و الفاظ رنگین استعارات نمکین و اشارات
خوش آئین باشد اینهمه از حسن معنی است زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و استعاره
و اشاره باعتبار معنی می باشد نه باعتبار لفظ محض و مقصد ازین عبارات این خواهد بود
که مطلب عالی اگر با الفاظ نامناسب بیان شود لطفی ندارد بلی درینصورت
در ظهور آن معنی نقصان شد که چنانچه شاید باظهار نرسید در کمال آن لباس عبارت
رنگین اگر بر شاهد معنی سهل به پوشانند بر کدام اهل بصیرت جلوه آن خوش خواهد آمد
و اگر عروس معنی عالی را بزیور الفاظ ناموزون متوحش بیارایند یقین که از لطف
عاری خواهد بود پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین
در عبارت رنگین ادا شود اگر معنی عالی با الفاظ زبون بعرض بیان آمده آن را
حسن معنی نتوان گفت چه حسن فاحشه صورت است و صورت معنی الفاظ است

هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بر وچه طور درست آید[۳] این قسم اگر الفاظ خوب بر مطلب سهل مشتمل گردد و خوبی سخن نتوان نام کرد زیراکه خوبی معنی را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بچه حساب خوبی بر ولازم گردد نسبت حسن معنی وخوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد ترجیح[۱] یکی بر دیگری محال و تقابل معنی لفظ واقع شده ولفظ بر معنی همیشه نارسا حضرت مولوی معنوی رحمة الله علیه فرموده اند اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته فخر خود بدیهی ست که لفظ بر معنی ترجیح ندارد اصل معنی ست وفرع لفظ هرچند معشوق معنی را زیور ولباس عبارت خوب لازم ست لیکن فی حد ذاته مستغنی ست از لباس خوب وزشت چه در هر لباس دلربائی دوالفریبی اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن بلباس کرباس[۲] آید نمیتوان خود را ازو کشید واگر زشتی بلباس فاخره جلوه نماید عشق بازی چه سان باید نمود لیکن کمال لطف درین ست که معشوق صاحب جمال بلباس موزون جلوه نماید که جمیع حواس ازو متلذذ گردد و پسند طبع مشکل پسندان وقت آفرین هم همین خواهد بود بر سر این همه گفتگو حسن معنی وخوبی سخن آورد واختلاف عبارات که بحسب ظاهر می نماید از دولت شاهد حسن معنی وخوبی سخن ست که هر ساعت لباس دیگر می پوشد وبتجدید اشکال لباس گرفتار ست وبعدم تکرار تجلی مقید والا همچو آئینه بصورت یک جلوه ام همه لغات مختلفه را از یک تار میدانم وجمیع عبارات شتی را از یک معنی می فهم بهر حال سلسله جنبان سخن شمائید وزمزمه ساز معنی شما چه هست از شماست نوا هم از شماست وصدا هم از شما ست بغیر شد خموشی کدام شیرینی ست + که از حلاوت آن لب بکدگر چسپید + باقی داستان وقت دیگر بار ساقی صحبت باقی باد دارالسلام رقعه مرزا محمد خلیل در تهنیت عید الفطر بیکی از شاهزاده های عالیجاه درین روز عشرت افروز که طلیعه صبحش تبسم گل نشاط وطلوع مهرش خنده صبح انبساط ست نسیم طرب افزای چمن از گلشن جا بها گرد ملال رفته وابر مسرت ببرای بهاری از ریاحین

۵ ترجیح افزونی نهادن و غالب شدن

۲ کرباس بالکسر جامه سفید ...

۳ هستی ...

۴ ...

دلها غبار کدورت نشسته و انوار شگفتگی از عارض پیر و جوان چون عکس گل از آب زلال نمایان و آثار شادمانی از چهره شیخ و شتاب برنگ شراب از پرده مینای بلورین درخشان ست عیش بهاره باز ارست و خوشدلی را با دهها سروکار صورت بینان باداء سنت دوگانه عید پرداخته اند و معنی گزینان بتقدیم فرض کورنش و تسلیم سعادت کباد سر عزت برافراخته اند خطیب بلبل بر سر گل خطبه باغ و دعای ازدیاد عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و چنار با هزاران تر زبانی دست دعا بر آورده بید مجنون در راه اجابت دعا سر بزمین گذاشته و آب جو بسجده شکر پرداخته سرو موزون مطلع این غزل تهنیت مشحون ببدیهه رسانیده و قمری خوشخوان دیگر ابیات انرا باواز بلند خوانده **غزل** در شب عید

صیامم از وصل گلچیدن خوش ست — بر گل روی هلال عید را دیدن خوش ست
شد عرق افشان ز تاب می عذار گلرخان — بر رخ از شادی گلاب شکر پاشیدن خوش ست
آب باقی کرده طرف باغ با ابر بهار — اندرین موسم براه توبه لغزیدن خوش ست
با سکر و خان گلشن ای صبوحی پیشگان — چون نسیم صبح گرد باغ گردیدن خوش ست
میکشان امشب ز بیم روزه در پای گلی — تا بصبح عید دیگر مست خوابیدن خوش ست

سبزان بهار نو برنگ سبزه گاه کنار جو گرفته اند و گل اندامان باده خو چون شبنم دامن گلی بچنگ آورده اند دامان هر دشتی نشیمنی و کنار هر باغی انجمنی ست سایه بر دیوار چون سایه ابر بهاری طرب افزا گردیده در پای هر گلی سیه مستی از ساغر گلبن خوابیده گل بذوق گوشه دستار شاهدان گلچین از سر شب تا سپیده سحر سر بر هم نهاده و باد صبا و کنار شوخان گلدسته بند گلچین شب همه شب بخمیازه بغلگیری آغوش گشاده با آنکه شاهدان چمن با سبزه نشاط از یک سر چشمه دمیده و یک نسیم طرب افزا بهمه وزیده امروز کیفیت صهبای عیش در هر طبع اثری جداگانه بخشیده و هر یک بدستور مشرب خود مشغول کاری • گردید گل بیا تا ببین که از سحر خیز المن چمن و غنچه جبینان این

انجمن بست انجیر ده زر خود به بی برگان گلشن زر خط داده وغنچه بیت
خیرات بست زر خود را از گره کشاده گل اشرفی در جنس دادن بست وجعفری
در زکوة بال بر آوردن خیار تخته رسانیده و بید مشک سیویمن مالیده انجیر شیر
آورده ناشتایانی ریزه قند در شیر کرده گل خیری از تخم خود کلیچه ساخته کیله بچنین حلوای
عید پرداخته طفلان زبان دان سوسن از پیران بید مجنون عیدی ها خواسته اند
وجوانان چمن هریک خود را بلباس آراسته پوشیده لباس عید لاله

مثنوی

کج کرده گل از طرب پیاله
خوبان همه فوج فوج صف صف
و از ناز رگ گل کشیده دامان
هر دم عیشی جدید گشته
وفصل گل وعید عید دیگر

هنگامهٔ عیش گرم هر سو
گل بر سر و جام باده بر کف
هر گوشه بجلوه می پرستی
یک عید از آن دو عید گشته

سرو از طرب گلیست عید ورز
از عشوه بهر طرف خرامان
گل بر سر شاخ گل بدستی
عشرت نشود چرا اکنون

نهال تاک لب خوشان چمن شراب سیر سانند گل قدح

پیاله سیگرداند ریحان از شراب ریحانی بکام بست وارغوان رامی ارغوانی در جام
هوای انبساط القدر باد در سر پیچیده وکیفیت صهبای نشاط بمقامی رسیده که از
آبشار آب صدای نغمهٔ رباب بگوش میخورد واز نهال کدو ترانهٔ بین قریع سامعه
میگردد وبرگ درخت باصول بال افشانی فاخته در تال نواختن بست ونرگس
سیراب از کاسهٔ خود در پیاله حل تاک ساختن صدای دف گل از آتش کاری بلبل
بلند بست ونوای زیر وبمبش دل پسند گلستان رود بالای در باده مینای سرو بست
که رسای کیفش بلندتر از پرواز تدرو بست بشاطه بهار سر در رعنای چمن را معین
آراسته از موج آب عمامه گرته سری ساف آورده ونسیم سحر آن را چین کرده
نقاش تر دست بهار از برگ گل بوته دار نموده جعفری از طلای خود بسمه کرده
خیاط خار از گل اورنگ تکمه های لعل بران دوخته گل مهندی حنا آورده
نیلوفر وسمه در آب کرده گل پیازی ورنگی ساز لسیت وگل جعفری
پرداز گل وعنبر ساختن بست لاغر بود که پرداختن شبنم عقدها پامردا

آورده گل سیوتی بسته الماس مهیا کرده چنبه از غنچه خود حنا گلی ترتیب داده غنچه گل بنوک زمرد پیراسته نونهالان چمن بر عَلَم یکدیگر در تقطیع لباس کوشیده اند و هر یکی برنگی لباس عید پوشیده اند نسترن از شرم اینکه لباسش رنگین نیست و در نظرها سفید نمیتواند شد و شب بو از خجلت اینکه کسوتش رنگ آمیز نیست در شب سیاهی نمیتواند زد عباسی لباس خود را افشان نموده و نارون پیرهن گلبری اطلس سرخ در بر کرده نفربان صاحب باغ نافرمان را بجرم اینکه لباسش چون لاله گلگون نیست زبان از قفا بر آورده اند و نیلوفر را گناه اینکه کسوتش برنگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اند بلبل از شاخ گل گره خار دار خورده که پیراهنش چرا مانند طاوس زرین نیست ریحان جنبشی خود را فروخته و بناه برگی خریده زنبق زردار سوسن کبود زبان طعن دراز ست و آب چمن در طبع هر برگی باساز امروز خلعت زیبای گل رعنا را در بر ست که جامه اش ارغوانی ابره زعفرانی آستر ست نخلبند چمن بآئین بندی بزم گلشن پرداخته از شاخ ترنج قندیلها آورده و آب نهر در راسته خیابانها پرند چینی گسترده کیله قاشهای حریر بهشت بام افگنده کلفه بارچهای الوان برروی دکان چیده مثنوی چمن را

بسته آئین نوبهاران	نشانده بر سر در پرده داران
کشاده از ره فضل و عنایت	شده انداز دلفریبش ظل رحمت
کند سیر گلستان پر از گل	بساط باغ را بخشد تجمل
ز پا بوسش که بخشد سرفرازی	سرافرازی چه باشد بی نیازی
گل گلشن حنائی رنگ گردد	معنبر خاک و گوهر سنگ گردد

امروز که هر تنی را ذوق طربی در سر ست و هر یکی را رنگ عیش در نظر شعاریکه دعاگویان را افضل عبادات تواند بود شکر نعمت و دعای دولت ست الهی تا گل نشاط در هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات برنگ شمع ماه درخشان ست هر صبح بزم قبله عالمیان چون صبح عید چهره کشائی مسرت

برات بمعنی کاغذ نوشته که بموجب آن از خزانه زر دهند و باین معنی برات است

بکام و هر شام شبستان کعبه جهانبان چون شام برات رخ افروز بهجت بدوام باد بحرمة النبی واله الامجاد رقعه عاقل خان رازی الله معکم هیچ گنبد(؟) حقیقی ازان کامیاب مطالب معنوی نعایت شگفت آمد که با وجود اینقدر قرب کله از مهاجرت صوری که نام نهاد مترسلان روزگار و راه نیافتگان منزل اسرار ست بر زبان قلم آورده ما را و خود را واحد تصور نموده نعوذ بالله من الفصل بین الوصول به یقین معلوم خواهند کرد که در وقتیکه بنابر مصلحت چند حواس ظاهری بمشاغل تعلقات صوری می پردازد و این حیران دبستان آفرینش را آواره سر انجام امور کائنات میسازد ازان خلاصه قافله سالاران اتحاد عقلیت که سواحدان آن را کفر ملت می شناسند وبی نا سپردگان کوی وحدت بمهاجرت تعبیر میسازند در بیان نمی آید فکیف که درین ایام غیر از یاد محبت گزین در خلوت کده خاطر گذارش نیافتن از مطالعه مثنوی معنوی را سرمایه سعادت صوری و معنوی دانسته از دست نمی نهند و پیوسته بیاد خود دانسته از یاد غافل نشوند الله تعالی بحسب قرب معنوی صلت صوری میسر آرد رقعه ملا محمود جونپوری همواره در ظل فضل سبحانی در کنف حمایت به بلندترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی موصول بوده بحاجت روای خلائق رضاجوی خالق باشند ازانجا که ایزدی عاطفت و صمدی رافت هم مستتبع امدادات و تائیدات حضرت احدیت و حاملان عرش نبوت ست که پیشکاران کارگاه تکوین و ابداع کارگزاران کارخانه صنع و اختراع اند و هم مستوجب مساعدت و موافقت اجرام کهند برین اجسام عنصری ست که اعیان عالم ملک و ارکان مملکت شهادت اند بهتر آنست که بفتوای خرد خورده بین و مشورت فکر گزین در دعا دوام دولت خداگانی و استدعای عنایت و الطاف ربانی اقتضا نموده اند الهی بفضل و حمایت و عون و عنایت خود را اصلاح و انتظام بدرگاه گرامی و انجاح مرام نامی وکیل مطلق و کفیل برحق بدار بحق سید الابرار و آله و اصحابه الاخیار رقعه مرزا محمد حسن قتیل بر ذخار و ابر مدرار عنایت و احسان سلامت

بعد استشمام ریاحین مسرت وکامرانی یعنی وصول ملاقات سامی که آب ورنگ
گلزار عشرتهای جاودانی ست ملتمس خدمت میگردد که تا زمان ترشیح این نیازنامه از
بار آمال هواخواهان به نسیم عنبر شمیم عنایت ازلی مستعد شگفتگی های تازه سرسبزی نهال
دولت آن سرو جویبار محبت و دوحه حدیقه شرافت بآبیاری مناهل الطاف
لم یزلی مسئول و مامول اگرچه از کثرت الم جدای آن نسرین شاداب بهارستان
آشنای مانند لاله داغها بر دل و برنگ غنچه خون در جگر داشتم لیکن از هبوب ریاح
بهجت وشادمانی که عبارت از وصول طرب شمول بهارین نامه عنبرین شمامه باشد
که در جواب رقیمه نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منتظران که لگدکوب صدمات
صرصر خزان بوده است غیرت چمنستان فردوس برین ورشک افزای گلشن کده
علیین گردیده وانوار از هواخواهان ببالیدگی جاوید رسید ؎ هزار شکر که از لطف
فیض ابر خدا ✤ شگفت یاسمن آرزو بباغ امید ✤ کاغذش چون برگ گل تقویت
بخش دماغ بیرنگان ست وسطورش هوش ازسر ربای طرهٔ دل آویز حوران روضه
رضوان بی نی بهری بود لبالب از شیر وخطی مستقیم از مشک در لطافت بی نظیر
ترقب که تا طلوع کوکب مراجعت وظهور نیر تشریف آوری ها شبستان امید
سر بزانو گذاران شب یحور مهاجرت وکاشانه آرزوی خون از دیده باران روز
سیاه مفارقت بشمع قلم نورانی رقم منور سفر مودوه باشند اشتیاقیکه در ضمیر هیچکاره
مرکوز ست اگر صفحه سطح کره ارض ومداد مار البحار واقلام اشجار تحریر از اوفا میگردد سطری
چند نوشته بشند تا باغ سپهر بگلهای کواکب فریبند نظرهاست دوحه عمر واقبال سبز بفلک
کشیده باد

رقعه مرزا اسد الله خان غالب دهلوی به نواب عبد الله خان صدر الصدور سرکار

قبله حاجات چه مهین نوازش ست
کمنامان را بنامه نامور ساختن وچه سترگ بخشش ست خستگان زخم بیکسی را
بفرستادن جان داروی لطف نواختن انصاف بالای طاعت اگر تافتن مهر
بخرابه جلوه گذشتن باد بهار از خاکروبها در نظر بودی هر آئینه والای این عنایت

درحوصله از من تنگ‌حوصله‌تر نگنجیدی و نیروی اندیشه بارگران یکی این نوازش برنتافتی
و زمان رفته است که غالب اشفته نوا نثری و نظمی در هم بافد و فرستادن آن
سنت برخویش نهد سخنور نوازا من و خدا که عنان تابی اندیشه از وادی نثر صد
مرحله دورام افگنده است چه بهمه دران می کوشم که در ورقی که با حباب رقم گردد
نبشتن پرواز گفتن پایه و نگارش هنجار گذارش پذیرد و نبید است که انجنین نثر
را در آغاز مسوده نباشد و لغز جام فراهم نتوان داشت دوستان بنگاله که علی الرغم
دماوبان غالب را بشیرین زبانی و ستوده بیانی پذیرفته اند تراویده رگ کلکش را
صفحه صفحه و ورق ورق از هم میربایند لاجرم انچه نزد الخاعه فراهم ست نامه نگار
را نقشی از ان کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دیوان ریخته فراغ
بهم داده و غار خار ذوق گرد آوردن اشعار پارسی در جیب دل افتاده است
سطری چند به دیباچگی دیوان ریخته رقم شده و صفحه چند به آرایش عنوان مجموعه
پارسی درکرد رقم گشتنی ست تا الفزبان پذیری نام برآورده باشم قطعه از دیباچه
ناتمام انشا میکنم رقعه نواب مصطفی خان شیفته دهلوی بمرزا

اسدالله خان غالب دهلوی	ای از نفس خامه مشکین رقم تو
نسرین کده در جیب و بغل باد صبا را	پرورده ولا نامه ولا موج یا نشتری

نثار و اشعار شعری سشعار اندازه اعتبار خویش برگرفتم و حد مرتبه نظم و نثر دانستم
آن سینه پاک امین نورانیاست و این دل را بیک فروغ شیدا آگین ساخت
آن به نمود شوق نمود و این هستی دانش افزود بران سرم که پاره از دو وصف
همایون نظم و خجسته نثر رقم کنم که عرصه سخن فراخ ست و طبع من چالاک یکه و
جولان شوخ را وقت ست ولی میترسم که کیش اغراق گوید و دیگریش غلو خواند و بدانند
که اگر مهر را مهر و ماه را ماه گفته شود چه غلو و کدام اغراق تواند بود گل را رنگی و بوی
هست و دل را ذوقی و ازی اگر انچه دران ست بطلب آید چرا شگفت نماید
با انجمله از طرز ستایش گرانه سبکبارم که چنین نیرنگی احتمالها با اوست و سخن ساده

وهرنگ می گزارلم که در بارنامه ره استان ند تحسین بنام او تو شیخ یافته هان و
بان طرفه ابیج و جاهی ربارگاه مبدء فیاض نصیب بخت بلند حضرت ست که هنر
یکره که صدره دیدام تشریف تان آن دیگرست و تشریف دیگران دیگر عرفی و طالب
را درین زمین نظمی ست و هم شمار النظمی این دیگرست و آن دیگر سیرابی معنی در
سخن عرفی مسلم ست ولی لفظ شگفته گو شادابی الفاظ در گفتار طالب عجب ست اما معانی
تازه کجا هما تا چنین نغز گوی و نادره سنجی در بخشش صاحب افتاده است و بس خوش
گفته آنکه گفته ست کم افتد چنین نکته پرداز کم که نازند از و لفظ و معنی بهم
نازم بوم کبری و نفس باثر که افسرده طبع مرا گرم گفتار ساخت تا این شورش
انگیز سخن از دیده بدل رفت دل چنان نعل در آتش گشت که نادیده هنگامه گرم بستر
بلند آوازه نکرد و مژه راه و رسم ابر بهاری تازه نکرد از بیقراری نه نشست و از بیتابی
برنخاست سخنران چشمک میزنند میدانم در مجلس اعجاز دم از افسون باطل زدن
نه درخور است اما چشم چکیده دل ست و تراویده جگر نهفتنش نیز نوعی خیانت لاجرم عنان لب
رها می کنم و لب به تکلم آشنا می کنم

رقعه مومن خان دهلوی بنام شیخ کریم علی

بناز میگذرد تا حکایتی کنمش + کند ز من گله تا شکایتی کنمش + مهربانی
نامه بمضمون عتاب مشحون رسید موجب تعجب و حیرت گردید آزرده دلی زانگشت
بلب زدن صد طعن برای خود تراشیدن ست و شکوه گزاری بحرف در آوردن خجلت
جور و ستم کشیدن همانا و نظر بر نیکه بیشتر ازین صد صفت جاهلی نکوهیده اطوار لب
آورده اند و هزار دروغ راستی نما با همچو من مخلص تزویر و فریب ها بکار برده آید هر چند
لائق جواب نیست بلکه کاتب هم سزای خطاب نی اما از ولوله خار خار خاطر مجبور دل
ناچارم و حرفیکه بخیال آوردنش ننگ و عار من لاجرم بزبان خامه می آرم نوشته اند
قسمیکه شود خود را در بیچار رسانند معلوم نشد که چرا آیم کار من آنجا چیست و مهربانان
شفیق جز آن مهربان که ناخوانده هم اگر فرصت دهد حاضر گردم کیست باری باید گفت
که منع توقف و تامل چرا است و کدام کار با این ناکاره بد ست و یا اگر ربط یگانه فراموشی

دارد ظاهر است که ترک جهان آباد نکرده ام واگر مطلب از خرابه شهر ... میداند که
بدست و صحرانه پرورده ام شهرستانی به بادیه خانه نسازد و مرغ چمن در بیابان [illegible]
زده طرح اشیانی نیندازد و طمع خوشنودی خدا و نیکنامی دنیا لقریب مرقومة الصدر [illegible]
حسب مقام شعر خودم بیاد آمد چشم دارم که بپسند افتد بخند رکنم دم ناصح فسون [illegible]
خطا شنیدن حرف صواب آمیز ست صد از الجنم افتادن مومن باعث [illegible]
و سرور نبود کسی بذلت و خواری لقریه و دیه در دنیا مشهور نگردد و دو سه ماه که [illegible]
و ساده دلی مرتکب جریمه بنا ابلان ساختن گردیدم از هیچکس خبر بلاست [illegible]
اکنون که فارغ البال و خوشحالم خدا نکرده بمصیبت خود اگر گرفتار نمائیم و مجلس از عقل
منزل از فرح دور افتادگان در آیم مصرع من جرب المجرب حلت به الندامة
آیه مثنی و ثلاث و رباع خوانده ام و معنی آن از اساتذه بتحقیق رسانیده
که از حرام توبه کرده ام حلال نگذاشته ام و اگر پای از هرزه گردی بر داشته ام [illegible]
از ازدواج بر نداشته ام و چون از جهلای نابکار رنجها کشیده ام و به پیوستن [illegible]
به اطوار معصیت با دیده ام سر آن دارم که با هیچ عالی خاندانی فلک [illegible]
نمائیم و چشم تماشا طلب به دیدار خوش نصیبی زیره گوهری گشائیم ورنه از دو سه جا [illegible]
تمنای دختر ... از وصال برخوردن در میان اگر انصاف باشد از این نسبت که [illegible]
دختر ... را التفات آورده ام تا روز جزا بر فخر و مباهات سخنی بر زبان نیارد و این [illegible]
قرار [illegible] خود یکباره درگذارد ... که با این علو شأن با [illegible]
منتی ساختم و بخندین آسمان یا کلی تک خاکی پرداختیم ؎ نکوئی با بدان کردن
چنان ست + که بد کردن بجای نیکمردان + نظر بکاری کرد در پیش ست از [illegible]
چشم نپوشند و آن حق ناشناس [illegible] پسند انقدر [illegible] بخشند [illegible] از جزا [illegible]
و شنیع قتل مومن بیگناه کیست طعن بنسبت والده مکرمه معظمه نمودن زبان [illegible]
حضرت مریم و فاطمه علیها السلام کشودن است عظیم الله بیگ که پایه افتخار [illegible]
جز منصب کمیدانی هیچ نیست بچنین محتشمه بلند قدر شکوه بر زبان آرد و [illegible]

۱ هرزه گردی یعنی بیهودگی و بیهوده گوئی ۱۲ م

۲ مباهات یعنی نازیدن و لاف زدن ۱۲

۳ [illegible] یعنی بیهوده [illegible] ۱۲

توقع آمرزش و بخشایش جرم و معاصی دارد هرچند خاک گشته ایم اما بهمسری هیچ فرق عزد بنیاریم و اگری سر و سامانیم اما سر و برگ گجا بحبت و ابرام سفلگان نداریم سعد قلیخان بهادر یکی از غلامان خاندان ماست که ثروت بکیم شمرد که سجود این کمترین بی سر و بن بست داشت و نام خود بصحیفه تاریخ عالم شاهی و سیر التفهیم نسبی نجف خان و نجیب خان گذاشت از قصیده گرتکیک از ابا شمرم تا بکیو حشر

کس نیست که تا چرخ نیفراشت علم را	آن پایه اکلیل فزایان که بمودند مه مسجو

نشان نقش کف پای خدمم را بچشم از الطاف آن دارم که بازچنین حضرفیه نازیبا لقلم نیارند و مر العلوم من وگذارند تکلیف آمدن انجا ندهند و این گفتگوی نا شنا درمیان نه نهند رسید بهم گجا سخن ازین است که آمدن دهیم پائی که بعذ چندین بی ادبی و گستاخی عفو جرائم و سیئات روائی خطی آسی غلام رسول بیک فرستادن ملایم عالی عنان نیفتاد که رسیدن صورت نداشت ناچار بغلام شما اگر چه ان نامه اولین چاک نرد برطاق سهو و نسیان گذاشت زیاده ازین تنگ و عار باعث شکستن قلم و مانع تحریر در قم گشت والسلام رقعه مفتی محمد صدرالدین خان آزرده دهلوی رهین منت بخت بیدارم که من هیچ در حساب که چون حقیقت باطل لغلط هم بر زبان گوهر فشان نمیگذشت از روستائی بی اعتباری بر آورده رو شناس شهرستان صحبت خطاب گردانیده وارنشیب گاه فراموشی بالا داده بفراز والا پایگی یادآوری رسانید یاوری طالع راگذری بسر وقت بی دلان افتاد که دور گردان بزم دلفروز را که چون غبار شکست در کنار آن راه نتوانستندی یافت از ره سیری وادی بی آرامشی رهانیده از نزدیکی بساط حضور گزیده سامانی فراهم داد کاروان نسیم مهر و ربیت الحزن را باقامت پرکشاد سارتان رپام ناقه لیلی را نکهت انتشار قیس شکسته یاد داد قطره ام دریا باشم کیمیا خرقم گوهر خار خشکم گل تر مشامم رو کشش رنگبار دادم رشک نوروز در و صد دواگردم تو تیا خوشه ام خرمنی سبزه ام سمنی یاسمن اسید خزانم بهار رعنا و دیگر دید لیستیم را ابندی طالعم را ارجمندی شبم با سحر نقشم را اثر

سرافگنده گیم را سرافرازی شکسته خاطرم را دلنوازی پدید آمد لیمانا همایون فال طایر سایهٔ اقبال نگستر د که خطاب سلیمان را به مور ناتوان رسانید و زبان حال را بران پرده کریمهٔ انی القی الی کتاب کریم گویا ساخت سراپای دل را شکر گشایش روا آورده و پیشگاه سینه بوالعجب انشراحی فرو گرفت خاطر پریشان را پیرایهٔ فزونی جمعیت و مایهٔ تنومندی آرامش حاصل شد نسیم الطاف قدیم بتازگی وزید و گلشن عاطفت از سر نو شکفت هیبی از دورافتادگان یاد فرمودن و فراموشان از طاق دل افتاده پرسش و جوی به سامان بود خاطر حسرت اندوز بگو ناگون کام فرا آمود و بدیع انبساطی روزی روزگار اخلاص سرشت گردید سه نیاسفت صبحدم آغوش و دوست از بر دوست + تمتعی که دل از ذکر این پیام گرفت + ازان بار که با رفض خصومات را بر گردن فتنهٔ انفاس گرامی را نباهانسبت داده ام نقوش سخنگزاری و نکته سرای از ساحت ضمیرم یک قلم سترده و تار عنکبوت نسیان بر زوایای سراوقات آن بکسر تنیده آمد و اشک المال منتجلات آن که در خزانهٔ خیال داشت تبار اخلاط باشتی از نسبت فشان کسب فطرت که حفظ ضوابط معموله عدالت را عرش المعرفه بالغ جزوی وسدرهٔ المنتهای دانش پژوهی بشمرده انداده و افزونی التعلق فراوانی شغلهای دیگر ضمیمهٔ آنست دوستمایهٔ آسودگی چندانی بدست نیارستم آورد که تختی آیین سخن طرازی و نکته سنجی را بکار برم مگر چون آهنگ این صناعت را یا گوهر سرشته اندخاه گاه پیچ آن تار دیود نسیج این علایق را از هم می گسلاند هر گاه به همین هدیهٔ نوزادگان طبع از احیای نورانی بر فراز اعتبار نشر ل میگیرد و همچو بلبلی که بدبستان سرای بلبل دیگر در چمن سخن روش آید و آهنگ ناله ساز دبدلی اختیار نوای جان خراش انخاطر بزبان سر بر میزند و بسر جوش شوق بی خودی جوشش بی هنگام تاز از جا میرود و هر چند از آشوب درونی و بردنی بیراهه میروم و سخن تا بخشی که باید نگذارده ام و گزین کاری سزا بر نساخته ام اما فرو هیده فرهنگان الضاف گوهر و سخن سرایان دیده و رانرا مر سلة الصدر روح و روان توانند فهمید

مل سراوقات بکسر سراپرده باد جمع ۱۲ ۲

مل راس المال بکسر سرمایه تجارات ۱۲

مل کشتی بسکون کثرت وبسیار ۱۲ ۲

صف مصدر بمعنی فریب و مکر

عه رسن بمعنی ریسمان و تاب

مرسلة الصدر گلوبند

اکنون از حال عمر بزرگوار مینو نسیم تشنای الیقیان از نادره حکمت داد از جان
آفرین ست دما یه حیرت دیده دران دور بین بکار ساز حقیقی روی نیاز آورده
وجائیل النعم الهی را در یافتند شرح آن بکالبد گفتار در نگنجد فی الجمله بسر نوشت آسمانی
علیشان صحت بر دوش گرفته روبکار آورده اند و در حصار حرا ست علی الاطلاق
منزل گرفته والسلام رقعه بنواب غلام حسین خان بعزیز خود محمد
حسین خان ای یادر حت چشم و چراغ دل من + شوق تو بهین میوه باغ دل من
ای جان پدر تو یوسفی و من یعقوب   بویت بچیده درد باغ دل من + عزیز
من بعد دعای ترقی عمر و دولت که صد کاروان اجابت در بغل دارد
مشهود باد دو عریضه یکی بواسطه سبحان علی خان صاحب و دوم محرره یازدهم
این ماه بر سبیل ڈاک نور چشم وصول گردید مرحقائق مندرجه خبیر ساخت جگر بند
من آنکه یوسف را از چاه تیره بر آورده عزیز مصر گردانید که یعقوب بوی پیراهنش کنعان
نشنید چه عجب که برادان او شمار سد مخفی نماند که آبرو فروختن و زر خریدن سهل ست
ولیکن دست بر طلب زر زدن و عزت را نگاه داشتن سهل تر مشکل اینست که آبرو و زر و
گوهر مقصود بدست آید بسا نامداران صاحب داعیه که استعداد ایشان بسبب
عدم مساعدت وقت از قوه بفعل نیامده تا به من ارذل الخلائق چه رسد درین
روزها اگر یا مردی بحر فضیلت اکرامی گوهر قاضی محمد صادق خان بهادر اختر دستگیری
نمیکرد خدا داند که برگشتگی طالع سوخته بخت را بکجا می افگند سمه از صفات حمیده و ملکات
پسندیده این بزرگ تعلم شمردن آب دریا بکیل صدف پیمودن و آتشکده فارس
منقار کنجشک ربودن ست صاحب نسبت و چار کتاب ست و درین روزها نسخه
موسوم به بهار بی خزان از قلم بلاغت رقمش چکیده سوادش میگیرم انشاءالله
تعالی زود تر میفرستم از نقش خشتم را آب حواتمی داد و فیضها خواهی برداشت
تنقیح و تاریخ بقلم سپرده مشهور دیدنی دارد رقعه بعوض ای مسرت
در زبان سعادت قرینی که قران اسعد سعدین فلک از ترقی درجات بلند اختران

گیتی در مژده رسانی و لنظر عنایت بدبران عالم علوی از عرش تا مراتب متعلمان
عالم سفلی مشعر کامرانی مژده جانفزای عطای خطاب والای بهادری از پیشگاه
مقدس و معلی بذات مستغنی الصفات دلیرانه کوس بهادری در میدان حصول
آرزوها نواخته و دلاورانه علم فیروزی در عرصه فتح الباب دلها برافراخته اقبال در
خطاب که کلمه بارگاه حشمت از خرگاه ماه توان برافراخت و شوکت در گفتار
که پرچم لوای بهادری طره فرق فلک فرقدان باید ساخت و سور و سرور
بجهانگیری قلوب مغرور و نشاط و انبساط باقلیم گشای صدور پر سور تهنیت‌هاست
که از شورشش جهت ستائی آواره گردیده و فرحها که صیتش از زمین تا باسمان رسیده
عالمی دامن همت بر کمر زده مستعد گوهر مقصود بدامن آوردن و جهانی آستین ارادت
بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود در آستین کردن ع خوش خطابیکه مخاطب
بشکوهش بینی + سرکشی از همه پندار ستوهش بینی + ایزد تعالی این خطاب والا را
که بهادران در آرزویش جان گداز و حصولش محال و دلاوران به ستایش در
تک و تاز و تا نقش دستگاه انجاست مبارک مبارک گرداناد و بقاعد جاه و مناصب را بدرجه اقصی
رساناد دولت و اقبال دائما کمر بسته خدمت گزاری باد نثرهای مختلفة المضامین

دیباچه دیوان ریخته مرزا اسدالله خان غالب دهلوی

شادم شمیم آشنایان را صلا و نهاد انجمن نشینان را مژده که نسخه‌ای از سامان مجموعه
گردانی آماده فهرستی از عود هندی دست بهم داده است نه چوب‌های سنگ
زدوب خورده بجنجالی طبعی شکسته بی اندام تراشیده بلکه به تیر شگافته به کارد ریزه ریزه
کرده بسوهان خراشیده ایدون نفس گداختگی شوق به جستجوی آتش پارسی ست
نه آتشی که در گلخن‌های هند افسرده و خاموش و از کف خاکستر بمرگ خودش سیه پوش
بینی چه بروی مسلم ست از نایابی به استخوان مرده ما را شکستن و از دیوانگی بر رشته
شمع هزار گشته آویختن هر آینه بدان که خفتن نیرزد و بزم افروختن را نشاید هیچ آتش
بصنع براعم وزند و آتش پرست را باد افراه هم در آتش سوزنده نیک می داند که

پژوهنده در هوای آن رخشنده آذر بغل در آتش بست که بچشم روشنی هوشنگ از
سنگ بدون تافته و در ایوان بهراسپ نشو و نما یافته حسن را فروغ ست و لاله را
رنگ و مغ را چشم و کده را چراغ بخشنده یزدان درون سخن برافروز را ستایم که شراری
از ان آتش تابناک بخاکستر خویش یافته بجا و بجا و سینه شتافته ام و از نفس دمه
بران بر نهاده بو که در اندک مایه روزگار آن مایه فراهم تواند آمد که مجمره را فروغ ستائی
چراغ و رائحه عود را بال شناسائی دماغ تواند بخشید همانا نگارنده این نامه را آن در سر ست
که پس از انتخاب دیوان ریخته بگرد آوردن سرمایه دیوان فارسی برخیزد و باستقصای
کمال این فر و فرهنگ پیرایه خویشتن اندیشد امید که سحر پیرایان سخن و رستاهی پراگنده ابیاتی
را که خارج ازین اوراق یابند از آثار مزاوش رگ کلک این نامه سیاه شناسند و
چابه گرد آوردن در ستایش و نکوهش آن اشعار ممنون و ماخوذ نسازند یارب این
بری هستی ناشنیده از نیستی به پیدای نارسیده یعنی نقش بضمیر آمده نقاش که به اسد الله
خان موسوم و بمیرزا نوشه معروف و بغالب متخلص ست چنانکه اکبرآبادی مولد و
دهلوی مسکن ست فرجام کار بخیر دهن نیز باد **خاتمه مرات الخیال از
مؤلف آن** افتتاح سخن سخن سنجان و اختتام کلام نازک کلامان بحمد
ستائی سزاوارست که سرلوح دیباچه اجزای کائنات را به سفیده نور محمدی علیه
من الصلوات اتمها مزین گردانید و سجل خاتمه رسالت را به نبوتش زیب و
زینت بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی هیچمدانی را که بانارسائی
رنگ فقدان استعداد جوهر و الاعدام فطرت بلند داشت در اواخر قرن اول
از عمر مستعار قائد شوق کشان کشان بحقایق کده و نزهتگاه کلام تلامیذ الرحمان
که فیض پذیران انوار قدسی و مقتبسان شعاشع لمعات قدوسی اند آورد و زانجا
بوی مقصود بمشام آرزو رسیده خاطر متردد را اطمینان تمام حاصل شد و اسباب
سعادت بخوبترین وجهی آماده گشت لیکن افسردگی مزاج را سیمجوئی دلکشا آمده
برهم زدگی طبیعت را سرحی نشاط افزا بدست افتاد در اول حال چندی اعتماد

بر حافظه خویش نموده کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیگانه میداشت و سفینه و بیاض
را که در معرض تلف و زوال آن لایق محرسیت نمی انگاشت همواره نقوش آن کلمات
قدسی بر لوح ثبت نمودی و بتکرار و تذکار آن مشغوف بودی ناگاه چرخ ستمگر از
کجروی بازی دیگر باخت و مهره مهر او در ششدر انداخت و گرد تفرقه بمیدان
گرفت و تیرباران آفتهایی در پی جگر دوز گشت والد بزرگوار که با هزاران فضایل
کسبی و وهبی در عالم و عالمیان یگانه می زیست در سنه هزار و هشتاد و چهار رخت
هستی بنزهتگاه دار البقا کشید و برادر گرامی عبد الله خان مرحوم که چون سویدای
دل باعث انشراح طبع بود و زنگ مصقله کدورت آیینه خاطر میکرد در اوایل سنه
هزار و هشتاد و هفت در جبال کابل شربت شهادت چشید ~ بگذشت

آنکه چند بلب آشنا کنم | بگذشت آنکه چشم بگلزار وا کنم
بگذشت آنکه جای دل من کنج نشاط | یا من بمجلس طرب و عیش جا کنم
بگذشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ | یا گفتگو به بلبل دستانسرا کنم
بگذشت آنکه جانب خوبان کنم نگاه | یا دل بدام کاکل گیسو رها کنم
بگذشت آنکه دست برم سوی جام می | یا آرزوی شاهد و ابر و هوا کنم

با این حال سفرهای دراز پیش آمد و لعب های شاق علاوه گردید هر چند بار بخاطر
فاطر خطور کردی که همگی جوش و خروش حسرت و اندوه از نقصان دریافت
و در کارگاه عبودیت گنجایش ندارد و لیکن در هجوم محن و آلام طبیعت عنصری
مغلوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد تلاطم سیلاب اندوه
آن نقوش ثبته را از لوح سینه بشست و گرد باد هموم آن دلفریبان نزاکت
سرشت را از صحن خاطر پاک رفت قوت حافظه نقصان گرفت و صفت نسیان
که در سرشت انسان ودیعت نهاده دست قدرت است تضاعف پذیرفت ~

خنده داستان مه العجب آید بروی کار | حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم

ناچار در اوایل قرن دوم ورقی چند گرد آورد و بعضی از زاده طبع متقدمین و بر

ازآورده فکرمتاخرین ثبت نموده بجهت تسلی خاطر مجروح یا برای ضیافت خوان اخوان
بی نوع خوانی یا الوان نعمت ملکه مصاحب بی نفاق یارغم تراش مونس ایام تنهائی
انیس روزگار فراق رنج دست اموز گویای خموش گرمی هنگامه رنگینی مجلس حریف
بی‌باد وساز بی همتا برگ عشرت سرمایه ابتهاج گل بیخار معشوق بی آزار بهار
بی خزان باغ بی دربان سلسله جنبان جنون معمر گردان شوق آتش افسرده
لدمان برهم دل پریشان شهر سخن عالم معنی بیت المعمور خزائن اسرار گنج الموفور نتائج
افکار هم مشرب میخواران هم مذهب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
ابواب فصاحت ترتیب هادی فی دارالملک مصریست پراز یوسفان معانی دلنشین
یا سواد عظمی ست مملو از سبزان خال وخط مشکین شاهدیست نقاب عنبرین بر رو کشیده
یا بنفشه زاریست از چمن بسترین دمیده در سواد این ظلمت آبحیات سخن پنهان و راز عشق

این ابر اقتاب تابان نمایان ہے
نایدہ رنگ اور اقش نیا ہے
ہجوم مور برگرد شکر ہین
درین مہتاب موران شکر خواب

درین مجموعہ از شیرین نکات
لشوق این نکات مشک آگین
ہے ہیند لقنل و بادہ ناب
چشیدہ اشت از صاحب نظران زبان

حال و استقبال آنکه اگر با راده گلگشت سخن تفریح معنی برین اوراق که صفحه ازان سفینه
بحر معانی ست عبور فرمایند بدیده پاک بین انصاف ملاحظه نمایند که مولف این مجموعه
در استخراج اشعار تازه و رنگین احوال متقدمین و متاخرین و دیگر مقدمات مفید از دواوین
و کتب متداوله چه قدر تلاش نموده به پایه عرقریزی سعی بکار برده تا این گلدسته
بهارستان آرزو و نیاز نهال بسته شده و این جواهر آبدار در رشته اهتمام منسلک گردیده

سه نگداخته ام دل و زبان را
کاین نغمه بروی کار بستم

کاین نقش نموده ام جهان را
صد سحر و فسون تبار بستم
خدا یتعالی شغلی بهتر ازین کرامت کناد یعنی از برکات

نمه مبارکه آل عبا کشف رموز سبعه سیاره و مثنویات ثوابت و صفت هشت
افلاک و سدس جهات و قصائد عقول و غزلیات نفوس و مقطعات موالید

در باعیات عنصر یات میسر گردانا دانّه مجیب الدعوات وقاضی الحاجات

ع بیا ساقی ای شمع دلهای زار
بسوزان غرضهای خامم مرا

بیا ای سراپا بهشت و بهار
بجانت که یکلخطه خوشم ببر

لبالب کن از باده جام مرا
بنه جرعهٔ جام هوشم ببر

که گردد فراموش هر مطلبم
زهستی نباید سخن بر لبم

تاریخ اتمام این نسخه ازین ابیات بر سبیل التعمیه معلوم شود

دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال
کز تامل پرده بردارد ز مرآت الخیال

ع این چمن زاری که مرآت الخیال شد عذار
صورت تاریخ انجامش توان بی پرده دید

تقریظ مولوی امام بخش صهبائی دهلوی بر نسخهٔ آثار الصنادید مولفه سید احمد خان زنگینی معانیم صفحه را از مشک نگارستان چین کرده و شادابی الفاظم کاغذ را بتازگی سبزهٔ گل پرورده دل تا دیدگان رنگ معانی چیده ام و سینه تا زبان خوان الوان سخن کشیده نه فکر را از ترتیب مقدمات شعری یک نفس فارغ نشستن و نه اندیشه را از گرد آوری ساز یکدم رشته سعی گسستن نفس نارسا زیست مرغ نغمه طرازی های بیان و دهن حلقهٔ زنبیست وقف ترانه زبان رشتهٔ انفاس در گلدسته بندی ریاحین افکار مصروف و عنان توجه در صید وحشیان معانی معطوف همانا خیال ستایش نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصنادید نام که نتیجهٔ سخن طرازی خامه گوهر بار معنی آفرینی ست که حسن گلوسوز معنی پرورده مشاطهٔ طبع ازجمندِ اوست و جلوهٔ شهسوار معارف در پرده گرد انگیز بهای افکار بلند او یعنی زنگ چهرهٔ کمال آب گوهر جلال ته نشین گوهر محیط وقار رسانشه صهبای اعتبار آبیار گلشن قبول و اقبال نخلبند حدائق فضل و افضال دودهٔ سیادت را از بلند پایگی نسبش فرق مکنگره عرش سودن و خانوادهٔ نجابت را از والای نژادش بر رفعت فلک افتخار نمودن رنگ بهار پریدهٔ معنی های رنگین اوست و نکهت گل واکشیده اخلاق دلنشین او عروج مراتب همت اولین پایهٔ سلم کمالش و بلندی مدارج حشمت نازلترین درجهٔ ایوان جلالش بچمن سیرای عدلش صبا از پیش گل نتواند دوید تا نیزی نوک خار دامن

نزاکتش ندرد و بزم افروزی الطافش شعله از بالای شمع بی اختیار سر نتواند کشید
تا شوخی و منع بی احتیاطش پاپال پروانه برنخورد و حرم نکند فکرش طوق گردن وحشی
غزالان حقائق و رسای پالهنگ اندیشه اش مرسله گلوی دقائق فروغ معانی رنگ
شمعی ست از فانوس صفای سینه اش بیرون دویده و شوخی نکات برق تبسمی
ست از پرده لبهای اخلاقش درخشیده تار و پود انفاسش صرف قصب بافیهای
کارگاه سخن و رنگ آمیزی حالش در کار شفق سازی رنگینی های چمن گاهی ادای
شوخی ناز در کسوت جنبش خامه اش جلوه فروش و گاه بیقراری ناله نیاز از پرده
صریر قلمش در خروش ترانه سخنش با دعوی فصاحت بیانهای بلبل حرفی ست
گلوگیر و زمزمه بیانش با لاف سبحی نوای قمری جوابی ست دلپذیر خرده کاری طراح
خامه اش طول و عرض هزار صفحه را از پرتو یک نقطه جلو تواند داد و وسعت حوصله
دستگاهش تنگی ظرف حباب را با گشاد جبهه هزار محیط مقابل تواند نهاد دستوی تماشای
ریاحین بهار با سنبل رسائی زبان قلمش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت اوراق
نسرین با تازگی عبارت نامه اش از نم شبنم عرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح
تقدیر مخزن جواهر اسرار و خامه اندیشه اش چون اوامر قضا متصدی ظهور آثار هم
کثرت را از فیض صحبتش گرمی هنگامه چهره گشا و هم وحدت را از اثر تحریرش جا بسا تعلق قفا

مثنوی خاتم نظم تکمش
رفعت بسپهر دام داده
برگرد سرای دولت او
گردنده سپهر از جلالش
مالیده برخ غبارش از راه
بادست حشمان ارجمندش
رفعت که بفرق چرخ زد گام
گل کرد بهار صد چمن را

بام در گیر ناز بینشش
بر بار کهکشان ز مهر پر نور
بنشد فلک بحشمت او
عقلی که چراغ دل فروزد
تا گشت چراغ هفت خرگاه
سر سوده بر آستانهٔ او
حسنت از در بارگاه ارکام
آمد به نوا ز خامهٔ او

جاهش که بجنت کام داد
صد سجده و یک نظاره از معار
بر فرق مراتب کمالش
در بین خلوت آت و گل فرو زد
خورشید که فرش بلند تر
تا شد فلک آشیانهٔ او
طبعش که بهار داد سخن را
چون پرده ساز نامهٔ او

کوک از نفسش چو بانگ بلبل گلدسته صد چمن ز اوراق	هر حرف به پرده های صد گل بسپرده بزنگ چشم عشاق سپهر کمال را اوج و محیط افضال را موج کوکب آرای

عزایم بلند مرحله پیمای مدارج ارجمند طراز مسند تفاخر جواد الدوله سید احمد خان بهادر
کامروز چار بالش منصب منیفش این سواد لطیف از وجودش بر سر سلیمان نازش دارد و باغ
می خارد و فکر افسرده را بجوش می آرد اگر گرد تعصب زنگ آئینه انصاف نباشد
و رنگ آمیزی اعتساف بنفس بی امتیازی نتراشد راه این تحقیق توانند شگافت
و سراغ این منزل توانند یافت که سایه پروردگان گلشن قدس تا به تردد جاده
خیال گم کرده اند خامه بنفس راست کردن به ازین سر منزل آسایش بکف نیاورده اند
قدرت وهم در ایجاد نظیرش وامانده تر از سعی مایوس و جرأت تصویر در سراغ مثالش
نارساتر از پای مجوس نسرین را با شگفتگی عباراتش برگ برگ لبی ست از شبنم
در زیر دندان حسرت و لاله را با رنگینی معانیش بر دماغ اخگری ست افروخته
دامن زیبهای غیرت طرهٔ سنبل بر آتش رشک سطورش چون موی در
پیچ و تاب و موج سبزه از باد غیرت رقومش چون موجهٔ آب در اضطراب رشتهٔ
خطوطش از طراوت الفاظ رگ ابری ست طوفان خیز و ریشهٔ حروفش از پرتو
معنی تابش برقی ست آتش انگیز صفای اوراقش از صباحت مضامین آئینه
یوسف نما و بیاض صفحاتش از فروغ معنی صبحی از چهرهٔ خورشید نقاب کشا
بین السطورش را چون فرق سرنگون گیسوی حروف از دو طرف فروهشتن شانه
دلفریبی نظارگیان و سادگی کاغذش را چون چهرهٔ دلبران بخط و خال رقم آرا از بهتر
تکلیف ناشکیبی تماشائیان اثر پروردگان کلماتش و ز ذکر خامشش نفسان مکتب کی
عدم خون بالای پردهٔ چشم عبرت نگاهان و نشتر فروشان حروفش در نوحهٔ خاک
برسرکردگان زیر زمین جگر گاو حوصله نکین بستگاهان از رنگ نگاهان گرده
تصویر از رنگ چهرهٔ شاهدان دست بطرح گل برده اند و طبلی خون عاشقان رنگی
بسیاهی قلم داغ لاله سپرده نگاه در تماشا گاه مقادیرش از گسستگیهای تار دید کفر حیرت

ولطف در سیر خطار بش از حسرت سبزی خاک پذیر بیت مثنوی

گرد رو او بکن شمار
از داغ دلی گرفته صد نو
تا حرفی ازین کتاب خیزد
بر صفحهٔ دل جنون نگارند
چندین دل تشنه بر شکستند
تا نقش جبین بر و کشیدند
باشد بکف خرد پسندان
یا زلف نگار در کف مست

از رنگ پریده نظاره
زان قطره که از جگر گشادند
دل خون شود و سنجاک برزد
هر کس بکمانتش نظر داشت
تا طرح شراب نقش بستند
خمیازهٔ حسرت شکر خواب
چون ساغر می بدست رندان
صد لطف سپهر کشودن اوست

هر ذره که تا بد از دو ره
صد نقطه بهر ورق نهادند
تا یک رقمش بخون نگارند
در خامه چکیده جگر داشت
رنگ از رخ شاهدان پریدند
در مقبر هاش صرف محراب
سطر یست که نقش ورق بست
چون بند قبا کشودن اوست

عجز مثالی آئینه احوال سپهای از التفات شفقت نگاهان بی بهره نخواهد بود که بهار آرای این حدیقه از جذبهٔ نازکیهای نگاه لطف رنگ پریده عجز تا ل را نه آن همه باز گردانیدند که بر طاوس از غیرت رنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و بال تدرو از شرم بهار بجزانیش بهره نیفروزد تعداد مراتب لطافش رخش محاسبهٔ ترشحات سحاب راندن و مدارج اشفاقش متاع محیط در ظرف گنجاندن تا باده در ساغر انگور از خم آفتاب ریزد پرتو خورشید آتش از پرده آئینه انگیزد گرمی نگاه مهرش بزم افروز دل وفاق و شعلهٔ صورت قهرش جالسوز ارباب نفاق باد نثر میرزا عبد القادر بیدل در تعریف گرد

غبار رباعی نه غبار یست گزین دشت پرافشان برخاست + نگهی بال تماشا زده مژگان برخاست + حسن اگر موج زند انقدر ش طوفان کو + شوق اگر ناله شود این همه نتوان برخاست + سبحان الله دلنشین غبار یکه تا مصور خیال بنقش تصویرش پرداخته است صفحهٔ اندیشه را آئینه دار حسن محطط ساخته و تا خامهٔ فکر بهوای تحریرش پر افراخته سررشتهٔ تامل در هجوم زلف مسلسل باخته هر کرا لذت بینش بهره است سواد پرست خط غبار اوست و هر کس به پیوند رشتهٔ نفسی دارد دام بر دوش اندیشه شکار او ویرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر آبادیش خرمن جمعیت این گدایان خاک

بباد داده وضع آزادیش باین غبار اگر تعمیر آئینه خانه دل کند رواست واگر شکست گردد

اورا شگفتگیهای زلف تعبیر نمایند بیجا
این فتنه هوای سرو ابان که دارد
این دیده فریب خط ریحان که دارد
یارب جز از نگهت جولان که دارد

ست این سلسله گیسوی پریشان که دواست
بچشم کشای مژه در سرمه نهانست
پیراهن هر رنگ هواست عبیرست
بچشمیکه چون حلقه دام از جهد بصیرت

خالیست غبار فتور و دیده که چون گرد باد آشفته نگاه دست صنع ست جواهر سحر
لوز اینجاچه فکرها بند عنان خود داری نگسیخته است وجه وصفهای هموار مدامن بی
سر و پای بنیاد سخته اگر آب گوهر بدعوی نزاهتش زبان موج کشاید گرد نشیمش رنگ
ملامت نشست واگر موج گل باشوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سیلی ندامت
قماشش جوهر لطافت خواب اطلس فلکیست و باغراز وسعت بساطت بال تصرف
ملکی بتصور گل کردن خیالش زخم سینه ها کشید و تامل هوای اندیشه اش داغ
دلها بنیه اند و دستکرد حی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت تمغایش گرانجانی
چون شرار از سپند سوزان محفل بر افشانیش اعتدال نثار پردازش صبح طراز هجوم
کیفیت صبحش شبستان پرداز شوریست از طبیعت خاک سر کشیده و نمکساینه
هوا اگر دید هر گاه تنزل آید آبی ست در صفای پرده لطافت روان چون عروج گیرد

صبحی صندل پیشانی آسمان ست
کز زمین تا آسمان بال تمنا ریخته
کاینه نور صفا بر روی دنیا ریخته
از شررها چشمه در چشم ثریا ریخته

حسرت واماندگان مرکز خاکست این
یا نگاه روشنان بزم افلاکست این
دیده داغ ست از تصرفهای وقت آتش برهمنیش
پرواز هر ذره اش سپند بیست حیرت

آواز طپش هر غبارش حیثی ست انتظار پرداز قفس سپندش همواره چون گل عشاق
نعل در آتش هوای بی تسکین در پردها چشمش پیوسته چون بال بسمل مقیم اشیانهای
بی تمکینی ست اگر جوهرش دلست این اینقدر با دل نمیباشد و گر بسمل زمین تا آسمان
بسمل نمیباشد اگر دریاست دریا از کجا دارد فلک تازی و گر ساحل طپش درست

ساحل نمیباشد * آئینه وحشت کرد از موج طپیدنش چهره پرداز جوهر فردوسی مشاغر
تمکین نقش قدم پرداز رنگش لبریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوخته سپهر
زین ست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناتوانی اگر برخود
دمیده است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیری تا دامن از خاک چیده است
پای بر آسمان گذاشته کشاکش اجزای ارضی را بوساطت دامن افشانیش شوخی
اجزای سماوی لیستی ذرات امکان بجذبه خورشید کمندیش دستگاه عرش مینای صاف
ذکر یا خاک ست به بلندیهای نشاء رسیده یا در مینای افلاک جرعه هوای ته نشینی کشیده

ب قیامت گرد صبح این فیض جولان کن میرسد	زمین شد آسمان این گرد از راه که می خیزد
زمین خواهد بطوفان آئینه با جلوه اش رقصد	بهار آمد که شوخی گیرد و با موجش آمیزد
[illegible] سیرت سواد نسخه گردون کند روشن	گل کیفیت او می بمینای هوا ریزد [illegible]

رفعت سر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل ثریا بجای کمال رسیده
اوج اعتبارش از نسبت منزه از کسب تهمت تردامنی و سیلی بی پروای کلفت
زمان دمان برهنه بی سرمه الفتی که گرد او را آئینه دار دامن مژگان توان چید و توتیا
لطافتی که غبارش چون هوا با وراق نفس میتوان پیچید در وادی مقصد سراغی دلیل تسلی
گم کرده راهان و در انجمن حیا پردازی واسطه ادب سبزه نگاهان فرق بی کلاهان عالم
آگاهی را اقبال سایه هما شوق مایوسان کوچه انتظار را اجابت قرین دست دعا موی
مجنون را از نسبت آشفتگی اش به بلندی دود سودا از رسیدن دماغ خاکساری را

[illegible] افشاندن پهلویش آسمانی عالم بالیدن	ست این موج پرواز دو عرض سیاه کیست
این رنگ جست از چمنستان راه کیست	عالم زیر بال طپیدن گرفته است
[illegible] هم سرشت شوخی اجزای آه کیست	هر سو نظر کنی گل رنگی شکسته اند
[illegible] سایه پرور طرف کلاه کیست	شعله آواز بلبل برسائی پروازش افسرده

بال ره رفعت شوخیهای رنگ گل با شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی درست
ناتوان نخچیر بکیه تحرک نفس نسیم حباب کمند اوست و تنگ شراب حریفی که گردش ساغر

نقش بانشار بلند او چشم بینش تا ازین سرمه رنگ نگیردی آبروست و پاکی نگاه فرازآینش

تا باین غبار تیمم ننماید بی وضوست
زلطف جوهرش آئینه ها صفا گیرد
سواد عالم بینش به توتیا گیرد

بر رقص حیرت او موج گل هوا گیرد
بجلوه اش نگهی گر بهم زند مژه
هوا از رنگ صبح برآوردن از کیفیات

شوخی مزاج اوست و صبح را در شیشه مواصل کردن از صنایع طبع بیتابی رواج او
اگر نقاب فروشد چهره خورشید توان پوشید و اگر در رفع حجاب کوشد بکنه پرده خاک
میتوان رسید صورت انجام هرچه خواهی از آئینه معنیش روشن معنی سراغ هرکه برسی
از گل کردن لفظش سر من لوح حسن را جلوه غبارش برنگ خط سرمشق رعنائی
آئینه عشق را زنگ انجابش چون داغ چهره پرداز رسوای ناعزور بصیرفه تازان سرعشش
صد سر دکردن بالا و باطریق آرسیده و صفان همواریش لتوام نقش باپیکر عریان تنان
عالم آزادی را خلعت کنایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر را دست حمایت در
طوفان کده پردازش نقشهای جوهر آئینه محجب نقاب رنگ و بهارستان لی تابیش حالت
دلها صدائی در ساغر شکست رنگ گرم آغوش طلاطمش برودت مزاج هوا را البتال طوس
تپیده و بینه کاری ملائمتش درشتی طبع خاک را الفرش سنجاب خوابانیده است

زبان افشاینش اسباب پستی جمله معراجی
نظرها ناگزیرست از سحاف ابر پوشیدن

بسعی همت او نقش پای یکقلم تاجی
که شد زین گرد حیرت شش جهت ارکان

امواجش چون خیل وحشیان خیال بدام افتاده اضطراب از خود رمیدن در انجمن عندلیبش
انجمن همید دلها در کمند خفته پیچ و تاب برخود طپیدن فروغ این ذرات چون سنداد کا
چراغان هوای ست وطپش این امواج چون خطوط شعاع کاروان جهان پیمای
چه قدر بال برخود طپیده است تا اینقدر پروازهای شوخی رسیده و چه بمقدار آئینه برهم شکسته

شکسته اند تا مثال این جوهرها نقش بسته
هر ذره انتخاب بهار لطف سفته
چون تو دیده آئینه بیکتا سفته

هر نقطه تخم حیرت نظاره افتی
چون ابر و زلال صفا جوهرش بخشی
آنجا که خوان قسمت نظاره گسترند

زین رنگ هیچ سر به ندارد جبین فتی ‌‌ عالیمقام زاهدی که هنگام قیام مصلای

طاعتش با صبح هوا همدوش ست و تسلیم سرشت عابدیکه پیش از قعود جبهه اش تا عرش سجده هم آغوش قیامش از سر خاکدان هستی برخاستن و قعودش مسند بساط نیستی آراستن در عروج مراتب سربلندی چون بنشا اسرایا اعتبار و در حضیض پایه تسلیم

چون سایه محض خاکسار سب ‌‌ ناله ها در سرمه می بالد ز موج این غبار

کای بخود وا مانده گان هستی قفس فرسوده است ‌‌ شهر راحت چند باید رنج افسردن کشید

وحشت آباد است اینجا خاک هم آسوده نیست ‌‌ کشاکش های سلسله جنونش زمین تا

آسمان پیوسته و گردشهای بی اعتدالی رنگش شیشه بزم کهکشان شکسته با وجود طوفان خیزی چون موج دریای خیال نقلم هموار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه بگد نشست آسوده رفتار با همواری طینتش موج گوهر بست از بال دعوی کشیدن و با ملایمت طبیعتش جواهر آئینه متحیر نقش آب وا نمودن قماشش کارگاه اندیشه از نقش بندان تار و پود لطافت دخواب مخمل خیال از حریر بافان پرده نزاکتش معراج پایه رسانیش نتیجه از خویش بردن تاختن دستگاه وسعت آزادیش با تنگنای ضبط خود داری نپرداختن بنده دلا نزاید صنع این غبار عبیر عبرت در پیراهن دیده باید ریختن و ما تیان فطرت مرده ناک یاس بر همه مغز بیختن بهمه حال از نشر ترتیب این غبار نظم دلبستان معاش خواندنی نیست و اصح همواری این نسخه ورق در رشته های طبع گرداندنی یعنی خاک شود غبار آئینه کس مباش برباد رود گرد و بر دامن دلی مباش اگر پایه افتخار اندیشی جز پاپستی عجز مساز و اگر نقد

آبرو خواهی غبار از رنگ اعتبار بساز ‌‌ برون چو گرد ز دامان اعتبار نشین

سر اگر فلک شود خاکسار نشین ‌‌ درین بساط گران خیز همچو سنگ مباش

سنگ چو رنگ شود بر رخ بهار نشین ‌‌ تمام خانه نشینی ست این تماشا گاه

هر کجا به نشینی نگاه وار نشین ‌‌ جهان صفا کده نیست گر ز خود رستی

ور به بند خودی در دل غبار نشین ‌‌ کم از غبار نه ای بخود سری مشتاق

ز خود برآ که سر دستم روزگار نشین ‌‌ نثر عبدالله خان علوی در

رعایت وتلازم حمام روز غسلش حمامی چرخ بافروختن گرمابه صبح و دیده آفتابچی دوران آفتابه زرین خورشید با چلابچی دائره افق در پیش کشید پیشکاران عرق نانه گلشن دست به تهیه اسباب غسل براورده ند دار غوان غول شبنم در پیاله گذاشت و گل پیاله سرخاب بدست برداشت شمشاد شانه به آب کرده چاریه دلاکی دست برآورد پنجه لاله کیسه در دست کشید نهار آفتابی ابر بدوش رسید تجلی با صلاح خط عارضش سوی طلبید و موسی بشوق نوره مالیدن دست از بغل برکشید خیک ازین شادی که باداى خدمت آب گستی آب خود را روشن ساخته آب بپوست انداخته غنچه آب از رانجه بدنش به بور رسید و سنگ پا بشرف پابوسش لعل را هم سنگ خویش ندید تا خرامان و دامن کشان بجامه خانه در آمد این رباعی از زبان کلم غیب برآمد

ای جود تو خلعت ده عریانی پاس	زود آ برون کن از بر خویشش لباس
از مهر تو آتش بدل حمام ست	در شوق تو آب گشته در دیده طاس

آرایش گرمهار بعتبا گردانی سهی قامتان گلزار دو دیده خیاط ناهید قبای صحربات را بر قامت سرو آزاد و برید نسیم بهاری التر طبق دوزی اطفال چمن سوزن بنفشه از تیجه زمین برآورده و ابر آذری شستن پا بهای جرک تاب نورسیدگان گلشن از کل گوزه صد کلیزه پر آب کرد آزاده دلان قید تقلیع و فار غبار ون تغییر لباس از همه پریده بر جلاب یاران لباسی از تر دل لبساط نشاط انداختند و مرغان خوش الحان در هر گوشه غلغلی تو روزی بلند ساختند عندلیب را جامه دران برنگی سبز کرده که گل جامه بر تن دریده و سراپای خود را گوش لسازد و قمری باصول فاخته شدی بلند ساخته که همه رباید از تنارش صد لخت دل از سینه بیرون نانداز و بانجی عمکسار نقراب این زمزمه سیر رنگ را با سنگ راست بگوش مینوایان دائره عشرت انداخت

باز برافشش کل باد صبا زند دامن	باز برخاک چمن ریخت هوا در عدن
ناهید زرد دگر جامه خورشید زهو	دوخت مه بر تن اشجار دگر پیراهن
آب گشتا و چرا خدمت گلزار کمر	باد بشتافت زجنبت که بیتارش چمن

صبح برخاست که گلهای چمن خندانند	ابر نیست که بار و هوای گلشن
وقت آنشد که کنون نامه چون گل زر افشان	گر نعمتم بر سر کار آورد کاسه رویین
گرنه از فرط طرب تن نفزاید بر خویش	ورنه از فیض هوا روح ببالد بر تن
چیست با آن لاغری در نخوری	به گردید چنین فربه و نرگس بشکن
خوش خوش آن آتش سیال که از تاثیر	خشک دامن شده زندی ورع تر دامنا

دخامه طاووس رفتار طوطی منقار بصریر دلپذیر این ترانه تازه آویزه گوش عرب و عجم ساخت

نثر قاضی محمد صادق خان اختر از بهار تنجران
رفوی چاک دل شوریده سر از گریبان در سرے تا بدامن
به تتک درزی دست جنون برفن

ای عقل عتابت من شیدا چیست	زور تو میرسد عبث اینها چیست
هشدار که میزند جنون که هست	هیچ من و هیچ تو و غوغا چیست

وادی محشر از خاک تن دیوانگان ساختند تا رنگ آشوب قیامت بدین یکسرگی پرداختند هرکرا بتعلیم جنون هوس صاحب کمالیست پیراهن تنش از حریر خاک گلنیست

منظوم تا در تلاش خلوت تنهایی خودم | ای فکر جا به اینهمه در دست پاپیچ

طرفه بصحبت یکدیگر پیوستند و با خود عقد محبت بستند سر دیوانه و داغ دل پروانه دچراغ جذبه شوقی اگر گریبان کشی دستی برآرد پای خوابیده در برآید دل سر از دامن صحرا همت کنار دروازه های دل از شور جنون بر سوداهای گراید چنانکه نغمه بدستیاری مضراب از ساز برآید جنون اگر محشر اخگر سازی تن عاشقان شیدا گردد قیامت ست که دمآخرت یک محشر و صد هزار خورشید پیدا گردد بلا مست در راه جنون رهنمو عاشقان ست و سنگی بسر شان ابه سنگ نشان ست منظوم تا قافله سالار جنون فال سفر زده دیوانه تا دامن صحرا بکمر زده سر شوریده از چتر دولت قفس بالیا شد که سینه بیرون از دام محمر ادای رقص میباشد در جنون محبوبانه دتنها بهدل رکاب چه رود نیست که در سینه صحرا هنوز موج طپیدن در جولانست

از خویش بری شور جنون منتظر جامه در بدن ست و نه سینه بنالا ور کشیدن در بند
ذوق شنیدن دلم اگرچه در آتشکده جنون با سوز مجنون بیک نسق ست اما رنگ

چو بت ترا ز بنام سوز مهاسرا با عرق شست	گونشه که مغز خرد را بجنون کشتم
رهنما ز عقل را بنقاب جنون گشتم	دیوانگان را ذوق برهنه پای با بحر

عروسی باشد که هر خار دست بر کف پای شان نقش نگار حنا بندد چی تیر اندیشد
بمجنون برنگ گرد باد معهد وحشی طالع برگشته رسید که چاک گریبان و لگشایی وحشتش
نگردید دیوانه اگر از حلقه زنجیر باز دارد حیرانم که صحرای امکان وسعت از کجا آرد

فصل دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و اقسام نثر

ذکر علم عروض و بیان حاجت بان و واضع و وجه تسمیه آن

چون شعر کلامیست موزون و هر موزونی را ناچار ست میزانی تا زیاده و نقصان
از آن میزان توان دانست و میزان شعر علم عروض معلوم میشود پس هر کس که در شعر سخن
دخل کند خواه بگفتن و خواه بشناختن برو لازم ست که عروض بداند و استخراج این
علم از خلیل ابن احمد بصری رحمة الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم عروض اقوال
بسیار ست بعضی گویند که خلیل ابن احمد در مکه مبارکه زاد الله شرفها بوده و در انجا بدین
علم ملهم شده چون از نامهای مکه یکی عروض ست این علم را باسم مکه خواند بجهت
تیمن و تبرک و بعضی بر آنند که عروض بمعنی ظرف ست چون این علم ظرف بعضی
از علوم بود بدین نام خواندند برخی گویند که در ترکیب این چهار حرف ع ر و ض
معنی ظهور و کشف ست و بنا بر آنکه باین علم ظاهر می شود وزن صحیح و غیر صحیح این
جهت مسمی باین اسم گردید و طایفه میگویند که عروض در لغت راه گشاده در کوه بود
پس چنانکه از راهیکه در کوه ست بهر موضعی میتوان رسید از دانستن این علم نیز بکلام
موزون و ناموزون پی میتوان برد و بزعم جمعی جزو آخر بیت را عروض گویند
و این علم مشتمل ست بر معرفت آن جزو آخر لهذا این علم را باسم آن جزو خواندند
و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین ست و عروض اد

بیت چنان و گمان فرقه انکه عروض بر وزن فعول ست بمعنی مفعول معروض علیه
شعر باشد چه شعر را بان عرض میکنند تا موزون و ناموزون جدا شود **بیان اجزای بحور**
بدانکه بیت مرکب ست از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولیکه ارکان از ان
مرکب اند منحصر اند در سه لفظ سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع ست سبب
خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن
همچو لم و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشد چون آر و خفت ثقل را
از تلفظ دریافته اند که اول در لفظ سبک ست و ثانی گران اما وتد بر دو نوع ست
مجموع و مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک باشد
و آخر ساکن همچو علن چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود مجموع گفتند و وتد مفروق
کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک و میانه ساکن بود همچو زان و فاصله
نیز بر دو نوع ست فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند
که سه حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن همچو جعلن و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند
که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن مثل سمکتن و صغری و کبری از اعداد و حروف
معلوم توانکرد **بیان ارکان اصلی و عارضی بحور** بدانکه ارکانیکه بحور از ان
مرکب اند انحصار یافته اند در هشت قسم فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن
مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات و ازین هشت رکن دو رکن خماسی ست
که فعولن و فاعلن باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی اما بحور که
از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل آید نوزده است طویل مدید بسیط
وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب
خفیف مشاکل متقارب متدارک و از جمله این نوزده بحر بحر اول خاصه عرب ست
باین معنی که فارسی و ترکی گویان دران شعر نگویند چه اگر گویند ناملیح اید و ناموزون نماید و سه
بحر که جدید و قریب و مشاکل باشد خاصه عجم ست که شعر عربی دران راست نیاید و یازده بحر دیگر مشترک
میان عرب و عجم و بباید دانست که شعر کمتر از یک بیت نباشد و هر بیتی را دو مصرع

بود و نیمهٔ بیت را مصراع گویند که مصراع در لغت یکپاره بود از دو پاره در را و جه مناسبت میان بیت و در آن است که همچنانکه از در هر کدام پاره را که خواهند باز کنند یا ببندند بی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد همچنین از بیت نیز هر کدام مصرع که خواهند توان خواندنی دیگری و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر رکن که میان صدر و عروض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد آنرا حشو خوانند **بیان رکن سالم و غیر سالم** بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت و نقصان و رکن غیر سالم آنکه در و تغیری واقع شود به زیاده کردن چیزی بر وی یا کم کردن چیزی از و اما زیاده کردن چنانکه در لام و نون مفاعیلن الف زیاده سازی و مفاعیلان گوئی اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن بیندازی و مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف خوانند و تغیریکه در رکن واقع شود آنرا زحاف گویند بکسر زا و زحاف جمع زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت از اصل و در افتادن است چنانکه سهم زاحف گویند تیری را که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغیر یابد از اصل خود دور افتد **بیان بحور و مثال های آن** بدانکه بحر در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح عروضیان هر طبقه و پاره را از کلام موزون که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجهت آنکه چنانچه دریا مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحرے از بحور عروض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم گردد **بحر هزج مثمن سالم** این بحر را ازان جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که با آهنگ می خوانند درین بحر است و مثمن ازان جهت گویند که هشت رکن دارد و در وی هشت بار مفاعیلن تکرار یابد و سالم ازان سبب نامند که در ارکان وی زحافی و تغیری نیست مثالش

بسے ولا و حیف میان نانکه جانان من گفتی ٭ نگو گفتی حدیث از میان جان من گفتی

تقطیع این بیت چنین باید کرد دلا وصف مفاعیلن میان نا مفاعیلن ز نرگس جانا
مفاعیلن سخن گفتی مفاعیلن نکو گفتی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن میان جا مفاعیلن
سخن گفتی مفاعیلن هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش
سه بزاری امید هم جان و نمی پرسد مرا جانا ۞ مسلمانی نمیدانم کجا رفت ای مسلمانان ۞
چون سبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که ارباب فهم را که در هر بیت محتاج
آن نخواهند گردید و نیز بنا بر احتراز از طول تقطیع هر بیت نپرداخت اما تسبیغ در اصطلاح
عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیفی که در آخر رکن است چون در
رکن مفاعیلن الف زیاده کنی مفاعیلان شود و رکنی را که تسبیغ درو واقع است مسبغ گویند
بضم میم و تشدید با و فتح آن و مسبغ گفتن این رکن وزن را ازان جهت است که عروض
و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن
حرف را بر رکن تسبیغ گفتن مناسب است هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن
مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش سه دلم ببردن شد از غمت غمت ز دل ببردن نشد
چنان شدم که بود کوز دست غمت زبون نشد ۞ قبض در اصطلاح انداختن حرف
پنجم ساکن است چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند آن رکن را که قبض درو واقع است
مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی ازو گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن
این وزن ازان است که ارکان او مقبوض اند و رکنی که زحافی درو واقع است آن وزن را
بآن رکن خوانند چنانچه در رکنیکه شتر و خرب واقع است آن وزن را اشتر و اخرب گویند قس علی هذا
و آن رکن که تغییر درو واقع است یا بر صیغه اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر و اخرب
هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش سه
ن دمی به نشین خانه را گلستان کن ۞ یک دو جام می درکش و ز رنگش گردان کن
شتر در اصطلاح این طایفه انداختن میم و یای مفاعیلن است که فاعلن ماند و آن رکن که
شتر درو واقع است اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است
از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد کلمه نقصان پذیرفت درین

چهار رکن اشتر ست و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار
مثالش ب دل باد بجوشش آمد جانان که می آید ٭ بیمار بهوش آمد درمان که می آید ٭
خرب در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن ست که فاعل بماند بضم لام و مفعول بضم لام
بجای او نهند چراکه رسم عروضیان چنین ست که چون از رکنی چیزی بیفگنند
وانچه بماند لفظ مستعمل که بر وزن او ست بجای وی نهند بجهت حسن عبارت
و خرب در لغت ویران کردن ست و چون از مفاعیلن میم و نون افتاد
آنرا اخرب گفتند و درینجا چهار رکن اخرب ست و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب
مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش ب تا چند مراد
او پیندی تو انگفت ٭ چیزیکه بجای نرسد چند تو انگفت ٭ کف در اصطلاح انداختن حرف
هفتم ساکن ست چون نون از مفاعیلن بیفگنند مفاعیل بماند بضم لام و قصر در اصطلاح
انداختن حرف ساکن ست از آخر کلمه و اینجا صدر و ابتدا اخرب ست و عروض و ضرب مقصور
هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش ب ای شیخ مرا راه خرابات نمودی ٭ میخواست دلم باده کرامات نمودی
حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف ست از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن بیفگنند
مفاعی بماند فعولن بجای او نهند چه هرگاه لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای وی باید نهاد
چنانکه گذشت و محذوف در لغت اسپ دم بریده را گویند و اینجا عروض و ضرب
محذوف ست هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل بضم لام هشت بار مثالش
ب زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی نار   زهی خال و زهی خط و زهی موی و زهی مار
درینجا عروض و ضرب مقصور ست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرم
اشتر مقصور مفعول فاعلن مفاعیل دو بار مثالش ب
صد بار مرا بپیش اگر کشی زار ٭ برخیزم تا کشی دگر بار ٭ خرم در اصطلاح
انداختن میم مفاعیلن ست که فاعیلن بماند پس مفعول بجای او نهند چه این لفظ مستعمل ست چنانکه گذشت
و خرم در لغت بینی بریدن ست و انداختن میم مفاعیلن را به بینی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا صدر و ابتدا

اخرم ست وحشو اشتر و عروض و ضرب مقصور بحر رجز مثمن سالم بدانکه رجز در لغت
عرب اضطراب و سرعت ست و عرب بیشتر اشعاری که در کارها بانفاخرت خود
میخوانند درین بحر ست و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشند از جهت
این بحر را رجز نام کردند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن ست مثالش شعر تا کی
غم دل گفتنم در خانه با دیوارها + خواهم زد از بیطاقتی فریاد در بازارها + رجز مثمن
مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش شعر یا رب چه شد کان
ترک ما ترک محبان کرده است + اسود کان وصل از نجور هجران کرده است + اذاله در
اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش ساکن آن وتد و چون پیش از
نون علن که در مستفعلن ست الفی زیاده سازی مستفعلان شود و آن رکن را مذال
گویند بضم میم و اذاله در لغت دامن فروگذاشتن ست و این زیادتی الف را بدراز
کردن دامن تشبیه نموده اند و اینجا عروض و ضرب مذال ست باقی ارکان سالم رجز
مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش شعر می شگفد گل بچمن باز نسیم سحری
ده چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری   طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن
و چون از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن شود پس مفتعلن را بجای وی نهند و طی ثوب در لغت
تا کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سباعی که میانه اوست تشبیه کرده اند
بگرفتن میانه جامه و ته کردن آن و این جامه ارکان مطوی اند رجز مثمن مطوی
مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش شعر باز زد خدنگ شوق زد عشق
در آب و خاک ما + داد نطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما + خبن در اصطلاح
انداختن حرف دوم ساکن ست و چون از مستفعلن سین را بیندازند متفعلن ماند مفاعلن
بجای وی نهند بقاعده که در مثمن مطوی گذشت و آن رکن را که خبن در وی واقع ست
مخبون گویند و خبن در لغت آنست که از نیمه بالای جامه چیزی در شکنند و بدوزند تا جامه
کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم ست بر چهار رکن مخبون رجز مسدس مخبون
مفاعلن مستفعلن با مثالش شعر کنون که گردد از بهار خوش [illegible] + فرق [illegible] ز بهر دل [illegible] هوا [illegible] را سکته بحر گویند

بحر رمل مثمن سالم علمای فن عروض گویند که رمل نخستین نوعی از سرود ست و آن برین نوع وزن واقع ست ازین جهت این بحر را رمل خوانند و بعضی گفته اند که رمل ماخوذ از رملان ست و رملان در لغت دویدن شتر بود بشتاب و چون سبب خفیف آخر رکن اول و پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی ست بنابران باین اسم خوانند و اصل این بحر فاعلاتن هشت بار ست و این بحر نیز از بحور سالمه است مثالش

شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبرا		خواست نبود بهای حشمت کم بود جادوگری را

رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار مثالش

قدری بخند و از رخ قمری نمای ما را + سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را +

شکل در اصطلاح عروضی اجتماع خبن و کف ست چون الف فاعلاتن بخبن بیفتد و بکف نون او ساقط شود فعلات بضم تا بماند و آن رکن را که شکل درو واقع ست مشکول گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن بصورت کشیش ازین در دو بد نماند هم چنانکه اسپ را بعد از شکل کردن آن رفتار که دارد نماند چه شکل در لغت دست و پای اسپ بستن ست و اینجا چهار رکن مشکول ست و چهار رکن سالم **رمل مثمن مخبون مقطوع** فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش

ساخت برگ طرب و عیش مهیا نرگس	تا کشد باده و نی ساغر صهبا نرگس

قطع در اصطلاح عروضیان آنست که سبب خفیف آخر او را که تن ست بیندازند و از وتد مجموع علامت حرف ساکن او را که الف ست نیز بیندازند و حرف پیش از الف را که لام ست ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او بنهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن باشد اولی ست نقل کردن بلفظ با تنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن و قطع در لغت بریدن ست و چون این زحاف در وتد ست و انداختن چیزی از وتد که بمعنی میخ ست هم بریدن و تراشیدن میباشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب ست

بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلان دو بار مثالش

آنکه دلم صید او ست میر شکار منست		دست بخونم نگار کرده نگار منست

اصل این بحر مستفعلن مفعولات لیضم تا چهار بار ست و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود
چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز ایستادن ست و در اصطلاح ساکن کردن
حرف متحرک هفتم ست و آن رکن را که وقف در و واقع ست موقوف گویند و چون تای
مفعولات بوقف ساکن سازند و او را بطی بیندازند مفعلات شود فاعلان که لفظ مستعمل
ست بجای او نهند و اینجا چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی موقوف و این را
ازانجهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی و روانی ست و چون در ارکان این بحر سببها
مقدم اند بر وتد آسان گفته میشود منسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن
فاعلن دو بار مثالش ﴿ ای رخت روشنی خانه چشم مرا ۞ چشم و چراغ همه خواجه
هر دو سرا ﴾ کسف در لغت پاشنه بریدن ست و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک
ست چون تای مفعولات بکسف و واو را بطی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با
تنوین که فاعلن ست و چون فاعلن را از مفعلات بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا
چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی مکسوف منسرح مثمن مطوی مجدوع
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش ﴿ من نشنیدم که خط بر آب نویسند
آیت خوبی بر آفتاب نویسند ﴾ چون واو مفعولات را بطی بیندازند مفعلات بماند
فاعلات بجای او نهند که لفظ مستعمل ست و جدع در لغت بینی بریدن ست و در اصطلاح
انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تای مفعولات بود که لات بماند پس فاع بجای او نهند
و اینجا عروض و ضرب مجدوع ست و باقی ارکان مطوی منسرح مثمن مطوی منحور

مستفعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش ﴿ چون غم هجران او نداشت نهایت
عاقبت اندوه عشق کرد سرایت ﴾ نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تای

مفعولات بود لا بماند فع بجای او نهند که حرف اول میزان ست و بعضی بجای سبب
خفیفی که از رکن باقی ماند فل بضم فا نهند چرا که دو حرف میزان ست و فل در کلام عرب
بمعنی فلان می آید اما منحور را از نحر گرفته اند که در لغت بمعنی گلو بریدن ست گویا ازین
رکن بمعنی بیش نمانده است بجهت انداختن حرف آن و اینجا عروض و ضرب منحور ست

بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار مثالش شعر	
شیئی لله از آن شد در شهر آن پریرو	تا روزهای دوران آید بجانب او

اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن ست چهار بار اما چون مفاعیلن را اخرب کنند مفعول
شود بضم لام چنانکه در بحر هزج گذشت و اینجا چهار رکن اخرب ست و چهار رکن سالم اما
مضارعت در لغت مشابهت ست و این بحر مشابه بحر منسرح ست در آنکه جزو دوم این هر دو مشتمل ست بر وتد مفروق
چرا که جزو دوم این فاع لاتن ست و آن مشتمل ست بر رفع و جزو دوم منسرح مفعولات ست بضم تا و آن مشتمل بر
برلات و خلیل ابن احمد عروضی گفته که این بحر را بجهت مشابهت بحر هزج مضارع خوانند
وجه مشابهت آنست که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب بحر مقتضب
مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش شعر یا لبت چه
مطلبم باده نزد جان چه بود + یار جنت چه مه نگردند همیش خالق جهان بود + اصل این
بحر مفعولات مستفعلن چهار بار ست اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه
در بحر منسرح گذشت و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود اینجا همه ارکان مطوی اند و
این بحر را ازان جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود
و این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که الفاظ ارکان این هر دو بحر یک ست و اختلاف
همین در ترکیب ست و بس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزو می آید و مجزو
بیتی را گویند که عروض و ضرب او را بینداز ند بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش شعر ز دور نیست ببین نظر بروی تو
ما را ببین چه دولت ست تعالی الله از قد تو قبا را + اصل این بحر مستفعلن ست و چون
آنرا خبن کنند فعلاتن شود چنانکه در بحر رمل گذشت و اینجا همه ارکان مخبون اند و
این بحر را ازان جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن بود و مسدس
این بحر مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن ست که از بحر خفیف گرفته اند بحر سریع مطوی
موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات مثالش همه با سم رستم شعر دل که از خوبان
همه غم دیده است + بیشتر از عمر ستم دیده است + اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات

نصفه تا بود دو بار اما هرگاه مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود و چون مفعولات را طی کنند و وقف نمایند فاعلات شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف ست و باقی ارکان مطوی و این بحر را ازانجهت سریع گویند که سرعت در لغت شتافتن است و چون درین بحر اسباب از اوتاد بیشتر اند زودتر گفته شود و بدین مناسبت این بحر را سریع گویند **بحر جدید مخبون مسدس** فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثالش

ـ چو قدت گر به صنوبر کشد سری	نبود چون قد سروت صنوبری

اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ست چون فاعلاتن را خبن کنند مفاعلن شود و این بحر را ازانجهت جدید گویند که از نو پیدا کرده اند و بعضی برانند که این بحر را بزرجمهر بروی کار آورده **بحر قریب مکفوف** مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش ـ

خداوند جهان بخش و شاه عادل	شهنشاه جوان بخت راد کامل ایضاً

این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ست و چون مفاعیلن را کف کند مفاعیل شود لهذا تمام و اینجا صدر و ابتدا مکفوف ست و این بحر را ازان جهت قریب گویند که از جمله بحور مستحدثات است و درین نزدیک پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضی ست که در فارس علم عروض منتشر گردانیده چون ارکان این بحر بارکان بحر هزج و مضارع نزدیک بود باین نام مسمی گردانید **بحر خفیف مخبون** فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش

ـ ای صبا بوسه زن زمین او را	در بر خند لب چو شکر او را ایضاً

اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ست اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و این بحر را ازان جهت خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن چرا که هر رکن او دو سبب خفیف را محیط است بوتد و بعضی گویند سبکترین باین معنی که نامهای دراز که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن میسر نشود درین بحر میتوان آورد **بحر مشاکل مکفوف مقصور** فاعلات مفاعیل مفاعیل

دو بار این نیز از بحور سکته است مثالش	ـ بار غم شده ام در شب دیجور

ازان سبب که نشد در محبت دور + اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ست

و چون فاعلاتن مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر و چون مفاعیل را
قصر کنند مفاعیل شود بتوقف لام و این بحر را ازان جهت مشاکل گویند که مشابه بحر قریب
ست ازارکان **بحر متقارب مثمن سالم** این بحر را ازان جهت متقارب گویند که اوتاد
و اسباب او بهم نزدیک آمده چراکه هر وتدی را سببی در پی ست و تقارب در لغت
بیک دگر نزدیک شدن ست و اصل این بحر فعولن ست هشت بار مثالش ع
اگر سرو من در چمن جا بگیرد + عجب باشد از سرو بالا بگیرد **بحر متدارک مثمن سالم**
این بحر را از انجهت متدارک گویند که اسباب او دریافته است اوتاد او را و تدارک در
لغت دریافتن و پیوستن ست و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست
با بحرها که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام نهاد و اصل این بحر فاعلن ست
هشت بار و این نیز از شکسته بحر ست مثالش ع حسن و لطف تر انبده شد مهر و
خط و خال تر امشک ختن خاک ره **بیان علم قوافی** مصطلحات اقسام قافیه
که اسامی آنها ازین ابیات مفهوم میگردد ع مطلق ست و مقید و مستور + باز بوده
از مغالطه دور + لازم آن دخیل و ردف و روی + هم تاسیس و اصل گشته قوی +
قافیه آنست که بنای بیت بران باشد جمع او قوافی ست مشتق از قفو یعنی از پس در آمدن
و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلافست بعضی گویند کلمه ایست و بعضی بنصف کلمه و
بعضی بیک حرف گفته اند و اصح آنکه عبارت از کلمه ایست و نزد بعضی آنچه در هر بیت واجب
التکرار بود در اصطلاح طائفه روی و قافیه مترادف ست و لهذا گویند فلان در قافیه

الف یا نون یا واو لسته مثلا درین بیت ع		شاه والا شهنشه عالم

مفخر ملک و خسرو اعظم + درینجا حرف میم هم روی ست و هم قافیه از ینجاست
که گفته اند ع قافیه در اصل یکحرف ست و هشت از اتبع + چار پیش و چار پس این
مرکز آنها دائره + حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی + بعد ازان وصل و
خروج ست و مزید و نائره + و صاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه نه ست
ردف و ... مزید مضاعف وصل خروج اما قافیه مطلقه آنست که بی ردیف و تاسیس

وصل وفصل خروج بود چنانکه خم وچم دربیان ردف وغیره بعد ازین بباید قافیه مقید
آنست که با یکی از پنج چیز مذکور یا زیاده یا مجموع باشد قافیه مستور آنست که بعد از ردف
افتد و در تقطیع محذوف بود چنانکه نون خون و چون قافیه پیوندی آنکه معنی نظم بی ورد آن
او تمام بود و بحکم ضرورت بتزئین قافیه آورده شود مثالش ع ای لبت همچه شهد و انگبین
وشکر + عیش با تلخ میکند بنگر + لفظ شکر پیوند بیت ولی الا معنی کلام تمام نشود چون
بیان روی قبل ازین گذشت که با قافیه مرادف ست پس بنای بیت بر روی باشد
واز جمله ابیات غزل اگر در بیتی روی تغیر یابد آن بیت از ان غزل نبود چه روی ماخوذ
ست از روی آنکه در لغت بمعنی رسنی آید که بار شتربان بندد چون بنای بیت بر قافیه ست
وبنای قافیه بر یک حرف گویا بیت با این حرف بسته شده یا باین معنی که روی بر وزن فعیل
ست بمعنی فاعل عرب گویند رویت الحبل یعنی بر تافتم ریسمان را وبباید دانست که تکرار
روی در قوافی دایمست چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلی ست از الفاظ
متشابه الاواخرست ع چه سودای هم نشینان هر دم از زاری و فریادم + چو پیدای گرفتاران
هزار دستهٔ آزادم + اما ردف بر قول مشهور حرف مد ست که پیش از روی آید چنانچه
در لفظ یار و نار الف ردف ست واین هر دو نوع ست اول آنکه بلا واسطه باشد چنانکه
درین بیت ع اگر پیالهٔ رنگین بدست یار بود + ضرورتست که صوفی شراب خوار بود
دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل بافت و تافت و دوست و پوست
چنانکه درین بیت ع آن پیک نامور که رسید از دیار دوست + آورد حرز جان
ز خط مشکبار دوست + برین تقدیر حرف مد را ردف اصلی گویند و ساکن وسط را
ردف زاید و حروف زائد شش ست ع حرف زائد شش بود ای
ذوفنون + خا و را و سین و شین و قاف و نون + ردف در لغت آنست که در پی
چیزی آید چون از حروف قافیه اول رویست پس ردف که ما قبل اوست در پی
آن باشد وقید حرف ساکن قبل از روی ست غیر ردف بی واسطه مثالش ع

هر دم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد	زاد ره خونابهٔ دل یار همدم آه سرد

و صاحب معیار الاشعار قافیه مقیّد را داخل ردف داشته و گفته که ردف بعرف
شعرای عجم عبارتست از حرف زائد ساکن پیش از روی بلا واسطه خواه مده بود خواه
غیر مده و در لغت قید بمعنی بند است چون تغیر حرف قید روا نیست و حرف رعایت تکرار
لازم گویا بند است بر قافیه اما دخیل حرفی را گویند که میان حرف روی و تاسیس در
آید پس واو که در یاور و داور است دخیل بود چنانکه واو درین قافیه است شعر ندارم
دور از آن خورشید و خاور بجز خیل خیالش یار و یاور دخیل در لغت در میان در
آینده است این حرف میان تاسیس و روی در آمده باین اسم موسوم گردید و جمعی که تکرار
تاسیس را در قوافی مثل روی لازم شناسند دخیل را حائل نام کنند که حائل است
میان دو حرف واجب الاتیان والتکرار اما تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود
چنانکه الف در یاور و داور و لیکن اکثر شعرا تکرار آن را در قوافی واجب نمی دانند و بطریق
استحسان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افگندن است و بنیاد حروف و قافیه ازین
حرف است و حروف ما قبل او داخل قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند که در آخر روی پیوندد
و خروج حرفی را گویند که در آخر وصل آید مثالش شعر چون کشته آن دو لعل یاریم
با دست زخونبها نداریم در لفظ یاریم وصل و خروج میتوان یافت درین بیت که مرقوم
میگردد قواعد خمسه مذکوره مندرج است شعر قامت ترکان چو سرو آراسته است
هر چه آن بالای خاسته است در لفظ آراسته و خاسته الف تاسیس است و
سین دخیل و تا روی و ها وصل الف و سین و تا و ها سه خروج و رعایت تکرار حروف خمسه
در قوافی واجب است بیان انواع شعر بقول سلف نظم بر سه قسم بود قصیده و
مثنوی و مسمط قصیده آنست که ابیات وی یک قافیه یافته شود درین تقدیر
غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را این تعریف شامل است و مثنوی آنست که در هر بیت دو
قافیه باشد مسمط آن است که هر بیت وی منقسم بچهار قسم متساوی باشد سه قسم بر یک
قافیه و قسم آخر بر قافیه دیگر که بنای شعر بر وی است و لتوالیف ده را شامل فرد نمی شود پس
تعریف فرد چنین کنند که منحصر است بر دو مصرع عام از آن که دو قافیه داشته باشد

یا یک قافیه و بطور متاخرین کلام منظوم هشت قسم ست غزل قصیده ترجیع رباعی
قطعه فرد مثنوی مسمط غزل زیاده از دوازده بیت نباشد متحد الوزن والقافیه و بیت
مطلعش ذو قافیتین بود و از عهد مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر تخلص نیز
لازم غزل شده قصیده آنست که مطلع ذو قافیتین داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن
والقافیه متجاوز از دوازده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت ست و نزد عرب قصیده
را حد معین نیست چنانکه تا هفت صد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذو قافیتین ارد
که آن را بند ترجیع گویند و شرط ست که آن بیت با بیت سابق که آخر غزل ست مربوط
بود در بعضی آن نیز غالبا مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی
دو بیت ست متحد الوزن والقافیه بیت اول از آن ذو قافیتین ست از بحر هزج بر
آورده شده اگرچه رباعی را بست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش آنست که
بر وزن این کلمات باشد لا حول و لا قوة الا بالله چنانکه بزرگی میفرماید

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه — زیرا که درو هست سه دعوای تباه
دعوای وجود و دعوی قوت و حول — لا حول و لا قوة الا بالله

قطعه ابیاتی چند ست متحد الوزن والقافیه بی مطلع ذو قافیتین و باید که ابیات قطعه
اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان مثنوی و فرد گذشت اما مسمط مصرعهایست
متحد الوزن والقافیه الا مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصرع اخیر همان
بر یک قافیه باشد و مولانا حمید الدین تبریزی گفته که مسمط از چهار مصرع تا ده مصرع میباشد و شرط
وی آنست که یک بیت منقسم شود بچهار حصه متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره
میفرماید مسمط من مانده ام رنجور از و درمانده و مهجور از و گویی که نیشتی دور از و
در استخوانم میخلد بعضی از قدما گویند که مسمط را دو بیت باید چنانچه عزیزی فرموده

مسمط زآمدن نوبهار باغ چو بیت خانه شد — گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
گل ز حوصله پاره کرد بر تن خود پیرهن — بیننده بلبل کنون گفتن افسانه شد

مستزاد آنست که در بر هر مصرع فقره زیاده کرده شود از نثر و شرط است که ان تعبیر

مربوط باشد منظم بحسب معنی و درین مستزاد صنعتی تازه است که عزیزی معنی یک بیت
الطرفی بیان کرده که دو بیت بنماید مستزاد آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما بسته در
بود بحکم یعنی نبود پیدا ناگاه دلق آدم یعنی لباس اسما پوشیده بر در آمد یعنی که شد مربوط

بیان اقسام نثر

رقعه مشعر بر عبارات مسجع از ارادت خان واضح در تهنیت

عید قربان قربانی حشیم بسته عید قربان خیال شهید دل خسته حسرت طواف
کعبه محترم وصال زخم بجان برداشته تیغ دو دمه لطف عتاب آمیز جگر بخون انباشته
شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز صید صد زخم خورده در انتظار زخم دیگر بالاک گردیده
حریم دلفگاری شکار رم بسمل چشم در راه و گوش بر آواز تشریف نامهربان شکاری کف شکسته
بخسته آبله در پای دشت جان در بریدن گداز ناشکیبائی سائبان سیه تاب داغ
بسر بادیه خورشید قیامت تاب مجنون در سودای سیر آهنگ رسا انداز حجاز نیاز
مقام شناس قانون وان پرده سوز و گداز خون تمنا بگردن گرفته مینای پاک بازی
تیغ بخون هوس آلوده میدان اہل سوزی و هوس گدازی خون سعی هدر کرده راه دشوار
گذار تمنا قدم بر دم شمشیر نهاده طریق صعب گذار مدعا کامیاب چاشنی لذت ذوق
مجلس ناکامی سیر چشم کاسه سرشار زمزم خونابه آشامی که چون چشم قربانی آئینه دار حیرانی است
و برنگ موج خون شهید آرام دشمن سلسله جنبان پریشانی ناچار ارکان عناصر سست
بر پاست در راه بادیه طلب بسر می شتابد و تا داعی اجل را لبیک اجابت نگفته رو
از کعبه مراد بر نمی تابد از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان
مشتاقان میرساند صبح عید را مؤدار شام حسرت نصیبان داغ بدل و یاس
سرشتان امید گسل میداند از بدو ازل خمیر پیکرش با آب تیغ سرشته اند و از روز نخست
بر پوستش بخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفس در گلویش از سیاه بختی گره نگردیدی نعره
جان سوز چو صد گدازش بگوش ساکنان ناف زمین رسیدی با آب زمزم چشم تر
با کدامن وضو ساخته و کعبه دل اخلاص منزل از بت بیداد هستی پرداخته و تا مدعی

اعتبار فرق افتخار بسجده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان بر افراخته و
آئینهٔ ناصیهٔ اقبال از گرد آن عتبه والا رتبه افروخته و صبح عید کردار سرمایهٔ نور و صفا
اندوخته بیاوری توفیق از ستهٔ خانهٔ خودپرستی بدر جسته و از جلد بدن برآمده احرام زیارت
کعبهٔ جان بسته گوناگون بلوازم مبارکباد و رنگارنگ مراسم تهنیت که خامه را رنگین سازد
و نامه را نگارخانهٔ چین معروض پرستاران حریم بندگی و ثابت قدمان عرفات سراپاگی
کعبهٔ مراد اهل نیاز مربع نشین چار بالش ناز شهسوار عرصهٔ فتنه گری سمند جولان قاتل
سرو مهر باستم گرم خون از کرده ناپشیمان که یک جهان دل بخت گزین قربانش
نیم نازش گردیده و صد هزار جان جانان نازنین فدای یک جلوهٔ نیرنگ سازش تا
تیغ نگاه او طرح خونریزی ساز داده عید قربان چون قربانیان دیت بحل کرده خطا بخون
خویش باز داده قدم براه مروت بسهو نهادن و طریق مدارا بغلط هم سپردن در مذهبش
گناه ست و خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از دنبالهٔ اجل دم تیغ آبدار
راه عید قربان از عرصهٔ خونریزیش رنگین نسخه برده و موج خون از جوش تشنه
شهیدان مضطرب نیم بسمل عنان بدست رمش سپرده موج جیحون خون قتیلانش
بچرخ هفتم رسیده و زحل برنگ داغ لاله جگرش در خون غلطیده زلفش بر گرد کعبهٔ
رخ تتق عنبرین فرو هشته و خالش تخم حسرت در دل حجر الاسود کشته بسبک خوی رنگ آمیزش
ستیزه جوست گل خونین گفتن در چمن از شهیدان اوست عید قربان قربانی تیغ نگاه
خونریزش و کعبهٔ محترم سیاه پوشیده شوق همرنگی زلف سیاه دل افروزش تا بازان
حضور موفور السرورش با عید برابر و طواف در صفا پرورش با حج اکبر همسر میدارد
و دوگانهٔ شکر و سپاس این موهبت عظمی را بدرگاه یگانه دادار کام بخش بجا می آرد و
بجانهٔ خدا قسم و بپیمبر حجازی سوگند که درین روز چهره امید افروز که در هر مقام ساز
نشاط سیر آهنگ و بلند آوازه است و بهر رهگذر اسباب انبساط زیاده از اندازه
بی غبار قدم لطافت پرور کاشانهٔ دیده بلا دیده صفای ندارد و بی حضور مسرت گستر خانهٔ
دل کدورت منزل هوای جانفزای قانون عشرتم را تار تار گسیخته است و طنبور فرحتم

رانده‌اند از سهم ریخته خداوند بخت کارساز و فرخ اقبال مدعا پرداز بیدلیکه از ادراک
دولت ملازمت والا السباز و برگ مطلب دلخواه رسیده و ساغر سرشار و پیاله
لبریز آرزو بکام جان کشیده این حسرت نصیب خار تمنا در پا رفته با بینوای از سبز نشتر
خار مغیلان بادیه‌پیما یافت مدعا سراسر قدم ریش ست و آوازه تشور گل نکردن غنچه
امل چون غنچهٔ نشگفته لاله داغ دل سر در پیش این حرمان روزی چه خونابها که ابر رشک
کامیابی حلقه بگوشان بزم وصال حاضر و نظر بازان بی زحمت اغیار بر روی یار
ناظر نمی آشامد اگر حال بدینگونه ماند نمیدانند که کار بچه رنگ برکند و کدام صورت بر گرد
و تا کجا انجامد تا مقدم عیش عید سعید نشاط آفرین ست و دلهای اندوهگین از اندیشه
طرب قرین هر روز سعادت اندوزان بزم حضور صبح عید و هر شب چون روز عید
فرخنده خرم و با فرحت جاوید همدم و با عشرت توام باد **فقرهٔ ظهوری**
در عبارت مرجز قلمش باشعله صفحه دهر رقمش نتسیخ چهره مهر

حکایت از سعدی شیرازی در عبارت عاری

عاقلی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت کدام گفت نیک بخت آنکه خورد
وکشت و بدبخت آنکه مرد و هشت **بیت** مکن نماز بران هیچکس که هیچ نکرد
که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد **نصیحت** دو کس دشمن ملک و
دین ست یکی بادشاه بی حلم دوم زاهد بی علم **بیت** بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده
که خدا را نبود بنده فرمان بردار **عبارت از امیر خسرو دهلوی در صنعت**
تجنیس خطی ای حکیم حکیم بردم بروم زردم مادرم بمادرم نمید هد پدرم بدرم میکند
خواهرم جواهرم میدارد برادرم برادرم می نشاند **رقعهٔ**
نعمت خان عالی در صنعت تعطیل بملا محمود جونپوری
عالم اسرار سالک اطوار محرم درگاه اله همدم اهل الله مونس اساس کمال
مالک ملک عالم وصال رهرو راه هدا همدم مراسم مهر و ولا ملا محمود حصل الله
امال مراکو کار عالم همواره مورد عطا کرم دارا داول در راه و رسم اولی آمد که

دعا وسلام را صدر کلام کرده مسلک مردم عالم را سلوک دارد هرگره سر درد دل
واکرده در و سر دهد مطلع عا همواره هوش وصال در دل مالامال کرده ملال ما وا دارد
اما طالع مساعد مددگار که حصول مرام و مراد او را در کار عاید گوهم کرم الهم کرد کار عطا
کار روا آورده و داد ار عالم رحم و کرم گمارد و ما را کام روا کرده دل را سرور و روح
را روح و بهرا الحال امدم که گوهر مدعا و در مرام را در سلک کلام در آورم و الا گوهرا
کر را اعلام احوال سراسر ملال کرده و اطلاع داده که دل دورگرد سراسر درد کله
دارد که دهر عدو او را مهموم و محروم کرده در دام کار سرور کم درهم عالم که سوهر مال دار
در آورده مهروم در هر امر صد درد و سر و ملال رو داده و احوال در حول احوال در آمد
دل ساده لوح طمع کار راه دور حول امل سر کرده و در هر کام مراد همواره هلاک داده اهل
همواره دل در گرد آلام و درد در کام دارم سر را کاسهٔ سودا کرده صد هوا و هوس در دل
داده ام و همواره حصول آمال محال را آماده ام همه عمر در حمل مکاره هم و اطوار مکروه عالم
را کاره هم مگر کرم الله در رسد که در اهم کامکار او که صد مدعا دارم اما او همه درد سر
ملال سامع مرا ملال دارد کلام رسا هم گو که راه اعلام هم مسلوک گردد گلگلت گوهر
سلکم سحر حلال کرده که دو سه کلمه درهم آورده و مواد الکلم را سر لوح آماده کرده
کلام را طول دادم الحال مدعا را درهم آرم محصل آمال و محول احوال همه را کامروا
آسوده حال دارد والسلام

در دل ما درد دوا دارد او
گردم سر او را اسیر ما دارد او
در کاکل او گل گره و لاله گره
در هر سر مو سلسلها دارد او

عبارت از مرزا اسدالله خان غالب دهلوی در صنعت منقطع الحروف

روان را داد داور ورزش راز | در آور داز روان دل را در آواز
روان در دل روش زان راز دارد | درون دل روش آواز دارد
روان آواره وادی دردش | ره آورد ره دل روی زردش
ودایع روح دارد دل در آن راه | ز روح آوخ ز دل درهو ز راه آه

رازدار رب ودود دوازده وارث آن در دری درج در رود را در رود وزن
ذات او را وزارت داد ارشد دی روز از راه ارادت روی دل زار زی
داور رزق آورده م وای دل دران راه آواز ورای درای در داد داور داوران
ورای آرای راز آرزوان وزن روز ده آدم و دود دام در دشت دل
زار را دل آرام در روز ازل آدم را دل داد و روان داد واداک را در روزن
دل ره داد آدم را او را از رای زر ورای رزآذر در دل زد و دل را دود داغ آرزو
داد آب زر در دور دادرد و از زر روی زر دآن داد از دل در دوده و آن اوک در آ
از روان زد وده زر و زرد در ردن دل اره و دل ازان اره ذره ذره از درد دل
آب در دو رنج و آرام دل در آرزو آرزو در دوغ دل داده آرزو آرزو آر در دوم آرزو در
رود در وآزاده رو را از ذوق آزادی در آرم در روی دل و آرام و درم دار روی
ده و دل و دل از درد و دوری دام و درم در آزار زرداری و روی در را
آری از درود زده وره زن در آزاری اوزان دو رنج آن از درد داغ آوازه ابرش
ابرو و آرزو آرزو دروازه آتش راه رود دل از زاغ و ذوق زاغ راه رود آرزوده
آرزو از زاغ ده ای آدم زاد آرزوی از داد داد آزرم دو رای زرد رود آن
از دوری زر زر روی زرداری دل آزاده را در دام آرزو دی درم در آدرد آن
وروان آزاری دل آزردن داور را رازق دان و داغ آز از دل زدای دل
از زاری دور دار

فصل سوم در علم اخلاق و علم قیافه و تعبیر خواب و موسیقی

بیان علم اخلاق در طی سه اصل ایراد نموده شد

اصل اول در شرف انسان و ذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل بر دو فرع

فرع اول در بیان شرف انسان

باید دانست که ذرات موجودات را از علویات و سفلیات که از مکمن غیب بعرصه شهود جلوه گر ساخته اند و بگونه صبغة الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آورده اند هر یک را غایتی و مصلحتی هست که بمنزله ثمره آنست

وهر چند فعل فاعل حقیقی وابسته باغراض نیست اما خالی از احکام ومصالح غایات نیست وثمره ایجاد انسان که خلاصه اکوان ونقاوه جهان ست خلافت الهی ست جلت عظمته که از فحوای کریمه وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ بثبوت می انجامد چنانچه گفته اند

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند

ودر استحقاق انسان بمرتبه خلافت وجوه کثیره است اما نزد محققان این استحقاق بنابر کمال قابلیت اوست مر صفات متقابله را بروجهی که مظهر صفات متضاده ایزدی تواند شد وبعمارت عالم صورت ومعنی بقیام قواعد نمود وحکمای اشراقیین برآنند که شرف واستحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل ست چه عقل از همه مخلوقات اشرف ست وباتفاق ارباب شهود وعیان واصحاب دلیل وبرهان نخستین گوهری که از امر کن فیکون بوسیله قدرت بیچون از دریای غیب بساحل شهود آمد جوهر بسیط نورانی بود که باصطلاح حکما آنرا عقل اول خوانند وبزبان شریعت تعبیر از آن بقلم اعلی رفته واکابر ائمه کشف وتحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند وآن جوهر نورانی خودرا ومبدع خودرا وهرچه از مبدع متوسط ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود وبایستی وتمامی حقایق واعیان بر سبیل اجمال در حقیقت او مندرج بود وموجودات امکانی برهمان ترتیب که در آن جوهر مستغن ست از مکمن قوت بمظهر فعل آیه يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ وچون سلسله ایجاد منجر بشمول رحمت رحمانی بموجودات جسمانی که محل تبدل ومظهر فنون تجلیات الهی ست رسید حکمت کامله نظم عالم را بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات یعنی فلک دوار موقوف گردانید تا بحرکت دوریه اش اوضاع غریبه وحوادث عجیبه از قوه بفعل آید وچون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کمالات مرتبه سابقه در نشأه انسانی که اشرف انواع حیوانات ست بسمت اجتماع والتیام یابند وفضیلت عقل قدسی که مبداء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر گردد

میشود تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و بعالم اعلی که مرتبهٔ عقل است
متصل شود نقطهٔ نهایت بر بدایت پیوندد و دائرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام
سرانجام گیرد

این آن سرکو بود که اول ز اینجا بهمه جهان سفر کرد

پس همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی ست مثل دانه
که بعد از انبساط در صور اغصان وشعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه
آخر بصورت جمعیت بکردار اولی ظاهر شود و بزعم حکمای مشائین شرف انسان
بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگرچه
جهت روحانیت لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی
بحسب فطرت حاصل ست اما از جهت جسمانیت وکثافت ماده کلی بی نصیب اند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه ست اما کمالات نفسانیه
انسانی از کیفیات وطبائع مختلفه بری ست بخلاف بشر انسانی که بر جمیع اطوار
محیط ست و بر تمام مراتب سیار چه اولا در بدو وجود از رتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نماء سید
و از نما بمرتبهٔ حیوانی و از انجا برتبهٔ انسانی انجامید و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل
قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد بصفا و رتبهٔ شبیه باجرام سماوی باشد و چون ازین
درجه ترقی نموده نفی ماسوا الله نماید و ببال همت بر فراز کنگرهٔ قدس پرواز نموده
بمشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائکه مقربین بل در صف اسبق اعلی
متمکن شود و لهذا علمای سنت و جماعت که سالک سبیل سلامت اند اتفاق نموده
اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل باشد

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری
که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

و بقول بعضی از متاخرین تحقیق خلافت
انسان بدو چیز وابسته است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کامله
که اشارت ست از کمال عملی و ظاهر ست که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجهٔ کمال نرسد
و لهذا در حدیث نبوی علی قائلها التحیات و التسلیمات واقع شده که العلم بلا
العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال و نیز در حدیث آمده که +

اَعُوذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ و مراد بعلمی که در مقدمه حکمت مذکورست تحفظ اقوال متداوله است بل مراد یقین بمطالب حقیقی ست خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریق اهل نظرست که ایشان را حکما و علما خوانند و خواه بطریق تصفیه و ریاضات چنانکه طریقه اهل فقرست که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه بتحقیق حکما اند و در حکم آیه وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا داخل اند و میان محققان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول ست که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه را با قدوه حکمای متاخرین شیخ ابوعلی سینا اتفاق صحبتی افتاده بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه ما می بینیم او میداند و ابوعلی گفته آنچه ما میدانیم او می بیند و شیخ شهاب الدین مقتول که مولف نفحات الانس ذکرشش در طبقات صوفیه نوشته است گویند که وی می رسوم قدمای حکما بوده در یکی از تصنیفات خود نقل کرده که نوبتی در مراقبه لطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست از و نکته چند پرسیدم هر یکی را جواب گفت بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و مبالغه عظیم در مدحت او کرد و از و سوال کردم که از متاخرین کسی برتبه او رسیده باشد گفت نه بلکه بجزوی از هفتاد و هزار جزو از کمال او نیز نرسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و بهیچ کدام التفات نه نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل ابن عبدالله تستری گفت اُولٰئِکَ هُمُ الْفَلَاسِفَةُ حَقًّا

فرع دوم در ذکر فضیلت علم اخلاق نزدیک اهل البصیرت

واضح ست که هر علمی یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهرست مثلا صناعت طب که مقصود از آن اصلاح بدن انسان است شریف ترست از علم بیطاری که غرض از آن اصلاح بدن فرس ست، و از فحوای مقدمات سابق بثبوت رسید که نفس ناطقه انسانی شریف ترین جوهرست از موجودات این عالم و ترقی او در مراتب فضائل و

کمالات برعایت قوانین این علم اخلاق است پس اشرف علوم باشد زیرا
که مقصود از وی تکمیل اشرف موجودات است و ایضاً نزدیک عقل روشن است که در
میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صنف تفاوت درجات بسیار است
مثلاً اسب دونده تازی را با اسب مکینه پالانی برابر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار
با تیغ نرم آهن زنگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن
مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان
بمرتبه رسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد تحقیق آنست که حق مبالغه را بیان
نکرده اند چه در اشخاص انسان کسی یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد
و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که خسیس ترین کائنات باشد
چنانچه الوف آنرا در برابر یک انسان کامل یاد نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه
درجات حضرت خیر المرسلین است با مرتبه دنیه ابوجهل لعین و از مقام رفیع حضرت
کلیم الله تا درکه نازله فرعون خبیث و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که اخس موجودات
را بتکمیل بدرجه اعلی رسانند تا سعید مطلق گردد پس علمی که بوسیله آن اخس موجودات
را اشرف کائنات توان ساخت اشرف علوم باشد **اصل دوم در بیان
فضائل چهارگانه و انواع و اضداد آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی
بر پنج فرع فرع اول در بیان فضائل و انواع آن** بدان
ایدک الله تعالی و ایانا بالعلم النافع والعمل الصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار
قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را دو جزو است یکی قوت
نظری و کمال آن بادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت
واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل بر شرح
این کمال و کیفیت تحصیل آنست دوم قوة عملی و کمال آن قیام کردن است بافعال
و اخلاق پسندیده که ثمره آن انفعال است نفس را ملکه شود و شجاعت ملکه انقیاد قوه
غضبی است که نفس ناطقه را در مهالک و مخاوف تثبیت نماید و عفت آنکه شهوت را مطیع

نفس ناطقه شود تا بتصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در وی ظاهر شود اما انواعیکه
در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهارست اول ذکا و آن چنان بود که از بسیاری
ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج از مقدمات آن بمجرد توجه تواند نمود
دوم صفائی ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و
تشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت از سهو و خطاست در تحریر مسائل و
ادراک حقائق چهارم تحفظ و آن چنانست که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط
نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن بآسانی رو نماید اما انواعیکه در فضیلت شجاعت
بود ششست اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ
و براحت و مشقتی که در ضمن آن رو نماید التفات نه نمودن و این ملکه شریفست که عروج
بر معارج آن جز چالاکان راه طلب را میسر نیست دوم علو همت که نفس ناطقه را
در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی بمنافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد
سوم حلم و آن اثبات و استقامتست در هنگام غضب و سبکساری و اضطراب
نانمودن در مشاهده امور ناملائم چهارم تواضع و آن چنانست که خود را
بر کسانیکه در جاه و فضیلت از او کمتر باشند مرتبتی نشمرد و رفیع نداند اما بشرط اعتدال
چنانکه قوه عاقله آن را پسندیده دارد پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت
و محافظت حرمت خود و حرمت احباب خود از امور نالایق ششم رقت
یعنی نرم دلی و شفقت نمودن بر ابنای جنس بر وجهیکه از مشاهده آلام و مکاره ایشان
متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و افعال پدید آید اما انواع مندرجه فضیلت
عفت هفتست اول حیا و آن ملاحظه کردنست از افعال قبیح و احتراز
نمودن از الم پشیمانی و استحقاق که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن اهتدا
یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش
نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانیست از لذت قبیحه از روی

قدرت واختیار قال الله تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى
فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر
بر مکروه اما قسم اول تعلق بعفت دارد و قسم دوم تعلق بشجاعت چهارم قناعت
وآن چنان بود که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل فرا گیرد و بهمان قدر که خود ضرورت او
کند از هر جنس که باشد اقتصار نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید ایثار کند بی شائبه
ریا و طلب عوض و این ملکه از شیوهٔ عارفان ست پنجم وقار و آن اطمینان نفس ست
در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجلة من الشیطان
والتأنی من الرحمن ششم حریت و آن تمکن اکتساب مال ست از
مکاسب جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن در وجوه لائق که موافق شریعت
و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال ست بآسانی در مساعدت
مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه مصرف استحقاق و در حدیث وارد است
که چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق
و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
او را از بدخلقی و بخل قوی گردانید و انواع مندرجه تحت فضیلت عدالت پنج ست
اول صداقت و آن عبارت ست از دوستی صادق بروجهی که هرچه در حق
خود خواهند در حق او خواهند و آنچه بر خود نه پسندند بر وی نه پسندند و در حدیث این معنی با یمان موکد گردیده
ست قال صلی الله علیه واله وسلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه
المسلم ما یحب لنفسه دوم وفا و آن ملکه مواسات و جوان مردیست
با اهل قرابت بی تخصیص خصوصاً اقارب و این را صله رحم گویند سوم تسلیم و آن
چنان بود که باحکام الهی و نواهی شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم
مشایخ اهل طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چنانچه آیات
قرآنی و احادیث نبوی بدان ناطق ست چهارم عبادت و آن تعظیم
امر الهی و احترام مقربان درگاه اوست و شفقت بر زیردستان بوجه مستحسن.

پنجم توکل وآن چنان بود که در اموری که حوالت آن بقدرت و نکایت بشری
نباشد و اندیشهٔ او را در ان مجال مداخلت نبود زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل
نعم الوکیل کند فضول را بر طرف سازند ازین جاست که بزرگی فرموده ع گر زمین را
باسمان دوزی + ندهندت زیاده از روزی + و از پیشوای ارباب کمال
علیه التحیة من الملک المتعال مروی ست که هر کس در وقت بر امدن از خانه خود این
دعا بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا این ست بسم الله علی
نفسی و دینی و مالی وولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت
لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیٔ قدیر و
بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب علیه توکل و رضا بمجاری
قضاست چه اراده خود را باراده حق راست می باید ساخت و حجره دل را از وساوس
دواعی نفس و هوا باید پرداخت تا سکینه الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید انگاه حوادث
بر طبق ارادتش واقع شود این ست حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای
بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را نبود **فرع دوم در بیان**
شرف عدالت بر دیگر فضایل مخفی نماند که لفظ عدالت باعتبار
معنی اصلی مشعر ست بمعنی مساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشند بوجهی از
وجوه نتوان گفت که این چیز عدیل آنست و مساوات میان دو چیز موقوف ست
بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کاملتر بود شریف تر باشد و مرکبات عنصری
که از موالید ثلثه گویند مادام که بامتزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا نکنند موجود
نتواند شد و تمامی اجناس فضائل چهار گانه که مذکور شد تا بنوعی اعتدال موصوف
نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود وجود نتواند یافت پس معلوم شد که وجود
انسان که اشرف موجودات این عالم ست فضائل او موقوفست بر وجود عدالت
که اگر صفت عدالت نباشد نه بسائط عنصری را نظام و ترتیب ماند و نه موالید ثلثه را
وجود باشد و نه بدن انسان را قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و نه فضایل او

متحقق تواند شد تا کمال نفس ناطقه باتمام رسد و عادل کسی باشد که در میان اشیای
مختلفه مساوات دهد تا اختلاف ازان برخیزد چنانچه نظایر آن در کتب مبسوطهٔ حکمت مرقوم
ست اما حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بآن جهت
ادای عبودیت حق تعالی باشد که وجودش خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاقی در گردن
هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانهٔ لطف خود بنعم نامتناهی نواخته و عدالت
مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و بقدر
طاقت در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق ست
بمشارکت ابنای نوعی چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن بجهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای عهود
و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم اخلاق علیه الصلوة والسلام
من الملک الخلاق بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفترین عبارتی و
لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله تعالی و این حدیث مشتمل بر اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
یا در جمیع امور متعلقه ما بین عبد و حق ست و فقرهٔ اولی اشارت بآن یا در امور متعلقه
ما بین او و بنی نوع و فقرهٔ ثانیه عبارت ازان و در حدیث دیگر آمده الدین النصیحة
قیل لمن قال لله و لرسوله و لعامة المؤمنین و این حدیث باکلمات و جیز مشتملست
بر این حکم مفید او لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت محمدی مطلع شدند
و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند کلی از تتبع اقوال حکما و کتب ایشان
درین باب دست باز کشیدند ب چو آن رخسار و بالین باغبان دید ز
گل بر کند و بر یداز صنوبر ب

فرع سوم در ذکر انواع رذائل که ضد

فضائل اند چون اجناس فضائل چهار ست اقسام رذائل در بادی النظر چهار باشد
اولی جهل که ضد حکمت ست دوم جبن که ضد شجاعت ست سوم حرص و شره که ضد
عفت ست چهارم جور که ضد عدالت ست اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی

را حدی معین ست و چون ازان تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب
تفریط مودی برذیلت شود و ازینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و رذیلت در اطراف
پس عدد رذائل نامتناهی باشد مانند مرکز و دائره که مرکز مقام فضیلت و دائره مقام رذیلت
شود و از مرکز بهر جانب محیط که میل کند تا قریب برذیلت شود و چون بمحیط دائره رسید
بکمال رذیلت رسیده باشد و استقامت در طریق کمال جز بیک نهج نتواند بود و انحراف
را مناهج غیر متناهی باشد اما دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت ست و بعد از دریافتن
ثبات بران اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد
و لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه و علی اله التحیة و التسلیم فرمود شیبتنی
سورة هود چه دران سوره امر باستقامت وارد ست آنجا که می فرماید فاستقم کما امرت
و ازین ست که صراط المستقیم را در السنه نبوت چنین وصف کرده اند که از موی باریک
تر و از شمشیر تیز ترست و گفته اند صراط المستقیم که سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بران ست
همین معنی تواند بود و نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقررست که امور اخروی که مخبر
صادق بآن وعده و وعید فرموده تمام صور اخلاق و اعمال ست که در موطن معاد بر انسان
ظاهر خواهد شد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا و ناقل مبصر را از فحوای حدیث الدنیا مزرعة الاخرة همین معنی
بگوش هوش استماع رود ✓ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر + کای
نور چشم من بجز از کشته ندروی + پس بنا برین مقدمات صراط اخروی که بر جهنم
کشیده مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذائل اند و هر کس
امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت
بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که محل پاکان ست تواند رسید و
هر که درین نشاه از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت
و در دوزخ که جای عاصیان ست بماند و از حکیم فیثاغورس منقول ست که هر ملکه
که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق مصاحب

و ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه صفات
برای خود پیدا می کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بجانب تفریط مودی
برذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلت دو رذیلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود
میان آن هر دو و چون اجناس فضایل چهار ست انواع رذایل هشت باشد
اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سفاهت گویند و تفریطش را بلاهت اما سفاهت
استعمال قوه فکریست در انچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و انرا گربزی خوانند
و بلاهت ترک تفکر نمودن ست تا تعطیل و بطالت عادت شود دوم انچه در مقابل
شجاعت باشد و آن تهورست و جبن اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن است
بر مهالک که عقل از ان نپسندد و ثانی طرف تفریط و آن حذرست از چیزیکه حذر از ان مستحسن
نبود سوم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط انرا شره گویند و آن میل نمودن ست بسوی
شهوت زیاده از مقدار واجب و جانب تفریطش را خمود گویند و آن اسکان نفس ست
از حرکت در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده باشند از روی
اختیار نه از روی خلقت چهارم انچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ست و ثانی تفریط که انرا انظلام خوانند و آن
تمکین ظالم ست از ظلم و انقیاد او بطریق مذلت و بعضی هر دو جانب عدالت را جور خوانند
چه آن ظلم ست یا بر نفس خود یا بر غیر همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات ست ظلم که ضد
اوست جامع جمیع نقایص ست و از انجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری
و غیر او از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم ست یا بر نفس خود یا
بر دیگری و خواجه حافظ شیراز اشاره صریح درین بیت نموده ع مباش در پی آزار
و هر چه خواهی کن + که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

فرع چهارم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات

در علم حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که در اکتساب کمالات بوجود آید دو چیز ست اول طبیعت
مانند حرکات نطفه در مراتب تغیرات و مدارج اطوار که برو عارض می شود تا انگاه

که بکمال حیوانی رسد دوم صناعی مانند تحریکات چوب بتوسط ادوات نجاری
تا آنگاه که بشکل تخت رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه وجود آثار آن امر
محض حکمت الهی بود و وجود صناعت از تفکر و تدبیرات انسانی و ادوات او
حاصل شود پس طبیعت بمنزلهٔ استاد است و صناعت بمثابه شاگرد و چون تهذیب
اخلاق و کسب فضائل امری صناعی است در آن باب اقتدا الطبیعت باید کرد
چنانکه تأمل کنند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است
و در تهذیب اخلاق همان ترتیب شروع نماید و ظاهر است که اول قوه که در وجود
کودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد و چون قوت
زیاده شود در طلب آن گریه آغاز کند پس قوه متخیله پیدا آید و در حفظ صورت قادر شود
مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غضبی ظهور نماید تا از موذیات احتراز نماید و هرچه
مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد
استعانت جوید و این قوتها روز بروز در تزاید باشد تا اثر خاص انسان که قوت
تمیز است در او پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس ناطقه
بهمین ترتیب شروع نماید چنانچه اول بتعدیل قوت غضبی و بعد از آن بتکمیل قوت
تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تهذیب این هر سه قوت فارغ شده باشد
همت بر حفظ قوانین عدالت گمارد و در افعال و معاملات از آن تجاوز ننماید تا
استکمال آن فضیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که باعتبار امور خارج باشد مشغول شود
و سعادت سه نوع است اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم
سعادت مدنی که تعلق باجتماع اهل مدینه دارد که ترتیب شروع در تحصیل
سعادت نفسانی را شاید بقول حکمای متقدم برین وجه است اول علم
تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی
یعنی اگر تحصیل علوم باین ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادت

بدنی علومی باشد که در حفظ صحت بدن و ازالهٔ امراض جسمانی نافع بود مانند طب
نجوم که با وجود شرف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال ازان حاصل
آید و اما علومیکه متعلق بسعادت بدنیست مشتمل باشد بانتظام دین و دولت تا امور
اجتماع درباب معاش و معاد بر وجهی نیکو وجود گیرد و از قوی بر ضعیف حیفی نرود
و آن بموجب اشارهٔ بزرگان دین علم شریعت ست از اصول و فروع و کلام و
اخبار و تنزیل و تاویل و دیگر علومیکه در امور معاش دخیل بود چون علم شعر و کتابت و
حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هریک ازان انواع بحسب
مرتبهٔ او باشد در اقسام علوم **فرع پنجم در حفظ صحت نفس** چون نفس را
فضیلتی حاصل شود واجب بود محافظت آن کردن و معاشرت با اخیار و احتراز
از صحبت اشرار زیراکه هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف
جلیس و مصاحب خصوص طائفه که در اظهار صفات ذمیمهٔ خود باک ندارند و آن فعل
را وسیلهٔ معاش و سبب راه یافتن در مجالس سلاطین و امرا گردانند و تمام همت
ایشان آن بود که بر لذات قبیح و شهوات خسیس ظفر یابند پس دوری از صحبت این
طائفه و احتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرطیست درین باب و آنچه در علم فقه
مقرر شده که انشا و استماع اشعاری که مشتمل بر فسوق و غیبت در آن باشد حرام ست اشاره
بهمین معنی تواند بود و منع آلات مطربه و شعار شاربان خمر ازین سیاق ست
و حکما گفته اند که میل نمودن بهوای نفس هیچ فروتر آمدن ست از جایگاه مرتفع که در آن
بکلفتی احتیاج نیست و ترقی بمعارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن ست که بی تامل
تعب و مشقت میسر نگردد و هرکه بی ریاضت نشود نفس عرفان حاصل [illegible] تا
نگردید حیات نیافت [illegible] و هادی انام علیه الصلوة و السلام فرموده حفت
[الجنة] بالمکاره و حفت النار بالشهوات و بباید دانست که حسن خلق و امثال آنهم
فضائل دیگر دو طرف دارد افراطش را [illegible] و سبکی و شوخی خوانند و تفریطش را بدخوئی
و ترشروئی و عبوس گویند و این هردو از جملهٔ رذایل ست اما مرتبهٔ وسط که محمود ست

لطافت وجه و بشاشت و حسن معاشرت موسوم است و صاحب آن بلطایف موصوف
چنانچه گفته اند و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمزح و لا یقول
الا حقا و از جمله اسباب صحت نفس آنست که اقتدا کنند بسیر نیکو و اعمال پسندیده
ائمه دین و شعار سلف صالحین در همه احوال خواه در اعمال ذهنی مثل قوت نظری
و خواه در افعال بدنی مثل وظائف عبادات بر وجهی که راتبه هر روز و هر وقت در محل
خود بجای آرد و اگر درین باب تقصیر و تهاون جایز دارد نفس او بکاهلی و بطالت
عادت کند و بمرتبه رسد که در ادای امور واجبه مقصر گردد و خواص انسانیت ازو منفک
شود تا بدرجه بهایم بلکه فروتر از آن تنزل نماید و ازینجا معلوم توان کرد که اهتمام
صاحب شریعت علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر چنانچه
فرموده است تفکر ساعة خیر من عبادة سنة و تاکید در ادای صوم و صلوة
بنا بر ملاحظه این معنی بوده باشد پس هرگاه طالب نوآموز خود را در امور فکری و اکتسابی
مداوم ریاضت فرماید نفس او بکمال الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه و زحمت شب خیز
برو آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند در علم و عمل یگانه زمان
و سرآمد اقران گردد پرده پندار و عجب او را از فوز مدارج کمال محجوب ندارد و از
مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم واقع شده و کبر
را بهانه بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند که تعلم تا کی وقت مستحسن است
گفت تا آن وقت که جهل عیب است و حافظ صحت نفس را لازم باید کرد که همیشه هرگاه
تا دامان نعم خارجی که در معرض زوال و صدد فنا و انتقال است در حصول ابدی
آنان تکمیل استیفا بعید و احتیاج بکار رود و آفات می نماید پس طالب فضیلت را لطف حق
اولی آنکه اکتساب فضائل ذاتی که بهیچ وجه از وجوه منفک نشود و سعی بلیغ و اجب داند و
اسباب دنیوی که در حین حیات سد راه اخروی شود و بعد از مرگ بوازمان
عاید گردد التفات ننماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کانک غریب او
عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور چنانکه گفته اند

که چون کسی را وجوه از نفقات بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق اعتدال
زندگانی تواند کرد نشاید که بطلب زیادتی مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود و طالب آن
همیشه در تعب و بیکاره گرفتار باشد و کسی را که قدر کفاف نباشد لازمست که بطلب
آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرعی دارد و از صناعات خسیسه مانند
کناسی و دباغی و رقاصی اجتناب نماید بعقوبت کند سی گوید طالب فضیلت باید
که حال آشنایان و عیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملامت نماید چنانکه گوی
گر آن فعل از وی صادر شده و نفس او بدان عیب موصوفست و در آخر هر شبانه روز
محاسبه اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از جنس رذایل باید ترک آن نماید و هرچه از
فضایل بیند بر آن شکر حضرت معبود بجای آرد ۞ با مردم خشم خود خطاب باید
با کس نه سوال و نی جواب باید + بچشمی واری و عالمی در نظرست + دیگر چه
معلم چه کتابت باید + **فصل سوم در معالجات امراض نفسانی**
بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تمیز که آنرا قوت ملکی گویند
و آن باعث شود بر کسب کمال تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند دوم قوت غضبی که آنرا
قوت سبعی خوانند و از آثار اوست قهر و انتقام بجهت انتظام امور معاش و سعادت و دفع
مضار سوم قوت شهوی که آنرا قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
و نکاح و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوت را نفس مطمئنه و
اماره و لوامه یاد کرده و حکمای قدیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
و در این مقام خلاصه آن در معادی سه فرع ایراد می نماید **فرع اول** در
معالجه امراض قوت تمیز اگرچه امراض این قوت در کتب مبسوطه
بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود **اول حیرت** و ثمره آن فرو ماندن است
در مسایل علمی و مطالب حقیقیه چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز گردد علاجش که اولا
فکر این قضیه بدیهیه کند که اجتماع نقیضین و ارتفاع ایشان محال است تا
اجمالا معلوم شود که در هر مسئله البته یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگری

باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز گردد

و به یک طرف جزم و استقرار حاصل آید **دوم جهل بسیط** و آن عدم علم است

بی آنکه اعتقاد علم کند در شأن خود و این صفت در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم

است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرع و عقل ناپسندیده است و علاجش

آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات نظر کنند تا برو ظاهر شود که تمیز انسان از سایر

حیوانات بادراک و نطق است و جاهل ازین هر دو فضیلت عاری است پس در

شمار حیوانات باشد و اگر شرط انصاف مرعی دارد خود را از آن مرتبه نیز فروتر یابد

چه هر خواص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور معاش و طلب نسل و انقیاد

انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی بظهور میرساند و جاهل از اثر خاص خود که تمیز و در کسب

است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمتر یابد و باز در مرتبه جمادات فکر کند و چون خواص

جمادی در اینها ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از آن مرتبه نیز فروتر

افتد پس اگر اندک مایه بصیرت و حمیت داشته باشد هرآینه متوجه کسب شود و در

طلب علم حرکت کند **سوم جهل مرکب** که مرد نادان خود را دانا تصور کند

و اصلا بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین امراض نفس است و تدبیر او آنست که

بعد از ترغیب آن جاهل بادراکات یقینی در اثنای تقریر و برهان چون او متوجه شود یا

نشود ولیکن مناقشه ناوجه کند روی خطاب با دیگران کند و برهان با تمام رساند

چنانکه تفهیم مستمعان شود و صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد

خود شکی پیدا کند پس اگر بالفرض بمقام انصاف در آید باندک زمان بر خلل اعتقاد خود

واقف شود و بمرتبه جهل بسیط آید و بطلب علم متوجه شود اما باید دانست که تمامی اقسام

حکمت نظری برای ازاله همین مرض مشروح و مبرهن شده و رفع این مرض بغایت

دشوار است و لهذا گفته اند **ب** تاب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد + گلیم بخت

کسی را که بافتند سیاه + **فرع دوم در دفع امراض قوه غضبی**

اما مهلکات این قوت نیز سه نوع است **اول غضب** و آن کیفیتی است

نفسانی که مقتضی حرکت روح گردد و مبدا آن شوق انتقام بود و چون اشتداد یابد دماغ و اعصاب که مجاری روح حیوانیست از دخان مشتعل ممتلی شود و از ظلمت آن دخان نور عقل و ادراک مستور گردد و در ینحال علاج مشکل بود چه هر چند بر خیر و موعظت اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتعال نائره شود اما تغیر وضع کردن مثلا از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشامیدن و همچنین وضو و غسل کردن و بخواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آنست که اسباب غضب را از ذات خود رفع نماید و اسباب آن شش ست اول عجب و آن ظنی کاذب باشد که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را منزلتی شمرد که مستحق آن نباشد و علاج خوش آنست که صاحب مرض را بوجوه و دلائل بر عیوب او واقف سازند و بر و روشن گردانند که فضائل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را دران شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلی ست پس گاه اینمعنی برو واضح گردد ممکن که عجب از دور شود و گفته اند تکبر نزدیک ست بعجب و لیکن اینقدر فرق است که صاحب عجب با نفس خود دروغ میگوید یعنی آنکه در حق خود گمان دارد و متکبر با دیگران دروغ گوید و خود را کامل فرا نماید و اگرچه داند که از آن کمال خالیست دوم افتخار یعنی مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در معرض تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبت که بعضی از آبا و اجداد او را تحقیقا بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال و جاه در سخن آید و گوید که اینعزت و احترام که دعوی میکنی از منست نه از ذات تو یا جد و پدر حاضر شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ماست و ترا از آن نصیبی نیست البته آن جاهل در جواب عاجز آید و بر قصور خود و اعتراف نماید و در حدیث آمده لا تاتونی بانسابکم و اتونی باعمالکم سوم لجاج و کریزی در قول و فعل و دلیری نمودن با بزرگان در جوابهای گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای ناموجه و این صفت از جنس رذائل کبیره و نهایت قبیح ست چه موجب غضب و کینه

بنی نوع شود و سبب زوال علاقهٔ الفت گردد و ازان مضرتهای کلی تولد گردد و علاج
آنست که صاحب این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر متنبه نشود بانواع
نصائح و زواجر او را باز دارند و بر فضیلت حیا و تواضع ترغیب نمایند تا نفس او را ملکهٔ
پسندیده حاصل گردد و ترک آن رذیلت بآسانی میسر شود چهارم غدر و آن در
مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر مشتمل بر خیانت است و خیانت
را از شیمهٔ مردم ارذال شمرده اند و ازین است که نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است
که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او
مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکما گفته اند که این
خلق در اتراک بیشتر باشد و علاج آن تکرار علوم و صحبت اهل علم توان نمود و لیکن

خوی بد در طبیعتی که نشست　　نرود جز بوقت مرگ از دست

پنجم ضیم و آن تکلیف کردن است کسی را تحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم
و انظلام فهم توان نمود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا بیقین معلوم نکند
که موذی بضرر دیگر نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و رویت و ملکهٔ حلم توان
نمود و ارباب همم عالیه را مطلق عفو کردن اولی است که بسبب آن دشمن دوست گردد
و به وصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو را از انتقام اولی دانند
چنانچه گفته اند

بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی احسن الی من اساء

ششم استهزا و آن شیمهٔ مردم دنی و اجلاف باشد که بجهت استجلاب قلوب
اهل ثروت و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیام بآن نمایند و هر کس را که هنری و
فضیلتی باشد و بحریت موصوف بود عیب دانند که بمثل این چیزها توسل جوید بلکه بوسیلهٔ
فضل و هنر در خاطرهای بزرگان جای باید نمود و علاجش ترک ارتکاب آن افعال
و اقتدا بسیرت افاضل و احرار و هم چنین حکما گفته اند که ازین خصلت رذائل
بسیار تولد کند اول خواری نفس و سقوط آن از درجهٔ اعتبار و احترام دوم تلخی

عیش ونقصان عرض سوم طمع جهال واهل حسد در مال وجاه چهارم اضطراب
درکارها وقلت ثبات در آن پنجم کاهلی درکسب فضایل وراحت دوستی که موجب
رذائل بسیار شود ششم دلیر شدن بر ظالمان بر جور وحیف هفتم رضا دادن بر قبایح
ومکروهات هشتم استماع سخنان موحش از دشنام وشتم نهم بی حمیتی وننگ
ناداشتن از آنچه در عرض وناموس عار باشد دهم تعطیل در مهمات وعدم التفات
مردم ورغبت گردانیدن از دوستی ومصاحبت او وعلاج این مرض رفع سبب
آن باشد وتناول ادویه مقوی دل ودماغ وهیجان قوت غضبی را تنبیه دادن
بر نقصان این رذائل وحرکت فرمودن در دفع نقصانات واراده انتقام بمشورت
قوت عاقله بشرط آنکه مودی بضرر عظیم تر نشود سوم خوف وآن عبارت از هیبت
نفسانی ست که بزود توقع مکروهی که نفس در دفع آن قادر نباشد حادث شود وتواند
بود که هیبت بامری مستقبل باشد وآن امر یا ضروری باشد وممکن را سبب یا فعل
این شخص باشد یا غیر فعل او وخوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست
چه اگر امر ضروری بود چون معلوم ست که دفع آن از حیطه قدرت بشری خارج است
پس در خوف از آن جز استعجال بلا واستقبال عنا فائده نباشد وبدان سبب از
تدبیر مصالح دینی ودنیوی باز ماند واین خصلت او را بشقاوت دارین رساند
واگر آن امر ممکن باشد وسبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود وعدم
هر دو باشد پس جزم بطرف وقوع کردن وبالفعل متالم شدن منافی رای صواب بود
بلکه انما الطبیعت امکان باید گذاشت واگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوی
اختیار اجتناب نماید واقدام بر فعلی که خاتمه آن نیکو نباشد ننماید چه ارتکاب قبایح
باعتماد خطا مقتضای عقل صواب اندیش نیست وعلاج این اقسام وابسته بقوت
تمیز وصحت فکر ست **فرع سوم در معالجه امراض قوت شهوی** اگرچه
درینجا نیز انواع بسیار مذکور ست ولیکن مخوف ترین چهار ست اول حرص در آن
در ماکل ومشرب ومباشرت میباشد وحکما گفته اند حریص بودن در طلب لذات

جسمانی از اکل و شرب نسبت دنائت همت و خساست طبع ست چه طعام مفرط آدمی
را کسل مند و کاهل نماید و تشنگی غالب گرداند و مقررست که آب بسیار موجب خواب
بسیار میشود و پس از دولت شب بیداری و کسب و ریاضت محروم گردد از حصول
سعادت سرمدی بی بهره ماند و در حدیث نبوی ست صلی الله علیه و آله و سلم
اَجِیعُوا اَمْعاءَکُمْ وَ اَظْمِئُوا اَکْبادَکُمْ تَرَوْنَ اللهَ جَهْرَةً یعنی گرسنه دارید رودهای
خود را و تشنه دارید جگرهای خویش را تا ببینید خدای تعالی را آشکارا و با نجمال انواع
بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست
و علاج آن در کتب طبی بالشرح و البسط مذکورست اما حرص در بسیاری مباشرت با زنان
قبیح ترین امراض ست زیرا که چون قوت شهوت مجال یابد و از صحبت عقل و شرع
منزجر نشود در بدن بطریق عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمام غذای جوارح و اعضا را غصب
نماید و در مصالح خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود و آن زیان
خود نیز نماند بلکه بهلاکت کشد و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت و عمر و رزق
میشود و چون زنا را در هیچ مذهبی روا نداشته اند احتراز از آن مقتضی رای صواب
باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوت راندن شرط اعتدال مرعی دارد و بهمان
مقدار که قوت عاقله رخصت فرماید قانع شود چنانکه بقای نوع و صحت بدن را غرض
در کسب کمال باشد تا از قبایح و رذایل که لازم افراط است محفوظ تواند بود
دوم بطالت یعنی کاهلی و تن آسانی نمودن و این مرض سرمایه شقاوت
دو جهانی باشد چه ترک و تعطیل در امور معاش موجب فقر و بینوایی شود و در تقصیر
و تهاون در امور معاد سبب حرمان از دولت سرمدی گردد و علاج آن سعی نمودن است
در فضائل علمی و عملی و پیروی ارباب همم عالیه شعر چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی
طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال + سوم حرمان و آن المی ست نفسانی
که بواسطه فوات مطلوبی یا فراق محبوبی رو نماید و سببش آنست که چون آدمی را حرص
باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع لذات را فنا لازم ست پس از

فوت این بلفس را اندوهی عظیم حادث شود و این مرضی ست که آدمی باختیار خود بر
نفس خویش راه داده است چه در جسمانیات طمع بسته که دائم خواهد بود و چون بقای
جسمانیات محالست آنکس همیشه در الم و حزن باشد علاجش آنست که رجوع بعقل کند
و شرط انصاف نگاهداشته بطمع فاسد و خیال محال از جا نرود و دل در لذات و اسباب
دنیوی که خواب و خیالی بیش نیست بنید و بلکه همت در کمالات روحانی و بلکات نفسانی
که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند بندد و از منزل
حرص که محل احزان دائمه و آلام منزله ست خلاص یافته بمقام رضا که موطن بهجت
حقیقی و سرور دائمی است برسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولاهم یحزنون اشعار بران مینماید
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ✤
زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی ✤ و در حدیث آمده که ان الله تعالی
جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش
باشد اگر چه همه جهان ازان او بود و قنوع همواره توانگر باشد اگر چه او را هیچ نبود
قناعت توانگر کند مرد را ✤ خبر ده حریص جهان گرد را ✤ چهارم حسد
که از بیان زشتی و تباهی آن کتابها پرست و گفته اند که رذیلت حسد از حرص و جهل متولد
میگردد چه حقیقتش آنست که حاسد خواهد تمام منافع بر روی زمین مراد او را باشد
و دیگران محروم مانند و این معنی مشعر بر کمال حرص ست و این قدر نداند که تمامی
منافع در یک محل مجتمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که حاصل شود نگاهداشتن
و تمتع یافتن ازان بی اعوان و انصار محال ست و این نتیجه جهل بود پس بنا بر آن
که مطلوب حسد ممتنع الحصول ست هرگز بمراد نرسد و بخیر و نعمت دیگران غمناک گردد
و چون نعم الهی از اهل عالم منقطع نیست پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد
و حضرت اعلم الانبیا علیه و علی آله و اصحاب الوف التحیة والثنا میفرماید الحسد
یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب و بدترین انواع حسد آنست
که در میان علما افتد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق مجال محل

تراجسم اهنست گاه باشد که وصول نعمتی بشخصی بی زوال از دیگری متصور نشود و طلب علم که ازین شائبه منزه است و باتفاق وصرف زوال را آن راه نیابد و بیت بر هی ای حسود کاین رنجیست + که از مشقت آن خر بمرگ نتوان رست اما غبطه آنست که رغبت نماید در اکتساب آن نعمت که دیگری را باشد و اثر حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و اگر آن در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم بود و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلق محمود باشد والله اعلم بالصواب این بود خلاصه علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود ذکر کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست بدن و تدبیر منزل و تربیت اولاد و قانون ملک داری و قواعد معاشرت با طبقات مردم از ملحقات متاخرین است و در ریاضت آن بمطالعه کتب متداوله ست اما اندکی از آن درین دو رباعی ملا سحابی نجفی توان یافت رباعی هان باده قول و فعل را آمیزش دار + در ساغر هر فرد تن و سر کش دار + یعنی اگرت دل خوشی می باید + با هر که نشینی دل او را خوش دار رباعی

مخلص بیباش حق گزاری اینست نیکی می ورز خیر جاری اینست

خرج حق پرست و بر کسی بد مپسند تغییر کلام رستگاری اینست

بیان علم قیافه

بدان علمک الله مالم تکن تعلم که بهترین اعضا روی آدمی ست چه کمال جسم آدمی زاد و شرف آن بسبب خوبی و جمال ست و نقصان و تنافر آن بسبب قبح و زشتی و محل حسن و قبح چهره است و حسن و قبح دیگر اعضا زیادت اعتباری ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال درونی بغایت قوی است بخلاف عضوهائی دیگر و دلیل برین سخن آنست که در حالت خشم ترس و اندوه و فرح و خجالت رنگهای مختلف بر روی پیدا میشود چنانکه از هر یکی میتوان دانست که در دل او کدام حالت حادث گردیده است تا بسبب آن حالت این رنگ بر روی پدید آمده مثلا در حالت غضب رنگی ست که در حالت خوف نیست

و در حالت خوف زردی ست که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض
در ظاهر بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت شد که دلالت
نشانهای ظاهر بر معرفت اخلاق باطن قوی ترست ابتدا بشرح و تفصیل آن نمودن
اولی ست اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جهل زیراکه موضع بطن اول از مقدم
سر کوچک افتاده و بدین سبب حفظ و ذکر حواس باطن بر وفق اعتدال نباشد و از آفت
خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک باشد نه بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب
زیراکه پیشانی آدمی چون خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند
بر خشم و سبعیت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر موی ابرو بسیار
باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن بیهوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری موی
از افراط بادهای دخانی بود در دماغ و این معنی دلیل است بر آنکه سودا بر دماغ غالب بود
د علیه سودا سرمایهٔ غم و اندوه باشد و اگر دراز بود و کشیده تا الصدغ که موضعی ست میان
دنبال چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خودبینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کاهلی و
بعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن سبب بلادت و نقصان فهم است
و اگر چشم در مغاک افتاده و خانه چشم فرو رفته بود علامت خبث و بدطینتی بود از بهر
آنکه چشم بوزینه اینچنین ست پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته
و نه در مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب و دلیری باشد
چه هر کس که خشم گیرد چشمش بدین صفت شود و اگر زرق بود یا زرد دلیل بددلی باشد
و اگر چشم ازرق بود و زردی بازهی آمیخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را
این دو علامت جمع گردد البته کارش مشوش و پریشان باشد و اگر بر گرد سیاهی
چشم بشکل طوقی در آمده باشد دلیل بود بر حسد و بداندیشی و اگر با سیاهی چشم زردی آمیخته
بود صاحبش خونریز و کشنده باشد و اگر با این صفت در چشم نقطهای سرخ باشد
صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر خیانت
و بداندیشی و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل افراط شهوت بود پس بهترین رنگها

چشم آنست که اشهل بود چه این رنگ میان همه رنگهاست و نیز چشم شیر که پادشاه
وحوش است و چشم عقاب که پادشاه طیور است چنین بود و اهل عرب چشم را به
بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بغایت زیبا می شمرند اگر بینی
باریک باشد دلالت کند بر سبکباری و دوست داشتن جنگ و خصومت و این معنی
از سگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ و پر گوشت باشد مثل بینی گاو دلیل کمی فهم
بود و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم است فراخی دهان نشان افراط حرص
باشد ستبری لبها دلیل حماقت بود خصوصا که با ستبری افتاده و آویخته بود لب باریک
علامت بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و گشاده چنانکه دندانها
بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت بدن دندانهای باریک و ضعیف که از یکدیگر گشاده
باشند دلیل بود بر غایت ضعف و سستی اگر بر روی گوشت بسیار باشد علامت کاهلی
و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت بود رگهای دماغ از مواد غلیظ ممتلی باشد و
بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت است در آن عروق و مجاری حرکت نتواند
کرد لاجرم فهم و عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی
سخت کرد باشد دلیل شکستگی نفس و دنائت طبع بود و روی بزرگ نشان کاهلی و
روی کوچک علامت بدنفسی است پس بهترین رویها روی معتدل باشد و حکما گفته
اند که زشت روی نیکو اخلاق و خوبروی بدخوی بود از اینجاست که حضرت ختم الانبیا
علیه و علی آله افضل التحیات من الملک الخلاق فرموده اطلبوا الحوائج عند حسان
الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت و عبوس بود و کثرت خنده نشان مسخرگی بود
و اگر با خنده سعال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دلیل جهل و نادانی و نشان
عمر دراز بود گردن قوی و ستبر دلیل قوت غضب و گردن باریک نشان ضعف نفس
باشد و گردن معتدل علامت بزرگی نفس و بلند همتی بود و گردن کوتاه دلیل مکر و فریب
است و آواز بلند دلیل شجاعت و دلاوری باشد و اگر شتاب سخن راند علامت خشم
و بدخوی بود و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید نشان بردباری باشد و اگر گوشت

بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود بر نیکوی طبع و جودت خاطر و هر گاه باریک دلیل است بر قوت و سطبری آن نشان عفت و پرهیزگاری اگر هر دو ارش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خویشتن بینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شر و فتنه بود ولیکن بابد دلی و ترس اگر کف دست نرم باشد و لطیف دلالت کند بر تیزی فهم و سرعت ذهن و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بدزبانی و رعونت قدم دراز و سخت و پرگوشت دلیل قلت فهم است و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پاشنه باریک علامت شر و فتنه بود و اگر انگشتان پای بر هم جسته و ناخنها تیز باشد دلالت کند بر وقاحت و ستیزه روی اگر ساق سطبر و پرگوشت بود دلالت کند بر ابلهی و بی شرمی و اگر گیاه بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس

بیان تعبیر خواب مشتمل بر ده عنوان عنوان اول در دیدن تجلیات ایزدی و روحانیات و انبیا و ملوک و شیاطین و حساب و بهشت و دوزخ و مانند آن

اگر شخصی بخواب بیند که نور حق جل و اعلی بر وی تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و دران موضع که این خواب دید عدل و انصاف و فراخی نعمت پدید آید اگر مردی منعم بیند که حق با وی حساب میکند شادی بوی رسد و اگر مسافر بیند بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید و این معنی بدلیل آیت قرآنی یافته اند کما قال سبحانه و تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا و اگر در خواب مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزد ملوک مقرب گردد قال الله تعالی و قربناه نجیا و اگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد او را از گناه تائب باید شد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را تازه روی و خوشناک بیند شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بر وی منکشف گردد و از آفات ایمن باشد و از بیماری شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر ترش روی و عبوس بیند معامله برعکس بود و اگر بیند که با ملائکه خصومت میکند خصوصا با عزرائیل و میکائیل علیهما السلام اجلش نزدیک

رسیده باشد و حکم عامه فرشتگان برین قیاس بود و اگر بیند که فرشتگان از اطراف وجوانب در سرای او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت دیدن انبیا و اولیا در حال بشاشت دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر خشمناک بیند بر خلاف این باشند و دیدن سرور کائنات علیه افضل التحیات نیز ازین قبیل باشد ولیکن بهر حال این رویا دلیل رحمت و راحت بود عاجلا و آجلا و این رویای مبارک البته لی تفاوت بود هر چند که در صور و اشکال مختلفه بنظر در آید چه در حدیث صحیح آمده که من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر بادشاه را بخواب بیند که در محلی یا در سرای غیر متعارف فرود آید در آن موضع زیان و آفت رسد مگر بجائی که آمدن او در انجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم دیدن دیو در خواب همان باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند که در بهشت است و از میوه آن تناول میکند عالم شود و از علم برخورداری و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و بیننده متدین باشد از جمله معاصی باز ایستد و اگر از اهل دنیاست سفر دراز پیش آید اگر بیند که از دوزخ بیرون می آید دلیل دینداری و باز آمدن از سفر بود و اگر بیند که در انجا برنج گرفتار است از رنج و مشقت دنیا بود و اگر قیامت در خواب بیند دلیل عدل بادشاه بود در ان ولایت والله اعلم

عنوان دوم در دیدن انسان و اعضای او و آنچه از وی بیرون آید

دیدن کودک خورد اگر معروف باشد دلیل بشارت بود و اگر او را در بر گرفته باشد مدبر ملکی بزرگ شود اما کودک مجهول غم و اندیشه دشمن صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت بود و کنیزک خریدن یافتن مقصود بود اگر غلامی امرد نابالغ خود را بیند که بالغ شد بی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان مجهول را در خواب بیند او را دشمن صعب پدید آید زن جوان خوش رو مال و نعمت و شادی و زن بکر تجارت سودمند یا ضیاع برومند بود و زن پیر دنیا باشد اگر او را بهیئت نیکو و طراوت بیند کار او انتظام گردد و اگر ترش رو بیند در معاش زحمت کشد و اگر مروی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شد مخدوم برو متغیر گردد و اگر بیند

که سر از تن او جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی وجاه
یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بیفتد افزونی و درازی موی برای جوانان و زنان و
لشکریان دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد خاطر افزاید
و اگر بیند که موی او ستیر است امانت نگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند که موی
او ستیر است شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار
دیگر فرزند نزاید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد و اگر بیند که از پیشانی او چیزی
بر آمده است علامت فرزند باشد اگر بیند که چشمی در دست دارد مال نقد یابد اما نابینائی
چشم خود در خواب دیدن یا روشنی برد در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر
عازم سفر باشد و خود را نابینا در خواب بیند آن سفر کی باید کرد چه اگر برود بسلامت باز نیاید
و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و سرمه
در دست خود دیدن علامت حصول مال بود بینی خود را از حد زیاده دیدن علامت
جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان بر عکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بیند
سخن بگشاید و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل آفت و رنج
باشد اگر بیند که دندان خود بقوت بر میکند نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل یا
بیماری بود و از نقره یا ارزیز و مانند آن نشان مضرت و زیان مال باشد اما مشاهده
دندان از چوب و آبگینه و موم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از و جدا شد دختر
بمیرد یا زن را طلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنهای مرغوب در بیداری بشنود
و اگر گوش خویشتن را گر بیند نقصان علم و دین دیدن ریش علامت عز و جاه و نعمت بود
و زیادتی آن فرزند نعمت باشد تا آنگه از ناف نگذرد که آن علامت دام و اندیشه بود
و نقصان ریش بر عکس آن چون زنی خود را با ریش بیند اگر شوهرش غائب بود باز آید
و اگر حاضر بود غائب شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر آبستن بود پسر آرد و اگر پسری
دارد مهتر قبیله گردد چون کودک نابالغ خویشتن را با ریش بیند پیش از بلوغ بمیرد
سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی عز و جمال دیدن دست علامت

برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی در آن معاونت بود از این جماعت و قطع آن دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت بداشتن اگر مردی دست خود را نگار بیند در طلب معیشت رنج کشد و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بیند دلیل خوی نیکو بود و اگر تنگ بیند نشان بخل و گمراهی باشد پستان دلیل زن و دختر بود و شکم مال و فرزند و قبیله تهی شدن شکم از روده و امعا علامت جدا شدن از اقربا گرسنگی دلیل حرص بر دنیا تشنگی خلل در دین احشا مال و متاع خانه جگر فرزند باشد کلیه خدمتگار و معتمد بود معده برادران باشند پهلو زن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استظهار بدو باشد اگر شخصی آلت خود را بریده بیند از عمل معزول گردد یا فرزندی را وفات رسد و چون زنی بیند که ذکر دارد اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری یابد و اگر آبستن نباشد هرگز بار نگیرد زانو اگر قوی بیند دلیل زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعف بود در آن ساق عمر و معیشت بود هرچند آن را قویتر و درازتر بیند عمر درازتر یابد و اسباب معیشت ساخته تر و ضعف و خلل ضد آن باشد اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند در رنج و معصیت افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنی خود را حائض بیند بگناهی بزرگ مبتلا گردد و اگر بیند که از آن پاک شد و غسل کرد از گناه بیرون آید اگر بیند که زنی بول میکند علامت افراط شهوت بود گویند شخصی از ابن سیرین که در اهل اسلام از علما فن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندانی من در پیش من نشسته بود من جام شیر بدو میدادم هرگاه جام بستدی بنهادی و برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زنیست در ستر و صلاح و بمرد میل دارد او را شوهر ده تفحص کردم همچنان بود و مروان حکم که یکی از ملوک بنی امیه بود شبی بخواب دید که در محراب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعبیر مهارت تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد که از فرزندان وی ده کسی بسلطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که از ناف او خون برمی آید فرزند او در شکم مادر هلاک شود

عنوان سوم در بیان تصرفاتیکه

السان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالیکه بر وطاری شود
ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و مسواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن
و از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد و وضو ساختن دلیل امانت باشد و تیمم فرج از غم بود اگر
بیند که رگ او را از طول می شگافتند کوفته خاطر شود و اگر به پهنا می شگافتند یکی از
خویشان او بمیرد اگر بیماری بخواب بیند در کار عبادت خللی افتد و اگر عزم سفر دارد
باطل گردد گریستن در خواب دلیل شادی و خندیدن غم آرد اما اگر بواسطه شگفتگی
باشد که در انوقت بیند علامت بشارت بود دست در گردن آوردن یا کنار
گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن
مجهول کنار گیرد بمقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد
چون بیند که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برخیزد و شطرنج و نرد باختن
مباهات بود در کارهای باطل اگر بیند که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط
افتد یا طاعون رسد و اگر بیند که پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت بود نامه خواندن رسید
خبرهای خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن
نداند در کاری افتد که بمشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود
برده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحف و هدایا هرچه در بیداری پسندیده بود در خواب
نیز مبارک باشد پای کوفتن نشان مصیبت ست اما اگر با رود و سرود بود تعبیرش
سخنهای باطل باشد اگر با زنی مجهول صحبت کند و اثر شهوت در خاطر پدید آید منفعتی
آید و اگر با زن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند اهل بیت آن زن
از و منفعت یابند و اگر بیند که زن را طلاق داد توانگری یابد و اگر بیند که با مردی مجهول
صحبت میکند منفعت یابد و اگر از مشاهیر بود بمقصودی که از و یا همکام یا همسر او طلبید
بیابد چون بیند که زنی بنکاح در آورد بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد اگر بیند که بکارت
بسته بمقصود رسد و اگر زنی با زنی صحبت کند بر اسرار و احوال او واقف گردد اگر
با بهیمه معروف مثل مادیان اسپ و استر و شتر و خر صحبت کند بجای کسی که استحقاق

نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر بهیمه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد چون کسی بیند
که او را بند کنند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند و اگر متدین باشد در کار شرع مستقیم
شود یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد و اگر بیند که دست او یا گردن بسته باشد
از معاصی باز ایستد جراحت در بدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت
روان بود منفعت یابد و اگر بیند که او را کشتند عمر دراز یابد چون بیند که او را گردن زدند
و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بیند که
سر بریده در دست دارد هزار دینار بیابد بردار کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد
اگر بیند که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد و اگر بیند که مرده با او
صحبت میکند از اقارب وی منفعت یابد و اگر بیند که مرده در جامه خواب وی
خفته است عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو دهد منفعت یابد و با مرده بر خوان نشستن
و طعام خوردن نیک بود عروسی در خواب دیدن دلیل ماتم بود دست شستن نومیدی
بود از کارها حلال کردن خصومت بود با خویشان قرآن خواندن انتشار آثار حکمت
و امن و عدل و انصاف بود و اگر بیند که مصحف بنویسد حکمت بداند و دین و دنیا باهم
جمع کند اگر مصحف بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر بیند که اوراق مصحف
میخورد اجلش نزدیک بود اگر بیند که بانگ نماز میگوید نه در وقت یا در جایگاه دلیل جور و
ظلم بود اگر نماز با شرایط و ارکان بجای آرد خفت و امن باشد از آفات و مقصودی
که دارد بیابد و اگر بیند که نماز بی طهارت میخواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا قبله بر وی
مشتبه گردد آنکس در حاجتهای خویش متحیر شود و بدشواری بدان رسد روزه داشتن
حصنی است از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایسته زکوة دادن نام
نیک حاصل کردن حج گزاردن مقصود یافتن بهمه حال قربان کردن از اندیشه
و غم فرج یافتن باشد و اگر زنی بیند که قربان میکند فرزندی شایسته آرد و اگر بنده بیند
آزادی یابد و بیمار بیند شفا حاصل آید محبوس بیند خلاص یابد از حبس

عنوان چهارم در دیدن جانوران اسپ ولایت و دولت بود دیدن

نیز باشد اگر خود را بر اسب سوار بیند ولایتی و دولتی بی اندازه یابد اگر اسب سیاه
بیند دلیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادتی فرح و اشهب صلاح امور
دنیا و سمند یا زرده علامت بیماری اندک ابلق دلیل مشهور گشتن و اشقر رفاهیت
در کارها اگر بیند که بر استر ماده سوار است عمر دراز باشد و اگر بر استر شخصی دیگر سوار شود
با زن آنکس خیانت کند اگر خری با بار بیند از بخت خود منفعت یابد اگر خری را از پشت
گیرد از بخت و طالع مدد یابد اگر بیند که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بیند که
شتران بسیار دارد دلیل ولایت بود و اگر بیند که شتری از عقب او می آید از بلا
احتیاط باید کرد چون گاوی بیند باندازه فربهی و نیکویی آن در آن سال منفعت
بدو رسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاوان زرد
و سرخ بار بر نهاده سر بی خاوند در شهری یا دهی میروند در آن موضع بیماری افتد
اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم
دارند آهو دلیل کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خود را در شب
بر پیل سوار بیند مخذول شود و اگر در روز بیند زن او را طلاق دهد اگر شیران را مسخر خود بیند
بر دشمن ظفر یابد و اگر گشتن از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود و خوک علامت مردی حرام
خوار است و خوردن شیر او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و بانگ او سخن فحش و ناگفتنی
بود چون بیند که سگ جامه او بدرید یا او را بگزید قصدی و خصومتی باشد از دشمن با او
گربه نشان دزد باشد و لیکن اگر بیند که گوشت گربه یا چیزی از و میخورد هر چه از آن بعض
بدزدی رفته باشد باز یابد و اگر بیند که گربه او را بگزید یا بخراشد بیمار شود و سنور نیز همین
حکم دارد اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود
گرگ پادشاه ظالم گفتار زن زشت روباه خویش مکاره فریبنده باشد اگر بیند که
با روباه بازی میکند زنی را که دوست داشته باشد بیابد کشف مردی عالم باشد
مار دشمنی بود پنهان آنچه سپید بود ضعیف باشد و سیاه قوی تر اما اگر او را مسخر خود
بیند پادشاهی یا گنجی یابد و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد یابد و اگر مار را

بسیار منفعت از خویش بیند سردار لشکر شود و اگر بیند که ماری از سقف خانه
فرود افتاد از پادشاهی رنجی بدو رسد و مار اگر در خانه خود بیند زنی باشد دشمن کژدم
دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زبان نباشد زنبور و مگس مردمان سفله باشند اگر
بیند که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آیند اهل آن سرای کمتر شوند اگر بیند که از باز
یا عقاب صید میکند عاملان سلطان او را منقاد گردند کلاغ و زغن مرد فاسق و دروغ
زن بود اگر بیند که کلاغ شکار میکند غنیمت یابد از وجهی که از روی شرع شریف پسندیده
نبود طاوس زن با جمال بود خروس مردی باشد عجمی یا درم خریده ماکیان خادم
و برده باشد اگر بیند که ماکیان را بکشت کنیزک بکر را بکارت بردارد کبوتر کنیزک باشد
با جماعت اگر بیند که گوشت کبوتر می خورد از زنان منفعت یابد کبک زن نیکو
بود فاخته زن بی دین و نامعتمد عنوان پنجم در آثار علوی و آسمان
و ستارگان میغ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آمیختن با میغ
از ایشان اگر بیند که از میغ پاره بیافت یا بخورد یا تصرف کرد از حکمت بهره یابد و
اگر بیند که میغ جملگی هوا فرو گرفت رحمت باشد از حق تعالی مگر آنکه با وی بادی صعب
یا صاعقه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خاص
در محله یا سرای بیند بیماری و فتنه بود اگر بیند که خاک و ریگ می بارد نعمت بود برف
چون هنگام بیند فراخی سال و نعمت باشد و اگر بی هنگام بود عقوبت و اگر بیند که
برف میخورد شادی یابد تگرگ و یخ دلیل رنج بود اما اگر بیند که آب یخ میخورد شادی
بیند و اگر در بیماری رعد یا باران بیند شفا یابد و اگر وام دار بیند وام گذارده شود و
اگر محبوس بیند از حبس خلاص شود اگر سیل بیند دلیل غم و دشمن صعب باشد اما
اگر از آن بسلامت بگذرد از دشمن رهائی یابد و همه آبها همین حکم دارند باد اگر نعوذ
بیند دلیل ترس و اندوه باشد خصوص با آن تاریکی گرد بود اگر بناها خراب کند و
درختها برکند دلیل معصیت بود در آن ولایت یا آبله و حصبه یا طاعون پدید آید نعوذ بالله
منها و اگر بادی فرح و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوی و صفائی عیش بود اگر بزنشینی

ببیند بی آتش علامت راه یافتن در دین بود و تاریکی بضد آن و اگر نور با آتش زبانه
زننده بیند جنگ و خصومت بود و اگر بی زبانه بود طاعون و برسام و دود علامت جنگ
و فتنه باشد اما اگر بیند که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروزد و چیزی
بپزد منفعت یابد و اگر جامه سوخته شود باندازهٔ آن بعضوی مضرت رسد و اگر آتش برارد
مال حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود و فرج از غم دیدن صاعقه توانگر را دلیل
درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسمان کشان رفعت و بزرگی باشد
و اگر بیند که در آسمان ها می رود سفری روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان بیفتد گناهی
کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بیند حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی
بیند غمناک گردد چون ماه را در کنار یا در خانه خود بیند زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه
ضد آن باشد و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بزرگ
مراد او را بدست آید و در کتب تواریخ بروایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
قلعه خیبر بگشود صفیه را برای خود اختیار نمود بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید
صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خواب
درآمدم و آن واقعه با شوهر تقریر کردم طپانچه بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد بر ما دست
یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن طپانچه است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بیند کار
بزرگان آن ولایت منتظم شود و اگر مجتمع و تاریک بیند بضد آن **عنوان هشتم** در تأویلات
سفلی اگر بیند که بر زمین بنائی میکند دستگاهی یابد که بدان کار دنیا بسازد یا عملی که بکار
دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب پادشاه اگر بیند که زمین میکند و خاک آن میخورد
مالی بمکر و حیله حاصل کند و اگر بیند که او را در زمین پنهان میکنند دلیل مرگ بود یا دور افتادن
از وطن و اگر بیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد معیشت حلال بروی گشاده گردد
دیدن صحرای فراخ مجهول سفری دراز پیش آرد و دیدن صحرای معروف سفر نزدیک ریگ
چون اندک بیند مال یابد و چون بسیار بیند مشغولی خاطر بود اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند
بر پادشاهی بزرگ قادر شود و همچنین هر بلندی که بیند نشان رفعت بود و فرود آید ازان

بضد این اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر بیند که جمله آب
دریا بخورد سلطنت با مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن دلیل است بر آنکه در معاملات
پادشاهی خوض کند یا از آفت نجات یابد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر
یابد و به غنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب و
عقاب پادشاه بماند و زحمت بیند دیدن موج رنج و مشقت باشد آب صافی عیش
خوش و عمر دراز و آب مکدر بضد این جوی آب اگر بزرگ بیند دلیل فرمانروایی بود یا از
آفت و هول بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال بهره یابد و جوی خورد برین قیاس حوض
و برکه زنان با خیر و منفعت بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد قلعه و حصار
اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پرهیزگاری خانه و سرا دنیا باشد اگر فراخ
بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بضد آن ایوان مرد بلند قدر باشد برج جای خطر و آفت
غرفه زن دین دار روزن ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی در بیند از معاصی توبه
کند و اگر خانه از زر بیند خانه اش بآتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یابد پل مردی
بزرگ بود که بوسیله او بمقصد رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو و خصومت بود
اگر بیند که بر نردبان میرود در کار دین درجه بزرگ یابد اگر خود را بر دکان نشسته بیند
عزت و مرتبه عظیم یابد طاق زن باشد و مستراح و خزینه نیز بود اگر بیند که در سرای میرود
بر خصم غالب شود در حمام خوش درآمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود
و چون حمام سرد و بی آب بیند و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن
دلیل تب و بیماری بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تندرستی و عیش
خود را در کعبه دیدن ایمنی بود از جمله آفات و چون بیند که بکعبه میرود اگر از عمل معزول بود
باز بسر عمل رود و دیگر اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سائر مساجد تبع کعبه بود و اگر
بیند که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود اگر روی بکعبه دارد جمله حاجات
بطریق صواب برآید اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از آن
عبرت گیرند و چون خود را در تابوت بیند اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر یابد

عنوان هفتم در باغ و بوستان و درختان و میوه‌ها و مانند آن

آن باغ دنیا باشد خوبی و خرابی آن بحال بیننده باز گردد خود را بسر درخت دیدن نجات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت یا زن شریفه بود و خرما علم باشد اگر بیند که نیشکر میخورد سخنی گوید که مردمان را خوش آید شکر مال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه و بیماری بود درخت جوز مرد بخیل و میوه او مال و منفعت بود تعبیر بادام و فندق و پسته بدین نزدیک باشد انگور اگر سپید باشد در هر وقت که بیند منفعت و نعمت بود و سیاه اگر نه در موسم بیند اندیشه و پشیمانی آرد و مویز همین تعبیر دارد درخت سیب مومن بود شفتالو و زردآلو و خربزه و هرچه زرد باشد غیر از ترنج دلیل بیماری بود اما ترنج اگر بسیار بیند مال و نام نیکو یابد و اگر یک یا دو بیند فرزند شود هرچه از میوه‌ها ترش بیند رنج آرد چون بیند که خیار زه و بادرنگ میخورد اگر زنش حامله بود دختر زاید درخت توت مرد با منفعت بود و بار او مال حلال انار شیرین مال بود و ترش دلیل آبله و حصبه و درخت انار کنیز بکر باشد و اگر اناری یابد هزار درم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان بی میوه همین تعبیر دارند درخت گدو مرد عالم و طبیب بود و بار او خوردن دلیل خوشدلی باشد کشت علامت نعمت و علم بود و اگر کشت در موضعی بیند که نه جای آن بود دلیل کند به اجتماع مخالفان و اگر بیند که آن را میدروند دلیل قتل بود و اگر بیند که زراعت میکند از مرد بزرگ منفعت یابد و چون بیند که سیده بود و آن را در خرمن میکند منفعتی تمام از جائی که امید ندارد حاصل کند گندم مالی بود که از مشقت بدست آرد برنج و گاورس همچنین و اگر بیند که از این حبوب خشک ناپخته میخورد اندیشه آرد کنجد مال نیکو بود پنبه مال پایدار باشد گل نرگس زن و کنیز بود و چون آن را در بوستان بیند فرزند یابد گل سرخ همچنین یاسمین شادی و خبر خوش بود بنفشه کنیزک پارسا باشد خار علامت مرد درشت بد سیرت هیزم دلیل نفاق گزر در موسم خود مال و شادی بود و در غیر موسم سرمایه اندیشه شلغم زن روستائی را اندوه چغندر خیر و منفعت ترب روزی حلال بادنجان در موسم دلیل اندیشه و در غیر موسم سپند بیماری باشد

سیر اگر تر بیند فراخی نعمت بود و خشک پشیمانی و بدنامی آرد و هر حبوب که در ادویه
بکار آید دلیل علم و حکمت بود خشخاش مال حلال باشد **عنوان هشتم در معدنیات**
و هر چه از آن رسد دیدن زر دلیل اندوه و غرامت بود اما اگر بیند که در دستی از
زر یافت فرزند شود و اگر بیشتر یابد علم و قوت در کار دین و دنیا بود و اگر پاره بزرگ از زر یابد
دلیل پادشاهی و مهتری بود و اگر بیند که زر می‌پزد دلیل آفت و هلاک بود نقره مال مجموع بود و
پاره نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون می‌آرد با زنی مکر کند و اگر نقره بگدازد در خصومت
افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته‌اند که یافتن گنج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات
بود یاقوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و بجمیع طوائف انام
مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد زمرد و زبرجد مردی شجاع و دیندار بود و مال حلال
نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد و علم و فرزند نیز بود و مروارید منثور مال بسیار و خدام
و میراث و اگر بیند که مروارید را سوراخ میکند با محرمی صحبت کند مرجان مال بسیار بود
فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد عقیق عزت و نعمت جزع همچنین آهن دلیل
مال و قوت باشد برنج مال ترسایان و مال جهودان ارزیز مال گبران و عوام خلق و اگر بیند
که ارزیز میگدازد در خصومتی افتد آبگینه اندیشه سهل بود سرمه زیادتی بصیرت و سرمه دان
زن باشد اگر بیند که سیماب بدست دارد وعده خلاف کند طوق زن را نیکی باشد
از شوهر و مرد را ظفر و مهتری و بازرگان را سود و منفعت اما اگر از آهن بیند بهتر باشد
که از زر انگشتری دلیل فرزند و کنیزک و سرای و چهارپایان و مال و ولایت ست اما
اگر از زر باشد و بی نگین مردان را پسندیده نبود و گفته‌اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و
اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد باندازه حال خود بزرگی یابد یا زنی
توانگر یا فرزندی شایسته یابد و اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتاد خللی بیند و اگر انگشتری
از وی بستانند یا ببیند همچنین و اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که
انگشتری از انگشت بانگشت دیگر درنشاند با خیانت میکند یافتن فلوس عیش بود
و خیانت نیز بود **عنوان نهم در ادوات صناعت و آلات حرب**

اسباب ملاحی قلم حکمت وامر ونهی ودولت وفرزند باشد دوات کنیزک وزن آبستن وخصومت بود یا منفعت از زن مالدار اگر ببیند که مداد بر جامه او چکید واو نه از اهل قلم باشد آنکس را برص یا جرب یا آبله پدید آید دیگ زن بکر باشد آتشدان وتنور زن محتشمه بود یا کدخدای خانه اگر شمع وچراغ افروخته وروشن ببیند دلیل درازی عمر بود پژمرده وتیره برعکس آن انگشت وخاکستر وغبار دلیل اندیشه وخصومت بیفایده باشد و بیماری تیز بود آئینه دوست وخدمتگار بود واگر دران نگرد وصورت خود ببیند اورا پسری شود یا از عمل معزول گردد یا زن را طلاق دهد وآن زن در حضور وی شوهر دیگر کند واگر ببیند که موی را شانه میکند بمعاونت یاران از تردد خاطر بیرون آید طبق وکاسه خدمتگار باخیر وبرکت باشند سکره وجام دوست بود سبو وکوزه زن وکنیزک باشند دیدن خوان دلیل فراخی نعمت ومعیشت ست واگر ببیند که نان باچیزی برخوان میخورد عمر دراز یابد قفل خدمتگاری امین باشد یا عزم کاری یا سفری وکشادن وبستن آن دلیل شادی وغم بود زنجیر اگر بر دست ببیند گناه بود واگر بر در بود خدمتگار سوزن وجوال دوز آلتی باشد که بدان کار خود اصلاح آورد واندکی ازان بخواب دیدن بهترست از بسیار اگر ببیند که بساط بر زمین می گسترد دلیل درازی عمر بود واگر میپوزد برعکس آن صندوق زنی خدمتگار معتمد صراحی غلام پاکیزه باشد جوال وانبان وغیر آن صاحب سر باشد پالان زن اعجمی بود گهواره عیش خوش وآسایش وزن مهربان بود علم مرد عالم باشد وامام وقت ومرد شجاع وتونگر وجوان مرد نیز باشد علم سرخ دلیل شادی وسیاه علامت مهتری وزرد نشان بیماری بود وعلم سپید مرد غیور وعلم سبز سفر باشد بخیر وسلامت چتر پادشاهی ومرتبه باشد طبل خبر دروغ دهل ونقاره مرد تونگر بود واگر ببیند که بوق و کرنای مینوازد اورا حادثه افتد کمان علامت زن باشد یا برادر وفرزند وسفر وولایت وتقرب جستن بحق تعالی واگر ببیند که کمان میکشد سفری کند در حرمت وبزرگی وهر خللی که در کمان ببیند خللی باشد درین امور تیر رسول باشد وپیغام ونامه نیز سفر وزن و ولایت بود سنان ودیگر سلاحهای آهنین که بدان باشد دلیل درازی عمر وظفر بر دشمن

ومنفعت باشد باندازه قوت وقیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
اما اگر بیند که شمشیر از حمایل بگسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را
طلاق دهد هر کس خویشتن را مسلح بیند در میان جماعتی که صلاح نداشته باشند مهتر و
مقدم آنها گردد نرد و شطرنج دلیل کارهای باطل بود و اگر بیند که بر حریف غالب شد بر کارهای
باطل مستولی گردد

عنوان دهم در طعام و شراب و عصیر و لباس و عطایران

نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک بضد این اگر نان گروه یابد بهزار درم حاصل کند نان بسیار علامت دوستان و یاران باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان مال پادشاه تر بد روزی مهیا باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود حلوای صافی بعیش خوش و عمر دراز باشد و شیر شربتها همین حکم دارد تعبیر شراب و سیب و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول اینها گفته شد شیر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال و کار نیک و سنت پسندیده بود و شیر ترش بضد این و شیر آنچه گوشت او نخورند اندیشه و بیماری و هرچه از شیر سازند مثل دوغ و قروت و پنیر اندیشه و غم بود مگر روغن و مسکه خیر و منفعت بود خمر مال حرام با خصومت و اگر بیند که عصیر میکند بخدمت پادشاهی پیوندد و سرکه مالی با خیر و برکت مستی اگر از شراب بود توانگر باشد از مال حرام و اگر از غیر آن بود آفت و بلا دوشاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود خون خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد دارو خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران و هرچه آن را بوی خوش باشد دلیل ثنا و نام نیک و علم و شرف و دین پاک و خلق پسندیده و منفعت و جفت سازدار بود و بوهای ناخوش بضد این جامه پاکیزه جاه و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن باشد مرد را و زن را مرد لقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن شلوار زن باشد و بند شلوار خدمتگار پیرهن جامه سبز مرد دین دوست بود و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت

وزرد علت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر جامهای رنگین زنان را نیک باشد و منفعتی بود که از پدر یا برادر یا شوهر رسد بارانی خیر و برکت بود پنهانی و بالش عز و شرف و مرتبه باشد موزه و کفش زن و کنیز و خدمتگار بود و جمله چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد

بیان موسیقی

ذکر نغمات اهل فرس بقول فخر رازی علیه الرحمة ابتدای آن از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقة الانوار آورده که حکیم مذکور شبی در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فردا بر لب دریا برو علمی بر تو مکشوف خواهد گردید فیثاغورس علی الصباح بر دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد نامعلوم صرف نمود تا بجای رسید که آهنگران آهنها را از کوره برآورده بمطرقه میکوفتند و صدای زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در انجا بمراقبه نشست و از ادای ضربات مطرقه استنباط موسیقی نموده قصیده مشتمل بر مواعظ و نصایح ترتیب داده و در مجمع بنی اسرائیل آمده با آهنگ و نغمه بخواند مستمعان از حال متغیر گشت و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملائکه از خود رفته بیش از بیش راغب گردیدند و لله در قائله بیت دل وقت سماع بوی دلدار برد جان را بسرا پرده اسرار برد ✤ این نغمه چو مرکبی ست مر روح ترا ✤ بردارد و خوش بعالم یار برد ✤ بعد از ان چون حکمای دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل هر برجی از بروج آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ گردند و این دو بیت مشتمل بر اسامی مقامات مذکوره ست بیت راست عشاق بوسلیک سباز ✤ با نوا اصفهان بزرگ نواز زیرافگن عراق و زنگوله ✤ پس حسینی در آهوی و حجاز ✤ و شعبهای آن نظر بساعات لیل و نهار بیست و چهار رسید و نغمات را بر طبق روزهای سال سیصد و شصت مقرر نمودند و لا مانع فی الزیاده من الا ستر اجابت و بعضی بر آنند که حکیم فیثاغورس اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوشتر آینده

تر از آواز افلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراق مذکورست که نسبت شریفه که
میان حرکت فلکی بحسب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه که تابع اوست واقع است
هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد بر آن مبتنی باشد
پس عجب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در
نهایت ملائمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست و هر نسبت که بوجهی از وجوه اختلال راجع به نسبت مساوات نشود از عملیات
خارج باشد و در حیطه تنافر داخل گردد و هم آنا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن
بنا بر نسبت شریفه اعتدالی ست که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و لهذا از زوال
آن نسبت سبب قطع تعلق باشد پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت ست و هم
ازین سبب ست که نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز
او گردد چون حسن که عبارت ست از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد
فصاحت و بلاغت و ملائمت که عبارتست از مناسبتهای خاص که میان اجزای معنی
کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نغمات هم از جهت تناسب است
تا اینجا عبارت لمعات الاشراق بود مسعود بک رحمة الله علیه که از علما، عامل و
عرفا، کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نغمات را امزاجها ست
در حرارت و برودت و غیر ذلک بر مثال امزجه آدمیان و لهذا مقررست که جمیع نغمات
بر یک طبع ملائم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعضے نغمات را بنابر تقارب
مزاج بالطبع راغب باشند و برخی دیگر را بجهت اظهار مهارت و کمال خویش فرا گیرند
و باعتقاد مولف درین قول هیچ شبهه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه
و امتحان نماید **ذکر نغمات اهل هند** در ایجاد و ابتدای آن اختلافات بسیارست
تا بحدیکه در حدوث و قدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را ربانا متفرع ساخته
ازلی دانند می گویند و این روایت نزدیک صحت باشاره سلطان المشایخ که فرموده هم کلام
حق را در روز میثاق با هنگ پوربی شنیدیم فارسیت که بسیاری از موسیقی دانان

هند در مبالغه و بطلان بسیر حد غلو و افراط شتافته هر السیر گویند شرح این لفظ درین اوراق
نمودن از حفظ مراتب دور ست اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندکی
تحقیقت آن سخن پی می تواند برد ● پر و خالی بر نداز نغمه دوست ✤ ببین دف
را که چون سیدر دیوست ✤ و فرقه دیگر بر حدوث آن قایل بوده از قسم آید که بتوسط
ممکنات صورت پذیرست بشمارند و درین طایفه نیز اختلافست گروهی بکشن
خواهرزاده راگنیش که در زمان روای شهر متهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری
البطلان ست چه کشن را انچه مشهورست بیش از چند راگ معدود گذرانان شیر فروشان
را با ان مع لغیت بخاطر نبوده آن راگها در اهل هند شهرتی تمام دارد اما انچه بیشتری
از نایکان دکن بر این اتفاق دارند انست که مها دیو سر حلقه دیوان آفاق بوده
و جمیع دیوان اطاعت ملکه طاعت وی لازم شمردند از انجمله شش دیو و سی عدد
پری که با هر دیو پنج تن از انها مقرر بود بخصوص و مقرب بوده اند هر یکی در وقتی خاص
از اوقات شبانروزی باهنگی معین پرستش او میکردند نام راگ و راگنی بر اسامی
همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از
آمیزش دو سه راگ و راگنی بهم رسید و ان را بهارجا گویند و بهارجا از حساب و شمار
افزون ست حکم حروف مفرده دارد که بعد از ترکیب با نواع لغات تکلم توان نمود
و این آمیزش و ترکیب تصرفات حضرت النسان ست بعضی گویند که تعداد بهارجا
بموجب جبر او ستادان دکن چهل و نه هزار ست لیکن در تحریر اسامی آنها چندان فائده
نیست چه ظاهرست که از نام تنها هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از استماع
آن استمتاع نبرد لهذا بتحریر اسامی راگ و راگنی اصل که درین مقام ناگزیر افتاد
اکتفا نمود اسامی شش راگ اول بهیرون دوم مالکوس سوم هندول چهارم
دیپک پنجم سری راگ ششم میگه راگ چون در اسامی راگنیها روایات متنوع ست
بر انچه مختار یک طایفه بود اقتصار نمود اسامی راگنیهای بهیرون اول بهیروین دوم
مالسری سوم نت نارایین چهارم بت منجری پنجم للت اسامی راگنیهای مالکوس

اول مالی گورا دوم کیناونی سوم مارو چهارم رام کلی پنجم کن کلی آسامی راگنیهای
هندول اول بلاول دوم توری سوم دلیاکه چهارم گندهار پنجم مدهه ماده اسامی
راگنیهای دیپک اول دهناسری دوم کلیان سوم پوربا چهارم کدار پنجم دیسی اسامی
راگنیهای سری راگ اول گوری دوم گنت سوم پنجم چهارم گوجری پنجم آساوری اسامی
راگنیهای میگهه راگ اول سدهه ملا دوم کانودی سوم بنگال چهارم گوند پنجم
کمود و بسیاران بسیار را با اینها نسبت کنند ماده مواتل که یکی از علمای این فن بود بر آن
رفته که هر راگی پنج راگنی و شصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که
موسوم بماده مواتل ساخته بتفصیل ذکر نموده ست و بطور این جماعت هفت سُرست
که آنرا سرگویند اول کهرج دوم رکهب سوم گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم ششم دهیوت
هفتم نکهاد گویند که در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر نخوانده
باقی چهار سر خاصه دیوان ست و درین هفت مقامات ست که آن را گرام گویند
اما در انتقال راگ از دیوان بانسان دو روایت ست طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان
را با آدمیان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان دکن این علم یا در آن هنگام از اینها
واگرفته اند و این قول مطابق ست بروایت مورخان که گفته اند کیومرث را که اول
پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر با دیوان محاربات صعب روی داده بسیاری
از اینها بقتل رسیدند از آن هنگام دیوان متوهم گردیده بجبال دور دست افتاده
و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
واحیانا براجا و الناس ظاهر میشدند و لیکن نایکان دکن که بنسبت ملکهای دیگر
دیولاخ ست اینها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای
مدید و عهدهای بعید تالیفات را بهمان زبان دیوان که آن را سهنس کرت گویند
در مدح مهادیو و پسر نظیعش که گنیش نام داشت و دیگر دیوان ساخته بنسبت پرستش
میخواندند چه در معبدها و چه در مجالس اهل دول همین رسم بود و آن را گیت و سنگیت
میگفتند تا آنکه راجه مان فرمان روای اوجین یک دهرپت مشتمل بر ماجرای نایک و

دنایکه یعنی مرد و زن بزبان گوالیار تصنیف کرد و در بیرون راگ بسته بحضور نایک بخشو
که سرآمد نایکان آن روزگار بود بخواند نایک آنرا ناپسندید و در اندیشهٔ دور و دراز
افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک را
در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه چرا روی داد نایک سر بر آورد و گفت چه جای
تحسین ست علم ما را که از قرنهای بیشمار بر روی کار بود امروز از رواج انداختی چه باین
همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسرگذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارت
صریح المضمون ادا شود این طریق دشوار راگیست که رغبت نماید نیز آگاه باش که گناهی
عظیم از تو سر زده که عبادت را بلذت بدل ساختی و حکایات عاشقی و معشوقی بر انگیختی تا
مردم تن پرست باشند که از ابر مجاز فرو فتد آورده از حقیقت غافل مانند و این معنی
سرمایه فسادهای عظیم گردد و مصیبتهای بزرگ از اهل عالم جدا نشود راجه خجل گردید و لیکن
آن دهرپت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در تتبع راجه دهرپتها
ساخته هنگامه نشاط گرم نمود تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده به تصنیف
دهرپت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف ست و بعد از مدتی سلطان
حسین شرقی تخت نشین جونپور دهرپت را که مشتمل بر چهار مصرع میشد تخفیف داده بر
دو مصراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بخیال و چتکله مسمی
گردانید لیکن گفتگوی مجاز را صریح تر نموده چنانکه تاویل کنندها از ثقات نباشند خلاصه
مضمونش را بجانب حقیقت نتواند برد و بعد از آنکه گردش ادوار مقتضی صنعتی مجدد گردید
نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمده
بجانب هندوستان متوجه شد و گویند که هزار و دو صد پالکی سوار با وی بود بهر شهری
که میرسید حاکم آن جا هرچه از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش مینمود تا آنکه در شهر
دهلی که دار ست سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزیر علم بر جمیع موسیقی دانان
پایه تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه خسرو دهلوی
علیه الرحمة و الغفران مشورت در میان آورده چنانچه مشهور ست شبی خواجه

دزدیده و بحیث خود پنهان ساخت نایک گوپال بنگیت بخواند و خواجه از کمال
ذراست قانون آنرا بخاطر داشته و تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی
کار آورده و از قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یکی از قوال مشائخ وغیره
مثل الاکل شئ ما خلا الله باطل درج نموده است روزی بحضرت خواجه در مجلس سلطان
چند قول بحضور نایک خواند نایک متحیر شد و گفت اگرچه بیقین میدانم که این دزد
منست ولیکن بطریقی دزدی نموده که مرا بروی دست نیست ازان هنگام قول
شهرت یافت و نایک بقدرت کامله ایزدی معترف شده متوجه وطن گردید سلطان
مالی فراوان بوی انعام فرمود این ست شمه از بیان موسیقی اما صورت صوت
آهنگ را بمدد قلم و مداد در عرصه قرطاس جلوه گر ساختن ممکن نیست همانا که اشکال
این علم ازهمین راه است بوعلی سینا گفته که در جمیع علوم خود را غالب یافتم در ین
علم مغلوب و العلم عند مقلب القلوب

فصل چهارم در مسائل و اصطلاحات صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات زبان فارسی

صوفیه کرام مقرر نموده اند که افضل الذکر لا اله الا الله واقع شده اما حصول این ذکر
بوجهی که در باطن جای گیرد و در خلا و ملا انقطاع نپذیرد بی ارتکاب ریاضات
و تصفیه قلب ممکن نیست و چون بر بسیخی از طالبان صادق را حسب اتفاق
موانع صوری و تعلقات ضروری سد راه ریاضت بود یا بنا بر تن آسانی و راحت
دوستی ازان سعادت محروم باشند بعضی بزرگان بجهت آن جماعه غیر مشتغلی
آسان که بی تعب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند راقم حروف
باراده تزئین کتاب بتعمیم انتفاع سطری چند ازان می نگارد و من الله الاستعانة
والمدد در رساله نهج الکمال آورده اند که ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انفاس
ضروریه انسان است چه در وقت انبساط النفس لفظ هو که اشارت بغیب هویت
است گفته میشود اگر خواهند و گرنه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس نیز
اسم الله را تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذکرونی

اذکرکم داخل گردد و گفته اند که اصل این هر دو اسم همین حرف هاست چنانچه شیخ مؤید الدین
جندی قدس سره در شرح فصوص الحکم آورده که اصل فی اسم الله هاست که کنایت
از ذات صرف و هویت ست غیر متغیر ‌‌ اسم ذات اولا همین ها بود
لام تعریف و اختصاص فزود ‌‌ چون شد اشباع کرده فتحه لام
بالف شد حروف اسم تمام ‌‌ و صاحب روح الارواح روح الله روحه
فرموده که بتحقیق خاص ترین نامهای حق هوست و آن در اصل یک حرف ست
یعنی ها و الف و واو از برای قرار نفس ست و اصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند
نه هوما پس این نام فردیست دلیل بر فردی و همه اسامی و صفات بر زبان رود مگر ها
که از میان جان و زبان را با و کار نیست و اکنون باید دانست که عدد حرف ها بحساب
ابجد پنج ست و این عدد را خاصیتی ست که دلالت بر نهایت و تمامی دارد بدین جهت
اورا دائر گویند و دوران او از آنست که هر چند او را در اعداد وی ضرب کنند همان
پنج بصورت اصلی خود باز آید و چندین مرتبه دوران در نهایت آن خود را باید مثلا پنج
را در پنج ضرب کنند حاصل بیست و پنج آید و باز در پنج زنند صد و بیست و پنج بود دیگر باره در پنج
ضرب کنند ششصد و بیست و پنج شود و علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را برین عدد بنیاد نهاد ظاهرا اشاره بدان ست
که دین من تمام شد و مهم شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام اول در شهادتین کلمه
پنج که حرف ها بازای آن متعین ست تکرار یافته و نماز که رکنی دیگر ست پنج وقت
مقرر گشته و تمامی ارکان او بر پنج چیز که قیام و رکوع و سجدتین و قعود ست قرار پذیرفته
و در وضو که مقدمه اوست شستن پنج عضو که وجه و یدین و رجلین ست معین شده
و در زکوة نقدین از دویست پنج درم و اقسام صوم نیز پنج ست فرض و سنت و مستحب
و حرام و مکروه و شرایط وجوب حج بر همین حد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل و
استطاعت و ایضا جواهر خمسه که حکما آنرا موجود اشیا داشته اند همین دستور ست
عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم و همچنین پیکر بدیع منظر انسان پنج عضو

میشود در اساس بدین رجلین و اطراف هر یک از اینها بازنه پنج انگشت درین سنگر و بود دو در سر
آدمی که لطیفه عالی علاقه مشبه دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقر گشته وارد و ادر
اتفاقات اگر از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع ناسخه بودند پنجند معدود اختصار رود اینها
چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علیهم اجمعین و آل
عبا نیز برهین قیاس اما غرض ازین مقدمات تعریف های اهویت بود که دایره عبایست
آن بر تمامی مکونات محیط است ❁ ها حرف هویت ابتدای غیب شناس
انفاس ترا بود برین حرف اساس ❁ باش آگه از آن حروف داسعید هر انفاس
گفتم حرفی شگرف اگر داری پاس ❁ ای عزیز میدان گفتگو وسیع ست و نقول
اقوال بسیار اما آنچه مجتهدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند جز این نیست که انفاس
گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ما سوی که در معرض فنا و زوال
برداشتن و بر وقت موعود که لاجار آمدنی ست همواره چشم بر عهد گماشتن نشان
خرد کامل و عقل مستقیم ست مولوی المعنوی قدس سره ❁ گل آمد و شد [illegible]
دوست را در نزع و اندر فقدان ❁ والله ولی التوفیق و هو سبحانه الهادی الی التحقیق
اشاره اولی آدمی در بدایت حال بواسطه اتصال آلات حس و خیال از محسوسات
بمعقولات رسیده از جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی [illegible]
النفس [illegible] طبع او نباشد اگر عادت آن کند ممکن که قوت فزاید تا [illegible] رسد و طاقت
ادراک آن بیارد ❁ هرچند ترا رای خطا کاری نیست ❁ در کوی تنعم [illegible]
نیست ❁ بی پرده بسوی عاشق خود نگذاردت کش طاقت آنکه پرده بردارد نیست
اشاره ثانیه در ادای معانی بلباس حقیقت جز [illegible]
اما لباس صور چون سودی گردد نفع آن عام باشد و فائده آن تمام ست [illegible]
که حال [illegible] ربایند و دین [illegible] ❁ معنی ست که مهر می فزاید بکمال
لیکن بلباس صورتش جلوه و حسن ❁ تا پرده بدیده صورت بین [illegible]
بسیار باشد که صورت پرست را مناسبت اگر بعضی معانی الباس جدید [illegible]

شده باشد باستماع آن میل افتد و جمال معنی از پردهٔ صورت پرتو اندازد و فهم او را تیز
گرداند و اسرار لطیف سازد و از صورت بگریزد و در معنی آویزد ع بس کس که
کشد بر هر دری بیهوده رنج + ناگه به رهش فرو رود پای بگنج + بس کس که بقصد
سنگ بشکافد کوه + ناگه شود از کان گهر گوهر سنج + اشارهٔ ثالثه همه کس
محرم اسرار حقیقت و واقف حال طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار و اخفای
آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل
و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال آن معانی از دیدهٔ بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان
مستور ع ومی بشانه زد آن ماه خم گیسو را + بر چهره نهاد زلف عنبر بو را + پوشید
بدین حیله رخ نیکو را یعنی تا هر که نه محرم نشناسد او را + اشارهٔ رابعه اذواق مواجید
ارباب محبت و اسرار معارف اصحاب معرفت که بلسان اشارت مذکور گردد تاثیر آن
در نفوس مستمعان از آن زیادت باشد که بصریح عبارت در آید و لهذا بسیاری از این
طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلام فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت
عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر صفت خال و زلف خوبان و غنج و دلال محبوبان یا
ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و شور افتد ع چون فاش نماید آن پریچهره
جمال + عاشق بود از عشوهٔ او فارغ بال + در غمزه زند نهفته با غنج و دلال + بر عاشق
بیچاره بگرداند حال + سؤال شخصی از شاه نعمت الله پرسید که در کلمات سید محمد
گیسودراز مذکور است که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت
و دوزخ واصل سازد روح الامین را حکم شود که بر دو زمرهٔ اهل نعیم و جحیم سلام تعالی جلاله
من برسان جبرئیل علیه السلام بر دو و هیچ یکی را از فریقین در منزل این نیافته
صورت حال بجناب کبریا معروض دارد و از آنجا ندا رسد که الانسان سری و صل
بی انا اذا هرگاه حال چنین باشد وعدهٔ خلود جنت و نار که در آیات و احادیث واقع
است بر چه محمول توان داشت جواب از شاه نعمت الله عزیز من از آنکه کسی چیزی را در جای نبیند
یعنی آنچه لازم نمی آید روز روشن نظر بر آسمان کن که از طلیعهٔ آفتاب جهانتاب هیچ ستارهٔ مرئی نمیگردد و چون آ

غروب کند همه ستاره ها بجای خود مثل همچنین دران هنگام نیز اشعهٔ جمال و جلال عزیز لقنیر
را در شدت شهود محو و متلاشی سازد و حکم الانسان سری وصف سبب حاصل آمده از
نظر جبرئیل محجب کردند و بعد از ان ابد الاباد بجاهای خود ظاهر و پیدا باشند اصطلاحات
صوفیه کرام عشق ذات حق را گویند در اصطلاح متاخرین صوفیه دانا عالم
احدیت و عالم لاهوت هم خوانند معشوق صفات حق و آن را عالم جبروت
و وحدت و تعین اول و غیره گویند عاشق اسمار انا مند و مرتبه واحدیت و
عالم ناسوتی و عالم معانی وغیره گویند شاهد حق را گویند باعتبار ظهور لطیفه
النسانی دل را گویند حق وجود مطلق غیر مقید بهیچ قید عهد سست وفای عهد
میان حق و بنده یعنی به تبعیت شریعت طریقت و حقیقت را نگاه دارد قرب
نا فل آنست آنچه سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آله وی قرب فرائض
آنست که حق تعالی فاعل و سالک آله وی نفس کل لوح محفوظ و عرش را
گویند عقل کل گاهی مراد بجبرئیل و گاهی عرش و وقتی ام الکتاب و گاهی قلم
باشد فیض اقدس و آن فیض حق تعالی ست بواسطه روح اعظم فیض مقدس
یعنی تجلیات اسمای که موجب سنت ظهور خیر را که تقاضا کرده ست استعداد
آنرا در خارج وجود روح مکرم جبرئیل ایمان حقیقی آنست که از فنا به تعارف
عین وحدت شود اعیان صور علمیه را گویند عالم مثال با اثر از عالم شهادت
و متاثر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال ست نوحب تلبیس
و تجرید از آگاهی بغیر حق تعالی موحد آنکه از دوری رسته باشد تفرقه
یعنی دیدن خلق بدون حق ای پراگندگی دل بسبب تعلق با امور متعدد جمع
شهود حق بی خلق جمع الجمع شهود خلق قائم بحق غیب غایب شدن از رویت
و ظهور حضور حال آنکه از حالتی بحالتی رود ضد مقام تعلی و مواهب باب گاهی
ترقی کند و گاهی تنزل و مانند آن را سیبت قاطع گفته اند زیرا که رفته باز تا بید و فرد
را به ار ا ا عتادت شاید پس موقت را شاد باید بود که تنها چرشید اسمای کلی

کونی ست معاد اسمای کلی الهی که آمدن سالک از اسمای کلی کونی بود که مبدء
اوست و رجوع او از راه الهی باشد که معاد ست و نیز یافته اند که مبدء هر یکی اسمی ست
که از ان اسم ظهور یافته و باز معاد او هم آن اسم ست که از ان ظهور یافته کما بدأکم تعودون
فنا عبارت ست از زایل شدن تفرقه و تمیز میان قدم و حدوث که از پس محویت
در فاعل حقیقی سالک در میان نماند بقا آنکه بعد از فنا باقی ماند و رهنمائی کند وجود یافتن
مر ذات خود بذات خود عدم یعنی صور علمیه تکوین بود و نه مرتبه دارد و طعم هر مرتبه
تمکین و مراد از تمکین زوال بشریت ست که از افقر و فنا گویند اخلاص آنکه از غیر حق
مبرا باشد و سخن قطع نظر از خلق کند ریا از حق محجوب شدن مسجده مظهر تجلی را گویند
عبا ستاده پیر را نیز مکاشفه آگاهی اسرار ناسوت و جبروت و ملکوت و لاهوت هاهوت ست
ایمان مرتبه عالم بقا را گویند قدر عبارت ست از استعداد الهی که برزخ وجوب و امکان
زلف اشارت از تجلی جلالی و مشکلات طریقت ابرو حجاب ربوبیت و عبودیت
و اشارت به قاب قوسین چشم اشارت بشهود حق مر اعیان را غمزه حجاب سالک
ست و تقصیر در اعمال مراد جبر الحکم الهی روی یعنی کشف انوار ایمان و عرفان
خط اشارت ست بحقیقت محمدی و گاهی مراد از عالم ارواح نیز خال مراد از لفظ باشد
که مبدأ و منتهای کثرت ست لب بالفتح عاشقان را از قبض و بسط نوازش فرمودن
لب بالضم عقلی بود منور بنور قدس دهان سرخی بوسه تلذذ روح ست با چشم و دوام
مراقبه را نیز گویند غمزه خوف و رجا ناز قوت دادن معشوق مر عاشق را لطف موافقت
معشوق با عاشق را عشوه تجلی جمالی وصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه ست
میان ظهور و بطون فراق غیبت را گویند از مقام وحدت هر آنکه آمدن سالک
از وطن که عالم بطون باشد درین عالم فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن وصال
او و آن مرکب است جلال حجاب حق ست از نظائر و نیز صفت قهاری مراد دارند
جمال تجلی حق ست بوجه حق برای حق قهر محبتی که با صل خود بود ذوق لذت
عشق و مستی او عاشق را میل رجوع با صل خود باشد و گاهی نه مثل نباتات رجوع

طلبی عشرت لذتی که سالک با حق تعالی دریابد در حال تجلی شهودی ظهور
موجود است و آن ظهور حق است خرابات عبارت ازانکه سالک بسبب تجلی
قهاری محو و فانی گردد و گاهی مراد از آستانه پیر باشد پیر خرابات مرشد کامل که
افعال و صفات سیئه را محو افعال و صفات الهی داند خمار مقام تکوین شراب
عشق شمع پرتو انوار الهی مستی عبارت از چیزیست که در مشاهده جمال معشوق
رود میخانه خانقاه پیر ترسا مرشد کامل که توجه جمیع موجودات با اوست خواه بطبع
خواه باراده ترسابچه کاملی باشد که در ارادت معنوی بکامل دیگر که متصف بصفت
ترسائی و تجرد و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل به کامل دیگر بطنا عن بطن که طریقه
اولیاست با سلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم میپیوندد و علم
درایت خبر باین طریق میسر نمی آید کفر کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب
حقیقی ناقوس عبارت از انتباه که سوی توبه و انابت آید پیاله کنایت از ادراک
عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حجاب صفت ذمیمه ساقی پیر کامل مطرب
نیز پیر کامل صوفی آنکه از خود رسته محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد و از غیر خدا خود را
نگاه دارد و گویند صوفی آن باشد که نباشد یعنی محو پیروی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گردیده باشد فقر عبارت است از فنا فی الله فقیر آنست که او را بهیچ چیز احتیاج نماند
مگر بخدا حضرت جنید فرماید الفقیر لا یفتقر الی نفسه قلندر آنکه تجرید و تفرید بکمال دارد
و در تخریب عادات عبادات کوشد عارف مشاهده کننده صفات و اسمای
الهی را گویند یعنی از خود رسته محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد ملامتی آنکه در کتم عبادات
کوشد رند آنکه شراب هستی میفروشد و نقد هستی سالک می ستاند شیخ آنکه کامل و در شریعت
و طالب و فانی در طلب مولی باشد نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک از قید
براطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پردازد مجذوب آنکه در سکر و فنا باشد چون او
بمقام جمع الجمع نرسیده است اقتدا را نشاید عالم مطلع ذات و صفات و اسمای
الهی را گویند رسم و عادت هر عبادتی که بی اخلاص بود سکر مقام حیرت

ودهشت در مشاهده حق نقوش سماویه افلاک وکواکب ننگ ناموس آواز
نیک نامی خواستن جمعیت آنکه از همه بمشاهده واخذ پردازی حتی که از وجود خود غافل
شوی بدانکه وجود تو تفرقه تست ونفس سه ست یکی اماره که طبیعت را مائل بشهوت
سفلی نماید دوم لوامه یعنی از غفلت پرهیز کرده بسوی حکمت گراید سوم مطمئنه
که از اخلاق رویه پاک گردد واز یاد او تعالی آسوده شود لغات زبان
پارسی دخشور بواو مفتوح بخا زده وشین مضموم و واو معروف بمعنی ایلچی عموماً و
بمعنی پیغمبر خصوصاً ارج بمعنی قدر وقیمت آید وازین مرکب ست ارجمند بمعنی
صاحب رتبه چو ارج چه مند افاده معنی صاحبی میکند آییغ بمعنی بفتح الف و
کسر میم ویای معروف بمعنی حقیقی نژم بنون وزای فارسی بمعنی رطوبتی که در سحرهای
زمستان از هوا ریزد وتیرگی در جهان پدید آید وآنرا بهندی کهر گویند بکاف وہای
مضموم وزا زده امشاسپند بمعنی فرشته رحمت اشکوب بوزن اجهود عبارت
از درجه عمارت اسپهبد وسپهبد بحذف الف سردار سپاه را گویند ومجازاً نفس
ناطقه را نیز نامند انگاره بیرنگ وگرده بفتح کاف فارسی نیز خوانند وبهندی خاکا
گویند انبر بوزن عنبر افزاری که آتش بدان گشند وآنرا دستپنا نامند آژند بالف ممدوده
وزای فارسی مفتوح بهندی گاره خوانند بکاف فارسی اشتوبه بوزن مشعوبه لوله را نامند
که بهندی آن ٹونٹی ست هستو بمعنی قرار کننده وخستو نیز آید شکنج بنون مکسوره
وشین زده وکاف تازی مفتوح بنون زده گوشت بسر ناخن گرفتن که بهندی آن چٹکی ست
الش بر وزن بالش بمعنی عوض چنانکه گویند فلانی رخت الش کرد لسبت بفتح صیغه
ماضی واسم طنابی ست که در اصطبل خسروان ایران بندند و هر گنهکاری که خود را بوی رساند
از انتقام ایمن باشند تا هوشیاریب را گویند که آنرا در عرف هند بهترا نامند دماغه کلاهی که بر
سر بازو دایمن نهند پاسر بمعنی ذلیل و همتا زیبمیچ لطانه دستار را گویند چکسه
بجیم فارسی مفتوح وبکاف پیوسته وسین مفتوح وبها زده کاغذی فرو پیچیده که آنرا بهندی
پڑیا گویند چکاک بجیم فارسی مفتوح وبالف ست از چکیدن بمعنی قطره نیز آید وقفای سر را نیز

گویند چلب بجیم فارسی هندی آن جهانجه ست وازالفارسی چلاچل نیز گویند
چلیب بجیم فارسی زن فاجره اجل بجیم مضموم عربی مشاد وهندی ڈکار واسم دیگر
آروغ ره آورد وارمغان ولوزاپان ونورپان بمعنی سوغات آژنگ
بمعنی مرقع تصویر انیز نگار نام نقاش ارژنگ شکنی که بروی افتد وهندی جهری
گویند آونگ بمعنی ریسمان که بسقف آویزند وچهینکا درهندی خوانند اورک
بالف مفتوح بواو پیوسته ورای مفتوح بکاف فارسی زده بمعنی ریسمانی ست
که آنرا بسقف یا شاخ درخت بندند وباران گذرانند وهوا آیند وروند وهندی
ڈلا نامند ایرج عربی ثوبول وهندی شه آبستن وآبستنی باضافه یاے
تحتانی بمعنی زن حامله مخفی نماند که آبستن مصدر نیست که آبست ماضی وآبستنده
مفعول آن تواند بود بلکه اسمیست جامد ولغتی ست غیر منصرف یاغوش
بغین مضموم وواو مجهول بمعنی غوطه آوخ افسوس اگدش بالف ودال مکسور دوتخمه
خواهی انسان وخواهی اسب که ازالجنس گویند چانه بمعنی استخوان زیر زنخ یالا
امرست از بالودن واسب کوتل راگویند یالهنگ مخفف یالاآهنگ ست
یعنی کشیده اسپ کوتل واین ریسمانیست که آنرا بهندی باگ ڈور نامند اشتر
بوزن اشتر اسم جانوریست خاردار که بهندی سیهی گفته شود برخی بعینه در ...لی
بمعنی صدقه وقربان کیفر بکاف مفتوح وفا مفتوح بمعنی سزای کردار بد آید
وانرا بادافراه وبادافره نیز گویند پاداش بمعنی جزای عمل نیک آید بادفر
وبادفر اسم چرخی مدور که ریسمانی دران انداخته بگردانند وهندی آن پهرکی ست
بند باز بمعنی رسن باز وریسمان باز نیز گویند وآنرا بهندی نٹ گویند بیاره
بیای مفتوحه روئیدگی راگویند که ساقش افراشته نبود مثل خربزه وخیار وکدو و
بهندی آنرا بیل گویند بیای مکسور پاهنگ بهای مفتوح اسم دیگر آن
پای افزار عبارت از کفش پاشت پیغاره بیای فارسی مکسور بمعنی
طعنه پیغوله بیای فارسی مفتوح بمعنی گوشه از دشت وصحرا وبمعنی گوشه چشم

نیز آید گریوه بکاف مفتوح ورای مکسور ویای مجهول اسم بلندی که در صحرا باشد
بمعنی پشته وتل بفتح تای قرشت نیز بمعنی آید پرداز رخانه تابستانی بود آ
پیست بیای مکسور عربی سویق وهندی آن ستوان آرد بیست بریان
پایاب معروف وبمعنی طاقت ومقدور پرستوک بیای فارسی مفتوحه
ورای مفتوح وپرستک بحذف واو نیز اسم ابابیل ست پازاج وآن را پیش
نشین نیز گویند هندی آن دائی جنائی پاساد بمعنی حفظ وضع پله بیای فارسی
مفتوحه ولام مفتوح هندی پوسی جاورس هندی باجرا نزت بضم رای
هندی جوار شاخل بخای مضموم هندی ارهر تا بسیار هندی جهرو که تبیر
بوزن فقیر وتبیره بوزن تبیره بمعنی طبل وکوس تندر بتای قرشت مضموم
ودال مفتوحه عربی رعد ترخان کسیکه از بادشاه در آمد وشد اجازت بلاقید
داشته باشد چپش بفتح جیم وبای فارسی مضموم گوسپند یکساله را گویند چامه
بمعنی غزل رده برادر دال مفتوحه بمعنی صف آید نانو بنون مضموم زمزمه ایست
از بهر خوابانیدن اطفال وهندی لوری دژ بدال مکسوره قلعه را گویند داس
هندی درانتی کلند بکاف ولام مفتوحه هندی پهاوڑا تیشه هندی بسولا
سندل هندی بکهاوج زغنک عربی فواق هندی ہچکی سپندان
هندی رائی ساماکچه گوشتی ست مر زنان را که هندی آن انگیا ست شار
بمعنی عمارت واز ین مرکب ست شارستان وشارسان مخفف
آنست پزشک بباء وزای فارسی مکسور بمعنی طبیب اواک بمعنی
خربزه اواش بمعنی همنام که عربی آن سمی ست آسا صیغه امر ست
از آسودن وبمعنی تمکین ووقار نیز آید وبمعنی مانند وبه وفازه را نیز گویند که هندی
آن جمائی ست ارک بالف مفتوح قلعه کوچکی در میان قلعه باشد انباغ
بمعنی دو زنان که یک شوهر داشته باشند وهندی اراسوت دسوگن
باشد انوزا بمعنی سرنگون ودروا نیز مستعمل ست شبگیر بفتح شین

الوربا بفتح الف سفر روز لوا بمعنی آوازه و هم بمعنی توشه و هم بمعنی اول سنیا
بمعنی جد و پدر و نیاکان جمع آن لاد اهم دلیوار ماه پرویین اسم عدوار با دهقم
اسم کشف وآن را سنگ پشت نیز گویند کناک بفتح کاف مرضی ست که آنرا زحیر
گویند کنام بکاف مضموم بمعنی بیشه و چراگاه ثمن بوزن چمن بمعنی بت پرست
ترس تبای مضموم اسم سپر شفاهنگ وشفاهنج ستمته فولاد شبک که تارهای
زر و سیم بدان درکشند هندی آن جنتری چالیک بیای معروف نام بازیچه ایست
هندی آن گلی ڈنڈه کا چار و کاچال عبارت از رخت و متاع خانه پیشیه
بوزن زینه پیوند چرمین خصوصا و هر پیوند عموما کوخ خانه که از نی و علف سازند
وآن را کاره نیز گویند وگومه نیز بکاف فارسی مضموم همین معنی سپنج بمعنی عاریت
و نیز بمعنی خانه که کشاورزان برکنار کشت سازند از نی و علف سمرا بسین
مفتوح بمعنی و هم فرتاب بمعنی وحی وکراست شگفت بمعنی عجب ریچال
وریچال برای مکسور و یای معروف بمعنی آچار قلاوز راهبر و هنجار گویند یاره
وانرا دست ریجن نیز گویند پیرایه البیت که زنان بدست افگنند و هندی آن کره
سمد هندی آن گوکرا یا نیز اسم خرانست کلاش عربی عنکبوت و
اسم دیگر آن کارتن و خانه آن را تنبیج گویند بالکانه تابدان تاره برای مضموم
و واو معروف هندی آن چخری فوه بفای مضموم و واو مبازده چیزی که برای
افروزش رنگ نگین زیر آن نهند و هندی ڈانک گویند گسته بکاف فارسی
مرادف گرسنه است مکاس بمعنی آرام در طلب چیزی ولکیس اماله ایست
همگر بهای مفتوحه جولاهه وآنرا بافی باف نیز گویند چالتوریسالی که مجرم را بدان
بسته آویزند تا خفه شود و بمیرد وآنرا پهانسی گویند گسیل بکاف فارسی مضموم
وسین مکسور و یای معروف مرادف پدرود یعنی مرخص لال بمعنی گنگ که در هندی
گونگا گویند ناگرفت بمعنی ناگاه گچ بکاف تازی مفتوح وجیم فارسی مفتوح جهد
آن چیلا کدیور بکاف تازی مفتوح و دال مکسور و یای مجهول مزارع و باغبان

راد بمعنی مرد کریم و سخی یلا رگ هم تیغ و هم جوهر تیغ مرد ریک بمیم مضموم و
دال مفتوح و رای مکسوره یای معروف و مردری بحذف کاف پارسی است
نیز بمعنی چیزی که از مرده باز ماند یعنی میراث اینت و آنت دو کلمه پارسی است
بمعنی حبذا و زهی یار نامه بمعنی رونق و شیر بمعنی خلاصه و بمعنی
علی الخصوص نیز مستعمل گردد سری بضم سین و یای فارسی بمعنی آخر و هم
بمعنی رنگ و رونق و هم بمعنی انجام اصطلاحات زبان فارسی
آب بر پیمان بستن و آب بهاون کوفتن و آهن سرد کوفتن
اشاره بتقدیم کاری ناسودمند. آتش از چشم پریدن و چراغ از چشم جستن
عبارت از حالتی است که در وقت رسیدن صدمه قوی بر دماغ روی دهد
جامه گذاشتن بمعنی مردن آستین افشاندن عبارت از ترک و تجرید
مشوره با کلاه کردن نیز عبارت از ترک و تجرید و نزد بعضی کنایه از کمال حزم
و احتیاط و الاول اصح پا جفت دویدن برابر دویدن دو کس خط دادن اقرار
و اعتراف کردن سپاهی کردن بمعنی ظاهر شدن سیاهی زدن بمعنی
خودنمائی و خودستائی سیم گل کردن خانه بمعنی سپید کردن خانه آبی شدن
کار بمعنی تباه شدن کار دست و دهن آب کشیدن یعنی شستن دست
و دهن روساختن یعنی شرمنده شدن بخیه بر روی کار افتادن و پرده
از روی کار افتادن بمعنی ظاهر شدن امری پوشیده کار از زین دندان
کردن یعنی بذوق تمام کردن پی کور کردن بکاف تازی مرادف پا گم کردن
بر کردن چراغ بمعنی افروختن چراغ سر چراغ افگندن بمعنی گل گرفتن چراغ
چشم روشنی بمعنی تهنیت بالا خوانی خود را افزودن ترازا اندازه ستودن
چهره شدن و طرف شدن بمعنی مقابل شدن شیشه در جگر شکستن
و آبگینه در جگر شکستن و شرر به پیراهن افشاندن و خار به پیراهن ریختن
و نعل در آتش نهادن همه بمعنی بیقرار کردن گل کردن بمعنی ظاهر شدن

چشم بخیری سیاه کردن بمعنی طمع در آن چیز و دامن بدندان گرفتن
عجز کردن و آماده گریز شدن جس بدندان گرفتن بمعنی زنهار خواستن پای خالی
کردن بمعنی بسفر رفتن بچراغ رسیدن بمعنی توانگر شدن کفن پاره کردن
یعنی از مرض مهلک و حادثه سخت نجات یافتن پشت چشم نازک کردن
بمعنی آزرده شدن از راه ناز لب سر زلف سخن گفتن یعنی بناز و کرشمه حرف زدن
گردن نهادن و سر نهادن بمعنی اطاعت کردن گردن کشیدن
و پیچیدن و سر کشیدن بمعنی نافرمانی شگوفه کردن یعنی قی کردن تن زدن
بمعنی خموشیدن تن در دادن بمعنی رضامند شدن گوش داشتن بمعنی نگاه داشتن
پای از دست رفتن بمعنی لغزیدن پا افتادن شخص از زیر کار افتادن بمعنی از متن
انتظام و باطل شدن ترکیب دست بهم دادن بمعنی میسر آمدن به گیتی تن
افتادن بمعنی غیبت کردن دست بند زدن بمعنی فراهم آمدن گروهی از
انسان خواه از حیوان دامن زیر سنگ آمدن و دامن از زیر کوه آمدن
عبارت از درمانده شدن و عاجز شدن آسمان بار و پوشیدن کنایه از انکار
وجود دیهی بر شکستن محفل عبارت از پراگنده شدن مردم آنجمع بر خود بالیدن
کنایه از ناز کردن و فخر کردن در آب و آتش بودن اشاره بافراط زحمت
و رنج در خود فرو رفتن و بخود فرو رفتن بمعنی متفکر و متحیر بودن دست
زیر زنخ داشتن و دست ستون زنخ گشتن اشاره بحالت تحیر و سکوت
ست نان بر دهن افتادن عبارت از فراهم آمدن اسباب مراد انگشت
بحرف نهادن بمعنی اعتراض کردن بر کلام آب بر دست کسی ریختن
کنایه از خدمت آن شخص کردن شب در میان دادن عبارت از وعده
کردن خواهی وعده یک روز خواهی زیاده کاسه گرداندن کنایه از دریوزه گی
و گدائی کاسه گردان مانند جامه کاغذی پوشیدن عبارت از استغاثه
و داد خواهی مشعل بکف گرفتن نیز بمعنی آید جامه سرخ بر سر چوب کردن

نیز ازین عالم ست گنجه گل کردن عبارت از ظاهر شدن راز قطره زدن
اشارت ست بشتاب رفتن کلاغ گرفتن عبارت از سخره و استهزا کلاه
انداختن و کله گوشه بر آسمان سودن عبارت از شاد شدن و شوق
کردن آستان بر خاستن عبارت از ویران شدن خانه آب تاختن
بمعنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از تواتر نزول بلا حکمت بر پیش
افگندن یعنی شور و غوغا کردن مغز در سر کردن عبارت از خاموش شدن
سلب مست کردن عبارت از عجز و [illegible] و ترک دعوی ست ترکت
شدن بفتح با و را و کاف بمعنی تمام شدن آید خط به معنی کشیدن عبارتست
ازانکه اقرار بعجز کنند خط کشیدن و قلم کشیدن متعلق بمعنی باطل کردن و محو
کردن چیزی باشد قفل بر ابرو زدن عبارتست ازانکه وضعی پیش گیرند
که مقصود در مردم پوشیده ماند در پس زانو نشستن مراقبه را گویند و تلمیذ را استفاده
را در خط شدن عبارت از شرمنده شدن و در هم کشتن ست یافتن بمعنی غالب آمدن با

فصل پنجم در نقلهای عارفانه و ظریفانه و لطائف و دیگر
هزلیات و غیره نقلیات عارفانه و صوفیانه

نقل ست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه یکجا نشسته بودند باهم خرما میخوردند و هر خرمای که آنحضرت
میخوردند پنهان از حضرت امیر دانه آنرا پیش وی می نهادند چون خرما تمام شد
پیش حضرت امیر دانه ها جمع شده و پیش آنحضرت علیه السلام دانه نبود پس
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبیل مزاح بحضرت امیر گفت من کثر نواه فهو
اکل یعنی هرکه دانه پیش او جمع آمده باشد خرما بسیار خورده است حضرت امیر
در جواب گفت من اکل نواه فهو اکل هرکه خرما با دانه تناول کرده است او
بسیار خورنده است نقل ست که میان حضرت عیسی و حضرت سبحی

صلوات الله علیهما مناظره افتاد مهتر عیسی گفت لب خندان بهتر و مهتر یحیی فرمود چشم گریان بهتر هر دو سر را بحضرت عزت فرستادند جبرئیل علیه السلام رسید گفت حق تعالی میفرماید که لب خندان برا دوست میدارم از چشم گریان چرا که لب خندان بفضل ما بیند و چشم گریان بفعل خود هر آینه بر فضل ما نظر آوردن اولی ست از فعل خود **نقل ست** که روزی امام بمجلس متوکل در آمد و به پهلوی وی نشست متوکل در دستار امام نگریست دید که بغایت ذاخر نفیس ست از سر تعرض گفت ای هادی این دستار را بچه خریدهٔ فرمود آنکس که برای من آورده بپانصد درم خریده ست متوکل گفت اسراف کردهٔ که دستار پانصد درم بر سر نهادهٔ امام گفت شنیده ام که تو درین ایام کنیزک جمیله بهزار دینار زر سرخ خریدهٔ متوکل گفت همچنانست که شنیدهٔ امام گفت من بپانصد درم نقره دستاری خریده ام برای نفیس ترین اعضای خود و تو بهزار دینار زر سرخ کنیزکی گرفته برای خسیس ترین اعضا خود انصاف بده که مسرف کیست متوکل از گفته خود نادم شده عذر خواست **نقل ست** روزی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه در بازار بغداد میگشت طبیبی فریاد میکرد هر که را رنجی و دردی باشد من دوای او بکنم شیخ را از گفتن او عجب آمد فی الحال پیش وی رفت و گفت که من بخورم گفت چه رنج داری گفت رنج گناه دارم طبیب گفت بیخ فقر بیار و برگ صبر با وی همراه کن و هلیله قناعت و بلیله تواضع در آمیز در هاون معرفت بنه بدست توفیق بکوب در دیگ اشتیاق بنداز و آتش عقب زیر آن کن بدست همت و در تحقیق اخلاص بنه بدندان توکل بخای تا شفا یابی **نقل ست** از خواجه حسن بصری رضی الله عنه که فرمود روزی برابر قافله بزیارت خانه کعبه میرفتم اندکی عقب ماندم ناگهان نگاه کردم دیدم که زنی تسبیح بر دست مصلا بر کتف نهاده می آید سلام کردم جواب سلام داد طبتم فادخلوها خالدین دانستم که جواب سلام من آیهٔ قرآن داد گفتم ای نیک زن از کجا می آئی گفت یخرج من بین الصلب والترائب دانستم که میگوید از پشت پدر و از شکم مادر گفتم خانه کجا داری گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام دانستم که میگوید خانه در بیت المقدس دارم گفتم ای نیک زن کجا میروی گفت ولله

علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً دانستم که میگوید بزیارت خانهٔ کعبه
میروم حیران ماندم که این نیک زن حافظه ست یا عالمه هرچه پرسیدم از آیهٔ قرآن
جواب داد در سفر کلام دیگر نکرد با خود گفتم تو خود بدعوی درویشی میکنی پس گفتم ای
نیک زن چه نام داری گفت راضیة مرضیة دانستم که میگوید راضیه نام دارم گفتم ای
نیک زن چیزی میخوری گفت وما جعلناهم جسداً لا یاکلون الطعام پس دانستم که میگوید
هیچ شی نیست که طعام نخورد و توشه داشتم باو دادم و گفتم ای نیک زن آب میخوری
گفت وجعلنا من الماء کل شی حی دانستم که میگوید همه چیزها زنده از آب ست پس آب
خورد و گفتم ای نیک زن بر شتر سوار شوی گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم دانستم که میگوید اگر
نیکی کنی نیکی اعنی جزای نفس خود یعنی سوار خواهم شد شتر را خوابانیدم گفت قل للمومنین
یغضون من ابصارهم دانستم که میگوید بپوشید چشمهای خود را از نامحرمان چون بر شتر سوار
شد گفت سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین دانستم که میگوید پاکی و بزرگی مر آن خدای را
که چنین جانور را مسخر آدمی کرده است چون منزل نزدیک رسید گفتم ای نیک زن
درین قافله کسی از آن تو هست گفت ابراهیم الذی و یا یحیی اخذ الکتاب وکلم الله
موسی تکلیما پس دانستم که میگوید سه پسر دارم یکی ابراهیم دوم یحیی سوم موسی چون قافله فرود آمد
گفتم ای نیک زن خیمهٔ تو چه نشان دارد گفت وعلامات وبالنجم هم یهتدون پس دانستم
که میگوید لنت ان وثاق من پشمینه ست نیک زن در خیمه خود رفت و فرود آمده گفت
من جای بحسنة فله عشر امثالها پس دانستم که میگوید که بیک نیکی خدا تعالی ترا ده
نیکی بدهد نیک زن درون خیمه در آمد هر سه پسر او آمدند و در پای مادر افتادند روی
فرزندان دید و رخ جانب قبله کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن دانستم
که در ملاقات فرزندان شکر میگفت مر خدا را فرزندان را پرسیدم که مادر شما دنیاوی
سخن نمیگوید گفتند آری گفتم چند گاه باشد گفتند قریب هشتاد سال باشد گفتم چرا دنیاوی سخن نمیگوید گفتند
گستاخی کردن میترسیم که بپرسیم شما خود بپرسید گفتم ای نیک زن چرا سخن دنیاوی نمیگوئی گفت لیسأل الصادقین
عن صدقهم دانستم که میگوید که از صدیقان بپرسند که شما در دنیا چه کلام گفته اید من میترسم خداوند فردا کلام توقف

نکرده ام خواه به بهشت بر خواه بدوزخ گفتم ای نیک زن جهت فرزندان تو شنیده ام
گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون این آیتها خواند من گریه کردم گریه شنید
گفت فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا در خود دانستم و اندیشیدم گفتم ای حسن چنین که تو اینها آموزیدی بشنیدم
و گفتم ای نیک زن مرا پندی آموز گفت یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم
وردا دانستم که میگوید آن روز که نوازند متقیان را و کشاده کنند گنهگاران را بسوی
دوزخ یعنی پند و نصیحت من همین است که متقی باش پس وداع شدیم و نصیحت نیک
زن در دل گرفتم وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب نقل است که لقمان
حکیم را کسی به بندگی گرفت روزی خواجه برسم امتحان گفت که گوسفندی بکش و بهترین
اعضای او بمن آر لقمان گوسفند کشته دل و زبان را آورد روز دیگر خواجه فرمود که باز
گوسفند را بکش و بدترین اعضای او بیار لقمان باز دل و زبان آورد خواجه گفت ای لقمان
بهترین اعضا را طلبیدم دل و زبان آوردی بدترین اعضای طلبیدم باز دل و زبان آوردی چگونه است گفت ای خواجه
هیچ چیز بهتر از دل و زبان نیست اما اگر راست دل و شیرین زبان باشد و نیز هیچ چیز بدتر
از دل و زبان نیست هرگاه که قلب دل و تلخ زبان باشد خواجه بر عقل و هنر لقمان
آفرین کرد و گفت ای لقمان تو باین قسم مردی بودی بندگی ما را چه طور قبول
کردی جواب داد که در نصیب بود خواجه از بندگی خود آزاد کرد نقل است که
لقمان را چهار هزار سال بقولی پانصد سال عمر بود و برای خود خانه نساخته چون ملک الموت
بقبض ارواحش رسید پرسید که باین درازی عمر چرا برای خود خانه نساختی گفت کسی را
که هیچ توئی و زوال باشد بکدام جمعیت خانه را بنا کند نقل است از عبدالله انصاری
که روزه داشتن صرفه نان نماز بسیار گذاردن کار بیوه زنان است حج کردن قطع بیابان است نان دادن
کار جوانمردان است نقل است که روزی ابراهیم ادهم در بیابانی بر سر چاهی
رسید غیب آب صافی بنظرش آمد گفت ای کاش اگر با من دلو و رسن بودی
تا قدری آب کشیده نوشیدمی ناگاه خیل آهوان از بادیه پیدا شده و نظر به چاه کرده
فی الفور آب جوشیده بر لب چاه آمد آنگه آهوان سیراب گشتند چون او هم خواست

که من نیز بنوشم آب فرونشست ابراهیم ادهم گفت یا خداوندا من بنده آب
خواستم بالا نیاوردی و برای حیوانات بالا آوردی ندا آمد که ای ابراهیم ادهم حیوانات
را نظر بر دلو و رسن نبود نظر بر قدرت ما بود و تو نظر بر دلو و ریسمان داشتی از آن سبب
تشنه ماندی سبحان الله تعالی نقل ست ذوالنون علیه الرحمه میگوید روزی میرفتم
بکنار رودی کوشکی استاده عالی دیدم بر کناره آب طهارت کرده نماز خواندم ناگاه
نظرم بر بام کوشک افتاد دیدم کنیزی صاحب جمال بر آن کوشک استاده گفتم
ای کنیزک تو کرای گفت ای ذوالنون چون از دورت دیدم پنداشتم که دیوانه چون
نزدیک آمدی دانستم که عالمی و چون نزدیکتر آمدی یقینم شد که عارفی و احوال معلوم
کردم که ازین هر سه هیچ نه گفتم چگونه ام گفت اگر دیوانه بودی طهارت نکردی و اگر
عالم بودی نامحرم نگه نکردی و اگر عارف بودی چشمت بدون حق نیامدی این
بگفت و ناپدید شد معلوم کردم که از جنس آدمی نبود بسیار تشنه شدیم از اشتعال آتشی
در جانم گرفت نقل ست یحیی معاذ سیفر باید رحمة الله علیه که چهار هزار کتاب
خواندم و ازین چهار هزار چهار سخن اختیار کردم اول آنکه ای نفس من اگر عبادت
باری تعالی کنی خوب و گرنه روزی او مخور دوم آنکه ای نفس من اگر قصد گناه
داری محلی پیدا کن که خدا نه بیند و گرنه آن گناه مکن سوم آنکه ای نفس من اگر بر قسمت
خدای تعالی راضی باشی خوب و گرنه خدای دیگر بگیر تا ترا بیشتر دهد چهارم آنکه ای
نفس من از منع کرده خدای تعالی بگذر و گرنه از ملک او بیرون شو نقل ست که
شیخ شبلی رحمه الله در بازار بغداد نشسته بودند دختری دیدند صاحب جمال
سر برهنه بالای بام استاده شیخ گفت ای دختر تو سر بپوشی دختر گفت ای شیخ
تو چرا چشم نمی پوشی شیخ گفت ما عاشقانیم عاشقان چشم نمی پوشند دختر گفت
ما هم بتانیم مستان سر نمی پوشند شیخ نعره بزد و بی هوش افتاد نقل ست که
روزی احمد خرقانی کلاه نمدی پوشیده در زیر درختی نشسته بود از حضرت احدیت
ندا رسید که ای احمد کلاه خود را بفروشی گفت بارالها قیمتش چه میدهی که هر چه از

دین و دنیاست قبول ندارم و تو خود از آن مایی ندا آمد که گستاخانه میگوئی و بمی ترسی
اگر بفرمایم هیچکس از بندهای من تنور جوع نیارد گفت الهی اگر من هم حرفی از رحمت
تو بخلق رسانم همه دست از طاعت تو باز دارند **نقل ست** در نفحات الانس آورده
که شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره کنیت وی ابو محمد ست علوی بود حسنی
نبیره عبد الله صومعی ست از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه
بنت ابی عبد الله الصومعی گفته ست که چون فرزند من عبد القادر متولد شده
هرگز او در رمضان شیر نخورده ست آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده ست وی
گفت که خورد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم آن گاو روی
باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لا لهذا امرت بترسیدم و باز گشتم
و بر بام خانه خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده اند پیش مادر خود
رفتم و گفتم مرا در کار خدا تعالی کن و اجازت ده تا به بغداد روم و بعلم مشغول
شوم و صالحان را زیارت کنم گریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد
که میراث پدر مانده بود چهل دینار برای برادر من گذاشت و چهل دینار در زیر بغل من
در جامه دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال و بر جهت
من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدا تعالی ترا بریدم و تا قیامت روی ترا
نخواهم دید با قافلهٔ اندک بجانب بغداد رفتم چون از همدان بگذشتیم شصت سوار بیرون
آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا التعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گذشت و گفت
ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته ست
در زیر بغل من مرا گذاشت و برفت دیگری بمن رسید همان پرسید و همان شنید
او نیز مرا گذاشت و برفت بعد از آن هر دو پیش مهتر خود رفتند و مرا بردند و آنچه از
من شنیده بودند با وی گفتند بر بالای که اموال قافله را قسمت میکردند مهتر ایشان
بمن گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه دوخته در زیر
بغل من بفرمود تا جامه را بشگافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه بدین

داشت که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا عهد داده است بر صدق و راستی
و من در عهد وی خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سالست
که من در عهد وی هر روز در گاه خیانت میکنم و بر دست تو توبه کرد پس اصحاب گفتند تو در قطع طریق
مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله
گرفته بودند باز دادند و اول تائبان از دست من ایشان بودند وی در بغداد رفت
بتحصیل علوم مشغول شد بقرآت قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانی
که دران زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فائق گشت و از اهل
زمان خود متمیز شد و برا کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بود دست وی
گفته که پانزده سال در یک مسجد بنشستم و با خدا تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند
و لقمه در دهن من نه نهند و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل
روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالای
طعام افتد از پس گرسنگی گفتم والله از عهدی که با خدا تعالی بسته ام برنگردم شنیدم
که از باطن من کسی فریاد میکند و با آواز بلند میگوید الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخزومی قدس الله
سره بر من گذشت آن آواز شنید گفت عبد القادر این آواز چیست گفتم این قلق و
اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت بخانه ما
بیا گفتم من از نفس خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمد
و گفت برخیز پیش ابو سعید رفتم دیدم ابو سعید بر در خانه خود استاده است و انتظار
من می برد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را می بایست این
گفت و مرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم
بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم که آدمی زاده را باید که پیش بزرگان
و صاحبان نشیند تربیت نیک پذیرد که پیش بدان و بی هنران نشیند که باقی عقل باشد
آنهم گم کند و هر که عقل ندارد و جای بی هنران نشیند آنهم گم کند و هر که عقل ندارد و جای
بی هنران نشیند و نام خویش آدمی خواند چنین کس گاو بی نطق بهتر است چه شد

که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عقیمه است که فرزند او بی
علم و بی مهر باشد آن چنان فرزند نزاده باشد بهتر است

نقلیات ظریفانه

نقل است چون ملا دوپیازه باصفهان رسید و عزم ملازمت بادشاه کرد
بار نمی یافت از حاجب گفت برو بشاه خود بگو که پسر خدا بدیدن شما آمده است
و اجازت دخول میخواهد او رفته همچنان عرض نمود شاه دانست که مردی مسخره است
رخصت داد چون دوچار شد فرمود اگر تو پسر خدائی این خواص من چشم
تنگی دارد فراخ کن گفت ملا گردانت شوم روزی که از پدر خود جدا شدم پدرم
مهمات عالم بالا تعلق بخود گرفته و کارسازی عالم پایین بعهده من گذاشته اگر در
پایین تنگی داشته باشد من فراخ کرده بدهم نقل است که روزی شاه پرسید
که ملا از سنی رافضی میشود و باز از رافضی سنی نمیشود چه طور است گفت ملا گردانت
شوم چنانچه از طعام گه میشود و باز از گه طعام نمیشود نقل است روزی ملا دوپیازه
همراه بهادرخان روهیله سوار سیر میرفت اسپ ملا گوز کرد نواب از راه مطایبه
فرمود که ملا اسپ تو چه میگوید گفت نواب سلامت چیزی بزبان پشتو میگوید
من نمیفهمم نقل است که زنی تیز در راه میرفت رندی در شارع نشسته بود گفت
ای زن تیز مرو که مقعد رحمت کند خواهد شد گفت هرچند کند هم شود از قطع نشستن تو که [illegible]

لطائف عجیبه

لطیفه زنی جمیله شوهر بانزد قاضی آورده گفت زنی جوانم و شوهر بحال من نظر
نمیکند و شب همیشه پشت بجانب من خواب میکند مرد گفت ایها القاضی
زنم دروغ میگوید من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیاده برین قوت
ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند نیستم و بهیچ حال ازین عدد کمتر [illegible]
قاضی گفت عجیب حال است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که نه مرا در سر آن
چیزی باید فرود اکنون برای قطع خصومت شما من دو بار دیگر بر خود گرفتم

تا همه دو پنجگانه تمام شود و نزاع از شما برخیزد مرد گفت رحمی قاضی مشفق و مهربان و حمی قاضی متدین و مسلمان لطیفه روزی طبیبی حاذق را نزد پادشاه آوردند که چشمش درد میکرد گفت پای پادشاه را حنا باید بست خواجه سرای حاضر بود اعتراض کرد و گفت ای طبیب چشم پادشاه درد میکند تو بپا حنا می بندی کف پا را با چشم چه نسبت است طبیب گفت خصیه ترا بزنخدان چه مناسبت که چون خصیه ات را بیرون کردند موی زنخدان تو نرست پادشاه از معارضه او بخندید و از طبیب آن جواب به پسندید و او را اسب و خلعت داد لطیفه ابو العباس باصفهان درآمد و اطفال محلات جنگ سنگ میکردند سنگی بر سرش آمد و سرش بشکست و عمامه اش خون آلوده گشت و دران شهر دوستی داشت همه روز گشت و او را بجست تا بعد از نماز خفتن یافت نهایت گرسنه بود اتفاقا در خانه دوست او هیچ خوردنی نبود و دوکانهای بازار بسته بود تا روز شد علی الصباح بر مهذب وزیر رفت او پرسید در این شهر در کدام روز آمدی گفت فی یوم نحس مستمر گفت در کدام ساعت گفت فی ساعة العسرة گفت کجا نزول کرده بودی گفت بواد غیر ذی زرع مهذب بخندید و او را باحسان وافر ممنون ساخت

اقوال ملا دو پیازه

الحذر ای خانه نغما الرسول خیرخواه دشمنان الفرشته جان خفی الامام کلنگ پیشه ور المقتدی کون پرست امام الپادشاه کاهل زبان الشاهزاده صاحب سکه یا دشکم مادر بهتر القاضی بیخ در گل الوزیر نشانه تیر آه بیجا گیر الواقعه نویس گربه منتظر سوراخ موش الضابطه دار برکیسه غیر جوان مرد الکوتوال نمونه ملک الموت المحتسب آلت قاضی الجوکی نویس گدایان مردان القدیمی یابوی لنگ پس طویله الماهانه دار عمر کوتاه الحاجی ایمان فروش المجاور سگ بحیا الشاعر کان کذب الطبیب پیک اجل البیمار تخته مشق طبیبان الگوشه نشین بهفت خور الخواص بت

تنبان با بشارت اکد النایث از لذت محروم الروسیاه کس کهنه البخت بلند زنی که شوهرش آلت دراز دارد المیوه فروش شغال بی دندان الگنبد خانه شهر المینار آلت شهر الصائم الدهر کس عجوه زنان الزیارت گاه سهاده گاه فسق الامر درهنمای شهوت القائم اللیل گیر جهدان الریش دست آویز متفکران الشوهر زن بدکاره ریسمان پابی گاو دست البوسه وکیل وطی الحافظ قوال خدا الملا ماکیان جوزه دار البهشت انجب که ملا و مگس نباشد الملا انگوزیدن هم جنسین

رقعه مرزا جعفر زٹلی

ای عزیز بی تمیز انچهی بهانت میدانی که فردا روز حساب تشهدار جهم برا کانوا نکمبون بر چوست میخوانی پس چرا دل قرین را در چهگاه پوا و نکی وده امیکذرانی ولیل و نهار در بند منصوبه شطرنج و سوله سار سیمانی و در بازی ابلی و چهبا چهلیه حیٹا سهید و خود میدانی باید که در ما تجهد بار توبوا الی الله توبته نصوحا ذکی بزن تا کسافت عصیان بر طرف شود و آینده تا زندگانی در گور کهه دهند به دنیا و کجستم اشرفی ورو پیا بجی بند نمانی کهول کهال کهینچ کهانچ اظهار کردم آینده تو دانی

خاتمه از مؤلف باسمه سبحانه

یگانه دادار جهان آفرین را سپاس گذارم که بنی نوع انسان را بخلعت فاخره اشرفیت و اولویت از جمیع ممکنات امتیاز بخشید و انبیا علیهم السلام را که امین ودیعت خاص و حملها الانسان قرار داده اوند برای هدایت و ارشاد عامه برایا مبعوث فرموده قلوب خلق الله را از ظلمت کفر پاک کرده بنور ایمان منور گردانید و جناب نبوت مآب حضرت محمد مصطفی احمد مجتبی علیه و علی آله و اصحابه التحیة والثنا را برسالت و محبوبیت خاص برگزیده و اسطه آفرینش کائنات ساخت و امت مرحومه انجناب کرامت انتساب را بهزاران هزار تسهیل احکام شرعیه موعود انعامات و اشفاق جلیله فرموده محسود امم ماضیه گردانید

واین ناآشنای کوی بخردی را بانواع مراحم خداوندانه منسلک السلاک بسلک
حلقه بگوشان است محمدیه و توفیق تحصیل علوم دینیه وفنون انواع عیش
واعطای قوت مدرکه مضامین عالیه نظم وصاف زیبای بتراز و ارادات طبع
ارباب فهم و ذکا و تالیف سفینه دلکشا و نظارت افزا که خالی از دلبستگی و شگفتگی
نخواهد بود نواخته گزیده سامانی فراهم داد رجا از غواصان بحر ناپیدا کنار معانی و
گام فرسایان طریق دشوار گذار سخندانی آنست که هنگام تفرج این گلشن بهار
ومصاحبت این معشوق بی آزار بچشم انصاف بر تلاش و دلسوزی و جانکاهی
این خام کار نظر فرموده بتحسین و دعای خیر یاد فرمایا باشند که همه را سفر آخرت
در پیش ست و علامتی بجز پایه یادگاری نیست فی القول سعدی شیرازی علیه الرحمته

شعر بماند سالها این نظم ترتیب + زما هر ذره خاک افتد بجائی
غرض نقشی ست کز ما یاد ماند + که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت + کند در کار این مسکین دعائی

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا
ومولانا محمد وآله وصحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین فقط + +

مقالہ تیسرا ریاض الفردوس کا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد با ساز و برگ اوس یگانہ بی نیاز کو لایق ہی کہ جسکی نوازش و افضال بی نہایت سے
آدم خاکی نژاد کو کہ خمیر طینت اوسکا کثیف ترین کرات عالم ہی رتبہ ادبوبیت
اور اشرفیت عطا ہوا اور سینہ بے کینہ اوسکا مخزن اسرار خاص ربانی مقرر کیا
چنانچہ آیہ کریمہ انا عرضنا الامانۃ علی السمٰوات والارض والجبال فابین ان یحملنہا
واشفقن منہا وحملہا الانسان انہ کان ظلوما جہولا مصدق اس مقال کی ہی
او شعر خواجہ حافظ شیرازی علیہ الرحمہ کبھی اسی کلام کی موید ہی وہی ہذا
آسمان بار امانت نتوانست کشید ✣ قرعہ فال بنام من دیوانہ زدند ✣ اور درود
وسلام نامعدود اوس جناب باکمال اور اوسکی آل واصحاب پر نثار کرتا ہے
کہ جسکو مرتبہ خلافت عظمی اور رسالت کبری عنایت ہوا اور خاتم رسل و رناسخ ملل
قرار دیا گیا اور قرب و اختصاص نے باین درجہ ترقی پائی کہ بہ تشریف دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی کی مشرف ہوا کہ کسی فرد موجودات کو
ممکن نہین صلوا علیہ وآلہ وصحبہ اجمعین اما بعد عزلت گزین زاویہ خمول رہرو
کوی گمنامی اضعف عباد رب المشرقین محمد حسین خدمت احباب باصفا مین
التماس کرتا ہی کہ ہرگاہ تالیف مقالتین اولیین یعنی عربیہ اور فارسیہ کی باحسن
وجوہ انجام کو پہنچی حسب وعدہ کمر ہمت بیان جان پر چست باندہ کر سرگرم ترتیب
وتسویہ مقالہ ثالثہ زبان اردو کی کہ مملو بہ نظمہای آبدار و مشحون بہ نثرہای نشری
نثار ہی ہوا اور یہ مقالہ بھی موافق ترتیب ما تقدم کی مشتمل ہی دو باب پر اول مین
نظم اردو دوسرے مین نثر بطور تاریخ وجغرافیہ کی مندرج ہوا تا کہ یہہ بھی مثل مقالتین

سابقین کی مکمل ہو ہماہی خدایا مقبول طبائع خواص و عوام ہو اور میرا خاتمہ بطفیل جناب سید ابرار صلی اللہ علیہ وسلم کی بخیر کر آمین ثم آمین

مقالہ تیسرا ذکر مین نظم و نثر زبان اردو کی مشتمل ہی دو بابونپر

باب پہلا ذکر مین نظم کی اور اسمین پانچ فصلین منعقد ہین

فصل اول مین قصائد اور مخمس اور ترجیع بند اور غزلیات بطرز حمد و نعت و منقبت کی مندرج ہوئی قصیدہ کرامت علی شہید کی حمد مین

حسن سخن ہو وصف جمال اوس جمیل کا	گلگونہ جسکا اسم رخ قال و قیل کا
اوس خور کی دائرہ مین عیان نقطہ سپہر	روئی عزیز مصر مین ہی خال نیل کا
سرمہ بنائی گر نہ تیر اعشوہ طور کو	مفتون نہو کوئی کسی چشم کحیل کا
گر سمجھو نہین تو نہو مرجان کانبکی بال	گردن پہ اونکی خون نہو تیری قتیل کا
تصویر ایک ائنہ انواع مختلف	کس وجہ مین نہ محو رہون ہر شکیل کا
کل واجب الوجود تو جز ممکن الوجود	مفہوم متحد ہی عدیم و عدیل کا
نقطہ کی انبساط سی ہو خط و سطح جسم	مبدء وہ ہی عمیق و عریض و طویل کا
ہفت آسمان ہین تجھسی حصاری پناہ خاک	حامی عزیز سی ہی فرو شر ذلیل کا
تیر اشارہ گر نہو طیر ضعیف کو	کب ہو حریف لشکر اصحاب فیل کا
جنت اوگای نار سی تیری بہار فضل	تخم شرر سی جیسی گلستان خلیل کا
طائر کو جا نہین تیری قصر جلال پر	سائہ مین اوسکی ہوش اڑا جبرئیل کا
دریای فیض سی تیری قطرہ ہوا نہ صرف کی	چشمہ بہشتیون پہ کھلا سلسبیل کا
مرضی سی اپنی کوئی ہو یان تشنہ لب ہلاک	سیل کرم کو حکم ہی آب سبیل کا
کم ہمتی سی جبر نکر اختیار تو	کیون ہی کریم پر تجھی شبہ بخیل کا
صحرا مین قدر ریگ کو شکر کو بیان نہین	کر تو علاج اپنی مزاج علیل کا
بیگانہ کب روانہ ہو کاروان عقل	نور افق مین جلوہ ہی صبح رحیل کا
سیاح اس طریق کا رہ ساق عرش تک	آگی قدم نہ رکھ کہ نقصان گم سے عقیل کا

اوسکی حریم قدس مین پہنچی نہ تہی
پایان ہی بام درکیطرف کے فصیل کا

جامہ ہی جاکی قلزم عرفان مین تر نہو
موسی کی قوم کو ہی گذر رود نیل کا

سیمرغ فانت مین بہی اگر سیکا نہین شکار
موٹا ہوا ہی پی کی بہت دود جبیل کا

عارف کا وہم و فہم بہٹکتا پہری وہی
ساحت بری ہی حضرت رب جلیل کا

ہیژدہ ہزار عالم قدرت کا تاجدار
کم مایہ مشتری ہی متاع قلیل کا

دار القضا مین تیری حکومت کے ای کریم
منسوخ ہو رواج سند اور دلیل کا

جہوٹی پڑینگی نامہ اعمال روز حشر
جب عفو عام کام کریگا وکیل کا

حرص و طمع سی کیون نہ شہیدی ہوی تباہ
تکیہ ہی اس فقیر کو کیسی کفیل کا

قصیدہ کرامت علی متخلص بشہیدی نعت مین

طلوع روشنی جبہہ سی نشان ہو کیسے آمد کا
ظہور حق کی حجت ہی جہان مین نور احمد کا

دبستان ازل مین وہ معلم عقل کل کا تہا
نہ تہا نام و نشان جن روزون سن لوح زبرجد کا

چمن پیرای کن فراش اوسکی بزم رنگین مین
بہار آفرینش ایک بوٹا اوسکی مسند کا

عجم مین زلزلہ نوشیروانکی قصر مین آیا
عرب مین شور اوٹہا جدم اوسکی آمد کا

شرف حاصل ہوا آدم و ابراہیم کو اوس سی
نہ تنہا فخر عالم فخر تہا اپنی اب وجد کا

شب و روز اوسکی صاحبزادونکا گہوارہ جنبان تہا
عجب ہی یاد تہا روح الامین کو بہی خوشامد کا

وہ اس عالم مین رونق بخش تہا حورونکی تسکین کو
گیا جنت مین طوبی بنکی سایہ اوس سہی قد کا

وہ چڑہ کر بام قصر عرش پہ دم مین اوتر آیا
بیان اوس قلزم معنی کا کیا ہو جزر اور مد کا

کشود عقدہ باطن مین کافی نام حق اوسکو
کہلا کرتا ہی کنجی ہمیشہ قفل ابجد کا

گرا فعی بنکی جا نکلی اودہر ابلیس اندہا ہو
ملا ہی قصر اخضر روحکو اوسکی زمرد کا

گذر وحدت سی کثرت مین نہوتا ذات مطلق کو
نہ بنتا صفر اگر الف احد پر میم احمد کا

تیری پابوس سی ہفتم فلک پر منزل کیوان
تیری سجدہ سی ہشتم آسمان پر فرق فرقد کا

اودہر اللہ سی واصل ادہر مخلوق کی شامل
خواص اوس برزخ کبری مین تہا حرف مشدد کا

مدینہ کی زمین کی گر نہ لایق ہو میرا لاشہ
تمنا ہی خورش ہووے ہانکی دام اور دد کا

تمنا ہی درختو نپر تیری روضہ کے جا بیٹھی — قفس جسوقت ٹوٹی طائر روح مقید کا
کبھی نزدیک جا کر آستانہ پر ملون آنکھین — کبھی ہین دور بیٹھون اور کرون نظارہ گنبد کا
نہ ہی تمسا نہو ویگا میرا ہیگا یہی ایمان — نہ مانون ہی مسئلہ ہرگز کسی زندیق و مرتد کا
خدا ہن مانگی کیا کیا نعمتین دیتا ہی بندونکو — تیرا دست دعا ضامن ہی جب سے کل کی مقصد کا
خدا ہو نہ چوم لیتا ہی شہیدی زنجیریت — زبا نپر تیری جسدم نام آتا ہی محمد کا

تخمیس بہادر شاہ متخلص ظفر قدسی کی غزل پر

سرورا تو وہ نبی جسکی نہین بعد نبی — دیکھ کر شان تیری عرش کی بہی شان بہی
انبیا تجسی کہین وقت شفاعت طلبی — مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت، کہ عجب خوش لقبی

ہی تیری جلوہ سی مسجود ملائک آدم — ہی تیری نور سی پر نور حدوث او قدم
دیکھ کر حسن کی شیدا تیری دونو عالم — من بیدل بجمال تو عجب حیرانم
الله الله چہ جمال است بدین بو العجبی

تجہکو گر خالق کونین نہ پیدا کرتا — پہر تو یہ ارض و سما ہوتی نہ اصلا پیدا
گرچہ اولاد مین آدم کی ہوا تو پیدا — نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را
برتر از عالم و آدم تو چہ عالی نسبی

ابر احسان و کرم سی تیری سیراب تمام — ثمر خلق سی ہی تیری جہان شیرین کام
ای تر و تازگی افزای ریاض اسلام — نخل بستان مدینہ ز تو سرسبز مدام
زان شدہ شہرۂ آفاق بشیرین رطبی

موسی و عیسی و داؤد جہان تہی ہوئی — وہین نازل ہوئی توریت اور انجیل و زبور
اونکی ہر خاص نی بائین کہ نہو فہم سی دور — ذات پاک تو درین ملک عرب کرد ظہور
زان سبب آمدہ قرآن بزبان عربی

جب گیا سوی فلک کر کی زمین کو طی دشت — دیکھی سب باغ و بہشت ایکسی لیکر تا انگشت
گرچہ گلشن نہ چیرہ کا جب تو گلگشت — شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت

بمقامیکہ رسیدی نرسد ہیچ نبی

وہ فرشتہ کہ جو ہی حامل عرش اعظم — آئی در پر تیری آنکھوں کو اگر کر کی قدم
تو ادب سے ہی یہہ کہی کہا کی تیری ہو کی قسم — بنسبت خود بگشت کر دم و بس منفعلم

زانکہ نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی

سوز عصیان سی جگر سوختہ جب مخلوقات — آئی صحرای قیامت مین طلبگار نجات
کہین سر چشمۂ احسان ہے شہا تیری ذات — ما ہمہ تشنہ لبانیم و توئی آب حیات

رحم فرما کہ ز حد میگذرد تشنہ لبی

ہی ظفر کی دل بیمار کا بہی حال وہی — اور اوسی طرح سی ب چارہ طلب ہی بہی
کہہ گیا آگی ثنا مین تیری جنیبی قدسی — سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی

آمدہ سوی تو قدسی پی درمان طلبی

ترجیع بند مولوی غلام امام متخلص شہید نعت میں

قد رعنا کی ادا جامۂ زیبا کی پہبین — سرمگین انکھہ غضب ناز بہری وہ چتون
وہ عباء عربی اور وہ نیچا دامن — وہ عمامہ کی سجاوٹ وہ جبین روشن
دلربایانہ وہ رفتار وہ بیساختہ پن — اور وہ مکہڑی کی تجلی وہ بیاض گردن
مردہی بہی دیکہین تو کرین چاک گریبان کفن — اوٹہہ چلین قبر کسی بیتاب بانپر یہہ سخن

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

آمد آمد کی جو افلاک پہ پیہم تہی دہوم — عرش ہر مرتبہ بس شوق سی جاتا تہا جہوم
اور ہر نقش قدم پر تہا فرشتو نکا ہجوم — کوئی رکہتا تہا جبین اور کوئی لیتا تہا چوم
پا کو رکہتا تہا جہان ناز سی وہ بحر علوم — اور سجگہہ آنکہہ بچہاتی تہی تمنا سی نجوم
کوئی کرتا تہا اداعشرت و شادیکی رسوم — اور کسی نغمہ سی ہوتا تہا یہہ مضمون مفہوم

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

پوچھا جبرئیل سے یہ چرخ کی دربان نے کہ کون
قال والله بقدجاء بوجه احسن
گفت شوقیکه بدل داشتم ای شاہ زمن
گاہ آنکھوں سے لگاتا تھا ردا گہ دامن

بولا جبرئیل معی جد حسین حسن
اوٹھ کے پھر کھولدیا قفل در چرخ کہن
دل من داند و من دانم و داند دل من
گاہ کہتا تھا یہہ قدموں پہ جھکا کر گردن

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

جب چلا چاند مدینہ کا سوئے رب جلیل
شیر فردوس کی رکھی کہیں آدم نے سبیل
فرش خلقت کا بچھاتی تھی کسی جا پہ خلیل
روح پرور فرح لگی کرنی براہ تعجیل

بجہ گئی مہر درخشاں کی فلک پر قندیل
کہ اسی راہ سے گذریگا وہ فرزند جمیل
کہیں یوسف تھی کھڑے اور کہیں اسمٰعیل
جب ہوا النعمۃ نسر اسور ہیں یوں اہل قبیل

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

حوریں کہتیں تھیں کہ ہم لینے کو جایا کرتی
رخ گلگوں سے عرق پونچھ کے لایا کرتی
پیشوائی کو بہت دھوم سے جایا کرتی
آپکو تخت زمرد پہ بیٹھایا کرتی

آپ ہر روز اسی طور سے آیا کرتی
اپنی کپڑوں کو پسینے میں بسایا کرتی
اور یہہ قدم آنکھوں سے لگایا کرتی
سامنے ہم یہہ کھڑی ہو کے سنایا کرتی

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان فدایت چہ عجب خوش لقبی

غل ہوا سیر کو فردوس کے آتے ہیں حبیب
پیشکش کیا کرون سالار ہیں کے غریب
کوئی دعوت نہیں بنتی ہے مجھسے کے قریب
ناگہاں آنے لگی کانوں میں آواز نقیب

بولا رضوان کہ بھلا میری کہاں ہیں یہہ نصیب
صدقہ ہے آپکا جو خلد میں ہے چیز عجیب
مگر امت کی مکانوں کی دکھا دن ترتیب
عرض کرنی لگا یوں جا کی سواری کے قریب

مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

نور کا ہر شجر خلد نی جامہ پہنا
شاخ مرجانمین زمرد کا لگا تہا پتا
عرض اور طول مین ہر نخل تہا موزون ایسا
اور ہر اک شاخ پہ اک مرغ خوش الحان بیٹہا

لعل کی پہول سبہی پہولا تہا تو موتی سی پہلا
جسمین یاقوت کہین اور کہین ہیرا تہا جڑا
کہ یقین سبکو تہا ہی نور کے سانچی مین ڈہلا
دمبدم ذوق کہ شوق سی تہا نغمہ سرا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

اونگلیان اوٹہنی لگین دور سی وہ پہچانا
سب لگی کہنی کہ ہی سایۂ ذات یکتا
آدمی ہوتا تو اس ماہ کی سایہ ہوتا
واہ کیا حسن ہی کیا شان ہی ای صل علی

گردنین جہکنی لگین سجدہ کی خاطر ہر جا
آدمی ہمنی تو اس حسن کا دیکہا دیکہا نہ سنا
جسکی سایہ نہو وہ نور خدا ہی بخدا
وجد کی حالین پہر جہوم کی نمونان بولا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

تہا زبانون پہ فرشتونکی محمد کا نام
مانگتی جاتی تہین حوران بہشتی انعام
شام سی صبح تلک صبح سی لیکر تا شام
حوض کوثر یہ تہی جمع خوش ... و ...

کوئی جو می تہا رکا ابر رونی تہا می تہا لگام
انبیا بہیجتی جاتی تہی درود اور سلام
روز فوارہ اوچہلتی تہی چہلکتی تہی جام
جام سی قلقل مینا کا یہہ تہا طرز کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

تہی فرش تمامی کا بچہایا جو تمام
چاندنی پر جو ستارونکا بنایا تہا کام
مرکب انداز تجمل سی اوٹہاتا تہا اکرام
ملک جن و بشر کرتی تہی جہک جہک کی سلام

بادہ نور سی لبریز ہوا اوسکا جام
ماہ کو حسن ملاحت سی ملی شہرت عام
نہ تو آہستہ ہی چلتا تہا نہ تہا تیز خرام
حور غلمانکی زبانونپہ یہہ جاری تہا کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

اس طلب کرنی سی مطلوب کی مطلب تهہ یہی — تا سمجھ لین کہ وہ ہی جلوۂ ذات یکتا
قاب قوسین کا عقدہ یہہ شب وصل کھلا — دو کمانین جو ملین دائرہ وصل بنا
مل گئی دو نو حدوث اور قدم کی دریا — فرق کچھ طالب و مطلوب مین باقی نرہا
جب وہان دید کا اسطور سی نقشہ ٹھہرا — پیہم آنی لگی تب پردۂ وحدت سی صدا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

جسطرح گہر مین بلاتا ہو دلہن کو نوشاہ — روز محشر طلب اوس شہ کو کریگا اللہ
انبیا مژدۂ دیدار سی ہو کر آگاہ — سب سواری کی جلو کی لئی ہونگی ہمراہ
ساری خوبان جہان دیکہ کی بولین گی واہ — دلسی عشاق جگر خستہ کی نکلی گی آہ
تا وہ محبوب کری میری طرف مڑ کی نگاہ — مین بہی پہنچونگا یہہ کہتا ہوا انشاء اللہ

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

پہنچی جب عرش کی نزدیک شہنشاہ امم — غوث الاعظم کی جہکی گردن جان زیر قدم
شہ نی فرمایا کہ ای شمع شبستان قدم — تیری دیدار سی جان تازہ ہی ور دل خرم
میرا فرزند تو ہی نور نگاہ عالم — دین و دنیا کی بنا تجھسی ہوی مستحکم
آپ کرتی تہی دعا غوث کی حق مین پیہم — عرض کرتی تہی یہہ آداب سی غوث الاعظم

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

انبیا دیکھی کی وہ حسن وجمال مدنی — سب کہین گی کہ عجب شان ہی اللہ غنی
اسکا ہمسر نہ کوئی کل ہی نہ سرو چمنی — ختم اس قامت رعنا پہ ہی گل پیرہنی
آج عشاق کی بگڑی ہوی سب بات بنی — آج پہنچینگی مزا اونکو غریب الوطنی

فرش سی عرش تلک ہوگی عجب نعرہ زنی — جب یہہ کہتی ہوئی اوٹھین گی اویس قرنی

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

حق نی بخشی ہی تجہی دوزخ وجنت کی کلید — ہی وثیقہ تیری مختار یکا قرآن مجید
جامہ حسن پہنایا تجہی سب بے قطع وبرید — تیری ہی قد پہ ہوئی ٹہیک قبائی توحید
روز محشر تیری عشاق کی حقمین ہی عید — کیونکہ ہی عام وہان سبکی لئی رخصت دید
کوئی آنکہونکا قتیل اور کوئی ہیتونکا شہید — یہی کہتا ہوا اوٹہی گا قریب اور بعید

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

غزل جرأت نعت مین

محمد ہی نبی ممدوح ذات کبریا ئیگا — کری بندہ گر اوسکی مدح دعوی ہی خدا ئیکا
سپہر معرفت حق کا ہی وہ مہر اوج بیت — کہ جسکا دین روشن آئینہ ہی حق نمائیکا
بلند اوسکا وہ ایوان مراتب ہی کہ ہی وہان — خیال ساکنان عرش کو یارا رسائیکا
منور کیون نہ اوسکی نور سی ہو خانہ طاعت — کہ روشن کرنی والا ہی وہ شمع پارسائیکا
گروہ انبیاؤ نین وہی ہی برگزیدہ حق — سوا اوسکی لقب کسکو ملا ہی مصطفائیکا
رکہی ہی منزلت یہہ آستان سرور عالم — کہ فخر سلطنت ہی مرتبہ وہانکی گدائیکا
اوسیکی عشقمین پابند الفت رہ دلا ہر دم — کہ ہوویگا وہی روز جزا موجب رہائیکا
جرأت دلیل اوسکی ہی یکتائی کی یہہ لاریب ای — کہ تہا سایہ نہ اوس محبوب ذات کبریائیکا

غزل کافی نعت مین

دیکہتی جلوہ دیدار کو آنے جاتے — گل نظارہ کو آنکہونسی اوٹہا لیجاتی
ہرسحر روئی مبارک کی زیارت کرتی — داغ حرمان دل محزونسی ہٹا تی جاتی
پای اقدس سی اوٹہاتی نہ کبہی آنکہونکو — روکنی والی اگر لاکہہ ہٹا تے جاتی
دشت یثرب مین تیری ناقہ کی پیچہی پیچہی — دہجیان جیب وگریبانکی اوڑاتی جاتی

سر شوریدہ کو گیسو پہ تصدق کرتے — دل دیوانہ کو زنجیر پہناتے جاتے
قدم پاک کی گر خاک ہی ہاتھ آجاتی — چشم مشتاق مین ہر مہر کی لگاتی جاتی
خواب مین دولت بیدار ہی ملتی اگر — بخت خوابیدہ کو ٹھوکر سی جگاتی جاتی
کافی کشتہ دیدار کو زندہ کرتے — لب اعجاز اگر آپ ہلاتے جاتی

غزل مذاق نعت مین

دھوم ہی عالم مین شاہ انس و جان پیدا ہوی — شاہ شاہان جانجان جانجہان پیدا ہوی
فخر دنیا فخر دین فخر زمین فخر زمان — فخر آدم فخر روح قدسیان پیدا ہوی
دو جہان ایک کعبہ مقصود ہی کونین کا — جس مکانین وہ مکین لامکان پیدا ہوی
افسر فوج رسل سردار خیل انبیا — سر پنہان سرور پیغمبران پیدا ہوی
گلشن اسلام ہو لی ادر چلی گلزار کفر — جبکہ احمد قاسم نار و جنان پیدا ہوی
کلمہ گو ہی اونکا ہر اک رد تکتا اپنا مذاق — ذکر احمد کو سراپا ہمزبان پیدا ہوی

غزل انعام اللہ خان یقین حمد و نعت و منقبت مین

کون کر سکتا ہی اوس خلاق اکبر کی ثنا — نارسا ہی شاکین جسکی پیمبر کی ثنا
سر براہ اس ہو منہ ہی سکتی ہی کب نعت رسول — یا ابوبکرؓ و عمرؓ عثمانؓ و حیدرؓ کی ثنا
یہ زبان قابل ہی کب اسبا کی جو کیجیی — حضرت زہراؓ کی و شبیر و شبیر کی ثنا
نام حمد او مدح کا لینا بھی زیبا نہین — کی ہی ساری عمر تر کان ستمگر کی ثنا
جون نماز اپنی پہ شام و صبح لازم کر یقین — حضرت استاد یعنی شاہ مظہر کی ثنا

قصیدہ مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی مدح مین جناب علی مرتضی کرم اللہ وجہہ

ساز یک ذرہ نہین فیض چمن سی بیکار — سایہ لالہ بیداغ سویدای بہار
ہستی باد صبا سی ہی بعرض سبزہ — ریزہ شیشہ می جوہر تیغ کہسار
سبز ہی جام زمرد کی طرح داغ پلنگ — تازہ ہی ریشہ نارنج صفت روی شرار
مستی ابر سی گلچین طرب ہی حسرت — کہ اس آغوش مین ممکن ہی دو عالم کا فشار
کوہ و صحرا ہمہ معموری شوق بلبل — راہ خوابیدہ ہوئی خندۂ گل سی بیدار

سونپی ہی فیض ہوا صورت مژگان یتیم — سرنوشت دو جہان ابر بیک سطر غبار
کاٹ کر پھینکئی ناخن تو باندازِ ہلال — قوت نامیہ اوسکو بھی نہ چھوڑی بیکار
کف ہر خاک بہ گردون شدہ قمری پرواز — دام ہر کاغذ آتش زدہ طاوس شکار
میکدہ مین ہو اگر آرزوئی گل چینی — بھول جا یکقدح بادہ بطاق گلزار
موج گل ڈھونڈہ نہ خلوتکدہ غنچہ باغ — گم کری گوشہ میخانہ مین گر تو دستار
کھینچی گر مانی اندیشہ چمن کی تصویر — سبز مثل خط نوخیز ہو خط پرکار
لعل سی کی ہی پئی زمزمہ مدحت شاہ — طوطی سبزہ کہساری پیدا منقار
وہانکی خاشاک سی حاصل ہو جسی یک پرکاہ — وہ رہی مروحہ بال پری سی بیزار
خاک صحرای نجف جوہر سیر عرفا — چشم نقش قدم آئینہ بخت بیدار
ذرہ اوس گرد کا خورشید کو آئینہ ناز — گرد اوس دشت کی امید کو احرام بہار
آفرینش کو ہی وہان سی طلب مستی ناز — عرض خمیازہ ایجاد ہی ہر موج غبار
فیض سی تیری ہی ای شمع شبستان بہار — دل پروانہ چراغان پر بلبل گلزار
شکل طاؤس کری آئینہ خانہ پرواز — ذوق مین جلوہ کی تیری بہوای دیدار
تیری اولاد کی غم سی ہی بروی گردون — سلک اختر مین مہ نو مژہ گوہر بار
ہم عبادت کو ترا نقش قدم مہر نماز — ہم ریاضت کو تیری حوصلی سی استظہار
مدح مین تیری نہان زمزمہ نعت نبی — جام سی تیری عیان بادہ جوش اسرار
جوہر دست دعا آئینہ یعنی تاثیر — یکطرف نازش مژگان و دگرسو غم خار
مردمک سی ہو عزاخانہ اقبال نگاہ — خاک در کی تیری جو چشم نہو آئینہ دار
دشمن آل نبی کو بطرف خانہ دہر — عرض خمیازہ سیلاب ہو طاق دیوار
دیدہ تا دل اسد آئینہ یک پرتو شوق — فیض معنی سی خط ساغر راقم سرشار

قصیدۂ مرزا محمد رفیع متخلص بسودا مدح مین جناب امام حسین علیہ السلام کے

سوای خاک کہ کھینچو نکا منت دستار — کہ سرنوشت الٰہی ہی میری یکجا غبار
چمن زمانہ کا شبنم سی بھی رہی محروم — اگر نہ روئی میری روزگار پر شب تار

گردان ہون تمہین دندان اشتہا سے سیخ
عجب نہین ہی کہ جاتی رہی ہو دنیا سی
شراب خون جگر ہی مجہی گزک دل خوش
رہی نہ شیشہ صحبت کی ہیچ کیفیت
زمانہ دلکو میری اور عہد یار کو اب
زبسکہ دل ہی مکدر میرا زمانہ سی
کہان تلک ڈہ گری روزگار کا شکوہ
دلا تو اپنی غم دلکو اب غنیمت جان
کہ ہی سی غم دل یون نہ لی گیا دوران
جو گوش ہوش تو رکہتا ہو تو برابر ہی
تو سادہ لوحی سی اہل جہان کی سخن فہم
مین حرف حق کو ستا ہی زبانی سند صلو
عجب نہین کہ ہی ابلیس اس سبب مخفی
شب گذشتہ بہت درد سی مین تہا بیتاب
سنی مین ایک غزل بلبل طبیعت سی
نہ پوچھ مجہسی کہ دہر ہی خزان کہان ہی بہار
عجب نہین ہی کہ باد سموم ہو پیدا ہی
نہین ہی شادی ہمیں چمن مین دنیا کی
کہان بہار کہان ساقی اور کہان ہی شراب
فلک کے ہاتھ سی اتنی ہی دار ہی تیری
شکستگی سی مجہی دلکی بولتا ہو اعلام
پڑا پہری ہی اسی فکر مین سدا عالم
رکہا ہی مجہسی خصوصا عداوت قلبی

زمانہ سنگ ملامت جسی الوڑتا ہی نہار
رہین خوشی نہ تیری لالی سب کیا ہی قرار
صدای نالہ دل ہی مجہی ترانہ یار
بنت اومنہ کی سنگ سی اس سر کا توڑتا ہون خمار
شکست سی نہین دیتا ہی ایک آن قرار
بجای اشک مین آنکہون سی پونچہتا ہون غبار
کہ جسکی بخت کی سوگند کہا ہی ہی ادبار
بدل خوشی سیتی اس دور مین نگر نہار
کہ شادی مرگ کیا ہو نہ اوسکو آخر کار
صدای نغمہ داؤد و نالۂ دل زار
کسی ہی راستی اپنی سی ہر زبان گفتار
کہ راست گو کو زمانہ مین کہینچتی ہین دار
کہ ہو جئی گا عبث مردم جہان سی دوچار
گذر گیا چمن فکر کی طرف ناچار
کہ لخت دل گری آنکہون سی ہزار ہزار
کہ بلبل قفس کو ہی گل سی کیا سروکار
نسیم گر کرے یکدم تیری چمن سی گذار
کہ گل تنک سی ہی گریبان پیرہن کو ہزار
کہان مغنی و مطرب کہان ہی ناخن و تار
کہ خوب دی دل کہول کر پکار پکار
فلک نے گوشہ خاطر کو بہی کیا مسمار
کسو طرح بہی کسی دلکو پہنچی آزار
خیال خام کو یون دیکی اپنی دل مین قرار

کہ خاک کرکی اسی بند مین بناؤنگا
کہ یہ خیال کو اب لیگیا ہی میہ پہ چتر
دکھاؤنگا اسی پیش دیون کرین گا
تو وسیاہ کر اس ہنر کا کوئی دشمن
جہانکی خاک کو ہی یہ شرف عجیب کیا ہی کہ
جہانکی مرگ کو کہتا ہی خضر عمر ابد
جو لوگ کہ مجہسی سنی صدق سی نہ باور
خدا نہ خواستہ گر آسمانکی گردش سی
فلک سی اوسکو ملائک آکی وہان تمہین
اگر وہ خاک رہی اوسکو شفا کی نسبت ہی
ہی اسقدر یہ زمین تو رستی بالایالی
اسی ہی عیسی سی جہانمین ظہور کرتی ہا ہی صبح
ہوا کی وصف مین اوسجا کی گر لکہون غزل
زبس ہوا نی طراوت کو دیا ن پائی
گر اوس طرف سی ہو جاوی صبا چمن کی طرف
جو نخل خشک کی تصویر کہینچی وہان نقاش
عجب نہین ہی کہ ہوا اوس ہوا سی ہووی سبز
غرض مین کیا کہون یارو چمن مین قدرت کی
یقین ہی دلکا اگر ساکنان جنت سی
زبس تماشی سی آنکہونکو وہان نہو سیری
انہونکی نظرونمین ہوگی بہشت کی کیا قدر
سو شت عرض کری میہ جناب اقدس تہا
جو گر علما کی ہین ساکن اونہونکو ہو میہ اجر

چراغ بتکدہ خشت خانہ خمار
زبس بہرا ہی سر اسکا ہوا ہی کج رفتار
سرشت ازلی ہی اگرچہ ہووی ہزار
اوسی دیار کی گلیونکا ہو چتی گا غبار
کہ فخر عرش ہی گر ہووی اوسکی قبر کا جوار
خدا نصیب کری مجکو زندگی یکبار
جہری سی فرنگی ہو جو کری انکار
قضا طبیب بنی اور مسیح ہو بیمار
حبیب وہین یار کی جاروب کش سنی ہشیار
قضا قضا ہی کری تنگ اگر کری تکرار
کہ جسکی رات کی آگی نہین ہی دنکو وقار
ہمیشہ پنجہ خورشید سی گریبان پہاڑ
ہیرا اسمین ہی سر سبز تا بروز شمار
ہزار سنگ مین ہین رشک دانہ ہای انار
نہو سوا ہی زمرد عقیق وہان زنہار
ہر ایک شاخ وہان سبز ہو کی لاوی بار
اگر زمین پہ گری ٹوٹ سبحہ زوار
عجب ہی لطف کی اوس قطعہ زمین پہ بہار
جو کوئی سیر کری اوس دیار کا گلزار
پلک کو ہو نہ نرگس کی طرح ہوشیار
جہنین ہی سکن ہادا کی واسطی دیوار
عجب نہین کہ اسی شہر سی ہو روز شمار
سوا ہی عرش نہ بہجی کسی طرف کو گذار

تیری ہی تو ذات پہ روشن ہی جزو کل کا حال
غرض کہ دیکہکے اوس جا کی مرتبہ کے تئین
خبر دی اسکی مجہی ای زمین کہ تجہین سی
دیا جواب مین نی کہ ای فلک ہیہات
نہین ہی خاک وہ ہی آبروی آبحیات
اگر نہ چشم کواکب کو پہنچی اوسمین سی
مجہی ہی نسبت اب اوس خاکسی کہان جسمین
امام مشرق و مغرب کشہ زمین و زمن
زہی امام کہ جز خاک درستی جسکی
اگر نہو قلم صنع ہاتہ مین اوسکی
مہندسان قضا اپنی ہندسونسی اگر
عجب نہین ہی کہ نکلی نہ تا دم محشر
خدا نخواستہ دیوی چہار عنصر مین
ابہی فنا کری منفذ ہوا اگا ذرہ خاک
گر اسکا حکم اوٹہا دی جہانسی رشتہ گہر
یقین تو جان کہ میزان عدل مین اوسکی
اوسیکی عدل مین ہی یہہ کہ پہونچی کی خمو
شکوہ جیمی گا اوسکی بیان کرون لیکن
کہ جسکی دیکہکے رفعت فلک ہی حیرت مین
نہین ستاری ہین یہہ بلکہ اوٹہتا ہی گا
کرتی ہی عرش اوسی اپنی جبہہ پہ صندل
[illegible]
چمن مین [illegible] گل جسکی [illegible] اگی

بہلا ہی پرزہ ہی مین رکہی جنہونکا وقار
لگا زمین سی کرنی فلک یہہ استفسار
ہوا ہی کسی لئی اس خاک کو یہہ عز و وقار
نہ تجہ سی نسبت اوسی تو دیگر یار
نہین وہ خاک ہی کحل الجواہر الابصار
نکر سکی شب تاریک ہیچ تو رفتار
ابوتراب کے فرزندنی کیا ہو قرار
رموز دان خدا در لجہ اسرار
قبول ہو نہ کبہو سجدہ نماز گذار
تو لوح دفتر قدرت مین فرد ہو بیکار
سوای مشورت اوسکی جسکی لکہین یکبار
زبان خامہ سی کچہ لفظ غیر استغفار
گر اوسکی راہ ہی بدلنا طبیعتونکا قرار
نچہوڑی پانی کا قطرہ جہانمین ایک شرار
مجال کیا جو سلیمانی مین رہی زنار
ہوا ہی دانہ خردل برابر کہسار
مجال کیا ہی کہ دم مار ہی اژدر خونخوار
کہان خیال کو پہنچی کسکی دہا نتنک بار
اوسیکی بو بہ سی ہی صفحہ زمین کو قرار
اسی احترسی انکا روپہر چرخ الیل و نہار
گر اوسکی فرش کا جاروب سی اوٹہی ہی غبار
کیا ہی ہم کا غذ کو تختہ گلزار
کبہو نہ ایک قدم چل سکی نسیم بہار

غرض وہ گرم عنان ہو کی جب جھکتا ہی / نہین پہنچتی ہی برق اوسکی گرد کو زنہار

بیان بہلا کیا اوسکی کہانتلک مین کرون / ملک کو جبکی سواری کیا عزم ہی دشوار

چڑہا براق کی راکب بنے دوش پر اپنی / سکہائی جسکو سواری وہی ہوا وسپہ سوار

امیدوار ہون غیبت سی اب بلا مجہکو / حضور یا خلف الصدق حیدر کرار

کہی ہی اشہد ان لا الہ الا اللہ / عدم مین کفر سدا یاد کر تیری تلوار

تیری کمان کی آگی ستی عدو تیرا / کبہو نہ نبہہ سکی روز نبرد کر کی فرار

جہان نہ پہنچی ہی تیر خیال کا پیکان / کری ہی وہانسی گذر تیری تیر کا سوفار

تیری دیار کی چیونٹی کی زور سی شاہا / کہان زبان کو ہی طاقت کہ کہیجی گفتار

امور سلطنت اوسکی بغیر مرضی کی / اگرچہ ہووی سلیمان نکر سکی زنہار

مثال جہانکی قالب تہی کرین دریا / گرین جو اون پہ تیری آتش غضب سی شرار

بیان حلم کا تیری مین کیا کرون ہیہات / تو ہی گواہ جو کچھ تجھ پہ ہو چکا ہموار

کرین ہین نہ ورق آسمان کو تاہی / شہا اگر تیری بخشش کا کیجئی طومار

بہار از بس شکم حرص جود نی تیری / نہین اب اوسکی تئین درد امتلا سی قرار

کہنون جو تیری ابر فیض کی آگی / کری نہ گر عرق انفعال ابر بہار

نگاہ فیض تیری کیمیا اثر اتنی / اگر وہ ہو کرہ خاک کی طرف یکبار

نہ نکلی کانسی فولاد تا ابد ہی گز / عجب نہین ہی بغیر از طلای دست افشار

شہا ہمیشہ تیری بندگان عالی کے / جنابمین ہی سودا اگہی ہی عرض چہار

چہار عرض سی اب عرض اولین ہی یہ / کہ ہند ہیچ پریشان نہو یہ مشت غبار

صفت لتعالمین اپنی بلا کی دی جاگہہ / کہ لوز معرفت اوسکی لئی ہو شمع مزار

سوا خاک در اپنی سی اوسکو یا مولا / دوم ہی یہ تو کسی رستی ندی اسکو کار

سوم اگرچہ سراپا ہی جو ہر ذاتی / دلی ہمیشہ تہی دست ہی برنگ چنار

چہارم اینکہ ہمہ دوستان ہمہ دو جہان / قبول ہوین بحق ائمہ اطہار

ہمیشہ فلک پہ مہر جب تلک قائم / ہمیشہ دیکھی یا اسی طرح چشم اہل دو چہار

ہوا لیان کی قدم سی لگا رہی اقبال — جدا نہو سر اعدا سی جنگل ادبار

فصل دوسری ذکر میں قصیدہ و مستزاد و مسدس و مخمس و ترجیع و ترکیب بند و مثنوی کی قصیدہ شیخ ابراہیم ذوق دہلوی کا مدح میں بہادر شاہ متخلص بظفر کی

مصحف رخ تیرا ہی سایہ رب العزت — کھول دی معنی انعمت علیہم نعمت

تیرا دروازہ دولت ہی مقام امید — تیرا ایوان عدالت ہی محل عبرت

تیرا احسان بہار چمن [illegible] — تیری نیت چمن آرای ہزار جنت

تیری عشرتکدہ میں بار کسی غیر [illegible] — تیری خلوتکدہ میں دخل کسی غیر طاعت

صفحہ علم پہ ہر تیری سی تو [illegible] — بھلا عیش میں ناہید سی آ [illegible] صحبت

ماہ نو ایک فلک پر تیری نو [illegible] — تو فلاک لوگ کرد میں تیری قدیم الخدمت

کیا گوہر انجم تیرا صرف انعام — طاقہ اطلس گردون تیری صرف خلعت

نیک نیت ہی تیری آئینہ حسن عمل — عمل خیر تیرا جلوہ حسن نیت

ذہن عالی ہی تیرا طائر شاخ سدرہ — طبع رنگین تیری گلچین ریاض جنت

تیرا افضال بہا لکی لئی برہان کرم — تیرا اکرام زمانہ کو دلیل رحمت

علم ظاہر سی ہی یکسان تجھی [illegible] — نور باطن سی برابر ہی حضور و غیبت

ذہن صافی ہی تیرا پردہ در معنی [illegible] — ہو شگافی ہی تیری کوہ شگاف دقت

عقل میں شمس ہی تو علم میں [illegible] — فضل میں کعبہ ہی تو علم میں کوہ رحمت

تیری تدبیر پہ از دفتر [illegible] — تیری شمشیر پہ از جوہر فتح و نصرت

دعوت سبق ولائی تیری ایمان [illegible] — دست ہمت پہ کری تیری سخاوت بیعت

تجھسی اخفی ہی شدا اور خدا کی قدرت — تیرا اخفا ہی نبی اور نبی کی [illegible] سبقت

عزم کو تیری ہی ہر عزم میں عزم بالجزم — قصد کو تیری [illegible]

قوت روح ملائک چمن قدس میں ہی — قوت قدسی کا تیری [illegible]

کیا اللہ نی جب تجھہ کو ولی نعمت خلق — کیونکہ واجب نہ خلائق پہ ہو شکر نعمت

نطق شیرین سی تیری عام ملاحت ہوا — شہر تلخ ہو حنظل کا سبوی شربت

شوکت عقرب جرار سی مانند ہی
روش شیشہ ہر ایک سنگ ہو ریزہ ریزہ
سر کشف وار چھپاتا ہی فلک زیر سپہر
آئی طوفان جو تیری قہر کا طغیانی پر
وہ تیری تیغ کی برش ہی کہ سایہ جسکا
تیرا بدخواہ رہی حرز سی یہانتک محروم
آسیا وار پھری کیون نہ فلک گرد زمین
کیا تیری فیل کی اوصاف لکھون میں گر کہ سکی
اوسکی خرطوم ہی گر طرہ لیلی کی مثال
کیا عجب گر ہو تب لرزہ ہیبت سی ترسا
آب باران کرم تیرا ہی وہ شربت خضر
عدل کی لفظ کو دیتا نہیں نقطہ کوئی
عہد مین تیری عجب کیا ہی زاغ دل شمع
پنجہ گربہ بسر پنجہ موش و گنجشک
دور انصاف مین گر تیری ہو کشتہ سیماب
دیا اللہ نی وہ قلب مصفا تجھکو
فرد تفصیل حوائج ہی رخ حاجتمند
عید کو دیکہہ تیری ساتھہ خلایق کا ہجوم
ہلکی گر خامہ تیرا وصف شمیم اخلاق
منتہی ہون نہ کبھو تیری صفات نیکو
ذوق کرتا ہی دعائیہ پہ اب ختم سخن
عید ہر سال مبارک ہو تجھی عالم مین
خیر خواہونکی تیری چہرہ پہ ہو رنگ نشاط

دل حاسد مین خلش گر تیر رشک شوکت
پڑی البرز پہ گر گرز کی تیری ضربت
کیا غضب ہی تیری شمشیر غضب کی ہیبت
کشتی نوح بھی اعدا کو ہو گرداب صفت
کر دی ایک دم مین ہیولی سی مفارق صورت
دین نہ تعویذ اوسی تا بہ نشان تربت
تیری توسن کی جو کادی کے اوڑا جای ہر
ابر رفتار و جبل پیکر و گردون رفعت
تو مین دندان صفا ساعد سلمی کی صفت
نبض کیطرح رگ سنگ مین پیدا ہو سرعت
برسی لالہ پہ تو افیون مین نہو سمیت
عدل سی تیری جو موقوف ہی رسم رشوت
شعلہ مین مرہم کافور کی ہو خاصیت
ہی حمایت سی تیری دایہ کا دست شفقت
تو بلا شبہ تیری دینی مہوس کو دیت
ای شہنشاہ صفا ذہن و سراپا صفوت
عرض حاجت کی نہین سامنی تیری حاجت
کہی عارف کہ یہہ کثرت مین ہی ظاہر وحدت
تو ہر ایک نقطہ ہو ایک نافہ مشک تبت
گر بیان کیجئی تا حشر صفت بعد صفت
کہ زبان کو ہی نہ یارا نہ قلم کو طاقت
با شکوہ و حشم و جاہ و بعمر و صحت
اور بدخواہ ہونکی رخسار پہ اشک حسرت

مستزاد سراج الدین محمد بہادر شاہ متخلص بظفر

مین ہون عاشق مجھی غم کہانی سی انکار نہین
کہ ہی غم میری غذا
تو ہی معشوق تجھی غم سی سروکار نہین
کہائی غم تیری بلا
دل و دین تیری حوالی کئی کرتی ہی طلب
اور جو کچھ کہا سب
پھر جو بیزار ہی تو مجھکو بتا اسکا سبب
میری تقصیر ہی کیا
بھیجی خط سیکڑون لکہہ کر تمہین ہماری سی
بڑہی دشواری سی
تمنی بھیجا نہ جواب ایک بھی عیاری سی
یہہ ہی قسمت کا لکہا
طالب بوسہ پہ کیون اتنا برا مانتی ہو
ہمین پہچانتی ہو
دیکہو ہم مین وہی جانباز ہمین جانتی ہو
کرتی ہین جان فدا
ہی حیات ابدی گر ہو شہادت حاصل
تیری ہاتہون قاتل
تیری آب دم شمشیر کو تیر البسمل
سمجھی ہی آب بقا
کیا کہون تیری مین انداز و ادا کا عالم
ہی ستم ہائی ستم
دیکہہ کر ہوش رہین کیا کہ نکل جای ہی دم
ای بہت ہوش ربا
نہ تو تقریر سی ہو کام نہ تحریر سی ہو
اور نہ تدبیر سی ہو
ہم تو کہتی ہین ظفر جو کہ ہو تقدیر سی ہو
ہی یہی بات بجا

مسدس مظلوم سراپائی محبوب مین

در رہ الفت کافر منشی افتادم
گر دشاہنشہ اقلیم جنون استادم
مژدہ رہبان کہ شدہ کعبۂ دین بربادم
فاش میگویم واز گفتۂ خود دلشادم
باز عاشق شدم و خط غلامی دادم
خواجہ را گو کہ بیاید بمبارکبادم

ہو ہی آشفتہ سر نی مجھی آشفتہ کیا
ہاتہ مین ناصحی نی آئینہ حیرت کا دیا
ابروی قاتل صفاک نی جی بہر لیا
باغث چشم و مژہ خون جگر پینی پیا
در رہ عشق دلم شد ہدف تیر کسی

منتہی بہ شدنی ہیست ز تدبیر کسی

کان نی کان ملی بالا دیا بالی نی — ناگنی زلف نظر آئی ڈسا کالی نی
داغ دل پہ ہمہ عارض کی دیا بالی نی — طاقت سوز جگر آہ کو دی نالی نی

خرمن صبر و سکون سوخت شرار آہم
برق را سوز زور آموخت شرار آہم

الف کا حسن ہوا باعث ایجاد ستم — سرمۂ بینی نازک نے کیا ناک مین دم
لعل لب سے تہا عیان لعل یمن کا عالم — ہوگئی دیکھتی ہی اشک فشان دیدہ‌ام

گشت از چشم روان سیل سرشک گلگون
جوش جیحون زدہ سمتی طرفی زد شبخون

سخت دل تنگ کیا سختی زبانی نی مجھی — لب فرو بستہ کیا حرف زبانی نی مجھی
صدمہ خنجر کا دیا تیز بیانی نی مجھی — مارا ایک تیر ادا حسن و جوانی نی مجھی

لثہ اش دیدم و رنگ گل تر یاد آمد
آب دندان نظر آمد نہ گہر یاد آمد

سو کوئین چاہ زنخدان نی جہکائی مجھکو — سیب جنت کی غبغب نے دکھائی مجھکو
ڈوری گردن کی کئی رنگ سی بہائی مجھکو — دوش و بازو دی حسین جب نظر آئی مجھکو

تاب رفت از دل و از جسم توانائی رفت
او فتادم بزمین صبر و شکیبائی رفت

سینۂ صاف ستمگر کی صباحت دیکھی — ایک رنگت مین کئی رنگ کی آفت دیکھی
سیب پستان سی فزون کہنی کی رنگت دیکھی — بیکلی تہی جو کلائی کی نزاکت دیکھی

پنجہ با پنجۂ خورشید اشارت میکرد
ناخنش از مہ نو حرف حقارت میکرد

گدگدی روح کو مٹھی کا ت گدا گا یا سیب — ادہر ہی دیکھین [illegible] تنی کہا یا ہی غبغب
قبہ نور بہرا ایک سے روشن تہی نگہت تہی غضب — [illegible]

بر سر قیصر و خاقان دو کلاہی عجبی
در ته ابر سیه نبر و ماهی عجبی

صاف تھا تختہ بلور سی افزون جو شکم نقشۂ ناف حسین تھا نمی حسن سی نم	حال دل دیکھتی ہی ہوگیا درہم برہم کمر کافر بد کیش رہ ملک عدم

در ته ناف حسین دیدم و غش کردم
در خیال سم آهوی ختا غش کردم

جلوۂ طور کا جلوہ جو سرین پر دیکھا رانین بد کیش کی تھین نور کا ایک پتلا سا	ثانی موسی عمران ارنی ولنی کہا ساق شمع حرم حسن کا پورا نقشا

پشت پا رنگ کف پا بنظر چون آمد
عوض اشک بچشم تر من خون آمد

زیب سادہ وضعی سادہ لباس کا فنر سادہ شبنم کا سفید ایک دوپٹہ سر پر	افق صبح کہری دیکھ جیسی خون ہدر سی کڑون رنگ فدا جس پہ کہ ہو نور سحر

وقت نظارہ او رنگ رخم لق گردید
چاک زد جیب قرارم جگرم شق گردید

سادی انگیا کی کچاوٹ ہی عجب بندش ہی سادی شلوار ہی وہ ایک تھی کافر پہنی	حلقۂ دام بلا حلقی ہوئی کرتی کی بند شلوار سی تھی وصل زدی کی لچھی

دید پاپوش مغرق دلم از پا افتاد
کار جان من شیدا بسراپا افتاد

توڑا زنجیر کا ایک زیب گلو خوش اسلوب پائونین دو دو چھڑی اہل نظر کی مرغوب	دو بری بندہ پڑی ہاتھونین اوسکا جو بن قدرت خالق خلقت ہی سراپا کیا خوب

کافری برہمنی سروقدی دلجوئی
گلرخی دشمن دینی صنمی خوش خوئی

غمزہ و عشوہ غضب ناز و ادا طرفہ بلا	نگہ چشم سنان اجل و تیر قضا

خندہ لعل سی زیب قیامت آرا | غنچۂ گل لب انداز تبسم پہ فدا

کبک قربان بسر ناز خرام کافر
شور ہنگامۂ محشر تہ گام کافر

طرفہ طناز ستمگر کی مقابل مین ہوا | تیر ناز نگہ چشم میری دل پہ لگا
آخر کار کہا مینی کہ او ماہ لقا | کون ہی نام تیرا کیا ہی بتا بہر خدا

گفت مہتاب سر اوج سپہر ستم
نجم برج فلک حسنم و مہر حسنم

پہر نہ فرصت دی ذرا محویت دل نی مجہی | تیر غفلت کی ہزارون میری سینہ پہ لگی
عشق بد کیش نی صدمی وہ دئی دلکو میری | مجہسی تحریر ہوئی کچہ نہ وہ مونہ سی نکلی

شمع شان ز آتش غم سوزم و گریان نشوم
در گلو سرمہ اندازم و نالان نشوم

دام مین عشق کی پابند ہوا طائر دل | خنجر تیز محبت سی ہوا مین گہائل
مین نہ سمجہا تہا غم عشق کا یارو حاصل | جوش وحشت مین کیسکی ہی تلاش کامل

دیپئی جان سن زار دل مغموم است
با جفا کار جہان کار دل مظلوم است

مثنوی منشی فدا علی متخلص بعیش لکہنوی

کرون مختصر نظم توصیف شعر | خبر سی جو ثابت ہی تعریف شعر
گئی جبکہ معراج مین مصطفی ؛ | مقفل نظر ایک حجرہ پڑا ؛
لگی کہنی روح الامین سے نبی | مقفل یہ کیا چیز ہے یا اخی ؛
کیا حامل وحی نی تب کلام | کہ اسمین مضامین بہری ہین تمام
دم فکر اشعار ای مقتدار | یہ سب ہوتی ہین شاعرونکہ عطا
کہا شہ نی لاؤ ہی کنجی کہان ؛ | کرون مین بہی سیر مضامین یہان
وہ بولی کہ ای نور رب مجید | زبان شاعرونکی ہی اسکی کلید

خمسہ منشی شیخ فدا علی عرف اچھی صاحب المتخلص بہ عیش لکہنوی مسمی بہ طلسم عبرت ترکیب بند نواب مرزا محمد تقی خان ہوس پر حسب خواہش مشار الیہ کی ثبت سفینہ ہذا ہوا

نہین ہا ایک طور پہ افسوس زمانی کو قرار
پند آمیز ہوس کی یہ سنو چند اشعار
آج ہی عیش و طرب کل ہی الم کے آثار
ای مقیمان تہ سقف سپہر غدار
تا بہ کے حسرت فرزند و زن و شہر و دیار

بی ثباتی کا زمانی کی یقین ہی سب کو
عبرت آمیز سخن گوش دل و جان سی سنو
یاد خالق مین رہو بات نہ یہ ہری بھولو
آیۂ فاعتبروا یا اولی الابصار پڑھو
ہو خرابی پہ اگر قصر فریدون کی گذار

ساز و سامان زمانی کا وہان تہا یکجا
تہا مکین سی وہ مکان رشک بہشت عالم
ناچ گانی کی صدا کا نہین آتی تہی صلا
اوس مکان مین کبہی دربار رہا کرتا تہا
جلوہ فرما تہا کوئی خسرو با عز و وقار

لطف اعجاز تہا اون لوگونکی گفتار و نہین
چشمکین ہوتی تہین ہر وقت دل آزار و نہین
تہا مزہ قند کا ہر بار کی تکرار و نہین
راتدن چہلین رہا کرتی تہین سر دار و نہین
عیش و عشرت کا وہان گرم تہا ہر سو بازار

باغ مین وہ ہانکی نہ سنتی تہی خزاں کا ہم نام
ترو تازہ تہا چمن فصل بہاری سی تمام
گل و بلبل مین ہمیشہ تہی محبت کی کلام
شاخ گل زمزمہ سنجونکی نشیمن تہی مدام
ارغنون وار صدا گونجتی تہی صوت ہزار

تہا نمونہ چمن خلد کا وہ عالم مین
آب گوہر سی زیادہ تہی صفا شبنم مین
بلبلین آئین نہ صیاد اجل کی دم مین
بار وہان تہا تو خزان کا نہ کسی موسم مین
کبہی گل مہندی کا عالم کبہی لالہ کی بہار

گلبدن کرتی تہی گلگشت جہان شام و پگاہ
شب اوس باغ کو اب لوٹ لیا خاطر خواہ
پہول جا بن بن بہری بہتی تہی گلچین ہمراہ
واہ نیرنگ فلک آفرین سبحان اللہ

واہ ری تیری تنگ ظرفی باین عز و وقار

رشک مہتاب تہا خوبان ستمگر کا عکس
عزت مہر تہا جن کی رخ انور کا عکس
آینہ تہا قد ہر رشک صنوبر کا عکس
جس پہ پڑتا تہا پریزادونکی جوہر کا عکس

آج کل وہ لب جو چند کا ہی آینہ دار

وحشت آباد جہان کا ہی یہہ حال اینجو تنخو
اب جو دیکہا تو نظر آیا وہان عالم ہو
سیر جس باغ کی کرتی تہی جہان کی گلرو
چیلین منڈلاتی ہین اوڑتی ہین بگولی ہر سو

ہین خیابان مین پر زاغ و زغن کی انبار

کل پی سیر جو ہم قصر فریدون سے گئے
خس و خاشاک کی انبار وہان پر دیکہی
پی مکین کی نظر آئی یہہ مکان کی درزیے
گہونسلی سقف مین ہین لاکہون ابابیلونکی

مسکن فاختہ ہی قصر کما ہر نقش و نگار

سیر آغاز مین انجام کی لازم ہی کرو
محو یون قصر فریدونکی نظارہ مین نہو
خواب غفلت سی اوٹہو چشم بصیرت کہولو
قصر کو جانی دو باشندونکو بہانکی دیکہو

تکیہ گور و گوزان آج ہی ہر ایک مزار

کچہ یہین حال زمانی کا ہی ہوتا ہی ثبوت
قبر مین سوتی ہین یون طفل و جوان و فرتوت
ایکدن سبکی لئی ہی یہہ مزار و تابوت
سینہ لبریز تمنا و بلب مہر سکوت

نہ کوئی دوست نہ مونس نہ کوئی ماتم دار

نہ وہ شوخی نہ کرشمہ نہ وہ الفت نہ وہ حسن
نہ وہ قامت نہ وہ سیرت نہ وہ صورت نہ وہ حسن
نہ وہ عشوہ نہ وہ غمزہ نہ وہ شہرت نہ وہ سنا
نہ وہ ترکیب وہ مونہہ نہ وہ رنگت نہ وہ حسن

نہ وہ انکہین نہ وہ نقشہ نہ وہ طرز رفتار

اب نہ وہ حسن نہ قامت کی وہ رعنائی ہی
لن ترانی ہی نہ اعجاز مسیحائی ہے
نہ طبیعت مین لطافت نہ وہ زیبائی ہی
نہ وہ چہلین نہ ترنگین نہ خود آرائی ہی

کنج تاریک ہی اور عالم تنہائی ہے

ہفت اقلیم مین جن کا کہ روان تہا سکہ ۲ آج وہ قبرون مین سوتی ہین یہہ ہی شان خدا

دیکھو تو حال جہان چشم بصیرت سی ذرا
تخت جمشید و خط جام ہوا نقش فنا
نہ سکندر رہی نہ آئینہ حیرت افزا

بادشاہونکی ریاست ہوئی کیا کیا برباد
نہ تو شداد رہا اور نہ بہشت شداد
دست عالم سی مین ہر دم نکرون کیون فریاد
آج وہ دولت قیصر ہی نہ اقلیم قباد
پایۂ حشمت سنجر ہی نہ ملک دارا

ہی نہ ضحاک نہ جمشید نہ کاوس نہ کی
دفتر شکوہ عالم نہ کبھی ہوگا بسطے
ذات خالق کی سوا اور نہ رہی کی کوئی شی
نفسی باد صبا سی یہہ صدا آتی ہے
کہ سلیمان کا برباد ہوا تخت ہوا

مدتون سیر خرابات جہان کی ہمنی
آج جو آئی وہ کل ملک عدم کو پہنچی
ایک دو ہون تو کہون نام تو کس کس کے
سکیڑون قافلی راہی ہوئی اس منزل سی
گرد اوڑتی کہین دیکھی نہ سنی بانگ درا

چہین دنیا مین کوئی پای یہہ بیجا ہی خیال
کون ہی وہ جو نہین ہاتھونسی اس کے پامال
حاجت شرح نہین سب ہویدا ہی یہہ حال
کسکی اس بزم مین روشن ہوئی شمع اقبال
جسکو گل کر نہ گئی جنبش دامان قضا

باغ عالم کو نہ ایک رنگ پہ ہمنی پایا
صاف مرجھا گیا غنچہ جو کوئی اس کا کھلا
باغبان کتنی ہین رورو کی یہی صبح و مسا
وہ گل تازہ نہ اس باغمین ہستی دیکھا
ٹھنڈی سانسین نہ بھری جسکی لیی باد صبا

شادی و غم ہین اسی باغکی نخل تو ام
مثل گیسو ہی دل سنبل پیچان برہم
کبھی گلگشت کی قابل نہین باغ عالم
اس خیابان کا ہر ایک نخل ہی نخل ماتم
کف افسوس ہی تپا ہی جو اس گلشن کا

سوتی ہین قبر مین خاموش ہزارون دلدار
نہ تکلم نہ اشارہ نہ تبسم زنہار
چشم عبرت سی ذرا دیکھو اگر ہو ہشیار
لٹی پھرتی ہی صبا وش پہ آج اونکا غبار
جسکی رفتار سی ہر گام تھی فتنہ برپا

سوتی ہین قبر مین وہ ہونٹ جو مسا زمسیح
زندہ مردونکو جو کرتی تھی باندازِ مسیح
ساتھی جنکی نہ نکلی کبھی آوازِ مسیح
جن کی آواز مین تھا مایۂ اعجازِ مسیح
خواب مین بھی کبھی سنتی نہین کان اونکی صدا

بس قبر مین دلدارِ جہان ہین محبوس
جن سی رہتا تھا ہمارا دلِ غمگین مانوس
داغ دل مین غمِ احباب سی جسمِ طاؤس
اونکی صورت کو ترستی ہین نگاہین افسوس
صورت نورِ نظر آنکھو مین جن کی تھی حیا

پھرون رہتا ہی اسی فکر مین سر میر انگون
اور کچھ مجکو تمنا نہین زیرِ گردون
قبرِ تاریک مین کیا ہوئیکا حال اونکا زبون
ہو میسر تو یہہ بات اہلِ فنا سی پوچھون
کیون مقیمانِ لحد حال کہو کیا گزرا

اب نہ وہ لوگ ہین باقی نہ وہ بزمِ رنگین
مجکو بتلا دو خدا کی لئی ہین ہون غمگین
نہ رہی ربط و محبت کی وہ باہم آئین
ہمدمو کیا ہوئین چہلین جو بہم رہتی ہین
کیا ہوا ہمنفسو رابطۂ صبح و مسا

نہ سلاطین ہین نہ دولت ہی نہ وہ بزمِ نشاط
نہ وہ چہلین ہین نہ الفت ہی نہ وہ بزمِ نشاط
نہ وہ آرام کی صورت ہی نہ وہ بزمِ نشاط
نہ وہ ہنگامہ صحبت ہی نہ وہ بزمِ نشاط
نہ وہ اندازِ سخن ہی نہ زبان گویا

چمن دہر سی افسوس ہی کیا پھول گئی
نہین معلوم کہ کس کام مین مشغول گئی
خارِ غم دی گئی بادیدہ ملول گئی
ربط و اخلاص کی باہم تھی جو معمول گئی
دفعتاً ہمنفسان ایسی ہمین بھول گئی

ہان خبردار قریب آئی بہت فصلِ خزان
مان کہنی کو یہہ موسم ہو غنیمت نادان
شاہدانِ چمنِ دہر ابھی تک ہین جوان
چار دن دیکھ لی تو لطفِ گلستانِ جہان
پھر نوا سنجئی مرغانِ خوش الحان کہان

دیکھ دنیا نہین ایک رنگ پہ رہتی اصلا
حال کیون بھول گیا کارگہِ عالم کا
نہ تو شیرین ہی نہ لیلی نہ دمن سئی عذرا
یاد کر جب سی تو پیدا ہوا کیا کیا دیکھا

کیسی کیسی گل خزان ہوئی آنکھون سی نہان

کیون نہ ہم شکوہ بیمہری آفاق کرین
وہی اوٹھہ جاتی ہین جو ہر وقت ہمیری پاس تہن
جائی انصاف ہی دیکھو تو نہ کیونکر روئین
جن سی ایکدم کی جدائی نہ گوارا تہی ہمین
ایسی بچہڑی کہ نہین صفحہ ہستی پہ نشان

ہجر احباب سی جو رنج ہی دل پر اپنی
شرح اس غم کی بہلا کیجئی کس کی آگی
ہائی اللہ وہ ہائی ہی کہ تیری ہوتی
فلک تفرقہ انداز کی کج بازی سی
وہ جدا ہو گئی فرقت کا نہ تہا جن کی گمان

جب سی احباب سی چہوٹا ہون یہ ہی حال مرا
صورت آئینہ سکتہ سہے کبہی کاہ بکا
مجہہ مین تو ہوش نہین پوچہتی ہو کسی بہلا
کبہی جیتون تہی بہوین کبہی نہین کیسا قد تہا
سب بہی یاد ہین مجکو کرون کس کس کا بیان

اب نہ دل لینی کی فکرین نہ وہ تدبیرین ہین
قید عاشق کو نہ کاکل کی وہ زنجیرین ہین
یاد اب تک مجہی الفت کی وہ تقریرین ہین
سامنی چشم تصور کی وہ تصویرین ہین
رات دن پیش نظر ہین وہ لب و چشم و دہان

جان لیتی ہی گل اندامون کی ہر بات سنی
یاد آتی ہی حسینان جہان کی شوخی
ہاتہہ ملتا ہون اسی رنج سی رونا ہی یہی
حیف وہ لب جو نہ خالی تہی تبسم سی کبہی
مسکراہٹ کا اب آثار نہین اونپہ عیان

وہ حسین جنکی خز و قاقم و دیبا پوشاک
ناز و انداز سی جنکی دل عاشق صد چاک
قبر مین سوتی ہین اس شکل سی زیر افلاک
ہر جسد یکسر ہی تن آغشتہ بخاک
نہ ہی وہ ناوک مژگان نہ وہ ابرو کی کمان

طبع مین اب نہ وہ شوخی نہ لبون مین اعجاز
اب نہ رفتار مین پامالی دل کی انداز
نہ کسی شی کی غرض اور نہ کسی بات کی آز
نہ کسی چیز کی پروا نہ وہ شوخی نہ وہ ناز
نہ وہ ہنسنا نہ کسی کی لئی فریاد و فغان

قبر کی طور شب تار مین جب پاتی تہی
دم خفا ہوتا تہا کس خوف سی جلاتی تہی

نہ قدم بھر بھی اندھیرے مین کہین جاتی تھی | کبھی ہوجاتی تھی گل شمع تو گھبراتی تھی

ہای کیا قبر کی تاریکی مین ہوگا خفقان

نہ جہان چرخ مقرنس نہ ستارونکی ضیا | نہ جہان سیر گلگشت نہ فضائی صحرا
نہ جہان روزن دیوار نہ غرفہ نہ ہوا | نہ جہان پرتو خورشید نہ تحریک صبا

نہ جہان اختر تابندہ نہ ماہ تابان

مل گیا خاک مین وہ حسن وہ فہم و ادراک | چل بسی آپ ہی رہ گئی زرین پوشاک
دفن مین قبر مین اسطرح بتان بی باک | بند لب آنکھین کہلین لپٹ رخ آغشتہ بخاک

دست و پا بسچر گشت پیکر بی تاب و توان

نہ عزیزونکی تمنا نہ تمیز بد و نیک | نہ غم راحت و ایذا نہ تمیز بد و نیک
نہ کسی چیز کی پروا نہ تمیز بد و نیک | نہ غم شادی و نیا نہ تمیز بد و نیک

بستر نرم کی خواہش نہ تلاش کسب نان

وہ کرشمہ نہین غمزہ نہین وہ ناز نہین | حشر چلتی مین نہین بات مین اعجاز نہین
جان لینی کی وہ آئین وہ انداز نہین | کوئی مونس نہین ہمدم نہین ہمراز نہین

طاقت نطق کہان سانس بہی دمساز نہین

چشم عبرت سی نظر کر طرف دار فنا ہم | کون زندہ رہا عالم مین ہمیشہ بتلا
کبھی جمعیت خاطر سی نہ رہنا اس جا | ورق دہر ہی مجموعہ پریشانی کا

نقد ہستی سے ہے ازل سی گرو امر قضا

نقش بر آب ہی جو کچھ ہی جہا نمین ہیہات | قائم و دائم و باقی ہی خداوند کی ذات
کل شئی کا مضمون ہی کہلی اوسی یہہ بات | عارضی گھر ہی نہین رہا نگی کسی شی کو ثبات

ہی فنا عین بقا اور بقا عین فنا

عاقلون پہ نہین مخفی کبھی احوال جہان | سیر آغاز مین انجام کی کرتی مین بیان
اپنا ہرگز تو کسی کو نہ سمجھہ ای نادان | جاتی ہین جہنین آرام دل و راحت جان

سبھی بیگانی ہین گر چشم بصیرت ہو وا

اہل عالم کے طریقہ کوئی مجھ سی پوچھے
اپنی ہی کام سی بھلایک ہین مطلب رکھتی
انکی الفت پہ مروت پہ نہ کوئی بھولی
یہان کی باشندی ہین سب اپنی غرضکی بندی
بات بگڑی پہ کسی کو نہ کسی کا دیکھا

خوف صیاد اجل سی ہی لرزتا ہر بند
نالی بلبل کی اسی فکر مین رہتی ہین بلند
جانتا ہوگا ہی خوب جو ہے دانشمند
ہی بہار چمن دہر خزانہ انکی پابند
نہ گل و لالہ کو وقفہ نہ جوانی کو بقا

کیا کہون تجسی بھلا حال جہان ای نادان
کچھ نہین حاجت تشریح عیان را چہ بیان
فکر کر حال مین دارا و سکندر کی یہان
کیا ہوا جام جم و چتر فریدون ہی کہان
اور یہ کیا تخت سلیمان بسر دوش ہوا

قبر مین چارطرف پیش نظر ہوگی زمین
پرتو مہر نہ گردون نظر آئی کا کہین
جانا اوس جا ہی مصمم ہین باجان حزین
یاور و مونس و غمخوار جہان کوئی نہین
نہ خز و قاقم و سنجاب نہ فرش دیبا

نہ جہان کوئی غم و درد بٹانی کی لیے
نہ جہان کوئی سنے کپڑی پہنانی کی لئی
نہ جہان کوئی چراغ ونکی جلانی کی لئی
نہ جہان کوئی کہ زنبور سی بچانی کی لئی
نہ جہان خاک کوئی تن سی چھڑانی والا

قبر مین سوتی ہین اسطرح بہت رشک پری
جنکی مشہور تھی آفاق مین بیدادگری
مٹی گوندھی ہوئی ہی رخنہ تربت مین بھری
نہ وزان باد بہاری نہ نسیم سحری
نہ گل و لالہ نسرین نہ فضائی صحرا

خاک مین مل گئی ساری وہ جوانیکی امنگ
زیر سر ہی عوض بالش پر تختہ سنگ
نہ وہان بزم طرب ہی نہ شراب گلرنگ
شب تنہائی و تاریکی و زندان تنگ
یاس و نومید مین جیوینگی نہ تا روز جزا

عاشق پر رحم کر ای داور یوم المحشر
ہی تجھی پر اتکا ای داور یوم المحشر
ہی قریب اب سفر ای داور یوم المحشر
الحذر الحذر ای داور یوم المحشر

ہے بجز تیرے سوا کوئی نہیں ہی جو ہو مضطر کا

کیا ہی نخوتِ دنیا نی کیا ہی مدہوش
سخن حق کی سماعت مین رہا پنبہ بگوش

جائی انصاف ہی کیونکر نہ کرون جوش و خروش
بار غم سر پہ ہی پشتارہ عصیان بردوش

حشر مین توشہ رہ زاد سفر جرم و خطا

چل بسی پہلی وہ جن سی تھی طبیعت مانوس
رات دن رہتا ہون زندان الم مین محبوس

نیک اعمال جن سی ہین جہانمین محروس
کوئی دنیا مین نہین دوسرا مجھ سا مایوس

وائی بر حال من خستہ دل افسوس افسوس

۵

ہی بہار چمن دہر خزان سی بہتر
بلبلین خندہ زنان سبز گیاہ رشک قمر

کیا تعجب ہی جو وارفتہ و شیدا ہو بشر
ہی یہہ دلچسپ مکان جی نہ لگی یہان کیونکر

نی و می مطرب و ساقی شب بہر و سحر

ہر طرف پھرتی ہین مرغان چمن زمزمہ خوان
بادہ ناب و مغنی و حسینان جہان

کوئی جز ایسی نہین جسی ہو دل نالہ کنان
دیکھو جس شی کو ہی غورو [illegible]

[illegible] ل پیر و جوان

سبزہ و ابر و ہوا لالہ و صحرا گلزار [illegible]

دیکھو پروانی کو تو شمع پہ کیا مفتون ہے
دیکھو شبنم کو تو ہر قطرہ در مکنون ہے

خضر کو دیکھو تو وہ غیرت صد جیحون ہے
دیکھو صحرا کو تو ہر سبزہ زمرد گون ہے

دیکھو دریا کو تو ہی موج نسی زنجیر بہ بر

لطف گلگشت مین دنیا کی نیا ہر دم ہے
نالہ سمع عاشق بیدل کو مثال سم ہے

در کنار او رہزہ لطف یہہ کیا کچھ کم ہے
دیکھو باران کی جو قطرونکو تو یہہ عالم ہے

لوٹتی پھرتی ہین دامان صبا مین گوہر

طعنہ زن روضۂ رضوان پہ ہر ایک گلشن ہے
دیکھو جس حور لقا کو تو نیا جوبن ہے

گریہ عاشق بیدل سی خجل ساون ہے
برق جون چشم میان ابر پہ چشمک زن ہے

رعد مین نعرہ عشاق کا پیدا ہے اثر

واہ کیا صنعت صانع ہی کہ با حسن تمام
ابر جب اوٹھتا ہی لی جاتا ہی دل بھی آرام

دیکھ تو آنکھون سی باور نہو گر میرا کلام — شفقی جامہ پہنتی ہین جو بادل سر شام

بوقلمونی ہی بوقلمون صاف زمین سرتاسر

کیون نہ بیداد حسینان رہی مشہور جہان — جمع رہتی ہین دل آزار یونکی سب سامان

عاشقونکی تو یہہ صورت ہی کہ ہین نالہ کنان — یہ وشمہ زنا ہی یہہ عالم کر نئی طرز سی یان

پیسی ہین دل عشاق باندازِ دگر

کیونہ مشہور جہان ہوئین بتان خودکام — دل لبہا لینی کی رکہتی ہین یہہ اسباب تمام

کیجیے کس کس کا بیان لیجئی کس کس کا نام — غمزہ و عشوہ و انداز و ادا طرز خرام

ایک سی ایک ہی قتال جہان جا بکستر

بات پیرانہ ہی میری ہون اگرچہ کم سن — ہوئین کی لقمۂ گور اہل جہان سب اکدن

سچ یہی ہی کہ چہ کودک چہ جوان اور چہ مسن — شاق ہی اس کی جدائی تو سبہی کو لیکن

عالم خواب سمجہتی ہین اسی اہل نظر

جمع ہرچند ہین سب عیش و طرب کی اسباب — سیر دریا کبہی کرتی ہین جو ہم خانہ خراب

سر اوٹہا کر یہی ہر ایک سی کہتا ہی حباب — لطف لاکہون ہین پر افسوس کہ ہی نقش بر آب

آبشارین ہین سدا نوحہ کر اس گلشن پر

نہین بیفائدہ مانند جرس جوش و خروش — لوگ باتین میری سن لین ہمہ تن ہن کر گوش

نہ ہین بادۂ عظمت سی زیادہ مدہوش — چہوڑ دین اسکی محبت کو جو ہین صاحب ہوش

وہ دن آتا ہی جو ہی کی مہمان کو خبر

عشق بات ہی یہہ فرق نہین اسمین ذرا — عشق مجبور کو کرتا ہی جہان مین رسوا

تو بہی عاقل ہی سمجہ دل مین ذرا بہر خدا — اختیار اپنا جہان ہو نہ وہان الفت کیا

بی بسی مین جو ہو اعشق تو ہین لاکہ ضرر

کیون فغان کرتے ہو مانند جرس جانی دم — یہہ نہین ملنے کے دنیا کی ہوس جانی دو

عاشقون کی بات سنو ایک نفس جانی دم — اس سی الفت نکرو دیکہو ہوس جانی دو

چپ رہو بہر خدا چپ ہو بس جانی دم

رباعی مستزاد عیش لکھنوی

اکروز بلند ہوگی فریاد و فغان + ہر گھر سے یہان +
دہی لی کہ اسی کا پہل تو پاؤ یگا وہان + بے ریب و گمان +
ہشیار نہ بہول یاد رکہ دیکہہ ذرا + غفلت ہے بری +
دنیا سے عدم کی سمت ہو ویگا روان + ہر پیر و جوان +

واسوخت خواجہ حیدر علی متخلص باتش

آگی ایک یار نہ تہا یار تیری یار تہی ہم
ہمدم و ہمسخن و مونس و غمخوار تہی ہم
لطف و اشتیاق و عنایت سزاوار تہی ہم
مدعی اب جو ہین مجبور تہی مختار تہی ہم

چین جبین پہ نہ تہی رنجش کی نہ یہہ باتین تہین
مہربانی تہی شب و روز ملاقاتین تہین

انس تہا ہمسی تمہین ہم تہی تمہاری مائل
عشق تہا حسن خداداد سی ہمکو کامل
غم و اندوہ جدائی سی نہ واقف تہا دل
باغ عالم مین مرادین تہین ہماری حاصل

سرو قد قمری بی صبر و تحمل ہم تہی
گل تمہارا رخ گلرنگ تہا بلبل ہم تہی

گوش زد یار تیری نام نہ تہا غیرونکا
لانی پاتا کوئی پیغام نہ تہا غیرونکا
گرد حلقہ سحر و شام نہ تہا غیرونکا
خلوت و بزم مین کچہ کام نہ تہا غیرونکا

دامن پاک سی گرد جس آگاہ نہ تہی
کوچہ گردونکو طبیعت مین تیری راہ نہ تہی

دلبری اپنی کبہی رہتی تہی منظور رایدوست
ایکدم انکہو ں سی ہم ہوتی نہ تہی دور رایدوست
دشمن اسطرحسی پہرتی نہ تہی مغرور رایدوست
جو خدا چاہی کری بندہ ہی مجبور رایدوست

پاس سوتی مین وہ جو دو رپڑی رہتی تہی
بیٹہتی وہ مین برابر جو کہڑی رہتی تہی

گفتگو پہ پڑی کرتی ہو سخن سازونسی
پہرون ہمسرگوشی رہا کرتی تہی غمازونسی

حال دلکا ہی بیان نقرہ پردازون سی
صحبت اب آن رہی ہی خلل اندازون سی

فرق بیلی آیا جو کا تو یمین خدا خیر کری
نہ نکلنی نکلی بات تو تین خدا خیر کری

جو کہری کہتی تہی ہم ہم پہ اوسی سہتی تہی
روٹی لگتی تہی نہ یون بہوش نہ یون ہنستی تہی
سخت کہتی تہی تو سنکر اوسی چپ رہتی تہی
اس مروت پہ تمہاری بہی ہم کہتی ہی

اسپہ قربان ہونگی اسی چاہینگی ہم
مونہ سی نکلا ہی جو کچھ اسکو نباہینگی ہم

کوئی آسکتا نہ تہا اپنی سوا صحبت مین
منتظر قصہ ہمین ہم تہی ہر ایک حالت مین
دوسری کو نہ رسائی تہی تیری خلوت مین
انجمن مین ہمین ہوتی تہی ہمین خلوت مین

مصحف رخکو سمجھتا نہ تہا ایمان کوئی
خال ہندو کا نہ عاشق تہا مسلمان کوئی

کیسی تدبیر تمہاری ہی یہ کیسی تجویز
چیز اب اونکو سمجھنی لگی جو تہی ناچیز
نہ رہی آپکو ہرگز کس و ناکس کی تمیز
ہمسی دیکھا نہین جاتا ہی ذلیلونکو عزیز

اوسی نیکی کرو ممنون جو بد افعال نہون
لوٹین وہ دولت دیدار جو کچھ مال نہون

ہمشس باغ آپ کبہی سیرکو جو جاتی تہی
غنچہ سان پہرتی جدائی سی تنگ آتی تہی
خار ہوتا تہا جو بندیکو نہ وہان پاتی تہی
بہیجکو ایک صبا ڈہونڈکی بلواتی تہی

ہر روش پر مجہی تم ساتہہ لئی پہرتی تہی
ہاتہہ مین اپنی میرا ہاتہہ لئی پہرتی تہی

شاذ تمہاری ہمری بہان کدورت نادر
کبہی خود تمہین جو ہوتی نہ تہی چندی حاضر
حال پر اپنی توجہ تہی تمہاری ظاہر
منتین مانتی پہرتی تہی ہماری خاطر

دروشنی سجدونمین جاکی کیا کرتی تہی
چلی درگاہون مین دترات بندہا کرتی تہی

روز و شب وہ جو رہا کرتی تھی صحبت باہمی   ہم نشینی کی جو خدمت تھی وہ خدمت نہ رہی
قصہ کوتاہ ہوا مہر و محبت نہ رہی   ہو نہ دکھانیکے ہمارے کوئی صورت نہ رہی

التماس اتنا تو رکھتی تھی تیری ذات سے ہم
پھر گیا تو مگر اپنی نہ پھری بات سے ہم

اوٹھ گیا مہر و محبت کا زمانہ سے رواج   بیٹھی بیٹھی اس اولجھ پڑنیکا کیا کیجی علاج
یون تو معشوقونکا ہوتا ہی تلونکا مزاج   پر نہ اتنا بھی کہ کل تھی جو طبیعت نہین آج

یا ہمین ساتھ رہا کرتی تھی اندر باہر
یا ہمین ہین کہ ہمین حکم ہی باہر باہر

یہی طرزین ہین جو صاحب کے یہی ہین انداز   ہمنی بھی عہد کیا دلسے کہ اب ای بندہ نواز
نکرین گھر کیطرف تیرے کبھی روئی نیاز   اس طرف کعبہ بھی ہو وہی تو کرین ترک نماز

وہان نکلجاوین جہانکا نہ پتا ملتا ہو
نہ ملین ملنی سے تیری جو خدا ملتا ہو

جان جان دلکا جلانا نہ تمھین آتا تھا   خندہ زن ہوکی رولانا نہ تمھین آتا تھا
ہونٹہ کو دکھلا کی چھپانا نہ تمھین آتا تھا   بگڑی صورت کا بنانا نہ تمھین آتا تھا

گرہ ابرو مین نہ تھی کاکل پیچان کی طرح
زلفونکا رخ نہ پھرا رہتا تھا مژگانکی طرح

خود فروشی کی بھی قید تھی نہ خودکامی کی   پختہ خامی کی چلن چلتی نہ تھی خامی سے
ہونٹہ مسلواتی تھی مہارونکی پیغامی کی   ننگ آتا تھا تمھین نام سے بدنامی کی

پری و حور سے بھی حسن مین مغرور تھی تم
پاس تمکو نہ سیکا تھا بہت دور تھی تم

سرمہ دیتی تھی تو آنکھونکو چراتی تھی تم   پان کھاتی تھی تو منہ کو نہ دکھاتی تھی تم
مہندی ملتی تھی تو ہاتھونکو چھپاتی تھی تم   پاؤن خلخال پہن کر نہ ہلاتی تھی تم

قتل سے عاشق صادق کی وفا مانع تھی

خون ناحق سے تمہیں شرم و حیا مانع تھی

جو خوشی خاطر نازک کے نہیں اسکا غم
رہ نہیں سکتے کبھی شغل یہی کرتے ہیں ہم
کھائی ترک محبت کی جو کھاتی ہو قسم
ڈھونڈھ لینگے کوئی زیبا صنم عیسی دم

عشق بازی کا نہ ہو لینگے مزا یاد رہے
دل لگا لینگے فرنگی محل آباد رہے

یہ غلط فہمی ہے ہمسا کوئی محبوب نہیں
راست بازوں سے بیا بروکی کجی خوب نہیں
کیا کوئی اور زمانہ میں خوش اسلوب نہیں
تہ سہی دوستی صاحب کو جو مطلوب نہیں

تمکو غیروں کی مدارات مبارک ہووے
ہمکو جس سے ہے ملاقات مبارک ہووے

ایسا شاید ہے اب اللہ سے ہمکو مقصود
سامنے اپنے تجھے کچھ نہ وہ سمجھے ہو جو دود
آشنائی جسے مقبول ہو رنجش مردود
رخ گلرنگ جو کھلائی تو نہیں تو دردود

نرگس چشم کا حیرت سے تماشائی ہو
سنبل زلف کی بو سونگھے تو سودائی ہو

خون کرے دلکو تمہارے رگ جاں سے وہ کمر
ہاتھ ملتے پھرو پڑ جائے جو یاں تیغ نظر
حلقہ ناف کے تنگی سے رہو تنگ اکثر
چھلے ہاتھ آئیں تو گل کھایا کرو چھاتی پر

لعل لب دیکھے تو سر پیٹے بہت تنگ سے تو
ہونٹ چاٹا کرے نام دہن تنگ سے تو

خوبی گوش کرے اپنا تمہیں حلقہ بگوش
دیکھ کر آئینہ ساں سینہ ہو حسرت سے خموش
پھر وہ ہی رکھے وہ گردن کی صراحی مدہوش
حسن میں اوسکی غرض ہو نہ سکی دوش بدوش

نقش دلپر تیری نقش در زنداں سے رہے
خار تھا آئینہ پھر کاوش مژگاں سے رہے

تھا اسکا ہو وہ الزام تجھی دے دیوے
خندہ زن ہو کی حقیقت کو تری کھو دیوے
عرق شرم سے رخسار و جبیں دھو دیوے
آگی اوس گل کی تو شبنم کی طرح رو دیوے

طعن و تشنیع بہی وہ مہر لقا تجھکو کری
صورت ماہ نو انگشت نما تجھکو کری

طنز آمیز کلاہون سی مین آگاہ کرون
اوسکی زلفون کیطرح کان تک اوسکی بہرون
چہیڑ کی باتین بتاؤن اوسی تجہسی سمجہون
جو فرشتی نی نہ پہونکی ہو سو اوسکی پہونکون

دل جلاوی وہ تیرا تجہسی جگر جل نہ سکی
تجہسی چل نکلی وہ تو اوس سی چل نہ سکی

راہ پہر لاؤن اوسی راہ بتاؤن تجھکو
تنگ آغوش مین لون اور دکہاؤن تجھکو
لب بلب اوس سی رہون منہ نہ لگاؤن تجھکو
جسطرح تونی جلایا ہی جلاؤن تجھکو

شادمان خاطر نازک ہو تجہی غم ہووی
میری گہر عید تیری گہر مین محرم ہووی

گفتگو انکی لئی تہی یہہ شکایت انگیز
نقض بیجا کی لئی میری لکہو دست آویز
یاری غیر سی تا اب بہی کرو تم پرہیز
متوجہ ہوا وہر کو نگہ لطف آمیز

پہر پری ہو وہی تم اور وہی دیوانہ ہم
پہر وہی شمع ہو تم اور وہی پروانہ ہم

غیر معشوق کا نکلا ہی زبان سی جو نام
حرف حق کہکی یہہ واسوخت کو کرتا ہی تمام
چہیڑنیکی لئی صاحب کے فقط تہا یہہ کلام
مت برا مانیو اسبات کا آتش ہی غلام

دوستی غیر سی واللہ جو منظور بہی ہو
آنکہ اوٹھا کر نہ کبہی دیکہین اگر حور بہی ہو

ترکیب بند میر تقی متخلص میر

عمر گذری ہو چکا آسودگی کا روزگار
معرکہ ہی یکطرف دونون ہوی ہین سامنی
مجملہ ہی کٹ رہی ہین یکطرف لتنی جو میہہ
عاشقی جب کے تہی ملتی تب نہین یہہ خوار لن
رنج و محنت کے تئین آرام سی ہی ننگ و عار
زخم دلکی یہہ ہنسی وہ گریہ بی اختیار
صبر سی برطاقتی دل ہو رہا بی اختیار
کیا کہون کیا کچھ دکہاتا ہی مجہی اب ہجر یار

سینہ دیکھو پاک منہ ناخن سے سب نچا ہوا — آنکھیں دیکھو ڈوبی خون میں جیکو دیکھو بیقرار

ای کہ گفتی عشق را درمان بہ ہجران کردہ اند
کاش میگفتی کہ ہجران را چہ درمان کردہ اند

ایک کناری دی تو جو ہین گی زمین کی تہ زبان — خاک پر بسمل پڑی ہین کیسی کیسی شیرزبان
دو قدم پیری ہی یہہ ہنگامہ تیری کوچےکی بیچ — آشنائی کچھ نہین لگتی کہ مجھکو دیر ہان
ہونہ یہ کمانی والی تلوارونکی بہوکی ہو گئے — سینکڑون یکجا ہین دی جینی سے جو تھی بیزبان
دہر نہین سر ہی پڑا ہی سہ نہین تیغ دہر بیچ — ہین زیارت کردنی صد کشتہ شمشیر ہان
غمزدی بی خانمان بیوارثی بیکس غریب — زخمونکی دامن لی ہونہ پر ہو رہی ہین دہتریان

گو ترحم آئی پی طوف شہیدان دور نیست
گریہ می آید در تجار راہ چندان دور نیست

ای لپیٹ یک آن مین وحشت سی یہہ سارا جہان — خاک اڑا ہر ایک دم مین کاروان در کاروان
تیرہ کر عالم کو رہ سرمایۂ گرد و غبار — چشم ما روشن تو ہو آوارۂ کون و مکان
عین بخشا طی کیا گر زمین کا تیری تئین — کھینچنا سر کا مبارک ہو تجھی تا آسمان
لیکن اتنا ہی بر آشفتہ ہو ہیا نا کہین — پیشرو رکیتی مین ساری خاطر واماندگان
سو خدا نا کردہ ہم کہتی نہین اس راہ سی — کوئی دم وقفہ کری یاد پر ہو دی تجھکو میان

یکقدم ای گردباد دامن صحرا بس است
در قفا ماند است مشت خاک ما تنہا بس است

گرچہ ہجر الفتین تیری جی میرا جاتا تہا چلا — پر یہہ تہا ولین کہ شاید دیوی تو داد وفا
وصل خاطر خواہ تو معلوم تہا میری تئین — آگ دلکو لگ رہی تہی جب تلک مین تہا جدا
گاہ باشد رحم کو بہی رحم فرماوی وہ شوخ — دیکہ مجہ ناکام کو یکدم کری ترک وفا
ایک ساعت پاس بیٹھی درد دل میرا سنی — کر کی غمخواری کہی یہہ تیری تئین کیا ہو گیا
سو تو یہہ سب ہو چکا ہی کاش آجاتا تو — ایسی آجاتا یکا تیری کون یہان مشتاق تہا

آمدی و حسرت وصل از دلم برداشتی

حسرتی بود از وصال آن ہم من نگذاشتی

بین خرابی آج جنسی کل یہہ تہی یہ گو نگی گہر
طاق کسری کو سنا ہوگا کہ کیا تہا محل
گہر کا صاحب تو اڑا ناکی یکسان خاک آہ
خط باطل سی لکہا ہی صفحہ کون دہر کا
کیسی کیسی خانوادی خاک مین یہان مل گئی

مت بنا ہی خانہ مین منعم رہا کر اسقدر
اب کہین اوس طاق کا کسری کی پیدا ہی اثر
اینٹ ماری اینٹ سی یہہ کچہ ہوا اوس گہر پہ
کیون مانع اتنا چلاتا ہی ہی اپنا تو کدہر
جا ہی عبرت ہی یہہ معمورہ جہان کا بیخبر

ہر کجا افتادہ بینی خشت و در ویرانہ
ہست فرد دفتر احوال صاحب خانہ

کم بہت سننی مین آتا ہی کہ ہی رنجوری
روشنی آنکہونکی ہی منظور سارے خلق کو
ہم کئی بہی ہی یہہ درد آتش کی پر کالی کہی
ایک نی مارا چہرک کر جی سی ہمکو اب داغ
ہمکو حیرانی ہی اسمین جسکو سنتی ہین اوسی

یا کسی مجروح کا زخم جگر ناسور رہی
قوت دل کا جدہر دیکہو ادہر مذکور ہی
اوسی ہم ایذا جو کہینچی ہی کسی بقدر رہی
ایک نے ایسا جلایا اتبلک مشہور ہی
ان ہی دو لو آفتونکی پرورش منظور ہی

نالہ و اشک گرم و آہ آتشین دیدیم و بس
بہرہ کز چشم و دل دیدیم این دیدیم و بس

دل نہین مجہکو ملا یہہ کوئی جی کا ہی وبال
خود بخود جاتا ہی کتنا آرزو ہی کیا اوسی
یا دہین میری ہوا ہو کچہ سبب تو ہی بجا
ناکسو کی گیسو و کاکل کا وابستہ ہون مین
کیا کرون ایذا ہی بموجب غرض تجہسی بیان

گفتنی ہو تو کہون ای میر مین کچہ اسکا حال
چاہتا ہی سیم و زر یا کوئی دلبر خوش جمال
عشقبازی مفلسی آزردگی رنج و ملال
نی کسی کی چاندسی مکہڑی لگا مجہکو ہی بال
نی غم درد جدائی ہی نہ اندوہ وصال

نیستم عاشق بظاہر لیک میکاہد دلم
عمر بگذشت و نمیدانم چہ میخواہد دلم

مثنوی میر تقی متخلص بمیر

عشق ہی تازہ کار و تازہ خیال — ہر جگہ اوسکی ایک نئی ہی چال
دل مین جا کر کہین تو درد ہوا — کہین سینہ مین آہ سرد ہوا
کہین آنکھون سی خون ہو کی بہا — کہین سر مین جنون ہو کی رہا
کہین رونا ہوا ندامت کا — کہین ہنسنا ہوا ملامت کا
گہ نمک اوسکو داغ کا پایا — گہ پتنگا چراغ کا پایا
یہان طپیدن ہوا جگر کی بیچ — وہان تبسم ہی زخم تر کی بیچ
کہین آنسو کی یہ سرایت ہی — کہین یہ خون چکان شکایت ہی
تہا کسو دل مین نالہ جانکاہ — ہی کسو لب پہ ناتوان کی آہ
تہا کسو کی پلک کی نمناکی — ہی کہین خاطرون کی غمناکی
کہین باعث ہی دلکی تنگی کا — کہین موجب شکستہ رنگی کا
کہین اندوہ جان آگہ تہا — شورش سینہ ایک جاگہ تہا
کہین عشاق مین نیاز ہوا — کہین اندوہ جان گداز ہوا
ہی کہین دل جگر کی بی تابی — تہا کسو مضطرب کی بی خوابی
کسو چہرہ کا رنگ زرد ہوا — کسو محمل کی رہ کا گرد ہوا
طور پر جا کی شعلہ پیشہ رہا — بی ستون مین شرار تیشہ رہا
کہین نی زار مین لگائی آگ — کہین تیغ اور گلو مین رکہی لاگ
کبہو افغان مرغ گلشن تہا — کہین قمری کا طوق گردن تہا
کبہو مسلخ مین جا فشارہ ہوا — کہین دل ہو کی پارہ پارہ ہوا
ایک عالم مین دردمندی کی — ایک محفل مین جا سپندی کی
ایک دل سی اوٹہی ہی ہو کر دود — ایک لب پہ سخن ہی خون آلود
ایک زمانہ مین دلکی خواہش تہا — ایک ساعت جگر کی کاہش تہا
کہین پہنچی ہی جسمین ہو کر جاہ — کہین رہتا ہی قتل تک ہمراہ
بار خاطر دل غریبان ہی — انتظار بلا نصیبان ہی

کہین شیون ہی اہل ماتم کا
آرزو تہا امیدوارون کی
نمک زخم سینہ ریشان ہی
حسرت آلودہ آہ تہا یہہ کہین
کشش اوسکی ہی ایک آبجو با
کون محروم وصل یہانسی گیا
کام مین اپنی عشق پکا ہی
جسکی ہو التفات اوسکی نصیب
ایسی تقریب ڈہونڈلاتا ہی
ایکجا ایک جوان رعنا تہا
عشق رکہتا تہا چاتی اوسکی گرم
شوق تہا اوسکو صورت خوش سی
تہا طرحدار آپ بہی لیکن
کوئی ترکیب گر نظر آتی
دیکہتا گر وہ کوئی خوش پرکار
زلف ہی کسو کی گر برہم
دیکہتا گر کہین وہ چشم سیاہ
سر مین تہا شور شوق دلمین تہا
الغرض وہ جوان خوش اسلوب
ایکدن بیکلی سی گہبرایا
کسو گل پاس وہ صنم ٹہرا
نہ تسلی ہوا دل بیتاب
دلکی وحشت سی بی توقع ہو

کہین نوحہ ہی جان پر غم کا
درد مندی جگر فگارون کی
نگہ پاس مہر کیشان ہی
شوق کی ایک نگاہ تہا یہہ کہین
ڈوبا عاشق تو یار بہی ڈوبا
کہ نہ یار اوسکا پہر جہان سی گیا
یہان یہہ نیرنگ ساز لیکا ہی
ہی وہ مہمان چند روز غریب
کہ وہ ناچار جی سی جاتا ہی
لالہ رخسار و سرو بالا تہا
دل وہ رکہتا تہا موم سی بہی نرم
انس رکہتا تہا وضع دلکش سی
رہ نہ سکتا تہا اچہی صورت بن
صورت حال اور ہو جاتی
رہتا خمیازہ کش ہی لیل و نہار
دیکہتی اوسکی حال تہا درہم
دلسی بی اختیار کرتا آہ
عشق ہی اوسکی آب و گل مین تہا
ناشکیبا رہی تہا بے محبوب
سیر کرنی کو باغ مین آیا
کہین سبزہ مین ایکدم ٹہرا
نہ تہا چشم تر سی خون ظاہر
ہر شجر کی تلی بہت سا رہا

دیکہ گلشن کو نا امید انہ
دلگی رہنی کا اوسکو ایک غم تہا
ناگہ ایک کوچہ مین گذار ہوا
ایک غرفہ مین ایک مہ پارہ
پڑگئی اوس پہ ایک نظر اوسکی
تہی نظر یا کہ جیکی آفت تہی
ہوش جاتا رہا نگاہ کی ساتہہ
بیقراری نی کج ادائی کی
موہنہ جو اوسکی طرفسی اوسکا پہرا
وہ تو رکہتی نہ تہی خیال اوسکا
جہاڑ دامن کی تنکن وہ مہ پارہ
وہ گئی اوسکی سر بلا ڈالی
دل پہ کرنی لگا طپیدن ناز
ہاتہہ جانی لگا گریبان تک
طبع نی ایک جنون کیا پیدا
شورش دل نی جی مین جا کہ کی
بستر خاک پہ گرا وہ نزار
خاطر افگار خار خار ہوئی
اوسکی موہنہ پر پڑی تہی جو کہ نگاہ
خو ہوئی نالۂ حزین کی ساتہہ
ہونٹہ سوکہی تو خون ناب ملا
خفتہ اوسکی ہوئی تماشا لی
کہا گر کسو نی شفقت سی

رو کیا اوسنی جانب خانہ
راہ چلنی مین حال درہم تہا
آفت تازہ سنسی دوچار ہوا
تہی طرف اوسکی گرم نظارہ
پہر نہ آئی اوسی خبر اوسکی
وہ نظر ہی وداع طاقت تہی
صبر رخصت ہوا ایک آہ کی ساتہہ
تاب طاقت نی بیوفائی کی
مضطرب ہو کی خاک پر یہہ گرا
ہوئی بیطرح گو کہ حال اوسکا
اوٹہہ گئی سامنی سی یکبارہ
خاک مین مل گئی وہ رعنائی
رنگ چہرہ سی کر چلا پرواز
چاک کی پہلی پاؤن دامان تک
اشک نی رنگ خون کیا پیدا
داغ نی آ جگر کو آتش دی
درد کا گہر ہوا دل بیمار
جان تہا کشن نگار ہوئی
نا امیدی کی ساتہہ تہی سرد آہ
رابطہ آہ آتشین کی ساتہہ
خواب و خورد و نو کو جواب ملا
پہر نہ وہ دیکہتی کبہی آئی
رو دیا اوسنے ایک حسرت سی

جاکی اوسکی قریب در بیٹھا
دل نی سمجھا کی اضطراب کیا
جو کہ سمجھی تھی اوسکو دیوانہ
عاشق اوسکو کسو کا جان گئی
کیونکہ باہم معاش تھی اونکی
وارث اوسکی بھی بدگمان ہوی
مشورت کی کہ مار بھی ڈالین
پھر یہ ٹھری کہ ہونگی ہم بدنام
کیا گنہ تھا کہ یہہ جوان مارا
ہوی یہ خون خفتہ کر بیدار
کیجئی ایک ڈھب سی اوسکو تنگ
تہمت خبط رکہی اوسکی سر
دی کی دیوانہ اوس جو انکو قرار
کی اشارت کہ کودکان شہر
ایک نی سخت کہ کی تنگ کیا
ایک نی ابتدا ملامت کی
ایک آیا تو ہاتھ مین شمشیر
ایک اوسی تیر سی ڈراتا تھا
ایک کہنی لگا کہ ای بی ننگ
گرچہ ہنگامہ اوسکی سر پر تھا
محو تھا اوسکی یہہ خیال کی بیچ
ہونٹہ پر حسن کا بہان اوسکا
ایک دم سرد آہ بھر اوٹھتا
قصد مرنی کا اپنی کر بیٹھا
شوق نی کام کو خراب کیا
رحم کرنی تھی آشنا یا نہ
اور برا اس ادا سی مان گئی
ایک جا بود و باش تھی اونکی
دریی دشمنی جان ہوئی
دفعتاً اس بلا کی ٹین ٹالین
سنکر آخر کہین کی خاص و عام
کسنی مارا اسی کہان مارا
کینچنی ہوی خفت بسیار
تا نہ عائد ہو اپنی جانب ننگ
کیجئی سنگسار اوسکو پہر
ہو گئی ساری درپی آزار
آئی لبریز غصہ و پر قہر
ایک نی آکی زیر سنگ کیا
ایک نے انتہا قیامت کی
ایک بولا کہ اب ہی کیا تاخیر
ایک برچھی کی تئین دکہاتا تھا
زندگی کا ہی یہہ بھی کوئی ڈہنگ
لیک روی دل اوسکا اودہر تھا
تھا گرفتار اپنی حال کی بیچ
سر تہا اور سنگ استان اوسکا
نالہ گرم گاہ بہر اودہتت

جی مین کہتا کہ آہ مشکل ہی
دوست کو میری نام سی ہی ننگ
چشم تر سی لہو بہا کرتا
کاہی نسیم سحر یہ اوس سی کہو
ان بلاؤن مین کوئی کیونکہ جئی
جو ہی سو دشمنی مین ہی سرگرم
جان دون تیری واسطی سو تو
رفتہ رفتہ ہوا ہون سودائی
نام کو بہی تیری بجانا آہ
نا امیدانہ گرکرون ہون نگاہ
سخت مشکل ہی سخت ہی بیداد
کوئی مشفق نہین جو ہوئی شفیق
نالہ ہوتا ہی گہ گہی دل جو
آہ جو ہمدمی سی کرتی ہی
چشم رکہتا ہی وصل کی ہیہ دل
ورنہ ترکیب یہ کہان ہوتی
اب ٹہرتا نہین ہی پائی ثبات
سنگ باران سی سخت ہون دل تنگ
محرم ایک جز نگاہ پیش نہین
کیونکہ کہیے کہ تو نہین آگاہ
بسکہ تغافل ہوا ترحم کر
کون کہتا ہی زہ نہ محو ناز
کچہ بہیا تو نہین رہا یہ راز

اوسطرف ایک نگاہ مشکل ہی
دشمنو نسی ہی جی پہ عرصہ تنگ
صبح کو باد سی تہا کرتا
مت تغافل کہ اور غافل ہو
جان پر اپنی ہی یہ تیری لی
تو بہی اگر تو چشم کو کر گرم
آنکہہ اوٹہا کر ندائکہی مجکو کبہو
دور پہنچی ہی میری رسوائی
تجہسی کیونکر سخن کی نکلی راہ
دیکہتا ہون ہزار روز سیاہ
ایک مین خونگرفتہ سو جلاد
بیکسی بن نہین ہی کوئی رفیق
گریہ آنسو نسی پوچہتا ہی رو
اتیو وہ بہی گلی سی کرتی ہی
جی ہی اسکا اسیر آب و گل
صورت معنی ایک ٹہان ہوتی
ایک مین اور ہزار تصدیعات
شیشہ دل نہین ہی پارہ سنگ
کم ہی سینہ مین جاکہ ریش نہین
ایک قیامت بپا ہی یہان سرراہ
گوش دل جانب تکلم کر
پہر نہ اتنا کہ جی سی جاوی نیاز
ایک جہان اس سی ہی سخن پرداز

ان بلاؤن پر اوسنی صبر کیا ۔ اختیار اپنی جی پر جبر کیا

اوسطرف کا نہ بکنا چھوڑا ۔ اوسکی اندوہ سی نہ مونہ موڑا

اور یہ ماجرا ہوا مشہور ۔ شور رسوائی کا ہی پہنچا دور

دیکھ کر اوسکو بیخور بی خواب ۔ جانا ہر ایک نی عاشق بی تاب

ہو مہنہ پہ اوسکی جو رنگ خون ہنین ۔ عشق ہی اوسکو یہہ جنون ہنین

ہی مگہ اوسکی جسطرف مائل ۔ اوسطرف کو گیا ہی اوسکا دل

جب ہوا ذکر اقل واکثر مین ۔ چاہ ثابت ہوئی اوسی گہر مین

عشق بی پردہ جب فسانہ ہوا ۔ مضطرب کتخدای خانہ ہوا

گہر مین جا بہر رفع رسوائی ۔ بیٹھ کر مشورت یہ ٹہرائی

یہان سی یہہ غیرت مہ تابان ۔ جا کی چندی رہی کہین پنہان

شب محافہ مین اوسکو کرکی سوار ۔ ساتھ دی ایک دایۂ غدار

پار دریا کی جلد رخصت کی ۔ اسطرح فکر رفع تہمت کی

گہر تہا ایک آشنا کا نہ نگاہ ۔ وہان ہو روپوش تا یہ غیرت ماہ

ہوئی جب اس بلا سی خاطر جمع ۔ نور افزای خانہ ہو جون شمع

گہر سی باہر محافہ جو نکلا ۔ اوس جوان کی ہی پاس ہو نکلا

جنبش دل سی ہو گی یہ آگاہ ۔ ہو لیا اوسکی ساتھ پہر ہمراہ

وہانکی رہنی سی اوسکو کام نہ تہا ۔ وہ گلی اوسکا کچھ مقام نہ تہا

جس سی جسکو کمال ہو الفت ۔ دل سی دل کو درست ہو نسبت

جنبش اوسکی پلک کو گر وہان ہو ۔ دل مین یہان ایک کاوش ناحق ہو

وہان اگر پا دن مین لگی ہی خار ۔ دل سی یہان سر نکالی ہو سو بار

وہان اگر ہو شکست کا واباب ۔ یہان رگ جان کو ہی پیچ و تاب

یار کو درد چشم اگر ہووی ۔ چشم عاشق لہو مین تر ہووی

چاک دامن ہی وہان پی زینت ۔ یہان گریبان ہی چاک گل کی صفت

دہان دہن تنگ یہان ہی دل تنگی
دست افشان وہ پای کوبان یہ
قطرہ زن آہ و اشک راہ تمام
ہر قدم تہا زبان پہ یہہ جاری
ہمرہی اوسکی تہی میسر کب
شوق مفرط نی یہ بہی کی ہی سخت
رفتہ رفتہ سخن ہوی نالی
اضطراب دلی نی زور کیا
دل کی غم کو زبان پر لایا
کای جفا پیشہ و تغافل کیش
مونہ چہپایا ہی تو نی اسپر بہی
صبر کس کس بلا پہ کر گذرون
منزل وصل دور ہین کم پا
ہی تو نزدیک دل سی ای طناز
نازنی یک نفس نہ رخصت دی
تو تو وہان زلف کو بنایا کی
تجہکو تہی اپنی خال و رخ پہ نگاہ
بستر خواب پر تجہی آرام
تجہکو مد نظر تہی اپنی چالی
دہان لب لعل تیری خندان تہی
نازو خوبی نی دل دیا نہ تجہی
ایسی تغافل نہ کر تلطف کر
گوش زد دایہ کی ہوا یہ سخن

عشق اور حسن مین ہی یک رنگی
تہا محافہ کی ساتہہ گرم برہ
درپی دوست تہا پلی آرام
خواب ہی یا کہ ہی یہ بیداری
ہی مجہی بخت و آژگون سی عجب
ناشکیبی نی دل سی باندہا رخت
اوڑنی لاگی جگر کی پرکالی
اوسنی بی اختیار شور کیا
آفت تازہ جان پر لایا
یک نظر سی زیان نہین کچہ بیش
ایک نظر التفات اید ہر بہی
چارہ اوس بن نہین کہ مر گذرون
تجہکو اس مرتبہ مین استغنا
لیک تجہ تک سفر ہی دور و دراز
آئینہ نی تجہی نہ فرصت دی
تہان یہان پیچ و تاب کہایا کی
دل پہ میرا ابتلا نی داغ سیاہ
مجہکو خمیازہ کہینچنی سی کام
مین ستم کا ہوا ہون کیا پامال
یہان فشردہ جگر مین دندان تہی
رحم سی آشنا کیا نہ تجہی
حال پر میری ٹک تاسف کر
تہی وہ استاد کا حیلہ فن

پاس اوسکو بلا تسلی کی
کای ستمدیدہ غم دوری
زار نالی نکر شکیبا ہو
دل قوی رکہ نہ ہیکو کاہش ہی
سخت دل تنگ تہی یہہ غیرت ماہ
گرچہ یہہ حسن اتفاق سی ہی
تیری آنی سی دل کشادہ ہوا
بزم عشرت کرینگی باہم سالہا
دیکہ اوسکو فریب ساتہہ لیا
لیکن در پردہ اوسنی یہہ ٹہانی
یہہ تو دل بستہ محبت تہا
وقت نزدیک تہا جو آپہنچا
اب کیا کہ بحر تہا ذخار
موج کا ہر کنارہ طوفان پر
ہمکنار بلا ہر ایک گرداب
گذر موج جب نہ تب دیکہا
کشتی ایک آن کر ہوئی موجود
کی کنارہ پر لاکی استادہ
اوس سفینہ پہ جلد آپہنچا
بیچ دریا کی وایہ نی جاکر
پہینکی پانی کی سطح پر کیا
حیف تیری نگار رنگی پاپوش
غیرت عشق ہی تو لا اوسکو
وعدہ وصل کی تشفی کی
ہوچکا اب زمان مہجوری
عشق کا راز تانہ افشا ہو
چل کوئی دم کو وا و خواہش دی
قطع تجہ بن نہوسکی تہی راہ
اوسکی بہی جذب اشتیاق سی ہی
نشۂ دوستی زیادہ ہوا
ہوجیوا اپنی دوست کا دمساز
دل عاشق کو اپنی ہاتہہ لیا
کینچی اس سی خصمتی ہاتی
سخت وارفتہ محبت تہا
تا سر آب پاپیا پہنچا
تند و مواج و تیرہ و تہ دار
تاری چشمک حباب عکان پر
لہہ سوایہ بخش تیر اسنفیہ
ساحل اوسکا نہ خشک لبکہا
ہو فلک سی ہلال جیسی نمود
تہا محافہ رکوب آمادہ
تیہ بہی وہان ساتہہ ہی پہنچا
کفش اوس گل کی اوسکو ملا
اور بولی کہ ای جگر افگار
موج دریا سی ہو گئی ہم دوش
چہوڑ دست یون برہنہ پا اوسکو

اوسطرف اوسکی تئین اوترناہی
پاؤن اوسکی جو ہین نگار آلود
جس کف پاکو زیب گل ہو بار
اونپہ گرمی گل سی ہون جو پری
یہ روا ہی تو اپنی حال پہ رو
جی اگر تہا عزیز اہی ناکام
سنکی یہہ حرف دایۂ مکار
بی خبر کار عشق کی رہ سی
تہا سفینہ مین یا کہ دریا مین
کہچ گیا قعر کو وہ گوہر ناب
کہتی ہین ڈوبتی اوچہلتی ہین
یون جو ڈوبی کہین تو جا نکلی
عشق نی آہ کہو دیا اوسکو
جب کہ دریا مین ڈوب کردہ جوان
دایہ حیلہ گر ہوئی دلشاد
خار خارہ دلی سی فارغ ہو
یہہ نہ سمجہی کہ عشق آفت ہی
خالی ہو کیون نہ عاشق بیدل
وصل جیتی منہو میسر گر
یہانسی عشاق اگر گئی ناشاد
قصۂ کوتاہ بعد یک ہفتہ
کہنی لاگی کہ اب تو اہی دایہ
ہی تو وہ تنگ در میانسی گیا

اوس نواحی کا سیر کرنا ہی
ظلم ہی ہو وہن کی غبار آلود
مصلحی ہی کہ خار سی ہو فگار
آبلہ جسم کو سیاہ کری
سفت ناموس عشق کو مت کہو
کیون عبث عشق کو کیا بدنام
دل سی اوسکی گیا شکیب و قرار
جست کی اوسنی اپنی جاگہ سی
موج زنجیر ہو گئی پا مین
تہی کشش عشق کی نگرتہ آب
لیکن ایسی کہان نکلتی ہین
غرق دریای عشق کیا نکلی
آخر اخر ڈبو دیا اوسکو
کہو گیا گوہر گرامی جان
وہان سی کشتی چلی بزنگ باد
لیگئی پار اوس گل نو کو
فتنہ سازی مین ایک قیامت ہی
کام سی اپنی یہہ منین غافل
لاوی معشوق کو یہہ تربت پر
خاک خوبان بہی اون نی دی برباد
آی وہ رشک ماہ زخود رفتہ
ہو گیا غرق دہ فسردہ مایہ
آرزومند اس جہانسی گیا

تہی جو ہنگامی اوسکی حدسی زیاد
شور و فتنہ تہی اوس تلک ساری
مجھکو گہر بن نہین ہی اب آرام
دل تڑپتا ہی متصل میرا
وحشت طبع روز افزون ہی
بی دماغی کمال ہوتی ہی
دل کوئی دم مین خون ہو دیگا
مصلحت ہی کہ مجھکو لی چل گہر
گاہ باشد کہ دل میرا ادا ہو
دایہ بولی کہ ای سراپا ناز
اتہو فتنہ کو مین سلا یا ہی
کون مانع ہی گہر کی چلنی کا
ہو محافہ مین ول خوشی سی ہوا
دل سی اپنی پدر کا غم کم کر
کر ملاقات ہمد مون سی تو
یہ نہ سوجہی کہ بد بلا ہی عشق
جس کسی کو پیار رکہتا ہی
جذب سی اپنی جب کری ہی گلا
صبح گاہان وہ غیرت خورشید
حد سی افزون جو بیقرار ہوئی
پہنچی نصف النہار دریا پر
حرف زن یون ہوئی کہ ای دایہ
موج سی تہا گذر کو ہم آغوش
ساتہ اوسکی گئی وہ شور و فساد
اتہو بدنامیان نہین بارہی
دلکو شام و سحر ہی رنج تمام
مرغ بسمل ہی یا کہ دل میرا
حال جیکا میری دگرگون ہی
جان جی کا وبال ہوتی ہی
آج کل مین جنون ہو ویگا
ایک دو دم رہین گی دریا پر
ورنہ کیا جانئے کہ پہر کیا ہو
حسن کا درپہ تیری آدمی نیاز
اوس بلاکی تئین اوٹھایا ہی
سد رہ کون ہی نکلنی کا
شاد شادان کر آپ سی تو گذار
مادر مہربان کو خرم کر
گرم بازی ہو محرمون سی تو
گہات مین اپنی لگ رہا ہی عشق
عاقبت اوسکو مار رکہتا ہی
عاشق مردہ سی یہ لی ہی کام
اوس جگہ سی روان ہوی نومید
دایہ کشتی مین لے سوار ہوئی
روٹہی بی اختیار دریا پر
یہان گرا تہا کہان وہ گنج مایہ
تہا تلاطم سی کس طرف پہر دوگی

تجھکو آیا نظر کہان آکر پھر جو ڈوبا تو کسطرف جاکر
مجھکو دیجو نشان اوس جا کا مین بھی دیکھون خروش دریا کا
ہون مین نا آشنای سیر آب نا آشنا سائی موج اور گرداب
لہر کیا لطف کسکو کہتی ہین گہر مین ہم نام سنتی رہتی ہین
ہی یہ سب گمان یہ سیر عبور اتفاقا ہین اس طرح کی امور
گھر مین گرچہ دایہ تھی کامل لیک نہ تھی سخن کی تھی غافل
یہ نہ سمجھی کہ ہی فریب عشق ہی یہ سہ پارہ ناشکیب عشق
بیچ دریا کی جا کہا یہ حرف یہان ہوا تھا وہ ماجرای شگرف
یہان وہ ڈوبا حباب کی مانند کچھ نہ تھا پھر سراب کی مانند
سنتی ہی یہ کہان گہر کی گر پڑی قصد ترک جان کر کی
موج ہر یک کمند شوق تھی آہ لپٹی اوسکو بہ رنگ مار سیاہ
دام گسترده عشق تھا تہ آب جسکی حلقی تمام تھی گرداب
حسن ہو جو کہین یون نظر آوی نور مہتاب جیسی لہراوی
تہین وہ اوسکی حنائی انگشتان غیرت افزای پنجۂ مرجان
سم پہ جسدم کہ آب ہو گی ہبا سطح پانی کا آئینہ سا رہا
کشش عشق آخر اوس مہ کو لی گئی کھینچتی ہوئی تہ کو
کودی غواص اور آشنا ساری تابمقدور دست و پا ماری
کھینچ کر کفت سب ہوی بیتاب نہ لگا ہاتھ وہ در نایاب
جا ہم آغوش مردہ یار ہوی تہ مین دریا کی ہمکنار ہوی
پاک کی زندگی کی آلایش ہوگی دست و بغل کی آسایش
سر شکستی جو گھر گئی دایہ آفت ایک اور لی گئی دایہ
اسکی غم مادر و برادر سب خاک افشان ہوی نالہ بلب
داد و دستہ تمام اوس گلکا ترک کر آئینہ تجمل کا

سو ہی دریا رواں ہوئی گریاں | آتش غم سی دل جگر بریاں
خلق یکجا ہوئی کنارہ پر | حشر برپا ہوئی کنارا پر
دام داروں سی سبھی کام لیا | آخر اونکو اسیر دام کیا
نکلی باہر ولی ہوئی نکلی | دونو دست و بغل ہوئی نکلی
ربط چسپاں بہم ہویدا تھا | مر گئی تب بھی شوق پیدا تھا
ایک کا ہاتہ ایک کی بالین | ایک کی لب کو ایک سی تسکین
جو نظر اونکو آن کرتی تھی | ایک قالب گمان کرتی تھی
مل رہی تھی وہ دونو وصلی وار | ہمدگر سی جدا ہوئی دشوار
کیون نہ دشوار ہوئی اونکا فصل | جان دی دی ہوا ہو جنکا وصل
حیرت کار عشق سی مردم | شکل تصویر آپ مین تھی گم
میر اب شاعری کو کر موقوف | عشق ہی ایک فتنۂ معروف
قدرت اپنی جہان دکہاتا ہی | اس سی جو تو کہی سو آتا ہی
کتنی طاقت تیری زبانین ہی | کتنی وسعت تیری بیانین ہی
لب پر اب مہر خامشی بہتر | یہان سخن کی فراموشی بہتر

فصل تیسری ذکر مین غزلیات اور قطعات اور رباعیات کی

غزل امیر خسرو دہلوی

زحال مسکین مکن تغافل ورای نینان بنای بتیان | جو تاب ہجران ندارم ای جان نہ لیہو کاہی لگای چھتیان
شبان ہجران دراز چون زلف و روز وصلش چو عمر کوتاہ | سکہی پیا کو جو مین نہ دیکہون تو کیسی کاٹون اندہیری رتیان
بجو ذرہ حیران چو شمع سوزان ز مہر آنماہ شدیم آخر | کسی پڑی ہی جو جا سناوی پیاری پی کو ہماری بتیان
یکایک از دل دو چشم جادو بصد فریبم ببرد تسکین | نہ نیند نینان نہ انگ چینان نہ آپ آوی نہ بہیجی پتیان
بحق آنمہ بروز محشر کہ داد ما را فریب خسرو | سبہی پیہ من کی ودرای راکہو جو جاؤن پاؤن پیا کی کھتیان

غزل ولی

دل لگایا ہی اس دلکا جہانا مشکل | عشق کا زخم لگا اسکا سہلانا مشکل

حسن نہی دام بلا زلف مین دو کالی ناگ — جسکی تعلین ناگ ڈسے اوسکا جلانا مشکل
آتش عشق نے بہتونکا کیا خانہ خراب — آگ دریا کو لگی اونکا بجہانا مشکل
عمر جو یاد مین گذری سو غنیمت سمجہو — سو گیا عیش مین پہر اوسکا جگانا مشکل
راز مخفی ولی ظاہر نہ کسو سے کرنا — ہاتہ سو بات گئی اوسکا پہرانا مشکل

غزل آبرو

تمہارا دل اگر ہمسے پہرا ہے — تو پہر ہے ہمارا بہی خدا ہے
ہوی ہوا سقدر بیزار ہمسے — کہو ہمنے تمہارا کیا کیا ہے
ہماری کچہ نہین تقصیر لیکن — سبہی تمکو کہین گے بیوفا ہے
وہ احمق ہے کہا ہی جسنے تمسے — ملو جس سے تمہارا دل ملا ہے
عبث لی دل کرو مت آبرو کو — سنا فرہی شکستہ ہی گدا ہے

غزل خواجہ میر درد

قتل عاشق کسی معشوق سے کچہ دور نہ تہا — پر ترے عہد سے آگے تو یہ دستور نہ تہا
رات مجلس مین تیری حسنکی شعلہ کی حضور — شمع کو نگہ پہ جو دیکہا تو کہین نور نہ تہا
ذکر میرا ہی وہ کرتا تہا صریحا لیکن — مینے پوچہا تو کہا خیر یہہ مذکور نہ تہا
باوجودیکہ پر و بال نہ تہی آدم کے — وہان پہ پہنچا کہ فرشتہ کا بہی مقدور نہ تہا
درد کی ملنے سے ای یار برا کیون مانا — اوسکو کچہ اور سوا دید کی منظور نہ تہا

غزل میر تقی میر

غم رہا جب تک کہ دم مین دم رہا — دل کے جانیکا نہایت غم رہا
حسن تہا اوسکا بہت عالم فریب — خط کے آنے پر بہی اک عالم رہا
دل نہ پہنچا گوشہ دامان تلک — قطرہ خون تہا مژہ پر جم رہا
اوسکی لب سی تلخ ہی سنتے رہے — آب حیوان اپنے حق مین سم رہا
میرے رونے کی حقیقت جسمین تہی — ایک مدت تک وہ کاغذ نم رہا
خانۂ لیلی کو سنتے ہین سیاہ — اوسمین مجنونکا سدا ماتم رہا

میرے رونی پر جو اوسنی ہنس دیا — برق چمکی ابر باران تہم رہا
صبح گذری شام ہونی آئی میر — تو نہ چونکا دن نہایت کم رہا

غزل شاہ حاتم

سرو اوسکی قد سی گر دعوی کرے گلشن میں آج — جیبہ ڈالی فاختہ ارہ بنا شمشیر سی آج
خال دانہ زلف دام ابرو کمان مژگان تیر — دل ہمارا سہم ایسا کہتا ہی کار ایک عمر سی آج
زلف و چشم و خال و خط چار وہین دشمن دین — حق رکہی ایمان سلامت اسی کفر و شر سی آج
ہاتہ مت کہینچ ای جنون مجکو بہری سر کی قسم — ایک جیب تک ہی رہے تار گریبان سر سی آج
راتدن جاری ہی عالم مین مرا فیض سخن — گو کہ ہون محتاج پر حاتم ہون اوس بحر سی آج

غزل مرزا مظہر جانجانان

اوس گل کا پہنچتا ہی مجہی خط صبا کی ہاتہ — اسواسطی لکہا ہی چمن مین ہوا کی ہاتہ
برگ حنا اوپر لکہا احوال دل میرا — شاید کبہی تو جا لگی اوس دلربا کی ہاتہ
آزاد ہو رہا ہون دو عالم کی قید سی — سینا لگا ہی جیب ستی مجہ بینوا کی ہاتہ
ڈرتا ہون میرزائی تیری دیکہہ کر سحر — سورج کی ہاتہ جو نہ ہی پنکہا صبا کی ہاتہ
مظہر چہپا کی رکہہ دل نازک کا اپ سی تو — یہ شیشہ پہنچتا ہی کسی میرزا کی ہاتہ

غزل شاہ نصیر

دل کہین میر اگرفتار ہوا چاہتا ہی — پہر مجہی عشق کا آزار ہوا چاہتا ہی
وہ تو پردی سی نکلتا نہین ہاے دل — جسکا تو طالب دیدار ہوا چاہتا ہی
دیکہہ لینی دو مجہی اوسکو یار روادو — بند اب روزن دیوار ہوا چاہتا ہی
روز گل کہاتا ہون فرقت سی تیری سینہ پر — سینہ اب تختہ گلزار ہوا چاہتا ہی
رات سب وصل کی خفگی مین کٹی ہای نصیر — دن جدائی کا نمودار ہوا چاہتا ہی

غزل سودا

ناوک تیری نی صید نہ چہوڑا زمانہ مین — تڑپی ہی مرغ قبلہ نما آشیانہ مین
کیونکر نہ چاک چاک گریبان دل کرون — دیکہو ہون تیری زلف کا مین دست شانہ مین

ای مرغ دل سمجھ کی تو چشم طمع کو پھیر
ورنہ سنا جو دانہ سو دیکھی کا دانی مین

چلی مین کھینچ کھینچ کیا قد کو جیون کمان
تیر مراد بر بھی نہ تہا نا نشانی مین

مجہا تجھی ہی ایک مجھی تجھ سی مین کئی
یا ورنہ نہین تو دیکھہ لی آئینہ خانی مین

سودا خدا کی واسطی کر قصہ مختصر
اپنی تو نیند اڑ گئی تیری فسانی مین

غزل شاہ قدرت الہہ

کسکی نیرنگی سی یہہ برق خاطر مایوس ہی
جو شرر دل سی اوٹھی ہی سو جلوہ طاوس ہی

حسن کو اپنی ہوا دارون سی کاوش ہی مدام
ہر طپش یہان شمع کی برق دل فانوس ہی

ایک ہی پردہ کی گر سمجھو تو مین گے سب آپ آپ
گر صدای بانگ ہی یا نغمہ ناقوس ہی

گل ہوس انسے جو سی غنچہ دیتی تہی جو مجھی
خوب ملک روس ہی اور سر زمین طوس ہی

گر میسر ہو تو کس عشرت سی کیجی زندگی
اسطرف آواز طبل اودہر صدای کوس ہی

صبح سی تا شام چلتا ہو مئی گلگون کا دور
شب ہوئی تو ماہ رویون سی کنار و بوس ہی

سنتی ہی عبرت سیہ بولی ایک تمثیل کر
چل دکہاؤن تو جو قید آز کا محبوس ہی

لیگئی یکبارگی گور غریبان کی طرف
جس جگہ جان تمنا سو طرح مایوس ہی

مرقدین دو تین بتلا کر لگی کہنی مجھی
یہہ سکندر ہی یہہ دارا ہی یہہ کیکاوس ہی

پوچھ تو انسی کہ جاہ و حشمت دنیا سی آج
کچہ بھی اونکی ساتھ غیر از حسرت و افسوس ہی

کل تو قدرت پای خم رہتی تھی تسبیح یا
آج رہن جام می یہہ خرقۂ سالوس ہی

غزل غلام ہمدانی مصحفی

بلاف گرمی تیری عارض جو گلشن باری
آتش گل پہ صبا طپش سی دامن ماری

کیا غضب ہی جو تو غرفہ مین کھلی بال بیٹھی
نور نظارہ تیرا دیدہ روزن ماری

ہی خوشا حال اوسکا جو تیری کوچہ مین
خاک ہندی کو ملی بیٹھی ہین آسن ماری

دشمن و دوست کو الفت نے تیری ایک کیا
ہاتہ پر ہاتہ نہ کیون شیخ و برہمن ماری

تیری آنکھیں ہین وہ رہزن کہ ہزارون کا گھر
قافلی لوٹ لی سیکڑون رہزن ماری

نام تیری واسطی ای غیرت لیلی اتنک
قیس کی طرح بسر ہوتی ہین بن بن ماری

مصحفی کام تیرا شیشہ سی اب درگذرا
اک نزاکت غم مین کیلی کو ہی تن من ہاری

غزل میر محمدی بیدار

کون یہان باز از خوبی مین تیرا ہم سنگ ہی
حسن مین تیرا نہین مہری مہر و مہ پاسنگ ہی

سہری آنکھونکا تیری جو کوئی بیمار ہو
ایک پہل اوسکی تئین رکہنا قدم فرسنگ ہی

مین وہ ہون دیوانہ سرخیل ارباب جنون
ہاتہہ مین پتہر لئی ہر طفل میری سنگ ہی

جائی تکیہ عاشق یہانانکو وقت نوم
زیر سر کوچہ مین تیری خشت ہی یا سنگ ہی

یہ صدا گہر گہر کری ہی آسیا پہر مدام
مشت گندم کی لئی پہاتی پہ میری سنگ ہی

شیخ کی مسجد مین جانا کام کیا بیدار کا
سجدہ مین اپنی صنم کی آستانکا ننگ ہی

غزل خواجہ تحسین

کس مزہ کی رنگ سی برسات آئی ہی بہار
حسن کو اپنی عجب سج سی دکہاتی ہی بہار

چاندنی ہی سبزہ ہی اور بادہ گلرنگ ہی
گہر نہین ساقی تو کس کا فکر کرواتی ہی بہار

ماہتابی کی مزہ مین سیر کو آتا نہین
آہ اوسکی ہجر مین کیا مفت جاتی ہی بہار

چہوٹتی چہکتی چمکتی جہلملاتی چاندنی
چاندنی کی رنگ مین کیا دل لبہاتی ہی بہار

واہ واہ تحسین پہٹ یہ مصرعہ موزون ہوا
جو وہ گلرخ پاس نہین کسکو خوش آتی ہی بہار

غزل شاہ عالم بادشاہ

عاجز ہون تیری ہاتہہ سی کیا کام کرون مین
کر چاک گریبان تجہی بدنام کرون مین

ہی دور جہان مین مجہی سب شکوہ تجہی سی
کیون کچہ گلہ گردش ایام کرون مین

آوی جو تصرف مین میری میکدہ ساقی
اکدم مین خمونکی خمین انعام کرون مین

حیران ہون تیری ہجر مین کس طرح سی پیارے
شب روز کو اور صبح کی تئین شام کرون مین

مجہکو شہ عالم کیا اوس نی بہی نوکر نکر
اللہ کا شکرانہ انعام کرون مین

غزل نواب آصف الدولہ

ہر جلوہ صنم تہمین ہم دیکہتی ہین
خدا کی خدائی مین کم دیکہتی ہین

تو جلدی سی آ ورنہ میری مسیحا
کوئی دم مین راہ عدم دیکہتی ہین

گذرتی ہین سو سو خیال اپنی دل مین
کسیکا جو نقش قدم دیکھتی ہین

بہت جھوٹی وعدی کئی تونی ہمسی
بھلا ہم تو تیری قسم دیکھتی ہین

بتونکی گلی مین شب و روز آصف
تماشہ خدائی کا ہم دیکھتی ہین

غزل رضی

فندق پہ تیری دیکھیے کس شانکی سرخی
پہنچی نہ جسی پنجۂ مرجان کی سرخی

تعریف دہنکی کرون یا لب کی نزاکت
مسی کی او دہڑ کہون یا پانکی سرخی

الماس نظر آتی ہین یاقوت کی مانند
پڑتی ہی کرن پہول پہ جب کانکی سرخی

قاتل مجہی ڈرہی کوئی پہچان نہ لیوی
دہو ڈال زرا گوشۂ دامان کی سرخی

سنتی یہ غزل مجہسی تازہ رضی کی
دکہلاؤن تمہین صاف گلستانکی سرخی

غزل نواب محبت خان

ہو ترش و تمنی دین کیا کڑوی کڑوی گالیان
ہمنی جون شہد و شکر کس کس مزہ سی کہالیان

رکہتی ہین پان اور مسی کا شوق سب ان بالیان
وہ کہان لعبیب سرخی وہ لبونکی لالیان

صاف کہل جاتی ہی اوسدم اون لبونکی کیفیت
جب نظر آیا مین وہ انگڑائیان متوالیان

یہ نہین شمس و قمر سر پر تیری کرتی نثار
آسمان لایا ہی بہر کر سیم و زر کی تہالیان

اب دکہادی چاند سا مکہڑا کہ جو مارسیا
ہن تیری زلفونکی ڈستی ہین پہراتین کالیان

غزل محمد میر متخلص بسوز

برق طپیدہ یا شرر جہیدہ ہون
جنبش نگہ مین ہون عرض از خود رمیدہ ہون

عنقا ہون در رہا ہون دگر ہون مسیح و خضر
آبادی جہانسی غزلت گزیدہ ہون

ای اشک و آہ مجہسی نہ آگی چلو کہ مین
بچہڑا ہون کاروانسی مسافر جریدہ ہون

حیرت کمین بہار نہ منت کش خزان
مانند سرو دہر سی دامن کشیدہ ہون

پہلو نشین کی غم سی جگہ مین ہی خار خار
مانند گل کی بسمل در خون طپیدہ ہون

ہان سوز میری شعر بہی شیرین ہین گو کہ مین
تو جانتا نہین لب دلبر مکیدہ ہون

غزل قلندر بخش جرأت

بلائین ہاتھون نی میری جو لین تمہاری رات
پڑی تڑپتی ہین بستر پر آہین بھر بھر کے
پلک فرا نہ جھپکتی تھی دل دھڑکتا تھا
تری مریض پہ کیا جانی کیا ہوا تا صبح
یہ ہای اب تو وہ صحبت نہین ہی خواب ہین بھی
شب فراق کٹی کسطرح سی ای جرأت

بلائین ہاتو کلی لیتا رہا مین ساری رات
جو یاد آتی ہی صورت ہماری پیاری رات
کسی کے وعدہ پہ حالت تھی یہ ہماری رات
کہ لوگ کرتی تھی گرد اوسکی اشکباری رات
اسی خیال مین ہم جاگتی ہین ساری رات
یہ رات وہ ہی کہ کہتی ہین جسکو بھاری رات

غزل سید غلام حسن متخلص بحسن

یہ کیا عشق آفت اوٹھانے لگا
ملا میری دلبر کو مجھسی خدا
فلک نی تو ایسا ہنسایا نہ تھا
نہین مجھکو دشمن سی شکوہ حسن

میری دل کو مجھسی چھڑانے لگا
نہین تو میرا دل ٹھکانے لگا
کہ جسکی عوض اب رلانے لگا
میرا دوست مجھکو ستانے لگا

غزل شیخ امام بخش ناسخ

چشم جانان اور ہی چشم غزالان اور ہی
گر گلستان اوس سی بہتی اس سی اگر [illegible]
سیر مقتل ست سمجھ گلگشت ای نازک مزاج
یہ میسر ہی وہ دیکھین ہین سحر میسر [illegible]
ایک یوسف وہان گمرا تھا یہان [illegible]
برق اسیر ہستی ہی روتا ہی وسیر ایک جہان
خاک جنت مین لگی گا بعد مردن دل میرا
اسمین ہی داغ فراق ای صبح اوسمین آفتاب
دلسی ہی کاوش اسی تلوون سی ہی [illegible]
جانور او سیر ہی عاشق اسیر عاشق آدمی
ہوتی ہین خون اسکی دیکھی سی تو اسکی [illegible]

وضع انسان اور ہی ترکیب حیوان اور ہی
ماہ تابان اور ہی رخسار تابان اور ہی
باغ دبستان اور ہی گنج شہیدان اور ہی
کوئی جانان اور ہی گلزار رضوان اور ہی
چاہ کنعان اور ہی چاہ زنخدان اور ہی
ابر باران اور ہی چشم گریان اور ہی
ناز غلمان اور ہی انداز انسان اور ہی
یہ گریبان اور ہی تیر اگریبان اور ہی
خار مژگان اور ہی خار مغیلان اور ہی
سرو بستان اور ہی سرو خرامان اور ہی
جسم عریان اور ہی شمشیر بران اور ہی

گرچہ دونوں خاک پر غلطان ہین لیکن فرق ہی — سنبلستان اور ہی زلف پریشان اور ہی
ناتراشیدہ ہی وہ اور یہ ہی سانچی مین ڈہلا — شاخ مرجان اور ہی دست حسینان اور ہی
باعث ایمان ہی وہ غارتگر ایمان ہی یہ — نظم قرآن اور ہی رخسار خوبان اور ہی
فرق ہی شاہ و گدا مین قول شاعر تو یہی — شیر قالین اور ہی شیر نیستان اور ہی

غزل خواجہ حیدر علی آتش

ادب تاچند ای دست ہوس تہا ملکی دامن کا — سنبہل سکتا نہین اب دوش سی سینی ابہی گریبان کا
غضب ہی بانکو پہلو مین ہونا دل سی دشمن کا — محل خوف ہی ہمسایہ قصاب و برہمن کا
جو سویا سایہ ہی قاتل تو خنجر درمیان رکہکر — ہماری اوسکی پردہ رہگیا دیوار آہن کا
ہوئی گلرنگ نسی جہلکی جو سرخی پانکی اوسکین — گلو تہا یار پر عالم ہوا شیشہ کی گردن کا
بہار ایک دلکی داغون نی دکہائی چشم قاتل کو — دہان زخم سینہ بن گیا دروازہ گلشن کا
اندہیری تہین جو ڈرکر مجہسی وہ خورشید رو لپٹا — شب تاریک مین ہاتہ آیا مضمون روز روشن کا
سمجہتی تہی نہ ہم اتنا در انداز ای جنون تجہکو — گریبان سی تعلق ہوگیا موقوف دامن کا
در فردوس پر نہو انسی رخصت کون لیتا ہی — سمجہتا ہون مین یکسان پہاندنا دیوار گلشن کا
کیا ایک آہ نی تیغ قضا نی سامنا دو دو کر ہی — گمان ہی رہگیا دشمن کو آتش اپنی جوشن کا

غزل انشاء اللہ خان

بگاری آگ جہی جس سی جلوہ کسی لا — لگا نہ برق مین ساقی مہ اپنی مے لا
قدم کو ہاتہ لگاتا ہون اوٹہ کہین گہر چل — خدا کی واسطی اتنی تو پاؤن سے نہ پہیلا
نکل کی وادی وحشت سی دیکہ ای مجنون — کہ شور رود ہم سی آتا ہی ناقہ لیلا
گیا جو ہاتہ سی فرہاد کی کہین تیشہ — درون کوہ سی نکلی صدای واویلا
نزاکت اوسکی مین مکڑہ کی کیا کہون انشا — نسیم صبح جو چہو جائی رنگ ہو میلا

غزل فدوی

دل تڑپتا ہے صبح و شام پڑا — یا الہی یہ کس سی کام پڑا
کیوں نہ لیوے تو نام عاشق کا — اب تو منہ مین یہ سب کی نام پڑا

قابل بندگی نہین تو نہین — کب گلی آکے یہ غلام پڑا

یار ایسا نہ پاویگا فدوی — دیکہہ لینا اگر اوسکو کام پڑا

غزل رند

افسردہ کیون ہوئی جو مین آیا تو کیا ہوا — کچہ درد دل جو تمکو سنایا تو کیا ہوا

چہوڑینگی ہم نہ دامن دولت کو مثل اشک — تمنی نظر سی ہمکو گرایا تو کیا ہوا

احوال پرسی آنکی کس روز تمنی کی — مینی یہ حال اپنا بنایا تو کیا ہوا

ہمکو جنون سی جو تہا سلسلہ سو ہی — منت کا اوسنی طوق پہنایا تو کیا ہوا

اللہ دلکے داغکو روشن رکہی صبا — تو نے چراغ گور بجہایا تو کیا ہوا

یکسان ہی دلکی آمد و شد ہجر یار مین — آیا تو کیا ہوا جو نہ آیا تو کیا ہوا

ای رند سنگدل ہی نہین رحم یارکو — تو آج زہر تمنی بہی کہایا تو کیا ہوا

غزل نظام الدین ممنون

تاعدم ہی شور اپنی آہ بی تاثیر کا — ہی سویدا ای دل عنقا ہدف اس تیر کا

گلشن اقبال تک مردونکی کب پہنچی خزان — سبزہ پژمردہ نہین دیکہا کبہی شمشیر کا

جو نظر آتی ہی صورت وہ ہی معنی سی بہری — اس زمانہ مین مرقع ہی جہان تصویر کا

خاک پر آکر سپر ہی کہنی لگا وہ پیر غرور — معتقد ہون جذبۂ الفت کے مین تاثیر کا

غزل سراج الدین علی سراج

خبر تحیر عشق سن نہ جنون رہا نہ پری رہی — نہ وہ می رہی نہ سبو رہا جو رہی سو بیخبری رہی

چلی سمت غیب سی اک ہوا کہ چمن سرور کا جل گیا — مگر ایک شاخ نہال غم جسی دل کہین سو ہری رہی

شہ بیخودی نی عطا کیا مجہی جب لباس برہنگی — نہ خرد کی بخیہ گری رہی نہ جنون کی پردہ دری رہی

عجب گہڑی تہی کہ جس گہڑی کیا درس نسخۂ عشق کا — کہ کتاب عقل کی طاق مین جون دہری تہی تیون ہی دہری رہی

نظر تغافل یار کا گلہ کس زبان سی بیان کرون — کہ شراب صد قدح آرزو خم دل مین تہی سو بہری رہی

تیرا جوش حیرت عشق کا اثر اسقدر سی عیان ہوا — نہ تو آئینہ مین جلا رہی نہ پری مین جلوہ گری رہی

کیا خاک آتش عشق نی دل بینوای سراج کو — نہ خطر رہا نہ حذر رہا جو رہی سو بیخطری رہی

غزل انعام اللہ خان یقین

دیکھی جو میری یار کی صورت — پھر نہ دیکھی بہار کی صورت

جب سے آیا ہے اوسکی رخ پر خط — ہے عجب آوس نگار کی صورت

برق دیکھی ہو جسنے وہ جانے — مجھ دل بیقرار کی صورت

جاگنا شب کا تم چھپاؤ لاکھ — نہین چھپتی خمار کی صورت

رنگ گل سے یقین زیادہ ہے — تیری اس گلعذار کی صورت

غزل کرامت علی شہیدی

اوسکی گیسو سے زمین پر نہین ہو لوٹ پڑا — چاک دل کا تھا مری تار رفو لوٹ پڑا

ڈہونڈہتی پھرتے تھی گھبرای ہوی حضرت خضر — گوہر گوش جو اوسکا لب جو لوٹ پڑا

لاکھون زنبور سیہ مست ہوئی جبکی بوش — صحن گلشن مین جو پہیلی تیری بو لوٹ پڑا

لوٹ پڑنا تیری قدمون پہ اوسی لازم تہا — گل پہ ای رشک چمن گسائی تو لوٹ پڑا

وہ پری پہنی تہی کل رات طلسمات کا ہار — ہینی بہولی سے لیا اوسکو جو جہو لوٹ پڑا

صبح تک خوار پہرا شہر مین کانٹی کی لیے — رات زاہد کا کوئی مین جو سبو لوٹ پڑا

دن رہائی کی قریب آے شہیدی مشتاق — جیجہ بجود آج میرا طوق گلو لوٹ پڑا

غزل رنج

چال نکلی کس قیامت کی خرام یار کی — رفتہ رفتہ حشر برپا ہو گیا رفتار سے

بال آتی ہین نظر یون ابروئی خمدار سے — جسطرح جوہر دکھائی دیتی ہین تلوار سے

سونگہ پائیگا اگر تیری شمیم زلف کو — پیٹ پکڑی آئیگا نافہ ابھی تاتار سے

کر کی ابرو کا اشارہ رنج سے کہتی ہین وہ — ذوالفقار ہمکو ملی ہے حیدر کرار سے

غزل نظیر

نظر پڑا ایک بت پریوش نرالی سج دہج نئی ادا کا — جو عمر دیکھو تو دس برس کی پہ قہر آفت غضب خدا کا

جو گہر سے نکلی تو یہ قیامت کہ چلتی چلتی قدم قدم پر — کسیکو گہر کی کسیکو چھیڑا کسیکو ٹھوکر سمیٹ لہنگا

جو شکل دیکھو تو بھولی بہولی جو بات سنئی تو میٹہی میٹہی — یہ دل یہ کہتا کہ سر اوتارا [illegible]

قطعہ جھپر جاتا رہی سر کٹ ... بال کی صورت یہ چھپالی ہونٹ کو | جو دیکھ لیتا ہی وہ ستمگر تو باری پھر ہی ابھی جھپڑ کا

غزل نصیر الدین حیدر متخلص بہ بادشاہ

یہ کس مست کی آنکھی آرزو ہی | کہ ساقی لیے ساغر مشکبو ہی
سمایا ہی جبسی تو نظرو نمین میری | جدہر دیکھتا ہون ادہر تو ہی تو ہی
نکل جاوی دم تیری قدمو نکی اوپر | یہی دلکی حسرت یہی آرزو ہی
اگر ابکی باری شب وصل بولا | چھری اور مرغ سحر کا گلو ہی
رہی سایۂ پنجتن بادشاہ پر | خداوند عالم نگہبان تو ہی

غزل بہادر شاہ متخلص ظفر

آیا نہ اگر نامہ و پیغام کسی کا | آخر ہی کوئی روز مین یہان کام کسی کا
دین جان تو ہم غیر کو دو بوسہ ستم ہی | لیجائی کوئی اور رہوا نام کسی کا
اوس چشم کی گردش سی ہو دل کو [illegible] | گہ چھوڑی ہی کب گردش ایام کسی کا
وہ کرتے ہین آرام سدا غیر کی گھر مین | کیا کام اونہین غارت ہو یہان کام کسی کا
جو ہی وہ میری نام سی ہی عشق مین آگاہ | بدنام ظفر ہو نہ غرض نام کسی کا

غزل میر محسن خلیق

مرغان قفس کرتی ہین سب نغمہ سرائی | کیا فصل بہار ملی چمن سی خبر آئی
عاشق کو جو نرگس نی کہین آنکہ دکہائی | کر چاک گریبان نسیم سحر آئی
اوس یار کی ملنی کی جو امید مجہی تہی | کیا راہ گئی بہول قضا تو کدہر آئی
جس گہر مین بہم رہتی تہی مدت سی ہم اور یار | خالی جو مکان دیکہا میری چشم بہر آئی
بسا ہی کوئی رسوا ہوا ہوگا جہان مین | آفت جو خلیق جگر افگار پر آئی

غزل فراق

چمن کوچہ جانان سی صدا آتی ہی | نار کرتی ہوئی جو باد صبا آتی ہی
کون بہرتا ہی دم سرد جو رہا تو نکو مدام | ٹھنڈی ٹھنڈی تیری کوچی کی ہوا آتی
کس کی ہین دست حنائی کا ہون زخمی یارب | جو ہر اک زخم سی پہر بوی حنا آتی

التجا یار کی رکھتا ہی سر شام سی دلِ
ہیچ کسطرح سی ہوگی شب تاریک فراق

رات کیا آتی ہی ایک سر پہ بلا آتی ہی
نہ تو نیند آتی ہی مجھکو نہ قضا آتی ہے

غزل ہدایت

ہین خط تقدیر سی تحریر سب پیشانیان / پیش آتی ہین وہی باتین جو ہین پیشانیان
غیرنی باتین جو کچھ کہین تونی وہ سب مانیان / اور ہمسی تیری ای لالہ یہ نافرمانیان
دیکھہ صورت کو تیری آئینہ سا مین رہگیا / چشم ہی حیرت زدہ جون دیدۂ قربانیان
بی نصیبو نسی نہ پوچھی منزل مقصود کو / خاک راہ دشت صحرا ہم نی کیا کیا چھانیان
کہینچ سکتا ہی مصوریہ کوئی نازوادا / مانی وبہزاد نی بھی تیری آنین مانیان
گاہ گریان گاہ نالان گاہ خندان گہ خموش / ہم دیوانونکی ہین باتین سب سی کچھ دیوانیان
میری ہی سر کی قسم تجھکو ہدایت سچ بتا / کس سی سیکھی چشم تیری یہ گہر افشانیان

غزل ابراہیم ذوق

مری جو موتکی عاشق بیان کبہو کرتی / مسیح وخضر بھی مرنی کی آرزو کرتی
غرض تھی کیا تیری تیرونکو آب پیکانسی / مگر زیارت دل کیونکہ بی وضو کرتے
اگر یہ جانتی چن چن کی ہمکو توڑینگی / تو گل کبھو نہ تمنائی رنگ وبو کرتی
نہ رہتی یوسف کنعانکی خوبی بازار / مقابلی مین جو ہم تجھکو روبرو کرتی
یقین ہی صبح قیامت کو بھی ہو نہ ہوش / اونہین کی خواب سی ساقی سبو سبو کرتی
سراغ عمر گذشتہ کا کیجئی گر ذوق / تمام عمر گذر جائی جستجو کرتے

غزل مرزا اسد اللہ خان غالب

مدت ہوئی ہی یار کو مہمان کئی ہوئی / جوش قدح سی بزم چراغان کئی ہوئی
کرتا ہون جمع پھر جگر لخت لخت کو / عرصہ ہوا ہی دعوت مژگان کئی ہوئی
پھر ضبط ہی کہ در پہ کسیکی پڑی رہین / سر زیر بار منت دربان کئی ہوئی
پھر پرسش جراحت دلکو چلا ہی عشق / سامان صد ہزار نمکدان کئی ہوئی
پھر وضع احتیاط سی رکنی لگا ہی دم / برسون ہوئی ہی چاک گریبان کئی ہوئی

پھر گرم نالہ ہائی شرر بار ہی نفس
مدت ہوئی ہی سیر چراغان کئی ہوئی

پھر بھر رہا ہون خامۂ مژگان بخون دل
ساز چمن طرازی دامان کئی ہوئی

باہم دگر ہوئی ہین دل و دیدہ پھر رقیب
نظارہ و خیال کا سامان کئی ہوئی

دل پھر طواف کوئی ملامت کو جائی ہی
پندار کا صنمکدہ ویران کئی ہوئی

پھر شوق کر رہا ہی خریدار کی طلب
عرض متاع عقل و دل و جان کئی ہوئی

جی ڈھونڈتا ہی پھر وہی فرصت کہ رات دن
بیٹھی رہین تصور جانان کئی ہوئی

غالب ہمین نہ چھیڑ کہ پھر جوش اشک سی
بیٹھی ہین ہم تہیۂ طوفان کئی ہوئی

غزل معروف

ڈبا دیا مجھی اس چشم تر کو کیا کوسون
جلا دیا مجھی سوز جگر کو کیا کوسون

جو نہین بغل سی مری مفت لیگیا دلکو
بغل بھی گرم نہ کی مفت بر کو کیا کوسون

لکی تھا مجھہ سی کہ سو کوس روز چلتا ہون
گیا تو مر ہی گیا نامہ بر کو کیا کوسون

شب وصال کی ہوتی ہی چاک جیب گیا
طرب کو کر دیا ماتم سحر کو کیا کوسون

نہ انکھہ بھر کبھی اوس مہروش کو دیکھہ سکا
وفور اشک و قصور بصر کو کیا کوسون

دیا ہی اپنی سی ظالم کو اوسنی دل معروف
اب اور اوس بت بیداد گر کو کیا کوسون

غزل ذکی

نہین تاب کہ دیکھون جمال صنم مجھی اپنی جوش نظر کی قسم
مجھی حسن کی جلوہ گری کی قسم مجھی عشق کی پردہ دری کی قسم

بڑی عاشق راز ہزار ہیان مجھی دیکھنی آئی ہی خلق جہان
کوئی دیکھتا ہی مجھا ہی سمع خفتہ جان مجھی میری ہی [illegible] کی قسم

نہو قاصد یار تو چین مجھی بہی اپنا خیال ہی اور نہ [illegible]
ابہی ہوش کی اپنی خبر ہی نہین مجھی عالم بیخبری کی قسم

شب وصل کی ہوگئی صبح عیان کہ تڑپنی لگا دل سوختہ جان
ہیری دیدہ تر ہوئی شعلہ فشان مجھی اشک کی [illegible] کی قسم

نہ کر استاد کی تو جگر کو لہو کہ نہ شوق سخن ہی نہ ذوق [illegible]
تیری شعر سی آتی ہی حسن کی بو تجھی تیری ہی بیجگری کی قسم

غزل شہید

نہو گا مجھسا دنیا مین کوئی ناکام سو سو کوس
کہ مطلب بہاگتا ہی سنکی میرا نام سو سو کوس

ہماری شکل سی بیزار ہین اب یا کہ ہمدم ہم
بلاتی تہی ہمین جو بہیجکر پیغام سو سو کوس

مبارک ہو تمہین ای ہمصفیرو سیر گلشن کی — ہماری راہ مین پھیلی ہوئی مین دام سو سو کوس

نکالا آسمان نی جھڑکی کوچہ سے جانانکی — ہوا اتنا ناتوان غم کو ہر ہر گام سو سو کوس

مریض عشق کی اپنی خبر لے جلد ای ظالم — ہوئی ہین دور اوس سی طاقت و آرام سو سو کوس

نہ اکدن خضر نی بھی آکی میری رہنمائی کی — بھٹکتا ہی رہا مین صبح سی تا شام سو سو کوس

غضب ہی حال سی اپنی نہین واقف ہی دلا تک — شہید اب جسکی خاطر سی ہوئی بدنام سو سو کوس

غزل خان

آگی سجادہ نشین قیس ہوا میری بعد — نہ رہی دشت مین خالی کوی جا میری بعد

تیز رکھتا سر ہر خار کو ای دشت جنون — شاید آجاوی کوئی آبلہ پا میری بعد

اسلئی کرتا ہون مین چاک کفن کو اپنی — کون کھولیگا میری بند قبا میری بعد

جیتی جی قدر بشر کی نہین ہوتی پیاری — یاد آویگی تجھی میری وفا میری بعد

جاکی کہدیوی کوی خان کی زبانی اتنا — اب نہین آتی ہو پھر آوگی کیا میری بعد

غزل حسرت

کل جو بھیجی تیری آواز میری کانکی بیچ — آگی سنتی ہی بس جان میری جانکی بیچ

سخت ہی خوف مجھی لگا خدا خیر کری — آگ بھڑکی ہی اسی سینہ سوزانکی بیچ

وای ای فصل خزان سیر نہ کیا گل کو — اور ہی رنگ ہوا باغ کا ایک آنکی بیچ

رو روا ایک شاخ پہ گل بیٹھی ہوئی بلبل زار — حسرت اس شعر کو پڑھتی تھی گلستان کی بیچ

غزل اباد

سیلاب اشک سی نہ فقط ہر مکان گرا — گردون نہین غل ہی کہ اب آسمان گرا

احسان میری سر پہ کیا میری ضعف نی — کوچی صنم مین آنکی مین ناتوان گرا

پھر اوٹھ سکا دہان سی ہمارا نہ جسم زار — مانند اشک چشم زمین پر جہان گرا

بلبل ہون ایسی گلشن نازک بہار کا — موج نسیم گل سی میرا آشیان گرا

غیرت سی جسکی مجھکو رولانی سی تھا — بجلی نہ میری دل پہ تو ای نوجوان گرا

پھر سبز کیا ہون نظرون سی اوس گلکی بار تھا — مین زرد ہو کی صورت برگ خزان گرا

اباد قصر جسم کی ہستی خراب ہے — ہرگز نہ بن سکیگا یہ جسد مسکان گرا

غزل کاظم بیگ جوان

دیکھہ داغ عشق دلمین فکر نے دیوان کیا — ہمنے وہ خورشید تابان مطلع دیوان کیا

سوز ہے سینے مین اوسکا جنے ابراہیم پر — آتش نمرود لالہ دو نافرمان کیا

کشتہ اوسکی تیغ کا ہون جیسے اسمعیل — جان کر عید اوسکو سو قسمی قربان کیا

گرمی بازار حسن اوسکی مہ کنعان نے دیکھہ — سود سودا جان کر بیعانہ نقد جان کیا

کوئی کہیگا کوئی دیوانہ کوئی مجذوب ہے — عشق نے اوسکی یہ رنگ عالم امکان کیا

خون بہا دلکا میری اس چشم گوہر بار نے — پنجہ مژگان کو رشک پنجہ مرجان کیا

ای جوان تو عندلیب گلشن تو حید ہے — کیون برنگ گل گریبان کو تا دامان کیا

غزل مومن خان مومن

وہ جو ہم مین تم مین قرار تھا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو — وہی وعدہ یعنی نباہ کا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

وہ جو لطف مجھہ پہ تھا بیشتر وہ کرم کہ تھا میرے حال پر — مجھے سب ہے یاد ذرا ذرا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

وہ نئی گلی وہ شکایتین وہ مزے مزے کی حکایتین — وہ ہر ایک باتمین روٹھنا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

کبھی سب مین بیٹھے جو روبرو تو اشارتون ہی سے گفتگو — وہ بیان شوق کا برملا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

ہوئے اتفاق سے گر بہم تو وفا جتانیکو دم بدم — گلۂ ملامت اقربا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

کوئی بات ایسی اگر ہوئی کہ تمہارے جیکو بری لگی — تو بیان سے پہلے ہی بھولنا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

سنو ذکر ہے کئی سال کا لیا ایک آپنے وعدہ تھا — سو وفا کا اوسکی تو ذکر کیا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

کہا مینے بات وہ کوٹھے کی میرے دل سے صاف اوتر گئی — تو کہا کہ جانے میری بلا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

وہ بگڑنا وصل کی رات کا وہ نہ ماننا کسی بات کا — وہ نہین نہین کی ہر ایک ادا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

جسے آپ گنتے تھے آشنا جسے آپ کہتے تھے باوفا — مین وہی ہون مومن مبتلا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

غزل مرزا محمد تقی ہوس

تو نے رعنائی قامت جو دکھائی مجھکو — روش سرو چمن پھر نہ خوش آئی مجھکو

دل میرا سینہ مین جون برق ہے سب سے بیتاب — کسنی یاد اوسکی تبسم کی دلائی مجھکو

ہاتھہ سی آبلہ پائی کی تنگ آیا ہون — کوچۂ یار تلک کب ہو رسائی مجھکو
جان گر تن سی جدا ہو تو جدا ہو لیکن — جان منظور نہین تیری جدائی مجھکو
باغ ہستی کی وہین سوجھہ گئی کیفیت — مئی گلرنگ جو ساقی نے پلائی مجھکو
نہ ہوئی غم سی کسیطرح رہائی ہیہات — وصل کی دن بھی رہا خوف جدائی مجھکو
بیٹھہ کر کیا میری پہلو سی گیا اوٹھہ وہ ہوش — فتنہ برپا ہوا آفت نظر آئے مجھکو

غزل نواب مصطفی خان شیفتہ

پی اشک لالہ گون بھی میری آبرو نہین — گریہ مین رنگ کیا ہو کہ دل مین لہو نہین
پھر بھی کہو گی چھیڑنی کی اپنی خو نہین — عطر سہاگ ملتی ہو وہ جسمین بو نہین
کیا جوش انتظار مین ہر سمت دوڑ رہی — بدنامیون سی ہائی گزارا ایکسو نہین
شکر ستم ہی راس نہ آیا ہمین کہ اب — کہتی ہین وہ کہ لائق الطاف تو نہین
ہرجائی اپنی وحشی کو کس منہ سی کہتی ہو — کیا آپکا نشان قدم کو بکو نہین
نیرنگیون نے تیری یہ حالت تغیر کی — امید زندگی کی کبھو ہے کبھو نہین
کیا ہو سکی کسی سے علاج اپنا شیفتہ — اوس گل پہ غش ہین جسمین محبت کی بو نہین

غزل مفتی محمد صدر الدین خان آزردہ

نالونسی میری کب تہ و بالا جہان نہین — کب آسمان زمین و زمین آسمان نہین
جاتی ہی دل فلک کا میری شیخ کا نیان — ان ناتوانیونکو پہنچتی توان نہین
قاتل کی چشم تر نہو یہ ضبط آہ دیکھہ — جون شمع سر کٹی پہ اوٹھا یہان دہوان نہین
ای بلبلان شعلہ دم یک نالہ اور بھی — گم کردہ راہ باغ ہون یاد آشیان نہین
اوٹھہ کر سحر کو سجدۂ میخانہ کی سوا — طاعت قبول خاطر پیر مغان نہین
اوس بزم مین نہین کوئی آگاہ درد لب — دہان خندہ زیر لب ادہر اشک نہان نہین
آزردہ نی پڑہی غزل ایک سیکڑہ مین کل — وہ صاف [illegible] پیر مغان نہین

غزل محمد صادق خان اختر

جو رُون ہو نہ فقط آفتاب در تہ آب — بنائی عرش برین ہو خراب در تہ آب

زبان مردم آبی چلی زراہ جو بڑہین
ہماری سوز دروںکی کتاب در تہ آب

روان جو ہو نہین رہی سیل اشک تو یقین
کریگی خلق کو چشم پر آب در تہ آب

بڑا جو عکس تیرا بحر مین تو حیرت سی
کہا سبہون نے کہ ہی آفتاب در تہ آب

بدا مین اشک کی طوفان مین غرق لاکہون
ولی نہ دل کی بجہی التہاب در تہ آب

صفائی دیکہہ کی انتونکی اوسکی ڈوبا ہی
عرق مین شرم کی در خوشاب در تہ آب

سمجہ کے رکہیو قدم بحر عشق مین اختر
نہنگ غم مین یہان ہی حباب در تہ آب

غزل نواب غلام حسین خان متخلص بحسین ساکن ہمہانپور کے

کرو نہ چارہ گرو سرزنش دوا کی لئے
مریض ہجر کو تم چہوڑ دو خدا کے لئے

نہال حسن کے پہل ہین دل جلا کی لئے
کہ بوسہ ہائی ستم جیسی ہاتہ اوٹہا کی لئے

ہتونکی چشم سیہ کار سرمہ کرتی ہے
زبان مختلف رند و پارسا کی لئے

بلا نشانہ ہی مجذوب کاربا ذب مین
گیاہ خشک ہوئی جذب کہربا کی لئے

مسیح تیری خواہان نہین ہے صحت دست
کسیکی درد کا دشمن نہو خدا کے لئے

حسین فکر سخن سی مجہی معاف رکہو
جگر کو پیٹ کری کون واہ واہ کی لئے

غزل نواب محمد اکبر خان متخلص باکبر

جا کر فلک پہ نالہ شور آفرین کی ساتہہ
سیر بہشت کرتی ہین ہم حور عین کے ساتہہ

اللہ ری سوز سینہ کہ دامان چرخ مین
شعلہ لپٹ گیا کف آستین کے ساتہہ

ہم مرگئی اور اوسنی نہ جانا کہ مرگئے
ہر زخم پر جو ہلتی تہے لب آفرین کے ساتہہ

وہان رسم اختلاط سی انکار و عذر تہا
یہان جان ہی نکل گئی اپنی نہین کے ساتہہ

طوفان نوح و گریۂ اکبر مین فرق ہے
یعنی کہ آسمانکو ڈبو یا زمین کی ساتہہ

غزل نواب ضیاء الدین احمد خان نیر

کسی کے گرنے کا ہے خیال ہمین
ساقیا لیجیو سنبہال ہمین

شب نہ آئی جو اپنی وعدہ پر
گذری کیا کیا نہ احتمال ہمین

تیرے غصہ نے ایکدم مین کیا
مردۂ صد ہزار سال ہمین

دل مین مضمر ہین معنے باقی — کسی صورت نہین زوال ہمین
طالع بد سی نیر رخشان — اپنی ہی گھر مین ہی وبال ہمین

غزل مرزا محمد رضا برق لکہنوی

آج ارمان میری دیدہ تر کا نکلا — کہ ہر ایک اشک لئی لخت جگر کا نکلا
وہ بغل مین بہی رہا تو بہی نہ پایا آرام — دل سی کہٹکا نہ شب وصل سحر کا نکلا
ہم سمجہتی تہی کہ جنت مین لگیگا کیا جی — یاد ہی کچہ او سین بہی نقشہ تیری گہر کا نکلا
ہو نہ رہا قبر مین بہی کوچہ جانکی طرف — مر گئی پر بہی تصور نہ ادہر کا نکلا
ہو گیا مہر قیامت کا نمونہ وہ مجہی — شب وصلت مین ستارہ جو سحر کا نکلا

غزل مرزا رجب علی بیگ سرور

مریض ہجر کو صحت سی اب تو کام نہین — اگرچہ صبح کو یہ بچ گیا تو شام نہین
رکہو ویا نہ رکہو مرہم اسپر ہم سمجہی — ہماری زخم جدائی کو التیام نہین
وہی اوٹہائی مجہی جسنی مجہکو قتل کیا — کہ بہتر اس سی میری خونکا انتقام نہین
اوٹہایا داغ گل افسوس تمنی دل پہ سرور — مین تمسی کہتا تہا گلشن مین کچہ قیام نہین

غزل نسیم

عالم کا تیری جہان بیان ہے — بی تاب دل جہان جہان ہے
زنجیر جنون کڑی سے نہ پڑیو — دیوانہ کا پاؤن درمیان ہے
ذرہ کا بہی چمکی گا ستارہ — قایم جو زمین و آسمان ہے
جو داغ کہ مہر ہی فلک پر — دل مین میری اتبلک نہان ہے
کس سوچ مین ہو نسیم بولو — آنکہین تو ملاؤ دل کہان ہے

غزل نظامی

کہا جلتا ہون مین اب تختہ تصویر مین گل — جیسی نقاش لکہی گلشن تصویر مین گل
تو ہین بار جبین عارض رنگین سی تیر ہی — نظر آتی ہین تیری زلف گرہگیر مین گل
قتل مجہ کو جو کیا خون کی قطرہ نسی ہی — جا بجا ہو گئی نظر آتی تیری شمشیر مین گل

واہ کیا زلفین ہین گرد رخ تابان صنم — سچ انہہ ہی ہالہ مین سنبل کی ہی تسخیر مین گل

ہی نظامی تیری تقریر شگفتہ تو نئی — کیا کہلائی ہین یہان رخنہ تقریر مین گل

غزل ضیاء الدین عبرت

بیتاب کو ئی ستی نہین سیمابکی مانند — پردہ ہی نہو گا دل بیتابکی مانند

ہی مثل کتان جیب کے دکہلاؤن تماشی — آو ہی جو سر بام وہ مہتاب کی مانند

جو ہی موج تو شمشیر عبث کہیچی ہی اے عشق — قربان تو مین خود ہوتا ہون گردابکی مانند

کس بحر کی امداد کو جاتی ہو تم اے اشک — یک سمت عنان چہوڑی ہی سیلابکی مانند

عبرت تو عجب طرح سی باندہی ہی مضامین — ہر بحر غزل مین در خوش آبکی مانند

غزل نواب زین العابدین خان عارف

تا ایک وضع پر رہون دائم عذاب مین — ضد سی بیری زمانہ نہین انقلاب مین

غصہ مین اونکو کچہ نہ رہا تن بدن کا ہوش — کیا لطف ہمنی شکوہ اوٹہائی عتاب مین

شوخی ہی اور انکا شیوہ تو کہلتا نہین ہی راز — گو وہ کسیکی واسطی ہون اضطراب مین

غزل مرزا رضا قلی آشفتہ

فقط نہ اتنی ہی ہم ان دیکہتی جاؤ — ادہر ادہر بہی مریجان دیکہتی جاؤ

بجای اشک نکلتی ہین پارہ ہای جگر — تمہاری جی مین ہتا ارمان دیکہتی جاؤ

دکہانی آئی تہی دامن کی چاک کی خوبی — ہمارا چاک گریبان دیکہتی جاؤ

اگرچہ ہو دیگی تصدیع لیکن آشفتہ — کوئی گہڑی کا ہی مہمان دیکہتی جاؤ

غزل حافظ عبد الرحمن خان احسان

چین تجہکو بہی نہو مجہکو ستانی والے — تو بہی ٹہندا نہ رہی جیکی جلانی والی

آشنا کسکی ہین بیدرد مین یہ دیدہ و دل — ہین یہی دیدہ و دانستہ ڈوبانی والی

انکی رونی پہ ہنسی آتی ہی مجہکو احسان — دور ہی پانیکو مین کیا آگ لگانی والی

غزل مولوی نیاز احمد صاحب متخلص بہ نیاز

چادر سی موج کی نہ چہپا چہرہ آب کا — ہر قعر حبابکا نہو ہر قعر حباب کا

اپنا ہی کچھ تصرف اوہام ہی کہ ہم — چہرہ پہ حق کی باقی نہین پردہ نقاب کا
آنکھین موندی ہوئین ہون تو پھرون ہی رات ہی — اس مین قصور کیا ہی بھلا آفتاب کا
کس کام کی یہ ہستی موہوم کائنات — سیراب کب کری کبھی دہوکا سراب کا
اپنا حجاب آپ ہی تو ای میان نیاز — اوٹھنی مین تیری ہوتا ہی اوٹھنا حجاب کا

غزل فقیر محمد خان گویا

شب وصال مین کیا یار سی دوچار ہوئین — رہا فراق مین جیتا تو شرمسار ہوئین
جو تیری تیغ نگاہ بار مجہ پہ کر جاوی — تو پہلی وار مین دریای غم کی پار ہوئین
یہ کسکی کانکی بالی کی جھلی دیکھی ہی — مثال ماہی بی آب بیقرار ہون مین
نہ بعد مرگ بھی غیرونکو دیکھنی دونگا — بھرونگا غیرونکی آنکھو نمین وہ غبار ہوئین

غزل داغ

اسیکی پاس تمہا دل کیا ہوا ای ہمنشین دیکھو — ادہر دیکھو ادہر دیکھو یہین دیکھو کہین دیکھو
اسی کی پاس ہی رہ رہکی یہ جو سکراتا ہی — اسی کی جیب دیکھو ہاتھہ دیکھو آستین دیکھو
پکڑنا چور کا مشکل نہین کرکچہ سمجہو ہو دی — ہوائی رنگ دیکھو ماہتابی سی جبین دیکھو

غزل اعظم

طفلی سی داغ عشق ہمارے جگر مین ہی — سوز انکہ ابتدا سی دل نوحہ گر مین ہی
ہی خانہ باغ عارض گلگونکی عکس سی — تیری طرح بہار چمن کسکی گھر مین ہی
کتنی ہین وہ ہماری جلانی کی واسطی — بھاتی ہین انتظار کوئی رہگذر مین ہی
آتی ہی یہ ستاتی ہوئی بو کسی پیرہن — یوسف کا قافلہ بھی اسی رہگذر مین ہی
کچھ شک نہین کہ آج وہ آوینگی پاس ہماری — اعظم ہماری آہ مقام اثر مین ہی

غزل عشرت

شب وصال مین دل پر قلق ابھی سی ہی — سحر ہی دور پر ارنگ فق ابھی سی ہی
ہنوز دفن ہوا بھی نہین تیر البسمل — کہ زلزلہ مین زمین کا طبق ابھی سی ہی
مین لکھہ چکا نہین حال دل [illegible] کی [illegible] — ہوا ہی شد نہین اور نا ورق ابھی سی ہی

کسی نے شانکی آنیکو کیا کہا عشرت ‏ کہ پہولی آپکی ہونٹہ پر شفق ابہی سے ہی

غزل محمود

وہ یہ سمجہا کہ ہوا ظلم اوٹہانا مشکل ‏ ہمکو جینی سی بہی اب ہی اٹہانا مشکل

نہ ڈرانا رجہنم سی عبث ای واعظ ‏ ہی بجز ذکر عدو ہمکو جلانا مشکل

غلبۂ شوق سی عالم ہی نظر مین تاریک ‏ جسکی جویا تہی ہوا اوسکا بہی پانا مشکل

غزل وحشت

گرم غمخانہ ہی اتنا آہ آتش بار سی ‏ بہاگتی ہی دہوپ میری سایۂ دیوار سی

جلوۂ جانان کہان مجہکو نصیب ای بوالہوس ‏ حیرت آئی ہی ہجوم حسرت دیدار سی

دشمنونکو بہی ہوا شوق شہادت اونکو ‏ اوڑگی ہی آب کیا ظالم تیری تلوار سی

بی تکلف آئی وہ بہر تماشا وقت نزاع ‏ کام آسان ہوگیا یہان مرنی دشوار سی

نازو شوخی دیکہا کرتا ہی صرف بزم سور ‏ وہ ستمگر لیکی میرا خون بہا اغیار سی

نازکی سی کب ہی طاقت ناتوانی دیکہنا ‏ جان آتی ہی نگاہ نرگس بیمار سی

دیکہون کیا سوی بہشت آنکہین میری ‏ اٹ رہی ہین خاک کوئی یار سی

کیون نہ باطل سمجہون اقرار وفا ‏ ہجر ٹپکی ہی تیری گفتار سی

خط کی آنی سی گئی شرم سخن ‏ آئینۂ طوطی ہوا زنگار سی

غزل اسیر

مانند لالہ زیست کی لذت اوٹہا چلی ‏ باغ جہان مین آکی ہم داغ کہا چلی

دامن مین ایک چاک گریبان مین لاکہ چاک ‏ پاؤن سی میری ہاتہ جنون مین سوا چلی

کیونکر ملی سراغ تمہارا جہی کہ تم ‏ ایسی چلی کہ نقش قدم تک مٹا چلی

گلشن کی گل کہان جہی جب لگی داغ سی ‏ بس یان نسیم آہ چلی وہان صبا چلی

گر ہین اسیر خانۂ زنجیر چہوڑ دون ‏ آگی کو کیونکہ میرا بہلا سلسلا چلی

غزل عاقل

تیری الفت مین ہوئی جانکی خواہان کتنی ‏ کشتۂ خون مین تیری گبر و مسلمان کتنی

ایک امید بھی تجھسی نہ بر آئی میری ‎ رہ گئی دلمین میری حسرت و ارمان کتنی
نہین ملتا تیری ناقہ کا پتا ای لیلی ‎ چھان ماری تیری مجنون نی بیابان کتنی
کوئی سمجھا نہ تیری شعر کا رتبہ عاقل ‎ یون تو ہین کہنی کو دنیا مین سخندان کتنی

غزل حکیم

خفا ہمسی وہ سیمبر ہو گیا ہے ‎ تو خون غم سی دل اور جگر ہو گیا ہے
ملی ہی جو رک رک کی وہ مجھسی شاید ‎ میری آہ کا کم اثر ہو گیا ہے
کری ہے جو بلبل پہ گل ناز ایسا ‎ خزانسی کہین بے خبر ہو گیا ہے
ذرا لی خبر او مسیحا کہ تیرا ‎ مریض اب چراغ سحر ہو گیا ہی

غزل محمد امیر لکھنوی

خدا رہتا ہی آینہ سی وہ بیگانہ خو برسون ‎ حیا دیکھو نہین آتا ہی اپنی روبرو برسون
رہی ای گل سبکدوش جونکو تیری جستجو برسون ‎ پھرا کی کو بکو پیراہن یوسف کی بو برسون
نہ کر ای یاس یون برباد میری خانۂ دلکو ‎ اسی گھر مین جلایا ہی چراغ آرزو برسون
پڑھا ہی کلمۂ توحید جب کوئی حسین دیکھا ‎ خدا کی ہمد ہمنی کی ہنونگی روبرو برسون
کہان ہونگی امیر ایسی ادائین جو غلمانین ‎ رہی کا خلد مین بھی یاد ہمکو لکھنؤ برسون

قطعات

قطعہ میر تقی میر

مینی جو کہا اوس سی کہ مرجھائی ہوئی ہو ‎ کیا آپکو چھاتی سی لگایا ہی کسی نی
جھنجھلا کی لگی کہنی کہ تم کون ہو مہتا جب ‎ ہان ہان جی ہمین پاس سلایا ہی کسی نی

قطعہ سودا

ثمر بن عجب معاش ہی سودا کی ان دنون ‎ تو بھی ٹک اوسکو جا کی ستمگار دیکھنا
نی حرف و نی حکایت و نی شعر و نی سخن ‎ نی سیر باغ و نی گل و گلزار دیکھنا
خاموش اپنی کلبۂ احزان مین روز و شب ‎ تنہا پڑی ہوئی در و دیوار دیکھنا
پا جائی اوس گلی مین جہان تہا نہ گذار ‎ لے صبح تا بشام کئی بار دیکھنا

تسکین دل نہ اسمین بہی پائی تو پہر شغل
کہتی تہی ہم نہ دیکہہ سکین تجہکو غیر پاس

پڑہنا ہے شعر گر کبہی اشعار دیکہنا
پر جو خدا دکہائی سو لاچار دیکہنا

قطعہ آصف

ایکدن یار سی یہ مینے کہا
ہنس کی کہنے لگا کہ ای آصف

اہتو ہم طاقت و توانسی گئے
یہی کہہ کہہ کی لاکہون جانسی گئے

قطعہ وزیر

دیکہا تہا یہ خواب اونکی نگہ نے کیا زخمی
حسرت ہی کہ پہر طالع بیدار سیلا دین

کہ در حلقہ بنا گیسوئی پہر تا پکا پہاہا
پہر زخم لگی پہر وہ بلی خواب کا پہاہا

قطعہ رنگین

یاد کر ہمکو بہر کے ٹہنڈی سانس
دیکہئی کب خدا ملا سیئے گا

یون کہا اوس پری نے کہ ہی افسوس
ابتو رنگین گئی ہین کالی کوس

قطعہ حسرت

سینہ سی لپٹ کی لب بلب ہو
دیوار رکہی ہی گوش نادان

کہنی لگا یون بعشوہ و ناز
بوسہ کی نہو بلند آواز

قطعہ غمگین

ہمی تو کسی ہانکو دیکہا نہین تمکو
ہمکو بہی یقین آئی اگر چو دہوین تاریخ

لو گو نکی زبانی ہی کہ تم رشک قمر ہو
تم گہر مین میری شام سی تا وقت سحر ہو

قطعہ غالب

ہی جو صاحب کی کف دست پہ چکنی یہ ڈلی
نامہ انگشت بدندان کہ اسی کیا لکہئی
مہر مکتوب عزیزان گرامی لکہئے
سی آلودہ سر انگشت حسینان لکہئی
خاتم وسعت سلیمان کی مشابہ لکہئی

زیب دیتا ہی اسی جسقدر اچہا کہئی
ناطقہ سر بگریبان کہ اسی کیا کہئے
حرز بازوی شگرفان خود آرا کہئی
داغ طرف جگر عاشق شیدا کہئی
سر پستان پریزادسی مانا کہئے

اختر سوختہ قیس سی نسبت دیجی — خال مشکین رخ دلکش لیلی کہیے
وضع مین اسکو اگر سمجہی قامت ہرنا — رنگ مین سبزۂ نوخیز مسیحا کہیے
صومعہ مین اسی ٹھہرائی گر مہر نماز — میکدہ مین اسی خشت خم صہبا کہیے
کیون اسی قفل در گنج محبت لکہیی — کیون اسی نقطۂ پرکار تمنا کہیے
کیون اسی گوہر نایاب تصور کیجی — کیون اسی مردمک دیدہ عنقا کہیے
کیون اسی تکمۂ پیراہن لیلی لکہیی — کیون اسی نقش پی ناقۂ سلمی کہیے
بندہ پرور کے کفدست کو دل کیجی فرض — اور اس چکنی سپاری کو سویدا کہیے

قطعہ محتشم

دوستون نے میری کہا اوسسی — محتشم ہم کو کہو تو یہان لائین
لگی لینے کہ شرط کر لو تم — ہم جو مجلس مین اوسکو بلوائین
روندیوی کہ جسکی رونی سے — ساری محفل کی چہچہے جائین

قطعہ کمال

جز شکست شیشۂ دل کچہ نہ دیکھا اور کام — مرتفع جب نسی ہی یہ چرخ مینائی ہوا
آہ جو کچہ ہمسی ہو سکتا سو کر چکیی و لیک — ایکدن تمکو نہ شوق کار فرمائی ہوا
اور دکہلایا تماشا مجہکو وحشت نی کمال — مین تماشائی تہا جسکا وہ تماشائی ہوا

قطعہ فغان

شکوہ کرتی ہی تو جو میری اشک سرخ کا — تیری کب آستین میری لہو سی بہر گئے
تنہا اگر مین یار کہ پاؤن تو یہ کہون — انصاف کو نہ چہوڑ محبت اگر گئی
اے فغان وہی ہی اوسی کیون بہلادیا — وہ کیا ہوئی تپاک وہ الفت کدہر گئی

رباعیات

رباعی مرزا بیدل

بیدل یہ سمجہ کہ ہی عنایت کس سی — کینہ ہر سی ہی اور رعایت کس سی
سب مہری ہی کہ خوگر ہی یہ دوست — او سفلہ مزاج مہر شکایت [illegible]

رباعی آفتاب

صبح اوٹھ جام سی گذرتی ہے / شب دلآرام سی گذرتی ہے
عاقبت کی خبر خدا جانے / اب تو آرام سی گذرتی ہے

رباعی سودا

ایوان عدالت مین تمہاری باشاہ / کیا ظلم کو ہی دخل عیاذاً باللہ
شیشہ کا جو ٹھان طاقسی رہٹی ہی پاؤن / پتھر سی نکلتی ہے صدا بسم اللہ

رباعی سعید

خلوت مین کہان ہی یار کیونکر ملئی / جلوت مین تمہین ہی عار کیونکر ملئی
کہو یا رقیب نی خوابکا بہی ملنا / دریا حائل ہے یار کیونکر ملئی

رباعی غالب

شب زلف و رخ عرق فشان کا غم تہا / کیا شرح کرون کہ طرفہ تر عالم تہا
رویا مین ہزار آنکہ سی صبح تلک / ہر قطرۂ اشک دیدۂ پر نم تہا

رباعی صفا

آتی ہے چلی سر پہ میری شام فراق / جون بید لرزتا ہون مین سن نام فراق
ای جان حزین رخت سفر باندہ کہ ہی / ہنگامہ خواب مرگ پیغام فراق

فصل چوتہی ذکر مین ہزلیات کی
قصیدہ شہر آشوب سودا

اب سامنی میری جو کوئی پیر و جوان ہی / دعوی نہ کری یہ کہ میری موہنہ مین زبان ہے
مین حضرت سودا کو سنا بولتی یار / اللہ ہی اللہ ہی کیا نظم بیان ہے
اتنا مین کیا عرض کہ فرمائی حضرت / آرام سے کٹتی کی کوئی طرح بہی یہان ہے
سنکر یہ لگی کہنے کہ خاموش ہی رہ جا / اس امر مین قاصر تو فرشتو نکی زبان ہے
کیا کیا مین بتاؤن کہ زمانہ مین کئی شکل / ہی وجہ معاش اپنی تو جسکا یہ بیان ہے
کہوڑا لی اگر نوکری کرتی ہین کسو کی / تنخواہ کا پہر عالم بالا پہ مکان ہے

گذری ہی سدا یون علف و دانہ کی خاطر
ثابت ہی جو دگلا تو نہین موزہ نہین کرتا
کہتا ہی نفر غرہ کو صراف سی جا کر
یہ سنکی دیا کچہ تو ہوئی عید و گر نہ
اس رنج سی جب چڑہ چلی چہتیس مہینی
لیتی ہین بلائین رو سیہی وہ تو دوہای
قاضی کی جو مسجد ہی گدہا باندہ کی اوسمین
ملا جو اذان دی ہی تو مونہہ ہوند کی اوسکا
بولا جو خطیب اوسمین تو ماری اوسی ایک دولپ
رینگی ہے گدہا آئہ پہر گہر مین خدا کی
اور وہ جو ہین کم زور سو وہان آنکی بیٹہی
اوٹہہ اوٹہہ کی دکہاتی ہین انہین چال وہ اپنا
یون ہی نہ ملا کچہ تو ہر ایک پاس لکے آگی
کوئی سر پہ کئی خاک گریبان کو کر چاک
ہندو و مسلمان نکا پہر اوس پالکی اوپر
یہ مسخرگی دیکہہ کی جا صاحب ارتہی
گر ہو جئی جا کر کسی عہدہ کے مصاحب
وہ جاگی جو راتونکو تو بیٹہی ہین دوزانو
بیوقت خوشی اوسکی جو اپنی تئین ہو بہونکہ
گہڑیال کی جب بیٹہی ہوئی گنتی ہین گہڑیان
خمیازہ پہ خمیازہ ہی اور حیرت اوپر حیرت
صیغہ پہ ظبابت کی بہلا آدمی نوکر
صحبت بہی یہ اوس سی اگر آقا کی تہکین

شمشیر جو گہر مین تو سپر بنئی کی یہان ہی
تیر و نمین ہی پر گیری تو بجلہ کمان ہے
بی بی نی تو کچہ کہایا ہی فاقہ سی یہان ہی
شوال بہی پہر ماہ مبارک رمضان ہی
تنخواہ کا پہر بٹنا اس شکل سی یہان ہی
ٹک دہونس دہڑلی کی جنہین تاب و توان ہی
بیٹہا ہوا اس شکل سی ہر پیر و جوان ہی
کہتی ہین کہ خاموش مسلمان کہان ہی
ہاتہہ آ گیا واعظ تو بہیڑا اور وہان ہے
نی ذکر نہ صلوات نہ سجدہ نہ اذان ہی
ریتی کی جو نیچی کے یہ ہر ایک کان ہی
دربار رو اوس عہد مین جو خورد و کلان ہی
اس سج سی رسالہ کا رسالا ہی روان ہی
کوئی روئی ہی سر پیٹ کوئی نالہ کنان ہی
ارتہی کا تو ہم ہی جنازہ کا گمان ہے
کرتا ہی جو وہان عرض تو نی نا نہ نہ ہان ہی
اوسکی تو اذیت تری ہی آفت جان ہی
کتنا ہی اگر اپنی تئین خواب گران ہی
سو کیا کہون تجہسی کہ مصیبت کا بیان ہی
اور رنج خلا رد و نمین جون اسپ دوان ہی
مونہہ صورت سوفار کمر شکل کمان ہے
سو دہ سو روپیہ کا جو کسی عہدہ کی یہان ہی
آوی تو وہ اوس سی بخشونت نگران ہی

دیتی ہین ہنکا تیر و کمان ہاتھ مین اوسکی
اور ما حضر اوپر جو وہ نواب کو دیکھی
مطبوخ پہ خربزہ ہی اور خربزہ پر دودہ
پر بھی تو نہین سنے کہ اسی پر ہو تسلی
اسمین جو کہین درد او ٹھا پیٹ مین او نکے
کہتی ہین غرض مرگ سی لڑنیکو سپاہی
سوداگری کیجی تو ہی اوسمین یہ مشقت
ہر صبح یہ خطرہ ہی کہ طی کیجی منزل
لیجا جو کسی عمدہ کی سرکار مین دی جنس
قیمت جو چکاتی ہین سو اسطرح کی ثالث
جب ہول مشخص ہوا مرضی کی موافق
پروانہ لکہا کر گئی عامل کنی جسوقت
اودہر سی پہر آئی تو کہا جنس ہی لیجا
آخر کو دیکہو تو نہ پیسی ہین نہ وہ جنس
ناچلہو پہر جمع ہوئی قلعہ کے آگی
دو بیل کی جا گر جو کہین کیجیے کہیتی
ہین خشکی و غرقی کی تفکر مین شب و روز
ارخان و خوانین کی لی کوئی وکالت
ہر عمدہ کی دروازہ پہ زین پوش پہ بیٹہا
ہر گہر مین وہ جا ہی کہ مین فوارہ سا چہوٹون
دیوانگی بخشی کی بیوتات کے حاضر
ہی بات پلٹتا ہی رہی صبح سی تا شام
لادی جو کہڑی سی وہ دامو نکا سیا ہا

ٹہنڈی ہوا آنی کا گر اوسوقت گمان ہی
کہانہ تو یہ کہاتی ہین پر اوسکو خفقان ہی
ہی دودہ پہ مچہلی تس آو پر گاو زبان ہی
ان سب پہ تفکین کی لئی ہیسی نان ہی
گر بو علی سینا ہی تو وہ ہیچ مدان ہی
گر نوکری سمجہو یہ طبابت کی کہان ہی
دکہن مین بکی وہ جو خرید صفہان ہی
ہر شام بدل وسوسہ سود و زیان ہی
یہ درد جو سنئی تو عجب طرفہ بیان ہی
سمجہین مین فروشندہ پہ ذر دیکا گمان ہی
پہر پیسونکی جاگیر کی عامل پہ نشان ہی
کہتا ہی وہ پیسہ ابہی مجہ پاس کہان ہی
دیوان و بیوتات یہ کہتی ہین گران ہی
ہر ایک متصدی سی ہیمان اور ہیتان ہی
جو پالکی نکلی ہی تو فریاد و فغان ہی
اور مینہ بہی موافق ہی پڑی تو تو سمان ہے
نی چین ہی دل کی نہین نی جیکو امان ہی
اوسکا تو بیان کیا کرون جسمی کہ عیان ہے
پوچہی ہی اجی مرد ہی جی نواب کہان ہی
ہر کوچہ مین جون آب چکا پودہ دوان ہے
مانند کنہیا کی جہان دیکہو تہان ہی
ہیپل کی پتوہی کی طرح موسنہ مین بان ہے
للچاوی ہو کل کہ یہ کیا خوب مکان ہے

سو ماہہ یہ بیٹھی ہی ولی پانسو ہین خرچ
دہوتی دی غرض پیسی اڑا کر ہوی ردپلو
جسوقت سنا یہ وہین آواز بدل کر
پھر ہو جو موکل سی کہین راہ مین بیٹھا
عرضی یہ ہوا میم سپاہی پہ کیا جیم
کاہیکی غرض عرضی وہ اور کیا سیاہ ملا
انصاف جو کیجی تو نہین اسکی بھی تقصیر
شاعر جو سنی جاتی ہین مستغنی الاحوال
مشتاق ملاقات اونہونکا کس و ناکس
گر عید کا مسجد مین پڑہین جاکی دوگانہ
تاریخ تولد کی رہے آٹھہ پہر فکر
اسقاط حمل ہو تو کہین مرثیہ ایسا
ملائی اگر کیجیے تو ملا کی ہی یہ قدر
اور ماحضر اخوند کا اب کیا مین بتاؤن
دنکو تو وہ بیچارہ پڑہایا کری لڑکے
تسپر یہ ستم ہی کہ نہالی تلی اوسکے
بہاگی یہ عمل کرکی جو شیطانکا لشکر
اب کیجئی انصاف کہ جسکی ہو یہ اوقات
جسروز سی کاتب کا لکہا حال مین تب سی
وہ بیت ٹکی سیکڑہ لکہنی کا ہی محتاج
جو بہی مین تکلف ہی سی کہتا ہون وگرنہ
اچہا ہو جو مدتی کا زمانہ مین نئی سے
ہدیہ ہو سوا پانچ ٹکی گذری مین جا کر

اور زر کی اجارہ کا بہی اردو مین نشان ہی
گہر جاکی پکاری جو کوئی لالہ کہان ہے
آپہی کہا گہر مین سی کشن چند کی یہان ہے
استاد کا لجا گیر کی یہ اونسی بیان ہے
پروانہ مین تم پر ہون تصدق مریجان ہے
کید ہر کا وہ پروانہ وہ جاگیر کہان ہی
سب ماحصل ان باتونکا ایک ہیچ نان ہے
دیکہی جو کوئی فکر و تردد کو میان ہی
ملتا او نہین اونسی جو فلان ابن فلان ہے
نیت قطعہ تہنیت خان زمان ہے
گر رحم مین بیگم کی سنین لطفہ خان ہی
پھر کوئی نہ پوچہی میان مسکین کہان ہے
ہون دور و پیہ اوسکی جو کوئی مثنوی خوان ہے
ایک کاسہ دال عدس و جو کی دونان ہے
شب خرچ لکہی گہر کا اگر ہندسہ دان ہے
لڑکونکا شرارتسی سدا اخار نہان ہے
دیوالی کو لی ہاتہہ تعقب مین دوان ہے
آرام جو چاہی وہ کہری وقت کہان ہے
ہر صفحہ کاغذ پہ قلم اشک فشان ہے
خوبی مین خط اب جسکا بہ از خط بتان ہے
آفاق مین ان چیزونکی اب قدر کہان ہے
خطاط کی اتنی ہی رہی قدر جو یہان ہے
یاقوت پکاری جو لکہا ڈیہہ قران ہے

دمڑیکو کتابت لکھین دھیلے کو قبالہ
چاہی جو کوئی شیخ بنی پھر فراغت
دیتا ہی دم خرس سی کوئی شملہ کو نسبت
ارا وسکو جو دیکھی کوئی وہ بہتر بہشت
پڑھی ہی مریہ و نسی یہ ہر صبحکو اوٹھکر
تحقیق ہوا عرس تو کر دہاڑہی کو کنگھی
ڈہولک ہو لگی بجنی تو وہان سبکو ہوا وجد
بیتاب ہوی شیخ جو ٹک وجد مین آکر
گرنا لسی پڑتا ہی قدم تو سبھی ہنس کر
اور ما حصل اس رنج و مشقت کا جو پوچھو
سب ہیچ ہی ہیچ گرچہ کوئی ہو متوکل
اور بیٹی کی ہی دلکو خرافت کا تیقن
پھر چوم کی جب لڑکی لگی بہو کہہ سی مرنے
جب راہ خدا بیٹی نکالی کوہی تو اسب
مضمون بھی رقعہ کا کچھ دیجئی اوسکو
بالفرض اگر آپ ہوئی ہفت ہزاری
لک دیکھہ نہ منصور علی خانجی کا احوال
آرام سی کٹنی کا سنا تمنی کچھ احوال
دنیا مین تو آسودگی رکھتی ہی فقط نام
سو اس پہ تیقن کسی کی دلکو نہین ہے
یہان فکر معیشت ہی وہان دغدغۂ حشر

بیٹھی ہوئی وہان میر علی جو کہ بہان ہے
چھٹتی ہی تو شعرا کا وہ مطعون زبان ہے
گہند سی کوئی پکڑ یکو تشبیہ کنان ہے
اس فکر و تردد ہی مین ہر ایک زمان ہے
ہی آج کہ ہر عرش کی شب روز کہان ہے
لی خیل مریدان گئی وہ بزم جہان ہی
کوئی کودی ہی کوئی رودی ہی کوئی نعرہ زنان ہی
ہر گوشہ نہین پھر بد اصولی کا بیان ہی
کہتی ہین کوئی حال ہی یہ رقص زنان ہے
ڈالا ہوا دان دال نخود قلیہ و نان ہے
جورو تو یہ سمجھی کہ نکھٹو یہ میان ہے
بیٹی کو جنون ہونی کا بابا کی گمان ہے
ہر خوان و خوانچہ نین کی ہمراہ دوان ہے
تب اوسکی سفارش مین بھی یک رقعہ خان ہے
مداح اماموں کا ہی اور مرثیہ خوان ہے
تم اوسکو بھی سمجھو یہ راحت جان ہے
چھاتی پہ کہ رک بجلی ہی اور شیر دہان ہے
جمعیت خاطر کوئی صورت ہو کہان ہے
عقبی مین یہ کہتی ہین کوئی اوسکا نشان ہے
یہ بات بھی گو بندہ ہی کا محض گمان ہے
آسودگی جر فیست نہ یہان ہے نہ وہان ہے

مخمس قلندر بخش جرأت ہجو مین

اب ہاونکو ہی شفق چہرہ نہ شال نار نجی | بنا جو گرتی تہی لیل و نہار شسطر نجی

یہ دیکھ کیونکہ نہ اوبھی بجا نہ تن جی | ٹھور حشر نہو کیونکہ کلیجہ ہی گنجی

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

گر گدا ایونکو دی چرخ منصب شاہی | جو کس کہدی ہین وہ اور ہین دو سالہ کا
غضب ہی پاوی جو دہیر مراتب و ماہی | تو کیون نہ چغد کی مادہ بہی ہو کی اپنی ا

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

کرین ہین ریختہ گوئی کا قصد قصابی | حضور ہی کالکی کام کرنی اب کہاتی
غرض یہ بات ہی اندھیر کی نظر آتی | کہ پہنچی ہوئی شاہان تراہ بدذاتی

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

لگا کی خوانچہ بیٹھی ہین اور کہا وین خان | برا گر اونکا ہی بیت الخلا ہی جنکا مکان
نشست قصر بلند اب وکہا دی ہی دربان | غضب ہی سو کہی سی ڈہو ہوی کہولکی زبان

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

زری کی کفش سخرق پہرین پہنی چمار | طعام کہاتی ہین اب ظرف نقرئی مین کمہار
دہ شعر کہتی ہین جو موندتی تہی ہوئی زنار | برا غضب ہی جو اب ابلقا ہی لیل و نہار

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

جو خاکروب ہین اونکا تو عرش پر ہی دماغ | جو مفلس ازلی ہین اونہین ہی عیش و فراغ
جو گل فروش تہا اب ہی وہ مالک صد باغ | یہ کانو کانو کسی آدمی خوش کہ مادہ زاغ

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

سپہر نیلی بی مہر کیا ہی یہ اندھیر | سیاہ گوش یہ چاہی کہ لی پلنگ کو گہیر
ہو دم کشی ہوئی روباہ جب مقابل شیر | چلن یہ دیکہ کی طوطا ہی کیون نہ آنکہین پہیر

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

پہری تہا بیچتا پچی نکی جو ڈہیر | اور اتا بازو وہ جاتا ہی ہر قدم پہ اکڑ
جو بیرتلی کا تہا بہتنا کری ہی اب بر بر | سخن کی قلک اڈ دی جب آئی چال کو کر

حضور بلبل بستان نوا سنجی

دیا سلائی جو بھیجی تھا یا کہ سر کنڈا
ہوا تھی باغ جہاں سے ہو کیوں نہ دل ٹھنڈا
ہوا ہی صاحب لشکر بنا کی ایک جھنڈا
کہ جیتی مرغی کا بچہ کہنکتی سے ہے انڈا

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

جو شیخ کہائی تھی کنجشک نو اسے میں لاکے
جو ہو مقابل شہباز ہو کیسے زغن آکی
کہوں میں عرش پہ پہروا زاب وہ چڑیا کے
تو جور و کوہی کی کوئل بھی کیوں نہ چلا کی

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

پھری کنار ہی بتاتا ہی اب وہ قرم سیاق
یہ طرفہ بات ہی اسی وائی چرخ کہنہ رواق
دیا تھا ہاتھ میں ہتیار کری جنگلی جاق
کہ ایک پرانا سا سو کہا لٹا لٹو را اتفاق

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

وہ لکہہ بیٹھی ہوئی اب لیکی حیدری کی گرونڈ
سنا ہی یہ بہی کہ طوطی کا ہو ہر یوا چینڈ
جو ایک پیسہ پہ دیتی تھی تیل لینہ کو چھونڈ
جو یوں میں ہوئی تو قرنول کیوں نہ کری گونڈ

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

وہ انگلیاں بدلی ہی جو پتلیاں نچاتا تھا
جو سمجھی آپکو خوش لہجہ سارس و کرنا
ملاتا نظر ہی وہ جسنی رنڈیاں دین ملا
تو کلمکلا کی نہ پھر کس طرح سے بجلا دا

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

عبث ملا دکو ہی حیرت کی ہمسر الکا نہیں
کہو یہ بات اوڑادی حسد کی جیسی تکا
کہ بھولی اپنی ہی کوا چلی جو ہنس کی چال
ہنسی گل اوس پہ جو پڑی ملا طاہر و بال

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

ہزل انشاء اللہ خان

یہاں ہی ایک جنا ایسا کہ جسنی
وہ اپنی معترض سے یوں کہی ہی
کہ اجنا از زمین چیز یکہ رو ید
سیتفا او سکی صراحت سے دکہائی ہی
لکہا ہی موقع اجناس اجنا
زبان پوربی میں ہوری سمجنا
کہ جیسے پھوٹیں سے ہو و ستا ہی پکنا
کہ مشکل ہو تجھکو تو اسے سمجنا

اگر یون ہین بنی تو تو بہی الٹا | اکہا کر گا جتنی دولہ کو گہنا

ہزل حالی

راسم چو چمن ہر دو تیر الگنا ہا | نو تیا شدہ ہر دو تو ستا ہے
وار شدم زار شدم لٹ گیا | در رہ عشق تو کمر تہتا ہے
گرچہ بدم گفت رقیب کتن | اسکا کہنا مت کہو یہ جہتا ہے
گاہ شگفتہ کہ جانے تو بہیمہ | شہم کیا کرو اپنا کرم پیتا ہے

فصل پانچوین تذکرہ شعرای متقدمین و متاخرین مین

آبرو تخلص نجم الدین اولاد محمد غوث گوالیار سے شاگرد خان آرزو کا ہے شعر

کیون چہپا ظلمت مین گر اوس لب سے شرمندہ نہ تہا | جان کہو پانی مرتی ہے چشمہ حیوان کی ہیچ

آتش تخلص خواجہ حیدر علی مشاہیر شعرای لکہنؤ سے زمرۂ اساتذہ مین معدود ہے شعر

شب ہجر انمین جو دم تہا وہ گویا واپسین دم تہا | گمان تہا شام سے مجہ پر چراغ صبحگاہی کا

آرزو تخلص سراج الدین علی خان اکبرابادی اوستاد فن فارسی ہے شعر

جان تجہسے کچہ اعتماد نہین | زندگانی کا کیا بہروسا ہے

آزردہ تخلص مفتی محمد صدرالدین خان صدر الصدور دہلی فاضل جید عالم متبحر ہے شعر

مر گر بہی ہمارا دل بیتاب نہ ٹہرا | کشتہ بہی ہوا تو ہی یہ سیماب نہ ٹہرا

آشفتہ تخلص سید منور علی سادات بارہ سے شاہجہان آبادی مولد ہے شعر

پرسش حال کی ہے درد لائی اوسکی | گور مین بہی پس مردن نہ کچہ آرام آیا

آصف تخلص وزیرالمالک نواب یحیی خان آصف الدولہ بہادر رئیس ناموار ہے شعر

ملنی نہ ملنی کا تو وہ مختار آپ ہے | پر ہمکو چاہی کہ تک دل لگی رہے

آفتاب تخلص ابو المظفر جلال الدین شاہ عالم بادشاہ غازی پادشاہ دہلی ہے شعر

آئی جو خود کمین ہی وہ یوسف لقا تو پہر | رہی آفتاب دولت بیدار سلیمجہی

آفرین تخلص شیخ قلندر بخش سہماپوری صنایع شعری خوب جانتا ہے شعر

نجا چمن مین تو اب آفرین کہ جون غنچہ | لیو نمین اوسکی نشان ہے بہار خندۂ گل

آثم تخلص میر عبد الجلیل دہلوی شاگرد معنوی جعفر زٹلی کا ہے منہ

زلف ہی چہرہ پہ پا جنجال ہے | جنبش ابرو ہی یا بہو نجال ہے

اثر تخلص سید محمد میر شاہجہان آبادی برادر خورد خواجہ میر درد کا ہی منہ

دیکہین کی اوسکی سنگدلی کو ہم ای اثر | گر کوئی نالہ ہمسی سر انجام ہو گیا

احسان تخلص حافظ عبد الرحمن خان دہلوی سخن طرازان عہد شاہعالم سی ہی منہ

گلی سی لگئی ہی جتنی گلی تہی بہول گئی | وگرنہ یاد نہین مجہکو شکائتین کیا کیا

احمد تخلص حافظ شیخ غلام احمد شعراء پنجاب سی ہی اچہا کہتا ہے منہ

گرہی مین دست اپنی نارسا | اوسکی پاؤن تک رسائی ہو چکی

احقر تخلص مرزا جواد علی قزلباش ایرانی نژاد لکہنؤ مولد شاگرد میر حسن کا ہی منہ

بزم مین اوسکی جو شب چاہ کا مدکور چلا | اوٹہ کی محفل سی وہین وہ بت مغرور چلا

اختر تخلص ایک شخص ہی دودمان گورکانی سی طبیعت اوسکی فن شعر سی بہت مناسب ہے

مجہی بہی ہٹ ہوئی ایسی کہ مر مٹا لیکن | نہ تیری کوچہ سی ہرگز اوٹہا قدم میرا

اسد تخلص میر امانی دہلوی شاگرد سودا کا مرد شگفتہ اور ظریف ہی منہ

جون تون اسد کو لائی تہی اوسکی گلی تئیں | خانہ خراب راہ مین آکر مچل گیا

اسیر تخلص تلمبر از نام نفرانی رفقاء ظفریاب خان سی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ

ہم اوس آئینہ رو کی ہجر مین یون زیست کرتے ہین | کہ سکتہ کی سی حالت ہی جیتی ہین نہ مرتی ہین

اشرف تخلص محمد اشرف نام ساکن قصبہ کاندہلہ سی ہے منہ

آتش دل سی ہوا ہی مجہی یہ فر پیدا | کہ میری سینہ مین ہو وی سمندر پیدا

اصغر تخلص سید امجد علی اکبرابادی عزت و آبرو سی زندگانی کو بسر کر گیا منہ

ہوا ہون بسکہ خفا ہتو اپنی جینی سی | لگا ہی لونگا مین اوس تیغ زنکو سینہ سی

اظہر تخلص غلام محی الدین دہلوی شاگرد غلام حسین سروری کا ہی منہ

بنی ہی اسیری جانکو مضطر طپش دل | دکہلائیگی ہنگامۂ محشر طپش دل

اعظم تخلص اعظم خان دہلوی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ

اسی مضمون سی معلوم اوسکی سرد مہری ہے | جو اوسنی مجھکو نامہ کاغذ کشمیر پر لکہا

افسر تخلص غلام اشرف دہلوی شاگرد مصحفی زمرہ مرثیہ گویوںمین معدود ہی ہے

جب دیکھی ہی یہ داغ سیاہ اپنی جبین پر | آتا ہی اوسی رشک قمری رو ہی سین پر

اکبر تخلص نواب اکبر خان دہلوی برادر خورد نواب مصطفی خان شیفتہ کا شاگرد مومن خان کا ہے منہ

ہون صید دام دیدہ مین صیاد در گذر | غفلت مین وہم ہی کہ فریب کہین نہو

الم تخلص محمد علی شاہجہان ابادی شاگرد شیخ محمد ابراہیم ذوق کا ہی منہ

نہ تہا تحمل اگر اوسکی ناز کا تو پہر | الم فریفتہ کیوں ایسی نازنین کی ہوی

الہام تخلص شیخ شرف الدین لکہنوی زمرہ اساتذہ مین معدود ہی منہ

اری بیکسی تیری قربان ہون | بری وقت مین ایک تو رہ گئی

امیر تخلص نواب علی محمد خان بنگش شاگرد قیام الدین علی قایم کا ہے منہ

اوس شکار انداز سی لگ کر کوی چہوٹتی ہی | کیون نہو سوی قفا مونہ وقت م نخچیر کا

امین تخلص خواجہ امین الدین ارباب عظیم آباد سی ہے منہ

دن کٹا فریاد مین اور رات زاری مین کٹی | عمر کٹنی کو کٹی پر کیا ہی خواری مین کٹی

امین تخلص امین الدین خان ایک شخص صلاحیت شعار و گزیدہ اطوار ہی منہ

کون آتا ہی یہ کسکی پاؤں کی آواز ہی | ہر صدائی پا مین جسکی سو طرح کا ناز ہی

امین تخلص محمد اسمٰعیل اولاً تخلص لوحشی تہا وجہ تبدل کی معلوم نہین ہی ہے بعد منہ

اپنی تو وہی عید ہی جس روز کہ ہمدم | اکثر انظر آجاوی کسی بام کسی کا

امین تخلص میر محمد امین بنارسی صاحب ذوق تسلیم ہے منہ

جی سی کہدو کہ آہ سرد کی ساتہ | ٹہنڈی ٹہنڈی چلی تو چل نکلی

امانی تخلص میر امانی دہلوی فرزند خواجہ آثم کا مرد خوش فکر ہی منہ

گہبراہی جی ہجر کی غم نی عجب حال ہی جی کا | ای نالہ دل وقت ہی فریاد رسی کا

انیس تخلص امیر الدولہ نوازش خان دہلوی شاگرد میر نظام الدین ممنون کا ہی منہ

کشتی سی اپنی چرخ خبردار رہ کہ آج | رو کتی ہے رشک دیدہ طوفان فشان نہین

انجام تخلص عمدة الملک نواب امیر خان دہلوی امراء عہد محمد شاہ بادشاہ سی ہی منہ

ساتھ اپنی سر کی تہا انجام پاس تمکنت	شکر ہی تڑپی نہ زیر خنجر جلاد ہم

انشا تخلص میر انشاء اللہ خان مرشد ابادی مولد مقربان نواب سعادت علیخان سی ہی منہ

اوس سی حلوتکی پہر جاتی تو مین اللہ سی	واسطی دودہ نکی عرش کبریا ہی مانگتا

آوباش تخلص شیخ امیر الزمان لکھنوی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

دل و دیدہ اپنی جو یار تہی سو وہ درد غم مین بہا گئی	ہمین جن سی چشم امید تہی وہی انکہ ہم سی چرا گئی

ایمان تخلص شیر محمد خان حیدر ابادی اپنی جوار مین بزمرہ اساتذہ معدود ہی منہ

ٹپک پڑتا ہی خون دل یہی ایمان انکہو سی	می گلگون کا جسدم بزم مین ساغر چہلکتا ہی

بحر تخلص ایک شخص ہی لکھنوی مین اوسکی نام اور احوال سی واقف نہین ہون منہ

مانند اشک اسن دولت نہ چہوڑینگی	آنکہو نسی تمنی ہمکو گرایہ تو کیا ہوا

بادشاہ تخلص نصیر الدین حیدر والئ ملک اودہ ہی منہ

کیا نزاکت سی گران ہی سرمہ چشم یار کا	بار کاکل سی کمر کیونکر نہ لچکی بار بار

بالا تخلص بالا میان سادات بلگرام سی ہے منہ

رات آہونکی شرر اپنی یہ بیرنگ اوڑی	کوہ سی سنگ بہی پہٹ پہٹ کی فرسنگ اوڑی

برق تخلص مرزا محمد رضا لکھنوی مقرب خدمت واجد علی شاہ والی لکھنؤ کا ہی منہ

پہر چراغ مہر بہی روغن فروز ہی	روشن شراب سی رخ جانانہ ہو گیا

برکت تخلص برکت اللہ خان ساکن کوتانہ ہی اکثر فارسی مین شعر کہتا تہا منہ

جلا ہوا انتک تپ غم سی دل غمناک سینہ مین	اگر ڈہونڈہی کوئی دلکو تو پاوی خاک سینہ مین

پروانہ تخلص محمد بیگ نام شعراء خیر اباد سی ہی فن شعر مین خوش فکر معلوم ہوتا ہی منہ

قتل کر مان مت کسو کی قسم	تجہی قاتل میری لہو کی قسم

بقا تخلص شیخ محمد بقاء اللہ لکھنوی شاگرد شاہ حاتم و خواجہ میر درد کا ہی منہ

دیکھہ آئینہ جو کہتا ہی کہ اللہ رہی مین	اوسکا مین چاہنی والا ہون بقا واہ رہی مین

بہادر تخلص راجہ بنی بہادر راجگان صوبہ بہار سی ہی اچھا کہتا ہے منہ:

سیاہی موکی گئی دلکی آرزو نہ گئیے
ہماری جامۂ کہنہ سنی جی کی بو نہ گئیے

بیتاب تخلص خداوردی خان دہلوی شاگرد میر نظام الدین ممنون کا ہی منہ

مجھسی وہ ہردم کہی ہی اپنا خنجر دیکھکر
قتل کیجی تمکو جی چاہی ہی اکثر دیکھکر

بیمار تخلص شعراء رامپور سی ہی نام سی واقفیت نہین ہی صاحب ذوق سلیم ہی منہ

یون چمکتی ہین وہ دندان لب عنابی انکی تلی
جس طرح سلک گہر پارہ مرجانکی تلی

بیدار تخلص میر محمدی دہلوی مولد اکبرابادی مسکن شاگرد مرتضی قلی بیگ فراق کا ہی منہ

ناتوانی سی ہیری دیکہیو ای دست جنون
رہگیا ہو نہ کوئی تار گریبان مین چہپا

تاب تخلص مہتاب رای کشمیری الاصل دہلوی مولد و مسکن ہے منہ

یا تہنگ نہ کر ناصح دان مجھے اتنا
یا چل کی دکہادی وہین ایسا کر ایسی

تجلی تخلص میر محمد حسین دہلوی خواہرزادہ میر تقی میر کا ہی مرد خوش فکر ہی منہ

یہی وفا پہ تجہی روز شک تہا ای ظالم
یہ سر یہ تیغ ہی لی اتو اعتبار آیا

تحمل تخلص شعراء لکہنؤ سی ہی نام سی واقف نہین ہون آدمی خوش فکر ہے منہ

جسکی گہر لیکی مین یہ دیدہ تر بیٹھ گیا
اوٹہتی اوٹہتی میری آخر کو وہ گہر بیٹھ گیا

ترقی تخلص مرزا تقی خان رؤساء فیض آباد سی ہی صاحب ذوق سلیم ہی منہ

ساکنان کعبہ کی بت پرستی اعتیا
وہ صنم نام خدا کیا اندنون جوبن پہ ہی

تسکین تخلص سعادت علی نام شاگرد میر قمر الدین منت کا ہی منہ

کیا خاک ہو صفائی بہلا ہم مین یار مین
خط بہی لکہا جو ہمکو تو خط غبار مین

تمنا تخلص محمد اسحق خان مرد عاشق مزاج تہا اسی خیال مین مر گیا منہ

جسکی غم مین ہم کبھی آرام سی واقف نہین
کیا غضب ہے وہ ہماری نام سی واقف نہین

تنہا تخلص محمد عیسی دہلوی نژاد لکہنوی مسکن شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہی منہ

تہم کی ہو جے تڑپتی نہین بسمل تیری
آب خنجر سی یہ رہ رہکی مزہ لیتی نہین

ثاقب تخلص شاہ شمس الدین شعراء زمان پاستان سی شاگرد شاہ مبارک آبرو کا ہی منہ

میری ادب نی رکہا مجھکو یہانتلک محروم
کر بعد قتل بھی دامن تلک لہو نہ اوڑا

جانی تخلص بیگم جان نام مشہور بہ بہو بیگم زوجہ نواب آصف الدولہ بہادر کی ہی منہا

کیا پوچھتا ہی ہمدم اس جسم ناتوانکی ۔۔۔ ہر رگ مین نیش غم ہی کیٔی کہیے کہان کہان کی

جرأت تخلص قلندر بخش دہلوی مولد لکہنؤ ہی ساکن اوستاد فن شعر کا ہی منہ

سینو شوخی کہ یہ کہتا ہی وہ قاصد سی مری ۔۔۔ نامہ لی پرا ہی وہان جائی مین تاخیر لگا

جنون تخلص مرزا نجف علی خان شعراء خوش فکر بنارس سی ہے منہ

اپنی چہرہ سی مت نقاب اولٹ ۔۔۔ دیکہہ جاویگا آفتاب آ و لٹ

جوش تخلص رحیم اللہ شاہجہان آبادی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

یاد آئی کسی کی چال ہمین ۔۔۔ ہمنشین ہم سے چلے سنبہال ہمین

جولان تخلص میر حسن علی خان شعراء دکن سی ہے منہ

اب ایسی جام مین ساقی شراب ارغوانی ہو ۔۔۔ اکہ جسکو دیکہہ کر زاہد کی منہ مین آگئی پانی بہر منہ

جہاندار تخلص مرزا جہاندار شاہ ولی عہد شاہ عالم بادشاہ کا ہے منہ

مر کسکی انتظار مین یہ بی اجل گیا ۔۔۔ آنکہین جو یون کہلی رہین اور دم نکل گیا

جلینا بیگم حال اوسکا مثل جمال اوسکی کی پردہ اختفا مین رہا منہا

یہ کسکی آتش غم نی جگر جلایا ہے ۔۔۔ کہ تا فلک میری شعلی نی سر اوٹہایا ہے

جاذب تخلص میر عزت اللہ خان معروف بمیر بہکاری شعراء بریلی سی ہی منہ

جو کہ حلقہ بگوش ستمہ کی ہین ۔۔۔ ناک مین اونکی جان آئی ہے

حاتم تخلص شیخ ظہور الدین دہلوی معروف بشاہ حاتم تازہ خیالان قدیم سی ہی منہ

اسقدر کی صرف تسخیر پر بروبا نگین عمر ۔۔۔ رفتہ رفتہ نام میرا اب پری خوان ہو گیا

حالی تخلص میر محب علی شعراء مرشد آباد سی ہے منہ

عوض مین بوسہ کے دی ہی گالی سوال دیگر جواب دیگر ۔۔۔ یہ طرز تونی نی نکالی سوال دیگر جواب دیگر

حسرت تخلص جعفر علی لکہنوی شاگرد مرزا جگر دیوانہ کا ہی منہ

گیا دل ہو گیا رونی سی کم حاصل نہین ہوتا ۔۔۔ اگر روز ازل کی جی کہو ہی تو پیدا دل نہین ہوتا منہ

حسن تخلص سید غلام حسن دہلوی صاحب مثنوی بدر منیر شاگرد میر ضیاء الدین ضیا کا ہی

اظہار خموشی مین ہی سو طرحکی فریاد
ظاہر کا یہ پردہ ہی کہ مین کچھ نہین کہتا

تسکین تخلص نواب غلام حسین خان شعراء ممتاز شاہجہانپور سی ہی منہ

تقدیر کسی کی ہو دہلتا ہی میرا دل
زنجیر کی جھنکار ہون کوڑہ کی صدا ہون

حشمت تخلص میر محمد علی شعراء متقدمین سی ہے منہ

خطائی تیری حسین کو گنوایا
یہ سبز قدم کہان سی آیا

حضور تخلص لالہ بال مکند کہتری دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہی منہ

یہ جو چشم پر آب ہین دونو
ایک خانہ خراب ہین دونو

حقیقت تخلص میر شاہ حسین بریلوی مولد لکہنوی مسکن شاگرد جرأت کا ہی منہ

کیا تیری عشق مین ای بت عربدہ جو یا تہ لگا
زیست سی ہاتہ ہی دہویا پہ نہ تو ہاتہ لگا

حکیم تخلص حکیم محمد اشرف خان ابن حکیم شریف خان اطباء نامدار دہلی سی ہی منہ

میرے رونے نے مجکو اوس سے کہو دیا
سب مجہے اس دیدہ تر نے ڈبویا

حقیر تخلص میر امام الدین معروف بہ میر کلو شعراء شاہجہان اباد سی ہے منہ

ہون ہستی و نیستی عالم تصویر کیطرح
گویا ہون اور خموش ہون زنجیر کیطرح

حیرت تخلص غلام فخر الدین رؤسا کالپی سی ہے منہ

ہم اوس بزم سی یون پر ارمان نکلے
جوانی مین جیسطرح سی جان نکلے

حیران تخلص میر حیدر علی شاہجہان ابادی مولد شاگرد مرزا سنگہ دیوانہ کا ہی منہ

دم نکلتا ہی اب کوئی دم مین
بیٹہ جا کچہ نہین رہا ہم مین

حیدر تخلص میر حیدر علی لاہوری نژاد اولاد سی شیخ عبد القادر جیلانی علیہ الرحمہ کی ہی منہ

ارادہ ہی بہ ہیہات کچہ اس چشم تر کا
خدا حافظ آج اپنی دیوار و در کا

حیف تخلص میر چراغ علی لکہنوی شاگرد میر شیر علی افسوس کا ہے منہ

جسکی ہر ایک امید مبدل بہ یاس ہو
کیا اوس مریض عشق کی جینی کی آس ہو

حیا تخلص ایک شخص خوش فکر تہا اوسکی نام و وطن سی مجکو خبر نہین ہی منہ

جگر کو تہام کی دلکو ہلچو صبر تو کیا
تڑپ تڑپکی گذاری تو کیا گذاری رات

خان تخلص محمدی خان دکنی شاگرد سعادت یار خان رنگین کا ہی منہ

یاد جسوقت تیری آتی ہے ۔ مجھکو ہچکی دہین لگ جاتی ہے

خرد تخلص نواب فخرالدین خان شعراء شاہجہان اباد نسی ہے منہ

لبون پہ جان ہی جلدی پہنچ کہین تمام ۔ یہہ آرزو ہی کہ دم تیری روبرو نکلی

خستہ تخلص غلام قطب اولاد سید محمد کرمانی سی شاگرد بہور یخان آشفتہ کا ہی

جلوہ اوس نی جو ناگاہ لب بام کیا ۔ روز خورشید درخشان کا وہین شام کیا

خلیق تخلص میر مستحسن ابن میر حسن شاگرد مصحفی شعراء مرثیہ گو مین معدود ہی منہ

کسکی خرام ناز کا پامال ہون خلیق ۔ لگتی ہی چوٹ دلکو میری ہر قدم کی ساتھ

خیال تخلص غلام حسن خان مرد خوش فکر امراء زادگان دہلی سی ہی منہ

جھلک ایسی کوئی دکھلا گیا مہ پارہ غرفی مین ۔ کہ جون چلمن تک بکیا نظارہ غرفی مین

داغ تخلص میر مہدی فرزند میر سوز لکھنوی کا جوان خوش رو و زیبا شمائل تھا منہ

اسی کی پاس تھا دل کیا ہوا ہمی ہمنشین دیکھو ۔ ادہر دیکھو ادہر دیکھو نہین دیکھو کہین دیکھو

دارا تخلص مرزا دارا بخت بہادر فرزند ارجمند بہادر شاہ ظفر کا ہی منہ

کسیکی چشم میگون کا تصور ہکو ہی دارا ۔ قدم اوٹھتا نہین ہی لغزش مستانہ کرتی ہین

داؤد تخلص شعراء متقدمین سی ہی شاید متخلص باسم ہو منہ

چاندنی کی سیر کو سطور نکلی وہ صنم ۔ دیکھنی مہ کا تماشا آفتاب آتا نہین

درد تخلص خواجہ میر درد دہلوی شاعر بی مثل زمرۂ اساتذہ مین معدود ہی منہ

دل بھی ای درد قطرۂ خون تھا ۔ آنسوؤن مین کہین گرا ہوگا

دردمند تخلص کریم اللہ خان دہلوی شعراء عہد شاہ عالم بادشاہ سی ہی منہ

کنارے سی کنار اک ملی ہی بحر کا یارو ۔ پلنگ لگنی کا مضمون دیدۂ پرآب کیا جانی

درویش تخلص میر شاہ علی دہلوی شاگرد میر نظام الدین ممنون کا ہے منہ

ایک شب بھی تھی جس گھر مین کبھی رہتی تھی ۔ روز رو رو کی ہین وہان کی در و دیوار ہی

دل تخلص شمس الدین متوطن کلان ورع بیشہ دہلی سی ہے منہ

صبح ہو آئی ہے اور رات چلی جاتی ہے
تیری ابتک بھی وہی بات چلی جاتی ہے

دلسوز تخلص خیراتی خان باشندگان قصبہ ٹپل سے ہی شاگرد شاہ نصیر کا ہے

جگر فراق سے صد ہو نہ سہی لالہ زار رہا
یہان خزان نہین سدا موسم بہار رہا

دولہن بیگم حال اوسکا مثل جمال اوسکی سنگنے پر دہ نہین رہا منہ

جہان کی باغ مین ہم بھی بہار رکھتے ہین
مثال لالہ کی دل داغدار رکھتے ہین

دیوانہ تخلص راے سرب سنگھ مشاہیر شعرا ے بلاد شرقیہ سے ہے منہ

جان پر آبنی ہمدم میری خاموشی سے
بات کچہ بن نہین آتی ہی اب اظہار بغیر

ذکا تخلص ذکاء اللہ خان اولاد حافظ رحمت خان مرحوم سے ہے منہ

آہ کسطرح سے اوس پردہ نشین کو دیکہو
اوسکی گہر مین تو کوئی روزن دیوار نہین

ذوق تخلص شیخ محمد ابراہیم دہلوی المخاطب بخاقانی ہند شاعر بے مثل ہی

ہم ہین اور سایہ تیری کوچہ کی دیوار کا
کام جنت مین ہی کیا ہمسے گنہگار ونکا

راجہ تخلص راجہ بہادر فرزند راجہ شتاب راے ناظم صوبہ بنگالہ کا ہے منہ

پھر زخم دل ہمارے مرہم تلک نہ پہنچی
ہم اون تلک نہ پہنچے وہ ہم تلک نہ پہنچی

رسا تخلص مولوی علیم اللہ شعراے اضلاع شرقیہ سے ہے منہ

کب حوصلہ تہا دلکو ستمگر کی چاہ کا
خانہ خراب ہو نگہہ روسیاہ کا

رضا تخلص حمید الدین خلف حکیم کلو چاند پوری کا ہے منہ

آہ کیا دن تہی کہ ہم ساتہہ تیری ای گلرو
دو قدم صحن چمن پاؤن چلی بیٹہہ گئی

رضی تخلص سیف الدولہ سید رضی خان بہادر صلابت جنگ اکابر دہلی سے ہے

دیکہہ تک شمع کو عاشق کے ستانی والے
کسطرح جلتی ہین اور ونکی جلانی والے

رغبت تخلص میر ابو المعالی شعراے لکہنؤ سے ہے منہ

یاد ہی راتو نکو چہپ چہپ کی وہ آنا اپنا
چٹکیان میری وہ لی لیکی جگانا اپنا

رفیق تخلص مرزا اسد بیگ دہلوی شاگرد شناء اللہ خان فراق کا ہے منہ

روشن رہیگا داغ دل عاشقان مدام
ہوگا نہ حشر تک یہ چراغ مزار گل

رنگین تخلص سعادت یار خان دہلوی مرزا لطیف الطبع شاگرد شاہ حاتم کا ہی منہ

بوسہ تو ہمکو دیکر ثابت گناہ کر لے | اگر قتل تجھکو قاتل منظور ہی ہمارا

رند تخلص گنگا پرشاد لکھنوی کشمیری شاگرد قلندر بخش جرأت کا ہے منہ

مل چکا ہین خاک مین اوہ دلمین تیری غبار | جان تجھسی اسقدر کسنی مکدر کر دیا

رنج تخلص میر محمد نصیر سجادہ نشین خواجہ میر درد دہلوی کا ہے منہ

خط دیکھکر ادہر تو میرا دم اولٹ گیا | قاصد اودہر بیچارہ پر ہم اولٹ گیا

روشن تخلص روشن شاہ بریلوی مولد فرمبٹی مسکن ہے منہ

آپ مکرتے ہین بار بار نہین | ہمکو بات کا بھی اعتبار نہین

زکی تخلص جعفر علی خان امرائے عہد شاہ عالم بادشاہ سی ہے منہ

عشق مین نسبت نہین بلبل کو پروانہ کی | وصل مین وہ جان دی یہ ہجر مین جیتی رہی

زینب تخلص ایک عورت ہی کہ اوسکی حال سی واقفیت نہین ہے منہ

ہی نالہ وزاری کا میری شور فلک تک | پر وہ بت مغرور کوی کان دہری ہے

سجاد تخلص میر سجاد اکبر آبادی شاگرد آبرو کا ہے منہ

ایکدل رکھتا ہون جو چاہی سو لیجاوی کوئی | خواہ زلفین خواہ ابرو خواہ مژگان خواہ چشم

سخن تخلص حکیم مرزا محمد حسین کشمیری نژاد شاہ جہان آبادی مولد ہے منہ

جو مین جان نکلی وہین آن نکلا | بھلا مرتے مرتے تو ارمان نکلا

سراج تخلص سراج الدین علی دہلوی عشق شمع رومین ہنگام وصال جان دیگیا

چلی دشت عشق مین وہ ہوا کہ چمن سرور کا جل گیا | اگر ایک شاخ نہال غم جسی دل کہین سو ہری رہی

سرور تخلص مرزا رجب علی بیگ لکھنوی شاگرد آغا نوازش حسین خان کا ہی منہ

ہی شوق سرور ایسا غالب کہ جو قاصد سی | کوسون ہی تلک ساتھ بات کہتی چلی جاتی ہین

سعید تخلص قاضی سعید الدین خان باشندگان قصبہ گوری مضافات لکھنؤ کا ہی منہ

نید باتی اوسی ملنی سی نہو کیونکہ سیری | گرہ پری کو نہین خوش آتی ہی انسان کی بو

سکندر تخلص خلیفہ محمد علی پنجابی شاگرد محمد شاکر ناجی کا ہے منہ

قیس صحرا مین رہا کوہ مین فرہاد رہا
مین بگھولی کیطرح سفت مین برباد رہا

سلطان تخلص نواب نصر اللہ خان داماد نواب فیض اللہ خان والی رامپور کاہی

اوس لب سی کہا لعل کا جب ناگ برابر
دیکہا تو نہین اوسکی یہہ یا سنگ برابر

سلیم تخلص مولوی سلیم اللہ بجنوری شاگرد ذوق کاہی حالت جنون مین مرگیا شعر

اوٹھا دہوم کی مین آگر بہی قیامت کی
یہہ کون فتنہ محشر سر مزار آیا

سلیمان تخلص مرزا سلیمان شکوہ بہادر خلف شاہعالم بادشاہ دہلی کاہی منہ

برقع نہ اوٹھا بزم مین تو ہو نہ سہی ورنہ
حالت ابہی ہو جائیگی تغییر کسو کی

سودا تخلص مرزا محمد رفیع دہلوی مولد لکھنوی مسکن شاعر عالی مقام ہی منہ

دامن صبا نہ چہو سکی جس شہسوار کا
پہنچی کب اوسکو ہاتہ ہماری غبار کا منہ

سوز تخلص محمد میر شعرائ نامدار لکھنؤ سی ہی فن تیراندازی و خوشنویسی مین کامل تہا

اہل ایمان سوز کو کہتی مین کافر ہو گیا
آہ یارب راز دل اونپر بہی ظاہر ہو گیا

سیما تخلص میر غالب علیخان دہلوی مخاطب بسید الشعرا شعرای نامدار سی ہی منہ

یارو میری بالین سی نہ اوٹھو نہ جدا ہو
حالت میری اچہی نہین کیا جانیے کیا ہو

شاد تخلص میر امداد علی شاہجہانپوری شاگرد نواب غلام حسین خانکا ہی منہ

تقریر کی یار نی ثابت دہن کیا
تشبیہ ہم تو دیتی ہی چکی تہی عدم کی ساتہ منہ

شاکر تخلص شاہ شاکر علی دہلوی درویش صاحب حال ہے منہ

اوسکی آنکہون نی نہ ایک خلق کو بیمار کیا
زلف نی بہی دل عالم کو گرفتار کیا

شایق تخلص میر حاجی شاگرد میر ہدایت علی کیفی کا ہے منہ

نہ پوچہہ ہیا کی آسایش کہ ہم اس بحر ہستی مین
حباب آسا کوی دم کی یہان مہمان ہین منہ

شرف تخلص شیخ شرف الدین شعرا شاہجہان اباد سی ہے منہ

اب دن پہری ہمارے یہہ ہم پر عیان ہوا
وہ مہ جبین جو رات کو مہربان ہوا

شہر تخلص مرزا جعفر برادر خورد مرزا محمد تخلص بعشق دہلوی کا ہے منہ

ای عشق جگر سوز شہر کی تجہی سوگند
ایک شعلہ جانسوز کہ مشتاق فنا ہون

شکوہ تخلص محمد رضا لکھنوی شاگرد مرزا محمد حسن قتیل کا ہے منہ

نہ اوسکا وصل ہی ممکن نہ تاب ہی دلکو
عجب طرحکا الہی عذاب ہی دل کر

شکیبا تخلص شیخ غلام حسین دہلوی شاگرد میر تقی میر کا ہے منہ

نیم بسمل اوسنی کر چہوڑا شکیبا غم نہیں
پر یہ غم ہی عکس بار دست قاتل اوٹہ گیا

شگفتہ تخلص مرزا سیف علی خلف نواب شجاع الدولہ شاگرد کاظم بیگ جرأت کا ہی

آنکہیں چرا کی شب وہ بہانی سی اوٹہ گیا
حرف مروت آہ زمانی مینسی اوٹہ گیا

شمس تخلص ولی اللہ نام شعراء متقدمین سی ہے منہ

وہ صنم جبسی بسا دیدۂ حیران مین آ
آتش عشق پڑی عقل کی سامان مین آ

شمع تخلص مسیم بلبل صاحبہ شاگرد فرد کی ہے منہا

بد قولی عشاق سمجہتی ہین برا عیب
سر جائی مگر بات کو جانی نہین دیتی

شوق تخلص شیخ الہی بخش اکبرابادی سے ہے منہ

دیکہی جو رنگ اس مژۂ اشکبار کا
دل کہلتا نسی آب ہو ابر بہار کا

شہید تخلص شعراء دورہ میر و سودا سی ہے منہ

شہید آخر مقدر تہا ہمین حسرت مین جی دینا
ہماری سر پر آکر پہر گیا جلاد یا قسمت

شہیدی تخلص میر کرامت علی لکہنوی شاعر خوش طبع و آزاد وضع ہی منہ

گر لہو مزا ایلا تو شہیدی اوسکی ہاتہ
خنجر تو یون گلی پہ میری بار ہا پہرا

شہیدا تخلص خواجہ منگا دہلوی شاگرد میر محمدی بیدار کا ہے منہ

جانین مشتاقونکی لب تک آ گئیان
بلبی ظالم تیری بے پروائیان

شیفتہ تخلص نواب مصطفی خان دہلوی شاگرد مومن خانکا شعراء ممتاز سی ہی منہ

اللہ ری کافر کی نزاکت کہ اوڑ از رنگ
ہمنی جو لئی رات کو تصویر کی بوسے

صاحب تخلص نواب ظفریا خان خلف سمرو فرانسیس شاگرد خیراتی خان دلسوز کا ہی

نظر آیا جبہی شب بام پہ پیارا اپنا
ہاری اب تجہ ہی بلندی پہ ستارا اپنا

صاحبقران تخلص میر امام علی بلگرامی شعراء ہزل گو سی ہے منہ

مجھکو شہوت ہوئی تیمم سے | تھی مقرر کسی چنڈال کی خاک

صادق تخلص میر جعفر علی خان اکابر شعراء بریلی سے ہے منہ

شرم سے نام وہ نہیں لیتا | پھر ہمارا خطاب ہی کونسے

صبا تخلص بنولال کائتہ لکھنوی شاگرد مصحفی کا ہے منہ

چرخ کو کب یہ سلیقہ ہے ستمگاری میں | کوئی معشوق ہے اس پردۂ زنگاری میں

صفدر تخلص میر صادق علی برادر خورد میر نظام الدین ممنون کا ہے منہ

آنکھ اپنی یہ کسکی دردندان پہ پڑی تھی | جو اشک مسلسل ہے سو موتی کی لڑی ہے

ضبط تخلص میر حسن شاہ شعراء لکھنؤ سے ہے منہ

نقد دل وحشت میں کھو کر اک جنون پیدا کیا | ہمنے بازار محبت میں یہ کیا سودا کیا

ضمیر تخلص شیخ مداری اکبرآبادی شاگرد ولی محمد نظیر کا ہے منہ

وہ ابھی ہے تو گل آرزو وہ ہنوز تازہ بہار ہے | نہ کچھ آئینہ سے اوسے خبر نہ اسے کچھ ہے رنگ کا

ضیا تخلص میر ضیاء الدین دہلوی مولد عظیم آباد ملی مسکن شعراء نامدار سے ہے منہ

راز دل میں پوچھتی اور بولنے دیتی نہیں | بات منہ پر آتی ہے اور لب ہلانا منع ہے

طالب تخلص حافظ شبراتی رامپوری شاگرد قدرت اللہ شوق کا ہے منہ

اشک امڈا ہے میرا ابر سے کہدو کہ تھمے | ابر وچاہے تو ہٹ کر میری گھر سے برسے

طفل تخلص مرزا عبد المقتدر عرف مرزا طفل داماد شاہ عالم بادشاہ کا ہے منہ

رات دن مونس جان وحشت تنہائی ہے | دل ہے میرا کہ کوئی وحشی صحرائی ہے

ظفر تخلص سراج الدین محمد بہادر شاہ شاگرد محمد ابراہیم ذوق دہلوی کا ہے منہ

ضبط فریاد کروں گریہ کو روکوں لیکن | دل بیتاب کو تھاموں یہ نہیں ہو سکتا

عالیجاہ تخلص خلف نواب نظام الملک والی دکن کا ہے منہ

رات دن اشک سے آنکھوں میں تری ہے | شاخ نرگس اسی پانی سے ہری رہتی ہے

عاجز تخلص الفت خان شعراء قصبہ خورجہ سے ہے منہ

کیا ہوا گر چشم تر سے خون ناحق بہ گیا | بادۂ گلگون کا ساغر تھا چھلک کر بہ گیا

عاصی تخلص منشی امداد حسین ایک شاعر ہے منہ

مین کس کس شعلہ رو کو سینۂ صد چاک دکہلاؤن
رہا تہا ایک دل سو جل گیا کیا خاک دکہلاؤن

عاقل تخلص عاقل شاہ مرد شوریدہ سر آزاد وضع تہا منہ

نیند بہی یہان کچہ نہین اور چہوڑ بہی سکتی نہین
واہ واہ اس اسم کو اور آفرین صیاد کو

عاشق تخلص مولوی جلال الدین شعراء قدیم سے ہے منہ

یہ کس کی نوک مژگان سے ٹکڑا ہوا سینے مین
کہ بند ہنی بہی نہ پایا زخم پر انگور سینے مین

عارف تخلص محمد عارف کشمیری نژاد دہلوی مولد شہر یک دورہ میر و مرزا کا ہی منہ

اس ابر مین ذ ساقی وہی جی پہ بنی ہے
ہر بوند کا کہانا تجہی تیر ہی کی انی ہے

عبرت تخلص میر ضیاء الدین شاگرد نواب محبت خان کا ہے منہ

بیتاب کوئی تہی نہین سیماب کی مانند
پر وہ بہی نہین اس دل بیتاب کی مانند

عسکری تخلص مرزا عسکری شاگرد شاہ قدرت اللہ مرشد آبادی کا ہی منہ

کہنے کو ادہر اودہر گئے ہم
تہی تیری طرف جدہر گئے ہم

عشق تخلص حکیم میر عزت اللہ خان دہلوی شاگرد ثناء اللہ خان فراق کا ہی منہ

سینہ خطا کی دل سے ہم الفت اوٹہا سکتی نہین
جو خدا نی لکہدیا اسکو مٹا سکتی نہین

عشرت تخلص میر غلام علی بریلوی شاگرد مرزا علی لطف کا ہے منہ

غیر و نسے نہ پیا وہ جو میری سماہنی
کچہ بس نہ چلا دیکہ کی آنسو نکل آئے

عظیم تخلص مرزا عظیم بیگ تورانی نژاد دہلوی مولد شاگرد شاہ حاتم کا ہی منہ

کس نگاہ سخت کا زخمی ہون یارب مین کہ آہ
جائی خون زخم سے جاری شراب ناب ہی

علی تخلص مرزا علی قلی شعرائے دہلی سے ہے منہ

جدائی مین تیری ہم کیا کہین کسطرح جلتی ہین
بجائی دود سی آہ کی شعلی نکلتی ہین

عشق تخلص شاہ رکن الدین معروف بشاہ گہسیٹا شعرائے عظیم آباد سے ہی منہ

خانمان گرچکا ہون مین برباد
تو بہی وہ میری گہر نہین آتا

غالب تخلص مرزا اسد الله خان معروف بمرزا نوشه اکبرآبادی مولد دہلوی مسکن شعراے نامدار میں تھے

بوے گل نالۂ دل دود چراغ محفل | جو تری بزم سے نکلا سو پریشان نکلا

غازی تخلص شعراے دکن سے ہیں ماہر فن علم ہیئت تھے منہ

تمہیں مژدہ ہو زلیخا کہ مصر میں ہے بہار آئی | کہ بوے گل تہ پیرہن ہے ہوا پر سوار آئے

غضنفر تخلص غضنفر علی خان لکھنوی شاگرد قلندر بخش جرأت کا ہے منہ

کہتا تھا اس سے بیٹھ کے وہ گل بنا سنا | اگر دے کوئی معاف کسی کا کہا سنا

غمگین تخلص میر سید علی شعراے شاہجہان آباد سے ہے منہ

توڑنے صیاد نیا ظلم یہ ایجاد کیا | بال و پر توڑ قفس سے مجھے آزاد کیا

فدوی تخلص مرزا محمد دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن شاگرد شاہ گلشن کا ہے

چل ساتھ کہ حسرت دل محروم سے نکلی | عاشق کا جنازہ ہے ذرا دھوم سے نکلی

فرخ تخلص فرخ بخش ساکنہ کاٹہ شوخ بازاری سے ہے منہ

ہمارے قتل کی تدبیر بے تقصیر ہوتی ہے | نگاہ پاک کی شاید یہی تاثیر ہوتی ہے

فراق تخلص حکیم ثناء الله خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد مشاہیر شعرا میں ہے منہ

صاف الکو کیا اور داغ جگر کو دھویا | کام کیا کیا نہ مری دیدۂ تر سے نکلا

فریدی تخلص محمد مسیح الله ہمایونی نژاد شاہجہانپوری مولد شیخ فاروقی ہیں منہ

نہیں سبزہ زمانے سے لب جانبخش جانان پر | جناب خضر اور عیسی بھی ملے ہیں آب حیوان پر

فقیر تخلص میر شمس الدین دہلوی ماہر زبان فارسی وغیرہ فنون کا ہے منہ

گم ہے آواز تیری کوچے کی باشندوں کی | نالے کرنے سے مگر اونکی گلے بیٹھ گئے

فگار تخلص مرزا قطب علی شعراے شاہجہان آباد سے ہے منہ

ہمت کے جگہ فگار اپنا مرا مسکن صحرا | مانند بگولہ کی سدا بے وطنی ہے

فیض تخلص میر فیض علی فرزند و شاگرد میر تقی میر کا ہے منہ

ہم تو ہیں بحر کنارہ ولے بس ہارے ہیں ہجر | موج کی مانند ہم جاتے ہیں سب آغوش

قایم تخلص شیخ محمد قیام الدین چاندپوری شاگرد مرزا محمد رفیع سودا کا ہے منہ

غیر سے ملنا تمہارا سنکے گو ہم چپ رہے	پر سنا ہوگا کہ تمکو ایک جہان نے کیا کہا

قاسم تخلص حکیم میر قدرت اللہ خان مشاہیر دہلی سے ہے منہ

ہلین ہی رخصت اسیر چمن ہونگے صیاد	اگر اکی شور سی نالہ بہار آتے کہا

قدرت تخلص مولوی قدرت اللہ رامپوری شاگرد قایم چاندپوری کا ہی منہ

لاکھون جلائی مردہ صد سالہ آن مین	فیض دم مسیح ہی اوسکی زبان مین

قربان تخلص میر محمدی خلف میر کلو حقیر شاگرد ثناء اللہ خان فراق کا ہی منہ

کیون نہ ایک ٹھوکر سے مردہان احیای صد جہان کرتا	دست بستہ حجر علی جیلان استادہ ہو

کلو تخلص میر کلو دہلوی قرابت مند خواجہ میر درد کا ہے منہ

صدا فقیر کی گر تم سنو گے کیا ہوگا	ذرا ادہر بھی نظر پھینکنا بھلا ہوگا

کلیم تخلص میر محمد حسین دہلوی داماد میر تقی میر کا ہی منہ

چھپا آ میری چشم پر آب مین دریا	کسو نے دیکھا ہی اتنا حباب مین دریا

کوثر تخلص مہدی علی خان لکھنوی شاگرد شیخ امام بخش ناسخ کا ہے منہ

چشم مین عشق کی اعجاز سی آنسو ٹھہری	ورنہ کشتی مین یہ دریا کا سمانا مشکل

گویا تخلص حسام الدولہ نواب فقیر محمد خان ملیح آبادی شاگرد ناسخ کا ہی منہ

صندلی رنگ پہ مین مر ہی گیا	درد سر کیسا کہ یان سر ہی گیا

لطف تخلص مرزا علی استرابادی نژاد دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن شاگرد میر کا ہی منہ

ہو گئی زنجیر پا اپنی یہ زلف پرشکن	ورنہ دل تجھہ بن کبھو کا ہو گیا تھا دیوانہ

مائل تخلص سید کاظم علی شعرای اکبرآباد سے ہے منہ

شب ہجران کی آہ ایک طرف	لاکھہ ابر سیاہ ایک طرف

مبتلا تخلص مرزا کاظم بیگ شعرای لکھنؤ سی ہے منہ

شیشۂ دل پتک دیا تو نے	سنگدل آہ کیا کیا تو نے

مجنون تخلص ایک فقیر سر و پا برہنہ شاگرد میر کا ہی منہ

جس سے جی چاہے ملو تم کسی سے پوچھو	جیسی کیا جیتی ہو اپنی ہی جی سے پوچھو

مجرم تخلص رحمت الله اکبر آبادی شاگرد میر محمدی بیدار کا ہی منہ

دل افگار دیا دیدۂ خونبار دیا | چرخ ناساز نے کیا کیا مجھی آزار دیا

محزون تخلص میر ناصر خان خلف سید محمد نصیر رنج دہلوی کا ہی منہ

جھوٹ ہی باور نہی کب ہمنی لڑائین آنکھین | تمنی بیفائدہ رورو کی سجائین آنکھین

محبت تخلص نواب محبت خان فرزند حافظ الملک نواب رحمت خان کا ہی منہ

جسکو تیری آنکھون سی سروکار رہیگا | بالفرض جیا بھی تو وہ بیمار رہیگا

محشر تخلص اکرام الله خان شعراء بداؤن سی ہے منہ

آچھپا شور قیامت تیری دامانکی تلی | فتنہ سوتا ہی تیری سایۂ مژگانکی تلے

محمود تخلص محمود خان دہلوی برادرزادہ اعظم الدولہ میر محمد خان سرور کا ہی منہ

گھر سی بے پردہ جو وہ رشک بت ترکش نکلا | نالۂ دل بھی میری جانکا دشمن نکلا

مدہوش تخلص شاگرد میر سوز لکھنوی کا ہے منہ

میرا جس ناز سی تو نے لیا دل | خدا جانی نہ ہے اوسکو یا میرا دل

مذاق تخلص دلدار علی شعراء بداؤن سی ہے منہ

اونکی میخانہ مین آتی ہی جہان اٹھ آئی ہمانو | لڑتی تھی مین بگڑتی ہین سبو جاتی ہین

مرزا تخلص مشہور بمیرزا اہینا موسوم بحکیم میر فضل الله شعراء قصبہ پانی پت سی ہی منہ

سخت مشکل ہے ہجر مین جینا | زندگی اپنے اختیار نہین

مسرور تخلص شیخ پیر بخش ساکن قصبہ کاکوری شاگرد مصحفی کا ہے منہ

کہرئی ہین وہ عزیزی اشاری کئی دنسے | ہین سمجھی بگڑی دلکی ہماری کئی دنسے

مست تخلص مولوی فضل رسول اطباء بداؤن سے ہے منہ

بوسہ دی نیا خستہ سر کوشی کی حالت مین ملا | تھا تیری جنبش سر کی یہ ادا کا صدقا

مشیر تخلص قطب الدین شاہجہان آبادی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ

یہ غل ہی کہ وحشی نی تیری پاؤن نکالے | پھر وحشت جنون سلسلہ جنبان ہوا ہو

مشتاق تخلص عبد الله خان المخاطب بمشتاق علی خان ایرانی نژاد ہی منہ

کی ایک نگاہ یاس جو مژگان یار پر | سو برچھیان لگین دل امیدوار پر

مصدر تخلص میر ماشاء اللہ خان پسر میر انشاء اللہ خان کا ہے منہ

کافر ہو سوا تیری اگر ہے چاہ کسو کی | صورت نہ دکھاوی مجھے اللہ کسو کی

مصحفی تخلص غلام ہمدانی باشندہ امروہہ زمرہ اساتذہ مین معدود ہی منہ

مین اسی رشک سی مرتا ہون کہ کل غیر نہای | ہاتھ ہنگام قسم کیون تیری سر پر رکھا

مضمون تخلص شرف الدین ساکن قصبہ جاجمؤ شاگرد خان آرزو کا ہی منہ

ہمنی کیا کیا نہ تیری عشق مین محبوب کیا | صبر ایوب کیا گریہ یعقوب کیا

مضطر تخلص کنور سین لکھنوی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

خلق انداز و فا کون غماز ہوا | کہ جواب خط مضطر قلم انداز ہوا

مظہر تخلص مرزا جانجان اکبرآبادی مولد دہلوی مسکن مشائخ نقشبندیہ سی ہی منہ

لوگ کہتی ہین موا مظہر بیکس افسوس | کیا ہوا اوسکو وہ اتنا بھی تو بیمار نہ تھا

معروف تخلص الہی بخش خان عالم ثروت مین تارک دنیا ہو گیا منہ

کی وصیت یہ کہ ارمان بھری آہ کر آ | ساری عمر کو تیری بیمار نی سونے نہ دیا

ملول تخلص شاہ شرف الدین فرقہ درویشو نسے ہے منہ

تیری جدائی نی یہانتک ہمین ملول کیا | کہ زندگی کے عوض مرگ کو قبول کیا

ممنون تخلص میر نظام الدین شاگرد و فرزند میر قمر الدین منت کا افتخار شعرای دہلی ہے منہ

برا مانتی مست میری دیکھنی سے | انہین حق نے ایسا بنایا تو دیکھا

منیر تخلص وجیہ الدین فرزند و شاگرد شاہ نصیر دہلوی کا ہے منہ

اس باغ جہان مین کبھی پہولی نہ پہلی ہم | جون نخل چنار اپنی ہی آتش سی جلی ہم

منشی تخلص میر محمد حسین دہلوی ہا ساتذہ خوشنویسی مین معدود ہے منہ

نہ پوچھو اوس پری کی حسن کا عالم کہ آفت ہی | بلا شوخی غضب رفتار قامت ایک قیامت ہی

منت تخلص میر قمر الدین سنی پتی مولد دہلوی مسکن شعرا آفاقی سی ہی منہ

کہا اوس لب جان بخش کی مین بات سنا دون | عیسی بھی جو کچھ بولی تو صلوات سنا دون

موج تخلص خدا بخش اکبر آبادی زمرہ سرائندگان مین معدود سے ہے منہ

لاکھون کٹوادی سر آئین ہستی ہستی — ای میر بجان کوئی تو تو تماشا نکلا

مومن تخلص مومن خان شعرائے نامدار دہلی سے زمرۂ اساتذہ مین معدود ہے منہ

اوس نقش پا کی سجدے نے کیا کیا کیا ذلیل — مین کوچۂ رقیب مین بھی سر کے بل گیا

مہر تخلص رجب بیگ نام ایک شاعر ہے منہ

مین جان بلب ہجر مین ہون ہمدمی ای نکہت چمن مجھی — آیا ہی یاد خال لب نازنین مجھے

میر تخلص محمد تقی اکبر آبادی مولد لکھنوی مسکن فخر شعرا متقدمین و متاخرین سے ہے منہ

ہماری آگی تیرا جب کسینے نام لیا — دل ستم زدہ کو ہمنے تھام تھام لیا

ناجی تخلص محمد شاکر دہلوی شعرائے عہد محمد شاہ بادشاہ سے ہے منہ

تیری نگاہ کی حسرت سے ای کمان ابرو — ہمارے سینہ مین تو وا ہوا ہی تیر نگا

ناسخ تخلص شیخ امام بخش شعرائے نامدار لکھنؤ سے زمرۂ اساتذہ مین معدود ہے منہ

ازخود نہین بول اوٹھتی ہین جو ہین صاحب نگین — بولی جو کوئی تب سنے کہسار کی آواز

نثار تخلص عبد الرسول اکبر آبادی معاصر میر و سودا کا ہے منہ

اوسکے عارض کو دیکھہ جیتا ہون — عارضی میری زندگانی ہے

نجف تخلص میر نجف علی شعرائے متقدمین سے ہے منہ

کسطرح ربط نہو زلف سے دیوانونکو — ربط ہوتا ہی پریشانسے پریشانونکو

ندیم تخلص مرزا علی دہلوی شعرائے مرثیہ گو سے ہے منہ

جدائی مین تیری ہم کیا کہین کسطرح جلتے ہین — بجائے ہوے نسے آگ کی شعلے نکلتے مین

نزاکت تخلص مجو نارنولی مولد دہلوی مسکن شوخ بازاری ہے منہا

حرمان سے اگر چاہ کی تعذیر تو ظالم — تقصیر نہو گی کبھی بار دگر ایسی

نسیم تخلص مرزا راجہ کدار ناتھہ شعرائے دہلی سے ہے منہ

خنل ہاتونسے تیری عاشق رنجور ہوا — درد سر روز کا تھا خوب ہوا دور ہوا

نشاط تخلص مولوی الہی بخش ساکن کاندلہ سے ہے منہ

تیغ ابرو کا اگر کچھ بھی اشارا ہو جائے ۔ آپکا نام ہوا اور کام ہمارا ہو جائے

نصیر تخلص شاہ نصیر الدین شعراء ممتاز دہلی سے ہے منہ

ندم نرگسہ میری چشم پُرآب کی نگہ میں ۔ پھرا ہی نوح کا طوفان حبابکی گھر میں

نظیر تخلص شیخ ولی محمد شعراء ہنرکو اکبراباد سی سے ہے منہ

ہمنی چاہا تھا کہ حاکم سی کرینگے فریاد ۔ وہ بھی کم بخت تیرا چاہنے والا نکلا

نظام تخلص نواب عماد الملک غازی الدین خان بہادر دہلوی سے ہے منہ

اعجاز لب اوسکا دم عیسی سی نہین کم ۔ وہ پنجہ سیمین ید بیضا سے نہین کم

نوا تخلص ظہور الله خان نام ایک شاعر ہے منہ

انتظار ی مین دل پر ہزار دن تو ہم ۔ نوا آج اوسکی نہ آنے نی مارا

نیاز تخلص مولانا نیاز احمد بریلوی خلفاء مولانا فخر الدین دہلوی سے ہے منہ

ہجر کی جو مصیبتین عرض کین اوسکی روبرو ۔ ناز و ادا سے سکر الکہنی لگا جو ہو سو ہو

نیر تخلص نواب ضیاء الدین احمد خان دہلوی شاگرد مرزا اسد الله خان غالبکا ہے منہ

آنکھوں مین بوالہوس کی کھٹکتا ہون مثل خار ۔ احسان ہے یہ مجھ پہ میری جسم زار کا

واله تخلص مرحمت خان کشمیری نژاد دہلوی مولد لکھنوی مسکن ہے منہ

ہی عیان جلوہ تیرا انسانکی تصویر سے ۔ صورت معنی ہو ظاہر لفظ کی تحریر سے

وحشت تخلص غلام علی خان مرادابادی شاگرد مومن خان کا ہے منہ

بسکہ رنج افزای طبع نازک جانان نہین ۔ آسمانپر ہے دماغ اس آہ بی تاثیر کا

وزیر تخلص خواجہ وزیر لکھنوی شاگرد شیخ امام بخش ناسخ کا ہے منہ

ہی چشم نیم باز عجب خواب ناز ہے ۔ فتنہ تو سو رہا ہے در فتنہ باز ہے

ولی تخلص زمان عالمگیر مین ایک شخص تھا کہ بقول راجح ابتداء شعراء دکن سی ہی منہ

دورنگی سے تیری ای سرو رعنا ۔ کبھی راضی کبھی بیزار ہین ہم

وہبی تخلص شعراء شاہجہانپور سے ہے منہ

شمع ہرگز نہ کرو عشق سے دیوانہ کو ۔ باز رکھتا ہی کوئی جلنی سے پروانہ کو

ہاشمی تخلص میر محمد ہاشم لکہنوی شاگرد مرزا محمد رفیع سودا کا ہے منہ

بیر اسو بار اوس تک نامہ پر آرزو پہنچا — او دہر سی پہر جواب صاف پہنچا جب کبہو پہنچا

ہدایت تخلص ہدایت اللہ خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہے منہ

نہ رحم اوسکی ہی ہمین نہ دلمین اپنی صبر — ہماری گذریگی کیونکر الہی کیا ہوگا

ہمزہ تخلص شاہ ہمزہ دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن زمرۂ درویشونسی ہے منہ

ہای کسکی تئین بیٹہ کی ہم یاد کرین — غم مجنون کرین یا ماتم فرہاد کرین

ہوس تخلص مرزا محمد تقی خان شاگرد مصحفی ممتاز شعرای لکہنؤ سی ہے منہ

نزاع مین ہمنی عجب طرحسی دل شاد کیا — آئی ہچکی تو کہا اوسنی ہمین یاد کیا

یاد تخلص میر غلام حسین دہلوی شاگرد ثناء اللہ خان فراق کا ہے منہ

ہی کون جو ہو ابروی خمدار کی آگے — رستم بہی نہ ٹہری تیری تلوار کی آگے

یقین تخلص انعام اللہ خان دہلوی شاگرد مرزا مظہر جانجانان کا ہے منہ

اتنا کوئی جہان مین کبہو بیوفا نہ تہا — ملتی ہی تیری مجہسی یہ دل آشنا نہ تہا

یکرنگ تخلص مصطفی خان دہلوی شاگرد مرزا مظہر کا ہے منہ

کیون ہو گئی ہو تم کہو دشمن ہمارے آشنا — دوست کا ہوتا ہی دشمن کوئی پیارے آشنا

یکتا تخلص خلیفہ عبد الرزاق شعرای شاہ آباد سے ہے منہ

کہت دل آنکہوںمین آسرتک ہماری ہائی — یہ مسافر اب تو دریا کی کنارے رہ گئے

باب دوسرا بیچ نثر زبان اردو بطرز تاریخ وجغرافیہ کی مندرج ہوا اور اس باب مین بہی حسب ترتیب ماسبق کی پانچ فصلین قرار دی گئین

فصل اول بیچ بیان پیدائش زمین وآسمان وعرش ولوح وقلم وجن انس وملائک وبعض انبیاء کرام بطرز اختصار تا زمان عیسی علیہ السلام کی لکہا گیا

جاننا چاہی کہ جب خالق کائنات کو آفرینش کونین منظور ہوئی تب اولا لوح اور قلم بنا کر قلم کو حکم کیا کہ لکہ جو کچہ ہونے والا ہے چنانچہ قلم نے ازل سے ابد تک جو کچھ ہونے والا تہا اوس لوح پر لکہا لوح محفوظ اور کتاب مبین

اوسی لوح کا نام ہی بعد اوسکی چار دنمین زمین بنائی اور جو کچہ کہ زمین پر ہے
مثل مٹی اور پانی اور ہوا اور آگ اور درخت اور پہاڑ وغیرہ کی اور زمین کو
سات پرت کیا اور اون سبکے نیچے سات دوزخ بنائی اوسکے بعد
دو دنمین سات آسمان دہوئین سے پیدا کئے اور اون سبکی اوپر آٹہ بہشتین بنائین
پہر اونپر عرش بنایا اور چہٹی آسمان پر سدرۃ المنتہی نام ایکدرخت بیر کا پیدا کیا کہ شاخین
اوس درخت کی ساتوین آسمان تک پہنچتی ہین اوسکے ہر ایک پتی پر ایک ایک فرشتہ
نور سے پیدا کیا کہ شب و روز تسبیح و تہلیل مین مشغول ہی اور ساتون آسمانونپر اسقدر فرشتے
پیدا کئے کہ اونکا حد و حساب سوای خلاق عالم اور کوئی نہین جان سکتا ہی اور ساتوین
آسمان پر ایک گہر یاقوت کا بنا کر قبلہ سب فرشتونکا مقرر کیا اور اوسکا نام بیت المعمور
رکہا وہ مکان واسطے زیارت آدم علیہ السلام کی زمین پر آکر جس جگہ کعبہ ہے
نصب ہوا تہا بعد وفات اوس حضرت کی اوٹہ گیا اور محاذی کعبہ آسمان پر رکہا گیا
اور زیر عرش چند دریا پیدا کئی کہ ہر ایک بہشت مین اونہین کی نہرین جاری ہین اور بعض
روایات مین آیا ہے کہ نیچے عرش کے ایک ابر غلیظ ہے بقدر
ضخامت ساتون آسمانکے قیامت کی دن وہی ابر گریگا کہ اوسکے صدمہ سے
سب آسمان پہٹ جاوینگے چنانچہ آیہ کریمہ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ سے
یہی مضمون مترشح ہے غرض خدا تعالی نے چہ دنکے مدت مین جملہ اراضی
اور افلاک پیدا کئے یک شنبہ سے افرینش شروع کی اور جمعہ کو ختم
ہوئے یہ محض اوسکے خواہش تہی ورنہ اگر وہ چاہتا تو ایکہی دم مین سبکو
موجود کر دیتا آخر سبکو بنا کر امر خاص اپنا عرش علا پر رکہا اور آٹہ فرشتونکو
حاملین عرش کا مقرر کیا کہ اونکی قدونکی طولانی پانچ پانچ سو برس کی راہ رکہتی ہے
اور اسیقدر ضخامت ہر ہر آسمان اور ہر ہر زمین کی ہے اور اسیقدر فرق
و فاصلہ ہے مابین ہر ایک زمین اور آسمان اور دوزخ اور بہشت کی اس
حساب سی تحت الثری سے عرش معلی تک سترہ ہزار پانچ سو برس کی راہ ہی

واللہ اعلم بالصواب اور پہر خدا تعالی نی اسرافیل علیہ السلام کی ہاتہہ مین ایک صور دیا
کہ قیامت مین پہونکینگے ایک مرتبہ آواز مہیب کہ جسکے صدمہ سی سب جاندار
مرجاوینگی اور دوسری بار آواز ملائم کہ اوسکے اثر سے سب مردی زندہ ہوجاوینگے
اور جبرئیل علیہ السلام کو ایلچی پیغمبرونکا مقرر کیا اور میکائیل علیہ السلام کو روزی
باہنٹنی کی خدمت عطا کی اور عزرائیل علیہ السلام کو جان نکالنی کی خدمت پر متعین فرمایا
اور رضوان علیہ السلام کو دربان بہشت کا کیا اور مالک علیہ السلام کو
دربان دوزخ کا مقرر کیا اور ملائکہ کو جو خدمت چاہیے عطا کی من بعد
روی زمین پر چار عنصر یعنی آگ اور پانی اور ہوا اور مٹی ملا کر بہت جانور
پیدا کئی کسی مین آگ زیادہ کسی مین پانی زیادہ کسی مین ہوا زیادہ
کسی مین مٹی زیادہ پہر اوسکی بعد آگ کی آنچ سی ابلیس کو پیدا کیا کہ سب
جنونکا باپ ہے اور اوسکو اولاد دی اور حکم دیا اون سبکو کہ بندگی کرو اور
نافرمانی نہ کرو ابلیس سنے روئی زمین پر اسقدر بندگی کی کہ شاید چار
اونگل زمین بہی اوسکے سجدہ سی نہ بچی ہو آخر الامر پہلی آسمانکی فرشتونکی
خواہش سے آسمان اول پر پہنچا اور وہانسی بسبب کثرت عبادت
اور خواستگاری ملائکہ سموات کی درجہ بدرجہ صعود کرتا ہوا زیر عرش
معلی جا پہنچا اور استاد فرشتونکا مقرر ہوا لوح محفوظ مین جو کچہ
دیکہہ آتا ان سبکو بتلا دیتا اسی طرح ایک زمانہ دراز گذرا

بیان آفرینش آدم علیہ السلام کا

اوسکے بعد آدم علیہ السلام کو کہ باپ سب آدمیونکی اور اشرف
المخلوقات ہین خلق فرمایا اور اونہین کی پہلو سے حوا علیہا السلام کو
کہ ماں سب آدمیونکی ہین نکالا پہلی پتلا اونکا سپید مٹی سے بنایا پہر
اوسمین جان ڈالکر سب فرشتونکو حکم دیا کہ سجدہ کرو آدم کو بجز ابلیس
سبنے سجدہ کیا تب ابلیس سے وجہ سجدہ نہ کرنی کی پوچہی گئی اوسنے جواب دیا

کہتی اس سبب سے اسکو سجدہ نکیا کہ مین اس سے بہتر ہون مین
آگ سے بنا ہون وریہ مٹی سے تب خدائیتعالی سے نے ابلیس کو ملعون
اور مردود کیا اور فرمایا کہ دور ہو ہمارے رحمت سے اور قیامت
تک تجھپر ہمارے لعنت رہیگی تب ابلیس نے درخواست کی کہ بارالہا
مجھکو قیامت تک زندہ رکھ تا مین اوسکو اور اوسکی اولاد کو ہمیشہ
گمراہ کرتا رہون حکم ہوا کہ جا جیتا رہو اور بمقدور اپنے انکے بہکانے
مین کوتاہی نہ کر قیامت کے دن تجھے اور جو تیری اطاعت کرینگے دوزخ
مین ڈالونگا پہر آدم اور حوا علیہما السلام کو بہشت مین رہنے کا حکم عطا
فرمایا اور سب نعمتین بہشت کے باستثنای گندم اونپر مباح کی گئین
آخر ابلیس نے بمکر و فریب ان دونو کو گیہون کہلا کر بہشت سے نکلوایا
اور زمین پر پہکوا دیا پہر بگریہ وزاری والحاح تمام اونکا قصور معاف
ہوا اور حکم ہوا کہ زمین پر رہو اور ہم تمکو اولاد دیوینگے قیامت کے دن
تمکو اور تمہارے اولاد صالحین کو بہشت مین بہیجین گے پہر ایکروز
آدم علیہ السلام کی پشت سے سب اولاد اونکی جو قیامت تک پیدا
ہونے والی ہے نکالے اور نیکونکو جانب راست اور بدونکو جانب چپ
استادہ کرکے ندای اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ کی سبہو نے بزبان اقرار کہا بلی
پہر سب سے عہد لیا اس بات پر کہ دنیا مین جاکر ہماری نافرمانی نہ کیجیو اور
اس عہد پر آدم علیہ السلام اور آسمان اور زمین کو گواہ کیا بعد اوسکے
خدائیتعالی نے اوس ذریات کو آدم علیہ السلام کی پشت مین جسطرح سے
نکالا تہا ویسے ہی سما دیا من بعد ادم اور حوا علیہما السلام کو
اولاد اور اونکی اولاد کو اولاد دینا شروع کیا کہ قیامت تک
وہ سلسلہ جاری رہیگا آخر بوقت معین آدم علیہ السلام
نے بعمر نہ صد و سی سالگی اور حوا علیہا السلام نے

بعمر نہ صدو سی ویک سالگی انتقال فرمایا جاننا چاہئے کہ آدمیون مین ایک لاکہ چوبیس ہزار
پیغمبر علی اختلاف الروایات پیدا ہوئی کہ اول اونکی آدم ابو البشر علیہ السلام
آور آخر وافضل سبکی نبی آخر الزمان محمد الرسول اللہ صلی علیہ وسلم ہین اور سب
انبیاء علیہم السلام مین سے تین سو تیرہ ۳۱۳ رسول ہوے کہ جن پر شرایع مجددہ
نازل ہوئین اور اللہ تبارک و تعالی نے اپنے انبیا پر سو صحیفہ اور چار کتابین
اوتارین اس تفصیل سے کہ دش صحیفہ آدم علیہ السلام پر اور پچاس شیث
علیہ السلام پر اور تیس ادریس علیہ السلام پر اور دش ابراہیم علیہ السلام پر
اور توریت موسی علیہ السلام پر اور زبور داؤد علیہ السلام پر اور انجیل عیسی
علیہ السلام پر اور فرقان محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پر اور ہر شریعت
اپنی ماسبق کی شریعت کی ناسخ ہوتی تھی مگر سب انبیا باب توحید اور اجرای
احکام ربانی مین باہم متفق اللفظ والمعنی تہے اور کوئی نبی دوسری نبی یا دوسری کتاب کا مکذب
نہ تہا اور جب جناب باری عز اسمہ نے کوئی رسول بھیجا اور اوسکی امت نے سرکشی کی تو اوس امت کو حق تعالی نے عذاب بھیجکر غارت کیا

بیان احوال نوح علیہ السلام کا

چنانچہ نوح علیہ السلام کو اونکی قوم نے نو سو پچاس برس تک جھٹلایا اور تہوکنا
پوجنا نہ چھوڑا اور ہمیشہ اونکو ایذا اور تکلیف دیتی رہے آخر خدا تعالی نے
نوح علیہ السلام کو حکم دیا کہ ایک کشتی بناکر اسپر آپ معہ جملہ مومنین کے سوار ہو
جناب موصوف حسب الحکم کاربند ہوے پھر آسمان سے پانی برسنا شروع ہوا
اور ایک تنور سے علحدہ پانی اوبلنے لگا یہانتک کہ سب کفار غرق ہو گئے
اور زوجہ اور ایک بیٹا نوح علیہ السلام کا کہ مومن نہ تہی اوس طوفان سے جانبر نہ ہوے
نوح علیہ السلام معہ چند اشخاص مومنین کی کشتی پر سلامت رہے بعد
آخر وقت معین بعمر یک ہزار و چہار صد و پنجاہ سالگی اس جہان فانی سے جانب دار البقا انتقال فرمایا

بیان احوال ہود علیہ السلام کا

اور ہود علیہ السلام کی قوم عاد تہی کہ ہر ایک ستر ستر ہاتہہ کا قد رکہتا تہا

اور دنیا کی بدرجہ کمال اونکو خلاح تہی تکذیب کی اور اپنے نبی کا کہنا نمانا اور تکبر
اور حسد نے اونکو جادۂ اعتدال سے منحرف کر دیا آخر سخط قہاری مین مبتلا ہو
کہ یکایک تمام عالم تاریک ہو گیا سات شب اور آٹھ روز ایسی ہوا سخت چلی کہ سب
اوسکی صدمہ سے مر گئی ہود علیہ السلام مع اصحاب سلامت رہے اخر بعمر ہشت صد و ہفت سالگی رحلت فرما گئے

بیان احوال صالح علیہ السلام کا

اور صالح علیہ السلام کو قوم ثمود نے جہٹلایا اور کہا کہ اگر اس پتہر کے
اندر سے ایک اونٹنی گابہن نکلے اور فوراً بچہ لا دے تو البتہ ہم تمپر ایمان
لاوینگے صالح علیہ السلام کی دعا سے اوس پتہر سے اونٹنے قد آور
نکلی اور مع الفور بچہ جنا تسپر بہی وہ کافر مسلمان نہ ہوے اور در پے
آزار اوس اونٹنی کے ہوے تب صالح علیہ السلام نے فرمایا
کہ اگر اس اونٹنی کو ایذا دیوگی تو تمپر عذاب آویگا ایکدن بن کہٹ کا
پانی اوس ناقہ کے لئے مقرر کیا گیا اور دوسرے دنکا پانی اور
دواب کے واسطے معین ہوا چنانچہ وہ اونٹنی اوس ایکدن مین اسقدر پانی
پی لیتی کہ دوسری روز کی واسطے بہت کم بچتا تہا تب اون کافرون نے
ناقہ کو مار ڈالا اور پہاڑونکو کہود کر بہت مستحکم گہر بنا کر ہونین جا چہپی اس زعم پر کہ ان گہرونمین
خدا کے عذاب سے محفوظ رہینگے آخر خدا تعالی کے حکم سے جبرئیل علیہ
السلام نے وہان پہنچکر ایک ایسی چنگہار ماری کہ سب کی سب مر گئی صالح
علیہ السلام مع رفقا سلامت رہے پہر بمیعاد معین پر بعمر پنجاہ و ہشت سالگی انتقال فرما گئے

بیان احوال ابراہیم علیہ السلام کا

اور ابراہیم علیہ السلام نے تکذیب کی اونکی باپ آذر بت تراش نے اور نمرود
بادشاہ نے کہ دعوا خدائی کا کرتا تہا اور کہو ہ سنگ آگ انبار کروائی اور
ابراہیم علیہ السلام کو اوسمین ڈال دیا خدا تعالی نے وہ آگ اپنے خلیل پر
گلزار کر دی چنانچہ اونکے رونگٹے پر بہی ضرر نہ پہنچا اور نمرود کہ مع اوسکے

اتباع کی مچھرونکی فوج سے ہلاک کیا پھر جناب باری عزاسمہ نے ابراہیم
علیہ السلام کو دو فرزند عطا کیے ایک اسماعیل علیہ السلام بی بی ہاجرہ سے
کہ جناب محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم کا نسب مبارک آپہی سے ملتا ہے
دوسرے اسحق علیہ السلام بی بی سارہ سے کہ جمیع انبیاء بنی اسرائیل اونہی کی
اولاد میں ہین اور ابراہیم علیہ السلام نے اسمعیل علیہ السلام کو معہ اونکی والدہ
بی بی ہاجرہ کی حسب درخواست بی بی سارہ کی مکہ معظمہ مین لیجاکر رکہا اور اسمعیل
علیہ السلام کی قدمونکی برکت سے چشمہ زمزم پیدا ہوا اور ابراہیم علیہ السلام
نے معہ اسماعیل علیہ السلام کی بحکم خدا تعالی کعبہ بنا کیا اوس جگہہ پر جہان آدم
علیہ السلام کے وقت مین بیت المعمور تہا اور جسوقت مین کہ اسماعیل علیہ السلام
ہفت سالہ اور بروایتی سیزدہ سالہ تہے رویائی صادقہ مین ابراہیم علیہ السلام
کو اونکے ذبح کے لیے حکم ہوا عشرہ ذی الحجہ کو جناب خلیل اپنے
فرزند جگر بند کی ذبح کے لیے مستعد ہوی کہ اللہ تعالی نے ایک دنبہ اونکے
عوض مین واسطے قربانی کے بہیجا اور اونکو ذبح سے نجات دیکر
درجہ اعلی نبوت کا عطا کیا اور وہ بڑے بیٹے ابراہیم علیہ السلام کے تہے
آخر ابراہیم علیہ السلام نے بعمر یکصد و ہفتاد و پنجسالگی اور اسماعیل علیہ السلام
نے بعمر یکصد و بست سالگی اور اسحق علیہ السلام نے بعمر یکصد ہشتاد سالگی انتقال فرمایا

بیان احوال لوط علیہ السلام کا

اور لوط علیہ السلام کو جہٹلایا اونکے امت کے لوگون نے وہ لوگ
ہمیشہ امردونکے ساتھہ اغلام کیا کرتے تہے اور پیغمبر کے منع کرنے کو خیال
مین نہ لاتے تہے آخر خدا تعالی نے کئی فرشتے بشکل امردونکی لوط علیہ السلام
کے گہر بہیجے اون بدبختون نے یہ خبر سنکر اپنی نبی کے مکانکو گہیرا اور اون
امردونکی درخواست کی قہر آور جبر اونسے فعل شنیعہ کی فکر کرنے لگے
لوط علیہ السلام ہر چند منع کرتے تہے وہ بدبخت اپنی زبردستی سے نہ

...زا آتے تہے آخرالامر اون فرشتون نے لوط علیہ السلام کو شبا شب
شہر سے باہر نکالا اور صبح کو اوس شہر کو تلے سے اوپر لیجا کر اولٹ مارا
اور ہر کافر کو ایک ایک پتہر جسپر جسکا نام لکہا تہا مارکر ہلاک کیا لوط علیہ السلام
کی زوجہ کافرہ بمعیت اور کفار کی ہلاک ہوئی لوط علیہ السلام معہ اصحاب سلامت رہے

بیان احوال شعیب علیہ السلام

شعیب علیہ السلام کی تکذیب کی مدین کے لوگون نے کہ روستائی
پیشہ تہے اور تول ناپ مین کمی کیا کرتے تہے ہرچند منع کرتے اور
عذاب الٰہی سے ڈراتے اصلا نہ سنتے اپنے اور کام سے باز نہ آتے آخر خدای عزوجل
نے اولا دہوپ کو اونپر سخت کیا من بعد ابر کو بہیجکر آگ برسائی کہ سب جلکر
ہلاک ہو گئے اور شعیب علیہ السلام معہ جمیع اصحاب محفوظ رہے

بیان احوال موسی و ہارون علیہما السلام کا

موسی اور ہارون علیہما السلام کو جہٹلایا فرعون بادشاہ مصر نے
دعوی خدائی کا کرتا تہا اور معجزہ عصای موسوی کو کہ زمین پر ڈالتے ہی
اژدہا ہو جاتا اور وقت اوٹہانے کے بحالت اصلی پہر آتا ماسوا اسکے
اور معجزات مثل ید بیضا وغیرہ کو ہرگز خیال مین نہ لاتا تہا اور درپے ایذا
و تکلیف بنی اسرائیل کی رہتا آخر الامر خدا تعالی نے موسی و ہارون
علیہما السلام کو معہ بنی اسرائیل کی دریائی نیل سے بکمال عافیت پار اوتارا اور
فرعون کو معہ اوسکی قوم کے غرق کیا اور ملک مال اوس قوم کا بنی اسرائیل کو عطا کیا
پہر وقت معین پر موسی علیہ السلام نے بعمر یکصد و بست سالگی
اور ہارون علیہ السلام نے بعمر یکصد و بست و سہ سالگی انتقال فرمایا +

بیان احوال عیسی علیہ السلام کا

اور عیسی علیہ السلام کی اونکی امت کی لوگون نے تکذیب کی باوجود
اسکے کہ طرح طرح کی معجزے مثل احیاء موتی اور ابراء اکمہ اور نزول مائدہ +

وغیرہ معجزات باہرہ دیکھتے تھے اور اونکی نبوت کا اقرار نہ کرتے تھے آخر
خدا تعالی نے اون منکرون کو مسخ کردیا بہتونکو بشکل بندر اور اکثر کو
بشکل خوک بنا دیا باقی ماندون نے فکر سولی دینی عیسی علیہ السلام
کی خدا تعالی نے اپنے نبی یعنے عیسی علیہ السلام کو بعمر سی و سہ سالگی
اون مفسدون کے شر سے محفوظ رکھکر آسمان پر اوٹھا لیا اور اونکے سردار کو بشکل عیسی علیہ السلام
کی بنا دیا اون لوگون نے اپنے سردار کو سولی پر چڑہا دیا چنانچہ وہ حضرت
آجتک آسمان پر زندہ ہین اخیر زمانہ مین نزول فرما کر دجال لعین کو قتل کرینگے
اور دین محمدی کے موید رہینگے غرض تین سو تیرہ رسول دنیا مین آگئے
اور ایک سو چار صحیفہ اور کتابین نازل ہوئین اور اکثر امتین بوجہ نافرمانی
اپنے انبیاء کے مبتلاء عذاب ہوئین اور بہت انبیاء ایسے ہوئے
کہ جنکا نام بہی کوئی نہین جانتا ہے اور چند ایسے ہین کہ جنکا ذکر قران اور
حدیث مین مذکور ہے مثل آدم اور شیث اور ادریس اور نوح
اور ہود اور صالح اور لوط اور ابراہیم اور اسمٰعیل اور اسحٰق
اور یعقوب اور یوسف اور یونس اور ایوب اور شعیب اور موسی
اور ہارون اور داود اور سلیمان اور الیاس اور الیسع
اور عزیر اور ذکریا اور یحیی اور عیسی علیہم السلام کی اور سوا انکے ذوالکفل اور
اور ذوالقرنین اور لقمان اور خضر علیہ السلام بہی جرگہ انبیا مین شمار کیے جاتے ہین
یہ سب حضرات قریب سات ہزار سال کے دنیا مین باجرای احکام الہی
مصروف رہے پہر نوبت جناب سید المرسلین خاتم النبیین احمد مجتبی
محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ واصحابہ وسلم کی ظہور کی پہنچی

فصل دوسری مین ذکر جناب ختمی مآب واسطہ آفرینش کائنات حضرت
محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم اور ازواج مطہرات اور اولاد مکرمات
اور خلفاء راشدین اور آئمہ مکرمین اور ائمہ اربعہ مجتہدین اور بعض

اولیاء کرام اور علماء و حکماء اسلام رضوان اللہ علیہم اجمعین کا تذکرہ
بیان احوال جناب سید الانبیاء احمد مجتبیٰ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم کا

وہ جناب نبوت مآب تو مہینے کامل شکم مادر یعنی آمنہ خاتون مین رونق فرما رہے
والد ماجد آپکی یعنی عبد اللہ مابین مدت حمل کی تشریف فرماے عالم جاودانی ہوئے
آمنہ خاتون کو اس مدت مین تجلیات عجیب و غریب اور حوران بہشتی نظر آتی تہین
بارہوین تاریخ ربیع الاول کی دوشنبہ کی دن عام الفیل مین جناب سرور عالم علوہ
فرماے عالم ظہور ہوے اور فوراً سجدہ کیا روشنی سے تمام عالم منور ہوگیا پہر ایک ابر سفید آیا
اور آپکو اوٹھا لیگیا تہوڑی عرصہ کی بعد حضرت کو بجاے خود لاکر رکہہ گیا دیکہا تو حضرت
ناف بریدہ اور غسل یافتہ بہشتی کپڑہ مین لپٹی ہوئی تہے آپنی سات روز دودہ اپنی
والدہ ماجدہ کا اور اسیقدر ثویبہ کا نوش فرمایا پہر حلیمہ سعدیہ نے آپکو اپنی گاون مین لیجا کر
تین برس تک رکہا من بعد آپکو مکہ معظمہ مین لاکر سپرد آمنہ خاتون کی کرگئین جب عمر شریف آپکی
چہہ برس کو پہنچی آمنہ خاتون نے انتقال کیا اور آٹھوین سال جد امجد آپکے
عبد المطلب بہی رحلت کرگی ابو طالب عم بزرگوار آپکی جانشین اپنی باپ کے
ہوے آپکی غمخواری اور نگرانی مین بدل و جان مصروف رہتی تہے بیسوین برس
آپکو فرشتی نظر آنے لگی پچیسوین برس خدیجۃ الکبریٰ سے آپکی شادی
ہوئی حکایت اوسکی یون ہے کہ وہ ملکہ عرب کہلاتی تہین اور اونکے
پاس مال و اسباب بہت تہا بنی ہاشم سے قرابت قریبہ رکہتی تہین اور
دین عیسائی پر ثابت قدم تہین عین جوانی مین بیوہ ہو گئین اونہون نے
خواب مین دیکہا کہ چاند اونکی اوپر اوٹ پڑا ہی اور روشنی اوسکی اونکی
دونو بغلون سے پہوٹ نکلی ہے تعبیر اس خواب کی ایک بڑی راہب نے اونسے
یون کہی تہی کہ تم پیغمبر آخر الزمان کی عقد مین آؤگی اس انتظار مین دن گنا کرتین
جب حضرت مین جمیع علامات نبوت واضح و لائح پائین تب اپنی چچا عمرو بن سعد
نصرانی اور چچیرے بہائی ورقہ بن نوفل کی زبانی اپنا عقد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کو

ساتھ بنا ہا یا سارا مال و اسباب اپنا آپ پر نثار کیا اور زندگی بھر تابع فرمان رہیں چالیس برس آپ آوازیں غیب کی سنتی لگی تینتیسوین برس اکثر تجلیات آپکو نظر آنی لگین اوس زمانہ مین آپ اکثر غار حرا مین تنہا تشریف رکھتی تھے کبھی کبھی حضرت خدیجہ پاس تشریف لاتے تھے اور بقدر ضرورت غذا ہمراہ لیجاتے جب عمر شریف آپکی چالیس برسکی ہوئی چھہ مہینے تک آپکو خواب مین نزول وحی ہوا مین بعد پندرہوین رمضان کو جبرئیل علیہ السلام دو بار تشریف لائی اور پھر گئی تیسری دفعہ جسوقت آپ قیلولہ کی فکر مین تھی کہ ایکبار آواز اوٹھو ای محمد کی سمع مبارک مین پہنچی آپ اوٹھ بیٹھی ہر سمت دیکھا پھر مسرور و استراحت ہوئی کہ وہی آواز دیکھا کہ ایک شخص چلا جاتا ہی آپ اوسکی ساتھ روانہ ہوئی جب مابین صفا اور مروہ کی پہنچی وہ شخص بصورت عجیب نظر پڑا یعنے سر اوسکا آسمان سے ملا تھا اور پانون زمین پر تھے اور پر اوسکی اسقدر چمکتی تھے کہ مشرق سے مغرب تک تمام عالم روشن ہوگیا تھا اور تاج بہشتی سر پر رکھا تھا اور چہرہ کی روشنی کے سامنی آفتاب تاریک نظر آتا تھا اوسنی کہا کہ پڑھو ای محمد آپنے فرمایا کہ ہم پڑھی نہین مین تب اوسنی اپنی پرونین سے ایک ریشمین کپڑا نکالا کہ جسپر موتی اور یاقوت جڑی تھی اوسکو کھول کر ڈال دیا پھر کہا پڑھو ای محمد آپنی فرمایا کہ ہم پڑھی نہین مین اور اوسمین کچھ لکھا بھی نہین ہے تب اوسنی آپکو گلی لگا کر خوب دبایا اور چھوڑ کر پھر کہا کہ پڑھو ای محمد آپنی وہی کلام ارشاد کیا تب اوس سے بھی زیادہ دبایا اور کہا کہ پڑھو ای محمد آپنے وہی فرمایا پھر ایسا دبایا کہ جسکا سنبھال دشوار رہتا اور چھوڑ کر کہا اقرء باسم ربک الذی خلق تا مالم یعلم حضرت نے ان آیات کو اپنے ذہن مین مثل نقش حجر منقش پایا پھر اوس شخص نے پر مار کر زمین سے پانی نکالا وضو اور شہادتین کا طریق آپکو تعلیم کرکے غائب ہوگیا آپ کاشانہ ہی ہوئی گھر تشریف لائی اور فرمایا کملی اوڑھا دو ہمین بعد

اسکیون کی کیفیت مفصل حضرت خدیجۃ الکبری سے بیان کی سن بعد تین برس تک وحی منقطع ہو گئی اس انقطاع مین آپکو کمال ہی کرب و تشویش رہا تھا جو تین برس یا ایہا المدثر قم فانذر یا فاہجر نازل ہوئے پھر پیاپے وحی آنے لگی تب آپ بامر الہی دعوت اسلام فرمانے لگے اولاً بطرز خاص من بعد علی العموم اور اکثر خلائق دولت اسلام سے مشرف ہونے لگے پہلے بطرز اخفا پھر آپ برملا دعوت اسلام فرماتے تھے سب سے پہلے چار شخصون نے نور اسلام سے اپنے قلوب کو منور کیا یعنے خدیجۃ الکبرے اور علی ابن ابیطالب اور زید بن حارثہ اور ابابکر صدیق رضوان اللہ علیہم اجمعین پھر بہت لوگون نے بوجہ ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ کے ایمان قبول کیا مثل عثمان بن عفان اور زبیر بن عوام اور طلحہ بن عبد اللہ اور سعد بن ابی وقاص اور عبد الرحمان بن عوف اور ابی عبد اللہ بن جراح اور سعد بن زید رضی اللہ تعالی عنہم کے عشرہ مبشرہ سے اور سوا اونکے بہت لوگ مثل جعفر بن ابیطالب اور عبد اللہ بن مسعود اور عمار بن یاسر اور ابی ذر غفاری اور بلال کی رضوان اللہ علیہم جرگہ اصحاب مین داخل ہوئے جس روز کہ عمر بن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ ایمان لائے عدد اصحابہ چالیس کو پہنچا اوسی روز سے دین اسلام کو رونق ہوئی اور کعبہ مین نماز باذان واقامت پڑہی گئی یہ اصحاب جان اور مال اپنا حضرت پر نثار کرنے مین دریغ نہ رکہتے تھے اور کفار مثل ابی اور ابی جہل اور ولید بن مغیرہ اور نضر بن حارث صنادید قریش سے اور اونکے اتباع بہت سی درپے آزار وایذا دہی آنحضرت اور صحابہ کی رہتے تھے یہان تک کہ بہت سے اصحاب ایذای کفار سے عاجز آکر باجازت آنحضرت مکہ معظمہ سے اطرافکو چلے گئے چنانچہ جعفر طیار رضی اللہ تعالی عنہ بہت لوگونکو ہمراہ لیکر حبشہ کے جانب تشریف لیگئے انکے قدم کی برکت سے نجاشی پادشاہ حبشہ کا نصرانیت چہوڑکر محمدی ہوا اور بہت

اصحاب بوجہ حمایت اعیان مدینہ کی کہ ایمان لاچکے تھے مدینہ منورہ کو تشریف لیگئے
اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسبب تائید خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا
اور ابیطالب کے وہین تشریف رکھتے تھے دسوین برس بعثت کی ابوطالب نے
ملت آبائی پر رحلت کی اور تین روز کے بعد خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا نے بھی
اس جہان فانی کو پدرود فرمایا حضرت کو کمال ہی غم والم ہوا اور کافر علانیہ مستعد ایذا
دہی کی ہوئی بارہوین برس بعثت کی بست وہفتم رجب یا ربیع الثانی یا ہفدہم
رمضان غالبا شب دوشنبہ مین آپکو معراج ہوا جبرئیل علیہ السلام براق لائے
آپ اوسپر سوار ہو کر مسجد حرام سے مسجد اقصی کو تشریف لیگئے وہان
دوگانہ ادا کیا پھر وہانسے آسمانونکو طی کرتے ہوئی سدرۃ المنتہی تک پہنچے
اور بہشتونکی فضا اور دوزخونکی درکات ملاحظہ فرماتے ہوے عرش معلی پر
رونق فرما ہوے اور خدا یتعالی کو بچشم دیکھا اور جو راز ونیاز مابین خدا یتعالی
اور اوسکے حبیب کی گذرا علام الغیوب اور اوسکا حبیب واقف ہے اور پچاس
وقت کی نماز اور شش ماہہ روزی فرض ہوئی مگر موسی علیہ السلام کی کوشش
سے پنجگانہ نماز اور صیام ماہ رمضان مقرر رہے پھر حضرت دنیا مین
تشریف فرما ہوے مومنون نے بجان ودل تصدیق کی کفار اس واقعہ
حیرت افزا کو سنکر بکمال بغض وانکار فکر قتل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی کرنے لگے
چونکہ حافظ حقیقی آپکا نگہبان تہا کچھ کر نسکے تیرہ برس بعد بعثت کی آنحضرت مکہ معظمہ مین
تشریف فرما رہے جب ایذا دہی کفار کی حد سے متجاوز ہوی تب آنحضرت نے بحکم الہی مدینہ
منورہ کی طرف ہجرت فرمائی اور وہان بہت لوگ مشرف بایمان ہوے
پھر آیت جہاد نازل ہوئی اور کفار سے لڑائیان ہونے لگین فتح جانب
اسلام ہوتی رہی اگر کفار زیادہ ہوتے آسمانسے فرشتے بصورت انسان
مسلح اوترتے اور اکثر کفار کو واصل جہنم کرتے چنانچہ جنگ بدر مین تین سو تیرہ
اصحاب تھے اور تین ہزار فرشتے آسمانسے اوترے تھے اور

جنگ احد مین اول فتح اسلام ہوئی لشکر اسلام غافل ہوکر مصروف تاراج
مال و متاع کفار ہوا کفار نے فرصت پاکر براہ درہ کوہ فوج اسلام پر
غلبہ کیا اور بہت صحابہ کو شہید و مجروح کیا چنانچہ امیر حمزہ رضی اللہ تعالی
عنہ نے اوسی روز شربت شہادت نوش فرمایا اور اسگلے
دندان مبارک آپکے شہید ہوئے پھر آخر فتح اسلام ہوئے القصہ
آپنے دس برس مدینہ منورہ مین اقامت فرمائی اس عرصہ مین یہود
بنی قریضہ اور بنی نضیر اور خیبر اور فدک مغلوب ہوئے اور مکہ اور حنین
اور طائف وغیرہ مفتوح ہوئے بیشتر مشرکین ایمان لائے اور
اکثر فی النار ہوئے اور بہتون کو جلائے وطن کیا مکہ اور مدینہ اور اطراف
و جوانب نجاست بتون اور بت پرستون سے پاک ہوا ہبل اور اساف
اور نائلہ اور لات اور منات اور عزی وغیرہ بت کعبہ کے توڑے گئے نجاشی
بادشاہ حبشہ اور بادشاہ ملک یمن معہ اپنے اتباع کے ایمان لائے
اور لاکہ سے زیادہ اصحاب مجتمع ہوئے دسوین برس ہجرت کی آپنے
حجۃ الوداع ادا کیا جب عمر شریف تریسٹھ ۶۳ برس کی ہوئی آپکو بیماری
درد سر اور تپ کی لاحق ہوئی آپنے عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا کے
حجرہ مین کہ بوجہ محبوبہ آپکی تہین دوسری یا بارہوین ربیع الاول یوم دوشنبہ کو
انتقال فرمایا اور بعد غسل اور نماز جنازہ کے اوسی حجرہ مین مدفون ہوئی اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّآ اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ

بیان ازواج مطہرات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا

آپکی دس بیبیان اور دو حرم تہین اولی خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا
وہ آپکے روبرو رحلت فرما گئین دوسری عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا
بنت ابی بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ کی تیسری سودہ رضی اللہ تعالی
عنہا چوتھی حفصہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت عمر خطاب رضی اللہ تعالی عنہ کی
پانچوین ام سلمہ رضی اللہ تعالی عنہا چھٹی میمونہ رضی اللہ تعالی عنہا

ساتوین زینب بنت حجش مطلقہ زید بن حارثہ رضی اللہ تعالی عنہا
آٹھوین ام حبیبہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت ابی سفیان رضی اللہ عنہ کی
نوین صفیہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت حیی بن اخطب یہودی قریظہ کی
دسوین جویریہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت حارث خزاعی مصطلقی کی اور موطوئے
ایک ماریہ قبطیہ رضی اللہ تعالی عنہا جنکے شکم سے ابراہیم علیہ السلام پیدا ہوئے
اور بحالت شیرخوارگی مین انتقال فرماگئے اور دوسری ریحانیہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت عمرو قریظی

بیان حال اولاد مکرمہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا

اولاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی بجز ابراہیم علیہ السلام کی سب شکم
خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا سے پیدا ہوئی دوسری قاسم علیہ السلام
کہ صغر سن مین انتقال فرماگئے تیسرے زینب رضی اللہ تعالی عنہا زوجہ ابوالعاص
اونسے اولاد ہوی پر وہ معہ اولاد حضرت کی روبرو رحلت فرماگئین
چوتھے رقیہ رضی اللہ تعالی زوجہ اولی عثمان رضی اللہ تعالی عنہ کی اونسے
بھی نسل باقی نرہی پانچوین ام کلثوم رضی اللہ تعالی عنہا زوجہ ثانیہ عثمان رضی اللہ
تعالی عنہ کی وہ بھی حضرت کے سامنے انتقال فرماگئین چھٹی فاطمہ زہرا رضی اللہ
تعالی عنہا زوجہ علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کی اونکے دو صاحبزادے ان
حسنین علیہما السلام اور ایک دختر زینب رضی اللہ تعالی عنہا زوجہ عبداللہ
جواد بن جعفر طیار رضی اللہ تعالی عنہ سے آجتک نسل جاری ہے اور دوسری
ام کلثوم زوجہ عمر فاروق رضی اللہ تعالی عنہا کہ بھی فرزند ہوے مگر نسل نرہی اور محسن
اور ایک دختر رضی اللہ تعالی عنہما فی حالت شیرخوارگی مین رحلت فرمائی اور
فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالی عنہا بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی چھ مہینے تک زندہ رہین
بعد چھ مہینے کے انہون بھی اس جہان فانی کو پدرود فرمایا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال خلفاء راشدین وائمہ مکرمین رضوان اللہ علیہم اجمعین کا

بیان حال خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ کا

جب جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم نے اس جہان فانی سے
انتقال فرمایا بر طبق اشارت انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے امیر المومنین
ابو بکر صدیق بن ابی قحافہ رضی اللہ تعالی عنہما باجماع مہاجرین وانصار کے
خلیفہ ہوئے دو برس تک خلافت کی مرتدین اور منافقین کو قتل کر کے
تمام جزیرہ عرب کو شرک وکفر سے پاک کیا عہد اونکا بعینہ عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم کا تہا جمیع اہل اسلام یکدل ویکرو ویکزبان تہے اور وہ رضی اللہ تعالی عنہ
قدم بقدم نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے رہے جب عمر اونکی بہی تریسٹھ ۶۳ برس کی ہوئی مرض الموت
گریبان گیر ہوا تب آنہی مطابق اپنے رویای صادقہ کی عمر بن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ کو
خلیفہ کیا اور ایک وثیقہ بدستخط مہاجرین وانصار باب خلافت عمر رضی اللہ تعالی عنہ مین
تحریر فرمایا کسی نے چون وچرا نکیا اور آپ بوقت مغرب بائیسوین ۲۲ جمادی الاول جمعہ
کے دن سنہ تیرہ ۱۳ ہجری مین رونق فرمای عالم بقا ہو کر پائین قبر جناب
رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی مدفون ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان حال خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ کا

بعد انکے امیر المومنین عمر فاروق رضی اللہ تعالی عنہ باجماع مہاجرین وانصار
موافق وثیقہ مسطورہ خلیفۂ اول کے خلیفہ ہوئے دس برس تک
خلافت کی آپکا عہد بہی مثل عہد ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ کے رہا
مطلقا تجاوز جادہ محمدیہ سے نہوا اور ہمیشہ مجاہدات اور ریاضات مین
مشغول رہے جنگل سے لکڑیان توڑ لاتے اور اوسکو بیچکر صرف مایحتاج
کرتے عدل کی داد دی اور علم دین متین کا بلند کیا روم اور شام اور عجم اونہین کے
عہد مسعود مین دار الاسلام ہوئے قیصر اور کسری اور فراعنہ مصر تہ تیغ ہوئے
جب آپکی عمر بہی تریسٹھ ۶۳ برس کی ہوئی ابو لولو مجوسی نی نماز صبح مین زہر آلود
چہری سے اواخر ذی حجہ سنہ تیئیس ۲۳ ہجری مین اپکو شہید کیا اور اوس
شقی ازلی نے گرفتار ہو کر اپنے تئین بہی اوسے چہوری سے ہلاک کیا۔

من بعد لاشہ خلیفہ ثانی کی پائین قبر حضرت صدیق رضی اللہ عنہ کے مدفون ہوا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان حال خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالی عنہ کا

چونکہ خلیفہ ثانی نے وقت رحلت کی وصیت کی تھی کہ بعد میرے خلافت ان چھ
صحابہ مین سے کہ عثمان بن عفان اور علی بن ابیطالب اور عبد الرحمن بن عوف
اور عبد الرحمن بن ابی بکر اور طلحہ بن عبد اللہ اور زبیر بن عوام رضی اللہ عنہم
مین ایک شخص باستصواب رضامندی ہمدیگر اختیار کرین بنا برآن جمیع مہاجرین وانصار نے باہم
شوری کر کے امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالی عنہ کو خلیفہ کیا آپنے بارہ برس
خلافت کی اور وضع محمدیہ کو بدستور قایم رکھا اور آپکے عہد مین اکثر بلاد کفر مانند خراسان
اور ایران وغیرہ کے مفتوح ہوئے اور بلدہای مفتوحہ سابقہ بغایت آباد و زرخیز ہوے
آخر بسبب شرارت مروان بن حکم کے کہ داماد خلیفہ ثالث کا تھا اور اپنی فن و فریب سے
اوس دربار مین محیط ہو گیا تھا تیئس ہزار آدمی مصر اور کوفہ وغیرہ نے مخالف و بدگمان
ہو کر چالیس روز تک آپکے گہر کا محاصرہ کیا اور آب و دانہ وغیرہ اشیاء ضروریہ آپکے
اور آپکے اہل پر مسدود کیا اور مانع آمد و رفت مسجد نبوی کی ہوے آپنے جملہ مخلصین
اور مہاجرین و انصار اور اتباع کو کہ سبب جانفشانی اور دفع بغاوت مین بدل و جان
مصروف تھے مقابلہ اور مقاتلہ سے ممانعت کی اور فرمایا کہ مجھکو بموجب فرمودہ جناب
رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی اپنی شہادت کا یقین ہے مین نہین چاہتا ہون کہ میرے
واسطے خون کسی مسلمان کا گرے تاہم حسنین علیہما السلام بفرمودہ علی مرتضی کرم اللہ
وجہہ کی اور ابن عمر اور ابن زبیر اور ابو ہریرہ اور چند اصحاب رضوان اللہ علیہم خلیفہ
ثالث کے ساتھ بطور حفاظ اندر گہر کے تھے اور بلوائیون کی مدافعت مین بدل و جان مشغول
تھے اور جب بلوائی ہجوم کرتے تو سنگ اور چوب سے دفع کرتے اور دروازہ کو
مستحکم کرتے چنانچہ جسم مبارک امام حسن علیہ السلام کا اس چپقلش مین خون آلود
ہوا اسی ہنگامہ مین حسب جناب علی مرتضی کرم اللہ وجہہ جناب ذی النورین رضی اللہ عنہ

حضرت کے پاس آئے تو جابکدستی اون بلوائیون کو مارکر علحدہ کرتے اور لعن اور شتم اونکو کرتے آخر چند اشقیائی راہ دروازہ کو چھوڑکر پس دیوار نقب لگایا اور عصر کے وقت جمعہ کے روز سنہ پینتیس ۳۵ ہجری مین بعمر بہشتاسالگی آپکو شہید کیا کہتے ہین سرغنیل قاتلان محمد بن ابی بکر تھے مگر شہادت کسی اور کے ہاتھ سے واقع ہوی واللہ اعلم بالصواب پھر بوجہ خوف اون بلوائیونکے بعض اصحاب نی بطور اخفا آپکی لاش کو راتکے وقت جنت البقیع مین لیجاکر دفن کیا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان حال خلافت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کا

بعد ازان عین ہنگامہ مین اون بلوائیون ناہنجار سے لاچار ہوکر بضرورت وقت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ نے بیعت سب مہاجرین وانصار کی اور نیز برای مصلحت وقت اون بلوائیان ستمگار کی قبول فرمائی پھر ہمیشہ اونکی کج ادائیون اور بدوضعیون سے رنجیدہ خاطر رہتے تھے اور اونہین بدقماشونکی افترا سے اولا آپکو جنگ جمل با عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا پیش آئی طلحہ اور زبیر رضی اللہ تعالی عنہما اور قریب چار سو کے صحابہ کبار سے اوس جنگ مین شہید ہوئے ثانیا جب معاویہ بن ابی سفیان رضی اللہ عنہ اور عمرو بن عاص نے بہانہ طلب قصاص خون امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالی عنہ کی آپسے بغاوت کی اور معزولی امارت شام کی کہ عرصہ پندرہ سال سے کر رہے تھے نمانی بلکہ سترلڑائیان صفین مین ہوئین تب ہی ان مصریان سے بہیجا اور کوفیان بیوفا کہ اپنے تئین شیعان علی کہتے تہے بجز نامردی اور نافرمانی کے کچہ اور نہ ہوا بہرحال ساڑہے پانچ برس جناب مرتضوی رضی اللہ تعالی عنہ نے خلافت کی کبہی کافرونسے لڑنے کی نوبت نہ پہنچی بلکہ نواصب شام اور خوارج ہی سے جنگ رہی دار الخلافت آپکا کوفہ رہا آخر انیسوین ۱۹ رمضان المبارک کو نماز فجر مین عبد الرحمن بن ملجم شقی نے تیغ زہر آلود آپکی فرق مبارک پر ماری اسی زخم لاعلاج سے تیسرے دن اکیسوین ۲۱ تاریخ رمضان سنہ چالیس ہجری مین آپنے

انتقال فرمایا عمر شریف آپکی بہی قریب تریسٹھ ۶۳ برس کی تہی حسنین علیہما السلام نے موافق وصیت کی آپکو نجف مین لیجا کر مدفون کیا اور قبر کو برابر کر دیا اور ابن ملجم کو عوض قصاص کے واصل جہنم کیا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال خلافت وشہادت امیر المومنین امام حسن علیہ السلام کا

ولادت آپکی نصف رمضان یوم سہ شنبہ سنہ تین ۳ ہجری مین بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئے بعد از شہادت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کے امام حسن علیہ السلام نے چہ مہینے خلافت کر کے دورہ خلافت کو کہ موافق حدیث نبوی کے تیس ۳۰ برس کا تہا تمام کیا سنہ اکتالیس ۴۱ ہجری مین معاویہ بن ابی سفیان نے آپ پر فوج کشی کی کوفیان بیوفا نے دعوی شیعیت کو فسخ کر کے طریق بیوفائی کا اختیار کیا تب امیر المومنین امام حسن علیہ السلام نے بنظر رفع شر وفتنہ بین المومنین کی اپنی خلافت سے خلع کیا اور امیر معاویہ سے بیعت کی اور تا ایام حیات صلح پر قایم رہے امام حسین علیہ السلام پر اگرچہ ابتدا میں گران گذرا لیکن جب کیفیت عدل وانصاف اور تقوی امیر معاویہ کے سمع مبارک میں پہنچی تب آپ بہی رضامند ہوئی سنہ پچاس ۵۰ ہجری مین امام حسن علیہ السلام کو آپکی زوجہ مسماۃ جعدہ نے شاید باغوای مروان کی کہ اوسوقت امیر معاویہ کی جانب سے حاکم مدینہ کا تہا الماس سودہ آپکی پانی مین ملا دیا اوسکی پیتے ہی آپکا جگر پارہ پارہ ہو کر قے کی راہ سے کرنے لگا اونتیسوین ۲۹ صفر کو آپنے اس جہان فانی سے انتقال فرمایا عمر شریف آپکی قریب سنتالیس ۴۷ برس کی تہی پہر آپکو بسبب ہنگامہ پردازی وتیر اندازی مروان بد سگال کی جنت البقیع مین لیجا کر مدفون کیا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال شہادت سید الشہدا امام حسین علیہ السلام کا

ولادت آپکی چوتھی شعبان روز سہ شنبہ سنہ چار ہجری مین بمقام مدینہ واقع ہوئی بعد شہادت امام حسن علیہ السلام کی امیر معاویہ نے اپنے بیٹے یزید کو ولی عہد کیا اور اہل شام نے بیعت لیکر مروان

کو لکہہ بھیجا کہ اہل مدینہ سے یزید کی خلافت کی بیعت لیوی سنہ ۶۰ ہجری
مین آپ بہی واسطے ادائے مناسک حج کی حجاز مین آئے اور ہمراہ
حجاز سے بیعت یزید کی طلب کی عبدالرحمن بن ابی بکر اور عبداللہ بن عمر
اور حسین بن علی اور عبداللہ بن زبیر رضوان اللہ علیہم نے ہرگز بیعت یزید کی
قبول نفرمائی امیر معاویہ ساکت ہوکر شام کو مایوس پہر گئے انتیس یا انتیس
برس ریاست عام کر کے رحلت کر گئے من بعد یزید اپنے پدر کا جانشین ہوکر
سرگرم فسق و فجور ہوا اور ولید کو کہ اوس زمانہ مین مدینہ منورہ کا حاکم تہا لکہہ بھیجا
کہ بجبر تمام امام حسین اور عبداللہ بن زبیر سے بیعت لیوے رضی اللہ عنہما
والا قتل کرے یہ دونو حضرات اس خبر وحشت اثر کو سنکر شباشب مکہ معظمہ کو
تشریف فرما ہوئے عبداللہ بن زبیر رضی اللہ تعالی عنہ مسجد حرام مین گوشہ نشین
ہوئے جب اہل کوفہ نے یہ خبر سنی خطوط متواترہ آپکی طلب مین بھیجے اس
مضمون کے کہ آپ کوفہ مین تشریف لائیے ہم بدل وجان آپکے شریک ہین
آپنے مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ اپنے چچازاد بہائی کو کوفہ کے جانب
روانہ کیا انہون نے کوفہ مین پہنچکر آپکو لکہا کہ یہان بیس ہزار آدمیون
نے بیعت کی ہے آپ جلد تشریف لائیے اس عرصہ مین عبیداللہ بن زیاد
نے مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ کو شہید کیا القصہ آپنے عشرہ ذی الحجہ کو ۶۰
سنہ ساٹھ ہجری مین مع اہل و عیال جانب عراق کوچ فرمایا جب قریب
کوفہ کے پہنچے یہ خبر یزید پلید کو پہنچی اوسنے عبیداللہ بن زیاد حاکم کوفہ کو
واسطے مقابلہ جناب امام حسین علیہ السلام کے لکہا اوس شقی ازلی نے
چار ہزار اشرار کوفہ کو بسپہ سالاری عمر بن سعد کے روانہ کیا اور پی در پی
فوج بھیجنا شروع کیا یہانتک کہ بیس ہزار اشقیا جمع ہوگئی جناب شہید
مظلوم نے یہ رنگ ملاحظہ فرماکر قصد مراجعت مدینہ طیبہ کا کیا جب میدان
کربلا مین وارد ہوئے اوس جماعت بدعہد نے آپکا محاصرہ کیا [illegible] اوس فوج نے

سرداروں نے ارشاد کیا کہ ای قوم دغا کیش ہم تمہارے طلب کی موافق یہاں آئے ہیں تمنے ہمکو اسی واسطے بلایا تھا خوب ہماری مہمانی کا سامان کیا ہے اور ہر طرح سے فہمایش کی ان مخذولان ناعاقبت اندیش نے طلب سے محض انکار کیا اور قصد خونریزی اور فتنہ انگیزی کا مصمم کر کے آپ پر اور آپکی اہل و عیال پر دو روز تک آب و دانہ بند کیا دہم محرم یوم جمعہ سنہ اکسٹھ ہجری میں آپکو مع ہفتاد و دو تن از اعزا و رفقا شہید کیا بدست عمر آپکی چھپن برس پانچ مہینے آٹھ روز کی تھی انا للہ و انا الیہ راجعون

بیان احوال امام زین العابدین بن امام حسین رضی اللہ تعالی عنہما کا

کنیت آپکی ابو محمد اور ابو الحسن اور لقب سید زین العابدین اور سجاد ہے والدہ آپکی شہربانو دختر یزدجرد بادشاہ عجم کی ہیں ولادت آپکی بقول اصح سنہ تینتیس ہجری زمان حیات امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ میں بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی آپ واقعہ کربلا میں بمعیت اپنی والد ماجد کی بیمار تھے اشقیای لشکر یزید آپکو مع مخدرات عصمت شام کو لیگئی یزید نے آپکو مع اہل بیت کی مدینہ طیبہ کو بھیجا آپ جسوقت وضو کرتے تھے رنگ چہرہ مبارک کا زرد ہو جاتا تھا اور ہر گاہ نماز کو کھڑے ہوتے تھے کمال رعب آپ پر طاری ہوتا تھا لوگوں نے اسکی وجہ پوچھی ارشاد کیا کہ تم نہیں جانتے ہو کہ میں کسکی خدمت میں جاتا ہوں اور کسکی روبرو کھڑا ہوتا ہوں وفات آپکی اٹھارہویں محرم سنہ چورانوے ہجری میں بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جنت البقیع میں مدفون ہوئے عمر شریف آپکی ستاون برس کی تھی انا للہ و انا الیہ راجعون

بیان احوال امام محمد باقر بن امام زین العابدین رضی اللہ تعالی عنہما کا

والدہ آپکی ام عبد اللہ دختر امام حسن علیہ السلام کی ہیں ولادت آپکی بقول اصح جمعہ کے دن غرہ رجب سنہ ستاون ہجری میں بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہ کو آپنے دیکھا تھا

اونہونے سلام جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کا آبکہ بہو نچایا تہا آپ
فرماتے تہی کہ انسان نکے حق مین تکبر بری بلا ہے اگر مین انکو چاہون متوجہ نہین ہوتے
اگر چہوڑ دون منحرف ہوئے جاتے ہین وفات آپکی سنہ ایکسو چودہ ۱۱۴ ہجری مین مدینہ
منورہ مین واقع ہوی جنت البقیع مین مدفون ہوی عمر آپکی ستاون ۵۷ برسکی تہی انا للہ و انا الیہ راجعون

بیان احوال امام جعفر صادق بن امام محمد باقر رضی اللہ تعالی عنہما کا

والدہ آپکی فروہ دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی اللہ عنہ کی ہین ولادت آپکی سنہ آٹہی
ہجری مین اور وفات پندرہوین ۱۵ رجب سنہ ایکسو اڑتالیس ۱۴۸ ہجری مین بمقام مدینہ منورہ
واقع ہوئی جنت البقیع مین مدفون ہوئی عمر شریف پینسٹہ ۶۵ یا اڑسٹہ ۶۸ برسکی تہی
آپ افقہ فقہاء مدینہ کی تہی امام ابو حنیفہ آپکی شاگرد تہی انا للہ و انا الیہ راجعون

بیان احوال ابو ابراہیم امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی حمیدہ بربریہ ام ولد ہین ولادت آپکی آٹہوین ۸ صفر سنہ ایکسو اٹہائیس ۱۲۸ ہجری مین
بمقام ابوا جو بین المکہ و المدینہ اور وفات چہٹی رجب سنہ ایکسو چہیاسی ۱۸۶ مین بعہد
ہارون رشید بمقام بغداد بعمر پینتالیس ۴۵ یا پچپن ۵۵ برسکی واقع ہوی آپ قران شریف کو
بکمال قراءت وخوش الحانی سے پڑہتے تہے یہانتک کہ سامعین
بیتاب ہوکر زار زار روتے تہے انا للہ و انا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو الحسن علی رضا بن امام موسی کاظم رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی سکینہ نوبیہ ام ولد ہین ولادت آپکی بارہوین ۱۲ ربیع الثانی سنہ ایکسو
ترانوے ۱۹۳ مین بمقام مدینہ منورہ اور وفات بائیسوین ۲۲ رمضان المبارک سنہ دوسو آٹہ ۲۰۸
ہجری مین بعمر پنجاہ و پنج سالگی بعہد مامون رشید واقع ہوئی مامون نے آپکو اپنا ولیعہد کیا تہا انا للہ و انا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو جعفر محمد تقی جواد بن امام علی رضا رضی اللہ تعالی عنہما کا

والدہ آپکی خیزران یا ریحانہ ہین ولادت باسعادت جمعہ کے دن بارہوین ۱۲
رجب سنہ ایکسو پچانوے ۱۹۵ مین بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ساتوین ذی الحجہ سنہ دوسو دس ۲۱۰ ہجری مین
بمقام بغداد بعہد معتصم باللہ بعمر بست و پنج سالگی واقع ہوئی انا للہ و انا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابوالحسن علی نقی ہادی ابن امام محمد تقی رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی شمامہ ام ولدیا ام الفضل دختر مامون ہین ولادت باسعادت بمقام مدینہ منورہ تیرہوین رجب سنہ دوسو چودہ ۲۱۴ اور وفات آواخر جمادی الثانی سنہ دوسو چون ۲۵۴ ہجریمین بمقام سرمن رای بعہد معتصر باللہ بعمر چہل یا چہل و یک سالگی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابومحمد حسن زکی عسکری ابن امام علی نقی رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی مسماۃ سوسن ام والد ہین ولادت باسعادت روز دوشنبہ چہارم ربیع الاول سنہ دوسو اکتیس ۲۳۱ بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ماہ ربیع اول سنہ دوسو ساٹھہ ۲۶۰ ہجریمین بعمر بست وہفت سالگی بمقام سرمن رای واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابوالقاسم محمد مہدی ابن امام حسن عسکری رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی مسماۃ صیقل ام ولد ہین ولادت باسعادت تیئسوین ۲۳ رمضان المبارک سنہ دوسو اٹھاون ۲۵۸ ہجریمین واقع ہوئی زعم شیعہ کا یہ ہے کہ آپنے سنہ دوسو پینسٹہ ۲۶۵ ہجریمین غیبوبت اختیار کی اور آپ ہی مہدی موعود ہین اور مذہب اہل سنت وجماعت مین بروایت احادیث صحاح مہدی موعود اخیر زمانہ مین جس وقت دین اسلام ضعیف ہوجایگا تولد ہووینگی اور دین اسلام کو ترقی اور عروج بخشینگے اور بنائی کفر ونفاق کو منہدم فرماوینگے اور عیسی علیہ السلام بھی اوسی زمانہ مین آسمانسے زمین پر نزول فرمائنگے ومؤید دین محمدی کے ہوکر فتنہ دجال وشر یاجوج ماجوج کو رفع کرینگے

بیان احوال ائمہ اربعہ مجتہدین کا شکر اللہ سعیہم

بیان احوال امام اعظم ابوحنیفہ نعمان بن ثابت رحمہما اللہ تعالی کا

پدر بزرگوار اونکے امام عالی مقام کی کابلی الاصل ہین مگر ولادت آپکی کوفہ مین واقع ہوئی اور وہین آپنے نشو ونما پایا بعد تکمیل کے صحبت مین چند اصحاب باصفا اور تابعین کے پہنچے اور صحبت امام جعفر صادق رضی اللہ تعالی عنہکی پائی اور اونسے بہت فایدے حاصل کئے یہانتک مقبولیت کا درجہ پایا کہ تا دور قیامت اونکا مذہب باعث فروغ دین محمدی کا رہیگا انشاء اللہ تعالی ریاضت اور عبادت کا

یہ حال تہا کہ ہر شب تین ۳۰۰ سو رکعت نماز ادا کرتے تہے ایکروز راہ مین گذرے ایک
عورت سے نے دوسری عورت سے کہا کہ یہ شخص ہر شب پانچ ۵۰۰ سو رکعت نماز
پڑہتا ہے آپنے اوسی روز سے پانچ ۵۰۰ سو رکعت نماز پڑہنا شروع کیا دوسرے
روز لڑکون نے آپسمین کہا کہ یہ مرد ہر شب ہزار رکعت نماز پڑہتا ہے آپنے
اوسی شب سے ہزار رکعت نماز پڑہنا شروع کر دیا ایکروز ایک شاگرد نے
امام سے کہا کہ لوگ کہتے ہین کہ ابو حنیفہ شبکو نہین سوتے ہین امام نے اوسی
روز سے شب کا سونا چہوڑ دیا سال ولادت اور مدت عمر اور سال وفات آپکی ان ابیات سے معلوم ہوتی ہے

سال ہشتاد بد ابو حنیفہ بزاد	در جہان داد علم فقہ بداد
سال عمر شش کشید تا ہفتاد	در صد و پنجش وفات اختاد

بیان احوال امام ابو عبد اللہ مالک بن انس الاصبحی رحمۃ اللہ تعالی کا

کتب معتبرہ اپنی تصنیف کین از انجملہ موطا علم حدیث مین درباب صحت و توثیق مشہور
آفاق ہے امام شافعی رحمہ اللہ نے تعریف موطا مین فرمایا ہی ما تحت السماء
اصح من موطا مالک و اللیث مصری رحمۃ اللہ آپکے شاگرد اور پیرو تہے مالک رحمہ اللہ کمال تعظیم مدینہ منورہ کی
کیا کرتے تہے اور فرماتے تہے کہ جس زمین پر تربت جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی ہو اوس جگہہ مناسب
نہین ہی کہ مین سوار ہوکر نکلون اور عمر بہر مدینہ طیبہ سے باہر نہ گئے مگر ایکمرتبہ بضرورت
حج کے مکہ معظمہ کو تشریف لیگئے تہے اور ہمیشہ مسجد آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم مین درس فرماتے اور بے غسل تازہ اور لباس پاکیزہ کے
کسیکو حدیث نہ سناتے ولادت آپکی سنہ ایکسو پچانوے ۱۹۵ اور وفات
سنہ دوسو اکیاسی ۲۸۱ ہجریمین بعمر ہشتاد و چہار سالگی بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبد اللہ محمد بن ادریس الشافعی المطلبی رحمہ اللہ تعالی کا

زعم اکثر مورخین کا یہ ہے کہ جسروز امام ابو حنیفہ نے رحلت فرمائی
اوسیروز امام شافعی پیدا ہوے اور تیرہ برس کی عمر مین حرم محترم
مین جاکر کہا سلونی عما شئتم اور پندرہ برس کی عمر مین فتوی دیا امام

احمد حنبل رحمۃ اللہ تعالی نے کہ تین ہزار حدیث یاد رکہتے تہے آپکی شاگردی اختیار کی
لوگون نے آپ پر اعتراض کیا کہ باوجود اس سن وسال و اس
درجہ کی کیون ایک لڑکی نوعمر کی شاگردی اختیار کی آپنے فرمایا جو کچہ
کہ مجہکو یاد ہے معانی اوسکی امام شافعی جانتا ہے شیخ محی الدین ابن العربی
تین سو پینتیسوین ۳۳۵ باب فتوحات مکی مین لکہتے ہین کہ امام شافعی اوتاد اربعہ
سے تہے قرآن شریف اور موطا آپکو حفظ تہا اور شاگرد
امام مالک کی تہے اور امام احمد حنبل فرماتے تہے کہ شافعی مثل
آفتاب کے ہے دن کی واسطے اور مثل عافیت کی ہے آدمیونکی
واسطے ولادت آپکی بمقام قریہ عسقلان الیمن سنہ ایک سو پچاس ۱۵۰
اور وفات بمقام مصر سنہ دو سو چار ۲۰۴ ہجری مین واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبد اللہ احمد بن حنبل الشافعی المروزی رحمہ اللہ تعالی کا

آپ ورع و تقوی اور ریاضت مین شان عظیم رکہتی تہے وقت غلبہ
معتزلہ کی آپ پر حاکم وقت نی بہت تشدد کیا اس امر مین کہ آپ
قران کو مخلوق کہین مگر آپنی ہرگز نہ کہا یہانتک نوبت تشدد کی پہنچی کہ ہر روز
آپکو برہنہ کرکے ہزار تازیانہ مارتے تہے اور رہاتہ ایکی پشت پر باندہ
دیتے تہے اتفاقاً دس کشاکشی مین کمر بند پایجامہ کا کہل گیا دو ہاتہ
غیب سے پیدا ہوے اور کمر بند کو استوار کیا ناظرین نے یہ کرامت
مشاہدہ کرکے آپکو رہائی دی آپکا قول ہے کہ زہد تین قسم پر ہے
اول ترک حرام یہ زہد عوام کا ہے دوسرے ترک زیادتی حلال
یہ زہد خواص کا ہے تیسرے ترک اوس چیز کا کہ جو تجہکو حق سے باز رکہے
یہ زہد عارفونکا ہے ولادت آپکی بمقام بغداد سنہ ایکسو چونسٹہ ۱۶۴ اور وفات
سنہ دو سو اکتالیس ۲۴۱ ہجری مین بعمر ہفتاد و ہفت سالگی واقع ہوئی

بیان احوال بعض اولیاء کرام رحمہم اللہ تعالی کا

بیان احوال سرخیل اولیاء کبار خواجہ حسن بصری رحمہ اللہ تعالی کا

آپ زمرہ تابعین مین اولیاء کبار سے ہین والدہ آپکی مولی ام سلمہ رضی اللہ
تعالی عنہا کی ہین ایکمرتبہ حسن نے عہد طفلی مین باقی کوزہ مبارک پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم کا پی لیا آپنے فرمایا جسقدر کہ حسن نے پانی اسس کوزہ
کا پیا اوسیقدر میرا علم اوسمین سرایت کریگا اور ہمیشہ ام سلمہ رضی اللہ
تعالی عنہا کہتی تہین بارالہا حسن کو امام اور مقتدای خلق کا کر اونکے
دعا کی برکت سے وہ رتبہ حاصل کیا کہ تشو صحابہ سے ملاقات
ہوئی اور ہفتاد تن صحابہ بدری کی خدمت کی اور اونسے فیض حاصل کیا
لیکن خرقہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ سے پایا جسوقت خواجہ حسن
دعا کرتے خواجہ حبیب عجمی دامن اوٹہاتے اور کہتے کہ اسس کلام سے
اجابت برستی ہے خواجہ حسن فرماتے تہے کہ بکریان آدمیون سے
بہتر ہین کہ ایک چرواہے کے منع کرنے سے چرنا چھوڑ دیتی ہین اور
آدمی کلام خداوندی نہین سنتی ہین اور اوسکے حکم کو نہین مانتے ہین
اور مسکین فرزند آدم عجیب سادہ لوح ہے کہ راضی ہو گیا ہو دو باشی وسی
گہر پر کہ حلال اوسکا حساب ہی اور حرام اوسکا عذاب ہی اور جو کچہ
کہ انسان ماباپ پر نفقہ کریگا اوسکا بہی حساب دینا پڑیگا مگر اوس
کہانے کا کہ جو مہمان کے سامنے رکہے کا نقل ہے کہ ایکروز آدمی
حجاج کی خواجہ حسن کو تلاش کرتے تہے وہ صومعہ حبیب عجمی مین جا چہپے
اون لوگون نے حبیب سے پوچہا کہ حسن کہان ہے اونہون نے
کہا کہ اس صومعہ مین ہے ہرچند تلاش کیا نہ پایا بیل مرام پہر گئے خواجہ
حسن نے کہا کہ چندمرتبہ اون لوگون نے میرے جسم پر ہاتہ رکہا
مگر خدا نے اونکی آنکہین اندہی کردی تہین کہ مین اونکو نظر نہ پڑا

بیان احوال سید الطایفہ شیخ المشایخ جنید بغدادی رحمہ اللہ تعالی کا

آپ عالم اور امام اور مشائخ امت محمدیہ کی مین اصل اونکی ہنا وندسے ہے لیکن بغداد مین پیدا ہوئے اور وہین نشو و نما پایا ابو جعفر حداد سے منقول ہے کہ اگر عقل آدمی ہوتی تو بصورت جنید کے ہوتی تذکرۃ الاولیا مین مذکور ہے کہ ایک روز جنید نے مجلس وعظ کی منعقد کی چالیس آدمی حاضر تھے اٹھارہ مرگئے اور باقی بیہوش ہوگئے اور آپ گفتگو کر رہے تھے کہ ایک مرید نے نعرہ مارا جنید نے منع کیا اور پھر گفتگو مین مشغول ہوئے بعد ختم کلام کے اوس شخص کو ڈھونڈہا تھوڑی خاک اوسکی جبہ مین پائی ایک شخص نے بزرگونسے جناب رسول مقبول صلی الله علیہ وسلم کو خواب مین دیکھا کہ آپ بیٹھے ہین اور جنید رحمہ الله آپکی خدمت مین کھڑے ہین کہ ناگاہ ایک شخص فتوی لایا رسول صلی الله علیہ وسلم نے ارشاد کیا کہ جنید کو دی تا جواب لکھے اوس شخص نے کہا یا رسول الله آپکے روبرو کسکی مجال ہے کہ جواب فتوے کا لکھے آپنے فرمایا کہ جسطرح اور انبیاء کو اپنی تمام امت پر فخر ہے مجھکو تنہا جنید پر مباہات وفخر ہے +

بیان احوال قطب الاقطاب شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی رحمہ الله تعالی کا

نسب مبارک آپکا آٹھ واسطی سے امام حسن علیہ السلام کو پہنچتا ہے ولادت آپکی سنہ چارسو ستر ہجری مین بمقام گیلان واقع ہوئی اٹھارہ برسکی عمر مین بغداد کو تشریف لیگئی اور درجہ کمال پر ترقی پائی اور بہت سے خوارق عادات آپسے ظاہر ہوئی یہانتک مرتبہ عالی جناب عزوجل سے آپکو عطا ہوا کہ قدم مبارک آپکا پشت جمیع اولیاء کبار پر جاگزین ہوا آپکی جد امجد عبد الله صومعی سے منقول ہے کہ عبد القادر بعہد طفولیت ماہ رمضان مین دنکو دودہ نہین پیتے تھے ایکبار بوجہ ابر کے رمضان کا چاند معلوم نہوا لوگون نے آپکی والدہ سے پوچھا اونھون نے فرمایا کہ آج عبد القادر نے دودہ نہین پیا معلوم ہوتا ہے

کہ آج رمضانکا دن ہے آپسے منقول ہے کہ ایک وقت مین سیاحت مین تہا
کہ ایک شخص مجہکو ملا کہ مینے اوسکو کبہی نہ دیکہا تہا اوسنے کہا کہ ہمسے مصاحبت
کروگے مینے کہا ہان اوسنے کہا اس شرط پر کہ مخالفت نہ کرو مینے منظور کیا
اوسنے کہا یہان پر ٹہیرو مین آتا ہون یہ کہکر چلا گیا بعد ایک سال کے آیا مین
وہین تہا تہوڑی دیر بیٹہ کر چلا گیا اور کہگیا کہ یہانسے مت جائیو جب تک
کہ مین نہ آؤن پہر ایک سال کے بعد آیا اور اوسیقدر بیٹہ کر چلا گیا اور یہانسے
دوسری جگہہ کے جانے کو منع کر گیا مین بدستور بیٹہا رہا پہر سال بہر کے بعد آیا
کہانا اور دودہ اپنے ساتہ لایا میرے ساتہ کہا کر کہا کہ مین خضر ہون بعد اوسکے ہم دونو بغداد مین
آئی سال ولادت اور مدت عمر اور سال وفات آپکی اس شعر سے معلوم ہوتی ہے

سنینش کامل و عاشق تولد ۔ وفاتش دان بو معشوق الٰہی

بیان احوال خواجہ معین الحق و الدین حسن حسینی سنجری چشتی اجمیری قدس سرہٗ

آپ قطب الاقطاب وقت کے تہے ہندوستان مین دین اسلام آپہی
کی وجہ سے مشہور اور منتشر ہوا امام طریقت اور صاحب ریاضت
و مجاہدہ تہے اور آپکا مذہب حنفی تہا مرید اور خلیفہ شیخ عثمان ہارونی قدس
سرہ کے تہے اور شیخ نجم الدین کبریٰ اور شیخ عبد القادر جیلانی اور
شیخ شہاب الدین سہروردی قدس اسرارہم کے معاصر اور
مصاحب تہے چند مرتبہ دہلی مین تشریف لائے مگر اقامت دار الخیر اجمیر مین
اختیار فرمائی ہزارہا کفار آپکی برکت سے مشرف باسلام ہوئے
اور ہند مین آجتک آپکا سلسلہ و فیض جاری ہے اور آپکی خاندان مین
بہت اولیاء کرام مثل خواجہ قطب الدین بختیار اوشی اور شیخ فرید الدین
شکر گنج اور شیخ نظام الدین اولیا اور خواجہ نصیر الدین چراغ دہلوی اور مولانا فخر الدین رحمہم اللہ تعالیٰ کی کہ انکی کرامات بیانا فیات
اظہر من الشمس و ابین من الامس ہین گذری وفات خواجہ معین الدین چشتی علیہ الرحمہ کی سنہ چہ سو ۶۳۳
تینتیس یا اکتیس ۶۳۱ ہجری مین بمقام دار الخیر اجمیر واقع ہوئی اور وہین مدفون ہوے

بیان احوال بعض حکماء و علماء نامآور و صاحب تصانیف زمان اسلام

بیان احوال افضل الحکماء شیخ الرئیس شیخ ابو علی بن سینا بلخی کا

یہ شخص اجل حکماء زمان اسلام کا تھا اوس سے منقول ہے کہ جب تک
شکم مادر سے پیدا ہوا دیکھا مینے کہ مین ایک تاریکی مین چلا گیا پھر روشنائی مین آیا جب
پانچ برس کا ہوا باپ نے مجھکو مکتب مین بٹھلایا عرصہ پانچ سال مین علم اصول اور ادب
اور عربیت مین فایق ہوا تیرہ برس کی عمر مین فن حساب اور منطق اور اقلیدس اور مجسطی
اور فقہ اور علم طبعی اور الٰہی اور طب وغیرہ فنون بطرز کمال سیکھ لیے سن بست سالگی مین
باپ نے انتقال کیا پھر مین ملک خوارزم کو گیا علی بن مامون خوارزم شاہ کی خدمت مین
بہت اعتبار پیدا کیا جب سلطان محمود غزنوی کی اقبال کا ستارہ چمکا فقہا نے مجھکو
بدمذہب ٹھیرایا اور میری شکایت سلطان محمود سے کی سلطان نے میری طلب کے
واسطے حسن بن میکائیل کو خوارزم شاہ کی پاس بھیجا خوارزم شاہ نے یہ خبر سنکر مجھکو مطلق
العنان کیا مین جرجان کو چلا گیا وہان طبابت کرنے لگا قابوس نے مجھکو پہچان کر بہت
توقیر سے اپنی مسند پر جگہ دی بعد چند روز کے مین عراق کو گیا شمس الدولہ والی ہمدان نے
مجھکو اپنا وزیر کیا بعض مردمان سپاہ کو یہ امر ناگوار معلوم ہوا اونہون نے فکر میری قتل کی کی اگرچہ لوٹ
جب شمس الدولہ کو اطلاع ہوئی بقدم اعتذار پیش آکر مجھکو وزیر کیا کچھ عرصے کے بعد
شمس الدولہ نے انتقال کیا ارکان دولت نے اوسکے بیٹے کو تخت پر بٹھلایا اوسنے
ہرچند وزارت کی بابت مجھکو دلالت کی مینے منظور نہ کیا یہانتک کہ مجھکو محبوس کیا چندے
محبوس رہکر کسی حیلہ سے رہائی پائی بصورت صوفیہ اصفہان کو آیا طبرستان مین علاء الدولہ
نے استقبال کر کے باعزاز تمام مجھکو اپنی پاس رکھا چنانچہ اخیر تک وہین رہا وفات
شیخ کی سنہ چار سو ستائیس ہجری مین بعارضہ قولنج واقع ہوئی شیخ کی کلام سے ہے
کہ دوستان زمانہ یک شبہ مثل شمع کے ہین اور یک روزہ مثل لالہ کے ہین اور مثل
آب برق کے ہین کہ چمکی اور غائب ہوئے اور مثل رعد کے ہین کہ گرجتے ہین
اور مینہ نہیں برستے شفا اور قانون اور اشارات اور نجات وغیرہ کتب وغیرہ تصانیف شیخ سے مشہور ہین سن وفات ۴۲۷

ما ئیم نعفو تو لا کرده | در طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد | نا کرده چو کرده کرده چو نا کرده

بیان احوال شیخ نصیر الدین طوسی کا

یہ شخص افضل حکماء اور علماء اپنی زمانہ کا ہے تین واسطے سے شاگرد شیخ ابو علی سینا کا تہا جمیع علوم اور فنون مین ماہر اور کامل تہا ولادت شیخ کی گیارہوین جمادی الاول وقت طلوع آفتاب سنہ پانچ سو نوی ۵۹۷ ہجری مین واقع ہوئے خواجہ نصیر الدین ایک مدت تک متکفل مہم وزارت ناصر الدین محتشم حاکم قہستان کا رہا سن بعد بوجہ سوء مزاجی حاکم قہستانکی قلعۃ الموت مین محبوس ہوا سنہ چہ سو چون مین ہلاکو خان نے ملک قہستانکو مفتوح کیا شیخ قید سے رہائی پاکر ایلخان کی خدمت مین گیا اور وہان منصب عالی پایا یہانتک کہ ہلاکو خان امور سلطنت مین بے رائے شیخ کے کوئی کام نہ کرتا تہا اور بمقام مراغہ مین شیخ نے حسب الحکم ایلخانی کے رصد بنائی ختم کو نہ پہنچی تہی کہ پیمانہ عمر شیخ لبریز ہوا وفات شیخ سنہ چہ سو بہتر ۶۷۲ ہجری مین واقع ہوئی یہ رباعی کلام شیخ کی ہے

موجود بحق اول باشد | باقی ہمہ وہم و تخیل باشد
ہر چیز جز او کہ آید اندر نظرت | نقش دومی چشم احول باشد

بیان احوال امام فخر الدین رازی کا

ولادت امام کی سنہ پانچسو ۵۴۴ چوالیس یا ۵۴۳ تینتالیس ہجری مین بمقام ری واقع ہوئی ابتداءً شیخ اپنی والد سے تحصیل علوم مین مشغول رہا بعد انتقال پدر کی خدمت مین کمال سمنانی کے کسب کمال انسانی مین بہت اہتمام کیا پہر خوارزم کو گیا وہانکے علماسے باب اختلاف مذاہب مین بہت گفتگوئین رہین سن بعد ماوراء النہر کو جاکر علماء معتزلہ سے مباحثہ کیا اور اونکی ابطال مذہب مین ہزار دلیلین بیان کین یہانتک کہ کسیکو قدرت جواب کی نہ رہی پہر ہرات مین آکر اقامت قبول کی اور وہان تفسیر کبیر وغیرہ کتب تصنیف کین اور امام والا مقام بہت جمیل اور باوقار اور محتشم تہا ہر گاہ سوار ہوتا تین سو غلام پیادہ پا رکاب مین دوڑتی آخر سنہ چہ سو چہ ۶۰۶ ہجری مین انتقال کیا یہ رباعی کلام امام سے ہی

دل گرچہ درین بادیہ بسیار شتافت	موئی نہ بدانست ونی موئی شگافت
گرچہ ز دلم ہزار خورشید بتافت	آخر بکمال ذرہ راہ نیافت

بیان احوال شیخ شہاب الدین سہروردی مقتول کا

یہ شخص حکمت مشائیہ اور اشراقیہ مین متبحر تہا اور ہر فن مین تصانیف لائقہ شیخ سے یادگار ہین مثل تنقیحات کی اصول فقہ مین اور تلویحات اور کتاب ہیاکل کی حکمت اشراق مین بعضی شیخ کو علم سیمیا کی طرف نسبت کرتے ہین چنانچہ یہ حکایت اونکی قول کے مصدق ہے نقل ہے کہ ایکروز شیخ مع اصحاب کی دمشق سی باہر نکلا راہ مین ایک گلہ بکریونکا ملا اصحاب شیخ نے ایک بکری اوس گلہ سے لی اور دس درم مالک بکری کو دین وہ اس قیمت پر راضی نہین ہوتا تہا شیخ نے اصحاب سی کہا کہ تم جاؤ مین اوسکو راضی کرونگا شیخ نے اوس شخص کو باتون مین مشغول کیا یہانتک کہ وہ لوگ نظر سے غائب ہوے تب شیخ نے بہی قصد جانی کا کیا اوس شخص نے ہاتھہ شیخ کا پکڑ کر کہینچا دیکہتا کیا ہے کہ ہاتہ شیخ کا شانہ سی جدا ہو گیا اور خون بہنے لگا وہ ڈرا اور ہاتہ کو پہینک کر بہاگ گیا شیخ ہاتہ کو اوٹہا کر یارون مین جا ملا جب حلب مین پہنچا وہانکے علما نے باتہام اس امر کی کہ عقیدہ شیخ کا مثل عقیدہ حکماء متقدمین کی ہے قتل شیخ پر فتوی دیکر سنہ پانچسو پچاسی ۵۸۵ ہجری مین بعمر ستی و شش ۳۶ سالگی قتل کیا

فصل تیسری بیچ ذکر امیر تیمور گورگان و دیگر بادشاہان خاندان تیموریہ فرمانروایان ہندستان کا تا زمان عالمگیر غازی ثبت ہوا

بیان احوال صاحبقران امیر تیمور گورگان کا

امیر تیمور گورگان صاحبقران بن امیر طراغان تورانکی حاکم شیرین خان کی خدمت مین جو چنگیز خان کی نسل ہے اور امیر تیمور کا ہم جد تہا رہا کرتا چونکہ یہ ذاتی مردانہ تہا روز بروز قسمت کی روز سے بڑی بڑے مرتبون پر پہنچتا رہا آخر امیر الامرا ہو گیا سنہ ۷۶۲ سات سو باسٹہ ہجری مین نصیب کی یاوری سے شیرین خانکے مرنے کے بعد بلخ مین تخت سلطنت پر بیٹہا اپنے نام کا رواج خطبہ مقرر کرکے سمرقند کو اپنا دار السلطنت ٹہرایا

اور ملکونکی تسخیر کا ارادہ کرکے تھوڑے عرصہ مین ماوراءالنہر خوارزم ترکستان خراسان
دونو عراق آذربیجان فارس مازندران کرمان بکر مصر شام روم کابلستان زابلستان
گرجستان ہندوستان ان سب ولایتون اور ملکونکو بھی لے لیا چھتیس ۳۶ برس تک
بخوبی سلطنت کی سنہ آٹھ سو سات ۸۰۷ ہجری مین جب کہ ملک خطا کی فتح کو جاتا تھا
قصبہ انزار مین جو سمرقند سے ستر فرسخ ہے اکہتر برسکی عمر مین مہلک بیماری سے
مرگیا کسی شاعر نے تاریخ صوری کیا خوب ان ابیات مین مندرج کی ہے

سلطان تیمور کہ مثل او شاہ نبود	در ہفتصد و سی و شش در آمد بوجود
در ہفتصد و ہفتاد و دوم کرد جلوس	در ہشتصد و ہفت کرد عالم بدرود

بیان احوال ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ کا

ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ بن عمر شیخ مرزا بن مرزا سلطان ابو سعید بن سلطان
محمد بن مرزا میران شاہ بن امیر تیمور صاحب قران بعمر دوازدہ سالگی سنہ آٹھ سو ۸۹۹
ننانوے ہجری مین اندجان کی تخت پر بیٹھکر گیارہ برس تک ماوراءالنہر مین چغتا اور
ازبک کی سلاطین سے لڑتا رہا اور سمرقند کو فتح کیا آخیر مین شکست کھاکر بیچارگی بجانب
بدخشان نہضت کی بدخشان خسرو شاہ سے اور کابل محمد مقیم مرزا سے چھین کر وہانکی
سلطنت کرنے لگا اور شاہ اسماعیل صفوی سے مدد لیکر بلخ اور بخارا کو فتح کیا
لیکن بوجہ غفلت امیر نجم قزلباش کی بخارا مین ٹھہر نسکا کابل اور بدخشان اور بلخ
کے کچھ ملک پر قناعت کی اس عرصہ مین خبر ابتری سلطنت ہندوستان کی سنکر
فوج جمعکر عزم فتح ہند مصمم کیا اور بجدال و قتال بسیار ملک وسیع ہندوستان کو
بعد قتل سلطان ابراہیم لودہی کی مسخر کیا اور دہلی مین پہنچکر تخت سلطنت پر
جلوس فرمایا اور اپنی نام کا خطبہ پڑھوایا اور اگلی بادشاہونکا خزانہ کھولکر اپنی فوج
اور ارکین کو تقسیم کیا اور سلطان ابراہیم کی مان اور اقربا کی ساتھ بہت سلوک کیا
انہونے ایک الماس بوزن آٹھ مثقال کے سلطان بابر کی نذر کیا جب امور
سلطنت اور گوشمالی مخالفین سے فرصت حاصل ہوئی ہندوستان مین

بود و باش اختیار کی اور شاہزادہ ہمایون کو سنبھل کے انتظام کے لیے بھیجا تہوڑے
مدت کے بعد شاہزادہ ہمایون سخت بیمار ہوگیا شاہ بابر نے یہ خبر سنکر آگرہ مین
اپنے پاس بلالیا ہر چند معالجہ ہوتا تہا اصلا صحت نہ ہوتی تہی چونکہ سلطان کو شاہزادہ
اپنی جان سے زیادہ عزیز تہا ایکروز مصلا بچہا کر دعا کی کہ اے بے نیاز میری جانکو ہمایونکی
جانکا فدیہ کر اور اوسے صحت عطا کر بادشاہ کی دعا قبول ہوئی اوسیوقت سے ہمایونکو
صحت اور بابر کو بیماری شروع ہوگئی غرض پانچ چہ دنکے عرصہ مین ہمایون بالکل اچہا ہوگیا
اور بابر نے اونچاس برس کی عمر مین سنہ نوسو سینتیس ۹۳۷ ہجری مین وفات پائی بابر بادشاہ
نے اڑتیس ۳۸ برس سلطنت کی پانچ برس ہندوستان مین اور تینتیس ۳۳ برس اور ملکون مین
کسی شاعر نے تاریخ وفات بابر ان ابیاتین لکہی ہے

بادشاہ دہر بابر باکمال عدل بود	واقف احسان عالم مصدر لطف الہ
سال جان اوگزیدن جای فردوسش بگو	جائی فردوس ابد بگزید بابر بادشاہ

بیان احوال نصیر الدین محمد ہمایون باشاہ کا

نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ بن بابر بادشاہ نے بعمر بست و چہار سالگی سنہ
نوسو سینتیس ۹۳۷ ہجری مین تخت سلطنت پر جلوس فرمایا بعد تقسیم انعام واکرام کے
واسطے انتظام ملک وسیع ہندوستان اور سرزنش مخالفان کوتہ اندیش کی متوجہ ہوا
چند سالمین اکثر ممالک خس وخاشاک معاندین سے پاک ہوئے اس عرصہ مین
شیر شاہ نے ممالک شرقی مین خروج کیا ہمایون اوسکی تنبیہ کے واسطے
بذات خود متوجہ ہوا اور فیمابین ہر دو لشکر کی جدال وقتال فتح وشکست ہوتی رہی
آخر ہمایون شکست فاش کہا کر بہاگ نکلا اور ہندوستان شیر شاہ کی تصرف مین
آیا ہمایون اطراف وجوانب مین بہاگتا بہٹکتا کابل کو پہنچا وہان بہی بہائیونکی خوف سے
ٹہر نسکا مجبور ہو عراق کی راہ لی اور ایک عرضی اپنی سرگذشت کی شاہ طہماسپ
صفوی حاکم ایران کے پاس بہیجی پادشاہ ایران نے ان امور پر اطلاع پاکر
بتوقیر تمام اپنے پاس بلالیا اور تین برس تک بکمال عزت وتعظیم شرائط مہمانداری

بجالایا اسکے بعد جب درخواست کی ہمایون کو مدد کشیر دیکہ جانب قندہار روانہ کیا ہمایون نے
قندہار اور بدخشان اور کابل کو فتح کیا اس عرصہ مین مرزا کامران سے اکثر لڑائیان
ہوتی رہین آخر مرزا کامران گرفتار ہوا ہمایون نے اوسکی آنکہونمین سلائیان پہروا کر
مکہ معظمہ کو روانہ کیا اور آپ بعیش تمام کابل اور قندہار کی سلطنت کرنے لگا

بیان احوال شیرشاہ کا

جب شیرشاہ بن حسن خان جاگیردار سہسرام نے قوت پکڑکر ہمایون بادشاہ کو
ہندوستان سے خارج کیا تمام ہندوستانکو خس وخاشاک سے پاک کرکے سنہ
نوسو سینتالیس ہجری ۹۴۷ مین سلطنت مستقل کرنے لگا اور اپنے نام کا خطبہ پڑہوایا اور اسقدر
انتظام کیا کہ کسی بادشاہ کی وقت مین ایسا انتظام نہوا تہا تمام ممالک محروسہ مین دو دو کوس پر
مہمان سرائی بنوائین اور اوسمین صادر و وارد کو اپنی سرکار سے کہانا دیتا تہا اور ہر سرای
کی پاس دو دو گہوڑے بطور ڈاک چوکی کی مقرر کیے اوسکی توسل سے ہر روز تمام ہندوستان کی
خبر اوسکو پہنچتی تہی اور ہمیشہ تمام رعایا کی خبر رکہتا تہا آخر پانچ برس سلطنت
کرکے بضرب حقہ بارود ہنگام محاصرہ قلعہ کالنجر کے مرگیا

بیان احوال سلطنت اسلام شاہ کا

بعد رحلت شیرشاہ کے اسلام شاہ بن شیرشاہ نے تخت سلطنت پر بیٹہکر انتظام
ہندیکو بدستور رکہا بلکہ اکثر باتین خیر کی اوسپر زیادہ کین اور شرع بیعت
محمدیہ کا کمال لحاظ رکہا آٹہ برس دو مہینے آٹہ روز سلطنت کرکے مرگیا

بیان احوال سلطنت فیروزشاہ کا

بعد اوسکے فیروزشاہ بن اسلام شاہکو امرانے بعمر دہ سالگی تخت پر بیٹہلایا تہا
تین روز کے بعد اوسکے ماموں مبارز خان عدلی نے بیرحمی سے اوسکو مارڈالا

بیان سلطنت مبارزخان عدلی کا

پہر مبارزخان عدلی بن نظام خان بہتیجا شیرشاہ کا تخت پر بیٹہا اور جور و بدعت کا
رواج دیا [illegible] ہندوستان [illegible] سلطنت کی اس عرصہ مین تمام ہوئی

اوس سی منحرف ہو گیی ہر ایک دعوی سلطنت مستقلہ کا کرنی لگا فتنہ عظیم ہندوستان مین بپا ہوا

بیان احوال دوبارہ مسلط ہو جانی ہمایون بادشاہ کا ملک ہندوستان پر

جب یہ خبر ہمایون بادشاہ کو پہنچی فوج جمع کر کی بعزم تسخیر ہندوستان کابل سی روانہ ہوا بعد جدال و قتال بسیار ہند پر متصرف ہوا اور از سر نو سکہ اور خطبہ اپنی نام کا رایج کر کے دہلی مین تخت سلطنت پر جلوس کیا شاہزادہ محمد اکبر کو معہ بہرام خان کے واسطے تنبیہ سلطان سکندر کی پنجاب کی طرف روانہ کیا آپ بعیش و عشرت دہلی مین کامرانی کرنے لگا قضارا ایکروز واسطے دیکھنے کسی ستارہ کی کتابخانہ کی چھت پر چڑہا لوٹتی وقت زینہ سے پیر پہسلا لوٹتا لوٹتا زمین پر آ پہنچا تمام اعضا چور چور ہو گئے سنہ نو سو باسٹہ ہجری مین اوس چوٹ سی مرگیا ۹۶۲ ہمایون بادشہ از بام افتاد ؁ تاریخ وفات کی ہے ہمایون کی سلطنت کا عرصہ پہلی دفعہ دس برس اور دوسری مرتبہ دس مہینے ہے

بیان احوال سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاہ کا

بعد اوسکے جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بن نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ نے نواحی پنجاب مین بعمر سیزدہ سالگی سنہ نو سو تریسٹھ ہجری مین ۹۶۳ تخت سلطنت پر جلوس کیا تمام مخالفین و معاندین کو کہ دعوی انا و لا غیری کا رکھتی تہے اور بوجہ اس انقلاب کی ملک ہندوستان مین ہرج مرج عظیم واقع ہو گیا تہا ہر شہر مین ایک ایک بادشاہ پیدا ہو گیا تہا تہ تیغ کیا تہوڑی مدت مین تمام ممالک ہندوستان شر و فساد مفسدون سی پاک ہو گیا خلق اللہ بامن و امان زندگانی کرنی لگے اور ہندوستان معہ جمیع توابع و لواحق حوزہ تصرف مین آیا اور اسقدر بند و بست ہوا کہ شاید کسی سلاطین ماضیہ کے زمانہ مین ہی نہوا ہو بہت سی چیزین اپنی زمانہ مین واسطی رفاہ خلایق کی ایجاد کین کہ ابتک یادگار روزگار ہین شہر اکبر آباد اور الہ آباد معہ حصون محکم کی اسکی عہد دولت مین تعمیر اور آباد ہوئے فی الواقع خاندان تیموریہ مین ایسا بادشاہ منتظم و رعایا پرور عادل منصف دوسرا نہین پیدا ہوا اوسکے عہد سلطنت مین اسقدر آدمی مدبر اور ہوشمند دکاردان جمع ہو گئی تہے کہ دوسری سلطنت مین ممکن نہین ہے بادشاہان ہفت اقلیم خوف سی پژمردہ خاطر تہے

اخر باون برس سلطنت کرکے پینسٹھ برسکی عمر مین رحلت کی سنہ فوت اکبر شاہ از قضای الٰہی گشت تاریخ فوت اکبر شاہ۔ تاریخ رحلت ہے

بیان احوال سلطنت ابو المظفر نور الدین محمد جہانگیر بادشاہ کا

بعد اوسکے نور الدین محمد جہانگیر شاہ بن جلال الدین محمد اکبر شاہ نے بعمر سی و ہفت سالگی سنہ ایک ہزار چودہ ۱۰۱۴ ہجری مین بمقام اکبر اباد تخت سلطنت پر جلوس فرماکر خلق اللہ اور اتباع کو انعام و اکرام و ترقی مناصب سے سرفراز کیا انتظام اکبری کو بدستور رکھا سکہ اور خطبہ اپنے نام کا رواج دیا مگر اکثر نشہ شراب مین سرشار و مدہوش رہتا تھا نور جہان بیگم زوجہ شیر افگن خان کو اپنے محل خاص مین جگہ دی نور جہان بیگم نے اپنی حرفت و چالاکی سے بادشاہ کی مزاج مین اسقدر دخل پیدا کرلیا کہ جمیع امور سلطنت کو اپنے قبضہ اور اختیار مین لے لیا بخوبی انتظام کرنی لگی سکہ بھی اپنے نام کا جاری کیا فقط خطبہ مین نام جہانگیر شاہ کا باقی رہا چونکہ بادشاہ کی مزاج مین حرارت بدرجہ کمال تھی ابتداء ایام گرما مین کشمیر کو جاتا تھا اور اخیر فصل مین دار السلطنت کو واپس آتا تھا ایک مرتبہ کشمیر کے پہنچنے کے بعد عارضہ ضیق النفس بشدت لاحق ہوا اور یا مراجعت کرکے نواحی لاہور مین سنہ ایک ہزار سینتیس ۱۰۳۷ ہجری باسٹھ ۶۲ برسکی عمر مین رحلت کی مدت سلطنت جہانگیر شاہ کی بائیس برس تھی **تاریخ رحلت** جو تاریخ وفاتش حسبت کشفی خرد گفتا جہانگیر از جہان رفت

بیان احوال سلطنت ابو المظفر شہاب الدین محمد شاہجہان بادشاہ کا

بعد رحلت جہانگیر شاہ کے ابو المظفر شہاب الدین محمد شاہجہان بادشاہ نے بعمر سی و شش ۳۶ سالگی سن ایک ہزار سینتیس ۱۰۳۷ ہجری مین بمقام اکبر اباد تخت سلطنت پر جلوس کیا خیر خواہونکی ترقی مناسب و مدارج کی اور بدخواہونکی تالیف مین کمی نہ کی اور اسقدر انتظام کیا کہ اکبر کے زمانہ سے ارباب ہند کو فلاح و آرام دو چند ہوا اور سرکشونکی تنبیہ کیا اور اکثر ملک جو بوجہ غفلت عمال جہانگیری کی قبضہ سے جاتی رہے تھے مع شی زائد مفتوح ہوئے اور شہر شاہجہان آباد مع قلعہ اور جامع مسجد اور عمارات عالیہ

تعمیر کیا اور مقبرہ ممتاز محل شہر اکبراباد مین کہ ہفت اقلیم مین اس شان کا دوسرا مکان
نہین ہے بنوایا اکتیسوین ۳۱ سال جلوس مین مطابق سنہ ایک ہزار سرسٹھ ۱۰۶۷ ہجری کی
بادشاہکو عارضہ حبس البول کا شروع ہوا اوسی سال آٹھوین محرم کو شاہزادہ دارا شکوہ کو
اپنا ولیعہد کر کے جمیع امور سلطنت اسکو مفوض کیے اور آپ قلعہ اکبراباد مین گوشہ نشینی اختیار کی

بیان احوال سلطنت محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ کا

اوسوقت مین محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر شاہ بن شاہجہان بادشاہ ملک دکہن
مین تہا اوسنے شاہجہان کی بیماری کا حال اور دارا شکوہ کا سلطنت کی کامون مین اقتدار
سنکر اورنگ آباد سے جو اسیکا آباد کیا ہوا تہا باپ کی ملنے کا قصد مشہور کر کے جانب اکبرآباد
روانہ ہوا اثناے راہ مین راجہ جسونت سنگہ اور سرداران افواج شاہی سے کہ حسب ایمای دارا شکوہ
کے سد راہ تہی لڑتا بہڑتا فتح پاتا ہوا اعزاباد مین آ اوترا باپ بیٹونمین بہت سی گفتگوین اور
تکرارین پیغامون اور خطونکی وسیلہ سی ہوئین آخر جب اپنی باپ اور بہائی کو مغلوب کر پایا
سنہ ایک ہزار سرسٹھ ۱۰۶۷ ہجری مین بمقام اعزاباد جشن عالی ترتیب دیکر تخت سلطنت پر جلوس کیا
مگر اجرای سکہ اور خطبہ با ختتام مہم دارا شکوہ اور شاہ شجاع کی موقوف رکہا جب دارا شکوہ کا
کام تمام کیا اور شاہ شجاع کو ممالک محروسہ ہند سی نکالدیا سنہ ایکہزار اونہتر ہجری مین بمقام
دہلی بعمر چہل و یک سالگی از سر نو تخت سلطنت پر بیٹہا سکہ اور خطبہ اپنی نام کا جاری کیا
اور شاہجہان بادشاہ کو آٹہ برس تک اپنی عہد سلطنت مین بقلعہ اکبرآباد محبوس رکہا بعد آٹہ ۸ برس کے
سنہ ایک ہزار ستہتر ۱۰۷۷ ہجری مین شاہجہان نے انتقال کیا عالمگیر نے اپنی زمان دولت مین
علوم دینیہ اور شرع محمدیہ کو بہت رواج دیا اور سلطنت کی کامون مین حکمت اور جوانمردی
اور عقلمندی کے ساتہ موصوف تہا اور سرکشون اور مخالفونکی بوجہ معقول گوشمالی کی
اکیاون برس بعدل و داد حکمران رہا آخر سنہ گیارہ سو اٹہارہ ہجری مین باجل طبعی مر گیا
اس مصرعہ سی تاریخ رحلت نکلتی ہے ع برفت از جہان بادشاہ ولی ۱۱۱۸ بعد رحلت عالمگیر
شاہ کے سلطنت خاندان تیموریہ مین زوال و انحطاط شروع ہوا اور سلاطین اوس
خاندان کے نام کے بادشاہ رہگئے ہر صوبہ اور ملک کا عامل بادشاہ مستقل بنگیا

اسی کشمکش مین حکومت ہندوستان حکام سابق سے بالکل منقطع ہو گئے اب
ولایت وسیع الفضای ہندوستان جمیلہ تصرف کارپردازان سرکار انگریزی مین ہے

فصل چوتھی مین ذکر کرہ ارض اور اقالیم سبعہ اور تولید ہوا ہای اربعہ اور جبال و بحار ہفتگانہ اور ان سبکی متعلقات کا مرقوم ہوا

جاننا چاہی کہ عالم بتمامہ کرہ واحد ہی مرکز اوسکا مرکز زمین ہے اور وہ کرہ ایک سطح مستدیر سے جو سب پر محیط یعنی جو خط مرکز زمین سی اوس سطح تک کہینچا جاوے ایکدوسری سے مساوی ہووے اور ہیئت زمین کی بہی کروی ہی اور میل جمیع اجسام سفلی کا زمین کی جانب ہی اور گرداگرد زمین کی ہوا ہی بعد اوسکی آگ یا جو کچہ کہ درمیان ہوا اور آگ کی ہی جیسے ابر اور بخار اور دخان وغیرہ سے کتب قدیمہ حکمت مین مسطور ہی کہ حال آسمان کا زمین کے ساتہ مثل حال مقناطیس اور لوہی کی ہی اس نظر کر آسمان من جمیع الجوانب زمین کو جذب کرتا ہے اور یہی وجہ ہی معلق ہونی زمین کی باوجود اسقدر گرانی کی اور جو چیز کہ ما بین فلک القمر کی ہے خاک و باد اور آب و آتش ہی ان سبکو عالم سفلی اور عالم کون و فساد کہتی ہین اور انہین کا نام عناصر اربعہ ہے اور ہر عنصر مین دو طبیعتین منضم ہین چنانچہ آگ گرم و خشک اور پانی سرد و تر اور ہوا گرم و تر اور خاک سرد و خشک ہی اس سبب سی ایک عنصر دوسرے عنصر سے موافق اور تیسرے سی مخالف ہوتا ہی حکماء نے لکہا ہی کہ ہر ایک عناصر اربعہ سے بعد قوام کی دوسری عنصر کی شکل پکڑتا ہی چنانچہ ہوا بوجہ گرمی کے اوسمین سے آگ ہو جاتی ہے اور بسبب رطوبت کی کہ اوسکی بخارات مین ہی باستعانت مادہ دخانی کی پانی ہو جاتا ہی اور پانی بوجہ یبوست کی ہوائے غلیظ اور بسبب امتزاج سردی و دست کی خاک ہوتا ہی جو کہ مسکن حیوانات اور نباتات کا زمین اور خاک خشک پر ہی بناءً علیہ حکمت ازلی اسطرح مقتضی ہوئی کہ دایرہ منطقۃ البروج کہ سیر آفتاب ہی مخالف دائرہ معدل النہار اور مرکز زمین کے ہوئی تا آفتاب ایک سمت پر رہے کہ طرف جنوب ہی اور قوت جاذبہ اوسکی دوسری سمت سے مصروف ہو کر پانی کو اپنی طرف کہینچتی رہی تا بعض زمین سے خشک ہو کر قرارگاہ نباتات و حیوانات مقرر ہووے دلائل عقلی سے ثابت ہوا کہ وہی مادہ منجر بہ ہے کہ صعود کرتا ہی اگر ہوا گرم ہو

اوسکو تحلیل کر لیتی ہے اور اگر ہوا معتدل ہو تو قوت مائیہ کی ہوتی نہیں ہے اسوجہ سے اوس
پانی مین سردی پیدا ہوتی ہے پس کثیف اور ثقیل ہو کر ابر بن جاتا ہی اگر کثافت ہوا اور
آمیزش مادہ ارضی کی اوسمین نہو اگر ہو تو کمتر ہو اوسوقت مین ابر سفید ہو جاتا ہی اور اگر
کثافت اور مادہ سفلی بکثرت ہو اوس ہنگام مین ابر تاریک ہو جاتا ہی اور جب اوس
کرہ مین قوت مائیہ ترقی پکڑ جاتی ہے پانی برسنے لگتا ہی بشرطیکہ اوس کرہ کی ہوا
معتدل ہو اور اگر ہوا سرد ہو تو قطرات باران منجمد ہو کر ژالی بن جاتی ہین

ذکر اقالیم سبعہ

کتب تواریخ سے ثابت ہی کہ حکما متقدمین نے کل ربع مسکون کو
پیمایش کر کی سات اقلیم پر تقسیم کیا اور ہر اقلیم کا نام جدا گانہ مقرر کیا

بیان اقلیم اول

اقلیم اول کو حکما یونان اپنی زبانمین ازرہ کہتی ہین اور اس اقلیم کو تعلق ستارہ
زحل سی ہے یعنی یہ اقلیم تحت اوسکی واقع ہی اور اسمین تصرف من جمیع الوجوہ ستارہ
مذکور کا ہی مسافت اس اقلیم کی اور اقلیمون سے زیادہ تر ہے اسواسطے کہ فلک
زحل بھی اون ہمہ فلکون سی کہ اوسکی نیچی واقع ہوئے ہین بزرگ تر ہی طول اس اقلیم کا
جزائر فواق سے کہ انتہاے مشرق ہے شروع ہوا ہے اور بلاد چین اور ہندا ور بادس
ولایت کی دریا ہائے بزرگ کو قطع کر کے بحر ہند پر پہنچا ہی اور اکثر شہر ہائی دکن کو اور جزیرہ سراندیب
اور یہی جزیرے کہ قریب سراندیب کی ہین اونکو طی کر کے ولایت حضرموت اور عدن اور بلاد یمن
اور جزیرہ عرب مین پہنچا ہے پھر بحر قلزم سے گذر کر تو لایت بربر اور حبش اور نیل اور مصر
اور اکثر جزایر فرنگ کو قطع کر کی شہر عانہ اور معدن الذہب مین پہنچکر بحر محیط مین منتہی ہوا ہے
اور اس اقلیم کا طول عمارات باعتبار پیمایش صحیح ایک سو ساٹھ درجے ہے کہ مجموع اوسکا حساب
سی تین ہزار اور بائیس فرسنگ ٹھہرتا ہے اور عرض تیئیس درجے اور اڑتالیس دقیقی ہے
اور عرض آخر اسکا چھبیس درجے اور ستائیس دقیقی ہے فائدہ درجہ بقول بطلیموس کے
پچیس فرسنگ کا ہوتا ہی اور بقول بعض کی بائیس فرسنگ کا ہی اور بقول ابوریحان کی

مسافت ہر درجہ کی کچھ کم اٹھارہ فرسنگ کی ہوتی ہے اور طول ہر فرسنگ کا بقدر تین میل کی ہے
اور مسافت ہر میل کی بقدر آواز دہن بلند آدمی کی ہے اور ہر ندا کو چار آماج لکھا ہے اور ہر آماج موافق
دس زہ ہونگی ہے اور ہر زہ پچاس گز حلقی ہے اور ہر گز چوبیس انگل کا ہے اور مقدار
ہر انگل کا موافق چھہ دانہ جو کی ہے اور ہر جو بقدر گندگی سات بال دم اسپ کی ہے پس از روے
حساب کے ایک فرسنگ تیرہ بار ہزار ہزار اور بارہ ہزار سو دم اسپ کا ہوتا ہی اور دقیقہ کچھ کم ساڑہی تین فرسنگ کا ہوتا ہے

بیان اقلیم ثانی

دوسری اقلیم کا نام سوت ہی بقول پارسیان یہ تعلق مشتری سے رکھتی ہے اور بقول ابو ریحان
اور ابو معشر اسکو علاقہ آفتاب سو ہے یہ اقلیم جانب مشرق سے شروع ہی اور بلاد چین اور جبال
سوالک اور بعض شہرہای ہند مثل دہلی اور لاہور وغیرہ سی گذر کر بحر فارس کو اور اکثر اوس حدود کی
بلاد کو طے کر کے ولایت عمان اور یمن اور حجاز اور بحر یثرب اور تہامہ مین پہنچی ہے مکہ معظمہ
اور مدینہ منورہ اسی اقلیم مین داخل ہین من بعد بحر قلزم کو قطع کر کے نواحی حبش اور بربر اور
سواحل نیل پر پہنچکر بولایت سبا اور نوبہ اور افریقیہ اور بلاد صعید اور عبد المومن سی گذر کر بحر مغرب
مین منتہی ہوئی ہی اس اقلیم کا طول عمارت پچاس درجی ہے کہ از روے حساب دو ہزار آٹھ سو
تینیس فرسنگ ہوتا ہی اور عرض اسکا سات درجہ اور ایک دقیقہ ہی کہ ایک سو بتیس فرسنگ
ہوتا ہی اور عرض آخر اسکا ستائیس درجے اور اٹھائیس دقیقے ہے

بیان اقلیم ثالث

تیسری اقلیم کا نام درخش ہے اس اقلیم کو فارسیوں کے نزدیک مریخ سی علاقہ ہے
اور ابو معشر کہتا ہے کہ اسکو تعلق عطارد سی ہے یہ اقلیم مشرق سے شروع ہوئی ہے
اور اکثر بلاد چین اور کشمیر اور کابل اور قندہار اور سندہ اور کیچ اور مکران سی گذر کر ولایت
افغانان اور زابلستان اور کرمان اور شبانکارہ اور فارس اور خوزستان اور
اصفہان اور عراق اور عرب اور شام اور فلسطین اور بیت المقدس اور توابع مصر
اور ہرمان اور افریقیہ اور قیروان اور طنجہ پر پہنچکر بحر مغرب مین منتہی ہوئی ہے طول اس
اقلیم کا ایکسو چالیس درجے ہے کہ حساب سی دو ہزار تین سو چوالیس فرسنگ ہوتا ہے

اور عرض اس اقلیم کا چھ درجہ اور دو دقیقہ ہے کہ از روئے حساب
ایکسو سولہ[۱۱۶] فرسنگ ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا چھتیس درجہ اور سینتیس دقیقہ ہے

بیان اقلیم رابع

اس اقلیم کا نام عبدجش ہے قول فارسیوں کا یہ ہے کہ اس اقلیم کو تعلق آفتاب سے ہے
اور ابو معشر کے نزدیک اسکو علاقہ مشتری سے ہے مشرق سے شروع ہوئی ہے
اور توابع چین اور ہندی اور تبت اور خطا اور ختن اور صفاہان اور بدخشان اور ماوراء
النہر اور خراسان اور قہستان اور قومس اور مازندران اور عراق عجم اور گرجستان
اور لرستان اور آذربائجان اور ارمن اور بعضی دیار کہ جو گرد ملک روم کے ہیں اور
ارمینیۃ الاصغر پر پہنچی ہے بعد دریای روم کو قطع کر کے ولایت اندلس اور
اشبلیہ پر پہنچکر دریائی مغرب میں قریب مجمع البحرین کی منتہی ہوئی ہے اسکا طول
عمارات ایکسو اکیس[۱۲۱] درجہ ہے کہ حساب سے دو ہزار دوسو چھیاسٹھ[۲۲۶۶] فرسنگ
فرسنگ ہوتا ہے اور عرض اس اقلیم کا پانچ درجہ اور سترہ دقیقہ ہے کہ حساب سے ننانوی[۹۹]
ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا اڑتیس[۳۸] درجے اور چون[۵۴] دقیقے ہے

بیان اقلیم خامس

پانچویں اقلیم کا نام اور برست ہے اس اقلیم کو زہرہ سے تعلق ہے شروع مشرق سے ہے
اور ولایت ختا اور قراقرم اور سنگبت اور کاشغر اور سنجار اور دیار الغور اور
بلاد ساقون اور توابع ماوراء النہر اور بخارا اور سمرقند اور سر دشتہ اور فرغانہ اور
خوارزم اور بحر جرجانیہ سے گذر کر بحر احمر اور ولایت ایران اور گرجستان اور ارمینیۃ الاکبر
اور توابع روم پر پہنچی ہے بعد خلیج قسطنطنیہ اور ولایت فرنگ اور بلاد خلہ سے گذر کے بحر
مغرب میں منتہی ہوئی ہے اسکا طول عمارات سو[۱۰۰] درجہ ہے کہ ایک ہزار سات سو ستاسی[۱۷۸۷]
فرسنگ ہوتا ہے اور عرض اس اقلیم کا چودہ[۱۴] درجہ اور انتیس[۲۹] دقیقہ ہے کہ چوراسی[۸۴] فرسنگ
ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا تنتالیس درجے اور اٹھائیس دقیقے ہے

بیان اقلیم سادس

اس اقلیم کانام نوست ہی فارسیونکے نزدیک اسکو تعلق عطارد سی ہے اور ابو معشر کہتا ہے
کہ یہ اقلیم مریخ سے علاقہ رکھتی ہے مشرق سی شروع ہوتی ہے اور دیار یاجوج وماجوج
سی گذر کر ولایت قادقوان اور کشمال اور فرخار اور مرغزار صقلین اور بلغار اور سکسار
اور دشت حذر والالان اور جرکس پر پہنچی ہے اور بحر اسکندریہ کو طی کر کے ولایت
قسطنطنیہ اور بعضی بلاد فرنگ اور معدن فضہ پر پڑی ہے اور دریای مغرب پر پہنچکر جزائر
خالدات مین منتہی ہوئی ہے اس اقلیم کا طول عمارات اسّی درجہ ہے کہ پندرہ سو گیارہ
فرسنگ ہوا اور عرض اسکا تین درجے اور اڑتالیس دقیقے ہے کہ اکہتر فرسنگ ہوا
اور عرض آخر اسکا سینتالیس درجے اور گیارہ دقیقے ہے

بیان اقلیم سابع

ساتوین اقلیم کانام خمرہ ہی اسکو علاقہ قمر سی ہے اسکی مسافت اور اقلیمونسی کم ہے
جسطرحسی فلک القمر اور افلاک سی کمتر ہی اسیطرح یہ اقلیم اور اقلیمونسے کوچک ہے
مشرق سی شروع ہو کر نواحی دیار یاجوج وماجوج سی گذر کر ولایت کنا اور یورتھا اور اترا ست
اور صحرا ترکمان اور صقالیہ پر پہنچی ہی اور بحر الاطیقون کو کاٹ کر جزایر فرنگ پر گری ہے
اور جزائر خالدات پر بحر مغرب مین منتہی ہوئی ہے مگر لکھا ہی کہ اس اقلیم مین آبادی
بہت کم ہین بلکہ اکثر باشندہ اس اقلیم کے صحرائی ہین اس اقلیم کا طول سائٹھ درجہ
ہی کہ حساب سی گیارہ سو تینتیس فرسنگ ٹھرتا ہی اور عرض اسکا چودہ دقیقے ہے
کہ اکہتر فرسنگ ہوا اور عرض آخر اسکا پچاس درجہ اور پچیس دقیقے ہے
شیخ محی الدین ابن العربی نے فتوحات مکیہ مین لکھا ہی کہ ابدال سات ہین اور حق سبحانہ
جل شانہ نے ہر ایک شخص کو اونمین سی ایک ایک اقلیم کا محافظ گردانا ہی اور ہر ایک
اونمین سی ایک پیغمبر کی قدم پر ہی یعنی پیرو ہی جو شخص اونمین سی قدم خلیل علیہ السلام پر ہے
پہلی اقلیم کا اوسکو اختیار ہے اور جو قدم موسی علیہ السلام پر ہی اوس سی اقلیم دوم
متعلق ہے اور جو قدم ہارون علیہ السلام پر ہی وہ مختار اقلیم سوم کا ہی اور جو ادریس
علیہ السلام کا پیرو ہی اقلیم چہارم اوس سی علاقہ رکھتی ہے اور جو کہ قدم یوسف علیہ السلام

پہر ہے اوسکو اقلیم پنجم سے علاقہ رہتا ہی اور جو کہ قدم عیسی علیہ السلام پر ہے اوسکو اقلیم ششم سے تعلق ہے اور جو کہ قدم آدم علیہ السلام پر ہے وہ اقلیم ہفتم کا مختار ہے فائدہ تاریخ شاہرخی مین مرقوم ہی کہ اقلیم اول مین درازی روز کی یعنی تیرہ ساعت سے زیادہ نہین ہوتی ہے اور اقلیم دوم مین انتہای درازی روز کی یونی چودہ ساعت ہی اور اقلیم سوم مین انتہاے مرتبہ سوا چودہ ساعت کا روز ہوتا ہی اور اقلیم چہارم مین پوری پندرہ ساعت کا اور اقلیم پنجم مین سوا پندرہ ساعت کا اور اقلیم ششم مین پوری سولہ ساعت کا اور اقلیم ہفتم مین سوا سولہ ساعت کا روز ہوتا ہی اور ساعت بحساب ہندوستان اڑہای گہڑی کی ہوتی ہی پس اقلیم ہفتم مین درازی روز چالیس گہڑی اور نصف گہڑی کی کسر زیادہ ثابت ہوتی ہی اور درازی شب اقلیم مذکور مین انتیس گہڑی کی کسری کم متحقق ہوتی ہے پس یہ کمی اور بیشی بسبب تفاوت درجات آفتاب کی ہے کہ ہر زمین پر ایک شکل سے گذر کرتا ہی اور دوسری پستی اور بلندی زمین کی اور قرب و بعد آفتاب کا ہر ہر اقلیم سے مقتضی اس اختلاف کا ہی اور انتہا اس تفاوت اور فرق کی یہ ہے کہ بعض مقام پر زمین کی شب نہین ہوتی ہے چنانچہ تاریخ تیموریہ مین مرقوم ہے کہ جب امیر تیمور سے تقتمش خان حاکم دشت قپچاق شکست کہا کر بہاگا امیر تیمور نے اوسکا تعاقب اوس مقام تک کیا کہ وہان نماز عشا مذہب امام ابوحنیفہ رحمہ اللہ مین ساقط ہی یعنے اوس مقام پر ہنوز سرخی شفق شام کی موجود ہوتی ہے کہ صبح شروع ہو جاتی ہی اور اسکندر سے ظلمات مین کہ وہ زمین پر ہی ہمیشہ شب رہا کرتی ہی اسواسطے کہ گذر آفتاب کا وہان نہین ہوتا ہی اب جاننا چاہی کہ جو زمین حساب ہفت اقلیم سے باہر ہی اوسکا نام قلبۃ الارض ہی کہ اہل ہند اوسکو پرستان کہتے مین اور وہ مقام آرام گاہ پریونکا ہے کہ اوس جگہ سے اطراف عالم مین سیر کرتی پہرتی ہین لکہا ہی کہ اوس جگہ تمام سال روز و شب برابر رہتا ہی یعنے نہ کبہی روز شب سے بڑا ہو جاتا ہی نہ شب روز سے اور ہوا بہی ہمیشہ معتدل رہا کرتی ہے کوئی درد اور بیماری اوس زمین پر نہین ہی بغیر اسکے کہ وعدہ برابر ہوا اسکی ہوا کوہ ہیرا اور جزیرے اطراف کی کہ تعلق دریاے الاطیقون سے رکہتے ہین اور اونکا نام درالکہ ہی ہی پس یہ زمین بہی پیمایش ہفت اقلیم سے باہر ہی اور یہ مقام فرشتگان سفلی کا ہی اور مسافت

اس سرزمین کی بقول بطلیموس کے نوے درجہ ہے کہ سارہی بائیس سو فرسنگ
ہوتے ہین ارباب تواریخ نے لکھا ہے کہ نواحی ماچین مین ان سب اقلیمون کے جانب
شمال ایک سرزمین ہے کہ نام اوسکا سفالۃ الزنج ہی عمارت اوس سرزمین مین نہایت
کم ہے اور اوس مقام پر بود وباش انسانونکی ہے بعض تاجر چین و ماچین کی راہ دریا سے
کشتیون پر عرصہ کثیر مین کنارے اوس سرزمین کے پہنچتے ہین اوس مقام پر دستور بیع
و شری کا یون ہے کہ جب تجار وہان پہنچتے ہین اپنے اپنے اسباب کا ڈہیر اوس
بیابان مین کرکے طبل بلند آواز بجا کر اپنے مقام پر چلے آتے ہین اور جہاز مین پوشیدہ ہو جاتے
ہین جب وہ جماعت آواز طبل سنتی ہے تو اپنی اپنی جنس لیکر اوس مقام پر وارد ہوتی
ہے پس یہ سوداگر جو اجناس رکھ آئے تھے اونمین سے جو چیز جسکے کام کی ہوتی ہے
وہ شخص اوس چیز کی برابر سونا یا چاندی یا اور کچھ فلزات ہی رکھدیتا ہی اور چلا جاتا ہی اسواسطے کہ وہان
فلزات کی اور کچھ متاع وہان نہین ہی پس اگر سوداگر اونکو خاطر خواہ انتفاع ہوا تو اونہون نے اپنی اپنی
جنس کو اوسی جگہہ چھوڑ دیا اور وہ سونا چاندی اوٹہا لیا اور اگر ان مین سے کسی نے شوم طمعی
سے نقد و جنس دونوکو اوٹہا لیا تو قدرت خدا سے جہاز روانہ نہین ہوتا ہے کتب معتبرہ
تواریخ مین مرقوم ہے کہ اطراف اقالیم مین کچھ مخلوقات خدا ایسی ہے کہ آدمی سے
کمال مشابہ ہین لیکن انکی ہیئت یہ ہی کہ جیسے انسان کی سر اور وہان اونکا سینہ مین معلوم
ہوتا ہی باقی سب اعضا مثل انسانونکے اپنے اپنے مقام پر ہین مگر قد کسی کا چار بالشت
سے زیادہ نہین ہوتا اور کان بڑے بڑے ہوتے ہین اسقدر کہ ایک کو فرش کرتے ہین اور دوسرے کو
اوڑہ لیتے ہین اور محتاج لباس کے نہین ہین اور اپنی زبان مین ناطق ہین لکھا ہی کہ جماعت نسل
قابیل بن آدم علیہ السلام سے ہے اور حصہ مشرق مین انکی بود و باش ہے لیکن دین سے
مطلق اونکو بہرہ نہین ہے مسکن اس جماعت کا قریب دیار یاجوج و ماجوج کی ہے
اور ایک جماعت نیمہ تن ہی کہ وہ جزائر بحر مین سے کسی جزیرہ مین ہے صورت نیمہ تنی کی یہ ہے
کہ یہ گروہ آدہا سر مع گوش و چشم و بینی اور آدہا سینہ اور ایک ہاتہ اور ایک پاؤن رکہتے ہین
اور اوس ایک پاؤن سے دوڑتے اور اوچہلتے پہرتے ہین اور اونکی ہیئت یہ ہی کہ جیسے آدمی کو

طول مین سے برابر چیر کر دو ٹکڑے کر لیے جاوین کتاب الانصاب مین مرقوم ہی کہ یہ گروہ نسل ایاد بن عوز بن سام بن نوح علیہ السلام سے ہی فتبارک اللہ احسن الخالقین پس حقایق مخلوقات جناب اقدس الہی مین کہ ہژدہ ہزار عالم مشہور ہین تفسیر اوسکی اس طور پر ہی کہ عالم عقول اور عالم ارواح دو ہوی اور عالم افلاک نو عالم یہ ہوئی اور عالم عناصر چار عالم ہوے اور عالم موالید ثلثہ کہ یہ تین عالم ہین پس مجموع ان عالمونکا اٹھارہ ہوئے اسطور سے اٹھارہ ہزار ہوتے ہین کہ جناب اقدس الہی کے ہزار اسم ہین اور ہر اسم کو اون ہزار اسمونسے ان اٹھارہ عالمون مین تصرف خاص ہے پس جسمی صورت ہین کہ ہزار کو اٹھارہ مین ضرب دیا تو اٹھارہ ہزار عالم ہوئے اس سبب سے ہژدہ ہزار عالم مشہور ہین واللہ اعلم بالصواب اور یہ تفصیل اونکا بیان یہ ہی عالم عقلیہ عالم روحیہ عالم نفسیہ عالم طبعیہ عالم جسمانیہ عالم عنصریہ عالم مثالیہ عالم خیالیہ عالم برزخیہ عالم حشریہ عالم حسابیہ عالم جنتیہ عالم جہنمیہ عالم اعرافیہ عالم رومنیہ عالم صوریہ عالم جمالیہ عالم جلالیہ

بیان ہواہای اربع

پوشیدہ نرہی کہ جو ہوائین ربع مسکون مین چلا کرتی ہین زیادہ چار سے نہین ہین شمال جنوب صبا دبور کتب حکمت مین مرقوم ہے کہ مہب ان ہواہا ے اربعہ کا ستارے ہین اور انہین بہی تعلق ستارونسے ہی اور ہر ایک ہوائی عالم اجسام پر خاصیت اور تاثیر جداگانہ ہے چنانچہ مہب باد شمال کا مطلع بنات النعش سے ہی مغرب اعتدال آفتاب تک اور مہب باد جنوب کا مطلع سہیل سی ہے مشرق اعتدال آفتاب تک اور مہب باد صبا کا مطلع بنات النعش سے مشرق اعتدال آفتاب تک ہی اور مہب دبور کا مطلع سہیل سے مغرب اعتدال آفتاب تک ہی اب ضرور ہی کہ مزاج ان ہواہای اربعہ کا بیان کیا جاوے پس جاننا چاہیے کہ مزاج باد شمال کا سرد و خشک ہے اس لیے کہ اوس جانب کوہسار اور نباتات بہت ہین اور وہ مقام آفتاب سے دورتر واقع ہے خاصیت اس ہوا کی تقویت دماغ اور بدن اور صفائی رنگ کی اور پختگی حواس کی اور غلبہ شہوت اور زیادتی توالد کی اور طبیعت باد جنوب کے گرم و تر ہے اسواسطے کہ مہب اسکا قریب آفتاب کی ہے

اور اس مقام پر زیادتی آب کی ہے یعنی دریا واقع ہوئے ہین یہ باعث گرم و تر ہونیکا
ہی خاصیت اس ہوا کی بری ہے سستی اندام کی اور گرانی سمع اور بصر کی اور تیرگی
رنگ کی اور کدورت حواس کی اور کمی شہوت کی اور اکثر اسمین توالد اناث ہے
اور طبیعت باد صبا کی معتدل ہے یعنی مائل بسردی و تری ہی وقت اسکی چلنی کا شروع
سحر سے بلند ہونے آفتاب تک ہی اس ہوا کی خاصیت یہ ہی کہ خواب لاتی ہے
اور مریض کو صحت بخشتی ہے اور رنگ رخ کو نیک او خوب کرتی ہے اور طبیعت
باد دبور کی معتدل ہی مائل طرف گرمی اور خشکی کی اور وقت اسکی چلنی کا غروب آفتاب
سی پہر رات گئی تک ہی خاصیت اسکی خلاف باد صبا کی ہی جسطرح سی کہ مزاج اوسکا خلاف
مزاج اسکی ہے ان چارون ہواؤن مین سی باد جنوب بیشتر سبب بارندگی ہوتی ہے
یعنی اکثر اوقات اس ہوا سی مینہ برستا ہی لکھا ہے کہ جب اتفاقاً یہ چارون ہوا مین
یا بعض ان چارونمین سی اپنی مقام سے چلتی ہین اور ایک مقام خاص پر ملاقات کرتی ہین
اور ہر ایک انمین سی مانع رفتار دوسرے کی ہوتی ہے پس آسمان ملکر بلند ہوتے ہین
اور اوس مقام کی خاک بہی بمعیت ان ہواؤن کی اپنی مقام سے مثل منارہ کی بلند ہوجاتی ہے
چنانچہ عجم اوسکو گردباد اور اہل ہند بہولا اور بونڈر کہتی ہین باعث گرمی اور سردی
ہوا کا یہ ہے کہ جب بتاثیر آفتاب دخان روی زمین بلند ہوئی اور طبقہ زمہریر تک
پہنچی اور حرارت اون دخانونکی سبب سی برودت زمہریر کی زایل ہوئی تو وہ دخان
کثیف اور ثقیل ہوی تو اوسطرف سی رخ بجانب پستی کیا وقت نزول ادخنہ کی کرہ ہوا
متموج اور متکیف ہوکر ہوا سرد چلنی لگتی ہے اور اگر حرارت اون بخارات کی کہ جو زمین سے
بلند ہوتے ہین بسبب زیادتی کی زائل نہوئی اور کرہ نار تک وہ دخان پہنچے اور کرہ ناری کہ بسبب
حرکت فلکی کی متحرک ہی پس حرکت دوری سے نا اوسکو صدمہ دیگر جانب اسفل پہیرا اور
اونکی حرکت سے ہوا متموج ہوئی تو باد گرم چلنے لگتی ہے

تذکرہ جبال سبعہ

مخفی نہ ہے کہ خلقت پہاڑونکی بحکم خلاق ارض و سما سے یون ثابت ہوئی ہے

کہ جب آب و خاک آپس مین ممزوج ہوئے اور بسبب آمیزش آب خاک کو لزوجت حاصل ہو گئے
تو آفتاب نے بمرور ایام اوسکو سخت کرکے سنگ کر دیا مثال اسکی یہہ ہے کہ جیسے آب و خاک سے ملا کر
اینٹ بناتی ہین اور آگ اوسکو بسبب اپنی حرارت کے سخت کر دیتی ہی لیکن اگر لزوجت
خاک کی کم ہے اور تربیت آفتاب بہی بسبب بعد مسافت اوس خاک آب اوکو دیر کم ہوئی
تو وہ سنگ نرم و ناپختہ ہوتا ہے چنانچہ اکثر بسبب تمادی ایام علیا لی اور افراط ہبوب ریاح سست
اور نزول آب باران اور سنوح زلازل کے وہی سنگ نرم کہ ناپختہ تہا بار دیگر خاک ہو جاتا ہے
اور جو سنگ کہ بکمال پختگی پہنچتا ہے وہ دیرپا ہوتا ہی اور ٹہیرا جاتا ہی باعث اوسکی ٹہرنے کا
یہہ ہے کہ جب ہوای شدید نے کسی مقام کی خاک کو اوڑا کر اوس سنگ پر پہنچایا اور آب
باران نے اوس خاک کو جمایا بعد آفتاب نے پختہ کر کے سنگ کر دیتی کہ بعد مدت مدید
کے کاحقہ بلندی معلوم ہونے لگتی ہے پس کوہ عبارت اوسی بلندی سے ہی لکہا ہے
کہ اگر کوہ پیدا نہوتے تو زمین ہمیشہ زلزلہ سے متحرک رہتی اور بسبب حرکت زمین کی اکثر
مخلوقات پر اختلال کلی واقع ہوتا اسواسطے حکیم مطلق نے پہاڑونکو خلق کیا وہ آپ فرماتا ہے
الم نجعل الارض مہادا و الجبال اوتادا چونکہ تفصیل جبال تمام عالم کی متعذر اور ناممکن ہے
بنا و علیہ بمضمون منطوقہ مالا یدرک کلہ لا یترک کلہ کے جو پہاڑ کہ مشہور ہین اونکا حال لکہا جاتا ہی اور وہ سات ہین

اول کوہ قاف

کتاب معجم البلدان مین مرقوم ہی کہ کوہ قاف تمام عالم کی گرد ہے اور سورۂ قاف سے
اشارہ اوسی کوہ کے جانب کو ہے لکہا ہے کہ اوس کوہ کا جرم زمرد سبز سے ہے
بلکہ کبودی ہوا کی اکثر اوسکی رنگ سے معلوم ہوتی ہے اور ماورا اوسکے خلایق خدا
اور عالم بہت ہین کہ اونکی حقیقت حال سے بجز پروردگار اور کوئی آگاہ نہین ہے
عجائب المخلوقات مین مسطور ہی کہ تمام عالم کی سر زمین پر ہر جا بجا کوہ بزرگ ایسے ہین
کہ رگین اونکی وابستہ کوہ قاف سے ہین جب حق سبحانہ تعالی چاہتا ہی کہ کسی قوم پر عذاب
زلزلہ کا نازل کرے تو جو فرشتہ موکل کوہ قاف پر ہی اوسکو فرماتا ہی کہ اوس سرزمین کی رگ کو
ہلا دے پس بمجرد اس حکم بجا لانے کی وہ ساری زمین ہلجاتی ہی واللہ اعلم بالخبر والصواب

دوم کوہ دماوند

کتب معتبرہ سے ثابت ہوا ہی کہ اس کوہ کی بلندی سو جریب ہی اور کتاب ہفت اقلیم مین لکھا ہے
کہ معدن کبریت احمر اسی کوہ کی چوٹی پر ہی ہر شب شعلے بلند ہوتے معلوم ہوتے ہین اور ہر روز
بسبب نور آفتاب کی شعلے نہین معلوم ہوتے مگر دہوان اوٹھتا ہوا دکھائی دیتا ہے
اور حرارت اوس معدن کی ایسی ہے کہ اگر آلات آہنی بھی اوس مقام پر لیجاتی ہین
تو فی الفور بسبب کثرت حرارت مانند موم کی پگھل کر بہ جاتی ہین اس باعث سے اوس پر کسیکا
دسترس نہین ہے اور کبریت احمر کمیاب ہی بعضے نسخون مین مرقوم ہی کہ حکماء یونان نے
آلات آہنی طیار کرکے ایسی دوائین اور روغن اونپر ملتے تھے کہ حرارت اوس
معدن کی اون آلات پر موثر نہین ہوتی تھی اور انہین آلات سے بخوبی کبریت احمر نکالا کرتے تھے

سوم جبل سراندیب

یہ کوہ بہ نسبت اور پہاڑونکی بہت مشہور ہی دریائی ہند کی جو جزیرے ہین اون مین سے
ایک جزیرے مین واقع ہوا ہی اور جتنے پہاڑ ہند کی مین سب سے یہ کوہ بلند ہی لکھا ہے
کہ یہ کوہ قدمگاہ آدم علیہ السلام ہی اسواسطے کہ جب آدم علیہ السلام بہشت سے آئے تھے
تو اوسی کوہ پر اوترے تھے چنانچہ نقش قدم مبارک اوس کوہ پر ہویدا ہے اور پیمایش مین
انگشت پا سے تا پاشنۂ پا ستر گز ہی اور عجائب المخلوقات مین لکھا ہے کہ ہر روز اوس مقام پر
ابر سحاب کی مینہ برستا ہے اور جو کچھ کہ گرد و غبار اوس نشان مین جم جاتا ہی وہ پانی اوسکو
دہو جایا کرتا ہی سند صحیح لکھا ہے کہ اس پہاڑ مین معدن یاقوت اور بلور کی ہے اور الماس کی
ریزہ زمین پر پڑے رہتے ہین مگر بسبب کثرت افاعی اور عقارب کی وہ ریزے کوئی نہین
لے سکتا ہی لیکن بہ تدبیر و حیلہ اور خلقت عطریات کی اس کوہ پر بہت ہی از انجملہ اگر اور
صندل اور دیگر نباتات کہ وہ بھی کمال خوشبودار ہوتی ہین پیدا ہوتی مین اکثر اون نباتات
مین سے معالجات امراض قویہ مین مستعمل ہوتی ہین اور فائدہ تامہ بخشنے مین

چہارم جبل الصور

یہ پہاڑ نواحی کرمان مین واقع ہی تحفۃ الغرائب مین مرقوم ہے کہ اگر اس کوہ مین سے کوئی

پتھر لیکے توڑے تو ہر ٹکڑا اوس پتھر کا بصورت انسان معلوم ہوتا ہے یا قائم یا قاعد یا
مضطجع بلکہ اگر اوس پتھر کو پیس ڈالین اور خاک پانی مین ڈالین جب وہ خاک تہ نشین
ہوگی تو صورت انسان کی اوس مین سے جلوہ گر ہوگی ظاہر ہے کہ جبل الصور اسی واسطے
اوسکا نام ہے اور یہی وجہ تسمیہ ہے زہے قدرت مصور حقیقی

پنجم کوہ گلستان

یہہ پہاڑ نواحی طوس مین واقع ہے لکھا ہے کہ اس کوہ کی دامن مین ایک غار ہے
تیرہ و تار اور اوس غار کی سرے پر در اور دہلیز اوسی سنگ کی بنی ہوئی ہے اور ایوان
رفیع ہے جب اوس ایوان مین تھوڑی دور آگی جائی تو ایک روشنی معلوم ہوتی ہے
اور ایک حظیرہ نظر آتا ہے اور ایک چشمہ صاف جاری ہے مگر یہہ امر عجیب ہی کہ جب وہ
پانی بہکر تھوڑی دور پہنچتا ہے تو جم کر سنگ سخت ہو جاتا ہے اور اگر کوئی شخص اوس جگہہ سے
آگی بڑہنی کا قصد کرے کہ تا حال اوس حظیرے کا معلوم ہو تو ایک ہوائے تند اسطرح کی چلتی ہے
کہ اوس حظیرہ مین داخل نہین ہونے دیتی ہے طول اور عرض اس کوہ کا بہت بڑا لکھا ہے

ششم کوہ ثلج

یہہ پہاڑ ہر مقام پر ہر قوم کی زبا مین ایک نام خاص رکھتا ہے جانب جنوب سی شروع ہوا ہے
اور جانب شمال پر منتہی ہوا ہے صاحب کتاب رسم الارض نے لکھا ہے کہ طول اس
کوہ کا اونتیس ۲۹ درجے اور پینتالیس ۴۵ دقیقے ہے اور عرض اس کوہ کا بتیس ۳۲ درجے ہے
چنانچہ دمشق اور بعلبک اور طرابلس اور شام پر بھی کوہ محیط ہے اور اون مقامون مین
اس کوہ کو جبل الکام کہتے ہین اور جب شام سی گذر کر حدود حمص مین پہنچا ہے تو اوس مقام کے
باشندے اس کوہ کو لبنان کہتے ہین اور اوس مقام سے گذر کر کنارہ بحر قلزم مین گیا
منتہی ہوا ہے پس وہانکا حال بجز عالم الغیب اور کوئی نہین جانتا ہے

ہشتم کوہ اگریان

اسکو جبل فنق بھی کہتے ہین اس پہاڑ کو اعظم ترین پہاڑونکا لکھا ہے یعنی بعد کوہ قاف کے
یہہ پہاڑ ہی اور سب پہاڑونسے بڑا ہی درازی اس کوہ کی دریائی خزر سے کہ متصل اقلیم سندکی ہے

جانب جنوب گئی ہے یعنی شروع دریائے حرناز سے ہی اور جانب جنوب گیا ہے کتاب
نزہت القلوب مین لکھا ہے کہ اس کوہ کو جبل الانس کہتے ہین وجہ تسمیہ کی یہ ہے کہ اس کوہ پر
انسان بہت بستے ہین اور بکثرت گروہونکی بود و باش ہی اور ہر گروہ کی زبان علیحدہ ہے چنانچہ ایک گروہ
کی زبان دوسری گروہ نہین سمجھتے ہین اسواسطے کہ طول و عرض اس کوہ کا اتنا ہے کہ وہ
گروہ بسبب بُعد کی آپسمین ملاقات نہین کرسکتے ہین یعنی ایک دوسرے سے مل نہین سکتا ہے
پس ایک گروہ دوسری گروہ کی زبان کیونکر سمجھے یہانتک کہ تین سو زبانین مختلف اوس پہاڑ پر
ہو گئی ہین اور وہ سب لوگ اوسی کوہ کے باشندے ہین اوس کوہ کی وسعت اس امر سے
دریافت کیا چاہیے کہ کسقدر ہوگی اور یہ کوہ حدود چین سے شروع ہوا ہی اور بجانب مغرب
تا حدود فرغانہ اور اسروشنہ اور وہانسی کیش اور سمرقند تک پہنچکر جبال ہرستان اور
کوہستان بدخشان سے ملحق ہوا ہی اور منبع آمویہ اور کوہ بامیان سے ملا ہی اور بلخ
اور غزنین اور غور مین پہنچکر وہان سے ایک شاخ اس کوہ کی سرزمین کابل مین اور افغانستان مین
پہنچی ہے اور بعد ازان نواحی پنجاب اور کشمیر سے گذر کر جبال مورنگ اور آشام اور سلہٹ سے
متصل ہوئے ہی پھر وہی شاخ اوس جگہ سے ملک بنگالہ اور اوڈیسہ مین پہنچی ہے اور جبال
دکن مین ملحق ہوئی ہے اور بعضی شاخین اس کوہ کی دریائے ہند مین منتہی ہوئے ہین
اور بعض شاخین ملک راجپوتیہ مین گئی ہین چنانچہ اون شاخونسے نہرین بہت سی گرم اور سرد
جاری رہا کرتی ہین مگر سبزہ اور گل اوس سرزمین پر مطلقا نہین ہوتا ہی اور پہر اس کوہ مذکور کی
ایک شاخ ملک غور سے طرف آبیورد کی گئی ہے اور ولایت بیہق سے گذر کر تا حدود بسطام
اور دامغان پہنچی ہے اور جبال قارن سے قرین ہوتی ہے غرض یہ کوہ سب کوہونسے
بزرگتر ہی اور جس ملک مین یہ کوہ یا کوئی شاخ اسکی پہنچی ہے اوس مقام پر اوسکا ایک کوہ
براسہ قرار دیا ہے اور اوسکا ایک نام علیحدہ رکہا ہے اور کتب حکما ہند سے اس کوہ کا نام
سوالکہ ثابت ہوا ہی وجہ اس نام کی یہ ہے کہ ایک لاکہ پچیس ہزار شاخین اسکی تمام
عالم مین پھیلی ہوئی ہین اس لئے حکماء ہند اوسکو سوالکہ کہتے ہین لکہا ہے کہ کانین اس
پہاڑ مین بہت ہین چنانچہ طلا اور نقرہ اور مس اور سرب اور سیماب اور لعل کہ قسم روغن سے ہے

ہی اور سوا ان چیزونکی بہت سی چیزین ہین کہ وہ اسی کوہ مین سی نکلتی ہین اور قسم نباتات
اور حیوانات سی بہی بہت عجائب وغرائب ہین خصوصًا وہ شاخ کہ کشمیر مین ہے اوسپر
عجیب اور غریب طرحکی نباتات پیدا ہوتی ہین خوشرنگ اور خوش قطع کہ بہتر رنگ ونقشے
اور کہین نہین ہوتا اور یہ باعث اونہین نباتات کا ہی کہ کشمیر سے بہتر اور کہین رنگ
آمیزی نہین ہوتی ہے اسواسطی کہ نباتات مختلف الالوان کہ ہر ایک اپنے رنگ مین
بی نظیر ہے سوا اوس سرزمین کے اور کہین پیدا نہین ہوتی ہین اور شاخین نجر اسی کوہ
کی ہین مثل کوہ بیستون اور کوہ جودی کی کہ جسپر کشتی حضرت نوح علیہ السلام کی ٹہری تہی
پس حال انکا کثرت اشتہار سی محتاج بیان کا نہین ہے پوشیدہ نہ ہی کہ اقوال حکما سے
ثابت ہوتا ہے کہ بعد چہتیس ۳۶ ہزار برس کی اوجات کواکب ایک دورہ تمام کرتے ہین
اور شمال سے جانب جنوب منتقل ہوتی ہین چونکہ ترتیب عالم مین ستارونکو مداخلت
تامہ حاصل ہے لہذا بسبب انتقال کواکب کی عالم بہی ایک حال سے دوسری حال پس
منتقل ہوجاتا ہے چنانچہ آباد خراب ہوتا ہی اور خراب آباد ہوجاتا ہے اور بحر بر ہوتا ہے
اور بر بحر ہوجاتا ہے اور جبال سہل اور سہل جبال ہوجاتا ہے اسکی دلیل عقلی یہ ہے
کہ اجرام کواکب اور مطارح شعاعات جب ایکطرف سی دوسرے جانب انتقال کرتے ہین
تو اس عرصہ مذکور مین بعض جبال عالم حرارت آفتاب سی احتراق پاکر ریگ ہوجاتی ہین
پہر اوس ریگ کو ریاح تند اور تیز رفتہ رفتہ بحار اور انہار مین پہنچاتی ہین چنانچہ زمین
اوس دیار کی بطول مدت بسبب اوس ریگ کی بلند ہوجاتی ہے اور ارتفاع تامہ حاصل
ہوتا ہے پس جس حال مین وہ زمین بلند ہوئی تو پانی اوس دریا کا جانب مکان دیگر
کہ اوس سی پست ہی جاری ہوتا ہی پس اس اعتبار سی بحر بر ہوجاتا ہی اور بموجب مذکور کہ تغیر جبال مین گذرا
حق سبحانہ تعالی کوہ ہاے دیگر اوس سرزمین پر پیدا کرتا ہے فسبحان
من لا یقترن بہ التغیر والزوال وما سواہ یتغیر من حال الی حال ؁

ذکر بحار سبعہ

مخفی نہ ہی کہ بحار سبعہ مین سے اول بحر اخضر ہی کہ عرض اوسکا پانچ سو فرسنگ ہے

اور دور اوسکا تخمینا دو ہزار ستر فرسنگ ہی اور راس بحر مین جزیرے عامرہ اور غیر عامرہ بہت ہین چنانچہ تیرہ سو ستر جزیرے شمار کی گئے ہین لکھا ہے کہ اس بحر مین بجانب مشرق نزدیک بلاد چین کی ایک جزیرہ بزرگ ہی کہ اوسکا دور ہزار فرسنگ ہی اور اس جزیرہ مین جبال مرتفع اور انہار جاریہ بہت ہین بلکہ کئی شہر عظیم اوس جزیرے مین بستی ہین اور اون جبال مین معدن یاقوت احمر اور کبود کی واقع ہے اور گرد اوسکی کئی جزیرے اور ہین کہ اون جزیرونمین قریی اور بلاد بہت سی ہین اور بعض بعض پہاڑ بہی واقع ہوئے ہین کہ اون پہاڑونمین سے قلعی اور رانگا اور کافور بہت پیدا ہوتا ہی اس بحر کا مد و جزر اس صورت سی ہے کہ مد بجانب مشرق سی شروع ہو کر طرف مغرب کی منتہی ہوتا ہے اور جزر بخلاف اسکی کہتی ہین کہ بعض مقام پر بوقت مد یہ بحر اپنی قرارگاہ سے بجانب بالا جاری ہوتا ہی چنانچہ صاحب تذکرہ مرآت الخیال لکھتا ہے کہ بعض مقام بنگالہ مین مینی بچشم خود دیکھا ہے کہ آب گنگ بسبب قوت اوسی بحر اخضر کی پچھلی پہر رات سی پہر دن چڑہی تک اولٹا بہا کرتا ہی اور باقی تمام روز و شب حالت اصلی پر جاری رہا کرتا ہی لکھا ہے کہ اوس مقام سے بحر اخضر پندرہ منزل ہے اور یہ بحر اخضر بسبب عمارات کثیرہ کہ وہ جابجا اسکی کنارون پر واقع ہین ہر جگہ ایک نام خاص رکھتا ہی جانب شرقی اس بحر کی بلاد چین سے ہے اور جانب شمالی اس بحر کی بلاد ہند اور عربی بلاد یمن اور جانب جنوبی اسکی دریائے محیط مین منتہی ہوتے ہی اور کوئی شخص کبہی اوس جانب سی خشکی مین نہین پہنچتا ہے اور اس بحر کی بعضی جزیرونمین حیوانات عجیبہ و غریبہ اللہ تعالی نے پیدا کئی ہین مثل موش مشکی اور یوزینہ سفید اور ثعبان عظیم الجثہ کہ فیل قوی اوس سی جانبر نہین ہو سکتا ہے اور باز سفید رنگ اور شاہین گلگون اور سرخ اور اشجار مین سی بہی عجائب و غرائب بہت سی ہین اور اوس بحر اخضر مین ایک مقام پر ایک گرداب عظیم ہے کہ اوسکو فم الاسد کہتی ہین ہر گاہ کوئی کشتی شاذ و نادر اوس گرداب مین پہنچ جاتی ہی تو پہر سلامت باہر نہین نکلتی ہے اسکا سبب سے اوسکا نام فم الاسد رکہا گیا ہے

دوم بحر فارس

جانب شرقی اس بحر کی ولایت فارس ہے اور غربی قصبہ عمان اس سبب سی اس بحر کو بحر عمان

بھی کہتے ہین اور وہانسی یہ بحر ملک عرب اور یمن کی نیچی پہنچا ہے جانب شمالی اس دریا کی عراق
عرب اور عرجستان ہے اور اونکی جانب جنوب بحر ہند ہے طول اس بحر مذکور کا ایک سو ستر
فرسنگ ہی لکہا ہی کہ جسوقت آفتاب برج سنبلہ مین داخل ہوتا ہے اوسوقت سی یہ بحر چھہ
مہینے تک موج زن رہتا ہے یعنی معلوم ہوتا ہی کہ جاری ہے اور شماران چھہ مہینو نکا یون ہے
سنبلہ میزان عقرب قوس جدی دلو پس جبتک آفتاب دلو مین ہی اسوقت تک یہ بحر مواج رہتا ہے
اور جہان آفتاب برج حوت مین آیا تو پانی اوسکا ٹہر جاتا ہے اور تا ششماہ برقرار رہتا ہے
جذر و مد اسکا تا بست فرسنگ سرایت کرتا ہے اور لکہا ہے کہ جیسی موتی خوش آب
اور بڑے اس دریا سی نکلتی ہین ایسی کسی دریا مین نہین پیدا ہوتی ہین اور نواحی بلاد مین
کہ کنارہ اسی بحر کی واقع ہوا ہے جزیرے بہت سی ہین اور بعضی جزیرے مین معدن یاقوت
کی ہے اور بعض مین عقیق سرخ کی چنانچہ عقیق یمنی مشہور و معروف ہی پسند صحیح لکہا ہے
کہ اس دریا مین ایک گرداب عظیم ایسا ہے کہ اوسمین غیر از ہلاکت کوئی امر متصور نہین ہے
اسواسطی کہ ایک کوہ بزرگ کہ اوسکی تین شعبے ہین وہ اوس مقام پر اوس پانی کی نیچے
آگیا ہے تو بسبب اون تین ٹکڑونکی اوس مقام پر گرداب ہی اور اوس گرداب کی تین
درجے ہین بواسطہ اون تین ٹکڑونکی ایک کو کسیر دوسرے کو غویر تیسرے کو لیس فیہ خیر کہتی ہین اور
اگر کوئی جہاز یا کشتی اوس گرداب مین آجاتی ہی پہر نجات نہین پاتی ہی دور اس گرداب کا تین میل ہے

سیوم بحر قلزم

لکہا ہے کہ اوس دریا کی کنارے پر شہر قلزم واقع ہے لہذا اس بحر کا اوس شہر کی نام پر نام
رکہا گیا ہے اور اوسکو بحر احمر بہی کہتی ہین اس بحر کی جانب شرقی یمن اور عرب ہی اور جانب
غربی جبش اور بربر واقع ہوا ہے اور طرف شمال کی یثرب اور تہامہ ہے جانب جنوب
اس دریا کی خط استوا سے گذر گئی ہے اور دوسرا کنارہ اسکا نا معلوم اور ناپدید ہے
اسلئے اوس جانب کا حال نہین لکہا گیا ہے کہتی ہین کہ اس بحر کا طول مقابل طول ربع
مسکون کی ہے مگر عرض اسکا موضع قلزم سے تا بلاد مین چارسو ساٹھ فرسنگ ہی لکہا ہے
کہ اس دریا مین کئی کوہ ایسے ہین کہ وہ پانی کے نیچے پوشیدہ ہین چنانچہ جہازون اور

کشتیونکو ہاوسنی بہت خطر ہی اور اس بحر مین بہی ایک گرداب اسطرحکا ہی کہ اگر کشتی اوسمین
آجائی تو اوسکا نکلنا بہت مشکل ہے اور ایک مقام اس بحر مین ایسا ہے
کہ اوس مقام پر ہمیشہ باد تند اور سخت چلا کرتی ہے بلکہ اکثر جہاز اوس مقام پر
بسبب اوسی باد تند کے غرق ہو جاتی ہین اور مسافت اسکی کہ محل باد
تند کا ہے دو فرسنگ کی ہے اور اس بحر مین جزیری بہت سے ہین بعض
مورخین نے لکہا ہے کہ اس بحر کے بعض جزیرہ مین سنگ مقناطیس کا پہاڑ
ہی چنانچہ جس جہاز مین لوہا بہت سا بار ہو اور اوسکی جو اسباب خارجہ مین
بہی لوہا لگا ہو وہ جہاز جب اوس مقام پر پہنچتا ہی تو سنگ مقناطیس دو دو
سے اوس جہاز کو کہینچ لیتا ہے اور اوس پہاڑ مین ٹکر کہا کر پاش پاش ہو جاتا ہے

چہارم بحر بربر

یہ بحر ایک لجہ ہے کہ بحر ہند اور چین سے جانب جنوبی جبل مندب کی اور سرزمین حبش کی
واقع ہے اور وہان سے زمین بربر پر آیا ہے طول اس بحر کا ارسٹھ درجہ ہے
اور عرض اسکا ساڑہی چہ درجہ ہے اس دریا مین اکثر موجہائی بزرگ بلند ہوتی ہین
لکہا ہے کہ بلندی اون موجونکی موافق رفعت کوہای بزرگ کی ہوتی ہے اور جزیرہ
قنبلو کہ بلاد فرنگ سے ہے وہ اسی دریا مین واقع ہوا ہی لکہا ہے کہ عہد خلفا عباسیہ مین
یہ جزیرہ فتح ہوا تہا اور اکثر باشندے اس جزیرے کی بشرف اسلام مشرف
ہوئے تہے اور نام اس بحر کا ہر مقام پر بحسب عمارات سواحل کی الگ الگ ہے
چنانچہ اوس جگہہ سے کہ بحر محیط سے جدا ہو کر شمالی اعتبار کرین تو اسی بحر کو بحر اندلس
کہین گے بعد ازان بحر فرنگ بعد ازان بحر روم اسواسطے کہ شہرہای مذکور
اس بحر کی جانب شمال واقع ہین اور اگر جانب جنوبی اعتبار کرین تو پہلی بحر مغرب
کہین گے پہر بحر افریقیہ بعد ازان بحر مصر بعد بحر شام طول اس بحر کا تیرہ سو فرسخ
اور اسکا عرض مسافت مین یکسان نہین ہے اسلئے کہ کہین بسبب زیادتی عمق کے
کوتاہ ہو گیا ہے اور کہین بواسطہ عمق نہونے کی پانی جو پہیلا ہے تو عرض دراز ہو گیا ہے

چنانچہ لکھا ہی کہ جس جگہہ عرض کوتاہ ہوگیا ہی وہان دو فرسنگ یا تین فرسنگ ہے
اور جس جگہہ عرض زیادہ ہی تو وہان انتہاے درازی کی دو سو ساٹھ فرسنگ ہے
اور اس بحر مین صدہا جزیرے ہین کہ اونمین انواع و اقسام کی چیزین پیدا ہوتی ہین
از انجملہ جزیرہ فردس کہ اسمین کتان اور سقرلات اور سوف بنا جاتا ہے
اور بعض جزائر مین معدن مونگی کی ہے کہ باشندے وہان کے اوسکو
قعر بحر سے نکال کر تجارت کیا کرتے ہین لکھا ہے کہ جب مونگا کہ اوسکے معدن سے
نکالتے ہین تو وہ مثل موم کے نرم ہوتا ہی اور جون جون اوسکو ہوا لگتی جاتی ہے
قدرت خدا سے سخت ہوجاتا ہی حتی کہ جنس سنگ سے شمار کیا جاتا ہی اور ہزاران ہیچ ہزار ایسے ہی جزیرے بحر مین اتا ہی

پنجم بحر اوقیانوس

یہ ایک قطعہ بحر محیط کا ہی مغرب کی طرف سے آیا ہی اور سب بلاد و قصبات مغربیہ
جو ہین وہ سب اس بحر کے کنارے پر منتہی ہوئے ہین اور جزائر خالدات کہ مبدء
اطوال بلدان اقالیم اونہین مقاموں سے لیتے ہین وہ سب جزیرے اسی بحر مین داخل ہین
اس بحر کی ابتدا و خط استوا سے طرف غرب کی اوس مقام سے لیتے ہین کہ پھر اگے کنارہ
پیدا نہین ہے اور اس بحر کے جزیرون مین بلاد تنجہ ہی اور اوس مقام پر بحر روم
بحر اوقیانوس سے کٹکر نکلا ہے غرض اسیطرح سے یہ بحر بجانب شمال مائل
بمشرق بلاد اندلس اور رومیہ تک گذرا ہے اس بحر کا عرض اکہتر درجے ہے وہ مقام
غایت برودت ہوا سے معمور اور آباد نہین ہے چونکہ یہ بحر جانب شمال روم اور
جانب غربی فرنگ کی واقع ہوا ہے تو اسواسطے نور آفتاب وہان کمتر پہنچتا ہے
اسیواسطے اس بحر کو بحر ظلمات کہتے ہین روزانہ نصف النہار مین مثل صبح صادق
کی کچھ قلیل سے روشنی ہوجاتی ہی اور باقی روز و شب محض سیاہی رہا کرتی ہے
اسی وجہ سے اوس جانب کا حال کسی پر منکشف نہوا کہ کسی کا اوسطرف
گذر نہین ہوسکتا ہے غرض اس دریا کو رات دنمین دو بار مد و جزر ہوتا ہے
لکھا ہے کہ اس دریا مین ہزار جزیرے مین معمور اور غیر معمور اون سب جزیرون

بڑا جزیرہ وہ ہے ہی مردم رومی کا اوس مقام پر مسکن رہا وا ہے اور اہل فرنگ ہانکے باشندونسے بہت بڑی خرید کر اطراف عالم مین بھیجتے ہین لکھا ہے کہ اس دریا مین حیوانات آبی مثل ماہی وغیرہ کی بالوان مختلف واشکال غریب پیدا ہوتی ہین طول اس بحیرہ کا تیرہ سو چھتیس فرسنگ ہے

ششم بحر قسطنطنیہ

اس دریا کو بحر روم بھی کہتے ہین اس دریا کا طول بحر زقاق سے کہ ایک شعبہ بحر محیط کا ہے تا بقلو اسکندریہ تیرہ سو فرسنگ ہے اور عرض اسکا اسکندریہ سے تا دیار فرنگ دو سو ساٹھ فرسنگ ہے اس دریا مین کم و بیش چھ سو جزیرے ہین اور سب جزیرونسے بڑا جزیرہ قبرس ہے کہ دور اس جزیرے کا بچاس فرسنگ ہے اور اس جزیرے مین بود و باش انسانونکی ہے اور پارچہ بافی خوب اور قیمتی بنتے ہین چنانچہ دریائی رومی اوسی جگہ کی مشہور ہے خورش اون لوگونکی فقط مچھلی ہے یا گوشت کسی اور جانور کا اور بعض ان جزایر مین گوسپند صحرائی بکثرت پیدا ہوتی ہے بغایت فربہ و لذیذ چنانچہ اطراف و جوانب کی اکثر لوگ آکر اون گوسپندونکو شکار کر لیجاتے ہین لکھا ہے کہ اس دریا مین بہ نسبت اور دریاؤنکے تموج اور آشوب اور طوفان کمتر ہے اور اشیاء عجیبہ بیشتر پیدا ہوتے ہین

ہفتم بحر آشوب

اسکو بحر ازاق بھی کہتے ہین اس لئے کہ ازاق ایک موضع ہے کہ وہ اسکے کنارے پر واقع ہے کہتے ہین کہ دریاے اسطنبول سے گذر کر بحر روم مین ملاحی جو کشتی کہ موضع ازاق سے روم کو جاتی ہے وہ بہت آسانی سے پہنچتی ہے اسواسطے کہ یہ دریا اوس طرف کو جاری رہتا ہے اگر روم سے ازاق کی طرف روانہ ہوتی ہے تو وہ کشتی بہت دشواری اور تہلکون مین پہنچتی ہے اس لئے کہ پانی استقبال کرتا ہے اور ابتدا اس دریا کی ملک ابجرون سے ہے کہ جانب شرقی اسطنبول کی واقع ہے شمال کی طرف مائل بمشرق اوس شہر تک کہ اوسکا نام کرزہ ہے اور یہ شہر آخر بلاد اسطنبول کا ہے اور اسطرح کرزہ سے جانب مشرق تا شہر طرارق

گیا ہے حاصل کلام طول اس دریا کا چونسٹھ درجے ہے اور عرض اسکا چھیالیس
درجے اور پچاس دقیقے ہے لکھا ہے کہ جانب شرقی اس دریا کی ایک شہر
واقع ہے کہ اوسکا نام طابان ہے اور وہ سرحد مملکت جنگیز خانکی ہے کہ اوسکو
دشت قبچاق بھی کہتے ہین شریف اور یسیح نے لکھا ہے کہ طول اس دریا کا تیرہ سو
میل ہے اور اس دریا مین چھ جزیرے بزرگ واقع ہین از انجملہ ایک جزیرہ
بزرگ غیر مسکون ہے اور اوسمین کوہ مرتفع سنگ مرمر کا واقع ہے اکثر
اطراف وجوانب عالم مین وہین سے سنگ مرمر آیا کرتا ہے لکھا ہے کہ اوس
کوہ کا سنگ بہت سفید اور شفاف ہوتا ہے مخفی نرہے کہ علاوہ ان
بحار سبعہ کے اور بھی دریا ہین کہ گویا وہ شاخین انہین بحار سبعہ کی ہین
کعب الاحبار نے لکھا ہے کہ حق سبحانہ تعالی نے سات دریا اس تفصیل سے
پیدا کئے ہین اول بحر محیط دوم بحر قبیس سوم بحر اصم چہارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس
ششم بحر ساکن ہفتم بحر باکی اور ہر ایک انمین سے دوسرے پر محیط ہے جیسا کہ فرمایا
اللہ تعالی نے والبحر یمدہ من بعدہ سبعۃ ابحر لکھا ہے کہ وہ بحار عظیم ہین اور یہ جو دریا
دکہا
گذرگاہ مردم ہین یہ سب آونہین دریاؤنکی شعبے محل ہین مگر محل اور مقام اون دریاؤ
سوا خدا تعالی کی اور کوئی نہین جانتا ہے اور وہان کی مخلوقات کی کیفیت سے
بجز عالم الغیب کے اور کوئی واقف نہین ہے اس مقام پر وسعت آسمان اور عرش کو خیال کیا چاہیے

فصل پانچوین مین کیفیت عجائبات و طلسمات و طرز خطوط کی لکھے گی

بیان عجائبات

ارباب بصیرت پر ظاہر و ہویدا ہے کہ اعاظم عجائب سے وجود گراست آمود حضرت انسان کا ہے
اسلئے کہ جواہر ظاہری و باطنی اسکی بیحد و بیپایان مین اور رموز تحت و فوق اسکی ذات
و صفات مین ہویدا اور نمایان ہین حسن قدیم آئینہ قلب انسان مین چہرہ خیز ہے اور جمال
لایزال دیدۂ دل مین سرمہ ریز فی الواقع وجود انسان عظیم ترین عجائب ہے کہ ادراک
جملہ عجائب موقوف اسکی ذات خجستہ صفات پر ہے بلکہ خود موجد اکثر عجائب و طلسمات کا ہے

کہ فہم وادراک کو وہانتک رسائی نہین ہوتی ہی بناء علیہ تجربہ بعضی عجائب وطلسمات کہ بطور شاہد گونہ
تجربہ وتجارب اور اثبات صنعت صانع حقیقی پر دلیل ساطع اور برہان واضح ہین بمبادرت کی جاتی ہے
کتاب ہفت اقلیم مین مذکور ہے کہ حوالی چین مین ایک تالاب مختصر بنا ہوا ہے
جب مزارعان چین کو احتیاج باران کی ہوتی ہے اور مینہ نہین برستا تو ایک گھوڑا
اوس تالاب مین ڈالتی ہین پس فی الفور بارش شروع ہو جاتی ہی جبتک وہ گھوڑا اوس
تالاب مین رہتا ہی بارش موقوف نہین ہوتی ہی جب زراعت کو پانی حسب دلخواہ پہنچا چکتی
ہین تو وہ لوگ اوس گھوڑی کو اوس تالاب سے نکال کر ذبح کر کے درندونکو کھلا دیتے ہین
پس فی الفور مینہ تھم جاتا ہے صور الاقالیم مین لکھا ہی کہ حوالی آردشیر خورہ مین
ایک چشمہ حکیم مطلق نے ایسا پیدا کیا ہی کہ جو مریض اوسمین سے پانی پی اگر احتیاج
مسہل کی ہی تو اسہال ہوتا ہی اور اگر قی کی حاجت ہی تو استفراغ ہوتا ہی اور اگر کوئی
اور مرض ہی تو یون بھی شفا ہوتی ہی الا مرض الموت صور الاقالیم مین مرقوم ہے
کہ زمین مغرب مین قریب سفالۃ الزنج کی ایک ریگستان ہی قریب پانچ سو فرسنگ کی
کہ بسبب گرما اور بی آبی کی اوس ریگستان مین بستی اور عمارت نہین ہے اور ایک جانب
اوس وادی کی ریگ رواں ہی کہ بسبب تحریک ہوا اور نشیب زمین کی ہمیشہ وہ ریگ
ایکطرف کو رواں رہتی ہے اور اوس وادی مین پہنچنے کی فقط ایک راہ ہی جب وہ اس
ریگستان سے گذرین تو ایک شہر ملتا ہی کہ اوس مین سوا عورتونکی مرد کا نام و نشان
بھی نہین ہی اگر کوئی مرد اوس شہر مین رہی تو چندروز مین بسبب تاثیر آب وہوا کے
رجولیت بالکل موقوف ہو جاوی اور تناسل اون عورتونکا ایک چشمہ سے ہے کہ جب
عورت اوس چشمہ مین اوترتی اور ٹھنڈی دیر ٹھہری تو حاملہ ہو جاتی ہی اور اکثر دختر پیدا
ہوتی ہی اگر شاذ و نادر پسر پیدا ہوتا ہی تو وہ قبل از بلوغ دنیا سے گذر جاتا ہے
اور اوس ریگ رواں کی دوسری طرف کو ایک شہر ہی کہ وہان اسباط بنی اسرائیل
مین سے ایک سبط کی اولاد متمکن ہے کتب معتبرہ مین وارد ہے کہ اونھون نے بعد غرق
فرعون کی خدا تعالی سے درخواست کی کہ خداوندا ہمکو درمیان خلق سے ایسی طرح

کو پناہ دی کہ گذرگاہ تیری بندونکا کمتر ہوتا ہم سب تیری بندگی مین بدل مصروف
اور مشغول ہون اور بی رنج و تشویش تیری پرستش کیا کرین چنانچہ انکو لطف
ایزدی نی اوس مقام مذکور پر جگہہ دی ہے لکہا ہے کہ سال بہر مین ایکبار
اوسطر کلو راہ موتی ہے باقی ایام وہ ریگ روان حائل رہا کرتی ہی روایات
شاذہ مین وارد ہی کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وسلم شب اسری کو اوس
شہر مین تشریف لیگی تھے اور اوس گروہ کو دین اسلام تلقین فرمایا تہا لکہتی ہین
کہ اوس تمام قوم مین ایک کو دوسری پر فضیلت اور حکومت نہین ہی یعنے
ہر شخص کی معاش موقوف اوپر صنعت اور حرفت کی ہی پس اون سب مین
سی جس کسیکو جس چیز کی حاجت ہوتی ہی وہ ایک دوسرے سی لی لیتا ہے مثلا جو گرسنہ ہے
وہ خانہ نبرزگر سی غلہ لے لیتا ہے اور برزگر خانہ آہنگر اور درودگر سی اوزار
اور آلات زراعت لی آتا ہے غرض جس شخص کو جس چیز کی احتیاج ہوتی ہے
وہ چیز اوسکو بغیر قیمت کی حاصل ہو جاتی ہے اور اوس جماعت مین کسیکو کسی سے
خصومت اور نزاع نہین ہی اسی سبب سی رسم بیع و شری کا وہان نہین ہے
نہ حاکم ہے نہ قاضی اسلئی کہ اونمین مناقشہ اور فساد نہین ہی عجائب المخلوقات
مین مرقوم ہے کہ شہر ارمینیہ مین ایک چشمہ ہی کہ جو شخص اوسمین بیٹہی اگر دنبل
اور قرحی بدن مین رکہتا ہو تو فورا دفع ہون اور اگر اوس چشمی کا پانی پیا کری
تو ہمیشہ مواد فاسدہ اخراج پایا کرین اور مرض بہی کمتر ہوا کرے حوالی راج محل
مین ایک چشمہ ہی گرم مفرط خاصہ اوسکا یہ ہی کہ اگر مریض چند روز متواتر اوسمین غسل
کرے خصوصا صاحب برص اور جذام اغلب ہی کہ بحکم خدا تعالی کی شفا پاوے
ولایت اندازمین جو توابع مصر سے ہی ایک سنگ ہی کہ وہ بہت خوش رنگ ہے
اور نہایت صاف چنانچہ مثل آئینہ کی معائنہ چہرہ کا اوسمین متصور ہی اوسمین تاثیر
یہ ہی کہ جو انسان فرد اوسکو دیکہتا ہے بے اختیار ہنستا ہی یہانتک کہ اگر اوسکو اوس
مقام سی نہ ہٹا دین تو وہ ہنستی ہنستی مرجاوے نواحی کشمیر مین سے ایک

جانب کو ایک کوہ ہی کہ اوسکو سنگ سپید کہتے ہین اور وہ مملو از چشمون انواع گل اور اقسام سبزہ سے کہ چشم تماشائی نے زیر فلک لاجورد اس روش کا باغ نہ دیکھا ہوگا اور تاثیر اوس جگہ کی یہ ہے کہ اگر گفتگو بآواز بلند کیجاوے تو بمجرد اسکی ابر آکر پانی برستا ہے مینہ بعد ہوای سرد و خنک چل کر برف پڑنا شروع ہوتا ہے اسواسطے جو لوگ وہان جاتے ہین وہ سب سرگوشی مین گفتگو کرتے ہین

بیان عجائبات بحری کا

عجائب المخلوقات مین لکہا ہے کہ بحر ہند مین ایک حیوان ہے کہ دریا سے باہر آتا ہے اور صحرا مین چرا کرتا ہے مگر چرنے کے وقت اوسکے مونہہ سے شعلے نکلتے ہین اور حرارت اون شعلون مین اسقدر ہوتی ہے کہ گرد و پیش کا خار و خس جلنے لگتا ہے مرقوم ہی کہ خلفاء عباسیہ کے عہد مین کوئی شخص شکار ماہی کے دریا گیا تہا اتفاقاً ایک مچہلی بہت بڑی اوسکے دام مین آپہنسی اوس صیاد نے اوس مچہلی کو نذر خلیفہ کیا جب اوسکا پیٹ چاک کیا گیا تو ایک زن صاحب جمال پری تمثال اوسکے پیٹ مین سے نکلی بمجرد ظاہر ہونے کی سراسیمہ و پریشان ہوکر دونون ہاتون سے اپنا مونہہ پیٹنے لگی اور بال اپنے سر کے نوچنے لگی اور با آواز عجیب نوحہ و زاری کرتی تہی غرض اسی حال مین بعد تہوڑے دیر کے مرگئی روضۃ الصفا مین مسطور ہے کہ ایکبار سلیمان علیہ السلام نے چاہا کہ تمامی مخلوقات کی ضیافت کرین پس حکم فرمایا کہ اقسام و انواع خوردنی مہیا کیجاوے لکہا ہے کہ جتنے دیو تہے وہ سب گرد عالم کے پہرے اور عرصہ دو ماہ تک قسم حبوبات اور بقولات سے کوئی چیز ایسی نہ تہی کہ جمع نہ کی گئی ہو اور انبار اونکی کہ زیادہ حد و شمار سے تہے ساحل بحر پر مانند پہاڑون کے بلند کردئے گئے اور سلیمان علیہ السلام سے عرض کی کہ اب قسم طعام سے کوئی چیز باقی نہین رہی ہے لکہا ہے کہ یہ سنکے سلیمان علیہ السلام سوار ہوئے اور لب ساحل آکر دیکہا کہ فی الحقیقت انبار ہر قسم کی زیادہ شمار سے لگے ہین اوسوقت سلیمان علیہ السلام نے

دوگانہ نماز شکر بجا ادا کیا بعد اوسکے درگاہ خدا تعالی مین دعا کی کہ خداوندا اپنی مخلوقات کو بھیج کہ میں سبکی دعوت کی ہے پس فورًا دریا جنبش مین آیا اور پانی تہ و بالا ہوکر ایک جانور عظیم الجثہ کا سر اوسمین سے باہر نکلا اور اوسنے مونہہ اپنا کھول دیا پس دریوب جس قسم کی غذا اوسکی مونہہ مین گرا لیتے تھے وہ جانور نگل جاتا تھا اور پھر مونہہ کھول دیتا تھا یہانتک کہ اون تمام انبار و نمین سے ایک دانہ بھی نہ بچا لور وہ جانور سیر نہوا اخر اوسنے بزبان فصیح کہا کہ ای پیغمبر زمان حق تعالی نے اجکا رزق میرا تیرے ہاتہ سے مقرر کیا تہا مگر تو نے ابھی تک آدہا پیٹ بھی میرا نہین بھرا باقی قوت میرا اسکی حوالہ کیا پس سلیمان علیہ السلام بعد ادای استغفار اپنے عجز پر اور قدرت پروردگار پر معترف ہوئے اور وہ حیوان غوطہ مار کر اوسی دریا مین غائب ہوگیا مسالک الممالک مین مرقوم ہے کہ ایکدن کوئی بادشاہ شکار ماہی مین مشغول تہا ناگاہ ایک مچھلی دام مین آئی جب اوسکو پانی سے باہر نکالا تو عجیب ہیئت تھی یعنے وہ مچھلی از سر تا پا بشکل ماہی تھی مگر اوسکی پشت پر سے ایک عورت کمال شکیلہ اور جمیلہ تا کمر نکلی ہوئی تھی پیشانی کشادہ انکھین بڑی بڑی ہوی سر کمال دراز او نہایت سیاہ جب اوسکو پانی سے باہر لائی تو اوسی وقت سے وہ مچھلی مضمحل ہوتی جاتی تھی اسیطرح سے وہ زن جمیلہ بھی سست ہوتی جاتی تھی آخر کار جب وہ مچھلی مر گئی تو فورًا وہ زن جمیلہ بھی گم ہوگئی

بیان طلسمات کا

عجائب المخلوقات مین لکھا ہی کہ کوہ واسط مین ایک غار ہی اور اوس غار مین ایک سنگ وسیع ہی اور اوسمین ایک شگاف ہی جب اوس غار مین اوترکر اوس شگاف کے اندر نظر کرتی ہین تو ایک سوار آہنی دکہائی دیتا ہی کہ وہ استادہ ہی جب ہاتہ بڑہاتے ہین کہ اوس سوار کو چہوئین یا پکڑین تو فورًا وہ غائب ہو جاتا ہی جب ہاتہ ہٹا لیتے ہین تو پھر وہ موجود ہو جاتا ہے اور اگر اوسکی پکڑنے مین کوشش اور مبالغہ بہت کرتے مین تو اوس شگاف سنگ سے شراری اگ کی نکلتے ہین پس جبتک کہ اوسمین سرکہ انگوری بہت سا نہین ڈالتے ہین تب تک وہ آگ موقوف نہین ہوتی ہے مجمع البحرین مین ایک میل

بلند سنگ سپید سے بنا ہی کہ اوسکی بلندی بقدر سو گز کی ہے اور اوس میل کے
چوٹی پر ایک شکل انسانکی بنی ہوئی ہے اور اوس میل کے نیچے کلیسا ہے
عظیم الشان طیار کیا ہے اوسمین سکونت وہانکی باشندونکی اور مالکونکی ہے
اور حوالی اوسکی ایک قبہ بزرگ بنا ہوا ہے اور ہمیشہ ایک غراب وحشی ہر وقت
اوس قبہ پر بیٹھا رہتا ہے پس ہر گاہ جسقدر مہمان یا مسافر گرد اوس کلیسا کے
اگر قصد دخول کا کرتے ہین وہ زاغ وحشی بمقدار اونکے اعداد کی آواز کرتا ہے
پس اہل کلیسا اوسی قدر سر انجام ضیافت کرتی ہین جب وہ مہمان آتے ہین تو وہ
طعام موافق اونہین کے ہوتا ہے کتب تواریخ مین مرقوم ہے کہ نواحی مدائن
مین ایک کوہ عظیم ہے کہ اوسکے چوٹی پر دخمہ نوشیروان طیار کیا ہی گرد اوس
دخمہ کے چار سوار سلح بنائے ہین کہ شمشیر ہائے برہنہ اونکی ہاتھون مین ہین
ہر گاہ کوئی شخص اونکی مقابل آئے تو وہ چارون سوار باہیئت انسان جری اوسپر
حملہ کرتے ہین اگر وہ ہٹ جاوی تو خیر ہے اور اگر بڑہے تو اون شمشیر ونسی کہ اون
سوارونکی ہاتھون مین ہین فورا دو ٹکڑے ہو جائے دوسرا طلسم یہ ہے کہ دخمے
دروازہ پر چار تلوارین برہنہ آویزان ہین اور شب و روز اونکو مثل چاک کے
گردش ہے لکھا ہے کہ وہ تلوارین اس زور سے پھرا کرتے ہین کہ اگر کوئی برابر آجائے
تو فورا مثل خیار کے دو ٹکڑہ ہو جائے اس باعث سے اوس دخمہ مین کسی کی رسائی
نہین ہوتی ہے مگر مامون رشید باعانت ایک مرد پیر دخمہ بان کی کہ دفعیہ اوس طلسم کا
جانتا تہا اوس دخمے کی اندر پہنچا اور وہان جاکر دیکھا کہ نوشیروان مانند زندونکے
بصحت وسلامت اعضا ایک تخت مرصع پر بیٹھا ہے مگر لباس جسم جا بجا سے
بوسیدہ ہوکر پارہ پارہ ہوگیا ہے یہ حال دیکھ کر مامون رشید کو عبرت ہوی اور
فورا پوشاک فاخرہ طلب کر کی اپنے ہاتھ سے نوشیروان کو پہنا کر انواع عطریات سے
معطر کیا ناگاہ زیر زانوئے نوشیروان کی ایک لوح طلائی نظر آئی اوسمین مرقوم
تہا کہ نبی عام پیغمبر آخر الزمان مین سے ایک حاکم وقت میری زیارت کو آئیگا اور مجھکو

لباس نو پہنا کر اقسام عطریات سی معطر کرینگا مینے اوسکی ضیافت کے لیے گئی گنج عظیم جیسے بہلو بہ
اس دخمہ مین امانت رکھوا چہوڑنی ہین وہ اون خزانو کو لیکر اپنے تصرف مین لائی غرض ماموں نے
مقام مذکور اوس دخمہ کا کہدوایا تو موافق تحریر کی خزانی نکلے اور وہ اون خزانونکو اپنے
تصرف مین لایا **تفسیر بحر المواج** مین مرقوم ہی کہ تخت گاہ نمرود مین حکما نے سات
طلسم بنائی تہے کہ کسی کی فہم مین نہ آتی تہے **طلسم اول** یہ کہ بیرون شہر ایک
حوض بنایا تہا اور ایک شکل بط سنگ سپید سی تراش کر لب حوض نصب کی تہے پس جب
کوئی بیگانہ شہر مین داخل ہونے لگتا تہا تو وہ بط اسقدر چلاتی تہے کہ مردمان شہر کو
معلوم ہوتا تہا کہ کوئی شخص غیر شہر مین آتا ہی **دوسری** ایک طبل طلسم بنایا تہا
کہ جسکی کوئی چیز چوری جاتی تہی پس جن جن لوگون پر گمان چوری کا ہوتا تہا اونکو اوس
طبل پاس لاکر کہتی تہے کہ اس طبل پر ہاتہہ مارو پس وہ لوگ جب ہاتہہ اوسپر لگاتی تہے
تو جو چور ہوتا تہا اوسکا نام و نشان اوس طبل کی اواز سے صاف معلوم ہو جاتا تہا
تیسری ایک آئینہ تہا کہ جس شخص کا کوئی عزیز یا دوست سفر مین عرصہ دراز سے
مفقود الخبر ہوتا وہ شخص اگر اوس مفقود الخبر کا احوال دریافت کرنا چاہتا تو سال
بہر مین ایک دن مقرر تہا کہ اوس روز اوس آئینہ کو کہول کر دیکہتی تہے بمجرد نگاہ کرنے کی
کیفیت اوس غریب الوطن کی معلوم ہو جاتی تہی **چوتہے** ایک حوض تہا کہ سال بہر مین
ایک مرتبہ نمرود کنارہ اوسکی جشن کیا کرتا تہا خاصہ اوس حوض کا یہ تہا کہ جو شخص اوسمین
قسم مشروبات سی ڈالتا تہا وہ سب آپسمین ملجاتی تہے اور جب ساغر کو اوسمین ڈالتا تہا
تو جو چیز جسنے اوس حوض مین ڈالی تہی وہی اوسکی ساغر مین آتی تہے مثلا جسنے شربت ڈالا تہا
اوسکی ساغر مین شربت آتا تہا جسنے دودہ ڈالا تہا اوسکی ساغر مین دودہ آتا تہا علی ہذا القیاس
پانچوین ایک نہر تہی کہ گرداگرد اوس نہر کی صورت اور نقشہ اون شہرونکا کہینچا ہوا تہا
کہ زیر حکم نمرود تہی پس جس شہر کا حاکم نمرود کی نافرمانی کرتا تہا تو نمرود اوس شہر کی نقشہ پر پانی
جاری کر دیتا تہا وہ شہر اوسی سال غرق ہو جاتا تہا **چہٹی** بارگاہ نمرود مین ایک درخت
اسطرحکا بویا تہا کہ بیش و پس سے جتنے لوگ آتے اور جمع ہوتی اون سبکو اوسکا سایہ

پہنچ جاتا تھا ساتوین ایک شکل پتہر کی شہر کے باہر بنائی تہی کہ وہ درندون اور گزندون کی شہر مین داخل ہونے کی مانع تہی بسبب اوسکے کوئی درندہ اور گزندہ شہر مین داخل نہین ہوسکتا تہا اونہین اسباب کی وجہ سے نمرود عبدیت چہوڑ کر دعوی معبودیت کرتا تہا آخر بدست پشہ ضعیف ہلاک ہوا تاریخ مغربی مین قوم ہی کہ شہر عین الشمس مین جو نواح مصر سے ہے بحکم سلیمان علیہ السلام سے ایک منارہ مربع بنایا ہی سنگ سیاہ سے اور اوسکے اوپر تین شکلین انسانونکی اوسی سنگ سے بنی ہوئی ہین ایک اونمین مردکی شکل ہے اور دو چہوٹے اور ایک حوض کلان نیچے اوس منارہ کی بنا ہوا ہے پس ان اون شکلون کے مونہ سے پانی ٹپکا کرتا ہی اور اوس حوض مین جمع ہوتا ہی پس لوگونکا مصرف آب اور زراعت اور کاریز کا سیراب کرنا موقوف اوسیکے پانی پر ہے اس لیئے کہ اوس نواح مین کوئی چشمہ و چاہ مطلق نہین ہے

ترکیب خطوط

جس عبارت کا صورت بدل کر لکہنا منظور ہو تو ان خطوط مین لکہنا چاہیے اول خط کم صلا طریق اوسکا یہ ہی کہ حروف منقوطہ کو اپنی جگہہ پر چہوڑ دیا چاہی اور حروف غیر منقوطہ مین سے ک کو م سے اور م کو ک سے اور ص کو لا سے اور لا کو ص سے اور ا کو و سے اور و کو ا سے اور ح کو ط سے اور ط کو ح سے اور ل کو ہ سے اور ہ کو ل سے اور د کو ر سے اور ر کو د سے اور س کو ع سے اور ع کو س سے بدل کرین خط کم صلا ہو جاویگا چنانچہ یہ شعر حاوی اسی مضمون کی ہی

اے کم صلا دحط لہ ورسح حرف منقوط را بجایش دع دوسرا خط بزقن طریق اوسکا یہ ہے کہ حروف غیر منقوطہ اپنی جگہہ رکہی جاوین اور حروف منقوطہ مین سے ب کو ز سے اور ز کو ب سے اور ق کو ن سے اور ن کو ق سے اور ت کو ج سے اور ج کو ت سے اور خ کو ض سے اور ض کو خ سے اور ظ کو ث سے اور ش کو غ سے اور غ کو ش سے اور ف کو ی سے اور ی کو ف سے بدل کرین مگر ذ کسی حرف سے بدلا نہین جاتا ہے

شعر ہٰذا مشعر اسی مضمون کی ہے سے ۵ بنز قن تج خض ثظ شغ فی ؛ بدل ذال دائم نفی

تیسرا خط طلسم طریقا وعکاسیہ ہے کہ اول ایک خط کہینچین اور اوپر اوس خط کے عدد حروف احاد اوس عبارت کا کہ جسکو خط طلسم مین لکہنا منظور ہو کچہ دور خط سے لکہین اور عشرات کو خط سے متصل کردین اور مأت کو خط کی نیچے تک کہینچ لاوین اور الوف کو خط کی نیچے لا کر خم دیوین مثلا یا رب غفور کو خط طلسم مین لکہنا منظور ہو تو اسطرح پر لکہنا چاہیے ۱ ۱ ۲ ۲ ۲ ا ۸ ۶ ۲ چوتہا خط بتغیر صورت حروف تہجی بسبت ہشتگانہ کی لکہا جاتا ہی اسطرح پر کہ ا کو ۱ اس صورت پر اور ب کو ۲ اس صورت پر اور حروف باقیماندہ علی سبیل الترتیب ان صورتوں پر ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ و ۷ ۷ ۳ ۳ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ۲ لکہتی ہین مثلا یا رب غفور کو اس خط مین لکہنا چاہین تو اسطرح پر لکہین ۲ ۱ ۷ ۲ ۲ ۲ ۲ ۷ بترتیب ابجد کی اگر اعداد حروف دریافت کرنا منظور ہو تو یون سمجہنا چاہیے کہ ابجد سے ہوز حطی تک ہر حرف مین اکائی بڑہتی جاوی اور کلمن سے سعفص تک بائی بڑہاوی اور قرشت سی ثخذ ضظغ تک سیکڑا بڑہانا چاہیے تم الکتاب بعون الوہاب

خاتمہ ذکر ختم کتاب اور بیان بعض حالات متعلقہ مولف بین

آبا و اجداد اس ہیچ میرز کثر مرز بان ژولیدہ بیان بی آرام وچین محمد حسین شاہجہانپوری کی قوم افغان ترین درانی ابدالی حسن زی ہروی سرادہ مین قبل از عہد شاہجہانی کسی انقلاب کی وجہ سی مقر اصلی یعنے ہرات سی ہجرت کر کے بمقام ہزارہ کہ قریب پیشاور کے واقع ہے آکر مقیم ہوئی عہد دولت شاہجہان مین سر جد فقیر مسمی محمود خان معہ فرزند اکبر یعنی آدم خان وغیرہ اولاد و اہل کی بمعیت دیوان قاسم خان عم بزرگوار خود ہمراہ رکاب نواب بہادر خان کی کہ زمان سلطنت شاہجہانی مین منصب پنج ہزاری پر سرفراز تہی وارد ہندوستان ہوسے اور شاہجہانپور کلان آباد کردہ نواب ممدوح مین توطن اختیار کیا من بعد آدم خان سی نصرت خان اور اونسی عبد الرؤف خان اور اونسی عبد الغفار خان اونسی غلام قادر خان والد ماجد حقیر کی علی سبیل الترتیب ایک دوسرے کا

خلف وجانشین و یادگار ہوتا رہا اور یہ سب حضرات ماسبق اوسط مرتبہ فارغ البالی میں
ایام حیات مستعار کو بسر کرگئے جب غلام قادر خان پدر بزرگوار مجھ خستہ حال کے سن بلوغ
اور رشد کو پہنچے بمقتضائے گردش فلکی و کشش آب و دانہ کی وارد حیدرآباد دکن ہوئے وہاں
ابتداءً زمرہ سواران فوج ملکی میں بعد بعہدہ نظامت کسی محال کی چودہ برس تک
مامور رہے پھر ترک تعلق کرکے وطن مالوف میں آئے اور عقد مناکحت اپنی خاندان میں ایک
محجوبہ سے منعقد کرکے چند دیہات گلگذاری و تجارت شکر پر اکتفا کرکے اقامت اختیار کی
چند سال کے بعد اون بی بی اعنی والدہ اولی مولف نے ایک فرزند یعنی برادر بزرگ
میرے حکیم محمد نور خان اور دو دختر کو چھوڑ کر انتقال فرمایا پھر جناب والد نے دوسرا نکاح اپنے
ماموں کی بیٹی سے حسب ضرورت وقت منعقد کیا ان کی بطن سے ایک میں دوم برادر عزیز القدر حافظ
احمد حسین خان سوم نور بصر مظفر حسین خان اور ایک دختر ظہور میں آئے جناب والد مکرم نے
اپنی زمان حیات کو کمال فارغ البالی و خوش ہمتی و تشرع و صادق القولی و خوش معاملگی
وجود و سخا سے بسر فرمایا آخر بوقت معین تیرھویں جمادی الاولی سن ایک ہزار دو سو
چھیاسٹھ ہجری میں بعمر شصت و ہشت سالگی اس جہان فانی کو پدرود فرماگئے اور ہم واماندگان
کو بحر ناکامی کو مبتلاء انواع آلام مفارقت و مہاجرت کیا انا للہ وانا الیہ راجعون بعد
ارتحال جناب والد کے تھوڑے عرصہ کے بعد ہمشیرہ ثانیہ نے بھی بعارضہ وبائے ہیضہ انتقال کیا
انا للہ وانا الیہ راجعون یہ مولف بی البضاعت تاریخ ستائیسویں ذیقعدہ سن ایک ہزار دو سو
چھیالیس ہجری کتم عدم سے عالم وجود میں آیا و تا ایام بلوغ کامل ظل عاطفت والدین
ماجدین میں پرورش پاتا رہا چنانچہ سنت نبوی عقد مناکحت مجھ از خود رفتہ کی کہ دختر ہمشیرہ
چچازاد جناب والد سے منعقد ہوا تھا زمان حیات والدین مکرمین میں ادا ہوئی چنانچہ اب تک
میری زوجہ منکوحہ سے ایک دختر و ایک فرزند متولد ہوا فرزند صغرسنی میں رحلت کرگیا
دختر موجود ہے ابتدا میں کتب درسیہ فارسیہ و نیز کتب متداولہ فن عربیہ صرف
و نحو و مختصرات منطق و فقہ و اصول اپنے وطن اعنی شاہجہانپور میں وہاں کے علما سے
پڑھیں پھر بضرورت وقت رامپور کو جاکر علماء نامدار اوس جگہ سے تا مدت دو سال تحصیل علوم

مروجہ دینیہ مین مصروف رہا من بعد دہلی مین وہانکی اکابر سے ایک سال تک سیکہتا پڑہتا رہا
پہر لکہنو مین جانیکا اتفاق پڑا وہان بہی ایک سال کامل علماء اعلام سے بقدر استطاعت
تعلیم پائی پہر مکرر ابضرورت تکمیل علم حدیث وبعض مطولات حکمیہ وکلامیہ کی دہلی کو گیا
ایکسال رہکر بعد اطمینان وتکمیل غرض بیخانہ کو واپس آیا چونکہ قبل اس سے جناب والد ماجد
اس دار فنا سے جانب دار بقا رحلت فرما چکے تہے بنا برعلیہ بسبب تقسیم وانتشار جایداد
متروکہ جناب مرحوم مین اولاد اطمینان خاطر نرہا ناچار کچہ مدت وطن مین رہکر بتلاش
ما یحتاج سفر اختیار کیا اور ضلع محمدی متعلقہ اودہ مین کہ اوسی زمانہ مین وہ ریاست
حاکم لکہنو سے منتزع ہوکر دخل اہالیان سرکار انگریزیہ مین آئی تہے سررشتہ کلکٹری مین
بعوض نائب سررشتہ دار تا میعاد شش ماہ مقرر ہوا بعد انقضائی مدت معہودہ اسی
تجسس مین جانب اگرہ سن ایک ہزار دو سو تہتر ہجری مین گیا وہان کچہ قیام کی بعد
مبتلاء آشوب غدر ہوا اس کشمکش مین نوکری کرنا مناسب نہ سمجہکر بہزار دقت وخرابی
برجعت قہقری وطن مین آیا اور مدت غدر کو غریبخانہ پر بدقت وعسرت تمام بسر کیا چونکہ اوس
آشوب قیامت زا مین دل لگنی کی کوئی صورت پیدا نتہی ناچار بنظر رفع وحشت وپریشانی
تالیف کتاب ریاض الفردوس مین صرف اوقات کرنے لگا چنانچہ خدا کے فضل سے
عرصہ چار پانچ برس مین نسخہ مذکورہ معہ ہرسہ مقالجات عربیہ وفارسیہ وہندیہ
بائیسوین ۲۲ ربیع الاول سنہ ایک ہزار دو سو چہتر ہجری مین باسلوب پسندیدہ وطرز دلپذیر
مولف ہوگیا اور اوس مقالہ ہندیہ مین قصائد ومخمس اور ترجیع بند اور مسدس اور
واسوخت اور مثنوی اور غزلیات اور قطعات اور رباعیات اور تذکرہ شعرا وغیرہ
اقسام نظم سے اور منثر بطرز تاریخ مشعر باظہار حال آفرینش زمین وآسمان وعرش ولوح
وقلم وجن وانس وملائک وانبیاء کرام وخلفاء راشدین وائمہ مکرمین وائمہ اربعہ مجتہدین وبعض
اولیاء ذوی الاحترام وعلماء وحکماء اسلام وسلاطین خاندان تیموریہ فرمارویان ہندوستان
وجغرافیہ مبین کیفیت کرہ ارض واقالیم سبعہ اور تولید ہواہای اربعہ اور جبال وبحار
ہفتگانہ وما یتعلق بہا وغیرہ عجائبات وطلسمات سے مندرج ہوا غرضکہ اس کشکول طرب انگیز

و راحت افزا گو گر ند عین الکمال حساد کوتاہ بین و عیب جو سی محفوظ و مصئون رکھ کر پسند
طبایع ادیبان سلیقہ شعار اور مطمح انظار ارباب ذوق و اصحاب عرفان اولی الابصار فرما
اور اس عاصی پر معاصی کو جبر کہ اصحاب نجات مین شمار کر آمین ثم آمین جب نایرہ فتنہ عذر
منطفی ہوا اور عملداری سرکار انگریزی جابجا شروع ہونے لگی اوس زمانے مین غارت
و تاراج و قتل و خونریزی رعایا زیادہ از حد و حساب وقوع مین آئی چنانچہ اوس نہب
و یغما مین جمیع مال و متاع مجھ بی بضاعت کا وقف یغمائیان ہو گیا ہان بسبب عدم تعلق
ارباب عذر کی جائداد غیر منقولہ مثل اراضی و مکانات کی صدمات قرقی و ضبطی سے محفوظ
رہی بعد اوسکے پھر مین بتلاش معاش ضلع باندا مین وارد ہوا اور وہان کی حاکم کی پیشی مین
نوکر ہو گیا کچھ مدت گذری تھی کہ جناب والدہ ماجدہ کا مزاج بعروض عوارض متعلقہ تپ کہنہ
علیل ہوا چونکہ اونکو مجھسی کمال الفت تھی ایسی وقت مین میری مفارقت گوارا نفرما کر واسطے
بلایا بسبب نوملازمی کے رخصت نہ ملی ناچار ترک تعلق کر کے حاضر خدمت ہوا بعد پہنچنے
میرے کو جنابہ مرحومہ نے بتاریخ تیسری رمضان المبارک سنہ ایک ہزار دوسو ستہتر ہجری
انتقال فرمایا اور مجھ از خود رفتہ کو مبتلاء اقسام احزان و آلام مہاجرت فرما گئین انا للہ
و انا الیہ راجعون پھر طوعاً و کرہاً اقامت وطن اختیار کرنا پڑی تھوڑی مدت کی بعد ایک
عنایت فرما کا خط حیدر آباد دکن سی میری طلب مین آیا چنانچہ حسب طلب وہان پہنچا
مگر بسبب عروض عوارض شتی اوس تعلق کے اختیار کی نوبت نہ پہنچی مجبوری بعد چار
پانچ مہینے کے بعزم وطن مراجعت کی بہوپال پہنچکر ایام بارش نے گھیر لیا اور بیماری نے
از سر نو زور باندھا ناچار موسم برشکال بصحت و سقم و عسر و یسر وہین بسر کرنا مناسب
سمجھا بعد انقضائے ایام بارش ابتدائے سرما مین وارد اندور ہوا یہان بمشیت تقدیر بعہدہ
مدرسی نوکر ہو گیا چنانچہ چند مہینے سے اوسی کام پر مامور ہون آئندہ دیکھا چاہیے
کہ پھر گردش تقدیر ان استخوانہائے ژولیدہ و بوسیدہ کو کہان لیجا کر پھینکتی ہی اب کہ سنہ
ایک ہزار دوسو اکیاسی ہے ہجری شروع مین اے عمر بھی پینتیس ۳۵ برس
سی تجاوز ہو گئی تمنا یہ ہے کہ جناب باری عز اسمہ اپنے فضل عمیم سے کوئی

صورت اطمینان کی واسطے بسر اوقات مجھ پریشان بال کی پیدا کرے اور بجز زیارت حرمین شریفین کی
درویزہ گرانہ و مجنونانہ بہرا دے اور خیر خاتمت اور اپنے حبیب کی محبت نصیب کرے آمین ثم آمین
برحمتک یا ارحم الراحمین فالحمد للہ اولاً و آخراً والصلوٰۃ علی رسولہ محمد ظاہراً و باطناً و علی آلہ و اصحابہ کاملاً و تاماً فقط

صورۃ ما قرظہ الامام الہمام و رصفہ المولی العلام الباقی لمبانی العلوم العقلیۃ
والنقلیۃ واستاذ علماء الانام المتقدم فی الشرف علی المتقدمین و مقدام المتا
خرین الفخام مولائی و مخدومی و سیدی جامع العلوم والجاہ مولانا المفتی محمد سعد اللہ
ادام اللہ ظلال افضالہ علی رؤس المسترشدین ما دام السموات والارضین

الحمد للہ الذی نضر بساتین المعانی والبیان کریاض الفردوس والجنان والصلوٰۃ والسلام الاتمان علی افصح البلغاء من بنی عدنان وعلی اولیائہ الذین نشروا جواہر کمالہ فی الاذہان والاذان
نظماً او نثراً بمقالہ المزریہ علی قلائد العقیان وعقود الجمان اما بعد فقد اطلعت علی تذکرۃ رائقۃ
عظیم الشان تعجب الناظرین و تطرب السامعین لما فیہا من احسن بیان فتبارک اللہ
احسن الخالقین یا لہا من التحسن افتتن من عیون الغزلان وللہ درہا حیث حوت حقائق
العلوم و دقائق الفہوم المندرجۃ فی النثر والنظام المختلفۃ اللسان سنہ

فہی الحدیقۃ من ریاض جنان	اغصانہا تزری علی الریحان
قد اعجبت تلک المقالۃ ریثما	لو القیت یوماً علی الثکلان
لمن انشراح القلب یرقص نغمۃ	ولزال عنہ الحزن من ولدان

وکیف لا وقد الفہا الحبر الجامع لانواع العلوم واصناف العرفان وصنفہا الفاضل الحاوی للکمالات والکمالات الممکنۃ لنوع الانسان اخص بہ المولوی محمد حسین خان ابقاہ فی حیز المرام بین الاماثل فائق الاقران

صورۃ ما قرظہ الفاضل الجلیل والکامل النبیل قدوۃ الزاہدین والعارفین
مولانا القاضی زین العابدین العربی المولد والبہفائی المسکن

الحمد للہ وکفیٰ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی من الانبیاء والاولیاء والخلفاء والحنفا
اما بعد فقد وقفت علی ہذا المجموعۃ الرائقۃ والروضۃ الانیقۃ الفائقۃ التی صنفہا المولوی
الالمعی والبلیغ اللوذعی المحلی بکل زین مولانا محمد حسین فالفیتہا جمعت انواع العلوم و نکاتہ

بمنطوقها والمفهوم فهي حديقة ادب وروضة غناء ذات عجب اليها الاديب يشتهي الادب وفيها للاديب مبتغ للارب

كراريس فرائدها غوال ثمان بجلبها درر التحرير

فعظم قدرها يا صاح واشتغل. بما فيها من العلم العزيز

فلله در مصنفها ومصححها لقد جمع فيها فاوعى وملأ الوطاب كما طاب الوعي فعليه السلام على ابائه واشياخه الكرام

صورة ما قرظه مولانا المعظم وسيدنا المكرم ابو الطيب صديق حسن القنوجي المسكن صانه الله عن الشرور والفتن في السر والعلن

حمدا لمن فلق الحب وانبت الزرع والاب وبرء حدائق غلباء ذات فواكه وعشب وذرء الولدان من رحم الام وصلب الاب وصلوة وسلاما على رسوله محمد حجة الباري على العجم والعرب من سناه بدت الشئون الخفية من كامنة الحجب الذي اتانا بشير الكشف الكرب فانتهت اليه في الحب الالهي سلاسل صبابة الصب وعلى اله وصحبه فرسان ميادين المعارف والادب البالغين في ذرى الشرف والفضل غاية المطمح والارب نعمهم الرب بجلائل الرضوان ما اضحك الغيث نور السكب وسرى راح الايمان في الاداهم ودب وبعد فاين روضة غناء سقاها فيض السحاب المطبق المركوم وجنة خضراء جرت من تحتها انهار الرحيق المختوم من رياض الفردوس اللتي تشبه وعلى سواحل جداولها جولان الفصاحة بالمنثور والمنظوم وحديقة غلباء تسجع فيها طيور البلاغة بالحان المنطوق والمفهوم فيا لمي ترقص به نشاوى الافكار ويا لمهج تترنم فيه حمائم الاشعار لله درها من معان الطف من لآلي الطل على مباسم الاقاح والطف من ضرب المرضاب في ثغور الملاح قد طاب انفاسها معها وطرب سامعها

كان ناظرها نديمان من طرب　　بين الرياض وبين الكاس والوتر

كم فيها من جواهر الفاظ كسواحر الالحاظ ولطائف مباني كرنات المثاني يبرتها الملسان من خبايا الجنان فتسري في المهج سري الارواح في الابدان

من كل معنى يكاد الروح يعشقه　　لطفا ويحسده القرطاس والقلم

نعم هي ليلة القدر يسفر عن مكنون البديع صبحها وريح النوار يعبق عن عجائب الصنائع فيا لها روضة فضل تفتحت ازهارها ودوحة مجد تنوعت ثمارها وسماء علم اشرقت نجومها واسطر شئنا النفائس عيونها

اذا فتحت ابوابها خلت انها　　تقول بترحيب لداخلها اهلا

ولا غرو فى هذا فان الذى انشاه احيى آثار ما انمحى من اى الرسوم وتعفر غب الطموس رياض العلوم هو الذى تعالب بين العربية الحسناء والفارسية البيضاء وحبب العجمية للحمراء الى الهندية الغراء

يلهو باطراف الكلام فلم يدع　　قولا يقال ولا بديعا يدعى

اذا غاص بدقيق فكره فى بحار النظم والنثر استخرج نفائس الدرر واذا سطر بيراعه تفجرت منه ينابيع الحكم فازورت بخمائل الزهر اصبحت ازمة العلوم واعنة الفنون طوع يمينه وطلعت انوار السعد والنجابة تلوح فى واضح جبينه نعم لم تسمح بامثاله الازمن الخالية ولا الايام البالية فهو تاج هامة المعالى فى النادى من اقرت بفضله الحاضر والبادى اعنى انسان العين وعين الانسان رفيع المكانة والشان خلى وحبى مولانا محمد حسين خان لا زالت مكارمه على طول الدهر تتجدد ومحاسنه الى ذرى الكمال بحسن المقاصد تصعد

وان قميصا خيط من نسج تسعة　　وعشرين حرفا عن معاليه قاصر

هذا والعبد المهجور معترف بقلة باعه فى الصناعة والقصور عن افصاح مدائح هاتيك القصور فليكن من على الاغضاء عن الهفوة والمسامحة اذا حصل للجواد المزيرفى سوح المديح كبوة والحمد لله اولا وآخرا وقاعدا وقائما والصلوة والسلام على حضرة محمد مستمرا ودائما وآله واصحابه البررة الكرام سالما وغانما

صورة ما قرظه الفاضل الجليل مولانا عباس بن احمد اليمنى الشروانى

در طور وكتاب مسطور والبحر المسجور والبيت المعمور انذا در منشور ام روض ممطور ام مغربديع ام انوار الربيع ام مروج الذهب ام يواقيت الادب ام نسمة السحر ام طيب السمر لا بل حديقة انيقة وروضة عبقة الفها الفاضل الحلاحل وصنفها الاديب الكامل جامع الفضائل فريد سحبان بن وائل صاحب الطبع النفيس البارع على درايته الشيخ الرئيس اصمعى العصر بحترى الزمان المولوى محمد حسين خان دام سالما من شوائب الدهر العنيد بالنبى العربى الحميد من شم ريحانة من رياحينه لا يشم زهرا من زهور الحدائق ومن ذاق ثمرا من اثماره الجنية لا يميل الى ثمرة المثمر الباسق وصف الكتاب بمولفه اربد من قياس المقياس فعليك السكوت واظهار العجز يا عباس

صورة ما قرظه الفاضل الجليل والكامل النبيل ماهر المعقول

المنقول من الجزء والكل مولانا احمد كل باسمه سبحانه

نحمد الله الملك المنان الذي لا يتعطل امره بل كل يوم هو في شان حمدا كثيرا فائقا
عن الاوزان ونصلي على رسوله الذي اتباعه مقدمة الدخول في رياض الفراديس
والجنان وعلى آله الذين مكارم اخلاقهم حلية لكل انسان واصحابه الذين الطاف
سجاياهم مشهورة في الاقطار والبلدان صلوة تامة بما يقتضيه حبه والرضوان دائم
الملوان بلا توان وبعد فاني لما طالعت هذه الارواح التالشة ولاحت لي بدائع
بيانها واستنارت لي شمس البراعة من تبيانها واقتطفت ازهارها الحكم من افنانها تحيرت في نادي نفسا تاملي
احقاق درام كنوز الجواهر   ام هذه آيات سحر مؤثر
ام جنة تختال بين قصورها   حور حسان في سندس عبقري
فلله هي من جنة علم قطوفها دانية لا يسمع فيها لاغية ومجرة فهم اضاءت فيها
شموس التحقيق واشرقت فيها كواكب التدقيق بل انما هي الدار استخرجت من بحار الفكر
فنظمت قلادة في نحور الحسان تناسق فيها اللؤلؤ والمرجان فلله در هذا التاليف
الذي يفتخر به العالمون ولمثل هذا فليعمل العاملون فيه من دقايق العلوم شوارد
ومن لطائف الفهوم قلائدها وحوى من العجائب ما لم يحوه كتاب وفتح الطالب
الى اقصى المطالب كل باب وتناسق فيه جزيل المعاني مع لطيف الالفاظ تناسق العقد
المنظوم حتى صار عمدة ودستورا ينسج على منواله ارباب المنثور والمنظوم وسار اشتهاره
مسير الشمس في الافاق وترنمت بالثناء عليه السنة الفضلاء كانها الحمائم وتغنى
احباؤها بالاطواق كيف لا ومولفه ذو حجة فضل ابتهجت بالزهر وتعلقت اغصانها
من سحب العرفان بقلائد الدرر بحر العلوم الزاخر الذي افتخر به الزمن الآخر الآخذ
من كل فن باوفر نصيب الرامي للمعالي بكل سهم مصيب وهو في الالسن الثلاث
سباق غايات وصاحب آيات بينات ذو دراية راسخة آية فضلها تماتقدم
ناسخة لبيب الزمان اريب الاوان البارع الرفيع الشان المشار اليه بالبنان
في محافل الاعيان المجمع بلسان كل قاص ودان مولانا محمد حسين خان شكرالله

سعیه وادامه فی عز وامان ولا غرو فیه فان الفضل بید الله یوتیه لمن یشاء غیر منحصر فی قوم دون قوم ولا مختص بیوم دون یوم وما زالت افکار العلماء تستخرج درر العلوم ویحقق المتاخر منهم ما لم یحم حول تحقیقه من المتقدم الیفوق کابل علی ما اقول القائل الا هو کم ترک الاول للاخر لما علمت بجالة من التامل فی مقاله

فیه وان لم الحق بو اصفیه ستہ

انت فی العلم والمعانی فرید — ونعقد الفخار انت الوحید
لک عز قد اشرقت لعلاه — شمس فضل بها الضیاء یزید
وعلوم ابدعتها بجهدهم — بجلاها یتوج المستفید
عضدت علی فرائد درره — فی نحور الحسان بین عقود
سائرات کالشمس فی کل قطر — مشرقات والجهل منها یبید
من یضاهی هذا المقام المعلی — ان هذا عن غیره لبعید
واذا ما انتمی اناس لاصل — انت للسعداء نسبت حفید

ولکنی وان اجریت فی میدان المدح سوابق الاقلام ونشرت من مطویات محاسنه فی اندیة الثناء رایات واعلام لمعترف بالقصور عن الخوض فی هذه البحور فقصاری المدیح عجز الفصیح عن الوصول الی هذا القصاء الفسیح فانتقل من الثناء الی الدعاء حفظه الله ورعی ولا زالت الایام بوجوه باسمة الثغور ریاض فضائله بالغة الزهر یستمطر من یده هو اطل الاحسان وینشده لسان الزمان لتبقیت لبقاء الدهر یا کهف اهله وهذا دعاء للبریة شامل والصلوة والسلام علی سید الانبیاء وآله وصحبه الاصفیاء

صورة ما قرظه الفاضل الاریب السید الادیب مولانا واجد علی الشاه آبادی

بجعل الراس قدما لمساحته ارض السجود للملک الذی من مسح جبینه تخلعها بتراب بابه فله بریق فی الخد ولا نستطیع احصاء انعامه علینا عداو حسابا الاذی وعد المتقین مفاز احدائق واعنابا وکاعب اترابا من ادعی حصر افضاله کان

كمن سعى ولم يصل الى المقصود وطلب شيئا وجد له فوجده غير موجود ونصلي على من اختلج بخلع النبوة والرسالة ودعى الناس الى التوحيد واخرجهم من الشرك الضلالة وعلى آله واصحابه اللذين سعوا في اشاعة الدين المتين وتركوا من خالف الله ورسوله من القبائل والعشائر بارا وامن الحق واليقين وبعد فقد فتنت بحسن وجوه ابكار العبارات البليغة والنظر الى خدود فقرات الصبيحة للعلامة الشهير بين الاقران اللذي يدعى بمحمد حسين خان سلمه الرحمان الى يوم يشيب فيه الولدان في كتاب دونه بنفسه اودع فيه من النفائس العجيبة والنكات الغريبة من اقوال الادباء والحكايات الفصيحة اللتي تنسب الى العلماء فصرت من الناظرين مشغوفا اليه بقلبي ورايت في نفسي قد ذهبت خرائد مستورة ومنظومة بحسبي ولبي والحق انها عرائس في هوادج صفحات الكتاب قد ارسلت على وجهها من السخط النقاب فلما ترى وجوهها كانها البدر تحت السحاب ومن استلذ بهذا فهو انسي محادثة الكواعب الاتراب فيعرض للمشتاق اللذي ينظر الى محاسن عباراته ما يعرض للعشاق بعد ملاحظة حسان الوجوه ومن ماس في مرابع حضراته لنسي ما كان في قلبه من الكروه فيا اسفا على عين لم تر هذا الوجه الصبيح ويا عجبا من صب لم يلتفت الى هذا الحسن المليح

طوبى لعين قد رأت وجناته … بشرى لمن قد دار في جناته

فقلت واصفا له

اذا شمس وقد طلعت على راس … الورى من ضوئها الاشراق في الادب

اذا بحر تلاطم موجه علم … وفضل بين موهوب ومكتسب

اذا درع على جسد الشجاع اذا … النقاه مبارز في حالة الغضب

اهذا كوكب الزواره انتشرت … على الطلاب من عجم ومن عرب

فذا الغرس اشجار العلوم من … اللذي قد فاق في النجباء بالنسب

سماء الفضل في الاحرار من يدعى … حسينا بالسمى صاحب الادب

صورة ما قرظه الحافظ القرآن الامجد المولوي نثار احمد النشاء جهانبوري

سبحان من زين بكتوب خلقه الانسان بسجل فضلناه على كثير ممن خلقنا تفضيلا ادخل

معاشر اولاد آدم فی ریاض الفردوس علیهم ظلالها وظللهت قطوفها تظلیلا والصلوة
والسلام علی من بعثه ربه مقاما محمودا وعلی آله وصحبه الذین جهدوا فی تاسیس اساس
الدین الحق وذهبوا الی معادهم بکرها وسعودا الماعجز سحاب القلم عن امطار قطرات الحمد
والصلوة علی رؤس سکان البلاد المعمورة فی الاوراق والصفحات شاءان لعوض
فی بحار مدیح هذا الکتاب نعم الفضل جامعه کانه للعلم والفضل مجمع البحرین ذو المجد
والشان مولانا محمد حسین خان اداسه الله بمعالی الهمم ومتعالی الالقاب ع
انه شمس الترقی ذو العلا فی بروج الفضل بل علم العلی ما احسن کتابه مستفاض البرکات
مصدر الاعجاز ومورد الکرامات حقیق بان یقال له هذا عالم کبیر لانه یستفیض به کل کبیر وصغیر
ثلث مقالاته انموذج ثلث ارواح وستة ابوابه مخبلته للجهات است من الاقطار والابواج
ثلثة لغاته قاطعة الرقاب لامواج سبعة البحار بلاغة معانیه مزدوجة بفصاحة الوحی الا
الکبار قصایده سبل موصلة الی منازل المقصود واشعاره شجرة فلک وصول الحق الموعود
منظوماته کطیور الجنان مستعدة لارواء الجنان من مذوقات انواع النغمات ومثل الریا
مجموعة لاغاثة المتوحشین فی صحاری العشق الی السعادات منثوراته کبنات النعش
منتشرة لنشر الانوار الی اهالی ارض الانتظار والانتشار کل منها سراج منیر کنجم الهدی
لزوارق زایری کعبة علم الاحضار کانه کنز مملو عن الجواهر الطواهر ودنانیر خالصة
للشایقین وسلطنة عالیة مشحونة من المعاشیق الراعنة لملوک الفضل والقایقین
وجنة فیها انهار بعضها من عسل مصفی اعنی اللسان العربیة وبعضها من لبن لم
یتغیر طعمه هو اللهجة الفارسیة وبعضها من الماء الشریف بفحوا وجعلنا من الماء کل
شیء حی وهو الکلام الهندیة فلهذا صار عالما لترکبه عن کل من الماهیة اللهم نور منوره
عیون العقل الفعال واشرق شارق لطافة علی کنف نفس الکمال وقد کنت
متفکرا فی تاریخ هذا الکتاب فالهمت من الله العزیز الوهاب وهی هذه ع
اذا انخست فراغته بمرقم تائب * لارقم سنه * بیان غرائب

سند و تقریظ از جناب مخدومی وسیدی مولانا ابو البرکات ارکن الدین

محمد تراب علی صاحب لکھنوی دام الله ظلال افضالهم

علی روس المسترشدین له الحمد و المنة و علی نبیه الصلواة و التحیه و علی آله البررة و صحابه الکملة اما بعد بر رای اصحاب علم و دانش و ارباب فضل و بینش مخفی و مستتر نماند که فاضل جلیل کامل نبیل سباق مضمار فصاحت سباح بحار بلاغت فتاح مغلقات علوم عقلی کشاف معضلات فنون نقلی بدر سماء تحقیق حامل عرش تدقیق معدل میزان معقول و منقول منقح اغصان فروع و اصول عالم نحریر معدوم النظیر مقبول بارگاه رب خافقین ذی الرفعة و الشان مخدومی مولوی محمد حسین خان حفظه الله سبحانه عن الافات فی الدارین و رقاه الی المدارج العلیة فی الکونین فی کل حین و آن که از فضل عزیز علام ذو الجلال و الاکرام در علم منطق و حکمت و تواریخ و سیر و اصول و فقه و تفسیر و حدیث و کلام و غیرها مهارت تام و در باب تصنیف و تالیف کتب منصب کامل دارند چنانچه کتابی عجیب مسمی بریاض الفردوس که نظیرش چشم اهل زمان ندیده و عدیلش گوش معاصران نشنیده از تالیفات ایشان دیده شد و اکثر مطالب دقیقه و مآرب انیقه کتب درسیته خامضه از راقم الحروف تحقیق هم کرده اند لهذا اجازت درس و تدریس و تصنیف داده شد بارک الله تعالی بفضله و عونه فی علومه و اعماله و تالیفاته و تصنیفاته بالنون و الصاد و بحرمته النبی و آله الامجاد حرره ابو البرکات رکن الدین محمد المدعو به تراب علی الکهنوی عفی عنه فقرات چند در توصیف

ریاض الفردوس و غزلی در نعت جناب سرور کائنات صلی الله علیه و سلم و غزلی تضمین بر غزل خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة از رشحات خامه بلاغت شمامه مخدومی و مکرمی عارف علی شاه صاحب مشهدی خراسانی ثبت این سفینه میشود چونکه غزل و مخمس بعد تالیف و تحریر ریاض الفردوس دست بهم داده بناءً علیه رذیل مرقوم شد

بنده خطاکار تباه روزگار عارف علی خراسانی را که سزاوار نیست که کنده نیم سوز جحیم باشد چه مجال که پا در ریاض فردوس گذارد و یا در زمره بهشتیان سر برآرد لیکن بحکم الامر معذور تواند که خار سر دیوار ریاض فردوس باشم شعر چون پا نتوانم بگلستان بنهم ÷ خار سر دیوار توانم بودن ÷ حسب الفرمان خان عظیم الشان اعلم علماء زمان مولانا محمد حسین خانصاحب مولف ریاض الفردوس که مجموعه ایست جامع و کتابیست نافع و مؤلفش آن قدر نظمهای سیراب و نثرهای با آب و تاب و مسائل فنون شتی مروجه و نادر الوجود از کتب متقدمین و متاخرین استخراج ساخته درج این سفینه نموده گوئیا طالبان این فنون را از دیگر دفاتر و سفائن بی نیاز ساخته و باحیای نام جانی تازه در جسد مرده سخنوران زمان باستان دمیده و دستان سرایان زمان حال را آبروی از نو کرامت فرمود غزلی در نعت جناب سرور کائنات علیه التحیة والصلوٰة و غزلی تضمین بر غزل خواجه حافظ شیراز علیه الرحمة والرضوان من الملک المنان جسارت نمیرود رجا که پسند طبع ناظرین افتد حرره فی شهر رجب المرجب سنه ۱۲۷۷ هجری

غزل در نعت جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ وسلم

صلواة بر سلاسل گیسوی مصطفی ... بر نافه های کاکل خوشبوی مصطفی

حاجت کجا به مشک تتاری بود مرا ... تا تارهاست در سر هر موی مصطفی

محراب را بدیده حق بین چو بنگری ... نیکو اشارتیست بابروی مصطفی

در گلستان و گلشن و گلزار و هر چمن ... بشگفته آبروی گل از خوی مصطفی

با دیده خدای شناس ار نظر کنی ... ایزد نماست آئینه روی مصطفی

طوبی کشیده شاخ بهر قصری از بهشت ... در جستجوی قامت دلجوی مصطفی

جن و بشر ملائکه هفت آسمان ... در مدحت شمائل نیکوی مصطفی

هر یک قدم برابر صد حج اکبر ست ... گردیدن بگرد سر کوی مصطفی

هر آن و هر نفس همه دم ورد عارف ست ... صلوٰة بر خصائل و بر خوی مصطفی

تضمین بر غزل خواجه حافظ شیراز علیه الرّحمة

عالمی را بنظر زیر و زبر می بینم — موجزن هر طرفی سیل خطر می بینم
عهد طوفانی نوح ست مگر می بینم — این چه شوریست که در دور قمر می بینم

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

روستازاده بصد گونه نعم خورسندست — آنکه شهزاده گدا پیشه و حاجتمندست
تو ببین کجروشیهای فلک تا چندست — ابلهان را همه شربت ز گلاب و قندست

قوت دانا همه از خون جگر می بینم

دوست از دوست چو دشمن که ز دشمن بجذر — شوهر از زن بگمان بد و زن از شوهر
گو چه با قلیت ز آثار قیامت دیگر — دختر انرا همه جنگ ست جدل با مادر

پسر انرا همه بدخواه پدر می بینم

همه از مرد و زن و پیر و جوان خاص و عوام — چه گدا و چه شهنشاه چه آقا چه غلام
هر چه هستند خلائق ز که و مه بتمام — هر کسی روز بهی می طلبد از ایام

مشکل اینست که من روز بتر می بینم

دُر و خرمهره که دیدست بقیمت یکسان — زاغ و طوطی که شنیدست بر تبت همشان
آه آه از ستم سفله نوازی جهان — اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان

طوق زرین همه در گردن خر می بینم

گردش چرخ ندانم که چه در سر دارد — دور گردون چه بلا در دل ساغر دارد
نه مگر فکر بپا کردن محشر دارد — هیچ شفقت نه برادر به برادر دارد

هیچ مهری نه پدر را به پسر می بینم

تا بر آید ز تو عارف بگرو نیکی کن — نیکی ار خواهیت آید بجز بلو نیکی کن
پی جمع گهر و لعل مرو نیکی کن — پند حافظ شنو ای خواجه برو نیکی کن

که من این پند به از گنج گهر می بینم

قطعه تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی مولانا عبد الهادی صاحب انامی

گلریزی تاریخ نسخهٔ ریاض الفردوس تالیف مولوی محمد حسین خان

عالم عامل و رئیس زمن — سبحه گردان مدح او سبحان
فقه و تفسیر و منطق و معنی — بر ریاضی ریاضتش میدان
وه محمد حسین شد نامش — بدرود و سلام ذکرش خوان
موطن و مولدش بشاهجهان — پور از نور رایت ایمان
شد ریاض جنان ازو سرسبز — گشت گلچین آفرین رضوان
چمنی کرد صفحهٔ صافش — غنچه لفظ او بود خندان
از سفیدی سیاهی و سرخی — نسترن داغ و لالهٔ نعمان
بهر سال نمود او هادی — غوطه زد چون بلجهٔ عرفان
فیض قدسیش خیار باغ نمود — هاتفی گفت بی نظیر جنان ۱۲۷۶

تقریظ و تاریخ از مخدومی نواب غلام حسین خانصاحب شاهجهانپوری

منت آفریدگار سخن بر زبان آفرین را که زمانه از سخن سنجان سخن رس
هنوز خالی نیست گواه عادل این دعوی کتاب تالیف چشم و چراغ دودمان
بلاغت یگانه گوهر کان فصاحت فاضل نحریر منشی بی نظیر زبدة المعیان روز گار
خلاصه لوذعیان والاتبار مولوی محمد حسین خان ست تذکره نوشته که جامع
جمیع فنون توان گفت و ایجاز و اختصار را آنقدر کار فرموده تو گوئی که آب دریا
بکیل صدف پیموده و آتشکدهٔ فارس بمنقار کبک ربوده بسن یکهزار و دو صد و
هفتاد و شش هجری پیرایهٔ اختتام پوشید بعد یکسال از نظر من حیران انجمن
آفرینش گذشت بلغ العلی بکماله ۱۲۷۷ اگر تاریخش گویم بجاست و اگر باعتبار حصر صناعت
معقولات عشر را عمر طبعی بخشم زیبا ۱۲۷۷ خاک شاهجهانپور را از مضامین تر و تازه آبرو
بخشید که منت آن بجان نکته سنجان این بلدهٔ مینو سواد ست حسن سخن در بطن
معانی سر مضمر رنگ بیان در دامن الفاظ حرف مدغم اگرچه دیگر مکملان کامل
قدرت خصوص فاضل نامی مولوی عبد الهادی انامی تکمیل این رساله داد تاریخ

تاریخ چنانکه باید داده اند فقیر هم خذف ریزه دو تاریخ برای دفع گزند عین الکمال بسلک لآلی آبدار می بندم و مؤلف را بچشم ضمیر التفات پیش نظر میدارم

اعجاز فروشد خط جادو رقم تو
تاریخ کتاب تو که از یاد هوید است
دیگر زنگین حدیقه که نوشته ست مولوی
برگیر از عرب بسر اغشش ره عجم

در دهر عدیل تو ندیدم بقلم تو
آنی که چکید شیرهٔ جان از قلم تو ۱۲۷۶
از بوی اوست بسکه معطر دماغ هند
سالش حسین گفت که بدا چراغ هند

تقریظ و تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی خلیفه محمد سمیع الله صاحب شاهجهانپوری ۱۲۷۶

بعد حمد آفریدگار عالم و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم بر ضمیر سخن سنجان معنی شناس و نقادان مضمون کامل قیاس مخفی و محتجب مباد که درین آخر زمان از دون فطرتی اهل زمان شیرازهٔ مجموعه سخن پریشانست و صاحب این فن بجال خود سراسیمه و حیران قافیه سخن تنگ است و لهذا یاب معنی را پای تلاش بر سنگ سخن اگر همه دم مسیحائیست بمسامع حریفان سراسر باد هوائیست و شعر اگر تمام اعجاز ست طبع دوستان از رغبت آن بی نیاز تلاش مضمون را جنون می پندارند و فکر معانی را بی معنی ے انکار ند بمصداق این شعر
زمانه ایست که از سردی فسرده دلان + کلام گرم خنک میرسد ز اهل زمان
پس در حینیکه حال چنین باشد مصرعه بستن لب از سخن خوشتر ز مضمون بستن ست لیکن نازم بر طبع معجز پرداز و جادو طراز مولوی محمد حسین خانصاحب که در همچو کساد بازاری متاع سخن و کم مائگی خریداران این فن بتالیف ریاض الفردوس کار فردوسی کرده و بهار ریاض ریاضی را بتازگی آورده سبحان الله از بلاغت مضامین کلام عربیه و فصاحت اشعار فارسیه سواد مینو سواد شاهجهانپور را رشک عراق و حجاز و غیرت صفاهان و شیراز ساخته بلکه منتی بر روح سحبان عرب و حسان عجم نهاده و از ملاحت کلام خوش کلامان هند نمک مائدهٔ شیرین بیانی افزوده و چاشنی بوسه دشنام آمیز شکر لبان شیرین حرکات از زانی فرموده

بارک الله از سیر مقالهٔ نثر نو طراز آرزو کیفیت روزمرهٔ اردوی بازار دہلی بکام جان
حاصل و بملاحظهٔ نظم سحر پرداز ریختہ لذت محاورهٔ گفتگوی خاص نخاص لکھنؤ بلب و
زبان واصل ہرچند کہ عرض ہیچو ہیچمدانی در پیشگاه نگاه والا نظران کامل دستگاه
خصوص جامع کمالات سخندانی وارث منصب انوری و خاقانی جناب نواب
غلام حسین خانصاحب سلمہ الله تعالی کہ در مدح مولف این سفینه داد خوش بیانی
داده اند کمال ساده لوحی و نادانی ست اما بخیال نمود و نمائش خویش ارتکاب
این گستاخی نموده بتحریر این مزخرفات ردیه مع یک خذف ریزه
تاریخ خود را در زمرهٔ مورخان این کتاب فیض انتساب نبے آرم
کتابی کرد تالیف از مضامین پر افسونی * جناب مولوی خوش بیانی فکر موزونی
فریدی از پی تاریخ چون کرده بدل فکری * خرد گفتا سبحان الله کین نو طرز مضمونی ۱۲۷۴

تقریظ ریاض الفردوس از مخدومی مولوی احمد حسن صاحب عرشی قنوجی

یاران ہمچو عرشی تہیدست عالم معنی را کہ تا شیرینی از شکر خواب بخت سیاه خویش
وام نکند حلاوت در تقریر او معلوم و تا نمک از زخم جگر فرسای خود گدیه ننماید ملاحت
در تحریر او معدوم نکته رنگین جز بخون جگر نتوان گفت و گوہر مقصود جز برشته
جان نیاید بدست چه فتاده است کہ فکر نارسای او فراز لامکان را می پیماید و آہوی
معنی برجستهٔ او فضای کون فکان را تنگ مینماید ہمانا سر ستائش سفینه داشته
است کہ محیط طبع روان سخن آشنایان را کناری جز با و پیدا نی و موج آبروی
بیگانه معنیان را گذاری جز بآن ہویدا نی شاہد معنی کشتیبان اوست و باد مسیحا سایه
پرور دامان و نظمش چشمک بہ بیت ابروی بتان میزند و نثرش خنده بر شگفتگیهای
روضهٔ رضوان شعر سبز دکه کاتب دیوان سرای خلد کشد * سواد نسخهٔ او بر بیاض
دیدهٔ حور * آخر نیرنگ گردیده والا پایگاہی ست کہ نسیم صبح این ہمه عقده کشائی
از انفاس دلکشائی او آموخته و ابر نیسان این مایهٔ گوہر فشانی از فیض خزانهٔ
دریا نوال او اندوخته سخن را بانسبتی کہ صفا را بگوہر و معنی را با او اضافتی کہ ضیا

ضیا را باختر تا نظم و نسق قلمرو نکته دانی باو مسلم شده همه اقلیم سخن بقلم گز کرده و بمسطر طناب زده جوهر اول را در برابر او بهای سنگی نذهند و معلم اول را در مقابل او وجود کودکی ننهند سبوی کاشانه اش هنرگی بخم افلاطون میکند و شمع انجمنش نرگسی بر دل روشن نیرند نظر صفا یافته اش اگر طبع کافوری داشته باشد چون شمع بتیغ آتش زبان میگردد و بچشم کم دیده اش اگر سبکروحی هم برنخاسته چون صبا خاک بسر میکند تا ابرش فلک را بکمر ساز کهکشان زین کرده و بهلال غره نعل بسته اند همچو شهسواری در میدان سخن نتاخته و تا در بزم عالم لبساط زمین چیده و شمع کافوری سحر برافروخته اند همچو این پاکبازی نرد معنی نباخته کاخ نهم سرایستان است و عقل کل کودک بازی گوشش دبستان او تا او بجهانست مسیحا بچرخ نهانست و گرنه اینست از شرق تا مغرب زمین ست چاشنی گیر آن ذوق او نقل از آب نبات بے انداز ند و نمک چشان کیف او با شوربهای بتان در نمیسازند

لمؤلفه اگر بوی دَصبا بو زباغ طبع رنگینش ؛ شکستی بیضه های غنچه بر سر مرغ بستان را
بدبستان گر بلند آوازهٔ گویایش گردد ؛ دریدی بعد بلبل همچو گل جیب و گریبان را
گل مشکین که شاخ گلبن کلکش بهم آرد ؛ همی پرداز مرغان طوبی باغ رضوان را
بموجی حکمتی کاخر لبش از سینه می آرد ؛ محیط آب حیوان میکند دریای عرفان را

اعنی مسیح طور سینای سخندانی و خضر چشمه حیوان تر زبانی مولانا و بالفضل والتقدم اولانا مولوی محمد حسین خان صاحب مابرحت غزالته جماله علی خضر ابر المطالب

تقریظ ریاض الفردوس از مخدومی و سیدی مولانا ابوالطیب صدیق حسن صاحب وحی قنوجی روحی

آشفته نوای رمیده خورا با آنکه از غایت دل شکستگی ریزه های الماس در جگر ریخته و از فرط آشفتگی تار نفس گسیخته تازه جنونی بشوریده سر دویده و نوسودائی به پریشان خاطر راه یافته بادیه گردی را طلبگار ست و دیوانگی را خریدار شعر دریا کشان عمامه و دستی بسر زنان ؛ سیری چنین میانه بازارش آرزوست ؛ و گیفته که هر چند

خون جگر خورد مقصود نیافت وچندانکه بپای طلب دوید شاهد مدعا در آغوش نکشید
وازینجاست که هر نفسی با نفس واپسین همرازست وهر دم با دم شمشیر دمساز
سوزیکه همساز خود دارد جز باشور محشر نمیسازد وگدازیکه رهگذار خویش میباید
چه جانکاهی ها که نمی افزاید مطلع شهر آشوب حسرت از بیاض دیده اش میتوان
خواند ومقطع واسوخت جرات از دیوان سینه اش میتوان نوشت خویشتن را
قسمی بسخت جانیها سپرده که اگر دشنه بر دل خورد سینه نخارد واگر خورده
مینا بچشم کشد مژه برهم نزند با این همه یارانرا چه شده که همچو منی پر محنی خسته جگری
آسیمه سری خانه بدوشی بیهوشی سیه بختی جان سختی را که در میزان اعتبار بجوی
نیرزد ودر پیش چشم دوربینایان معنی آگاه سنگی نیارد بر سخن سرائی که شیوهٔ
من نیست وبر نغمه طرازی که طرز من نه بر می انگیزند وناحق خود فراموشی را
یاد پارینه نوا میدهند حیفی که ایدون بر من میرود نهیست که کاش اینها دانستندی
که آگنده گوش پیدائشی را از ترانه سنجی چه آگاهی وبی بصیرت فطرتی را از نیرنگی
سخن چه خبر هان روحی تفته جگر را که پیوسته با دشمنان خویش نیک اندیش
بوده آهنگ دوستی ساز میکند چیست که با دوستان روش آدمیانه ورسمیت
آشنایانه نکند الله اکبر ای عجز پیشه با چندین خرد نکته زا ودانائی نادانی ربا
چرا نوشتهٔ ابلهی بر خویش می پسندی ونشان سبک مغزی بر خود می نهی
آخر تو کسی نهٔ که کشور آبادان سخن را بذات گرامیت صد گونه عزت ووقار وگرم روان
عرصهٔ نظم ونثر را از نام نامیت چندین مایه اعتبار خرد نخستین را چه مایه که با تو ستیزه
جوید وفلک هشتمین را چه پایه که با تو در آویزد ذکاوت را با ذهن تو دوستی جانی
وسخن را از فیض تو صد گونه درخشانی اگر گردونست آشفته
گفتار تو واگر ملک ست سراسیمهٔ تقریر گهربار تو قطعه

توئی که خامه بدستت زبان زند بصریر	خجالت است ز اعجاز تو مسیحا را
توئی که جان بسخن میدهی بسحر بیان	خرام خامه گواهی بس است بیمارا

توئی که غلغل وصفت صریر خامهٔ تو ❊ بهفت قلعهٔ مینا فگند غوغا را
توئی که کوکب تابان تو بعلم نجوم ❊ ز خاکدان کهن بر دیور سینا را

اکنون که سخن را بسر حد طولانی رسانیدی شایسته نیست که این فسانه کوتاه
کنی و نوای تازه سر دهی که مشام نکهت شناسان را نسیمی از خرسندگی
برسد و بوی بدماغ نازک خیالان از شادمانی برود تعالی الله این چه بیاضیست
محتوی بر ابیات رنگین و منطوی بر نثرهای نوآئین که پایهٔ دیگر بیاضها را از جا
درآورد زهی سفینتی که نظمش در سحر آفرینی از سحر حلال فائق وخهی مجموعتی که
نثرش چون آب زندگانی زائق همانا گیسوی هر نازک ادا که خال عنبر بیزش
مشک بر داغ دل می بندد از رشک خم و پیچ سطورش این همه پیچ و تاب
میخورد و چشم هر جادو نگاه که لب شیرینش نمک بر زخم جگر میریزد از غیرت
سواد و بیاضش بنوک مژه چندین دشنه بر دل میزند چه هر سطرش
کمندی بر اوج معنی می اندازد و علمی بر آسمان سخن می افرازد این نا آشنای
کوی بخردی را که معنی پیش وی نقاب حرف بر رخ میکشد و سخن بروی
او در کنج دهن میخزد چه یارا که حرفی شایسته در مدحش تواند زد و سخنی بایسته
در ستایش تواند گفت لاسیما درین زمان که سخن را بدولت این
ساده لوحان از خط سیاه جامهٔ ماتمی در بر است و معنی را از دست این
نامه سیاهان بصدای تکلم شوری در جگر لیکن نازم بر سحر طرازی جادو پردازی
نکته دان معنی رس سخن فهم عیسی نفس سرآمد خداوندان خرد پژوه زبدهٔ
ارجمندان باشکوه کمالات هر قسم را در ترویج بذات گرامیش افتقاری و نقود
اخلاص هر کس را بطبع نقاد و نقادش روز بازاری یعنی آفتاب محبت را
تاب دریای مروت را آب جامع الفضائل حائز الفواضل الفائق بین الاقران
المولوی محمد حسین خان ابقاهم الرحمان الی ترنم الحمام علی البان که درین روزگار
پر از شور و شر که بسته خاشاک را برابر دستهٔ سنبل و ریحان و سلک

خزف را هم عقد سموط لؤلؤ و مرجان جلوه ها میدهند و زمانه دشمن هنرمند است
و اهل زمانه صد چندان چه شگرف بیاضی فراهم آورد که نعرهٔ الامان از دیگر
سفائن بر زبان آید و چه سترگ مجموعه جمع فرموده که نظیرش در روزگار
چون دانشش محال بگمان آمد آفرینندهٔ سواد و بیاض این بیاض را نور افزای
دیدهٔ اهل بینش و سرمهٔ چشم ارباب دانش کناد بالنون و الصاد
انتهی السواد الی البیاض حرره العبد الممتحن صدیق حسن

تقریظ ریاض الفردوس از مخدومی حکیم اصغر حسین صاحب فرخ آبادی

نحمد الله الذی خلق الانسان و علمه البیان و جعل الشعر سحرا من البیان الشاہ
اصول الامکان بصنعة طباق الاضداد الاربعة من الارکان و ناظم نظم العناصر
بمعلقات السبعة من السموات من غیر شائبة النقصان و نصلی علی افصح العرب
و العجم الذی جاء بالبینات لا ینبغی اتیان سورة مثلها من احد من الامم و نسلم
علی آله و اصحابه الذین هم بلغوا عنه بالسیف و اللسان و القلم اما بعد پوشیده
نماناد که هرگاه در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد هجری مرزبان سبز زمین
جنت تزئین بهوپال حرسها الله المتعال بتقاضای جوهر شناسی و بیکس نوازی
ما صدق معنی شور و شین اصغر حسین عفی عنه رب المشرقین را برای منصب سفارت
از شارستان خجسته بنیاد فرخ آباد حماها الله عن الفساد طلبداشت این گردباد
صحرای ناکامی و آوارهٔ دشت بد سرانجامی را که پیمانهٔ آفرینش را دُرد و ناصیهٔ
دانش را داغ است اتفاق ورود درین شارستان آنزمان افتاد که
فرمانفرمای والا شکوه کوس نهضت بسفر یثرب و بطحا نواخته بود ناچار دلی داشت
با صد غصه در جوش و لبی با هزار زمزمهٔ جگرپالا در خروش نه از آشفتگی زبان
سخن سرا و نه از برشتگی خاطر بر جا که بیک ناگاه مطلع مهر و کرم نازک خیال
نوآئین رقم دبیر ورمهر گستر دانا دل هنر دستگاه کارگذار کار آگاه تقویت پیشه
دوستی اندیشه دانش اندوز گرامی نهاد مبارک نفس والا نژاد نادر فن

فن دلکش سخن رفیع القدر منیع الشان مولانا محمد حسین خان حفظه الله تعالی
عن الشین والاحزان این مینو نگار نامه که انیسی ست دلاویز وجلیسی ست بهجت انگیز
پیش او گذشت چون نیک نگریست نشیمنی یافت برای جادو بیانان سحر پرداز
و آرامگاهی بهر شیرین زبانان سخن ساز بار خدایا این گلدسته رنگین و مجموعه
دلنشین را بکدام زبان بستایم جادو نفسی ست سراپا سحر سامری که همه وحشت
و دیوانگی مرا از سر ربود یا نبض شناسی ست مسیحا دم که جمله درد تنهائی را
از خاطرم بدر نمود شاهد نوخاسته الیست هر هفت کرده بمعنی که جمال جهان آرایش
واسوختگان آتش دوزخ تاب هجر و بهای سپهر بهیر را بشادابی نسرین
نسترن بوستان عدن رسانید و خسروی میکده ایست ده شارستان
نکته دانی که یک قطره دریا پیمایش تلخکامان هلاهل جانگزائی بیمهری چرخ را
ذائقه شیرین بیانی حوران بهشت چشانید لوحش الله صنمکده چین ست از
فراوانی گرانبها معانی بلعل و یاقوت رمانی مشحون یا شارستان خلد برین ست
بانبوهی گوناگون سخن از گلهای رنگارنگ بوقلمون گرم هنگامه بازاریست
که هر گونه کالا را رواج در آنست وخوش نوطرز نزهتگاهی ست که [illegible]
با حسن خداداد جلوه درو ست سبحان الله نوآئین بزمی ست آراسته و قد
انجمنی ست پیراسته که فرو رفتگان کوی عدم را خلعت حیات جاوید از و در
بر ست و زاویه نشینان کنج گمنامی را تاج نام آوری از و بر سر و گوهرین هر نیک
گردیدن این نامه دلاویز فقط همین خامه جادو نگار همان شیرین گفتار ست
که بالا ستوده ایم و پروین فشان بودن این صحیفه مسرت انگیز صرف بفیض
طبع رسای همان نادره کار ست که بیشتر نام نامی او وانموده ایم بهار آرای
گیتی این گلدسته معانی و آن گلدسته بند نکته دانی را از چشم زخم زمانه برکرانه داراد بحرمة النبی و آله الامجاد

تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی قاضی سرفراز علی صاحب شاهجهانپوری

گو گلستان بی خزان خندید	که گل از اشتیاق جامه درید

این گل و لاله نیست در گلشن	اشک خونی ز چشم شوق چکید
من درین فکر تا سراغ رسد	دیده شوق هر طرف میدید
که محمد حسین خان صاحب	با کتابی ز راه لطف رسید
از تماشای او نواخت و گفت	گرد آورده ام لطیفه جدید
سینه اش برگشاد و هر باشش	بهر قفل علوم یافت کلید
واقفی خوبیش ز حد بگذشت	وصفش از طاقتم بدر جهید
ای دبیران و منشیان زمان	بر فصاحت سما مه و خورشید
خامه اش این کتاب را بنوشت	ابر نیسان او گهر بارید
او بعلم و هنر یگانهٔ دهر	این بترتیب نو فرید و وحید
او بانشا سر دبیر فلک	این بصد حسن غیرت ناهید
او بفضل و کمال فصل بهار	این بخوبی ست گلشن جاوید
جودت طبع اوست نامیه سان	این ز فیضش چو گلبنی بدمید
دعوی همسری او نکند	که سنینش باین مراد رسید
هر همتاش قطع باید کرد	جوهرش از علوم عطر کشید ۱۲۸۴

تاریخ ریاض الفردوس از مولوی محمد طاهر صاحب شاهجهانپوری

چو شد جمع این تذکرهٔ بی نظیر	که سازد جهان را ز مضمون اسیر
دبیر فلک گفت تاریخ او	بشوق دلی هست تنویر تیر ۱۲۸۶

تاریخ ریاض الفردوس از لاله للهیت رای عاقل شاهجهانپوری

مرتب گشت چون این نسخهٔ نو	بفکر سال عاقل گشت حیران
صدای داد هاتف از سر عرش	بخوان سالش طرب بخش دل و جان

قطعهٔ تاریخ ریاض الفردوس از مولوی عبد الحمید صاحب رامپوری

شاهجهانپوریست محمد حسین خان	آن کو فزوده مرتبهٔ افتخار هند
تالیف کرده نسخهٔ مجموعهٔ علوم	حقا که آب داد بعلم بحار هند

تا شد بآبیاری الطافش این ریاض ‖ فردوس خار میشود از شاخسار هند
ای طرفه باغبان که بگلزار او دمید ‖ اصل عرب فروع عجم برگ و بار هند
دیدم شگفته چون گل معنی دران غریق ‖ گفتم بسال خاتمه باغ و بهار هند ۱۲۷۶

قطعهٔ تاریخ ریاض الفردوس از محمد یعقوب اندوری

مژده بود از سر نو زین نمود ‖ عرب و هند و عجم تاریخش
زاب کوثر دهنم پاک کنم ‖ که بیاید بلبسم تاریخش
ده صد و دو صد و هفتاد دگر ‖ شش نویسید قلم تاریخش
خورد در گوشِ حلیم از هاتف ‖ هست بل باغ ارم تاریخش ۱۲۷۶

قطعهٔ تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی سید امداد علی صاحب شاہجہانپوری

علامهٔ زمانه محمد حسین خان ‖ مصروف مدح جسکی ہے اپنی ہوائے دل
لکھی کتاب اوسنے ہے کچھ ایسی بے بدل ‖ زیبا ہے اوسکو سینہ مین رکھنا بجائے دل
رمز عرب نکات عجم طرز اہل ہند ‖ یہہ جمع اسمین سارے کیے ہین برائے دل
تفریح بخش اہل سخن کیون نہو کہ یہہ ‖ یعنے غذائے روح ہے اور ہے دوائے دل
دمین جگہہ جو اہل دلان دین تو ہے بجا ‖ قدر اسکی کون سمجھے مگر ہان سوائے دل
یہہ نظم و نثر وہ ہے مزیب کہ ناظرین ‖ تجویز اسکو کرلین مصاحب برائے دل
اے شاد لکھہ خوشی سے تو اب از سر احد ‖ تاریخ اس کتاب کی عشرت سرائے دل ۱۲۷۶
منہ بکنز لرد و دو صد هفتاد و شش بد کاین کتاب ‖ یافته اتمام از تاریخ صوری بحساب

قطعهٔ تاریخ ریاض الفردوس از قاضی محمد سرفراز علی صاحب شاہجہانپوری

جب مولف کا وصف خود ہو عیان ‖ کیون عبث ایک داستان کہیے
بولے وہ ایکدن دکھا کے کتاب ‖ اسکی تاریخ مہربان سے کہیے
سنکے مین یہہ غریق فکر ہوا ‖ کیا میرے رب دو جہان سے کہیے
نعت کا بیشتر ہے ذکر اس مین ‖ کوئی عمدہ سخن یہان سے کہیے
بولے جبریل سر میرا حاضر ‖ چمنستان بے خزان سے کہیے ۱۲۷۷

قطعۂ تاریخ از مشفقی شیخ فضل علی صاحب متخلص بواحد

مرتب ہو چکی جب نظم اور نثر ✤ بفضل خالق کل حسب دلخواہ ✤✤
ہوا ہر ایک خوش اس تذکرہ سے ✤ کہ ہے ترتیب نادر ثم باللہ ✤✤
رہے یارب سدا نام مصنف ✤ کہ ہے کان سخا اور خان ذیجاہ
وہیں واحد نے لکھا سال خوش ہو ✤ یہی ہے گلشن بیخار اے واہ
۱۲۷۶

چکیدۂ قلم اعجاز رقم جناب منشی فدا علی المتخلص بہ عیش

عندلیب قلم در بوستان حمد بہار پیرائی زمزمہ سنج است کہ بابیاری ابر رحمتش چارچمن گیہان سرسبز
وریان است و ازنثار بوقلمون ریاض الفردوس باہتزاز نسائم افضالش شگفتہ و خندان بلبل
ہزار دستان خامہ در گلستان نعت گل نورس حدیقہ ہمیشہ بہار رسالت نغمہ پرداز است کہ گلشن
دین متین از ہوای بہارین او لبریز رنگ و بوست و دوحہ نبوت باگل دوازدہ شاخ امامت پیوند
یافتہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم امابعد بر ضمیر منیر نظارگیان گلزار معانی و تفرجیان چمن
راز سخندانی مخفی و محتجب نماند کہ درین زمان عشرت نشان کہ غنچہ دلہای اہل جہان چون گلہای
تازہ شگفتہ و خندیست کتاب بی نظیر دلاجواب ریاض الفردوس محتوی مقالات ثلثہ عربیہ و
فارسیہ و ہندیہ من تالیفات جناب فیضمآب فاضل اجل عالم اکمل مجمع کمالات معنوی و صوری
مولانا مولوی محمد حسین خان صاحب شاہجہانپوری کہ جنات عدن تجری من تحتہا الانہار گویا عبارت
از ہمین کتاب است بس حروفش چہرہ آرای گلستان و سطورش رونمای سنبلستان نہ در
مطبع بہار ربیع عالیجناب معلی القاب سرو گلستان خوش بیانی شمشاد ریاض نوجوانی
رستم شجاعت حاتم سخاوت مہر منیر آسمان ریاست در ثمین بحر حشمت مشتری خصال دریا نوال
صاحب ہمت ورد ز منشی نول کشور صاحب دام حشمتہ بکمال تصحیح و تنقیح بحسن
اہتمام کارگزاران لائق و فائق در ماہ ربیع الاول سنہ یکہزار و دوصد و ہشتاد و چہار ہجری
لباس انطباع پوشید ✤

